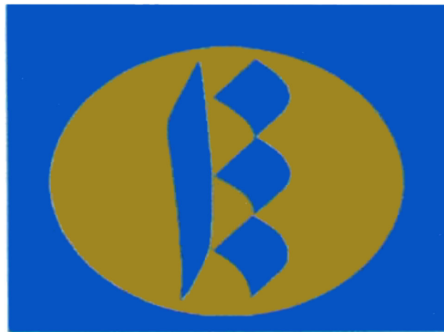


مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجلد سوم

(دفتر پنجم و ششم)

آخرین تصحیح رینولد. ا. نیکلسون

و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه

حسن لاهوتی

میراث مکتوب

۲۶۵

زبان و ادبیات فارسی

۶۲

سرشناسه		مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ ـ ۶۷۲ ق.
عنوان قراردادی		مثنوی
		Masnavi
عنوان و نام پدیدآور	:	مثنوی معنوی / جلال الدین محمد بلخی؛ آخرین تصحیح رینولد ا. نیکلسون؛ مقابله مجدد با نسخه قونیه؛ تصحیح مجدد و ترجمه حسن لاهوتی
مشخصات نشر		تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۳.
مشخصات ظاهری	:	۷ ج. (در ۴ مجلد).
فروست	:	میراث مکتوب؛ ۲۶۵. زبان و ادبیات فارسی؛ ۶۲.
شابک	:	دوره: 978-600-203-078-8؛ ج.۱: 978-600-203-079-5؛ ج. ۲: 978-600-203-080-1؛ ج. ۳: 978-600-203-081-8؛ ج.۴: 978-600-203-082-5
وضعیت فهرست‌نویسی	:	فیپا
مندرجات	:	ج.۱. دفتر اول و دوم .ـ ج.۲. دفتر سوم و چهارم .ـ ج.۳. دفتر پنجم و ششم .ـ ج.۴. کشف الابیات و نمایه.
موضوع		شعر فارسی ـ قرن ۷ ق.
شناسه افزوده		نیکلسون، رنلد الین، ۱۸۶۸ ـ ۱۹۴۵ م.، مصحح
شناسه افزوده		Nicholson, Reynold Alleyne
شناسه افزوده		لاهوتی، حسن ۱۳۲۳ ـ ۱۳۹۱.، مصحح، مترجم
شناسه افزوده		امید سالار، محمود، ۱۳۲۹ ـ ، مترجم
شناسه افزوده		مرکز پژوهشی میراث مکتوب
رده‌بندی کنگره	:	PIR ۵۲۹۸ ۱۳۹۳
رده‌بندی دیویی		۸ فا ۱ / ۳۱
شماره کتابشناسی ملی	:	۳۴۲۶۶۹۸

مثنوی معنوی

مولانا جلال الدین محمد بلخی

مجلد سوم
(دفتر پنجم و ششم)

آخرین تصحیح رینولد. ا. نیکلسون
و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه
حسن لاهوتی



مثنوی معنوی

مجلد سوم

(دفتر پنجم و ششم)

تألیف: مولانا جلال الدین محمد بلخی

آخرین تصحیح رینولد.ا. نیکلسون و مقابلهٔ مجدّد با نسخهٔ قونیه

تصحیح مجدّد و ترجمه: حسن لاهوتی

ترجمهٔ گزیدهٔ مقدمه به انگلیسی: محمود امیدسالار

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: محمد باهر

مدیر فنّی و امور چاپ: حسین شاملوفرد

چاپ اوّل: ۱۳۹۳

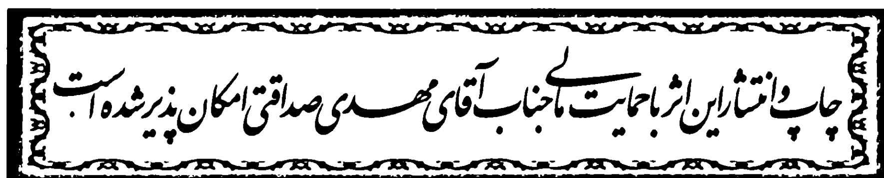
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

بهای دوره: ۱۲۰۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۸ ـ ۰۷۸ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

شابک ج ۳: ۸ ـ ۰۸۱ ـ ۲۰۳ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸

چاپ: نقره آبی ـ **صحافی:** سیدین



نشانی ناشر: تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲، دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبّع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته، هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده، منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۲ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوشش‌های محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

اکبر ایرانی

مدیر عامل مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب و حکایات و قصص

دفتر پنجم (۹۲۷ ـ ۱۱۴۴)

دفتر ششم (۱۱۴۵ ـ ۱۳۸۱)

مقدمهٔ نیکلسون بر دفتر پنجم و ششم

این مجلّد تصحیح و چاپ انتقادی مثنوی را که ده سال پیش شروع شد، کامل می‌سازد و ۹۱۵۴ بیت را دربرمی‌گیرد که بسیار بیشتر از یک سوم مثنوی است؛ زیرا دفتر پنجم طولانی‌تر از حدّ عادی نیست، امّا دفتر ششم، با آنکه مولفش، مولانا جلال‌الدین، آن را ناتمام گذاشت، از همهٔ دفترهای مثنوی مفصّل‌تر است. برای تصحیح این دو دفتر نیز بر نسخهٔ خطی عالی قونیه (G)، دارای تاریخ ۶۷۷ ق، که شرح آن را در مقدمهٔ دفتر سوم و چهارم آوردم[1]، متکی بودم از نسخهٔ خطی موزهٔ بریتانیا (A) و نسخهٔ خطی مونیخ (B) نیز پیوسته استفاده کردم. صفحات عکسی نسخهٔ خطی قسطنطنیه (H) تنها برای تصحیح ۳۳۸ بیت اوّل دفتر پنجم در دسترسم بود؛ برای تصحیح دفتر ششم، علاوه بر نسخه‌های خطی ABG، صفحات عکس نسخهٔ خطی قاهره (P)، دارای تاریخ ۶۷۴ را در اختیار داشتم، که آقای ام. بارادا، مدیر دارالکتب مصر، در سال ۱۲۹۶، آن را برایم فرستاده بود[2]. نسخه P، از بخت بد، بسیار صدمه دیده است. در آخر، این نسخه، ظاهراً یکی از صاحبان قبلی آن، اسماعیل الحاجی (؟) اَلمَولی المَوالی، که می‌گویند در سیزدهم شوّال ۷۴۲ ق مرده، یادداشتی به ترکی نوشته است حاکی از این‌که این نسخهٔ خطی «در آب افتاده بود» و او آن را در حدّ مقدور مرمت کرده، صفحاتش را از نو مرتب ساخته، و قلم را بر آن بخش از نوشته‌هایش که کمی کمرنگ شده بوده، بی‌آنکه به نسخهٔ خطی دیگری مراجعه کند، تکرار کرده است (شکسته بسته تکرار قلم بورو روب).

---

۱. رک: مقدمهٔ نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم، ص ۴۷۰ نیز ۴۷۲ و بعد از آن، همین چاپ ـ مترجم.

۲. بن: مقدمهٔ نیکلسون بر دفتر سوم و چهارم، ص ۴۶۹ و ۴۷۴ که در آنجا وصف این نسخه خطی به اختصار آمده است ـ مترجم.

گرچه باید او را تحسین بگوییم که از آلودن متن به قرائت‌های دیگر خودداری کرده، امّا اقدام او به مرمت قسمت‌های محوشده، اغلب، آنها را از هرگونه معنی ممکنی بی‌بهره ساخته است. با این حال، در بیشتر جاها؛ خط کاتب اصلی صدمه ندیده و خواناست، امّا نباید این نسخه را با نسخه G، که تنها سه سال پس از آن تحریر شده است، مقایسه کرد، چه از نظر نفاست و چه از نظر صحّت. نسخهٔ P یک‌جا افتادگی بزرگ دارد که از بیت ۱۷۵ تا ۱۹۳۲ ادامه یافته، وگرنه کامل است. شماره‌گذاری صفحات آن، چنانچه در جدول زیر به نظر می‌رسد، نامنظم است. ارقام ستون اوّل اشاره به ابیاتی‌ست که در متن چاپی من شماره دارد.

۱ ـ ۱۷۴ = P	ص ۱ ـ ۱۲
۱۷۵ ـ ۱۹۳۲ = P	ص محذوف
۱۹۳۳ ـ ۲۲۲۹ = P	ص ۱۳ ـ ۳۰
۲۲۳۰ ـ ۲۲۹۵ = P	ص ۳۹ ـ ۴۲
۲۲۹۶ ـ ۲۴۳۰ = P	ص ۳۱ ـ ۳۸
۲۴۳۱ ـ ۳۴۷۶ = P	ص ۴۳ ـ ۱۰۶
۳۴۷۷ ـ ۳۵۱۰ = P	ص ۱۹۱ ـ ۱۹۲
۳۵۱۱ ـ ۳۵۳۷ = P	ص ۱۸۹ ـ ۱۹۰
۳۵۳۸ ـ ۴۸۵۰ = P	ص ۱۰۷ ـ ۱۸۸
۴۸۵۱ ـ ۴۹۱۶ = P	ص ۱۹۳ ـ ۱۹۷

آنچه که در مقدمهٔ دفتر سوم و چهارم در خصوص نسبت P با دیگر نسخ خطی خود از مثنوی گفتم نیازمند کمی تعدیل است. نسخهٔ P از همان گروه است که نسخه‌های CN در آن جای دارد؛ این دو نسخهٔ خطی کهنِ دفتر اوّل نمونه‌های فراوان قرائت‌های «غلط» (یعنی قرائت‌های معیوب، یا پست و نازل از نظر صنایع سخن) را دربردارند، امّا به استثنای ابیات ۱ ـ ۱۵۰، ۳۸۵۸ ـ ۳۸۷۹، و معدودی بخش‌های دیگر، این نوع قرائت در نسخهٔ P بسیار زیاد نیست؛ نتیجه آنکه، نسخهٔ P در مجموع، به گروه نسخ خطی «صحیح» نزدیک‌تر است تا به نخستین نسخه‌هایی که موجب تصوّر قبلی من شد. امّا این واقعیت هم به قوّت خود باقی است که این کهن‌ترین نسخهٔ خطیی که ما از مثنوی می‌شناسم با گروه

نسخه‌های خطی «صحیح» بسیار فاصله دارد، و مقصود من از این سخن تحریفات لفظی نیست که نمونه‌هایش را در نسخ خطی متون یونانی و لاتین فراوان می‌توان دید، بلکه اشارهٔ من به بعضی ویژگی‌های سخن‌گویی و نظم‌آرایی است که بنابر معیارهای قراردادی مرسوم، معیوب به شمار می‌روند. مشخصات آنها را در یکی از مجلدات قبلی با مثال آوردم و فایده‌ای هم ندارد که از این دیدگاه دربارهٔ متن نسخهٔ P نکته به نکته بحث کنیم[1]. ذکر چند مثال از این نوع برای منظور ما کافی است. قرائت‌های نسخهٔ قونیه G پس از قرائت‌های نسخهٔ P افزوده می‌شود.

پیش‌کش پیش رضاات می‌کشم　　در تمامی **مثنوی** قسم ششم P ۳/۶

پیش کش می‌آرمت ای معنوی　　قسم سادس در تمام **مثنوی** G

قافیه این بیت مانند **خفته‌ام، دُوَم** (۱۷۳۷/۳) نیست، زیرا فرهنگ‌نامه‌نویسان زبان فارسی، **دُوُم** و **دوَم** (**دُوَم**) را جایز می‌شمرند، امّا قرینهٔ آنها را در مورد دیگر اعداد ترتیبی به هیچ روی مجاز نمی‌دانند.

زآنکه ما فرعیم و اصل این چار فصل

فرع را باشد همیشه خوی اصل P ۶۲/۶

زآنکه ما فرعیم و چار اضداد اصل

خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل G

در این بیت تعبیر غیرمعمول **چارفصل** (صور خاص چهارگانهٔ ماده، یعنی عناصرِ اربعه) سبب شده است تا قرائت نسخهٔ P از مصراع اوّل در نسخ خطی متأخر از میان برود.

سوی صورت گه مُکِرّ و گه مُفِر P ۷۶/۶

گه ز صورت هارب و گه مُسْتَقِر G

مُکِرّ و **مُفِرّ** غلط بکار رفته است، به جای **کارّ** و **فارّ**، مانند **مُقْنِص** به‌جای **قانِص** (۱۳۱۵/۲). قس: قرائت نسخهٔ P در ۲۶۴۰/۶.

با منجّم جنگی و حر بیست او P ۹۳/۶

با منجّم روز و شب حربیست او G

---

۱. جزئیات کامل در خصوص اختلاف قرائت‌های نسخه خطی P در فهرست انتقادی نسخه‌بدل‌ها (ذیل صفحات متن) دیده می‌شود.

قرائت نسخهٔ G از قید تکرار رهایی یافته است.

هر نجوم فکر او جان نجوم P ۱۱۳/۶

کوکب هر فکر او جان نجوم G

ترکیب کهن **هرکه** بر سرِ صورت جمع اسم در ابیات دیگر **مثنوی** هم آمده است، مثلاً، ۳۰۹۱/۶.

هر کدامین با خبرتر جان‌ترست P ۱۴۹/۶

هر که او آگاه‌تر با جان‌ترست G

این، به نظر من، یکی از موارد بسیاری است که به جای عبارات نادر یا ترکیباتی که چندان رایج نیست (**هر کدامین** و **جانتر**) صورت معمول آن آمده است. دربارهٔ جانتر، بن: مطلع غزلی از مولانا (**دیوان شمس تبریز**، تبریز، ۱۲۸۱، ص ۲۰۵، س ۱۱). منقول در نسخهٔ چاپی تصحیح من از **تذکرة الاولیاء**، جلد ۲، مقدمه، ص ۹، یک سطر به آخر.[۱]

باد طوفان بود و او کشتی عسی

هست زین کشتی و طوفانها بسی P ۲۱۹۲/۶

باد طوفان بود و کشتی لطف هو

بس چنین کشتی و طوفان دارد او G

نسخهٔ B قرائت نسخهٔ P را (جز تغییر یک کلمه) حفظ کرده است. ناهنجاری کلمهٔ **عسی** که معادل "possibly" انگلیسی است و باید با مصراع دوم خوانده شود، شاید موجب این تصحیح بی‌هنجار شده باشد که در متن G می‌بینیم.

روز یونس وار تسبیحی کنند

کاندر آن ظلمات پر راحت شدند P ۲۳۰۵/۶

خلق چون یونس مسبّح آمدند

کاندر آن ظلمات پر راحت شدند G

نسخه خطی AB با نسخهٔ P موافقند. هر دو قرائت نوعی قافیه خلاف قاعده را نمایش می‌دهند، امّا اولی (قس: قرائت نسخه‌های BP در ۴۳۷۷/۶) از نظر صناعات سخن بدتر از دومین است و در **مثنوی** بسیار کمتر آمده است.

---

۱. عشق جان است و عشق تو جانتر   لطف درمان و از تو درمان‌تر
(دیوان کبیر، غ ۱۱۵۹) ـ مترجم.

او نـــیام بـــنمود و پـــنهان کـــرد کـــارد
بی‌گمان او را همی باید فشارد P ۲۵۶۲/۶
غـــمد را بـــنمود و پـــنهان کـــرد تـــیغ
بـــاید افشـــردن مـــرو را بـــی‌دریغ G

مصراع اوّلِ نسخه P را نمی‌توان بدون حذف نیم فتحهٔ پس از **نیام** تـقطیع کرد، و این جوازی است که در ابیات متعدد **مثنوی** بـه چشـم مـی‌خورد. قس: قرائت‌های نسخهٔ P در ۳۶۶۳/۶، AC در ۱۷۰/۱ ، و AD در ۲۱۶۶/۲.

روح را زآن نـــور مـــه کـــن مـلتهب
که سیه شد جان ز آسیب ذنب P ۲۷۸۷/۶
روح را تـــابان کـــن از انـــوار مـــاه
کـــه ز آســـیب ذنب جـــان شـد سیاه G

احتمالاً، نمونه‌ای دیگر تصحیحاتی است که از قافیهٔ معیوب نـاشی شـده است.

گفت نُخّی هاهنا یا نافتی P ۳۱۱۰/۶
گفت یا حادی أنِخْ لی ناقتی G

نسخهٔ خطی B همین قرائت نسخهٔ P را دارد. استعمال صورت لازم فعل نَخَّ را فرهنگ‌های لغت مجاز نمی‌دانند.

دست و پـا سـاکـن بآب انـدر سـباح
به رود از اعجمی با انطاح P ۳۸۷۹/۶
آن سکـــون ســـابح انـــدر آشـــنا
بـــه زجـــهد اعـجمی بـا دست و پـا G

مثنوی مزدوج‌های بسیاری مانند این دارد، که در آنها کلمات عربی به فارسی و بالعکس، تغییر یافته‌اند. **سباح** به جای **سباحه** نظیر **مَکید** است به جای **مَکیده** (۳۶۳۸/۶ و ۳۸۲۴)؛ در **دیوان شمس تبریز**، ص ۳۴۱، حاشیه سطر ۸ هم آمده است.[1]

گفت شه با ساقی زود ای نیک پی P ۳۹۳۴/۶
گفت شه با ساقیش ای نیک پی G

---

۱. أُخرج عن المکانِ، یا صاحب‌الزمانِ وَاسَج سباح حوت فی قلزم المعانی
(دیوان کبیر، غ ۳۳۲۲).

تخفیف **ی** آخر پیش از حرف صامت، در کلماتی مانند **ساقی**، **گویی**، و **عیسی** در مثنوی تا اندازه‌ای معمول است. قس: قرائت نسخه P در ۴۴۹۱/۶ و قرائت نسخهٔ AP در ۴۶۶۴/۶.

نمونه‌هایی که در بالا بیان کردیم اختلافاتی را نشان می‌دهد که در متن اشعار مثنوی به روشنی می‌بینیم و باید که تقریباً همزمان با انتشار این اشعار پدیدار شده باشد. پی‌بردن به این نکته حائز اهمیّت است که این قرائت‌های مختلف موجود در نسخه‌های گروه «غلط»، از نظر خصوصیاتی که دارند، با همهٔ قرائت‌هایی که در نسخهٔ خطی اشعار نظامی، سعدی، و دیگر شاعران «کهن» فارسی وجود دارد، بسیار متفاوت است، و «تقریباً نظیر همهٔ آنها را می‌توان در اکثر نسخ خطی دسته «صحیح» همین مثنوی پیدا کرد. به آنان که از این خصیصه در شیوهٔ سخن سرایندهٔ مثنوی غافلند توصیه می‌کنم پیش از آنکه با قاطعیت بگویند مولانا چنین شعرهایی را که نسخه‌های C و P به او نسبت می‌دهند نباید سروده باشد، شواهد موجود در نسخ خطی را بررسی کنند. البته نسّاخان مثنوی (قاعدتاً، دراویش مولویّه) شاید همچنانکه مولانا در بند عبارت نبوده، خود را مقیّد به لفظ نکرده باشند؛ امّا نسّاخان عموماً «صحیح» را بر «غلط» ترجیح می‌دهند، و می‌دانیم که نسخ خطی متأخر مثنوی بسیاری از قرائت‌های معیوب کهن را زدوده‌اند امّا کمتر اتفاق می‌افتد که قرائت‌های معیوب جدیدی آفریده باشند. به دلایلی که پیش‌تر بیان شد، براین عقیده‌ام که قرائت‌های «غلط»، عموماً، یادگار ابیات دست‌نویس اولیه مثنوی است که اندکی پس از درگذشت مولانا، نسخه‌ای پیراسته و پرداخته جای آن را گرفت. گرچه که این نظر بر تمامی مثنوی دلالت نکند، لااقل دلیل منطقی واقعیّت‌هایی را نشان می‌دهد که نمی‌توان آنها را به «هوسکاریِ محضِ» نسّاخان منتسب دانست.

من P را نسخه‌ای تحریف شده می‌دانم که نسخهٔ اساس آن شبیه است به نسخه‌ای که اساس تحریر نسخهٔ C بوده است. نسخهٔ P، گذشته از آسیبی که به‌ظاهر آن رسیده، بر اثر اشتباه‌کاری‌های سهوی از جلوه افتاد و قرائت‌های بسیار بدی دارد که اعتبارِ ناشی از قدمت آن را کاهش داده است. البته، به نظر من، نه بشدت.

در مجلد حاضر [دفتر پنجم و ششم] ، قرائت‌های نسخه G را هرجا که امکان

داشت، حتی برخلاف گواهیِ یک زبانِ نسخه‌های ABP حفظ کردم، امّا این کار به معنی آن نیست که برتری قرائت‌های بی‌بهره از تأیید را پذیرفته باشم. وقتی قرائت نسخه‌های AB با نسخه G مختلف باشد، نسخه بدل‌های آنها قرائت نسخهٔ دیگری‌ست که من معمولاً آن را «صحیح» می‌خوانم. در دفتر پنجم، تعداد ابیات همهٔ این نسخه‌های خطی تقریباً با هم برابر است. A کوتاه‌ترین متن و B طولانی‌ترین متن را دارد. امّا، در دفتر ششم، نسخهٔ G نزدیک به ۳۰ بیت را حفظ کرده که نسخه P حذف کرده، و **۲۱** بیت را حذف کرده که هم نسخه A و هم نسخه B آنها را حفظ کرده‌اند؛ و همه جز یکی از این **۲۱** بیت در متن من هم حذف شده است، هر چند که شاید معدودی از آنها اصلی باشد.[۱] در نسخ خطی قرن هفتم و هشتم **مثنوی** نشانه‌ای از الحاقاتِ بسیار به چشم نمی‌خورد.

فهرست‌های آخر کتاب به دانش‌پژوهان **مثنوی** کمک می‌کند تا در پیچ و خم‌های آن سرگردان نشوند. فهرست‌های آخر کتاب، جز در مورد پیامبر اکرم(ص)، که اشارات مربوط به او (این فهرست شامل آنها نیست) بدون ذکر نام‌ها و القاب معمول وی صورت گرفته، بنظر من تقریباً کامل است. بعضی اشارات قرآنی در **فهرست کتب** آمده امّا عباراتی که از نص قرآن نقل شده در جدول مربوط به سوره‌ها و آیات قرآن در یک ستون، و شمارهٔ دفتر و ابیات **مثنوی** در طرف دیگر نشان داده شده است. در بسیاری از ابیات **مثنوی**، با آنکه تفسیر و تعبیر قرآن است، نه نامی از قرآن آمده و نه نصّ آیه به صراحت نقل شده است؛ اینگونه موارد را باقی گذاشتم تا در شرح خود بر **مثنوی** به آنها بپردازم.[۲]

---

۱. از بخت بد اکثر قریب به اتفاق این ابیات در آن بخش از دفتر ششم آمده است که در نسخهٔ P نیست؛ امّا هرجا که این ابیات را در نسخه P بتوان یافت می‌بینیم که در حذف آنها با نسخه G مطابق است. سه بیتی که در دفتر ششم پس از بیت ۳۴۴ حذف شده احتمالاً اصل است؛ بن: **شرح مثنوی**، ذیل ب ۳۴۴. با این حال، بیت ۲۸۴۱ دفتر ششم که نسخ GP آنها را حذف کرده‌اند، سهواً در این متن باقی مانده است.

* آن سه بیت، که نیکلسون حذف آنها را از «سهوکاتب» دانسته، در چاپ حاضر به جای خود قرارگرفت و برای آنکه شمارهٔ ابیات برهم نخورد با حروف ابجد مشخص شد. برای اطلاع بیشتر رک: **شرح مثنوی معنوی مولوی**، ج ۶، ص ۲۰۱۵ ـ مترجم.

۲. رک: **شرح مثنوی معنوی مولوی**، ترجمهٔ حسن لاهوتی، پیشین ـ مترجم.

اکثر غلط‌هایی که در غلطنامه[۱] یک به یک برشمرده‌ایم، از قبیل افتادگی نقطه‌های حروف یا علامت‌های املایی و اعراب که در آخرین مرحلهٔ چاپ از میان حروف بیرون افتاده، مشخص است، بنابراین برای جلب توجه خوانندگان به تعدادی از اشتباهات مهمتر، از ستاره استفاده کرده‌ایم. بنابراین امیدوارم که خوانندگان، برای تبریک گفتن به کارکنان مؤسسهٔ بریل به سبب چاپ دقیق و جلوهٔ عالی این ۶۰۰ صفحه، با من همزبان شوند.

وقتی به گذشته می‌اندیشم و زمانی را پیش چشم می‌آورم که دست به تهیهٔ این نسخهٔ چاپی زدم، پی می‌برم که به سبب مقتضیاتی خارج از اختیار من، نخستین نسخه‌های اساس آن کار در حدّ کفایت نبود. اگر تصحیح **مثنوی** براساس همان نسخه‌ها ادامه می‌یافت، راه به مقصود نمی‌برد. بنابراین با ابراز امتنان مجدد و موکّد نسبت به دکتر هلموت ریتر، که با یافتن نسخهٔ کهن قونیه و دیگر نسخ قرن هفتم مرا قادر ساخت سرانجام متن **مثنوی** را براساسی استوار بنانهم، این کار را به پایان می‌آورم. **مثنوی** تصحیح من به هیچ روی مدیون تصحیح‌کنندگان پیش نیست. خودم شش نسخهٔ خطی کامل **مثنوی** و چهار نسخهٔ دیگر را که هر یک شامل یکی از دفاتر **مثنوی** بود با دیدهٔ تحقیق در دست بررسی گرفتم و قسمت‌های بسیاری از متن آن‌ها را با یکدیگر مقابله کردم.

از این اسناد خطی چهار نسخهٔ (GHNP) بین سال‌های ۶۷۴ و ۶۸۷ نوشته شده؛ یکی دیگر نسخهٔ C احتمالاً به همان قرن متعلق است، امّا تحریر چهار نسخه (ABDK) در سال‌های ۷۰۶ ـ ۷۶۸ صورت گرفته است. هرچند که اختلاف قرائت‌های فراوانی در آنها به چشم می‌خورد، امّا وجه تمایزشان با نسخه‌های متأخر (ABDK) در میزان مطابقت فوق‌العاده‌ای است که آن نسخه‌ها (GHNP) از نظر متن با یکدیگر دارند. به این ترتیب، مسئلهٔ اصالت ابیات تا اندازه‌ای روشن است، زیرا در نسخه‌های کهن ابیاتی می‌بینیم که بطور مسلّم جعلی است، امّا از روی اطمینان می‌توان گفت، معدود ابیاتی که در این نسخه‌ها دیده نمی‌شود، اگر اصلاً چنین ابیاتی وجود داشته باشد، بعید نیست که اصل باشد. با استفاده از این معیار، می‌توانیم مثنوی‌های چاپ ترکیه را که به نسبت از تحریف دورمانده‌اند، از قرائت‌های ساختگی پاک کنیم، انبوه عظیم

---

۱. این غلطنامه، به سبب رفع غلطهای چاپ قبلی، حذف شد ـ مترجم.

الحاقاتی را که مثنوی‌های چاپ ایران و هند به آن گرفتارند دور بریزیم و راه را برای تحقیقات بیشتر باز کنیم. مسائل دشواری باقیمانده است که باید حل شود، امّا این مشکلات کوچک و بزرگ بیان شده و مطالب لازم برای رفع آنها هم فراهم آمده است. با توجه به اختلاف‌هایی که در کهن‌ترین نسخ خطی وجود دارد، احتمال نمی‌دهم که تبدیل تام و تمام مثنوی به قدیمی‌ترین صورت خود اکنون امکان‌پذیر باشد. تا وضع چنین است، کاری بهتر از این نمی‌توانیم بکنیم که تابع قرائت اصلاح شدهٔ محفوظ در نسخهٔ G باشیم. نسخهٔ قونیه (G) معتبرترین نسخه است و تحریرش در همان دهه‌ای صورت گرفته که آخرین دفاتر مثنوی سروده شده است. دفترهای اوّل و دوّم مثنوی چاپ من ناگزیر براساس منابع دیگر قرار گرفت[1]. تأسف می‌خورم که اشعار متن همه یکسان براساس [یک نسخه] نیست، امّا این فایده را دارد که فصلی شگفت‌انگیز از تاریخ دیرین مثنوی را پیش نظر می‌آورد.

امیدوارم سال دیگر ترجمهٔ دفاتر پنجم و ششم را، که چندی قبل به اتمام رسانیدم منتشر سازم.

رینولد. ا. نیکلسون **کمبریج، دسامبر ۱۹۲۸**

ترجمهٔ حسن لاهوتی

---

۱. برای اطلاع از قرائت‌های G در دفتر اوّل و دوّم، بن: ج ۳، ضمیمهٔ یک. (این قرائت‌ها در متن چاپ حاضر ادغام شده است ـ مترجم.)

بسم‌اللّه الرحمن الرحيم

و به نستعين و عليه نتوكّل و عنده مفاتيح القلوب و صلّى اللّه على خير خلقه محمّد و آله و صحبه اجمعين

[a] این مجلّد پنجم است از دفترهای مثنوی و تِبیانِ معنوی[a] [b] در بیانِ آنکه شَریعت[b] همچو شمعَست ره[c] می‌نماید و[d] بی آنکه[e] شمع[f] به‌دست آوری راه رفته نشود؛[g] و چون[g] در ره آمدی، آن[h] رفتنِ تو طریقَتَست؛ و چون رسیدی به مقصود[i] آن[j] حقیقَتَست. و جهت این‌گفته‌اند[k] که لَوْ ظَهَرَتِ الحَقایِقُ بَطَلَتِ الشَّرایِعُ[l] همچنانکه مس زر شود[l] و یا خود[m] از اصل زر بوَد[n]، او را نه عِلمِ کیمیا حاجتست که آن شَریعَتَست و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقَتَست؛[o] چنانکه گفته‌اند[o] طَلَبُ اَلدَّلیلِ بَعْدَ[p] اَلوُصولِ إِلی[p] اَلمَدْلولِ قَبیحٌ وَ تَرْکُ اَلدَّلیلِ قَبْلَ اَلوُصولِ إِلی اَلمَدْلولِ مَذْمومٌ[q]. حاصل آنکه[r] شَریعت همچون علمِ کیمیا آموختَنَست از استاد[s] یاازکتاب، و طریقت

عنوان: در B این دیباچه، به قلمی متأخرتر، افزوده شده. A **بسم الله الخ** را حذف کرده. B **و عترته** بجای **اجمعین**. (a)-(a) AB بولاق، حذف کرده. (b)-(b) بولاق، **بدانید و بشناسید که شریعت**. (c) B **که ره**. (d) AH بولاق، حذف کرده. (e) AH **باآنک**، نیز بولاق. G درحاشیه، احتمالاً به خط اصلی: **و با آنک شمعی بدست نیاوردی**. (f) بولاق، **شمعی**. (g)-(g) AH **وکار کرده نشود چون**. بولاق **و کاری کرده نگردد چون**. (h) A **این**. (i) **بمقصود** در G اضافه شده. (j) AH **این**. (K) ABH **گفت**. (L)-(L) ABH **چنانک مسّی زر شد**. بولاق **همچنانکه مسّی زر شود بعمل کیمیا**. (m) A حذف کرده. (n) در G پیش از **بود** کلمه **شده** اضافه شده. (o)-(o) A حذف کرده. B **چنان که گفت**. (P)-(p) در G اضافه شده. (q) AH **قبیح**. (r) AH حذف کرده. (s) AH **استادی**.

استعمال کردنِ داروها[a] و مس را درکیمیا مالیدن است و حقیقت و زر شدنِ مس. کیمیادانان به‌علمِ کیمیا[b] شادند که ما علمِ این[c] می‌دانیم و عمل‌کنندگان[d] به‌عملِ کیمیا[d] شادند که ما[e] چنین کارها می‌کنیم؛ و حقیقت یافتگان به‌حقیقت شادند که ما زر شدیم[f] و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم[f]: عُتَقَاءُ اللّٰه‌ایم[g] کُلُّ حِزْبٍ بِما لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ[g]. یا مثالِ شَریعت همچو علمِ[h] طبّ آموختَنَست و طریقت پرهیز کردن به‌موجبِ[i] طبّ[j] و داروها خوردن، و حقیقت صحّت یافتن[k] ابدی[l] و از آن هر دو فارغ شدَن. چون آدمی ازین حیوة میرد[m] شریعت و طریقت ازو منقطع شود[n]، [o] و حقیقت ماند[o]. حقیقت[p] اگر دارد نَعره می‌زند که یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُونَ بِما غَفَرَ لی رَبّی[q]؛ و اگر ندارد[r] نَعره می‌زند که یا لَیْتَنی لَمْ أُوتَ کِتابِیَهْ وَلَمْ أَدْرِ ما حسابِیَهْ یا لَیْتَها کانَتِ اَلْقاضِیهْ[s] ما أَغْنَی عَنّی مالِیَهْ هَلَكَ عَنّی سُلْطانِیَهْ. شَریعت عِلمَست، طریقت عَمَلست[t]، حقیقت[u] الُوصُول إلی اللّه. فَمَنْ کانَ یَرْجُو لِقآءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالحاً[v] وَ لا یُشْرِكْ بِعبادةِ رَبِّهِ أَحَداً[v] و صلّی اللّه علی[w] خیر خلقه[w] محمّدٍ و آله و صحبه و عترته[z] و سلّم تسلیماً[z].

(a). AH آن داروها (b) AH حذف کرده. (c) AH این علم. B بولاق، این علم را. (d)-(d) AB بکیمیا. H پس از **کنندگان** کلمهٔ **کیمیا** را افزوده. (e) G حذف کرده. (f)-(f) AH حذف کرده، امّا در حاشیه H اضافه شده. (g)-(g) ABH حذف کرده. (h) AH بولاق، حذف کرده. (i) AH بولاق، **بر موجب**. (j) B **علم طب**، و به همین صورت در G تصحیح شده. AH (k) **صحّت یافتن صحّت**. (L) B حذف کرده. (m) ABH بولاق **مرد**. (n) ABH **شد**. AH (O)-(O) **ماند حقیقت**. (P) ABH بولاق، حذف‌کرده. (q). بولاق، افزوده، **و جعلنی من المکرمین**. (r) AH **حقیقت نیستش**. (s). G **القاضیة**. (t) AG **علمست**. (U) در A این دیباچه در اینجا تمام می‌شود. (v)-(v) BH حذف کرده. در H این دیباچه‌پس از **صالحاً**، با کلمات **واللّه اعلم**، تمام می‌شود. (w)-(w). B حذف کرده. (x)-(x) B حذف کرده.

شَه حُسام الدّین که نورِ انْجُمَست   طالبِ آغازِ سِفْرِ پنجُمَست
ای ضیاء الحق حُسام الدینِ راد   اوستادانِ صَفا را اوستاد
گر نبودی خَلْق مَحْجوب و کثیف   ور نبودی حَلقها تَنگ و ضعیف
در مَدیحت دادِ معنی دادَمی   غیرِ این مَنطِق لبی بگْشادَمی
لیك لقمهٔ بازِ آنِ صَعْوَه نیست   چاره اکنون آب و روغن کردَنیست
مَدحِ تو حَیفَست با زندانیان   گویم اندر مَجْمَعِ روحانیان
شرحِ تو غَبْنَست با اهلِ جهان   همچو رازِ عشق دارم در نِهان
مَدح تعریفست و تَخریقِ حِجاب   فارِغَست از شرح و تعریف آفتاب
مادحِ خورشید مَدّاحِ خودَست   که دو چشمم روشن و نامُرْمَدَست
ذَمِّ خورشیدِ جهان ذَمِّ خودَست   که دو چشمم کور و تاریك و بَدَست
تو ببخْشا بر کسی کاندر جهان   شد حَسُودِ آفتابِ کامران
تواندَش پوشید هیچ از دیدهها   وز طراوت دادنِ پوسیدهها
یا ز نورِ بیحَدَش توانند کاست   یا بهدفع جاهِ او توانند خاست
هر کسی کو حاسدِ کیهان بُوَد   آن حَسَد خود مرگِ جاویدان بُوَد
قَدرِ تو بگْذشت از درکِ عُقول   عقل اندر شرحِ تو شد بوالْفُضول
گرچه عاجِز آمد این عقل از بیان   عاجِزانه جُنبشی باید در آن
إنَّ شَیْئاً کُلُّهُ لا یُدْرَكُ   اِعْلَمُوا أنْ کُلَّهُ لا یُتْرَكُ
گر نتانی خورد طوفانِ سحاب   کَیْ توان کردن بهتَرْكِ خوردِ آب

عنوان: چاپ قبلی: **بسم الله الرّحمن الرّحیم**، [متن تصحیح شد.] ۷. *B* **شرح تو عیبست.**
۸. *A* **تحریق.** *B* **از مدح و تعریف.** ۱۲. *B* **تاندش.** *A* **طراوت دیدن.** ۱۳. *B* بولاق، **تانند**، در هر دو مصراع. در *A* مصححی **توانند** را در مصراع دوم به **دانند** تغییر داده.
۱۷. *G* **کُلَّهُ**، در هر دو مصراع. ۱۸. *A* **گرندانی.** *H* **گرنتوانی.** *B* **گر چه نتوان خورد.**

راز را گـــر مـــی‌نیاری در میـان — درکـــها را تـــازه کُـن از قِشـرِ آن
نُـطقها نسـبت بـه‌تو قِشـرَست لیك — پـیشِ دیگـر فـهمها مَـغزَست نـیك
آسـمان نسـبت بـه‌عرش آمـد فـرود — ورنه بس عـالیست سـوی خـاك‌تود
مـن بگـویم وَصْـفِ تـو تـا ره بَـرند — پیش از آن کز فَوْتِ آن حسرت خَورند
نـور حَـقّیّ و بـه‌حق جَـذّابِ جـان — خَـلق در ظُـلْماتِ وَهْـمَند و گُـمان
شرطْ تَعظیمَست تا این نورِ خَـوش — گردد ایـن بـی‌دیدگان را سُـرمه‌کَش
نـــور یـــابد مُسْـتَعِدِّ تـیزگوش — کو نباشد عاشقِ ظلمت چـو مـوش
سُست‌چشمانی که شب جُوْلان کنند — کَـیْ طـوافِ مَشـعلهٔ ایـمان کـنند
نکـــته‌های مشکـــلِ بـــاریك شـــد — بـندِ طـبعی کـه ز دیـن تـاریك شـد
تـــا بـــر آرایـــد هنر را تـار و پـود — چشـم در خـورشید نـتْوانـد گشـود
هـــمچو نَـــخلی بـر نـیاَرد شـاخها — کـرده مـوشانه زمـین سـوراخـها
چار وَصْفَست این بَشَـر را دلفشـار — چـارْمیخِ عـقل گشـته ایـن چـهار

تفسیرِ خُذْ أَرْبَعَةً مِنَ ٱلطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَیْكَ

تـو خـلیلِ وقـتی ای خـورشیدْهُش — ایـن چـهار اَطـیارِ ره‌زن را بکُش
زآنکـه هـر مـرغی ازیـنها زاغ‌وش — هست عـقلِ عـاقلان را دیـده‌کَش
چار وَصْفِ تن چـو مـرغانِ خـلیل — بِسْمِلِ ایشـان دهـد جـان را سَـبیل
ای خلیل انـدر خـلاصِ نـیك و بـد — سـر بـبُرشان تـا رهـد پـاها ز سَـد
کُـل تُـویّ و جُـملگان اجـزای تـو — بر گشـا کـه هست پـاشان پـایِ تـو
از تـــو عـــالَم رُوح‌زاری مـی‌شود — پشتِ صد لشکـر سـواری مـی‌شود
زآنکه این تـن شـد مَـقامِ چار خُـو — نـامشان شـد چـار مرغ فـتنه‌جُو
خـلق را گـر زنـدگی خـواهـی ابَـد — سَـر بـبُر زیـن چـار مـرغ شُـومِ بَـد
بـازشان زنـده کـن از نـوعی دگـر — که نـباشد بَـعد از آن زیشـان ضـرر
چـــار مـــرغِ مَـــعنویِّ راه‌زن — کـرده‌انـد انـدر دلِ خَـلقان وطـن

۲۰. B **مغزها نسبت بتو.** ۲۲. A **حبری** (ظاهراً **چیزی**) **خورند**، در حاشیه تصحیح شده.
۲۷. B **کو ز دین.** عنوان: در B **ناخواناست.** A **تفسیر** را حذف کرده. بولاق، **فخذ اربعة.**
۳۱. G **خورشید**، بدون اضافه. ۳۴. بولاق، **پاها ز بند.** ۳۸. B **چار مرغ خوی بد.** ۳۹. B **تا نباشد.**

چون امیرِ جُمله دلهای سَوی   اندرین دَوْر ای خلیفهٔ حق تُوی
سَر بِبُر این چار مرغِ زنده را   سَرمَدی کُن خَلْقِ ناپاینده را
بَطّ و طاوسَست و زاغَست و خروس   این مِثالِ چار خُلْق اندر نُفوس
بَطّ حِرصَست و خروس آن شَهْوَتست   جاه چون طاوس و زاغ اُمنیَّتَست
مُنْیَتَش آن که بوَد اومیدساز   طامِعِ تأیید یا عمرِ دراز
بَطّ حِرص آمد که نُوکش در زمین   در تر و در خشک می‌جُویَد دفین
یک زمان نبْوَد مُعَطَّل آن گُلو   نشْنود از حُکم جز امرِ کُلُوا
همچو یَغْماجیست خانه می‌کَنَد   زود زود اَنبانِ خود پُر می‌کُنَد
اندر اَنبان می‌فشارد نیک و بد   دانه‌های دُرّ و حَبّاتِ نُخوَد
تا مبادا یاغیی آید دگر   می‌فشارد در جوال او خشک و تر
وقت تنگ وفرصت اندک او مَخوف   در بغل زد هرچه زُوتر بی وُقوف
اِعتمادش نیست بر سلطانِ خویش   که نیاَرد یاغیی آمد به‌پیش
لیک مؤمن ز اِعتمادِ آن حیات   می‌کند غارت بِمَهْل وبا اَنات
ایمِنَست از فوت و از یاغی که او   می‌شناسد قَهرِ شَه را بر عَدُو
ایمِنَست از خواجه‌تاشانِ دگر   که بیاَیندَش مُزاحِم صَرْفه‌بَر
عدلِ شَه را دید در ضَبطِ حَشَم   که نیاَرد کرد کس بر کس ستم
لاجرم نشْتابد و ساکِن بوَد   از فَواتِ حَظِّ خود آمِن بوَد
بس تأنّی دارد و صبر و شکیب   چشم‌سیر و مؤْثِرَست و پاک‌جیب
کین تأنّی پرتوِ رحمان بوَد   وآن شتاب از هَزّهٔ شیطان بوَد
زآنکه شیطانش بترساند ز فَقْر   بارگیرِ صبر را بکْشد به‌عَقْر
از نُبی بشْنو که شیطان در وَعید   می‌کند تهدیدت از فقرِ شدید
تا خوری زشت و بَری زشت از شتاب   نی مُروَّت نی تأنّی نی ثَواب

---

۴۱. *A* **دلها شوی**. بولاق و فاتح، **دلها می‌شوی**. ۴۲. *G* **خلق**، با اضافه. ۴۵. *B* **منیتش آنکو**. بولاق، **امید ساز**. ۴۶ *B* **فولش در زمین**. *H* بولاق، **نولش** ۴۷. *A* **این گلو**، در حاشیه تصحیح شده. *A* **امر کلو**. ۴۸. *A* **یغماجی که چون خانه کند**، در حاشیه تصحیح شده. *BH* **یغماجی که خانه می‌کند**. ۵۱. *A* **هر چه زودتر**. ۵۲. *B* بولاق، **نیارد طامعی**. بولاق و **فاتح**، **آید بپیش**. ۵۷. *ABH* بولاق، **ایمن بود**. ۵۸. *AGH* **بس**. *B* بولاق، **پس**. ۶۲. *G* **زشت و شتاب**. بولاق و فاتح، **بی** بجای **نی**، در هر سه جا. بولاق، **صواب** بجای **ثواب**.

لاجرم کافر خورَد در هفت بطن　　دین و دل باریک و لاغر زَفت بَطن

در سببِ ورودِ این حدیثِ مصطفیٰ صلوات اللّٰه علیه که الکافِرُ یأْکُلُ فی سَبْعَةِ أمْعاءٍ والْمُؤمِنُ یأْکُلُ فی مَعاً واحِدٍ

کافران مهمانِ پیغمبر شدند　　وقتِ شام ایشان به‌مسجد آمدند
کآمدیم ای شاه ما اینجا قُنُق　　ای تو مهمان‌دارِ سُکّانِ اُفُق
بی‌نواییم و رسیده ما ز دُور　　هین بیَفشان بر سَرِ ما فَضل و نور
گفت ای یارانِ من قِسمت کنید　　که شما پُر از من و خُوی منید
پُر بوَد اجسامِ هر لشکر ز شاه　　زآن زنندی تیغ بر اَعْدای جاه
تو به‌خشمِ شَه زنی آن تیغ را　　ورنه بر اِخوان چه خشم آید تو را
بر برادر بی‌گناهی می‌زنی　　عکسِ خشمِ شاه گُرزِ دَهْ‌مَنی
شَه یکی جانَست ولشکر پُر ازو　　روح چون آبَست و این اجسام جُو
آبِ روحِ شاه اگر شیرین بوَد　　جُمله جُوها پُر ز آبِ خوش شود
که رَعیّت دینِ شَه دارند و بس　　این چنین فرمود سلطانِ عَبَس
هر یکی یاری یکی مهمان گُزید　　در میان یک زَفت بود و بی‌ندید
جسم ضخمی داشت کس او را نبُرد　　مانْد در مسجد چو اندر جام دُرد
مصطَفیٰ بُردَش چو وامانْد از همه　　هفت بُز بُد شیرْدِه اندر رَمَه
که مُقیمِ خانه بودندی بُزان　　بَهرِ دوشیدن برای وقتِ خوان
نان و آش وَ شیرِ آن هر هفت بُز　　خورد آن بُو قَحطِ عُوْجِ اِبْنِ غُز
جُمله اهلِ بیت خشم‌آلو شدند　　که همه در شیرِ بز طَامِع بُدند
معده طبلی‌خوار همچون طبل کرد　　قِسمِ هجده آدمی تنها بخَورد
وقتِ خفتن رفت و در حُجره نشست　　پس کَنیزک از غَضَب در را ببست

---

۶۳. بولاق، **جان ودل.** A **ژفت.** عنوان: A **در تفسیر ورود.** ۶۴. BG **پیغامبر.**
۶۵. AH **اینجاما.** ۶۶. بولاق، **رسیده مان.** A **فضل نور.** پس ازاین بیت B بولاق افزوده:
رو بیاران کردآن سلطان داد　　دستگیر جمله شاهان و عباد
و بولاق این بیت را ترجمه کرده امّا در متن نیاورده. ۶۸. A **زدندی.** ۷۱. A **آبست این.**
۷۲. A در حاشیه، **دلکش** بجای **شیرین.** A **خوش بود.** ۷۳. بولاق، **دارند بس.** ۷۸. B **آن اکّال عوج.** ۷۹. A **کآن همه.** ۸۰. B **هژده آدم** ۸۱. A **و** را حذف کرده.

از بــرون زنــجیرِ دَر را در فکــند — کــه ازو بُــد خشـمگین و دردمـند
گــبر را در نــیم‌شب یــا صـبحدم — چــون تــقاضا آمــد و دردِ شکــم
از فِراشِ خویش سـوی دَر شـتافت — دست بر دَر چون نِهاد او بسته یافت
دَر گشادن حـیله کـرد آن حـیله‌ساز — نـوع نـوع و خـود نشـد آن بـند بـاز
شد تـقاضا بـر تـقاضا خـانه تَـنگ — مـاند او حـیْران و بـی‌درمان و دَنگ
حیله کرد او و به‌خواب اندر خَـزید — خویشتن در خواب در ویرانـه دیـد
زآنکــه ویـرانـه بُـد انـدر خـاطرش — شد به‌خواب اندر هـمآنجا مَـنظرش
خویش در ویرانـهٔ خـالی چـو دیـد — او چــنان مُــحتاج انــدر دَم بِـرید
گشت بیدار و بدید آن جامه خواب — پُر حَدَث دیـوانـه شـد از اِضْـطِراب
ز انـدرونِ او بـر آمـد صـد خُـروش — زین چنین رسواییِ بی خـاک‌پـوش
گــفت خــوابــم بَـتّر از بـیداریَـم — که خورم این سو و آن سـو مـی‌ریَم
بــانگ مــی‌زد وا ثُــبورا وا ثُــبور — هــمچنانکه کــافر انــدر قَـعرِ گـور
منتظر که کَیْ شـود ایـن شب بـه‌سَر — تــا بـر آیــد در گشـادن بـانگِ دَر
تــا گــریزد او چــو تـیری از کـمان — تــا نــبیند هــیچ کس او را چــنان
قــصّه بســیارست کــوتَه مــی‌کنم — بــاز شـد آن دَر رهـید از درد و غـم

درِ حجره گشادنِ مصطفیٰ علیه السّلام بر مهمان و خود را پنهان کردن تـا او خـیال گشـاینده را نبیند و خجل نشود و گستاخ بیرون رود

مـصطفیٰ صبح آمـد و در را گشـاد — صــــبح آن گُــــم‌راه را او راه داد
دَر گشــاد و گشت پـنهان مـصطفیٰ — تـــا نگــردد شــرمسار آن مُــبتلا
تـــا بــرون آیــد رَوَد گســتاخ او — تـــا نـــبیند دَرْگُشـــا را پشت و رُو
یـــا نِـهان شـد در پسِ چـیزی ویـا — از وَیَش پـــوشید دامـــانِ خــدا

۸۳. *AB* بولاق و فاتح، **تاصبحدم** ۸۴. *B* **نهاد و بسته.** ۸۹. *H* **واندر دَم.** ۹۲. بولاق، جای **این سو** و **آن سو** را با هم عوض کرده. ۹۳. *B* بولاق، **کافران در.** ۹۴. *B* بولاق، **از گشادن.** ۹۵. *A* **هیچ‌کس را او.** ۹۶. بولاق، **وکوته.** *B* **رهید آخر ز غم.** عنوان: *G* **خجل شود.** *A* **و** را پیش از **گستاخ** حذف کرده. ۱۰۰. بولاق، **پوشیده.**

صِبْغَةُ ٱللّه گاه پوشیده کند		پَردهٔ بیچون بر آن ناظِر تَنَد
تا نبیند خَصم را پهلوی خویش		قدرتِ یزدان از آن بیشَست بیش
مصطفیٰ می‌دید احوالِ شَبَش		لیک مانع بود فرمانِ رَبش
تا که پیش از خَبْط بگْشاید رهی		تا نیُفتد زآن فَضیحَت در چَهی
لیک حِکمت بود و امرِ آسمان		تا ببیند خویشتن را او چنان
بس عَداوتها که آن یاری بوَد		بس خرابیها که مِعْماری بوَد
جامه خوابِ پُر حَدَث را یک فَضول		قاصِدا آورْد در پیشِ رسول
که چنین کردَست مِهمانت ببین		خنده‌ای زد رَحْمَةٌ لِلْعالَمِین
که بیار آن مِطْهَره اینجا به‌پیش		تا بشُویم جُمله را با دستِ خویش
هر کسی می‌جَست کز بَهرِ خدا		جانِ ما و جسمِ ما قربان تو را
ما بشُوییم این حَدَث را تو بِهِل		کارِ دستست این نَمَط نه کارِ دل
ای لَعَمْرُک مَر تو را حق عُمْر خوانْد		پس خلیفه کرد و بر کُرسی نشانْد
ما برای خدمتِ تو می‌زییم		چون تو خدمت می‌کنی پس ما چه‌ایم
گفت آن دانم ولیک این ساعتیست		که درین شُستن بخویشم حِکمَتیست
مُنتظِر بودند کین قوْلِ نَبیست		تا پدید آید که این اسرار چیست
او بِجِد می‌شُست آن اَحداث را		خاص ز امرِ حق نه تَقلید و ریا
که دلش می‌گفت کین را تو بشُو		که درینجا هست حِکمَت تو بتو

سببِ رجوع کردنِ آن مهمان به خانهٔ مصطفیٰ علیه السّلام در آن ساعت که مصطفیٰ نهالینِ مُلوّثِ او را به دستِ خود می‌شست و خجل شدنِ او و جامه چاک کردن و نوحهٔ او بر خود و بر حالِ خود

کافِرَک را هَیْکلی بُد یادگار		یاوه دید آن را و گشت او بی‌قرار
گفت آن حجره که شب جا داشتم		هَیْکل آنجا بی‌خبر بگْذاشتم
گرچه شَرمین بود شَرمش حِرص بُرد		حِرص اژدرهاست نه چیزیست خُرد

۱۰۵. B نبیند. ۱۰۸. B کین چنین. ۱۱۳.بولاق، پس ما چیبیم. B پس ما کییم.
۱۱۴. B کاندرین شستن. ۱۱۷. B کاندرین جا. عنوان: A نهالی. B بولاق، بدست مبارک خود. بولاق، نوحه و زاریٔ او. G و بر سعادت خود. قرائت H مشکوک است.
۱۲۰. بولاق، وشرمش.

از پَیِ هَیْکل شتاب اندر دوید　　در وِثاقِ مصطفیٰ وآن را بدید
کان یَدُ اللّه آن حَدَث را هم بخود　　خوش همی‌شُویَد که دُورش چشمِ بَد
هَیْکلش از یاد رفت و شد پدید　　اندرو شوری گریبان را درید
می‌زد او دو دست را بر رُو و سَر　　کَلّه را می‌کوفت بر دیوار و دَر
آنچنانکه خون ز بینیّ و سَرش　　شد روان و رحْم کرد آن مِهترش
نعره‌ها زد خَلق جمع آمد بَرو　　گبرگویان أَیُّها اَلنّاس اِحْذَرُوا
می‌زد او بر سَر که ای بی‌عقل‌سَر　　می‌زد او بر سینه کای بی‌نور بَر
سجده می‌کرد او که ای کُلِّ زمین　　شَرمسارست از تو این جُزْوِ مَهین
تو که کُلّی خاضِعِ امرِ وَیی　　من که جُزْوَم ظالم و زشت و غَوی
تو که کُلّی خوار و لرزانی ز حق　　من که جُزْوَم در خلاف و در سَبَق
هر زمان می‌کرد رُو بر آسمان　　که ندارم رُویْ ای قبلهٔ جهان
چون ز حَد بیرون بلرزید وطَپید　　مُصطفایَش درکنارِ خود کشید
ساکِنَش کرد و بسی بنْواختَش　　دیده‌اش بگْشاد و داد اِشْناختَش
تا نگریَد ابر کَیْ خندد چمن　　تا نگریَد طفل کَیْ جُوشَد لَبَن
طفلِ یک‌روزه همی‌داند طریق　　که بگریَم تا رسد دایهٔ شَفیق
تو نمی‌دانی که دایهٔ دایگان　　کَم دهد بی‌گریه شیر او رایگان
گفت فَلْیَبْکُوا کَثیراً گوش دار　　تا بریزد شیرْ فَضلِ کردگار
گریهٔ ابرَست و سوزِ آفتاب　　اُسْتُنِ دنیا همین دو رشته تاب
گر نبودی سوزِ مِهْر و اشکِ ابر　　کَیْ شدی جسم و عَرَض زَفت و سطبر
کَیْ بُدی مَعْمور این هر چار فصل　　گر نبودی این تَف و این گریه اصل
سوزِ مِهْر و گریهٔ ابرِ جهان　　چون همی‌دارد جهان را خوش‌دهان
آفتابِ عقل را در سوز دار　　چشم را چون ابر اشک‌افروز دار
چشمِ گریان بایدَت چون طفلِ خُرد　　کم خور آن نان را که نان آبِ تو بُرد
تن چو با برگست روز و شب از آن　　شاخِ جان در برگ‌ریزَست و خَزان
برگِ تن بی‌برگیِ جانَست زود　　این بباید کاستن آن را فُزود

۱۲۱. B **مصطفیِ آنرا.** ۱۲۶. **اِحْذَروا** به همین صورت در G نقطه و اعراب‌گزاری شده.
۱۲۹. A **توکی کلی.** H **ظالم و لدّ و غوی**، دربالا تصحیح شده. ۱۳۷. G **شیرْ**، باسکون.
۱۳۹. B**کی شدی اجسامِ ما زفت.** A **ژفت.** بولاق، **زفت و ستبر.** ۱۴۲. G **ابر**، باسکون.
۱۴۵. بولاق، و آنرا فزودَ.

أَقْرِضُوا اَللّه قرض دِه زین برگِ تـن ــــ تـا بـرُوید در عِـوَض در دل چـمن
قرض ده کَـم کُـن ازیـن لقـمهٔ تـنت ــــ تـا نُـماید وَجْـهِ لا عَـیْنٌ رَأَت
تن ز سرگین خویش چون خالی کند ــــ پُـر ز مُشک و دُرِّ اِجـلالی کـند
ایـن پـلیدی بـدْهد و پـاکی بَـرَد ــــ از یُـطَهِّرْکُـمْ تـنِ او بَـر خـورَد
دیو مـی‌ترساندت کـه هـین و هـین ــــ زین پشیمان گردی و گردی حَـزین
گـر گُـدازی زیـن هـوسها تـو بـدن ــــ پس پشیمان و غمین خواهی شـدن
این بـخور گـرمَست و داروی مـزاج ــــ وآن بـیاَشام از پَـیِ نـفع و عـلاج
هم بدین نیّت که این تن مَرْکَـبَست ــــ آنچه خُو کـردَست آنش اَصْـوَبَست
هین مَگردان خُو که پیش آید خِـلل ــــ در دِمـاغ و دل بـزایَـد صد عِـلَل
ایـن چـنین تَـهدیدها آن دیوِ دُون ــــ آرَد و بر خَلق خـوانَـد صد فسون
خـویش جـالینوس سازد در دوا ــــ تـا فـریبَد نَـفْسِ بـیمارِ تـو را
کین تو را سـودَست از درد و غـمی ــــ گـفت آدم را هـمین در گـندمی
پـیش آرَد هَـیْ‌هَیْ و هَـیْهات را ــــ وز لَـویشه پـیچد او لبـهات را
هـمچو لبـهای فَرَس در وقتِ نَعل ــــ تا نُـماید سـنگِ کـمتر را چـو لعـل
گوشهایت گیرد او چون گوشِ اسب ــــ می‌کشانَد سوی حِرص وسوی کسب
بـر زنَـد بـر پـات نَـعلی ز اِشـتباه ــــ کـه بـمانی تـو ز دردِ آن ز راه
نَـعلِ او هست آن تَـرَدُّد در دو کـار ــــ این کنم یا آن کـنم هـین هـوش دار
آن بکـن کـه هست مُـختارِ نَـبی ــــ آن مکـن کـه کـرد مـجنون و صَـبی
حُفَّتِ اَلجَنَّهْ بـه‌چه مَـحْفوف گشت ــــ بِـالمَکارِهْ کـه ازو افـزود کَشْت
صـد فُسـون دارد ز حـیلت وز دَهـا ــــ کـه کـند در سَلّه گـر هست اژدهـا
گـر بـوَد آبِ روان بـر بـنددَش ــــ ور بـوَد حَـبْرِ زمـان بـر خـنددَش
عـقل را بـا عـقلِ یـاری یـار کُـن ــــ أَمْـرُهُمْ شُـوریٰ بـخوان و کـار کـن

---

۱۴۶. بولاق، **صد عوض**. ۱۴۹ بولاق و فاتح، **برهد** بجای **بدهد**. ۱۵۱. *A* **گر گذاری**. بولاق و فاتح، **پس پشیمان**، که در اینجا مرجّح است.[متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **بس پشیمان**]. ۱۵۲. *B* **از پی دفع علاج**. ۱۵۴. بولاق، **در دماغ و بر دل آید**. فاتح، **در دماغ دل**. *A* ظاهراً **فزاید** بجای **بزاید**. *B* **برآید**. ۱۶۲. *A* بولاق، **فعل او**. *B*.۱۶۳ **این بکن کین هست**. *B* **آن مکن کآن کرد**. ۱۶۵. *B* **زحیله**. *G* **وز دغا**، در زیر تصحیح شده. *A* **در سکه کِرمست اژدها**.

نواختنِ مصطفیٰ علیه السّلام آن عربِ مهمان را و تسکین دادن او را از آن اضطراب و گریه و نوحه که بر خود می‌کرد در خجالت و ندامت و آتشِ نومیدی

این سخن پایان ندارد آن عرب ‌‌ ‌‌ ماند از الطافِ آن شَه در عَجَب
خواست دیوانه شدن عقلش رمید ‌‌ ‌‌ دستِ عقلِ مصطفیٰ بازش کشید
گفت این سو آ بیآمد آنچنان ‌‌ ‌‌ که کسی بر خیزد از خوابِ گران
گفت این سو آ مَکُن هین با خود آ ‌‌ ‌‌ که ازین سو هست با تو کارها
آب بر رُو زد در آمد در سُخُن ‌‌ ‌‌ کای شهیدِ حق شَهادت عَرضه کُن
تا گواهی بِدْهم و بیرون شَوم ‌‌ ‌‌ سیرم از هستی در آن هامون شوم
ما درین دِهلیزِ قاضیِّ قَضا ‌‌ ‌‌ بَهرِ دعویِّ أَلَسْتیم وبَلیٰ
که بَلیٰ گفتیم و آن را ز اِمتحان ‌‌ ‌‌ فعل و قوْلِ ما شهودَست و بیان
از چه در دِهلیزِ قاضی تن زدیم ‌‌ ‌‌ نه که ما بَهرِ گواهی آمدیم
چند در دِهلیزِ قاضی ای گواه ‌‌ ‌‌ حبس باشی دِه شَهادت از پگاه
زآن بخوانْدَندَت بدینجا تا که تو ‌‌ ‌‌ آن گواهی بِدْهی و نآری عُتُو
از لَجاجِ خویشتن بنْشسته‌ای ‌‌ ‌‌ اندرین تَنگی کف و لب بسته‌ای
تا بِنَدْهَی آن گواهی ای شهید ‌‌ ‌‌ تو ازین دِهلیز کَیْ خواهی رَهید
یک زمان کارست بگزار وبتاز ‌‌ ‌‌ کارِ کوته را مَکُن بر خود دراز
خواه در صد سال خواهی یک زمان ‌‌ ‌‌ این امانت وا گُزار و وارَهان

بیانِ آنکه نماز و روزه و همه چیزهای برونی گواهیها است بر نورِ اندرونی

این نماز و روزه و حجّ و جهاد ‌‌ ‌‌ هم گواهی دادنَست از اِعتقاد
این زکات وهَدیه و تَرکِ حَسَد ‌‌ ‌‌ هم گواهی دادنست از سِرِّ خَود

عنوان (۱): *G* **آن** را پیش از **اضطراب** حذف کرده. *A* **و نوحه کردن بر خود در خجالت.** *B* **و آتش نومیدی** را حذف کرده. ۱۶۹. *A* **دست مصطفی**، در حاشیه اضافه شده **لطف.** ۱۷۵. *B* **گر بلی گفتیم.** ۱۷۸. *AB* **بدآنجا.** ۱۸۱. *AH* **کارکوته کن مکن.** ۱۸۲. بولاق، **و خواهی.** عنوان (۲): *A* **گواها است.**

خوان و مِهمانی پیِ اِظهار راست ‌ ‌ ‌ کای مِهان ما با شما گشتیم راست
هَدْیه‌ها و ارمَغان و پیش‌کش ‌ ‌ ‌ شد گواهِ آنکه هستم با تو خوش
هر کسی کوشَد به‌مالی یا فُسون ‌ ‌ ‌ چیست دارم گوهری در اندرون
گوهری دارم ز تَقْوَیٰ یا سَخا ‌ ‌ ‌ این زکات و روزه در هر دو گوا
روزه گوید کرد تقویٰ از حَلال ‌ ‌ ‌ در حَرامَش دان که نبْوَد اتّصال
وآن زَکاتش گفت کو از مالِ خویش ‌ ‌ ‌ می‌دهد پس چون بدزدد ز اَهْلِ کیش
گر بطَرّاری کند پس دو گواه ‌ ‌ ‌ جَرْح شد در مَحْکمهٔ عدلِ اله
هست صیّاد ار کند دانه نثار ‌ ‌ ‌ نه ز رَحْم و جُود بَل بَهرِ شکار
هست گربهٔ روزه‌دار اندر صیام ‌ ‌ ‌ خفته کرده خویش بَهرِ صیدِ خام
کرده بَدْظَن زین کژی صد قوْم را ‌ ‌ ‌ کرده بَدْنام اهلِ جود و صَوْم را
فَضلِ حق با این که او کژ می‌تَند ‌ ‌ ‌ عاقبت زین جُمله پاکش می‌کند
سَبْق برده رحْمتَش وآن غَدر را ‌ ‌ ‌ داده نوری که نباشد بَدْر را
کوشِشَش را شُسته حق زین اِخْتِلاط ‌ ‌ ‌ غسل داده رحْمت او را زین خُباط
تا که غَفّاریِ او ظاهر شود ‌ ‌ ‌ مِغْفَری کَلّیش را غافِر شود
آب بَهرِ این بِبارید از سِماک ‌ ‌ ‌ تا پلیدان را کند از خُبث پاک

پاک کردنِ آب همهٔ پلیدیها را و باز پاک کردنِ خدای تعالیٰ آب را از پلیدی لاجرم قدّوس آمد حق تعالی

آب چون پیکار کرد و شد نَجِس ‌ ‌ ‌ تا چنان شد کاب را رد کرد حِس
حق بِبُرْدش باز در بَحرِ صَواب ‌ ‌ ‌ تا بشُستَش از کَرَم آن آبِ آب
سالِ دیگر آمد او دامن‌کشان ‌ ‌ ‌ هَی کجا بودی به‌دریای خوشان
من نَجِس زینجا شدم پاک آمدم ‌ ‌ ‌ بسْتَدَم خَلعت سوی خاک آمدم
هین بیایید ای پَلیدان سوی من ‌ ‌ ‌ که گرفت از خُویِ یزدان خُویِ من

۱۸۵. A **و** را حذف کرده. ۱۸۸. بولاق، **بر هر دو**. ۱۹۳. G **گربهٔ**، با اضافه. ۱۹۶. B **کآن نباشد**. ۱۹۸. A **مغفر**. B **را** را حذف کرده. عنوان: A **همه پلیدها**. B **همه چیزها را**.
۲۰۰. G **بیگار**، قرائت محتملی است. فاتح، **بیکار**. ۲۰۲. A **آمد و دامن**.
۲۰۴. B **چون گرفت**.

در پـــذیرم جُـــملهٔ زشـتیت را　　چون مَلَک پـاکـی دَهَـم عِـفریت را
چــون شــوم آلوده بــاز آنـجا رَوَم　　ســوی اصــلِ اصــلِ پـاکـیها رَوَم
دَلقِ چِــرکین بـر کَـنَم آنـجا ز سَـر　　خَــلعتِ پــاکــم دهــد بــارِ دگــر
کــارِ او ایـنست و کـارِ مـن هـمین　　عـــالَم‌آرایَست رَب آلعـــالَمِین
گــر نــبودی ایــن پَـلیدیهای مــا　　کَـــیْ بُــدی ایــن بــازْنامه آب را
کــیسه‌های زر بــدزدید از کســی　　می‌رود هر سو که هـین کـو مُـفْلِسی
یـــا بـــریزد بــر گــیاهِ رُسـته‌ای　　یـــا بشُــوید رُویِ رُو نــاشُسته‌ای
یــا بگــیرد بــر سَــر او حَـمّال‌وار　　کشــتیِ بی‌دست و پــا را در بـحار
صــد هــزاران دارو انـدر وی نِـهان　　زآنکــه هــر دارو بـرُوید زو چـنان
جـــانِ هــر دُرّی دلِ هــر دانــه‌ای　　مــی‌رود در جُــو چــو داروخــانه‌ای
زو یـــتیمانِ زمـــین را پَــرورش　　بســـتگانِ خشک را از وی رَوِش
چــون نــمانَد مـایه‌اش تـیره شـود　　هـمچو مـا انـدر زمـین خـیره شـود

اِستعانتِ آب از حق جلّ جلاله بعد از تیره شدن

نــاله از بــاطن بــر آرَد کـای خـدا　　آنـــچه دادی دادم ومـــاندم گــدا
ریــختم ســرمایه بـر پـاک و پَـلید　　ای شَــهِ سـرمایه‌دِه هَـلْ مِـن مَـزید
ابــر را گــوید بـبَر جـایِ خـوشش　　هـم تـو خـورشیدا بـه‌بالا بـر کَشَش
راه‌هـــای مــختلف مــی رانَــدَش　　تــا رسـاند سوی بـحرِ بی‌حَدَش
خود غَرض زین آب جانِ اولیاست　　کــو غَسُــولِ تــیرگیهای شـماست
چون شود تـیره ز غَـدْرِ اهـلِ فَـرْش　　باز گردد سوی پـاکی‌بخشِ عَـرش
بـــاز آرَد زآن طـرف دامــن‌کشان　　از طَــهاراتِ مُــحیط او دَرْسشـــان

---

۲۰۷. *ABH* **چرکن.** ۲۱۰. بولاق، **می‌دود.** *A* **کی هین.** ۲۱۱. *AH* **گیاهی.** ۲۱۴. *B* **جان هر دردی.** ۲۱۵. [چاپ قبلی، **یتیمان**، با فک اضافه]. عنوان: در بولاق و فاتح مقدم بر بیت **۲۱۶** است. ۲۱۹. *B* **هم تو ای خورشید بالا.** ۲۲۱. *A* **آب** را حذف کرده و در حاشیه اضافه کرده **نکته.** ۲۲۲. *AH* بولاق و فاتح، **ز غسلِ اهلِ فرش**، که در حاشیه *G* به صورت نسخه بدل آمده. *B* **ز عذر اهل.** ۲۲۳. *AB* **آن طرف.**

ز اِخـتلاطِ خَـلق یـابد اِعْـتِلال / آن سفر جُـویَد کـه أَرِحْـنا یـا بِـلال
ای بِـلالِ خـوش‌نوای خـوش‌صَهیل / مِـیْذَنَه بَـر رَو بـزن طـبلِ رحـیل
جـان سـفر رفت و بـدن انـدر قـیام / وقتِ رجعت زین سبب گوید سلام
از تَـیمُّم وا رهـانَد جُـمله را / وز تَـحَرّی طـالبانِ قـبله را
این مَثَل چون واسطه‌ست اندر کلام / واسطه شـرطست بَـهرِ فـهم عـام
انـدر آتش کَـیْ رَوَد بـی واسـطه / جُـز سَـمَنْدر کـو رهـید از رَابـطه
واسـطهٔ حَـمّام بـاید مَـر تـو را / تـا ز آتش خـوش کُـنی تـو طَـبْع را
چون نتانی شد در آتش چون خلیل / گشت حَـمّامت رسـول آبت دلیـل
سیری از حـقّست لیک اهـلِ طَـبَع / کَیْ رسد بی واسطهٔ نـان در شِـبَع
لطـف از حـقّست لیکـن اهـلِ تـن / در نـیابد لطـف بـی پـردهٔ چـمن
چون نمانَد واسطهٔ تن بی حِجاب / همچو موسیٰ نورِ مَه یابد ز جیب
ایـن هـنرها آب را هـم شـاهِدَست / کـاندرونش پُـر ز لطـفِ ایـزدَست

گواهیِ فعل و قولِ بیرونی بر ضَمیر و نورِ اندرونی

فـعل و قـوْل آمـد گـواهـانِ ضَـمیر / زین دو بر بـاطن تـو اسـتدلال گـیر
چـون نـدارد سَـیْرِ سِـرّت در درون / بـنْگر انـدر بـوْلِ رنـجور از بـرون
فعل و قـوْل آن بـوْلِ رنـجوران بـوَد / کـه طـبیبِ جسـم را بُـرهان بـوَد
وآن طـبیبِ روح در جـانش رَوَد / وز رهِ جـان انـدر ایـمانش رَوَد
حاجتش نآید به‌فعل و قـوْلِ خـوب / اِحْـذَرُهُمْ هُـمْ جَـواسِیسُ ٱلْقُلُوب
ایـن گـواهِ فـعل و قـوْل از وَی بـجو / کو به‌دریا نیست واصِل همچو جُـو

در بیانِ آنکه نور خود از اندرونِ شخصِ منوّر بی آنکه فعلی و قولی بیان کند گواهی دهد بر نورِ وَی

لیک نـورِ سـالِکی کـز حَـد گـذشت / نـورِ او پُـر شـد بـیابانها و دشت

۲۲۴. *A* **که** را حذف کرده. ۲۲۷. در *B* بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی این بیت [از تیمّم الخ] بلافاصله پس از بیت **۲۲۳** آمده. در *GH* مصححان نشان داده‌اند که این بیت باید پس از بیت **۲۲۳** بیاید. [متن تصحیح شد در چاپ قبلی بیت **۲۲۴** بعد از بیت **۲۲۷** آمده بود].
۲۲۹. *A* **چون سمندر.** ۲۳۱. *H* **چون نتوانی.** *A* **چون توانی.** ۲۳۲. *B* **اهل طمع.**
۲۳۴. بولاق، **بی حجیب.** ۲۳۸. *B* **کآن طبیب.**

شـــاهدیَّش فــارغ آمــد از شُـهود　　وز تَکـلّفها و جـانبازیّ و جـود
نورِ آن گـوهر چـو بـیرون تـافتَست　　زیـن تَسـلُّسها فـراغت یـافتَست
پس مَـجو از وَی گـواهِ فـعل وگـفت　　که ازو هر دو جهان چون گُل شِکُفت
ایـن گـواهـی چـیست اِظـهارِ نِـهان　　خواه قـول و خـواه فـعل و غـیرِ آن
کـه غَـرض اِظـهارِ سِـرِّ جـوهرست　　وَصْف باقی وین عَرَض بر مَعْبَرست
ایـن نشـانِ زر نـماند بـر مِـحَک　　زر بـماند نـیکنام و بـی ز شَک
این صَلات و این جهاد و این صیام　　هـم نـماند جـان بـماند نـیک‌نام
جـان چـنین افـعال و اقـوالی نُـمود　　بـر مِـحَکِّ اَمْـر جـوهر را بُسُـود
که اعـتقادم راستَـست ایـنک گـواه　　لیک هست انـدر گـواهـان اشتباه
تَـزْکِـیَه بـاید گـواهـان را بِـدان　　تَزْکِیَش صِـدقی کـه مـوْقوفی بِـدآن
حِـفظِ لفـظ انـدر گـواهِ قـولیَست　　حِـفظِ عَـهد انـدر گـواهِ فِـعلِیَست
گـر گـواهِ قـوْل کـژ گـوید رَدست　　ور گـواهِ فـعل کـژ پـوید رَدست
قـوْل و فـعلِ بـی‌تَناقُض بـایدت　　تـا قـبول انـدر زمـان پـیش آیـدت
سَـعْیُکُم شَـتّٰی تَـناقُض انـدرید　　روز مـی‌دوزید شب بـر مـی‌درید
پس گـواهـی بـا تَـناقُض کـه شْـنَوَد　　یا مگر حِـلمی کـند از لطـفِ خـود
فعل و قوْل اِظهارِ سِرَّست و ضَـمیر　　هـر دو پـیدا مـی‌کند سِـرِّ سَـتیر
چون گواهت تَزکیه شـد شـد قـبول　　ورنـه مَـحبوسَست انـدر مُـول مُـول
تا تـو بسْـتیزی سـتیزند ای حَـرون　　فَانْتَظِرْهُمْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُون

عنوان: *H*، **در بیان آنک آن نور خود را از اندرون سرّ عارف ظاهر کند بر خلقان بی‌فعل عارف و بی‌قول عارف افزون از آنک بقول و فعل او ظاهر شود چنانک آفتاب (بلند شود بانگ خروس و اعلام مؤذن و علامات دیگر حاجت نیاید)**. کلماتی که درون پرانتز آمده در حاشیه *H* اضافه شده. *A* موافق *H* است.امّا پس از **مؤذن و دیگر علامات معافاست** ضبط کرده. بولاق و فاتح با *AH* موافق است. *B* با *G* موافق است، امّا بجای **خود**، **خود را** ضبط کرده این عنوان به صورتی که در *H* آمده، به قلمی متأخرتر، ذیل عنوانی که در *G* آمده اضافه شده. ۲۴۲. *AH* فاتح،**نور عارفی**، در حاشیه *H* اضافه شده. ۲۴۴. بولاق، **تسلسلها.**
۲۴۵. بولاق، **زآن کزو هر دو.** ۲۴۷. بولاق، **در معبرست.** ۲۵۲. *A* **تزکیه صدقی.**
۲۵۳. *B* در مصراع اوّل، **حفظ قول.** *A* در مصراع دوم، **حفظ لفظ**، و در بالای **لفظ** نوشته **فعل.** ۲۵۴. *B* **فعل بد پوید.** ۲۵۶. *A* بولاق، **و شب.** ۲۵۷. *A* **با تناقض کی شود.** فاتح، **که شُنُود.** *AB* بولاق و فاتح، **حکمی کند.** بولاق، **از لطف و جود.** فاتح، **از لطفْ جود.**
۲۵۸. *A* **اظهار شرعست.** ۲۶۰. *A* **فانتظر انّهم**، و در بالا اضافه کرده **خوان.**

عَرضه کردنِ مصطفیٰ علیه السّلام شَهادت را بر آن مهمانِ خویش

این سخن پایان ندارد مصطفیٰ عَرضه کرد ایمان وپذرفت آن فَتیٰ
آن شَهادت را که فَرُّخ بوده‌است بندهای بسته را بگْشوده است
گشت مؤمن گفت او را مصطفیٰ که امشبان هم باش تو مهمانِ ما
گفت واللّه تا ابد ضَیْفِ تُوَم هر کجا باشم به هر جا که رَوَم
زنده کرده و مُعْتَق و دربانِ تو این جهان و آن جهان بر خوانِ تو
هرکه بگْزینَد جُزین بگْزیده خوان عاقبت درَّد گلویش زاُستخوان
هرکه سوی خوانِ غیرِ تو رَوَد دیو با او دان که همکاسه بوَد
هرکه از همسایگیِّ تو رَوَد دیو بی شکّی که همسایه‌ش شود
ور رَوَد بی تو سفر او دُوردست دیوِ بد همراه و هم‌سفرهٔ وَیَست
ور نشیند بر سَرِ اسبِ شریف حاسدِ ماهست دیو او را ردیف
ور بَچه گیرد ازو شَهْنازِ او دیو در نَسلش بوَد انبازِ او
در نُبی شارِکْهُمْ فرمود حق هم در اموال و در اولاد ای شَفَق
گفت پیغمبر ز غیب این را جَلی در مَقالاتِ نوادِرِ با عَلی
یا رسول اللّه رسالت را تمام تو نُمودی همچو شمسِ بی‌غَمام
این که تو کردی دو صد مادر نکرد عیسی از افسونْش با عازَر نکرد
از تو جانم از اجل نَک جان بِبُرد عازَر ار شُد زنده زآن دَم باز مُرد
گشت مهمانِ رسول آن شب عرب شیرِ یک بُز نیمه خورد و بست لب
کرد اِلحاحَش بخور شیر و رُقاق گفت گشتم سیر واللّه بی‌نِفاق
این تَکَلُّف نیست نی ناموس و فن سیرتر گشتم از آنکه دوش من
در عَجَب ماندند جملهٔ اهلِ بیت پُر شد این قندیل زین یک قطره زِیْت
آنچه قُوتِ مرغِ بابیلی بوَد سیریِ معدهٔ چنین پیلی شود
فُجْفُجه افتاد اندر مرد وزن قَدرِ پشّه می‌خورد آن پیل‌تن

۲۶۱. B ایمان پذیرفت. ۲۶۲. A قیدهای بسته را. ۲۶۴. A و هر جا. ۲۶۵. بولاق، زنده کرده معتق. A پر خوان تو. ۲۶۷. B دیو بی شکی که همسایه‌ش بود. AHهمکاسه شود.
۲۶۸. B حذف کرده. H همسایه‌ش بود، نیز A. ۲۶۹. شمعی، ذُو رَدَست ۲۷۰. B و دیو.
۲۷۱. A سهباز او. B شهباز او. ۲۷۲. B بولاق، گفتست حق. ۲۷۳. ABGH پیغامبر. A در مقامات. ۲۷۶. A یک جان ببرد. B بولاق، زنده آن دم. ۲۸۱. بولاق، پیلی بود.
۲۸۲. H فُجفُجه. B این پیل تن.

حِرص و وَهْم کافری سَرْزیر شد　　اژدها از قُوتِ موری سیر شد
آن گداچشمیِّ کُفر از وَی برفت　　لُوتِ ایمانیش لَمْتُر کرد و زَفت
آنکه از جُوع اَلبَقَر او می‌طپید　　همچو مریم میوهٔ جَنَّت بدید
میوهٔ جَنَّت سوی چشمَش شتافت　　معدهٔ چون دوزَخَش آرام یافت
ذاتِ ایمان نِعمت و لُوتیست هَوْل　　ای قناعت کرده از ایمان به‌قَوْل

بیانِ آنکه نور که غذای جانست غذای جسمِ اولیا می‌شود تا او هم یار می‌شود روح را که أَسْلَمَ شَیْطانی عَلَی یَدی

گرچه آن مَطعومِ جانست و نظر　　جسم را هم زآن نَصیبَست ای پسر
گر نگشتی دیوِ جِسم آن را اَکُول　　أَسْلَمَ اَلشَّیْطان نفرمودی رسول
دیو زآن لُوتی که مرده حَی شود　　تا نیاشامد مسلْمان کَیْ شود
دیو بر دنیاست عاشق کُور وکَر　　عشق را عشقی دگر بُرّد مگر
از نهان‌خانهٔ یَقین چون مَی چشد　　اندک اندک رختِ عشق آنجا کشد
یا حَریصَ اَلْبَطْنِ عَرِّجْ هٰکَذا　　إِنَّما اَلمِنْهاجُ تَبْدیلُ اَلغِذا
یا مَریضَ اَلْقَلْبِ عَرِّجْ لِلْعِلاج　　جُمْلَةُ اَلتَّدْبیرِ تَبْدیلُ اَلْمِزاج
أَیُّها اَلْمَحْبُوسُ فی رَهْنِ اَلطَّعام　　سَوْفَ تَنْجُو إِنْ تَحَمَّلْتَ اَلْفِطام
إِنَّ فی اَلْجُوعِ طَعامًا وافِرا　　اِفْتَقِدْها وَآرْتَجِ یا نافِرا
اِغْتَذِ بِالنُّورِ کُنْ مِثْلَ اَلْبَصَر　　وافِقِ اَلأَمْلاکَ یا خَیْرَ اَلْبَشَر
چون مَلَک تَسبیحِ حق را کُن غِذا　　تا رهی همچون ملائک از اذا
جبرئیل ار سوی جیفه کم تَنَد　　او بِقوّت کَیْ ز کَرْکس کم زنَد
حَبَّذا خوانی نِهاده در جهان　　لیک از چشمِ خَسیسان بس نِهان

---

۲۸۴. *B* **گداچشمی و کفر.** ۲۸۶. *BG* بولاق و فاتح، **سوی چشمش** [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد. قرائت چاپ قبلی، **سوی جسمش**].
۲۸۷. در *B* بولاق و فاتح این بیت پس از عنوان آمده. عنوان: بولاق، **نوری که.**
۲۸۸. *B* **جسم را زآن هم.** ۲۹۱. *B* **عشق دگر.** ۲۹۴. *BH* **تدبیر المزاج.**
۲۹۶. *G* **طعامٌ وافرٌ.** *ABH* بولاق، **وارتجی.** *G* **یا نافرٌ.**
۲۹۷. *ABH* بولاق، **اغتذی.** ۲۹۹. *A* **از سوی.**

گر جهان باغی پُر از نعمت شود قِسمِ موش و مار هم خاکی بوَد

انکارِ اهلِ تن غذای روح‌را و لرزیدنِ ایشان بر غذای خَسیس

قِسمِ او خاکست گر دَی گر بهار میرِ کَوْنی خاک چون نوشی چو مار
در مَیانِ چوب گوید کِرمِ چوب مَر که را باشد چنین حلوای خوب
کِرمِ سَرگین در میانِ آن حَدَث در جهان نُقلی نداند جُز خَبَث

مناجات

ای خدای بی‌نظیر ایثار کُن گوش را چون حلقه دادی زین سُخُن
گوشِ ما گیر و بدآن مجلس کشان کز رَحیقت می‌خورند آن سَرْخوشان
چون به ما بویی رسانیدی ازین سَر مَبَند آن مَشْک را ای رَبِّ دین
از تو نوشند ار ذُکورند ار اِناث بی دریغی در عطا یا مُستَغاث
ای دُعا ناگفته از تو مُستَجاب داده دل را هر دَمی صد فتح باب
چند حرفی نقش کردی از رُقوم سنگها از عشقِ آن شد همچو موم
نونِ ابرو صادِ چشم و جیم گوش بر نوشتی فتنهٔ صد عقل و هوش
زآن حُروفت شد خِرَد باریک‌ریس نَسْخ می‌کُن ای ادیبِ خوش‌نویس
در خورِ هر فکر بسته بر عَدَم دم بدَم نقشِ خیالی خوش‌رقم
حرفهای طُرفه بر لوْحِ خیال بر نوشته چشم و عارِض خَدّ و خال
بر عَدَم باشم نه بر موجودِ مست زآنکه معشوقِ عَدَم وافی‌ترست
عقل را خطخوانِ آن اَشْکال کرد تا دهد تَدبیرها را زآن نَوَرْد

---

۳۰۱. *B* مار و موش. عنوان: *AH* **انکارکردن اهل.** ۳۰۲. بولاق، **قسمشان.** ۳۰۳. *B*:

در میان چوب گوید کرم خُرد این چنین حلوا بعالم کس نخورد

۳۰۴. *B* **نقلی ندارد.** ۳۰۶. *H* **مَی خورند.** ۳۰۸. *AB* بولاق، **ار ذکور و ار اناث.** [چاپ قبلی، **اُناث**، به ضمّ اوّل، متن تصحیح شد]. ۳۰۹. *B* **دعا ناکرده.** ۳۱۲. *B* **باریک هین.** *B* **ادیب راستین.** ۳۱۳. *B* بولاق **خیال.** ۳۱۴. *B* بولاق، **چشم و ابرو.** بولاق، **خط و خال،** و به همین صورت در *H* تصحیح شده. ۳۱۵. در *B* جای ابیات **۳۱۵** و **۳۱۶** با هم عوض شده. ۳۱۶. *A* **هر اشکال.**

تَمثیلِ لوْحِ محفوظ و ادراکِ عقلِ هر کسی از آن لوْح آن که امر و قسمت و مقدورِ هر روزهٔ وَی‌است همچون ادراکِ جبرئیل علیه السّلام هر روزی از لوْح اعظم

چون مَلَک از لوْحِ محفوظ آن خِرَد / هر صَباحی درسِ هر روزه بَرَد
بر عَدم تَحریرها بین بی بَنان / واز سَوادش حیْرتِ سُودائیان
هر کسی شد بر خیالی ریشِ گاو / گشته در سُودای گنجی کُنج‌کاو
از خیالی گشته شخصی پُر شکوه / رُویْ آورده به مَعدنهای کوه
وز خیالی آن دگر با جَهدِ مُر / رُو نِهاده سوی دریا بَهرِ دُر
وآن دگر بَهرِ تَرَهُّب در کُنِشْت / وآن یکی اندر حَریصی سوی کِشْت
از خیال آن رهزنِ رَسته شده / وز خیال این مَرْهَم خسته شده
در پَری‌خوانی یکی دل کرده گُم / بر نُجوم آن دیگری بنْهاده سُم
این رَوِشها مختلف بیند برون / زآن خیالاتِ مُلَوَّن زاندرون
این در آن حیران شده کان بر چِیَست / هر چشنده آن دگر را نافِیَست
آن خیالات ار نبُد نامُؤْتَلِف / چون ز بیرون شد رَوِشها مختلف
قبلهٔ جان را چو پنهان کرده‌اند / هر کسی رُو جانبی آورده‌اند

عنوان: *H* **عقل مثال جبرئیل است و نظر او بتفکّر بسوی غیبی که معهود اوست در تفکّر و اندیشهٔ کیفیّت معاش و بیرون شو کارهاء هر روزینه مانند نظر جبرئیلست در لوح و فهم کردن او از لوح.** نیز *A* بولاق، جز آنکه *A* **مانند** ضبط کرده بجای **مثال** و بولاق **بیرون شدن** ضبط کرده بجای **بیرون شو**. در *G* همین عنوان به قلمی متأخرتر درکنار عنوان اصلی اضافه شده. ۳۱۷. *A* **آن** را حذف کرده. *A* **هر روزی.**

۳۱۸. *ABH* **بر عدم تو حرفها بین با بیان**، در *H* به همین صورت تصحیح شده. *ABH* **و آن سوادش** بولاق، **در سوادش.**

۳۱۹. *A* **خیال.** *AH* **گشت.**

۳۲۲. بولاق، **و آن دگر اندر حریصی.**

۳۲۳ بولاق، **رهزنی.** *B* به این صورت ضبط کرده:

از خیالی آن ز رهزن رسته شد / وز خیالی این ز مرهم خسته شد

۳۲۵. *AH* **و آن خیالاتی**، و در *H* **زآن** به صورت تصحیح آمده.

۳۲۶. *ABH* **این درو حیران.**

تَمثیلِ رَوِشهای مختلف و همّتهای گوناگون به اختلافِ تَحرّیِ مُتحرّیان در وقتِ نماز قبله را به وقتِ تاریکی و تَحرّیِ غوّاصان در قعرِ بحر

همچو قوْمی که تَحرّی می‌کنند / بر خیالِ قبله سویی می‌تَنند
چونکه کعبه رُو نُماید صبحگاه / کشف گردد که که گُم کردَست راه
یا چو غوّاصان به زیرِ قَعرِ آب / هر کسی چیزی همی‌چیند شتاب
بر امیدِ گوهر و دُرِّ ثَمین / تُوبْره پُر می‌کنند از آن و این
چون برآیند از تَگِ دریای ژرف / کشف گردد صاحبِ دُرِّ شِگرف
وآن دگر که بُرد مرواریدِ خُرد / وآن دگر که سنگ‌ریزه و شَبّه بُرد
هٰکَذَی یَبْلُوهُمُ بِالسّاهِره / فِتْنَةٌ ذاتُ آفْتِضاحٍ قاهِره
همچنین هر قوْم چون پَروانگان / گِرْدِ شمعی پَرزنان اندر جهان
خویشتن بر آتشی بر می‌زنند / گِرْدِ شمع خود طوافی می‌کنند
بر امیدِ آتشِ موسیِ بَخت / کز لَهیبَش سبزتر گردد درخت
فَضلِ آن آتش شنیده هر رَمَه / هر شَرَر را آن گُمان بُرده همه
چون بر آید صُبحدم نورِ خُلود / وا نُماید هر یکی چه شمع بود
هرکه را پَر سوخت زآن شمعِ ظَفَر / بِدْهدش آن شمعِ خوش هشتاد پَر
جَوْق پروانهٔ دو دیده دوخته / مانده زیرِ شَمعِ بَد پَر سوخته
می‌طَپَد اندر پشیمانیّ و سوز / می‌کُند آه از هَوای چشم‌دوز
شمعِ او گوید که چون من سوختم / کَیْ تو را برْهانم از سوز و ستم
شمعِ او گریان که من سَرْسوخته / چون کنم مَر غیر را افروخته

عنوان: *A* **تمثیل نعمتهای مختلف و روشهای گوناگون**. تقدم و تأخر **نعمتهای** و **روشهای** به روش معمول نمایش پیداکرده. *G* **در وقت تاریکی**. *B* **قعر** را حذف کرده در حاشیه نوشته **در قعر دریا**. ۳۳۰. *B* **چونک قبله**. *AGH* **که کی گم کردست**.

۳۳۱. *B* **همی گیرد شتاب**. ۳۳۴. *B* **کو** بجای **که**، در هر دو مصراع.

۳۳۷. بولاق، **گرد شمعی خود**.

۳۳۸. *AH* **آتشی**. *AB* **سبز و تر**. عکس‌های من از نسخهٔ خطی *H* در اینجا به اتمام رسید.

۳۴۰. *A* **چون برآید صبح خلود**، و در بالا اضافه شده **ناگهان**، بولاق، **رونماید**. *A* **خود شمع بود**. ۳۴۲. *G* **پروانهٔ، با همزه**.

۳۴۵. *A* **کی** بجای **که**. *A* بولاق، **من غیر را**.

تفسیرِ یا حَسْرةً عَلَی ٱلْعِبادِ

او همی گوید که از اَشکالِ تو   غَرّه گشتم دیر دیدم حالِ تو
شمعْ مُرده باده رفته دِلْرُبا   غُوطه خورْد از نَنگِ کژبینیِّ ما
ظَلَّتِ ٱلْأَرْباحُ خُسْرًا مَغْرَما   تَشْتَکی شَکْوَی الَی ٱللّهِ ٱلْعَمیٰ
حَبَّذا أَرْواحُ إِخْوانٍ ثِقات   مُسْلِماتٍ مُؤْمِناتٍ قانِتات
هر کسی رُویی به سویی بُرده‌اند   وآن عزیزان رُو به بی‌سُو کرده‌اند
هر کبوتر می‌پرد در مذهبی   وین کبوتر جانبِ بی‌جانبی
ما نه مرغانِ هوا نه خانگی   دانهٔ ما دانهٔ بی‌دانگی
زآن فَراخ آمد چنین روزیِّ ما   که دریدن شد قَبادُوزیِّ ما

سببِ آنکه فَرَجی را نام فَرَجی نهادند از اوّل

صوفیی بدْرید جُبّه در حَرَج   پیشَش آمد بعدِ بدْریدن فَرَج
کرد نامِ آن دریده فَرَجی   این لقب شد فاش زآن مردِ نَجی
این لقب شد فاش و صافَش شیخ بُرد   ماند اندر طَبْعِ خَلقان حرفِ دُرد
همچنین هر نام صافی داشتَست   اسم را چون دُردیی بگذاشتَست
هرکه گِلِ خوارَست دُردی را گرفت   رفت صوفی سوی صافی ناشِکِفْت
گفت لابُد دُرد را صافی بوَد   زین دلالت دل به‌صَفْوَت می‌رَوَد
دُرد عُسْر افتاد و صافش یُسْرِ او   صاف چون خُرما و دُردی بُسْرِ او
یُسر با عُسرَست هین آیِس مباش   راه داری زین مَمات اندر مَعاش
رَوْح خواهی جُبّه بشْکاف ای پسر   تا از آن صَفْوَت بر آری زود سَر
هست صوفی آنکه شد صَفْوَت‌طلب   نه از لباسِ صَوْف و خَیّاطیّ و دَب
صوفیی گشته به‌پیشِ این لِئام   اَلْخِیاطه وَٱللِواطه وٱلسّلام
بر خیالِ آن صَفا و نامِ نیک   رنگ پوشیدن نکو باشد و لیک

---

۳۴۸. *A* **الارياح**، بدون نقطه *B* **الارباح** ۳۵۰. *A* **وآن عزیزان روی آن سو.** عنوان: *B* بولاق، **فرجی نام.** *A* **فرجی** را حذف کرده. بولاق، **نهاده‌اند.** ۳۵۵. *A* **کرد آن نام دریده.**
۳۵۶. *B* **و** را حذف کرده. ۳۶۰. *AB* **و** را پیش از **صافش** حذف کرده. ۳۶۲. *A* **صافی خواهی.** *B* **صاف خواهی.** ۳۶۳. *AB* **صافی‌طلب.** بولاق، **لباس و صوف.**

بــر خــیالش گـر رَوی تـا اصلِ او — نــی چــو عُــبّادِ خــیالِ تــو بـتو
دُورْ بــاشِ غـیْرتت آمـد خــیال — گِــرْد بــر گِــرْدِ ســراپــردهٔ جـمال
بسته هـر جـوینده را کـه راه نـیست — هر خیالش پیش می‌آید کـه بِـیْست
جُــزْ مگــر آن تـیزگوشِ تـیزهوش — کش بوَد از جَیْشِ نُصرتهاش جوش
نــجهَد از تــخییلها نــی شَـه شود — تــیرِ شَــه بــنْماید آنگــه رَه شــود
ایــن دلِ سـرگشته را تـدبیر بـخش — ویـن کـمانهای دوتـو را تـیر بـخش
جُرعه‌ای بر ریختی زآن خُفْیَه جـام — بــر زمـینِ خـاك مِنْ كأْسِ ٱلكِرام
جَست بر زلف و رُخ از جُرعه‌ش نشان — خــاك را شـاهان هـمی لیسـنَد از آن
جُــرعهٔ حُسـنَست انـدر خـاكِ گَش — که به صد دل روز و شب می‌بوسِیَش
جُرعهٔ خاك‌آمیز چون مـجنون کـند — مَر تو را تا صافِ او خود چون کـند
هر کسـی پـیشِ کـلوخی جـامه‌چاك — کان کلوخ از حُسن آمد جُـرعه نـاك
جُرعه‌ای بر ماه و خورشید و حَـمَل — جُرعه‌ای بر عَرش و کُرسیّ و زُحَـل
جُرعه گوییش ای عَـجَب یـا کـیمیا — کــه ز آســیبَش بـوَد چـندین بـها
جِــد طـلب آسـیبِ او ای ذوفـنون — لا یَـــمَسُّ ذاكَ إِلّا ٱلْــمُطَهَّرُون
جُــرعه‌ای بـر زرّ و بـر لعـل و دُرَر — جُرعه‌ای بر خَمر و بـر نُـقل و ثَـمَر
جُــرعه‌ای بـر رُویِ خـوبانِ لِطاف — تــا چگـونه بـاشد آن راواقِ صـاف
چــون هــمی‌مالی زبـان را انـدرین — چون شوی چون بینی آن را بی ز طین
چونکه وقتِ مـرگ آن جُـرعهٔ صَـفا — زیـن کـلوخِ تـن بـه‌مردن شـد جُـدا
آنــچه مـی‌ماند کُـنی دَفـنَش تـو زود — این چنین زشتی بدآن چون گشته بـود

۳۶۶. B بولاق، **همچنانکه گربه سوی نان ببو**. پس از این بیت B بولاق و فاتح افزوده:

بــو قـلاوزست ای جـویای عشـق — نـه زبـو یـعقوب شـد بـینای عشـق

۳۶۸. بولاق، **پیش آید که بئیست**. ۳۶۹. A **و تیزهوش**. A**که** بجای **کش**. ۳۷۰. B **نجهد از تخییل اگرچه شه شود**. پس از این بیت B عنوان **مناجات** را گذاشته. ۳۷۳. AB بولاق و فاتح، **جست** بجای **هست**، که ضبط بهتری است و در G به همین صورت به قلمی متأخرتر تصحیح شده. [متن نیز به همین صورت تصحیح شد]. ۳۷۴. AB بولاق و فاتح، **جرعهٔ حسنست کین خاکست گش**. در مصراع دوم B نوشته، **گه همی بوسی و گه می‌لیسیش**. ۳۷۶. A **پیش کلوخ**. ۳۷۸. B**که زآسیبش فنا گردد بقا**. ۳۷۹. A **جه طلب**. B بولاق، **الّا الطاهرون**. ۳۸۰. A **پر** بجای **بر**، در هر سه جا. A **زر و یاقوت و درر**. B **بر لعل و بر زر و درر**. ۳۸۱. بولاق، فاتح و منهج، **روّاق**، نسخ چاپی دیگر، **راوُق**. ۳۸۴. بولاق، **آنکه می‌ماند**.

جان چو بی این جیفه بنْماید جَمال　　　　مــن نـتانم گـفت لطـفِ آن وصـال
مَـه چـو بـی ایـن ابـر بـنْماید ضـیا　　　　شــرح نــتْوان کـرد زآن کـار و کـیا
حَـبَّذا آن مـطبخِ پُـر نـوش و قـند　　　　کـین سَـلاطین کـاسه‌لیسانِ وَیـنَد
حَـبَّذا آن خِـرمنِ صـحرای دیـن　　　　که بـوَد هـر خِـرمن آن را دانـه‌چین
حَـبَّذا دریـای عُـمرِ بـی‌غمی　　　　کـه بـوَد زو هـفت دریـا شب‌نَـمی
جُرعه‌ای چون ریخت ساقیِ أَلَسْت　　　　بـر سَـرِ ایـن شـوره‌خاکِ زیـرْدست
جوش کرد آن‌خاك و ما زآن جوشِشیم　　　　جُرعه‌ای دیگر کـه بس بـی‌کوشِشیم
گـر روا بُـد نـاله کـردم از عَـدم　　　　ور نـبود ایـن گـفتنی نَك تـن زدم
ایـن بـیانِ بَـطِّ حـرصِ مُـنْثَنیست　　　　از خلیل آمـوز کـان بَـط کُشـتَنیست
هست در بَط غیرِ این بس خَیْر و شَر　　　　تـرسم از فَـوْتِ سـخنهای دگـر

صفتِ طاوس و طبع او و سببِ کشتنِ ابراهیم علیه السّلٰم او را

آمـدیم اکـنون بـه طـاوسِ دُورَنْگ　　　　کـو کُـند جـلوه بـرای نـام و نَـنگ
هِمّتِ او صیدِ خَـلق از خَـیْر و شَـر　　　　وز نـتیجه و فـایدهٔ آن بـی‌خبر
بـی‌خبر چـون دام مـی‌گیرد شکـار　　　　دام را چـه عـلم از مـقصودِ کـار
دام را چه ضَرّ و چه نـفع از گـرفت　　　　زین گـرفتِ بـیهُده‌ش دارم شِگِـفْت
ای بـرادر دوسـتان افـراشـتی　　　　بـا دو صـد دلداری و بگْـذاشـتی
کـارَت ایـن بـودَست از وقتِ وِلاد　　　　صـیدِ مَـرْدُم کـردن از دامِ وَداد
زآن شکـار و انْـبُهیّ و بـاد و بـود　　　　دست در کُن هیچ یـابی تـار و پـود
بـیشتر رفـتَست و بـیگاهَست روز　　　　تـو بِـجِد در صـیدِ خَـلقانی هـنوز
آن یکـی مـی‌گیر و آن مـی‌هِل ز دام　　　　وین دگر را صید می‌کُن چـون لِـئام
بـاز ایـن را مـی‌هِل و مـی‌جُو دگـر　　　　ایـنْت لِـعْبِ کـودکانِ بـی‌خبر
شب شود در دامِ تـو یک صـید نـی　　　　دام بـر تـو جُـز صُـداع و قَـیْد نـی
پس تو خود را صید می‌کردی به دام　　　　که شدی مَحبوس و مَحرومی ز کام

۳۸۵. A ننماید. A من نتوانم. ۳۸۸. بولاق، هر خرمن او را. ۳۹۰. B شوره خاکی.
۳۹۱. B آن خاک ما آن جوششیم. ۳۹۳. A آموز آن بط. عنوان: او را در G اضافه شده.
۳۹۸. B چه نفع و چه ضرّ.

در زمانه صاحبِ دامی بوَد   همچو ما احمق که صیدِ خود کند
چون شکارِ خوک آمد صیدِ عام   رنج بی‌حَد لقمه خوردن زو حَرام
آنکه ارزَد صید را عشقَست و بس   لیک او کَیْ گنجد اندر دامِ کس
تو مگر آییّ و صیدِ او شَوی   دام بگْذاری به‌دامِ او رَوی
عشق می‌گوید به‌گوشم پَست پَست   صید بودن خوشتر از صیّادیَست
گُولِ من کُن خویش را و غَرّه شَو   آفتابی را رها کُن ذرّه شَو
بر دَرَم ساکن شو و بی‌خانه باش   دَعویِ شمعی مکُن پروانه باش
تا ببینی چاشنیِ زندگی   سلطنت بینی نِهان در بندگی
نَعل بینی بازگونه در جهان   تَخته‌بَنْدان را لقب گشته شَهان
بس طناب اندر گُلُو و تاجْ دار   بر وَی انبوهی که اینَک تاجْدار
همچو گورِ کافران بیرون حُلَل   اندرون قَهرِ خدا عَزَّ وَجَل
چون قُبور آن را مُجصَّص کرده‌اند   پَردهٔ پندار پیش آورده‌اند
طبعِ مِسکینت مُجصَّص از هنر   همچو نخلِ مومِ بی برگ و ثَمَر

در بیانِ آنکه لطفِ حق را همه کس داند و قهرِ حق را همه کس داند و همه از قهرِ حق گریزانند و به لطفِ حق در آویزان امّا حق تعالی قهرها را در لطف پنهان کرد و لطفها را در قهر پنهان کرد نعلِ بازگونه و تلبیس و مکرِ اللّه بود تا اهلِ تمییز و یَنْظُر بِنُورِ اللّه از حالی‌بینان و ظاهربینان جدا شوند که لِیَبْلُوَکُمْ أَیُّکُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً

گفت درویشی به درویشی که تو   چون بدیدی حضرتِ حق را بگو
گفت بی‌چون دیدم امّا بَهرِ قال   باز گویم مختصر آن را مِثال
دیدَمش سوی چپِ او آذری   سوی دستِ راست جُویِ کَوْثَری
سوی چَپَّش بس جهان‌سوز آتشی   سوی دستِ راستَش جُویِ خوشی
سوی آن آتش گروهی بُرده دست   بَهرِ آن کوثر گروهی شاد و مست
لیک لِعْبِ بازگونه بود سخت   پیشِ پایِ هر شَقیّ و نیکبخت

۴۱۱. A صید خوشتر بودن.   ۴۱۲. B گول می‌کن.   ۴۱۵. B گشته نهان. عنوان: بولاق، دانند، در هر دو جا. B و همه کس از قهر حق. A و بلطف او. AB بولاق، آویزانند. A قهر را در لطف. A و لطف را. بولاق، حال‌بینان.   ۴۲۴. B اندر آن آتش گروهی بسته دست. B واندرین کوثر.   ۴۲۵. A بود و سخت.

هرکه در آتش همی‌رفت و شَرَر　　از میانِ آب بر می‌کرد سَر
هرکه سوی آب می‌رفت از میان　　او در آتش یافت می‌شد در زمان
هرکه سوی راست شد و آبِ زُلال　　سَر ز آتش بر زد از سوی شمال
وآنکه شد سوی شمالِ آتشین　　سر برون می‌کرد از سوی یَمین
کم کسی بر سِرِّ این مُضْمَر زدی　　لاجرم کم کس در آن آتش شدی
جُز کسی که بر سَرش اقبال ریخت　　کو رها کرد آب و در آتش گریخت
کرده ذَوْقِ نقد را مَعبود خَلق　　لاجرم زین لِعْبِ مَغبون بود خَلق
جَوْق جَوقْ و صَف صف از حِرص و شتاب　　مُحْتَرِز زآتش گُریزان سوی آب
لاجرم زآتش براوردند سَر　　اِعتبار اَلْاعتبار ای بی‌خبر
بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گُول　　من نیَم آتش منم چشمهٔ قَبول
چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر　　در من آی و هیچ مَگْریز از شَرر
ای خلیل اینجا شَرار ودود نیست　　جُز که سِحْر وخُدْعهٔ نمرود نیست
چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای　　آتش آبِ تُست و تو پروانه‌ای
جانِ پروانه همی‌دارد ندا　　کای دریغا صد هزارَم پَر بُدی
تا همی‌سوزید زآتش بی‌امان　　کوریِ چشم و دلِ نامَحْرَمان
بر من آرَد رَحْم جاهِل از خری　　من بَرُو رَحْم آرَم از بینش‌وَری
خاصّه این آتش که جانِ آبهاست　　کارِ پروانه بعکسِ کارِ ماست
او ببیند نور و در ناری رَوَد　　دل ببیند نار و در نوری شود
این چنین لِعْب آمد از رَبِّ جلیل　　تا ببینی کیست از آلِ خلیل
آتشی را شکلِ آبی داده‌اند　　واندر آتش چشمه‌ای بگْشاده‌اند
ساحِری صَحْنِ بِرِنْجی را به‌فن　　صَحنِ پُر کِرْمی کند در انجمن
خانه را او پُر ز کژدُمْها نُمود　　از دَمِ سِحْر و خود آن کژدُم نبود
چونکه جادو می‌نُماید صد چنین　　چون بوَد دستانِ جادوآفرین

---

۴۲۸. بولاق، سر برون میکرد از سوی شمال. ۴۳۰. *AB* در آن آذر شدی، و به همین صورت در *G* به قلمی متأخرتر تصحیح شده. ۴۳۱. *B* او رها کرد. ۴۳۳. *A* جوق و جوق. ۴۳۵. بولاق، گیجان و گول. *B* گیجان غول. ۴۳۶. *B* هیچ مندیش از شرر. ۴۳۹. *A* بولاق، همی دارد ندی. ۴۴۰. *A* همی سوزند. ۴۴۱. *B* بر من آرد زخم. ۴۴۳. *A* در ناری دود. *B* و را در مصراع دوم حذف کرده. ۴۴۶. بولاق، صحن پر کرم می‌کند. *B* می‌کند کرمش میان انجمن. ۴۴۷. *G* کزدمها و کزدم.

لاجـرم از سِـحْرِ یـزدان قَـرْن قَـرْن   انـدر افـتادند چـون زن زیـر پَـهْن
سـاحِرانشـان بـنده بـودند و غـلام   انـدر افـتادند چـون صَـعْوه بـه‌دام
هین بخوان قُرآن ببین سِـحْرِ حَـلال   سـرنگونیِ مَکـرهای کَـالْجِبال
مـن نـیَم فـرعون کـایم سـوی نـیل   سوی آتش می‌روم من چـون خـلیل
نـیست آتش هست آن ماءٍ مَـعِین   وآن دگـر از مکْـر آبِ آتشـین
بس نکو گفت آن رسولِ خوش‌جِواز   ذرّه‌ای عـقلت بـه از صـوْم و نـماز
زآنکه عقلت جوهرست این دو عَرَض   این دو در تکمیلِ آن شـد مُـفْتَرَض
تـا جِـلا بـاشد مَـر آن آیـینه را   کـه صَـفا آیـد ز طـاعت سینه را
لیک گـر آیـینه از بُـن فـاسِدَست   صـیْقل او را دیـر بـاز آرَد بـه‌دست
وآن گُزین آیینه که خوش مَغرِسَست   انـدکی صـیْقل‌گری آن را بَسَست

تفاوتِ عُقول در اصلِ فطرت خـلافِ مُـعتزله کـه ایشان گویند در اصل عُقولِ جُزوی برابـرند ایـن افزونی و تفاوت از تعلّمست و ریاضت و تجربه

ایـن تـفاوت عـقلها را نـیک دان   در مَـراتِب از زمـین تـا آسـمان
هست عـقلی هـمچو قـرصِ آفـتاب   هست عقلی کمتر از زُهـره و شِـهاب
هست عقلی چون چراغی سَرْخوشی   هست عـقلی چـون سـتارهٔ آتشـی
زآنکه ابر از پیشِ آن چـون وا جِـهَد   نـورِ یـزدان‌بـین خِـرَدها بـر دهـد

۴۴۹. *B*:

لاجـرم از سـحر یـزدان مـرد و زن   رفـته انـدر چـاه جـاهی بـی‌رسن

۴۵۱. *A* **بخوان سحر حلال.** *A* **سرنگون مکرها را.** ۴۵۴. *A* **بس نیکو.** ۴۵۵. *B* **آن دو عرض.** در *A* جای ابیات **۴۵۵** و **۴۵۶** با هم عوض شده. ۴۵۷. در *A* مصراع اول با مصراع دوم یکیست، جز آنکه، **بازآید** بجای **بازآرد** آمده. ۴۵۸. *B* **وانک ازین آیینه او خوش مغرس است.** عنوان: بولاق، **این** را حذف کرده. بولاق، **بتعلّمست**. پس از **تجربه** *B* افزوده، **و چنین نیست که ایشان تصوّر می‌کنند.** ۴۶۱. *B* بولاق، **چراغ.** ۴۶۲. *B* **از پیش او.** پس از این بیت *B* افزوده (نیز بولاق، که در مصراع اوّل **و جمله عقل بو** ضبط کرده):

عـقلهای خـلق عکس عـقل او   عـقل او مشکست و عـقل جـمله بـو
عقل کلّ و نفسِ کل مرد خـداست   عقل و کرسی را مدان کز وی جداست
مـظهر حـقّست ذات پـاک او   زو بـجو حـق را و از دیگـر مـجو

عــقلِ جُــزْوی عــقل‌را بَـدْنام کـرد — کــامِ دنــیا مَــرد را بــی‌کام کــرد
آن ز صَـیْدی حُسـنِ صـیّادی بـدید — وین ز صـیّادی غـمِ صـیدی کشـید
آن ز خدمت نـازِ مَـخدومی بـیافت — ویـن ز مَـخدومی ز راهِ عِـز بـتافت
آن ز فِـــرْعَونی اســـیرِ آب شـــد — وز اسیری سِبْطِ صـد سُـهراب شـد
لِعْبِ معکوسَست و فَرْزین‌بندِ سخت — حیله کم کن کارِ اقـبالَست و بَـخت
بَــر خـیال و حـیله کـم تـن تـار را — کــه غَــنی ره کــم دهــد مَکّــار را
مَکــر کــن در راهِ نــیکو خِــدْمتی — تــا نُــبُوّت یــابی انــدر اُمَّــتی
مَکـر کـن تـا وارهـی از مَکـرِ خـود — مَکـر کـن تـا فَـرْد گـردی از جَسَـد
مَکــر کـن تـا کـمترین بـنده شَـوی — در کَــمی رفــتی خــداونـده شَـوی
رُوبَــهیّ و خــدمت ای گـرگِ کـهن — هــیچ بــر قــصدِ خـداونـدی مکُـن
لیک چــون پــروانـه در آتش بـتاز — کیسه‌ای زآن بـر مَـدوز و پـاک بـاز
زُور را بگْـــذار و زاری را بگــــیر — رَحْــم ســوی زاری آیــد ای فـقیر
زاریِ مُـــضْطَرّ تشــنه مَــعنویست — زاریِ ســـردِ دروغ آنِ غَـــویست
گــریهٔ اِخْــوانِ یــوسف حـیلتست — که درونْشان پُر ز رَشْک و علّتست

حکایتِ آن اعرابی که سگِ او از گرسنگی می‌مرد و انبانِ او پُر نان و بر سگ نوحه می‌کرد و شعر می‌گفت و می‌گریست و سَر و رو می‌زد و دریغش می‌آمد لقمه‌ای از انبان به سگ دادن

آن سگی می‌مُرْد و گـریان آن عـرب — اشک می‌بارید و مـی‌گفت ای کُـرَب
سائِلی بگْذشت و گفت این گریه چیست — نــوْحه و زاریِّ تــو از بَــهرِ کـیست
گـفت در مِـلْکم سگـی بُـد نـیک‌خُو — نَک هــــمی‌میرد مــــیانِ راه او
روز صــــیّادم بُــد و شب پــاسبان — تــــیزچشــم و صــیدگیر و دُزدْران
گفت رنَجش چیست زخمی خـورده است — گفت جُوعُ ٱلْکَلْب زارش کـرده‌است

۴۶۴. A حسن صیّادش. ۴۶۵. A وآن ز مخدومی. ۴۶۹. A یابی اندر راستی.
۴۷۰. AB بولاق و فاتح، از حسد. ۴۷۱. بولاق، خداوندی شوی. ۴۷۴. B سوی زار آید.
۴۷۵. A و تشنه. ۴۷۶. B کاندرونشان. عنوان: می‌مرد ازگرسنگی. A پر از نان. A که لقمهٔ از انبان نان بسگ دهد. ۴۷۷. A می‌مرد گریان. G کُرَب. ۴۷۸. A نوحهٔ زاری. ۴۸۰. بولاق، صیّادم بشب او پاسبان. ۴۸۱. B گفت زخمش چیست.

گفت صبری کن برین رنج و حَرَض — صابران را فَضلِ حق بخشد عِوَض
بعد از آن گفتش که ای سالارِ حُر — چیست اندر دستت این انبانِ پُر
گفت نان و زاد و لُوتِ دوشِ من — می‌کشانم بَهرِ تقویتِ بدن
گفت چون نَدْهی بدآن سگ نان و زاد — گفت تا این حَد ندارم مِهْر و داد
دست نآید بی دِرَم در راه نان — لیک هست آبِ دو دیده رایگان
گفت خاکت بر سَر ای پُر باد مَشْک — که لبِ نان پیشِ تو بهتر ز اَشْک
اشک خونَست و به غم آبی شده — می‌نَیَرْزد خاک خونِ بیهُده
کُلِّ خود را خوار کرد او چون بلیس — پارهٔ این کُل نباشد جُز خَسیس
من غلامِ آنکه نفْروشَد وجود — جُز بدآن سلطانِ با اِفضال و جود
چون بگریَد آسمان گریان شود — چون بنالد چرخ یا رَب‌خوان شود
من غلامِ آن مِسِ هِمَّت‌پَرست — کو بغیرِ کیمیا نآرد شکست
دستِ اِشْکسته بر آور در دُعا — سوی اِشْکسته پَرَد فَضلِ خدا
گر رهایی بایدت زین چاهِ تَنگ — ای برادر رَو بر آذر بی‌درنگ
مَکرِ حق را بین و مَکرِ خود بِهِل — ای ز مَکْرَش مَکرِ مَکّاران خَجِل
چونکه مَکْرَت شد فَنای مَکْرِ رَب — بر گشایی یک کمینی بو اَلعَجَب
که کمینهٔ آن کمین باشد بَقا — تا اَبَد اندر عُروج و اِرْتِقا

در بیانِ آنکه هیچ چشمِ بدی آدمی را چنان مُهْلِک نیست که چشمِ پسندِ خویشتن مگر که چشمِ او مبدَّل شده باشد به نورِ حقّ که بِی یَسْمَعُ وَ بِی یُبْصِر و خویشتنِ او بی‌خویشتن شده

پرّ طاوسَت مَبین و پای بین — تا که سُوءِ اَلْعَیْن نگشاید کمین
که بِلغزد کوه از چشمِ بَدان — یُزْلِقُونَکْ از نُبی برخوان بدان

۴۸۳. A اندر دست. ۴۸۴. B لوت نوش من. B بهر قوت این بدن. ۴۸۶. بولاق، دست ندهد.
۴۸۷. B که بود نان. ۴۸۸. بولاق، خاک و خون. ۴۹۳. B دست بشکسته. بولاق، برآرد.
۴۹۶. بولاق، می‌گشایی. عنوان: A در بیان آنک آدمی را هیچ چشم چنان. B پسند خویش. پس از حقّ بولاق، و خویشتن او بی‌خویشتن شده که بی‌یسمع و بی‌یبصر ضبط کرده. [چاپ قبلی، یَبْصُر. متن تصحیح شد]. A او را حذف کرده.
۴۹۹. B زانک لغزد.

احمدِ چون کوه لغزید از نظر در میانِ راه بی گِل بی مَطَر
در عَجَب درماند کین لغزش ز چیست من نپندارم که این حالت تهیست
تا بیامد آیت و آگاه کرد کان ز چشمِ بَد رسیدَت وز نَبَرْد
گر بُدی غیرِ تو در دَم لا شدی صیدِ چشم و سُخرهٔ اِفنا شدی
لیک آمد عِصْمتی دامن‌کشان وین که لغزیدی بُد از بَهرِ نشان
عِبرتی گیر اندر آن کُه کن نگاه برگِ خود عرضه مَکن ای کم ز کاه

تفسیرِ وَإِنْ يَكادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصارِهِمْ

یا رسول اَللّه در آن نادی کسان می‌زنند از چشمِ بَد بَر کَرْکَسان
از نظرشان کَلّهٔ شیرِ عَرین واشکافد تا کَند آن شیر اَنین
بر شُتُر چشم افکنَد همچون حِمام وآنگهان بفْرستد اندر پَی غلام
که بِرَو از پیهِ این اُشْتُر بخر بیند اُشتُر را سَقَط او راه بر
سَر بُریده از مرض آن اُشتُری کو بهتگ با اسب می‌کردی مِری
کز حَسَد وز چشمِ بَد بی‌هیچ شک سَیْر و گَردِش را بگردانَد فلک
آب پنهانست و دُولاب آشکار لیک در گَردِش بوَد آب اصلِ کار
چشمِ نیکو شد دَوای چشمِ بَد چشمِ بَد را لا کُند زیرِ لَگَد
سَبْق رحْمت راست و او از رحْمَتَست چشمِ بَد محصولِ قَهر و لعنَتست
رحْمَتَش بر نِقْمَتَش غالب شود چیره زین شد هر نَبی بر ضدِّ خود
کو نتیجهٔ رحْمَتَست و ضدِّ او از نتیجهٔ قهر بود آن زشت‌رُو
حِرصِ بَط یکتاست این پنجاه‌تاست حِرصِ شَهوت مار و مَنْصَب اژدهاست
حِرصِ بَطّ از شَهوتِ حَلْقست و فَرْج در ریاست بیست چندانَست دَرْج
از اُلُوهیَّت زنَد در جاه لاف طامعِ شِرْکت کجا باشد مُعاف
زَلّتِ آدم ز اِشکَم بود و باه و آنِ اَبلیس از تَکَبُّر بود و جاه

۵۰۰. B احمدا. ۵۰۳. بولاق، غیر از تو. ۵۰۶. B در آن وادی. ۵۰۷. A شیر غرین. ۵۰۹. AB بولاق، راه در. در G بالای بر اضافه شده در. ۵۱۰. A بی‌مرض. ۵۱۱. B سیر گردش را. ۵۱۴. بولاق، وآن از رحمتست. ۵۱۶. بولاق، آن زشت‌خو.
۵۱۷. A و این. B وین.

لاجــــرم او زود اِســــتِغفار کــرد وآن لَــعین از تــوبه اِستِکبار کــرد
حِرصِ حَلق و فَرْج هم خود بَدْرَگیست لیک مَنْصَب نیست آن اِشْکســتگیست
بــیخ و شـاخ ایـن ریـاست را اگـر بـــاز گــویم دفــتری بــاید دگــر
اسبِ سَرْکَش را عرب شیطانْش خوانْد نی سُتوری را کـه در مَـرْعیٰ بـمانْد
شَـیْطنت گــردنکَشی بُـد در لُـغَت مُســتَحَقِّ لعــنت آمـد ایـن صِـفَت
صد خورنده گنجد اندر گِـرْدِ خـوان دو ریــاستجُو نگـنجد در جـهان
آن نخواهد کین بوَد بر پشتِ خـاک تــا مَـلِک بُکْشـد پـدر را ز اِشـتراک
آن شــنیدَستی کــه المُـلْکُ عَـقیم قطعِ خویشی کرد مُلکتجُو ز بـیم
کـه عَـقیمَست و وَرا فـرزند نـیست همچو آتش با کَسَش پـیوند نـیست
هــرچــه یــابد او بسـوزد بـر دَرَد چون نیابد هـیچ خـود را مـیخورد
هــیچ شَــو وا رَه تــو از دنـدانِ او رحْــم کــم جُــو از دلِ سِــندانِ او
چونکه گشتی هیچ از سِندانِ مَترس هر صَباح از فـقرِ مـطلق گـیر درس
هست الوهــیّت رِدای ذوالجَــلال هــرکه در پــوشَد بَرُو گـردد وَبـال
تــاج از آنِ اوست آنِ مــا کــمر وای او کــز حَـدِّ خـود دارد گـذر
فــتنهٔ تُست ایــن پَـرِ طــاوسِیَت کــه اِشــتراکت بــاید و قُــدّوسِیَت

قصّهٔ آن حکیم که دید طاوسی را که پرِّ زیبای خود را میکَند به منقار و میانداخت و تنِ خـود را کَـل وزشت مـیکرد از تعجّب پرسید که دریغت نمیآید گفت میآید امّا پیشِ مـن جان از پرّ عزیزتر است و این عَدُوی جانِ من است

پـرِّ خـود مـیکَند طـاوسی بـهدشت یک حکیمی رفته بود آنجا بهگشت
گــفت طــاوسا چــنین پَــرِّ سَـنی بی دریغ از بـیخ چـون بـر مـیکَنی
خود دلت چون میدهد تا این حُلَل بــر کَــنی انــدازیَش انــدر وَحَــل

۵۲۳. *B* **و** را حذف کرده. ۵۲۹. *B* بولاق، **کو عقیمست**. ۵۳۲. *A* **هر زمان از فقر**.
۵۳۴. *A* **اوست از آن ما**. *B* **اوست و آن ما**. عنوان: *A* **که** را پیش از **پر** حذف کرده. *A* **از تعجّب میپرسید**. *B* **جان ازین عزیزترست**. پس از **جان من است** *B* افزوده، **حکایت کرد الی آخرة**؛ و در حاشیه، **چه که من جهت پر در دام و قفص میافتم**. ۵۳۸. بولاق، **و اندازیش**.

هـر پَـرَت را از عـزیزیّ و پسند　　حافِظان در طَـیِّ مُـصْحَف مـی‌نهند
بَــهرِ تَـحریکِ هـوای سـودمند　　از پَــرِ تــو بــادبیزن مــی‌کُنند
این چه ناشُکْریّ و چه بی‌باکِـیَست　　تـو نـمی‌دانـی کـه نَـقّاشَش کِـیَست
یـا هـمی دانـیّ و نـازی مـی‌کنی　　قــاصِدا قَـلعِ طِـرازی مـی‌کنی
ای بســا نــازا کــه گــردد آن گـناه　　افکــنَد مَــر بـندَه را از چشـمِ شـاه
نــاز کــردن خـوشتر آیـد از شَکَـر　　لیک کم خایَش که دارد صد خَـطَر
ایــمِن‌آبادَست آن راهِ نــیاز　　تَـرکِ نـازِش گـیر و بـا آن ره بساز
ای بســا نــازآوری زد پَــرّ و بــال　　آخر اَلْاَمـر آن بـر آنکس شـد وبَـال
خــوشّیِ نــاز ار دَمـی بِـفْرازدَت　　بـیم و تـرسِ مُـضْمَرش بُگْـدازدَت
ویــن نـیاز ارچـه کـه لاغـر مـی‌کند　　صَــدر را چــون بَـدْرِ اَنْـوَر مـی‌کند
چون ز مُرده زنـده بـیرون مـی‌کشد　　هــرکه مُــرده گشت او دارد رَشَــد
چـون ز زنـده مـرده بـیرون مـی‌کُند　　نَــفْسِ زنــده سـوی مَـرگی مـی‌تَنَد
مُرده شَو تـا مُـخْرِجُ اَلحَـیِّ اَلصَّـمَد　　زنــده‌ای زیــن مُــرده بـیرون آوَرَد
دَی شَــوی بــینی تـو اِخْـراجِ بـهار　　لَــیْل گــردی بــینی ایــلاجِ نــهار
بــر مَکَــن آن پَـر کـه نـپْذیرَد رَفُـو　　رُوی مَـخْراش از عَـزا ای خَـوب‌رو
آن چنان رُویی که چون شمسِ ضُحاست　　آنچنان رُخ را خراشـیدن خـطاست
زخم ناخن بر چـنان رُخ کـافریست　　کــه رُخِ مَــه در فــراقِ او گـریست
یــا نــمی‌بینی تـو رُویِ خـویش را　　تَــرک کَـن خُـویِ لِـجاج‌انـدیش را

در بیانِ آنکه صفا و سادگیِ نَفْسِ مطمئنّه از فکرتها مشوّش شود چنانکه بر روی آیینه چیزی نویسی یا نقش کنی اگرچه پاک کنی داغی بماند و نقصانی

رُویِ نَــفْسِ مُــطْمَئنّه در جَسَـد　　زخـمِ نـاخنهای فکـرت مـی‌کشد

۵۴۱ . A بی را در **بی‌باکیست** حذف کرده. B **ناباکیست**. B **نقّاشت**. ۵۴۵ . A **و** را حذف کرده. ۵۴۷ . B بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **خوبیء ناز**. ۵۵۳ . A **از غزا**. ۵۵۴ . B **شمس الضحاست**. بولاق، **رویی خراشیدن**. عنوان: A **مشوّش گردد**. بولاق، **مشوّش می‌شود**. B **چونک بر روی**. A **نقشی کنی**. بولاق، **اگرچه که پاکش کنی**. A **نقصان**. بولاق، **نقصانی پذیرد**.

فِکــرتِ بــد نــاخنِ پُــر زَهْـر دان مــی‌خراشَــد در تَـعَمُّق رُویِ جــان
تــــا گشـــــاید عُـــقدهٔ اِشکـــال را در حَـــدَث کـردَست زرّیـن بـیل را
عُــقده را بگْشـاده گـیر ای مُـنتهی عُــقدهٔ سـخـتَست بَـر کـیسهٔ تـهی
در گشــادِ عُــقده‌ها گشتی تـو پـیر عُــقدهٔ چــندی دگــر بگْشـاده گـیر
عُقده‌ای کان بر گلوی ماست سخت که بـدانـی کـه خَسـی یـا نـیکبخت
حَــلِّ ایــن اِشکـال کـن گـر آدمـی خــرج ایــن کُـن دَم اگـر آدم‌دَمـی
حــدِّ اَعْـیان و عَـرَض دانسـته گـیر حَدِّ خود را دان که نبْوَد زیـن گُـزیر
چون بدانی حَدِّ خود زین حَد گُریز تا بـه‌بی‌حَد در رسـی ای خـاک‌بـیز
عمر در مَحمول و در مـوضوع رفت بی بَـصیرت عـمر در مَسْمُوع رفت
هــر دلیـــلی بـی نـتیجه و بـی اثـر بــاطِل آمــد در نـتیجهٔ خـود نگـر
جُـز بـه مـصنوعی نـدیدی صـانِعی بــــر قـــیاسِ اِقْـــتِرانـی قـانِعی
مـــی‌فزایــد در وســایط فَـلْسَفی از دلایــل بــاز بـر عکسَش صَـفی
ایــن گـریزد از دلیـل و از حِـجاب از پـیِ مَـدْلول سَر بُـرده بـه‌جیب
گــــر دُخــان اورا دلیــلِ آتشَست بی‌دُخان ما را در آن آتش خوشَست
خاصّه ایـن آتش کـه از قُـرب و وَلا از دُخـــان نـزدیک‌تر آمــد بــه‌ما
پس سِیَه‌کـاری بـوَد رفـتن ز جـان بَـهرِ تَـخییلاتِ جـان سـوی دُخـان

در بیانِ قولِ رسول علیه السّلم لا رَهْبانیّةَ فی الإِسْلام

بــر مَکَــن پَـر را و دل بـر کَـن ازو زآنکه شرطِ ایـن جـهاد آمـد عَـدُو
چون عَدُو نـبْوَد جـهاد آمـد مُـحال شَـــهْوَت نــبْوَد نــباشد اِمْـتِثال
صــبر نـبْوَد چـون نـباشد مَـیْلِ تـو خَصم چون نبْوَد چه حاجَت حَیْلِ تـو
هین مَکن خود را خَصی رُهْبان مَشَو زآنکه عِـفّت هست شَـهْوَت را گِـرَو

۵۵۹. بجای **در حدث الخ** *A* مصراع دوم بیت **۵۶۱** را آورده، امّا در حاشیه تصحیح کرده. منهج، **زرّین پیل**. ۵۶۰. در *A* جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، امّا در حاشیه تصحیح شده. ۵۶۲. *B* **ندانی**. *A* **ای نیکبخت**. ۵۶۳. *B* بولاق، **خرج این دم کن**، و به همین صورت در *A* تصحیح شده. ۵۶۶. *A* **مجهول** بجای **محمول**. ۵۶۸. *A* **قیاس اقترایی**. [چاپ قبلی، **اقترنی**. متن تصحیح شد]. ۵۷۰. بولاق، **و از حجیب**. ۵۷۲. *G* **قرب ولا**. ۵۷۶. *ABK* بولاق و فاتح، **خَیل** بجای **حَیْل**. *G* زیر حرف اول **حَیْل**، ح کوچکی گذاشته.

بی هوا نَهی از هوا ممکن نبود عازیی بر مُردگان نتْوان نُمود
أَنْفِقُوا گفتَست پس کسبی بکن زآنکه نبْوَد خرج بی دخلِ کَهُن
گرچه آورد أَنْفِقُوا را مطلق او توبخوان که اِکْسِبُوا ثُمَّ أَنْفِقُوا
همچنان چون شاه فرمود اِصْبِرُوا رِغبَتی باید کز آن تابی تو رُو
پس کُلُوا از بَهرِ دامِ شَهْوَتَست بعد از آن لا تُسْرِفُوا آن عِفَّتَست
چونکه مَحْمُولٌ بِهِ نبْوَد لَدَیْه نیست ممکن بودِ مَحْمُولٌ عَلَیْه
چونکه رنجِ صبر نبْوَد مَر تو را شرط نبْوَد پس فرو نآید جزا
حَبَّذا آن شَرط و شادا آن جزا آن جزای دل‌نوازِ جان‌فزا

در بیانِ آنکه ثوابِ عملِ عاشق از حقّ هم حقّ است

عاشقان را شادمانیّ و غم اوست دست‌مُزْد و اُجْرتِ خدمت هم اوست
غیرِ معشوق ار تماشایی بوَد عشق نبْوَد هَرزه سُودایی بوَد
عشق آن شعله‌ست کو چون بر فروخت هرچه جُز معشوقْ باقی جُمله سوخت
تیغ لا در قتلِ غیرِ حق براند در نگر زآن پس که بعدِ لا چه ماند
ماند اِلّا اللّه باقی جُمله رفت شاد باش ای عشقِ شِرْکت‌سوزِ زَفت
خود هَمُو بود آخِرین و اوّلین شِرک جُز از دیدهٔ اَحْوَل مَبین
ای عَجَب حُسنی بوَد جُز عکسِ آن نیست تن را جُنبشی از غیرِ جان
آن تنی را که بوَد در جان خلل خوش نگردد گر بگیری در عسل
این کسی داند که روزی زنده بود از کفِ این جانِ جان جامی ربود
وآنکه چشمِ او ندیدَست آن رُخان پیشِ او جانست این تَفِّ دُخان
چون ندَید او عُمَّرِ عَبْدُ العزیز پیشِ او عادِل بوَد حَجّاج نیز
چون ندید او مارِ موسیٰ را ثبات در حِبالِ سِحْر پندارد حیات
مرغ کو ناخورده است آبِ زُلال اندر آبِ شور دارد پَرّ و بال

---

۵۷۹. G **کسپی.** ۵۸۰. B **انفقو را.** ۵۸۱. بولاق، **همچنان که شاه.** ۵۸۲. بولاق، **از عفّتست.**
عنوان: A **ثواب** را حذف کرده. A **عاشق از حقست حق.** ۵۸۶. A **خدمت ازوست.**
۵۸۸. **معشوقْ**، بدون اضافه. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **معشوقِ**، با اضافه].
۵۹۰. B **و باقی.** ۵۹۱. B **فاتح، اوّلین و آخرین.** ۵۹۳. B **کش بود.** ۵۹۵. A **زآنک چشم.**
۵۹۷. AB **در حبال السحر.** ۵۹۸. بولاق، **آب شوره.**

جُز به ضِد ضِد را همی‌نتْوان شناخت چون ببیند زخم بشْناسد نواخت
لاجرم دنیا مُقَدَّم آمدَست تا بدانی قَدرِ اِقلیم أَلَسْت
چون ازینجا وارهی آنجا رَوی در شَکَرْخانهٔ ابد شاکِر شوی
گویی آنجا خاک را می‌بیختم زین جهانِ پاک می‌بگْریختم
ای دریغا پیش ازین بودیم اَجَل تا عَذابم کم بُدی اندر وَحَل

در تفسیرِ قولِ رسول علیه السّلام ما ماتَ مَنْ ماتَ إلّا وَتَمَنّٰی أَنْ یَمُوتَ قَبْلَ ما ماتَ إنْ کانَ بَرّاً لِیَکونَ إلَی وُصُولِ ٱلبِرِّ أَعْجَلَ و إنْ کانَ فاجِرًا لِیَقِلَّ فُجُورُهُ

زین بفرمودَست آن آگه رسول که هر آنکه مُرد و کرد از تن نُزول
نَبوَد او را حَسْرَتِ نُقلان و مَوْت لیک باشد حَسْرَتِ تَقصیر وفَوْت
هرکه میرَد خود تَمنّی باشدش که بُدی زین پیش نَقلِ مَقصدش
گر بوَد بَد تا بَدی کمتر بُدی ور تَقی تا خانه زُوتر آمدی
گوید آن بَد بی‌خبر می‌بوده‌ام دَم بدَم من پَرده می‌افزوده‌ام
گر ازین زُوتر مرا مَعْبَر بُدی این حِجاب و پرده‌ام کمتر بُدی
از حَریصی کم دران رُویِ قُنوع وز تَکَبُّر کم دران چهرهٔ خُشوع
همچنین از بُخْل کم دَر رُویِ جود وز بلیسی چهرهٔ خوبِ سجود
بر مکَن آن پَرِّ خُلْدآرای را بر مکَن آن پَرِّ ره پیمای را
چون شنید این پند در وَی بنْگریست بعد از آن در نوْحه آمد می‌گریست
نوْحه و گریهٔ درازِ دردمند هرکه آنجا بود بر گریه‌ش فکنْد
وآنکه می‌پرسید پَر کندن ز چیست بی جوابی شد پشیمان می‌گریست
کز فَضولی من چرا پرسیدَمش او ز غم پُر بود شورانیدَمش
می‌چکید از چشم تر بر خاك آب اندر آن هر قطره مُدْرَج صد جواب
گریهٔ با صِدق بر جانها زنَد تا که چرخ و عَرش را گریان کند
عقل و دلها بی‌گمانی عَرشِیَند در حجاب از نورِ عرشی می‌زیَند

۶۰۳. B بولاق، بودی اجل. G بولاق، اندر وجل، شاید قرائت صحیح باشد. ۶۰۷. بولاق، کمتر شدی. ۶۱۴. B بولاق، درگریه ش. ۶۱۵. A پشیمان و گریست. ۶۱۷. A چشم تو.

در بیانِ آنکه عقل و روح در آب و گل مَحبوسَنْد همچو هاروت و ماروت در چاهِ بابِل

همچو هاروت و چو ماروت آن دو پاك   بسته‌اند اینجا به چاهِ سَهْمناك
عالَمِ سُفلی و شَهوانی درند   اندرین چَه گشته‌اند از جُرْم بند
سِحْر و ضِدِّ سِحر را بی اختیار   زین دو آموزند نیکان و شِرار
لیك اوّل پند بدْهندش که هین   سِحْر را از ما مَیاموزو مَچین
ما بیاموزیم این سِحر ای فلان   از برای اِبتلا و اِمتحان
کامتحان را شرط باشد اختیار   اختیاری نبْوَدت بی اِقتدار
مَیْلها همچون سگانِ خفته‌اند   اندریشان خَیر و شَر بْنهفته‌اند
چونکه قُدرت نیست خُفتند این رَدَه   همچو هیزم پاره‌ها و تن‌زده
تاکه مُرداری در آید در میان   نَفخِ صُورِ حِرص کوبد بر سگان
چون در آن کوچه خری مُردار شد   صد سگِ خُفته بدآن بیدار شد
حِرصهای رفته اندر کَتْمِ غیْب   تاختن آورْد سر بر زد ز جیْب
مُو بمُویِ هر سگی دندان شده   وز برای حیله دُم جُنبان شده
نیم زیرش حیله بالا آن غَضَب   چون ضعیف آتش که یابَد او حَطَب
شعله شعله می‌رسد از لامکان   می‌رَوَد دودِ لَهَب تا آسمان
صد چنین سگ اندرین تن خُفته‌اند   چون شکاری نیستشان بنْهفته‌اند
یا چو بازانند دیده دوخته   در حِجاب از عشقِ صیدی سوخته
تا کُلَه بردارد و بیند شکار   آنگهان سازد طوافِ کوهسار
شَهْوَتِ رنجور ساکِن می‌بوَد   خاطرِ او سوی صِحّت می‌رود
چون ببیند نان و سیب و خَرْبُزه   در مُصافّ آید مَزه و خوْفِ بَزه
گر بوَد صَبّار دیدن سودِ اوست   آن تَهَیُّج طبعِ سُسْتَش را نکوست
ور نباشد صبر پس نادیده به   تیرْ دُور اَوْلی ز مَرْدِ بی زِرِه

عنوان: AB در را پیش از **بیان** حذف کرده. ۶۲۸. A **درآمد**. ۶۲۹. A **صد سگی**. ۶۳۲. B **آن بالا غضب**. ۶۳۳. A **دود** را حذف کرده. بولاق، **دود و لهب**. ۶۳۵. G **و دیده دوخته**. ۶۳۶. AB بولاق، فاتح، همه نسخ خطی جز G، **برداری**. B **وآنگهان**. ۶۳۷. بولاق، **ساکن میشود**. ۶۳۸. A **و** را پیش از **خوف** حذف کرده.

جوابِ گفتنِ طاوس آن سائل را

چـون ز گـرْیه فـارغ آمـد گـفت رَو   که تـو رنگ و بـویْ را هسـتی گِـرَو
آن نـمی‌بینی کـه هـر سو صـد بـلا   سـوی مـن آیـد پَـیِ ایـن بـالها
ای بسـا صـیّادِ بی‌رحْـمت مُـدام   بَـهرِ ایـن پَـرها نـهد هـر سُوم دام
چـند تـیرانـداز بَـهرِ بـالها   تـیر سـوی مـن کشـد انـدر هـوا
چون ندارم زور و ضـبطِ خـویشتن   زین قـضا و زیـن بـلا و زیـن فِـتَن
آن بـه آیـد کـه شَـوم زشت و کـریه   تـا بُـوَم ایـمِن دریـن کُـهسار و تـیه
این سِلاحِ عُجْبِ مـن شـد ای فَـتیٰ   عُـجْب آرَد مُـعْجَبان را صـد بَـلا

بیانِ آنکه هنرها و زیرکیها و مالِ دنیا همچون پرهای طاوس عَدُوِّ جانست

پس هـنر آمـد هَـلاکت خـام را   کـز پَـیِ دانـه نـبیند دام را
اخـتیار آن را نکـو بـاشد کـه او   مـالکِ خـود بـاشد انـدر اِتَّـقُوا
چون نباشد حـفظ و تَـقویٰ زیـنهار   دُور کـن آلت بـیَنْداز اخـتیار
جـلوه‌گـاه و اخـتیارم آن پَـرَست   بـرکَنَم پَـر را کـه در قـصدِ سَـرَست
نـیست انگـارَد پَـرِ خـود را صَـبور   تا پَـرَش در نـفْکند در شَـرّ و شـور
پس زبانَش نـیست پَـر گـو بَـرمَکَن   گر رسد تـیری بـه پـیش آرَد مِـجَن
لیک بـر مـن پَـرّ زیـبا دُشـمَنیست   چونکه از جلوه‌گری صبریم نـیست
گـر بُـدی صـبر و حِـفاظم راه‌بَـر   بـر فـزودی ز اخـتیارم کَـرّ و فـر
همچو طفلم یا چو مست اندر فِـتَن   نـیست لایِـق تـیغ انـدر دستِ مـن
گـر مـرا عـقلی بُـدیّ و مُـنْزَجَر   تـیغ انـدر دستِ مـن بـودی ظَـفَر
عـقل بـاید نُـورْدِه چـون آفـتاب   تا زند تـیغی کـه نـبْوَد جُـز صَـواب
چـون نـدارم عـقلِ تـابان و صَـلاح   پس چـرا در چـاه نـندازم سِـلاح
در چَـه انـدازم کـنون تـیغ و مِـجَن   کین سِلاحِ خَصم من خواهد شـدن
چـون نـدارم زور و یـاریّ و سَـنَد   تـیغم او بسْـتانَد و بـر مـن زَنَـد

۶۴۱. B زآنک رنگ. عنوان: A پر طاوس. ۶۴۸. بولاق و فاتح، بس هنر.
۶۵۱. B بولاق، این بجای آن. ۶۵۲. B نفگند اندر شرور.
۶۶۱. A تیغ.

رَغـم ایـن نَـفْس و قَـبیحه‌خُوی را کـه نـپوشد رُو خَـراشَم رُوی را
تا شوَد کَم این جـمال و ایـن کـمال چـون نـماند رُو کـم افـتم در وَبـال
چون بدین نیّت خَراشم بَزّه نـیست که به‌زخم این رُوی را پوشیدَنیست
گـر دلم خُـویِ سَـتیری داشـتی رُویِ خـوبم جُـز صَـفا نـفْراشتی
چون ندیدم زور و فرهنگ و صَلاح خَـصم دیـدم زود بشْکستَم سِلاح
تـا نگـردد تـیغ مـن او را کـمال تـا نگـردد خَـنجرم بـر مـن وَبـال
مـی‌گُریزم تـا رگـم جُـنبان بـوَد کَـیْ فـرار از خـویشتن آسـان بـوَد
آنکـه از غـیری بـوَد او را فـرار چـون ازو بـبْرید گـیرد او قـرار
من که خَصمم هـم مـنم انـدر گُریز تـا ابَـد کـارِ مـن آمـد خـیزخـیز
نه به هندَست ایـمِن و نـه در خُـتَن آنکه خَصمِ اوست سـایهٔ خـویشتن

در صفتِ آن بی‌خودان که از شَرّ خود و هنرِ خود ایـمِن شده‌اند که فانی‌اند در بقای حقّ هـمچون سـتارگان کـه فانی‌اند روز در آفتاب و فانی را خوفِ آفت و خطر نباشد

چـون فَـناش از فـقر پـیرایـه شـود او مـحمّدوار بـی‌سایه شـود
فَـقْر فَـخْری را فَـنا پـیرایـه شـد چـون زبـانهٔ شـمع او بی‌سایه شـد
شـمع جُـمله شـد زبـانه پـا و سَـر سـایه را نـبْوَد بـه گِـردِ او گـذر
موم از خویش و ز سایه درگُریخت در شعاع از بَهرِ او که شـمع ریـخت
گـفت او بَـهرِ فَـنایَت ریـختم گـفت مـن هـم در فَـنا بگْـریختم
ایـن شُـعاعِ بـاقی آمـد مُـفْتَرَض نـه شُـعاعِ شـمعِ فـانیِّ عَـرَض
شـمع چـونَ در نـار شـد کُـلّی فَـنا نـه اثـر بـینی زشَـمع و نـه ضـیا

۶۶۲. بولاق، **و** را حذف کرده. *A* **گر نپوشد**. ۶۶۸. *A* **من گریزم**. عنوان: *A* **و هنر خود** را حذف کرده. بولاق، **در نور آفتاب**. بولاق، **خوف و آفت**. ۶۷۲. *A* **آفتابست و او [او و] بی‌سایه شود**، و **او و** در حاشیه اضافه شده. مصراعی که در متن آمده در حاشیه *A* اضافه شده. ۶۷۴. *A* **شمع شد جمله**. *B* **شمع چون گردد زبانه پا و سر**. ۶۷۵. *G* **کَی شمع**. *AB* بولاق، **که شمع**. ۶۷۶. *A* **گفت از بهر فنایت**. بولاق، **گفت من بهر فنایت**. ۶۷۷. *B* حذف کرده. *A* **شمس فانیء عرض**. در *A* بولاق و فاتح این بیت پس از بیت ۶۸۱ آمده.

هست انـدر دفـع ظـلمت آشکـار   آتشِ صـورت بـه مـومی پـایدار
بـر خـلافِ مـومْ شَمعِ جسـم کـان   تا شود کم گـردد افـزون نـورِ جـان
ایـن شُـعاع بـاقی و آن فـانِیَست   شـمعِ جـان را شـعلهٔ رَبّـانِیَست
ایـن زبـانهٔ آتشی چـون نـور بـود   سـایَهٔ فـانی شـدن زو دُور بـود
ابـر را سـایه بـیُفتد بـر زمـین   مـاه را سـایه نـباشد هـمنشین
بی خودی بی‌ابـریَست ای نـیکخواه   باشی اندر بی‌خودی چون قُرصِ ماه
بـاز چـون ابـری بـیآید رانْـده   رفت نـور از مَـه خـیالی مـانْده
از حِجابِ ابر نـورَش شـد ضـعیف   کـم ز مـاهِ نَـو شـد آن بَـدرِ شَـریف
مَـه خـیالی مـی‌نُماید ز ابـر و گَـرْد   ابـرِ تـنِ مـا را خـیال‌انـدیش کـرد
لطفِ مَه بنْگر که این‌هم لطفِ اوست   که بگفت او ابـرها مـا را عَـدُوست
مَـه فـراغت دارد از ابـر و غـبار   بـر فَـرازِ چَـرخ دارد مَـه مَـدار
ابر مـا را شُـد عَـدُوّ و خَـصمِ جـان   کـه کـند مَـه را زچشـم مـا نِـهان
حُـور را ایـن پَـرده زالی مـی‌کند   بَـدر را کـم از هِـلالی مـی‌کند
مـاه مـا را در کـنارِ عِـز نشـاند   دشمنِ ما را عَدُوی خویش خـوانْـد
تابِ ابر و آبِ او خود زین مَـهَست   هرکه مَه خواند ابر را بس گُم‌رَهَست
نورِ مَه بر ابر چـون مُـنْزَل شُـدَست   رُوی تاریکش ز مَه مُبدَل شُـدَست
گرچه هَمرنگِ مَهَست و دَولَـتیست   انـدر ابـر آن نـورِ مَـه عـارِیَّتیست
در قیامت شمس و مَـه مَـعزول شـد   چشـم در اصـلِ ضـیا مشغول شـد
تـا بـدانـد مُـلك را از مُسْـتَعار   ویـن رِبـاطِ فـانی از دارُ ٱلقَـرار
دایـه عـاریّه بـوَد روزی سه چـار   مـادَرا مـا را تـو گـیر انـدر کـنار

۶۸۱ . A آن شعاع باقی. ۶۸۲ . A فاتح، **این زبانهٔ نار جمله نور بود**، نیز بولاق که بجای این، آن ضبط کرده. B **کآن زبانهٔ**. در مصراع دوم AB بولاق، **شمع فانی سایه از وی دور بود**.
۶۸۳ . G **در زمین**. A **نباشد همچنین**. ۶۸۴ . بولاق، **باش اندر بیخودی**. ۶۸۶ . B **چون خیالی گشت آن ماه شریف**. ۶۸۷ . بولاق، **ابر و تن**. ۶۸۸ . B **این ابرها**. ۶۸۹ . A **دارد مه دوار**. ۶۹۰ . B **کو کند**. ۶۹۲ . B **عدوّ خویش**. ۶۹۳ . B **ابر را تابی اگر هست از مهست**. B **ابر را اوگمرهست**. ۶۹۴ . در بولاق جای ابیات **۶۹۴** و **۶۹۵** با هم عوض شده. فاتح این بیت را حذف کرده امّا ترجمه و توضیح آنرا ذیل بیت **۶۹۳** آورده. ۶۹۶ . AB **مهر و مه**.
۶۹۸ . بولاق، **عاریت**. A **روز سه چار**. B **سالی سه چار**.

پَرِ من ابْرَست و پَردَه‌ست و کثیف / ز اِنعکاسِ لطفِ حق شد او لطیف
بر کَنم پَر را و حُسنَش را ز راه / تا ببینم حُسنِ مَه را هم ز ماه
من نخواهم دایه مادر خوشترست / موسِیَم من دایهٔ من مادَرَست
من نخواهم لطفِ مَه از واسطه / که هَلاکِ قومْ شد این رابطه
یا مگر ابری شود فانیِّ راه / تا نگردد او حِجابِ رُویِ ماه
صورتَش بِنْماید او در وَصْفِ لا / همچو جسمِ انبیا و اولیا
آنچنان ابری نباشد پَرده‌بند / پَرده‌دَر باشد بِمعنی سودمند
آنچنانک اندر صَباحِ روشنی / قَطره می‌بارید و بالا ابر نی
مُعجزهٔ پیغمبری بوَد آن سِقا / گشته ابر از مَحْوْ هم‌رنگِ سَما
بود ابر و رفته از وی خُویِ ابر / این چنین گردد تنِ عاشق به‌صبر
تن بوَد امّا تنی گُم گشته زو / گشته مُبْدَل رفته از وی رَنگ و بو
پَر پَیِ غیرست و سَر از بَهرِ من / خانهٔ سَمْع و بَصَر اُستونِ تن
جان فدا کردن برای صیدِ غَیر / کُفرِ مُطْلَق دان و نومیدی ز خَیر
هین مَشَو چون قند پیشِ طوطیان / بلکه زهْری شو شو ایمِن از زیان
یا برای شادباشی در خِطاب / خویش چون مُردار کُن پیشِ کِلاب
پس خَضِر کشتی برای این شکست / تا که آن کشتی ز غاصِب باز رَست
فقْر فَخْری بَهرِ آن آمد سَنی / تا ز طَمّاعان گریزم در غَنی
گنجها را در خرابی زآن نهَند / تا ز حِرْصِ اهلِ عُمران وارهند
پَر ندانی کَنْد رَو خلوَت گزین / تا نگردی جُمله خرجِ آن و این
زآنکه تو هم لُقمه‌ای هم لُقمه‌خوار / آکِلِ و مأکولی ای جان هوش دار

---

۷۰۰. B و لطفش را ز راه. B لطف مه را.
۷۰۲. B بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، هلاک خلق.
۷۰۳. AB بولاق و فاتح در مصراع اوّل، یا مگر ابری بگیرد خوی ماه. K یا لطیفْ ابری در آید پیشِ راه. ۷۰۷. ABG پیغامبری. B بُد بجای بود.
۷۰۹. A تن کم گشته. G گُم گشته، چنانکه در متن است.
۷۱۲. AB هین مشو شکّر.
۷۱۳. بولاق و فاتح، یا پی احسنت و شاباش خطاب. B بولاق، خویشتن مردار.
۷۱۴. B ز ظالم باز رست.

در بیانِ آنکه ماسِوَی‌اللّٰه هر چیزی آکِل و مأکولَست همچون آن مرغی که قَصدِ صیدِ ملخ می‌کرد و به صیدِ ملخ مشغول می‌بود و غافل بود از بازِ گرسنه که از پسِ قفای او قصدِ صیدِ او داشت اکنون ای آدمیِ صیّادِ آکِل از صیّاد و آکلِ خود ایمِن مباش اگرچه نمی‌بینیش به نظرِچشم به نظرِ دلیلِ عبرتش می‌بین تا چشمِ سِرّ باز شدن

مُرغَکی اندر شکارِ کِرْم بود   گُربه فرصت یافت او را در ربود
آکِل و مأکول بود و بی‌خبر   در شکارِ خود ز صیّادی دگر
دزد گرچه در شکارِ کالهایست   شَحنه با خَصمانْش در دُنبالهایست
عقلِ او مشغولِ رخت و قفل و در   غافل از شَحنه‌ست و از آهِ سَحَر
او چنان غَرقَست در سودای خود   غافِلَست از طالب و جویای خود
گر حَشیش آبِ زُلالی می‌خورد   معدهٔ حیوانْش در پَی می‌چرد
آکِل و مأکول آمد آن گیاه   همچنین هر هَستیی غیرِ اِلٰه
وَهْوَ یُطْعِمْکُم وَلا یُطْعَمْ چو اوست   نیست حق مأکول و آکِل لحم و پوست
آکِل و مأکول کَیْ ایمِن بوَد   زآکلی کاندر کمین ساکِن بوَد
امنِ مأکولان جَذوبِ ماتمَست   رَو بدآن درگاه کو لا یُطْعَمَست
هر خیالی را خیالی می‌خورد   فکر آن فکرِ دگر را می‌چرد
تو نتانی کز خیالی وا رهی   یا بخُسْبی که از آن بیرون جهی
فکر زنبورَست و آن خوابِ تو آب   چون شَوی بیدار باز آید ذُباب
چند زنبورِ خیالی در پَرَد   می‌کَشد این سو و آن سو می‌بَرَد
کمترینِ آکِلانست این خیال   وآن دگرها را شناسد ذوآلجَلال
هین گریز از جَوْقِ اُکّالِ غَلیظ   سوی او که گفت ما ایمَت حَفیظ

عنوان: بولاق، **هر چیزیکه هست**. *B* **همچو مرغی**. *G* **قصد ملخ می‌کرد**. *A* **قصد** را پس از **قفای او** حذف کرده. بولاق، **صید او میداشت**. *A* **اکنون ای آدمیء آکل آن صیّاد را آکل خود**. بولاق، **از صیّاد آکل خود**. *A* **نمی‌دانی و نمی‌بینیش**. *A* **بنظر چشم و بنظر دلیل و عبرتش**. *B* **بنظر چشم و دلیل عبرتش**. بولاق، **بنظر چشم بنظر دل و دلیل و عبرتش**. *BG* بولاق، **تا چشم نیز باز شدن**. بولاق، **باز شود**. پس از **باز شدن** *A* بولاق افزوده، **ان شآء الله تعالی**.
۷۲۰. *A* **آکل مأکول**. *A* بولاق، **ز صیّاد دگر**. ۷۲۱. *B* **اگرچه**. ۷۲۲. *AB* بولاق، **قفل در**.
۷۲۴. *A* **آب وگیاهی**. *G* ظاهراً **آب و هوایی**، امّا کلمه آخر تغییر یافته. ۷۲۵. بولاق، **این گیاه**.
۷۲۶. بولاق، **مأکول آکل**. ۷۲۷. *A* **آکل مأکول**. *B* **کاندر زمین**. ۷۳۰. *A* **تو نتوانی**. *AB* بولاق، **تا از آن بیرون**. ۷۳۲. بولاق، **خیالی می‌پرد**. ۷۳۴. *B* **سوی آن کو گفت**.

یا به‌سوی آنکه او آن حِفظ یافت　　گر نتانی سوی آن حافظ شتافت
دست را مَسْپار جُز در دستِ پیر　　حق شدَست آن دستِ او را دستگیر
پیرِ عقلت کودکی خُو کرده‌است　　از جِوارِ نَفْس کاندر پرده‌است
عقلِ کامل را قرین کن با خِرَد　　تا که باز آید خِرَد زآن خُویِ بَد
چونکه دستِ خود به دستِ او نهی　　پس ز دستِ آکِلان بیرون جَهی
دستِ تو از اهلِ آن بَیْعت شود　　که یَدُ ٱللّه فَوْقَ أَیْدِیهِم بوَد
چون بدادی دستِ خود در دستِ پیر　　پیرِ حِکْمَت که عَلیمَست و خَطیر
کو نَبیِّ وقتِ خویشَست ای مُرید　　تا ازو نورِ نَبی آید پدید
در حُدَیْبیّه شدی حاضر بدین　　وآن صحابهٔ بَیْعَتی را هم‌قَرین
پس ز دَه یارِ مُبَشَّر آمدی　　همچو زرِّ دَه‌دَهی خالص شدی
تا مَعیَّت راست آید زآنکه مَرد　　با کسی جُفتَست کو را دوست کرد
این جهان و آن جهان با او بوَد　　وین حدیثِ احمدِ خوش‌خُو بوَد
گفت المَرْءُ مَعَ مَحْبُوبِهِ　　لا یُفَکُّ ٱلقَلْبُ مِنْ مَطْلُوبِهِ
هرکجا دامَست و دانه کم نشین　　رَو زَبونگیرا زَبونگیران ببین
ای زبونگیرِ زَبونان این بدان　　دست هم بالای دستَست ای جوان
تو زَبونیّ و زبونگیر ای عَجَب　　هم تو صید و صیدگیر اندر طلب
بَیْنَ أَیْدِی خَلْفَهُمْ سَدّاً مباش　　که نبینی خَصم را وآن خَصم فاش
حِرصِ صیّادی ز صَیْدی مُغْفِلست　　دِلْبَرِیّی می‌کند او بی‌دلست
تو کم از مرغی مباش اندر نَشید　　بَیْنَ أَیْدِی خَلْف عُصفوری بدید
چون به نزدِ دانه آید پیش و پس　　چند گردانَد سَر و رُو آن نَفَس
کای عَجَب پیش و پَسَم صیّاد هست　　تا کَشم از بیمِ او زین لقمه دست
تو ببین پس قصّهٔ فُجّار را　　پیش بنگر مرگِ یار و جار را
که هَلاکت دادشان بی‌آلتی　　او قَرینِ تُست در هر حالتی

---

۷۳۵. *G* آنک او آنن (کذا) حفظ. *A* گر توانی. ۷۳۹. *AB* بدست او دهی. ۷۴۱. *B* بر دست پیر. *B* کو علیمست. *AB* علیمست و خبیر. ۷۴۲. *A* تا ازو نوریتی آید. ۷۴۳. *AB* شوی حاضر. ۷۴۷. *G* یَفُکُّ القلبُ. ۷۵۰. *B* در مصراع دوم، باش تو لرزان و ترسان در طلب.
۷۵۱. در بولاق و فاتح، جای ابیات ۷۵۱ و ۷۵۲ با هم عوض شده. ۷۵۲. *A* و او بی‌دلست.
۷۵۷. *B* کو هلاکت.

حق شکنجه کرد و گُرز و دست نیست   پس بدان بی‌دست حق داورْکُنیست
آنکه می‌گفتی اگر حق هست کُو   در شکنجه او مُقِر می‌شد که هُو
آنکه می‌گفت این بَعیدَست و عَجَیب   اشک می‌رانْد و همی‌گفت ای قَریب
چون فرار از دام واجب دیده‌است   دامِ تو خود بر پَرَت چفسیده‌است
بر کَنَم من میخ این مَنْحوس‌دام   از پَیِ کامی نباشم طلخ کام
در خورِ عقلِ تو گفتم این جواب   فهم کن وز جُست و جُو رُو بَرمَتاب
بِسکُل این حَبْلی که حِرْصَست و حَسَد   یاد کن فی جِیدِها حَبْلٌ مَسَد

سببِ کشتن خلیل علیه‌السّلٰم زاغ را که آن اشارت به‌قَمع کدام صفت بود از صفاتِ مذمومهٔ مُهلکه در مرید

این سخن را نیست پایان و فراغ   ای خلیلِ حق چرا کشتی تو زاغ
بَهرِ فرمان حِکمتِ فرمان چه بود   اندکی زاسرارِ آن باید نُمود
کاغ کاغ و نَعرهٔ زاغ سیاه   دائما باشد به دنیا عُمرخواه
همچو ابلیس از خدای پاکِ فرد   تا قیامت عُمرِ تن در خواست کرد
گفت أَنْظِرْنی إِلَی یَوْمِ آلجَزا   کاشکی گفتی که تُبْنا رَبَّنا
عُمرِ بی‌توْبه همه جان کَندنَست   مرگِ حاضر غایب از حق بودَنَست
عُمر و مرگ این هر دو با حق خوش بوَد   بی‌خدا آبِ حَیات آتش بوَد
آن هم از تأثیرِ لعنت بود کو   در چنان حضرت همی‌شد عُمرْجُو
از خدا غیرِ خدا را خواستن   ظنِّ افزونیست و کُلّی کاستن
خاصّه عُمری غَرق در بیگانگی   در حضورِ شیر روبه‌شانگی
عُمرِ بیشم دِه که تا پس‌تر رَوَم   مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شَوَم
تا که لعنت را نشانه او بوَد   بَد کسی باشد که لعنت جُو بوَد
عُمرِ خوش در قُربِ جان پَروردَنَست   عُمرِ زاغ از بَهرِ سرگین خوردَنَست

---

۷۵۸. B و گر زو دست نی. B بی‌دست هم داورکنی. ۷۵۹. B شکنجهٔ. ۷۶۱. AB چپسیده است. ۷۶۲. AB بولاق، تلخ‌کام. ۷۶۳. A بولاق، از جست و جو. ۷۶۴. فاتح و بولاق، بِگْسِل این حبلی. G بُسکُل. G حَبْلِ مسَد. ۷۶۷. A و فاتح و را حذف کرده. ۷۷۰. B زندگی بی‌توبه جان فرسودنست.

عُمرِ بیشَم دِه که تا گُه می‌خورم　　دائم اینم دِه که بس بَدْگوْهرم
گرنه گُه‌خوارست آن گنده‌دهان　　گویدی کز خُویِ زاغَم وا رهان

مناجات

ای مُبَدِّل کرده خاکی را به‌زر　　خاکِ دیگر را بکرده بوآلبَشَر
کارِ تو تَبدیلِ اَعْیان و عَطا　　کارِ من سَهْوَست و نسیان و خَطا
سَهْو و نسیان را مُبَدَّل کن به عِلم　　من همه خِلْمَم مرا کن صَبر و حِلم
ای که خاکِ شوره را تو نان کنی　　وی که نانِ مُرده را تو جان کُنی
ای که جانِ خیره را رهبر کنی　　وی که بی‌ره را تو پیغمبر کنی
می‌کنی جُزْوِ زمین را آسمان　　می‌فزایی در زمین از اختران
هرکه سازد زین جهان آبِ حیات　　زُوتَرش از دیگران آید ممات
دیدهٔ دل کو به‌گردون بنْگریست　　دید کاینجا هر دمی میناگریست
قَلْبِ اَعْیانَست و اکسیری مُحیط　　اِئتِلافِ خرقهٔ تن بی مَخیط
تو از آن روزی که در هست آمدی　　آتشی یا باد یا خاکی بُدی
گر بر آن حالت تو را بودی بَقا　　کَیْ رسیدی مَر تو را این ارتقا
از مُبَدِّل هستیِ اوّل نَماند　　هستیِ بهتر بجای آن نشانْد
همچنین تا صد هزاران هستها　　بَعدِ یکدیگر دُوُم به ز اِبتدا
از مُبَدِّل بین وَسایط را بِمان　　کز وَسایط دُور گردی ز اَصْلِ آن
واسطه هر جا فزون شد وَصْل جَست　　واسطه کم ذوقِ وَصْل افزون‌تَرست
از سبب دانی شود کم حیْرتت　　حیْرتِ تو ره دهد در حضرتت
این بَقاها از فَناها یافتی　　از فَنایَش رُو چرا بر تافتی
زآن فَناها چه زیان بودَت که تا　　بر بَقا چفسیده‌ای ای نافَتا

۷۸۱. B **تبدیل و اعیان**. ۷۸۲. A **من همه حُلمم**. B **مرا کن جمله حلم**. ۷۸۴. A **وی کی**. AB **پیغامبر**. ۷۸۵. این بیت در فاتح بعد از بیت **۷۸۶** آمده. ۷۸۷. بولاق، **دیده کآنجا هر دمی**.
۷۸۸. [چاپ قبلی، **قلب**، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. A بولاق، **اکسیر**.
۷۸۹. بولاق، **آتشی یا خاکی یا بادی بدی**. ۷۹۵. B **حیرتی کآن ره دهد**. بولاق، **حیرتیکه ره دهد**. ۷۹۶. AB **از فنایش**. بولاق، **از فنا پس**. ۷۹۷. A **ای نابقا**. B **ای ناسزا**. G [و چاپ قبلی]، **ای نافِقا**. بولاق و فاتح، **ای نافتا**، که بنظر من قرائت اصلی است [متن به همین صورت تصحیح شد].

چون دُوُم از اوّلینت بهترست	پس فَنا جُو و مُبَدِّل را پَرَست
صد هزاران حَشْر دیدی ای عَنود	تا کنون هر لحظه از بَدْوِ وجود
از جَمادی بی‌خبر سوی نَما	وز نَما سوی حیات و اِبتلا
باز سوی عقل و تَمییزاتِ خَوش	باز سوی خارجِ این پنج و شش
تا لبِ بحر این نشانِ پایهاست	پس نشانِ پا دَرونِ بحر لاست
زآنکه مَنزلهای خُشکی ز اِحتیاط	هست دِه‌ها و وطنها و رِباط
باز مَنزلهای دریا در وُقوف	وقتِ موْج و حَبْس بی‌عَرصه و سُقوف
نیست پیدا آن مَراحِل را سَنام	نه نشانَست آن مَنازل را نه نام
هست صد چندان میانِ منزلَیْن	آن طرف که از نَما تا رُوحِ عَیْن
در فَناها این بَقا را دیده‌ای	بر بَقای جسم چون چفسیده‌ای
هین بده ای زاغ این جان باز باش	پیشِ تَبدیلِ خدا جان‌باز باش
تازه می‌گیر و کهن را می‌سپار	که هر اِمسالت فزونَست از سه پار
گر نباشی نخل‌وار ایثارْکُن	کهنه بر کهنه نِه و انبار کن
کهنه و گندیده و پوسیده را	تُحفه می‌بَر بَهرِ هر نادیده را
آنکه نَو دید او خریدارِ تو نیست	صیدِ حقّست او گرفتارِ تو نیست
هرکجا باشند جَوْقِ مرغ کور	بر تو جمع آیند ای سَیْلابِ شور
تا فزاید کوری از شوَرابها	زآنکه آبِ شور افزاید عَمیٰ
اهلِ دنیا زآن سبب اَعْمیٰ‌دلَند	شارِبِ شورابهٔ آب و گِلَند
شور می‌دِه کور می‌خَر در جهان	چون نداری آبِ حیوان در نهان
با چنین حالت بَقا خواهیّ و یاد	همچو زنگی در سیه‌رویی تو شاد
در سیاهی زنگی زآن آسوده است	کو ز زاد و اصلْ زنگی بوده است
آنکه روزی شاهد و خوش رُو بوَد	گر سیَه گردد تَدارُک‌جُو بُوَد
مرغ پرّنده چو مانَد در زمین	باشد اندر غصّه و درد و حَنین
مرغ خانه بر زمین خوش می‌رود	دانه چین و شاد و شاطِر می‌دود
زآنکه او از اصل بی‌پرواز بود	وآن دگر پرّنده و پَرْواز بود

۷۹۸. B بولاق، پس فنا جوی. ۸۰۰. G از جماد. ۸۰۳. A خشک از احتیاط. ۸۰۴. بولاق، وقت موجش بی‌جدار و بی‌سقوف. ۸۰۵. B نیست پیدا اندر آن ره پا و گام. A سنام. G سِنام. A نی نام. ۸۰۶. A که از ما نما. ۸۰۷. بولاق، از فناها. B بولاق، این بقاها.
۸۰۹. A کو هر امسالت. B چون هر امسالت. ۸۱۲. A بو دید. ۸۱۷. A خواهی و باد.
۸۱۸. A و را حذف کرده. ۸۲۰. AB بولاق، بر زمین.

قال النبیُّ علیه السّلٰم اِرْحَمُوا ثَلاثاً عَزیزَ قَوْمٍ ذَلَّ وَ غَنیَّ قَوْمٍ اَفْتَقَرَ وَعالِماً یَلْعَبُ بِهِ اَلْجُهّالُ

گـفت پـیغمبر کـه رَحْـم آریـد بـر　　جـانِ مَـنْ کـان غَـنیًّا فَاَفْـتَقَر
وآلّـذی کـانَ عـزیزاً فـاحْتَقَر　　أَوْ صَـفیًّا عـالِماً بَـیْنَ اَلْمُـضَر
گفت پیغمبر کـه بـا ایـن سـه گـروه　　رَحْـم آریـد ار ز سـنگید و ز کـوه
آنکـه او بـعد از رئـیسی خـوار شـد　　وآن تـوانگـر هـم کـه بـی‌دینار شـد
وآن سِوُم آن عـالِمی کـاندر جـهان　　مُـبْتَلیٰ گـردد مـیانِ ابـلهان
زآنکـه از عـزّت بـه خـواری آمـدن　　هـمچو قـطع عـضْو بـاشد از بـدن
عضو گـردد مُـرده کـز تـن وا بُـرید　　نَـو بُـریده جُـنْبَد امّـا نـی مـدید
هـرکه از جـامِ اَلَسْت او خـوْرْد پـار　　هستَش امسـال آفتِ رنـج و خُـمار
وآنکه چون سگ ز اصل کَهْدانی بـوَد　　کَـیْ مَـرُو را حِـرصِ سـلطانی بـوَد
توْبه او جُـویَد کـه کـردَست او گـناه　　آه او گـوید کـه گُـم کـردَست راه

قصّهٔ محبوس شدنِ آن آهوبچه در آخُر خران و طعنهٔ آن خران بر آن غریب گاه به جنگ و گاه به تَسخَر و مُبتلیٰ گشتنِ او به کاهِ خشک که غذای او نیست و این صفتِ بندهٔ خاصِ خداست میانِ اهلِ دنیا و اهلِ هوا و شهوت که الإسْلامُ بَدا غَریباً وَسَیَعُودُ غَریباً فَطُوبَی لِلْغُرَباءِ صَدَقَ رَسُولُ اَللّه

آهُـوِی را کـرد صـیّادی شکـار　　انـدر آخُـر کـردَش آن بـی‌زینهار
آخُـری را پُـر ز گـاوان و خـران　　حَبسِ آهو کـرد چـون اِسْتَمگران
آهو از وحشت به هر سو می‌گریخت　　او به‌پیشِ آن خران شب کاه ریخت
از مَجاعَت و اِشْتها هـر گـاو و خـر　　کـاه را مـی‌خورد خـوشتر از شَکـر
گـاه آهـو مـی‌رمید از سـو بـه سـو　　گَـه ز دُود و گَـرْدِ کَـه مـی‌تافت رُو
هـرکه را بـا ضـدِّ خـود بگْـذاشـتند　　آن عُـقوبت را چـو مـرگ انگـاشتند

۸۲۳. ABG پیغامبر. ۸۲۵. ABG پیغامبر. بولاق و فاتح، ار نه سنگید و نه کوه.
۸۲۶. AB بولاق، بعد از عزیزی. ۸۳۰. A آفت و رنج خمار. بولاق، رنج خمار.
عنوان (۲): B قصّهٔ آن آهو بچه و محبوس شدن او و در آخر. A طعنهٔ خران. در G به قلمی متأخرتر اضافه شده بر آن. بولاق، بتمسخر. B هوا را حذف کرده؛ A و طوبی.

تـا سـلیمان گـفت کـان هُـدهُد اگـر   عَــجز را عــذری نگــوید مُــعْتَبَر
بُکْشمش یا خود دهَـم او را عَـذاب   یک عذابِ سخت بیرون از حساب
هان کدامَست آن عَـذاب ای مُـعْتَمَد   در قـفص بـودن بـغیرِ جـنسِ خـود
زیــن بــدن انـدر عَـذابی ای بشـر   مرغِ رُوحَت بسته بـا جـنسی دگـر
روح بـــازست و طــبایع زاغــها   دارد از زاغــان و جُــغدان داغــها
او بـــمانده در مـــیانْشان زار زار   هــمچو بُـوبَکْری بـه شـهرِ سـبزوار

حکایتِ محمّدِ خوارزمشاه که شهرِ سبزوار که همه رافضی باشند به جنگ بگرفت امانِ جان خواستند گفت آنگه امـان دهم که ازین شهر پیشِ من به هدیه ابوبکر نامی بیآرید

شــد مـحمّد اَلْپ اُلُـغ خـوارزمْشاه   در قِـــتالِ ســبزوارِ پُــر پــناه
تـــنگشان آوَرْد لشکـــرهایِ او   اِسْـــپَهَش افــتاد در قــتلِ عَـدُو
ســجده آوردنــد پــیشش کـالأمان   حلقه‌مان در گوش کن وا بخش جان
هــر خــراج و صِـلّتی کـه بـایدَت   آن ز مــا هــر مَــوْسِمی افـزایدَت
جــانِ مــا آنِ تـوَست ای شـیرْخُو   پـیشِ مـا چـندی امـانت بـاش گـو
گفت نرْهانید از مـن جـانِ خـویش   تـــا نـیاَریدم ابــوبکری بــه‌پیش
تـا مـرا بـوبکر نـام از شــهرتان   هــدیه نـاَرید ای رمـیده اُمَّــتان
بِدْرَوَمْتان همچو کِشت ای قوْمِ دُون   نـه خـراجِ اِسْتانم و نـه هـم فسـون
بس جَـوالِ زر کشـیدندش بـه راه   کز چنین شهری ابو بکـری مَـخواه
کَـیْ بـوَد بـوبکر انـدر سـبزوار   یـا کـلوخِ خشک انـدر جـویبار
رُو بـتابید از زر و گـفت ای مُـغان   تـــا نـــیاَریدم ابــوبکر ارمــغان
هـیچ سـودی نـیست کـودک نـیستم   تـا بـه زرّ و سـیم حـیْران بِیْستم
تـا نـیاَری سجده نَـرْهی ای زَبـون   گر بـپیمایی تـو مسجد را بـه‌کُـون
مُـنْهیان انگـیختند از چپّ و راست   کاندرین ویرانـه بـوبکری کـجاست

---

۸۳۹. Aآن هدهد. ۸۴۲. بولاق، ای پسر. بولاق، جنس. عنوان: B جان را حذف کرده. ۸۴۵. Aبولاق و فاتح، پر تباه. ۸۴۸. Bکآن بایدت. ۸۵۳. بولاق و فاتح، پس جوال. ۸۵۷. A مسجد را نکون. B نکون (بی‌نقطهٔ اوّل).

بعدِ سه روز و سه شب که اِشْتافتند — یک ابوبکری نَزاری یافتند
ره‌گذر بود و بمانده از مرض — در یکی گوشهٔ خرابه پُر حَرَض
خفته بود او در یکی کُنجی خراب — چون بدیدندش بگفتندش شتاب
خیز که سلطان تو را طالب شدَست — کز تو خواهد شهرِ ما از قتل رَست
گفت اگر پایم بُدی یا مَقْدَمی — خود به راهِ خود به مقصد رفتمی
اندرین دشمن‌کده کَیْ ماندَمی — سوی شهرِ دوستان می‌راندَمی
تختهٔ مُرده‌کشان بفْراشتند — وآن ابوبکرِ مرا برداشتند
سوی خوارَمْشاه حَمّالان کشان — می‌کشیدندش که تا بیند نشان
سبزوارَست این جهان و مردِ حق — اندرینجا ضایِعَست و مُمْتَحَق
هست خوارَمْشاه یَزدانِ جلیل — دل همی‌خواهد ازین قوْمِ رَذیل
گفت لا یَنْظُر إلَی تَصْویرِکُم — فَابْتَغُوا ذا اَلقَلْبِ فی تَدْبیرِکُم
من ز صاحب‌دل کنم در تو نظر — نی به نقشِ سجده و ایثارِ زر
تو دلِ خود را چو دل پنداشتی — جُست وجُویِ اهلِ دل بگْذاشتی
دل که گر هَفصَد چو این هفت آسمان — اندرو آید شود یاوه و نِهان
این‌چنین دل‌ریزه‌ها را دل مگو — سبزوار اندر ابوبکری مَجو
صاحبِ دل آینهٔ شش‌رو شود — حقّ ازو در شش جهت ناظِر بوَد
هرکه اندر شش جهت دارد مَقَر — نکْنَدَش بی واسطهٔ او حق نظر
گر کند رَدّ از برای او کند — ور قبول آرَد هَمُو باشد سَنَد
بی ازو ندْهد کسی را حق نَوال — شَمّه‌ای گفتم من از صاحب وِصال
مَوْهبت را بر کفِ دستَش نهد — وز کَفَش آن را به مرحومان دهد
با کَفَش دریای کُل را اِتّصال — هست بی چون و چگونه و بر کمال
اِتّصالی که نگنجد در کلام — گفتَنش تکلیف باشد وآلسّلام

---

۸۵۹. B بولاق، **ابوبکر.** ۸۶۰. B در مصراع دوم، **خون دل بر رخ فشانده از حرض.**
۸۶۱. بولاق، **کنج.** ۸۶۲. B **خیز سلطان مر ترا.** ۸۶۴. AB **شهر و دوستان.** ۸۶۵. AB **بر کتف بوبکر را برداشتند.** ۸۶۶. A بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **خوارزمشاه.**
۸۶۸. A بولاق، **خوارزمشاه.** ۸۶۹. A **ذی القلب.** ۸۷۲. A **هفتصد.** A **و** را حذف کرده.
۸۷۳. G **ابوبکری بجو.** ۸۷۴. B **شش سو شود.** ۸۷۶. B **گر کند ردّش ز بهر او کند.**
۸۷۹. A **دریای کلّی ز اتّصال.** بولاق، **چگونه بر کمال.** G **بَر کمال.** B **پر کمال.** ۸۸۰. B **کآن نگنجد.**

صد جَوالِ زر بیاری ای غَنی حق بگوید دل بیار ای مُنْحَنی
گر ز تو راضیست دل من راضیَم ور ز تو مُعْرِض بوَد اِعْراضیَم
ننگرم در تو در آن دل بنگرم تحفه او را آر ای جان بَردَرم
با تو او چونست هستم من چنان زیر پایِ مادران باشد جِنان
مادر و بابا و اصلِ خَلق اوست ای خُنُك آنكس که داند دل زپُوست
تو بگویی نَك دل آوردم به تو گویدت پُرسْت ازین دلها قُتُو
آن دلی آور که قُطبِ عالَم اوست جانِ جانِ جانِ جانِ آدم اوست
از برای آن دلِ پُر نور و بِر هست آن سلطانِ دِلها مُنتظِر
تو بگردی روزها در سبزوار آن چنان دل را نیابی ز اِعتبار
پس دلِ پَژمردهٔ پوسیده‌جان بر سَرِ تخته نهی آن سو کشان
که دل آوردم تو را ای شهریار به ازین دل نبْوَد اندر سبزوار
گویدَت این گورخانه‌ست ای جَری که دلِ مرده بدینجا آوری
رَو بیاَور آن دلی کو شاه‌خُوست که امانِ سبزوارِ کَوْن ازوست
گویی آن دل زین جهان پنهان بوَد زآنکه ظلْمت با ضیا ضِدّان بوَد
دشمنیّ آن دل از روزِ أَلَسْت سبزوارِ طبع را میراثیَست
زآنکه او بازست و دنیا شهرِ زاغ دیدنِ ناجِنْس بر ناجنس داغ
ور کند نرمی نِفاقی می‌کند ز اِستِمالت اِرْتِفاقی می‌کند
می‌کند آری نه از بَهر نیاز تا که ناصِح کم کند نُصْح دراز
زآنکه این زاغِ خَسِ مُردارجُو صد هزاران مَکر دارد توَ بتو
گر پذیرند آنَ نِفاقش را رهید شد نِفاقش عینِ صِدقِ مُسْتَفید
زآنکه آن صاحب‌دلِ با کرّ و فر هست در بازارِ ما مَعیوب‌خر
صاحبِ دل جُو اگر بی‌جان نه‌ای جنسِ دل شو گر ضِدِ سلطان نه‌ای
آنکه زَرْقِ او خوش آید مَر تو را آن ولیّ تست نه خاصِّ خدا
هرکه او بر خُو و بر طبعِ تو زیست پیشِ طبعِ تو وَلیّست و نَبیست
رَو هوا بگْذار تا بُویت شود وآن مَشامّ خوش عَبَرْجویت شود
از هوارانی دِماغت فاسِدَست مُشک و عَنْبَر پیشِ مَغزت کاسِدَست

۸۸۶. A فُتو. B قتو، و زیر آن نوشته **ولایت**. ۸۸۷. AB بولاق، **عالمست و آدمست**.
۸۸۸. A **و** را حذف کرده. ۸۹۹. A **صد هزاران فکر**. ۹۰۳. B **او ولیّ تست**.
۹۰۴. بولاق، **خوی**.

حَد ندارد این سخن و آهوی ما	می‌گریزد اندر آخُر جابه‌جا

بقیّهٔ قصّهٔ آهو و آخُرِ خَران

روزها آن آهوی خوش‌نافِ نر	در شکنجه بود در اِصْطَبْلِ خر
مُضْطَرِب در نَزْع چون ماهی ز خُشک	در یکی حُقّه مُعذَّب پُشک و مُشک
یک خرش گفتی که ها این بوآلْوُحوش	طبعِ شاهان دارد و میران خَموش
وآن دگر تَسْخَر زدی کز جَرّ و مَد	گوهر آوردَست کَیْ ارزان دهد
وآن خری گفتی که با این نازُکی	بر سَریر شاه شو گو مُتَّکی
آن خری شد تُخمه وز خوردن بماند	پس به رسم دعوت آهو را بخواند
سَر چنین کرد او که نه رَو ای فلان	اِشتِهایَم نیست هستم ناتوان
گفت می‌دانم که نازی می‌کنی	یا ز ناموس اِحْتِرازی می‌کنی
گفت او با خود که آن طعمهٔ توَست	که از آن اجزای تو زنده و نَوَست
من اَلیفِ مَرغزاری بوده‌ام	در زُلال و روْضه‌ها آسوده‌ام
گر قضا انداخت ما را در عَذاب	کَیْ رَوَد آن خُو و طبعِ مُسْتَطاب
گر گدا گشتم گدارُو کَیْ شوم	ور لباسم کهنه گردد من نَوَم
سنبل و لاله و سپرغم نیز هم	با هزاران ناز و نفرت خورده‌ام
گفت آری لاف می‌زن لاف لاف	در غریبی بس توان گفتن گزاف
گفت نافم خود گواهی می‌دهد	مِنّتی بر عُود و عَنبر می‌نهد
لیک آن را که شْنَوَد صاحب‌مَشام	بر خرِ سرگین‌پَرست آن شد حَرام
خر کمیزِ خر ببوید بر طریق	مُشک چون عَرضه کنم با این فریق
بهرِ این گفت آن نبیِّ مُسْتَجیب	رمزِ اَلْإِسْلامُ فی اَلدُّنْیا غَریب
زآنکه خویشانش هم از وی می‌رَمَند	گرچه با ذاتش ملائک همدَمَند

عنوان: A **آهو و** را حذف کرده. ۹۰۸. A ظاهراً **خوش ناف بر**. بولاق و فاتح، **خوش ناف تر**. ۹۰۹. بولاق، **وز نزع**. بولاق، **مشک و پشک**. ۹۱۰. بولاق، **یک خری گفتی**. A بولاق، **هان** بجای **ها**. B **که ها ابن الوحوش**. ۹۱۱. AB بولاق، **جزر و مد**. B **لرزان دهد**.
۹۱۲. در A مصححی پیش از **شو**، **رَو** نوشته و **گُو** را پاک کرده. ۹۱۳. بولاق، **و آن خری**.
۹۱۶. **گفت او با خر**. A **زندهٔ نوست**. ۹۱۸. بولاق، **زنده نو است**. بولاق، **خوی**. ۹۲۰. بولاق، **لاله و سنبل**. AB بولاق، **و** را پیش از **سپرغم** حذف کرده. ۹۲۴. B **در طریق**. ۹۲۵. بولاق، **رسول مستجیب**.

صورتش را جنس می‌بینند اَنام　　لیک از وَی مـی‌نیابند آن مَشام
همچو شیری در میانِ نقشِ گاو　　دُور مـی‌بینَش ولی او را مَکاو
ور بکاوی تَرکِ گاوِ تن بگو　　کـه بـدرّد گاو را آن شیرْخُو
طبعِ گاوی از سَرت بیرون کُنَد　　خُویِ حیوانی ز حیوان بر کَنَد
گاو باشی شیر گردی نزدِ او　　گر تو با گاوی خوشی شیری مَجو

تفسیرِ إنّی أَرَی سَبْعَ بَقَراتٍ سِمانٍ یأْکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ آن گاوانِ لاغر را خدا به صفتِ شیرانِ گرسنه آفریده بود تا آن هفت گاوِ فربه را به اشتها می‌خوردند اگرچه آن خیالاتِ صُوَرِ گاوان در آینهٔ خواب بنمودند تو معنی‌نگر

آن عزیزِ مِصر می‌دیدی به‌خواب　　چونکه چشم غیب را شد فتح باب
هفت گاوِ فربهِ بس پَرْوَری　　خوردشان آن هفت گاوِ لاغَری
در درون شیران بُدند آن لاغران　　ورنه گاوان را نبودندی خوران
پس بشر آمد بصورت مردِ کار　　لیک در وی شیر پنهان مَرْدخوار
مرد را خوش وا خورَد فَرْدش کند　　صاف گردد دُردش از دَردش کند
زآن یکی دَرد او ز جُملهٔ دُردها　　وا رهد پا بر نهد او برسُها
چند گویی همچو زاغِ پُر نُحوس　　ای خلیل از بَهرِ چه کُشتی خروس
گفت فرمان حِکمتِ فرمان بگو　　تا مسبِّح گردم آن را مو بمو

بیانِ آنکه کشتنِ خلیل علیه السّلٰم خروس را اشارت به قمع و قهر کدام صفت بود از صفاتِ مذموماتِ مُهلکات در باطن مُرید

شَهْوَتِیَّست او و بس شَهْوَت پَرست　　زآن شرابِ زَهْرناكِ ژاژ مست

۹۲۹. A آن شیرجو. B گاو را شیرانه او. عنوان (۱): B هفت فربه را. A بولاق، باشتها میخورند. ۹۳۶. B خوش پرورد. ۹۳۷. در A جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، امّا در بالا تصحیح شده. ۹۳۹. B به صورت زیر ضبط کرده:

حکمت کشتن بگو تا چیست آن　　تا مسبّح گردم آنرا من بجان

نیز بولاق که **زجان** ضبط کرده به جای **بجان**. عنوان (۲): A **و مهلکات**. در بولاق این عنوان پس از بیت **۹۳۸** آمده.

گــرنه بَـهر نَسـل بـودی ای وَصـی　　آدم از نَنگش بکـردی خـود خَـصی
گـــفت ابـــلیسِ لعــین دادار را　　دامِ زَفــتی خـواهـم ایـن اِشْکـار را
زرّ و ســیم و گــلّهٔ اسـبَش نُـمود　　کـه بـدین تـانی خَـلایق را ربـود
گفت شاباش و تُرُش آویـخت لُـنْج　　شد تُرُنْجیده و تُرُش همچون تُـرُنْج
پس زر و گوهر ز مَـعدنهای خَـوش　　کرد آن پس‌مانده را حـق پـیش‌کش
گــیر ایــن دامِ دگــر را ای لعــین　　گفت زین افزون دِه ای نِعْمَ آلمُـعین
چرب و شـیرین و شـرابـاتِ ثَـمین　　دادش و بس جـــامهٔ ابــریشمین
گفت یا رَب بیش ازین خواهم مَدد　　تــا بــبندَمْشان بــه‌حَبْلٍ مِنْ مَسَـد
تـا کـه مستانت کـه نـرّ و پُـر دِلنـد　　مَــــردْوار آن بــــندها را بِسْکُــلند
تــــا بـدین دام و رَسَــنهای هــوا　　مــردِ تــو گــردد ز نـامردان جُـدا
دامِ دیگر خواهم ای سلطانِ تـخت　　دامِ مرداناِز و حیلت سـازِ سـخت
خَـمر و چـنگ آوَرْد پـیشِ او نِـهاد　　نــیم‌خنده زد بــدآن شـــد نـیم‌شاد
ســـوی اِضـــلالِ ازل پــیغام کــرد　　کــه بـر آر از قَـعرِ بـحرِ فـتنه گَـرْد
نــی یکــی از بـندگانت مـوسِیَست　　پَـرده‌ها در بــحر او از گَــرْد بست
آب از هــر ســو عـنان را وا کشـید　　از تَگِ دریــا غــباری بــر جــهید
چــونکه خــوبیِ زنـان فـا او نُـمود　　که زعـقل و صـبرِ مـردان مـی‌فزود
پس زد انگشتك به‌رقص انـدر فـتاد　　کـــه بـــدِه زُوتَــر رســیدم در مُـراد
چون بدید آن چشـمهای پُـر خـمار　　کـــه کـــند عـقل و خِـرَد را بـی‌قرار
وآن صَـــفای عـــارِضِ آن دلبـــران　　که بسوزد چون سپند این دل بر آن
رُو و خال و ابرو و لب چون عَـقیق　　گــوییا حـق تـافت از پـردهٔ رَقـیق
دیـد او آن غَـنْج و بَـرْجَستِ سَـبُك　　چــون تَــجَلّیِ حـق از پـردهٔ تَـنُك

---

۹۴۱. *A* بهر وصل بودی. ۹۴۲. *B* زفت دامی خواهم. ۹۴۳. *A* گلّه و اسبش. *A* توانی.
۹۴۴. *B* و فرو آویخت. بولاق، ترنجیده ترش. ۹۴۵. *AB* پس جواهرها ز معدنهای خوش.
۹۴۷. بولاق، جرب. *A* و صد جامهٔ. ۹۴۹. بولاق، بگسلند، نیز *A* در حاشیه. ۹۵۱. در *AB* حروف اوّل تخت بی‌نقطه است. *B* و را حذف کرده.
۹۵۲. *A* و پیش. *A* نیم خنده شد.
۹۵۶. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، با او نمود. *B* تا که عقل و صبر مردان می‌ربود.
۹۶۱. *AB* و بر جست و سبک.

تفسیرِ خَلَقْنا اَلإنْسانَ فی أَحْسَنِ تَقْویمٍ ثُمَّ رَدَدْناهُ أَسْفَلَ سافِلینَ و تفسیرِ وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسْهُ فی اَلْخَلْقِ

آدم حُسن و مَلَك ساجِد شده — همچو آدم باز مَعْزول آمده
گفت آوه بَعدِ هستی نیستی — گفت جُرْمت این که افزون زیستی
جبرئیلَش میکشانَد مو کشان — که برَو زین خُلد و از جَوْقِ خوشان
گفت بعد از عِزّ این اِذْلال چیست — گفت آن دادست و اینَت داوریست
جبرئیلا سجده میکردی بهجان — چون کنون میرانِیَم تو از جِنان
حُلّه میپرّد ز من در امتحان — همچو برگ از نخل در فصلِ خَزان
آن رُخی که تابِ او بُد ماهوار — شد بهپیری همچو پشتِ سوسمار
وآن سَر و فَرقِ گَشِ شَعْشَع شده — وقتِ پیری ناخوش و اَصْلَع شده
وآن قدِ صَف دَرِّ نازان چون سِنان — گشته در پیری دوتا همچون کمان
رنگِ لاله گشته رنگِ زعفران — زورِ شیرش گشته چون زَهْرهٔ زنان
آنکه مَردی در بغل کردی بهفن — میبگیرندش بَغَل وقتِ شدن
این خود آثارِ غم و پژمردگیست — هر یکی زینها رسولِ مُردگیست

تفسیرِ أَسْفَلَ سافلینَ إِلّا اَلَّذینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا اَلصّالِحاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ

لیك گر باشد طَبیبَش نورِ حق — نیست از پیریّ و تب نُقصان و دَق
سُستیِ او هست چون سُستیّ مست — کاندر آن سُستیش رَشكِ رُستَمَست
گر بمیرد استخوانش غَرقِ ذوْق — ذرّه ذرّهش در شعاعِ نورِ شوْق
وآنکه آنش نیست باغِ بیثمر — که خزانش میکَنَد زیر و زبر
گُل نماند خارها مانَد سیاه — زرد و بیمغز آمده چون تَلِّ کاه

عنوان (۱): B و در تفسیر وَ مَن. A وَ مَنْ را حذف کرده. ۹۶۴. B زین خلد از جوق.
۹۶۷. B برگ نخل. ۹۶۹. بولاق: وآن سر و آن فرق. ۹۷۱. A زور شیرین. B روز شیرین.
۹۷۳. A این خود آیا از غم. عنوان (۲): کلمات و عملوا الصالحات در G اضافه شده.
۹۷۴. B لیک اگر باشد قرینش. B بولاق، از پیری ورا نقصان. فاتح و دیگر شارحان، دِق (دقّ)، مسلماً غلط است. ۹۷۵. A کاندرین. ۹۷۶. B ذرّه ذرّه در. [چاپ قبلی، ذره، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. ۹۷۸. A و را حذف کرده. بولاق، آمد او چون.

تا چه زَلّت کرد آن باغ ای خدا   که ازو این حُلّه‌ها گردد جُدا
خویشتن را دید و دیدِ خویشتن   زَهْرِ قَتّالَست هین ای مُمْتَحَن
شاهِدی کز عشقِ او عالَم گریست   عالَمش میراند از خود جُرم چیست
جُرم آنکه زیورِ عاریّه بست   کرد دَعوی کین حُلَل مِلكِ منست
واستانیم آن که تا داند یقین   خِرمن آنِ ماست خوبان دانه‌چین
تا بدانند کان حُلَل عاریّه بود   پَرتوی بود آن ز خورشیدِ وجود
آن جمال و قدرت و فَضل و هنر   ز آفتابِ حُسن کرد این سو سفر
باز می‌گردند چون اِسْتاره‌ها   نورِ آن خورشید زین دیوارها
پَرتوِ خورشید شد وا جایگاه   مانْد هر دیوار تاریك و سیاه
آنکه کرد او در رُخ خوبانْت دَنگ   نورِ خورشیدَست از شیشهٔ سه‌رنگ
شیشه‌های رنگ رَنگ آن نور را   می‌نُمایند این‌چنین رنگین به ما
چون نمانَد شیشه‌های رنگ رنگ   نورِ بی رنگت کند آنگاه دَنگ
خُوی کن بی‌شیشه دیدن نور را   تا چو شیشه بشْکند نبْوَد عَمیٰ
قانِعی با دانشِ آموخته   در چراغِ غیْر چشم افروخته
او چراغ خویش بِرْباید که تا   تو بدانی مُستَعیری نی فَتا
گر تو کردی شُکر و سَعْیِ مُجْتَهَد   غم مَخور که صد چنان بازت دهد
ور نکردی شُکر اکنون خون گِری   که شدَست آن حُسْن از کافر بَری
أُمّةُ ٱلکُفْران أَضَلّ أَعْمالَهُم   أُمّةُ ٱلإیمانِ أَصْلَحْ بالَهُم
گُم شد از بی‌شُکر خوبیّ و هنر   که دگر هرگز نبیند زآن اثر
خویشی و بی‌خویشی و شُکر و وِداد   رفت زآن سان که نیآردشان به‌یاد
که أَضَلّ أَعْمالَهُمْ ای کافران   جَستنِ کامست از هر کامران
جُز ز اَهْلِ شُکر و اَصحابِ وَفا   که مَر ایشان راست دوْلت در قَفا
دوْلتِ رفته کجا قوّت دهد   دولتِ آینده خاصیّت دهد
قَرض دِه زین دوْلت اندر أَقْرِضُوا   تا که صد دوْلت ببینی پیشِ رُو
اندکی زین شُرب کم کُن بَهرِ خویش   تا که حوْضِ کَوْثَری یابی به‌پیش

۹۸۲. بولاق، جرمش آنکه. A زیور عاریتست. ۹۸۳. بولاق، و خوبان. ۹۸۵. A فضل هنر. A این سو نظر. ۹۸۹. AB بولاق، می‌نماید. A رنگین نما. B رنگی نما. ۹۹۰. A ناگاه دنگ. ۹۹۸. G و سکر وداد. ۱۰۰۲. A تا کی. ۱۰۰۳. A تا کی.

جُرعه بر خاكِ وفا آنکس که ریخت کَیْ تواند صیدِ دوْلت زو گریخت
خوش کند دلشان که أَصْلَحْ بالَهُم رَدَّ مِنْ بَعْدِ ٱلتَّوَی أَنْزالَهُم
ای اجَل وی تُرکِ غارت‌سازِ دِه هرچه بُردی زین شَکوران بازِ دِه
وادهد ایشان بِنَپْذیرند آن زآنکه مُنْعِم گشته‌اند از رَختِ جان
صوفییم و خِرقه‌ها انداختیم باز نَشْتانیم چون درباختیم
ما عِوَض دیدیم آنگه چون عِوَض رفت از ما حاجت و حِرص و غَرض
زآبِ شور و مُهْلِکی بیرون شدیم بر رَحیق و چشمهٔ کَوْثَر زدیم
آنچه کردی ای جهان با دیگران بی‌وفاییّ و فَن و نازِ گران
بر سَرت ریزیم ما بَهرِ جَزا که شهیدیم آمده اندر غَزا
تا بدانی که خدای پاك را بندگان هستند پُر حَمله و مِریٰ
سَبْلَتِ تَزویرِ دنیا بر کَنند خیمه را بر باروی نُصرت زنند
این شهیدان باز نو غازی شدند وین اسیران باز بر نُصرت زدند
سر بر آوردند باز از نیستی که ببین ما را گر اَکْمَه نیستی
تا بدانی در عدم خورشیدهاست وآنچه اینجا آفتاب آنجا سُهاست
در عدم هستی برادر چون بوَد ضدّ اندر ضدّ چون مکنون بوَد
یُخْرِجُ ٱلْحَیَّ مِنَ ٱلمَیِّت بدان که عدم آمد امیدِ عابِدان
مردِ کارَنده که انبارش تهیست شاد و خوش نه بر امیدِ نیستیست
که برویَد آن ز سوی نیستی فهم کن گر واقِفِ مَعنیستی
دم بدَم از نیستی تو مُنتظِر که بیابی فهم و ذوق آرام و بِر
نیست دستوری گشاد این راز را ورنه بغدادی کنم اَبْخاز را
پس خزانهٔ صُنع حق باشد عدم که بر آرَد زو عَطاها دم بدَم
مُبْدِع آمد حَقّ و مُبْدِع آن بوَد که بر آرَد فَرع بی اصل و سَنَد

۱۰۰۵. B رُدّ. ۱۰۰۶. B زین ظریفان باز ده. ۱۰۰۷. B چون توانگر گشته اند.
۱۰۰۸. A باز نستانیم آنچ باختیم. ۱۰۱۰. AB و را پس از شور حذف کرده.
۱۰۱۶. B گر ابله نیستی. ۱۰۱۷. بولاق، آنچه اینجا. ۱۰۲۱. B زآنک روید آن.
۱۰۲۲. B که بیابم. ۱۰۲۳. A ابخاز را. بولاق و دیگر نسخ چاپی، انجاز را یا ایجاز را. ولی محمد، اهواز را. [اسرار، احجاز را].
۱۰۲۴. B کو بر آرد. ۱۰۲۵. B کو بر آرد.

مِثالِ عالمِ هستِ نیست نُما و عالمِ نیستِ هست نُما

نیست را بنْمود هست و مُحْتَشَم هست را بنْمود بر شکلِ عدم
بحر را پوشید و کف کرد آشکار باد را پوشید و بنْمودَت غبار
چون مَنارهْ خاك پیچان در هَوا خاك از خود چون بر آید بر عُلا
خاك را بینی به بالا ای عَلیل باد را نی جز بهتعریفِ دلیل
کف همی بینی روانه هر طرف کفّ بی دریا ندارد مُنْصَرَف
کف بهحِس بینیّ و دریا از دَلیل فکر پنهان آشکارا قال و قیل
نَفْی را اِثبات میپنداشتیم دیدهٔ مَعدومبینی داشتیم
دیدهای کاندر نُعاسی شد پدید کَیْ تواند جُز خیال و نیست دید
لاجرم سرگشته گشتیم از ضَلال چون حقیقت شد نِهان پیدا خیال
این عدم را چون نشاند اندر نظر چون نِهان کرد آن حقیقت از بَصَر
آفرین ای اوستادِ سِحْرباف که نُمودی مُعْرِضان را دُرد صاف
ساحِران مَهْتاب پیمایند زود پیشِ بازرگان و زر گیرند سود
سیم بِرْبایند زین گون پیچ پیچ سیم از کف رفته و کرباس هیچ
این جهان جادوست ما آن تاجریم که ازو مَهْتابِ پیموده خریم
گز کند کرباس پانصد گز شتاب ساحِرانه او ز نورِ ماهتاب
چون سِتَد او سیم عُمرت ای رَهی سیم شُد کرباس نی کیسه تهی
قُل أَعُوذت خوانْد باید کای اَحَد هین زنَفّاثات افغان وز عُقَد
میدمند اندر گِره آن ساحِرات الغیاث المُستَغاث از بُرد و مات
لیک برخوان از زبانِ فعل نیز که زبانِ قوْل سُستَست ای عزیز
در زمانه مَر تو را سه همرهند آن یکی وافیّ و این دو غَدْرمَند
آن یکی یاران ودیگر رخت و مال وآن سِوُم وافیست وآن حُسْنُ اَلفِعال
مال نآید با تو بیرون از قُصور یار آید لیک آید تا بهگور

۱۰۲۷. *A* و را، در هر دو مصراع، حذف کرده. ۱۰۲۸. *G* و چاپ قبلی، **منارهٔ**. [متن تصحیح شد]. ۱۰۲۹. *A* **چون بتعریف و دلیل**. ۱۰۳۲. *B* **میپنداشتی**. *B* **داشتی**. ۱۰۳۳. بولاق، **دیدهٔ کآنرا**. ۱۰۳۸. بولاق، **وآن کرباس**. ۱۰۳۹. *A* بولاق، **و ما**. ۱۰۴۰. *A* **گر کند**.
۱۰۴۱. *A* **از رهی**. ۱۰۴۵. *A* بولاق، **وآن دو**. ۱۰۴۶. *A* **رخت و حال**. *A* **وآن سیم**. در *A* ابیات **۱۰۴۸** و **۱۰۴۹** بر ابیات **۱۰۴۶** و **۱۰۴۷** مقدم است، امّا در حاشیه تصحیح شده.
۱۰۴۷. *A* **یار آمد لیک آمد**. *B* **تا قبور**.

چون تـو را روزِ اَجَـل آیـد بـه‌پیش   یـــار گـوید از زبـانِ حـالِ خـویش
تـــا بـدینجا بـیش هـمره نـیستم   بـــر سَـر گــورَت زمــانی بِـیْستم
فــعلِ تـو وافـیست زو کُـن مُـلْتَحَد   کــه در آیــد بــا تـو در قَـعرِ لَـحَد

در تفسیرِ قولِ مُصطفی علیه السّلام لا بُدَّ مِن قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَکَ وَ هُوَ حَیٌّ وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أنْتَ مَیِّتٌ إنْ کانَ کَریماً أکْرَمَکَ وِ إنْ کـانَ لئـیماً أسْلَمَکَ وَذٰلِکَ القَرینُ عَمَلُکَ فأصْلِحْهُ ما اسْتَطَعْتَ، صَدَقَ رَسُولُ اللّه

پس پَـیَمبر گـفت بَـهرِ ایـن طـریق   بـــاوَفاتر ازعـــمل نـبْوَد رفــیق
گــر بــوَد نــیکو ابَـد یـارت شـود   ور بــوَد بَـد در لَـحَد مـارت شـود
ایـن عـمل ویـن کسب درراهِ سَـداد   کَیْ توان کـرد ای پـدر بـی اوسـتاد
دُون‌تـرین کسـبی کـه در عـالَم رَوَد   هــیچ بــی ارشــادِ اسـتادی بـوَد
اوّلش عِـــلمَست آنگـــاهی عـــمل   تــا دهـد بَـر بَـعدِ مُـهلت یـا اَجَـل
اِسْــتَعینُو فــی الحِـرَف یـا ذاالنُّـهَی   مِـــن کَــریم صــالِحٍ مِــنْ أهْـلِها
اُطْـلُبِ الدُرَّ أخــی وَسْطَ الصَّـدَف   وَاطْـلُبِ الْـفَنَّ مِـنَ اَرْبـابِ الْـحِرَف
إنْ رَأیْـــتُم نـــاصِحینَ أنْــصِفُوا   بـــادِرُوا اَلتَّـــعْلیمَ لا تَسْــتَنْکِفُوا
در دَبــاغی گــر خَـلَق پـوشید مَـرد   خواجگیِّ خــواجــه را آن کـم نکـرد
وقتِ دَم آهــــنگر ار پــوشید دَلْــق   اِحْـــتِشامِ او نشــد کَـم پـیشِ خَـلق
پس لبــاسِ کِـبْر بـیرون کـن ز تـن   مَـــلْبَسِ ذُل پـــوش در آمــوختن
عــلم آمــوزی طــریقش قَـوْلِیَست   حِـــرْفَت‌آموزی طـریقش فِـعْلِیَست
فقر خواهی آن بـه‌صحبت قـائِمَست   نــه زبـانت کــار مـی آیـد نـه دست
دانشِ آن را ســتاند جــان ز جــان   نــــه ز راهِ دفـــتر و نــه از زبــان
در دلِ سـالِک اگـر هست آن رُمـوز   رَمــزْدانـی نـیست سـالِک را هـنوز
تــا دلش را شــرحِ آن سـازد ضـیا   پس أَلَــمْ نَشْـرَح بــفرماید خــدا

۱۰۴۸. A **باز گوید.** ۱۰۵۰. B **زآن کن ملتحد.** B **کاندر آید با تو.** عنوان: AB بولاق، **قوله** بجای **قول مصطفی.** بولاق، **در** را حذف کرده. بولاق، **لئیماً سلمک.** بولاق، **صدق رسول اللّه** را حذف کرده. ۱۰۵۲. A **در لحد نارت شود.** ۱۰۵۴. B **دون تری.** بولاق، **دون تر.** ۱۰۵۵. AB بولاق، **وآنگاهی.** B **تا اجل.** ۱۰۵۶. A **یا ذی النهی.**

کــه درونِ سـینه شَـرحَت داده‌ایـم   شَــرح انــدر ســینه‌ات بِنْهاده‌ایـم
تــو هــنوز از خــارج آن را طــالبی   مَــحْلَبی از دیگــران چــون حــالِبی
چشــمهٔ شــیرست در تــو بــی‌کنار   تــو چــرا مــی شــیر جُـویی از تَـغار
مَــنْفَذی داری بــه‌بحر ای آبگــیر   نَــنگ دار از آب جُســتن از غَـدیر
که أَلَم نَشْرَحْ نه شَرحت هست بـاز   چون شدی تو شرح‌جُو و کُدْیَه‌ساز
در نگــر در شَــرحِ دل در انــدرون   تــــا نــــیآید طــعنهٔ لا تُــبْصِرون

تفسیرِ وَهُوَ مَعَکُمْ

یک سَبَد پُر نان تو را بـر فَـرقِ سَـر   تو هـمی خـواهـی لبِ نـان دَر بـدَر
در سَـرِ خـود پـیچ هِـل خـیره‌سَری   رَو دَرِ دل زن چــرا بــرهر دَری
تــــا بــه‌زانــویی مــیانِ آبِ جُــو   غافل از خود زین و آن تـو آب‌جُـو
پــیشْ آب و پس هــم آبِ بـا مَـدد   چشمْها را پـیشْ سَـدّ و خَـلْف سَـد
اسب زیــرِ ران و فــارِس اسب‌جُـو   چیست این گفت اسب لیکن اسب کو
هَی نه اسبَست این به زیرِ تـو پـدید   گفت آری لیک خود اسبی کـه دیـد
مستِ آب و پــیشِ رُویِ اوست آن   انــدر آب و بــی خــبر ز آبِ روان
چون گُـهَر در بـحر گـوید بـحر کـو   وآن خـیالِ چـون صـدف دیـوارِ او
گــفتنِ آن کــو حِــجابش مـی‌شود   ابــــرِ تــــابِ آفــتابش مــی‌شود
بندِ چشـم اوست هـم چشـم بَـدَش   عــینِ رفــعِ سَـدِّ او گشته سَـدَش
بــندِ گــوشِ او شـده هـم هـوشِ او   هـوش بـا حَـق دار ای مَـدهوشِ او

۱۰۶۷. *B* **کاندرون سینه**. [چاپ قبلی، **درون**، با فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۰۶۸. *A* **آن طالبی**. *B* **از دیگری**. ۱۰۷۰. *AB* **منفدی**. *B* **ننگ می‌دار آب جستن**. ۱۰۷۱. *B* **شدی تو شرح‌گو**. عنوان: *AB* **در تفسیر**. *B* بولاق، **معکم اینما کنتم**. ۱۰۷۶. *B* **چشمها را بَیْنَ ایدی خلف سد**. ۱۰۷۸. پس از این بیت *ABK* بولاق بیت زیر را افزوده که ممکن است قرائت اصلی باشد:

مستِ چیز و پیشِ روی اوست چیز   بی‌خبر زآن چیز و شرحِ خویش نیز

B همین بیت را بلافاصله پیش از بیت **۱۰۸۲** و فاتح پس از بیت **۱۰۷۹** آورده. در *A* **هست چیز** خطای کتابت است. ۱۰۷۹. *A* حذف کرده، *B* **بند آن** بجای **مست آب**. بولاق، **مست آن**. در *B* این بیت پس از بیت **۱۰۸۱** آمده. ۱۰۸۰. *B* **و گوید**. ۱۰۸۳. *B* **شده هم گوش او**.

در تفسیرِ قولِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم مَنْ جَعَلَ اَلْهُمُومَ هَمًّا واحِداً كَفاهُ اللهُ سائِرَ هُمُومِهِ وَ مَنْ تَفَرَّقَتْ بِهِ اَلْهُمُومُ لا يُبالی اللهُ فی أَیِّ وادٍ أَهْلَكَهُ

هوش را توزیع کردی بر جهات	می‌نَیَرْزد تَرّه‌ای آن تُرَّهات
آبِ هُش را می‌کَشَد هر بیخِ خار	آبِ هوشت چون رسد سوی ثِمار
هین بزن آن شاخِ بَدْ را خو کُنَش	آب دِه این شاخ خوش را نو کُنَش
هر دو سبزند این زمان آخِر نگر	کین شود باطِل از آن رُوید ثَمَر
آبِ باغ این را حَلال آن را حَرام	فَرق را آخِر ببینی وٱلسّلام
عَدل چه بْوَد آب دِه اشجار را	ظلم چه بْوَد آب دادن خار را
عَدل وَضْعِ نعمتی در موضِعَش	نه به هر بیخی که باشد آب‌کش
ظلم چه‌بْوَد وَضْع در نامَوْضِعی	که نباشد جُز بلا را مَنبعی
نعمتِ حق را به جان و عقل دِه	نه به طبعِ پُر زَحیرِ پُر گِره
بارِ کُن پیکارِ غم را بر تَنَت	بر دل و جان کَم نِه آن جان‌کندنت
بر سَرِ عیسیٰ نِهاده تَنگِ بار	خر سِکیزه می‌زنَد در مَرغزار
سُرمه را در گوش کردن شرط نیست	کارِ دل را جُستن از تن شرط نیست
گر دلی رَو ناز کن خواری مَکش	ور تنی شَکّر مَنوش و زَهْر چش
زَهْر تن را نافِعَست و قند بَد	تن همآن بهتر که باشد بی‌مَدد
هیزمِ دوزخ تَنَست و کم کُنَش	ور بُروید هیزمی رَو بر کَنَش
ور نه حمّالِ حَطَب باشی حَطَب	در دو عالم همچو جُفتِ بو لَهَب
از حَطَب بشْناس شاخِ سِدْره را	گرچه هردو سبز باشند ای فَتیٰ
اصلِ آن شاخَست هفتم آسمان	اصلِ این شاخَست از نار و دُخان
هست مانندا بصورت پیشِ حِس	که غلط‌بینَست چشم وکیشِ حِس
هست آن پیدا به‌پیشِ چشمِ دل	جَهْد کن سوی دل آ جَهْدَ ٱلمُقِل

عنوان: *B* **معنی** بجای **تفسیر**. *AB* بولاق، **قوله** بجای **قول مصطفی**. *A* بولاق، **فی ایّ واد منها هلک**. ۱۰۸۶. بولاق، **هین بزن این**. ۱۰۹۰. بولاق، **بر موضعش**. ۱۰۹۲. بولاق، **و پر گره**.
۱۰۹۳. *G* **بیگارِ غم**، شاید قرائت بهتری باشد از **پیکارِ غم** که فاتح ضبط کرده.
۱۰۹۴. *G* **تنگِ**، با اضافه. ۱۰۹۸. بولاق، **ور برويد هیزم نو**. ۱۱۰۰. *AB* **باشد**.
۱۱۰۲. *B* **و** را حذف کرده.

ور نـداری پـا بـجُنبان خـویش را تـابببینی هـر کـم و هـر بـیش را

در معنیِ این بیت

گـر راه روی راه بـرت بگْشـایند ور نیست شوی به هستِیَت بگْـرایـند

گـر زلیـخا بَست درهـا هـر طـرف یافت یوسف هم ز جُنْبِش مُنْصَرَف
بـاز شـد قـفل و دَر و شـد ره پـدید چون تَوکّل کـرد یـوسف بـر جَـهید
گرچه رخـنه نـیست عـالم را پـدید خـیره یـوسف‌وار مـی‌باید دویـد
تـا گشـاید قـفل و دَر پـیدا شـود سـوی بـی‌جایی شـما را جـا شـود
آمـدی انـدر جـهان ای مُـمْتَحَن هـیچ مـی‌بینی طـریقِ آمـدن
تـو ز جـایی آمـدی وز مَـوْطنی آمـدن را راه دانـی هـیچ‌نی
گـر نـدانـی تـا نگـویی راه نـیست زیـن رهِ بـی‌راهـه مـا را رفـتَنیست
می‌رَوی در خواب شـادان چپ و راست هـیچ دانـی راهِ آن مَیْدان کـجاست
تو ببند آن چشم و خود تَسلیم کـن خـویش را بـینی در آن شـهرِ کُـهُن
چشم چون بندی که صد چشم خَمار بندِ چشم تُست ایـن سـو از غِـرار
چـارْچشمی تـو ز عشـقِ مُشَـتری بـرامَـید مِـهتریّ وسَـرْوَری
ور بخُسبی مشـتری بـینی بـه‌خواب جُغدِ بَد کَیْ خواب بیند جُز خـراب
مشتری خواهی بـه‌هر دَم پـیچ پـیچ تو چه داری که فـروشی هـیچ هـیچ
گـر دلت را نـان بُـدی یـا چـاشتی از خـریداران فـراغت داشـتی

قصّهٔ آن شخص که دعویِ پیغامبری می‌کرد گفتندش چه خورده‌ای که گیج شده‌ای و یاوه می‌گویی گفت اگر چیزی یافتمی که خوردمی نه گیج شدمی و نه یاوه گفتمی که هر سخنِ نیک که با غیرِ اهلش گویند یاوه گفته باشند اگر چه در آن یاوه گفتن مأمورند

آن یکـی مـی‌گفت مـن پـیغمبرم از هـمه پـیغمبران فـاضِلترم

۱۱۰۶. بولاق، **قفل در**. ۱۱۱۱. بولاق، **ره بی راه**. ۱۱۱۳. B **این چشم**. A **و** را حذف کرده.
۱۱۱۴. A **کی صد**. ۱۱۱۸. A **گر دلرا نان بدی**. B بولاق، **گر ترا نانی بدی**. عنوان: A **گفت اگر چیزی** را حذف کرده. بولاق، **و خوردمی**. بولاق، **باشد** بجای **باشند**. ۱۱۱۹. ABG **پیغامبرم**. ABG **پیغامبران**. B **من بهترم**.

گـردنش بسـتند و بـردندش بـه‌شاه　　کـــین هـــمی‌گوید رســولم از الٰــه
خَلق بر وی جمع چون مور و مـلخ　　که چه مکرست و چه تَزویر و چه فَخ
گـر رســول آنست کآیــد از عـدم　　مـــا هـــمه پـــیغمبریم و مُـحْتَشَم
مـا از آنـجا آمـدیم ایـنجا غَـریب　　تو چرا مـخصوص بـاشی ای ادیب
نه شـما چـون طـفلِ خُـفته آمـدیت　　بـــی‌خبر از راه وز مــنزل بُــدیت
از مَـنازل خُـفته بگْـذشتید و مست　　بـــی‌خبر از راه واز بـــالا و پست
ما به بیداری روان گشـتیم و خَـوش　　از وَرای پنج و شش تا پـنج و شش
دیــده مَـنزلها ز اَصْـل و از اسـاس　　چون قَـلاووزان خَـبیر و ره شـناس
شــاه را گــفتند اِشْکــنجه‌ش بکُـن　　تا نگوید جنسِ او هیچ ایـن سُـخُن
شاه دیدش بس نَزار و بس ضـعیف　　که به یک سیلی بـمیرد آن نَـحیف
کَـی تـوان او را فشـردن یـا زدن　　که چو شیشه گشته است او را بـدن
لیک بـــا او گــویم از راهِ خــوشی　　کــه چـرا داری تـو لافِ سَرْکشـی
کـه دُرشـتی نآیـد ایـنجا هـیچ کـار　　هـم بـه‌نرمی سَـر کُـند از غـار مـار
مــردمان را دُور کــرد از گِــرْدِ وَی　　شــه لطــیفی بـود و نـرمی وِرْدِ وَی
پس نشاندش بـاز پـرسیدش ز جـا　　کــه کــجا داری مَــعاش ومُـلتَجیٰ
گـفت ای شَـه هسـتم از دارُآلسَّـلام　　آمـــده از ره دریـــن دارُآلمَـــلام
نه مرا خانه‌ست و نـه یک هـمنشین　　خانه کَیْ کـردَست مـاهی در زمـین
بــاز شـاه از رُویِ لاغَش گـفت بـاز　　که چه خوردیّ و چه داریِ‌چاشت ساز
اِشــتها داری چـه خـوردی بـامداد　　که چنین سرمستی و پُر لاف و بـاد
گفت اگر نانم بُدی خشک و طَـری　　کَـــیْ کُـنیمی دعــویِ پــیغمبری

۱۱۲۱. *B* **و چه دامست و چه فخ،** و در *G* **دامست** اضافه شده. ۱۱۲۲. بولاق، **رســـــول اینست.** *ABG* **پیغامبریم.** ۱۱۲۳. پس از این بیت *B* افزوده: (نیز بولاق با دو اختلاف ناچیز، نیز فاتح):

داد ایشانرا جواب آن خوش رسول　　کـای گـروه کـور نـادان فـضول
ایــن نـدانسـتید ای قـوم از قـضا　　بـی‌خبر ایـنجا رسـیدیت از عـمی

۱۱۲۴. بولاق، **آمدید.** *A* **راه و منزل.** بولاق، **بدید.** ۱۱۲۵. *A* **بگذشتید مست.**
۱۱۲۶. *A* **گشتیم خوش.** ۱۱۲۷. *G* **چون قلاووز آن.** ۱۱۳۱. *B* **لاف و سرکشی.**
۱۱۳۲. *B* **که بنرمی.** ۱۱۳۷. بولاق، **باز شه.** ۱۱۳۸. *B* بولاق، **اشتها.** *A* **لاف باد.**
۱۱۳۹. *ABG* **پیغامبری.**

دعـوِیِ پـیغمبری بـا ایـن گـروه — همچنان باشد کـه دل‌جُستن ز کـوه
کس ز کوه و سنگ عقل و دل نجُست — فهم و ضَبطِ نکـتهٔ مُشکـل نـجُست
هرچـه گـویی بـاز گـوید کُـه هـمآن — مـی‌کند افسوس چـون مُسْتَهْزِیان
از کـجا ایـن قـوم و پیغام از کـجا — از جَمادی جـان کـه را بـاشد رَجـا
گـر تـو پـیغامِ زنـی آری و زر — پیشِ تـو بـنْهَند جُـمله سیم و سَـر
که فـلان‌جا شـاهدی مـی‌خوانَـدت — عـاشق آمـد بـر تـو او مـی‌دانَـدت
ور تـو پـیغامِ خـدا آری چـو شَـهد — کـه بیاً سوی خـدا ای نـیک‌عَهد
از جـهانِ مـرگ سـوی بـرگ رَو — چـون بَـقا مـمکن بـوَد فـانی مشَـو
قـصدِ خـونِ تـو کـنند و قـصدِ سَر — نـه از بـرای حَـمْیَتِ دیـن و هـنر

سببِ عداوتِ عام و بیگانه زیستنِ ایشان به اولیای خدا که به حقّشان می‌خوانند و به آب حیاتِ ابدی

بلکه از چَفسیدگی بـر خـان و مـان — تـلخشان آیـد شـنیدن ایـن بـیان
خرقه‌ای بر ریشِ خر چَفسید سخت — چونکه خواهی بر کَنی زو لَخت لَخت
جُـفته انـدازد یـقین آن خـر ز دَرْد — حَـبَّذا آنکس کـزو پـرهیز کـرد
خاصّه پَنْجَه ریش و هر جا خرقه‌ای — بر سَرش چَـفسیده در نَـم غَـرقه‌ای
خان ومان چون خرقه و این حِرص ریش — حِرص هرگه بیش باشد ریش بـیش
خان و مانِ جُغد ویرانـه‌ست و بس — نشْـنود اوْصـافِ بـغداد و طَـبَس
گـر بـیآید بـازِ سـلطانی ز راه — صد خـبر آرَد بـدین جُـغدان زشـاه
شرحِ دارُالمُـلک و بـاغِستان و جُـو — پس بَـرُو افسوس دارد صـد عَـدُو
کـَه چـه بـاز آوْرد افسـانهٔ کـهن — کـز گـزاف و لاف مـی‌بافد سـخن
کـهنه ایشـانند و پـوسیدهٔ ابَـد — ورنـه آن دَم کـهنه را نـو مـی‌کند

۱۱۴۰. ABG **پیغامبری**. A **کی دل**. ۱۱۴۱. بولاق، **ضبط و نکتهٔ**. ۱۱۴۶. فاتح در متن نیاورده ولی شرح کرده. ۱۱۴۸. B **حمیت و دین**. عنوان: B بولاق، **با اولیای**. G **و با آب**. A **ابد**. ۱۱۴۹. G **در خان و مان**. A **خان مان**. ۱۱۵۰. A بولاق، **چفسیده**. ۱۱۵۳. A بولاق و فاتح، **سیم و زر چون خرقه است و حرص ریش**. B **چون خرقه است و حرص ریش**.
۱۱۵۴. B **خانمان**. ۱۱۵۶. AB بولاق، **هر عدو**. ۱۱۵۷. A **و** را حذف کرده. AB **می‌گوید سخن**.

مــردگانِ کــهنه را جــان مــی‌دهد — تــاجِ عــقل و نــورِ ایمان مــی‌دهد
دل مَــدُزد از دِلــرُبای روح‌بــخش — که سَوارت می‌کند بـر پشتِ رَخْش
سَــــر مَــدُزد از سَــرْفرازِ تــاج‌دِه — کــو ز پــایِ دل گشــاید صـد گِـره
بــا کــه گـویم در هـمه دِه زنـده کـو — ســوی آبِ زنــدگی پــوینده کــو
تو به یک خواری گُریزانی ز عشـق — تو بجز نامی چه مـی‌دانـی ز عشـق
عشق را صد نـاز و اِسـتِکبار هست — عشق با صـد نـاز مـی‌آید بـه دست
عشق چون وافیست وافـی مـی‌خرد — در حَــــریفِ بــی‌وفا مــی‌ننْگرد
چون درختَست آدمیّ و بـیخْ عـهد — بــیخ را تــیمار مــی‌باید بــه‌جهد
عــهدِ فــاسد بــیخِ پــوسیده بــوَد — وز ثَــمار و لطــف بــبْریده بــوَد
شاخ و برگِ نخل گَـرچـه سبز بـود — بـا فسادِ بـیخ سبزی نـیست سـود
ور نــدارد بـرگِ سـبز و بـیخ هست — عاقبت بیرون کند صـد بـرگ دست
تــو مَشَــو غَـرّه بـه‌عِلمَش عـهد جُـو — عِلم چون قِشرست و عهدش مغزِ او

در بیانِ آنکه مردِ بَدْکار چون مُتمکّن شود در بَدکاری و اثرِ دولتِ نیکوکاران ببیند شیطان شود و مانع خَیر گردد از حَسَد همچون شیطان که خِرمن سوخته همه را خِرمن سوخته خواهد أَرَأَيْتَ ٱلَّذی يَنْهَی عَبْداً إذا صَلَّی

وافـیان را چـون بـبینی کـرده سـود — تو چو شیطانی شوی آنـجا حَسُـود
هر کهٔ را باشد مـزاج و طـبع سُست — او نخواهـد هـیچ کس را تـن‌دُرُست
گــر نــخواهـی رَشکِ ابـلیسی بـیاَ — از درِ دَعــــوی بـــه‌درگاهِ وَفـــا
چون وفایت نیست بـاری دَم مَـزن — که سخن دَعویست اغلب ما و مـن
این سخن در سینه دخلِ مغزهاست — در خَموشی مغزِ جان را صد نَماست

۱۱۶۲. AG باکی گویم. A در همه یک زنده. A آینده کو. ۱۱۶۴. بجای **و استکبار**، که در حاشیه اضافه شده، A کلمه یا کلماتی دارد که ناخواناست. ۱۱۶۷. A بولاق، **و** را حذف کرده. در A بالای **لطف** نوشته شده **صبر**. فاتح، **ثمارِ لطف**. ۱۱۶۸. بولاق، **اگر چه**. B **چون تبه شد بیخ**. ۱۱۷۰. بولاق، **و** را حذف کرده. عنوان: AB **مانع خیر شود**. [چاپ قبلی، **یَنْهِیَ**. متن تصحیح شد]. ۱۱۷۳. B **گر نمی‌خواهی تو دعوی هین بیا**. A **از در دعوت**. B بولاق و فاتح، **بدرگاهِ خدا**. ۱۱۷۴. B **وفایت**. [چاپ قبلی، **وفاات**].

چون بیآمد در زبان شد خرج مغز — خرج کم کن تا بماند مغزِ نَغز
مردِ کم‌گوینده را فکرست زَفت — قِشرِ گفتن چون فزون شد مغز رفت
پوست افزون بود لاغر بود مغز — پوست لاغر شد چو کامل گشت و نَغز
بنگر این هر سه ز خامی رَسته را — جَوْز را و لَوْز را و پِسته را
هرکه او عُصیان کند شیطان شود — که حَسُودِ دولت نیکان شود
چونکه در عهدِ خدا کردی وفا — از کَرَم عَهدت نگه دارد خدا
از وفای حق تو بسته دیده‌ای — اُذْکُرُوا أَذْکُرْکُمُ نشنیده‌ای
گوش نِه أَوْفُو بِعَهْدی گوش دار — تا که أُوفِ عَهْدَکُمْ آید ز یار
عهد و قرضِ ما چه باشد ای حَزین — همچو دانهٔ خشک کِشتن در زمین
نه زمین را زآن فروغ و لَمْتُری — نه خداوندِ زمین را توانگری
جُز اشارت که ازین می‌بایدم — که تو دادی اصلِ این را از عَدم
خوردم و دانه بیآوردم نشان — که ازین نعمت به سوی ما کشان
پس دُعای خشک هِل ای نیکبخت — که فشانْد دانه می‌خواهد درخت
گر نداری دانه ایزد زآن دُعا — بخشدت نخلی که نِعْمَ ما سَعیٰ
همچو مریم درد بودش دانه نی — سبز کرد آن نخل‌را صاحب‌فَنی
زآنکه وافی بود آن خاتونِ راد — بی‌مُرادش داد یزدان صد مُراد
آن جَماعت را که وافی بوده‌اند — بر همه اصنافشان افزوده‌اند
گشت دریاها مُسَخَّرشان و کوه — چار عُنصر نیز بندهٔ آن گروه
این خود اِکرامیست از بَهرِ نشان — تا ببینند اهلِ اِنکار آن عِیان
آن کرامتهای پنهانشان که آن — در نیآید در حواسّ و در بیان
کار آن دارد خود آن باشد ابَد — دائما نه مُنقطِع نه مُسْتَرَد

۱۱۷۶. *G* **مغزِ نغز**، با اضافه. ۱۱۷۷. بولاق، **فکریست**. پس از این بیت *B* افزوده:

پوست افزون گشت کمتر گشت مغز — پوست افزون شد فساد مغز نغز

۱۱۷۸. *A* **افزون بود و لاغر**. *B* بولاق، **گشت نغز**. ۱۱۸۱. *A* حذف کرده.

۱۱۸۲. *A* حذف کرده. *B* **تو وفای حق کجا کم دیدهٔ**. ۱۱۸۳. بولاق و فاتح، **گوش کن أَوْفوا بِعَهْدِی هوش دار**. *BG* بولاق و فاتح، **أَوْفی عهدکم**. ۱۱۸۵. *B* **زمین را تُنگری**.

۱۱۹۰. *B* **سبز کرد آن دانه را**. ۱۱۹۲. *A* **کی وافی**.

۱۱۹۵. *B* **این کرامتهای**.

مناجات

ای دهندهٔ قُوت و تَمکین و ثبات　　خَلق را زین بی‌ثباتی دِه نجات
اندر آن کاری که ثابت بودَنیست　　قائمی دِه نَفْس را که مُنْثَنیست
صبرشان بخش و کَفهٔ میزان گران　　وا رهانشان از فنِ صورتگران
وز حَسودی بازشان خر ای کریم　　تا نباشند از حَسَد دیوِ رَجیم
در نَعیم فانیِ مال و جَسَد　　چون همی‌سوزند عامّه از حَسَد
پادشاهان بین که لشکر می‌کَشند　　از حَسَد خویشانِ خود را می‌کُشند
عاشقانِ لُعبتانِ پُر قَذَر　　کرده قصدِ خون و جانِ همدگر
ویس و رامین خسرو و شیرین بخوان　　که چه کردند از حَسَد آن ابلهان
که فنا شد عاشق و معشوق نیز　　هم نه چیزند و هواشان هم نه چیز
پاک الٰهی که عدم بر هم زنَد　　مَر عدم را بر عدم عاشق کند
در دلِ نَه‌دل حَسَدها سَر کند　　نیست را هست این‌چنین مُضْطَر کند
این زنانی کز همه مُشْفِق‌ترند　　از حَسَد دو ضَرّه خود را می‌خورند
تا که مردانی که خود سنگین دِلَند　　از حَسَد تا در کدامین مَنْزِلَند
گر نکردی شَرع افسونی لطیف　　بر دریدی هر کسی جسم حَریف
شَرع بَهرِ دفع شَر رایی زنَد　　دیو را در شیشهٔ حُجّت کند
از گواه و از یَمین و از نُکول　　تا به‌شیشه در رَوَد دیوِ فَضول
مِثل میزانی که خشنودیٔ دو ضِد　　جمع می‌آید یقین در هَزل و جِد
شَرعْ چون کَیْله و تَرازو دان یقین　　که بدو خَصمان رهند از جنگ و کین
گر تَرازو نبْوَد آن خَصم از جدال　　کَیْ رهد از وَهْم حیف و اِحتیال
پس درین مُردارِ زشتِ بی‌وفا　　این همه رشکست و خَصمَست و جفا
پس در آن اقبال و دولت چون بوَد　　چون شود جنّی و اِنسی در حَسَد
آن شیاطین خود حَسودِ کهنه‌اند　　یک زمان از ره‌زنی خالی نه‌اند

۱۲۰۰. *A*بولاق، **نباشد**. ۱۲۰۱. *A* بولاق، **فانی و مال**. ۱۲۰۳. *A***کرد قصد**. ۱۲۰۵. *A* **گر فنا شد**. ۱۲۰۶. *A* **پاک بازا که عدم**. *B* **کو عدم**. ۱۲۰۷. *G* **نَه دل**، مانند متن. **دَه دل** در *B* تحریف آشکارست. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **در دلِ بی‌دل**. ۱۲۱۰. *B* بولاق، **افسون**. *A* **چشم حریف**. ۱۲۱۳. *B* **مثل میزان که رضای هر دو ضد**. ۱۲۱۴. *A* **چون کله ترازو**، و در حاشیه **پُلّه**. ۱۲۱۵. *A***وهم و حیف**. ۱۲۱۸. بولاق، **حسود و کهنه**.

وآن بنی‌آدم که عِصیان کِشته‌اند　　از حَسودی نیز شیطان گشته‌اند
از نُبی برخوان که شیطانانِ اِنس　　گشته‌اند از مَسْخ حق با دیو جِنس
دیو چون عاجز شود در اِفتتان　　اِستعانت جُوَیَد او زین اِنسیان
که شما یارید با ما یاریی　　جانبِ مایید جانب‌داریی
گر کسی را ره زنند اندر جهان　　هر دو گون شیطان برآید شادمان
ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند　　نوحه می‌دارند آن دو رَشْک‌مند
هر دو می‌خایند دندانِ حَسَد　　بر کسی که داد ادیب او را خِرد

پرسیدنِ پادشاه از آن مدّعیِ نبوّت که آنکه رسولِ راستین باشد و ثابت شود با او چه باشد که کسی را بخشد یا به صحبت و خدمتِ او چه بخشش یابند غیر نصیحت که بزبان می‌گوید

شاه پرسیدش که باری وَحیْ چیست　　یا چه حاصل دارد آنکس کو نَبیست
گفت خود آن چیست کِش حاصل نشد　　یا چه دولت ماند کو واصل نشد
گیرم این وَحْیِ نَبی گنجُور نیست　　هم کم از وَحْیِ دلِ زنبور نیست
چونکه أَوْحَى ٱلرَّبُّ إِلَى ٱلنَّحْلِ آمدَست　　خانهٔ وَحْیَش پُر ازحلوا شدَست
او به نورِ وَحْیِ حقّ عَزَّ وَ جَل　　کرد عالَم را پُر از شمع و عسل
این که کَرَّمْناست و بالا می‌رود　　وَحْیَش از زنبور کمتر کَیْ بود
نه تو أَعْطَیْناکَ کَوثَر خوانده‌ای　　پس چرا خُشکیّ و تشنه مانده‌ای
یا مگر فرعونی و کَوثر چو نیل　　برتو خون گشتَست وناخوش ای عَلیل
تَوْبه کن بیزار شو از هر عَدُو　　کو ندارد آبِ کَوثَر در کَدو
هرکه را دیدی ز کوثر سرخ‌رُو　　او محمّدخُوست با او گیر خُو
تا أَحَبَّ لِلّه آیی در حساب　　کز درختِ احمدی با اوست سیب

۱۲۱۹. فاتح در متن نیاورده امّا شرح کرده.　۱۲۲۱. بولاق، **از انسیان**.　۱۲۲۲. A **جانب ما آیید**، و بالای **جانب** نوشته شده **پیش**.　۱۲۲۳. AB **هر کسی را**. ۱۲۲۴. B **و در دین شد**. عنوان: بولاق، **آن پادشاه**. در G **آن** در بالا اضافه شده. A **چه بخشش باشد**. G **بزبان کی می‌گوید**. ۱۲۲۹. B **اوحی رب**.　۱۲۳۰. چاپ قبلی، **عَزّ و جَل**. [متن تصحیح شد]. ۱۲۳۱. B **و** را حذف کرده.　۱۲۳۳. A بولاق، **فرعونیی کوثر**. ۱۲۳۴. همه نسخ خطی بجز G و همهٔ نسخ چاپی، **آب کوثر راگلو**، که در حاشیهٔ G به صورت نسخه بدل آمده.　۱۲۳۶. A بولاق، فاتح و منهج، **احبّ اللّه**، خطاست. بولاق، **در حسیب**.

هـرکه را دیـدی ز کـوثر خشک‌لب
دشمنش می‌دار هـمچون مـرگ و تب

گـرچـه بـابای تـوَست و مـامِ تـو
کو حـقیقت هست خـون آشـامِ تـو

از خـلیلِ حـق بـیآموز ایـن سِـیَر
کـه شـد او بـیزار اوّل از پـدر

تاکـه أَبْـغَضْ لِـلّه آیـی پـیشِ حـق
تـا نگـیرد بـر تـو رَشکِ عشـق دَق

تـا نـخوانـی لا وإِلّا آللّـه را
در نـیابی مَـنْهَجِ ایـن راه را

داستانِ آن عاشق که با معشوقِ خود برمی‌شمرد خدمتها و وفاهای خود را و شبهای درازِ تَتَجافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ آلمَضاجِع را و بی‌نوایی و جگرتشنگیِ روزهای دراز را و می‌گفت که من جُز این خدمت نمی‌دانم اگر خدمتِ دیگری هست مرا ارشاد کن که هرچه فرمایی مُنقادم اگر در آتش رفتنست چون خلیل علیه السّلٰم و اگر در دهانِ نهنگ دریا فتادنست چون یونس علیه السّلٰم و اگر هفتاد بار کشته شدنست چون جرجیس علیه السّلٰم و اگر از گریه نابینا شدنست چون شُعیْب علیه السّلٰم و وفا و جان‌بازیِ انبیا را علیهم‌السّلٰم شمار نیست و جواب گفتنِ معشوق او را

آن یکـی عـاشق بـه‌پیشِ یـارِ خـود
می‌شمرد از خدمت و از کـارِ خـود

کـز بـرای تـو چـنین کـردم چـنان
تـیرها خـوردم دریـن رزم و سِـنان

مـال رفت و زور رفت و نـام رفت
بر من از عشقت بسـی نـاکـام رفت

هیچ صُبحم خفته یا خندان نـیافت
هیچ شامم بـا سر و سـامان نـیافت

آنچه او نـوشیده بـود از تـلخ و دُرد
او بـه‌تَفصیلَش یکـایک مـی‌شمرد

نـه از بـرای مِـنّتی بَـل مـی‌نُمود
بـر درسـتیِّ مـحبّت صـد شُـهود

عـاقلان را یک اشـارت بس بـوَد
عـاشقان را تشـنگی زآن کَـیْ رَوَد

مـی‌کند تکـرارِ گـفتن بـی‌ملال
کَیْ ز اِشارت بس کند حُوت از زلال

صد سـخن مـی‌گفت زآن دردِ کُـهُن
در شکـایت کـه نگـفتم یک سُـخُن

آتشی بـودش نـمی‌دانست چـیست
لیک چون شمع از تَفِ آن می‌گریست

گفت معشوق این همه کردی ولیک
گوش بگْشا پهن و اندر یـاب نـیک

۱۲۳۸. A کز حقیقت. عنوان: A کی را حذف کرده. A و خدمتها و وفای. A از و شبهای حذف کرده تا المضاجع را. A پس از خلیل علیه السّلٰم افزوده روم. B هشتاد بار. B یعقوب بجای شعیب. بولاق، خود شمار نیست. ۱۲۴۳. A حنین کردم چنان. ۱۲۴۵. A صبح و شامم. ۱۲۴۶. A بر شمرد. ۱۲۵۱. بولاق، که چیست.

کانچه اصلِ اصلِ عشقَست و وَلاست　　آن نکردی اینچه کردی فَرعهاست
گفتش آن عاشق بگو اصلِ کان اصلِ چیست　　گفت اصلش مُردنست و نیستیست
تو همه کردی نمردی زندهای　　هین بمیر ار یارِ جان بازندهای
هم در آن دَم شد دراز و جان بداد　　همچو گُل درباخت سَر خندان و شاد
ماند آن خنده بَرو وقفِ ابَد　　همچو جان و عقلِ عارف بیکَبَد
نورِ مَه آلوده کَیْ گردد ابَد　　گر زنَد آن نور بر هر نیک و بد
او ز جُمله پاک واگردد بهماه　　همچو نورِ عقل و جان سوی اله
وَصْفِ پاکی وقف بر نورِ مَهَست　　تابِشَش گر بر نجاساتِ رَهَست
زآن نجاساتِ ره و آلودگی　　نور را حاصل نگردد بَدْرَگی
اِرْجِعی بشْنُود نورِ آفتاب　　سوی اصلِ خویش باز آمد شتاب
نَه ز گُلْخَنها بَرو ننگی بماند　　نه ز گُلْشَنها بَرو رنگی بماند
نورِ دیده و نورْدیده بازگشت　　مانْد در سودای اوصحرا و دشت

یکی پرسید از عالمی عارفی که اگر در نماز کسی بگرید به آواز و آه کند و نوحه کند نمازش باطل شود جواب گفت که نامِ آن آبِ دیده است تا آن گرینده چه دیده است اگر شوقِ خدا دیدهاست و میگرید یا پشیمانیِ گناهی نمازش تباه نشود بلکه کمال گیرد که لا صَلوةَ إلّا بِحُضُورِ اَلقَلْب و اگر او رنجوریِ تن یا فراق فرزند دیده است نمازش تباه شود که اصلِ نماز ترکِ تنست و ترکِ فرزند ابراهیم وار که فرزند را قربان میکرد از بَهرِتکمیلِ نماز و تن را به آتش نمرود میسپُرد و امر آمد مصطفی را علیه السّلٰم بدین خِصال که فَاتَّبِعْ مِلَّةَ إبْرٰهیمَ لَقَدْ کانَت لَکُمْ اُسْوةٌ حَسَنَةٌ فی إبْرٰهیمَ

آن یکی پرسید از مُفتی براز　　گر کسی گریَد بنَوحه در نماز
آن نمازِ او عَجَب باطل شود　　یا نمازش جایز و کامل بوَد

۱۲۵۴. B گفت آن عاشق. ۱۲۵۷. B همچو جان و عقل پاک از رنج و کد. ۱۲۵۸. B گر چه خود را میزند بر نیک و بد. ۱۲۶۰. A وقف پر نور. ۱۲۶۴. A بولاق، نور دیده نور دیده. عنوان: بولاق، باطل شود یا نه. A و میگرید را حذف کرده. A فراق فرزندان. A الّا اصل نماز. A ترک فرزندان. G علیه السّلٰم را حذف کرده، امّا در بالا اضافه شده. بولاق، هم بدین خصال. B بولاق، ملّة ابرهیم حنیفاً. B لقد کان لکم. ۱۲۶۶. B بولاق، کامل شود.

گفت آبِ دیده نامش بَهرِ چیست — بنْگری تا که چه دید او و گریست
آبِ دیده تا چه دید او از نِهان — تا بدآن شد او ز چشمهٔ خود روان
آن جهان گر دیده‌است آن پُر نیاز — رونْقی یابد ز نَوحه آن نماز
ور ز رنجِ تن بُد آن گریه و ز سُوک — ریسمان بِسْکُسْت وهم بِشْکَسْت دوک

مُریدی درآمد به خدمتِ شیخ و ازین شیخ پیرِ سِنّ نمی‌خواهم بلکه پیرِ عقل و معرفت و اگرچه عیسیست علیه السّلٰم در گهواره و یحیٰی است علیه السّلٰم در مکتبِ کودکان مُرید شیخ را گریان دید او نیز موافقت کرد و گریست چون فارغ شد و بدر آمد مُریدی دیگر که از حالِ شیخ واقف تر بود از سَرِ غیرت در عقبِ او تیز بیرون آمد گفتش ای برادر من تورا گفته باشم اللّه اللّه تا نیندیشی و نگویی که شیخ می‌گریست و من نیز می‌گریستم که سی سال ریاضتِ بی‌ریا باید کرد و از عَقَبات و دریاهای پُر نهنگ و کوه‌های بلندِ پُر شیر و پلنگ می‌باید گذشت تا بدآن گریهٔ شیخ رسی یا نرسی اگر رسی شُکرِ زُوِیَتْ لی اَلأَرْضُ گویی بسیار

یک مُریدی اندر آمد پیشِ پیر — پیر اندر گریه بود و در نَفیر
شیخ را چون دید گریان آن مُرید — گشت گریان آب از چشمش دوید
گوشوَر یکبار خندد کَر دو بار — چونکه لاغ اِمْلی کند یاری بیار
بارِ اوّل از رهِ تَقلید و سَوْم — که همی‌بیند که می‌خندند قوْم
کَر بخندد همچو ایشان آن زمان — بی‌خبر از حالتِ خندندگان
باز وا پرسد که خنده بر چه بود — پس دُوُم کرّت بخندد چون شُنُود
پس مُقلِّد نیز مانندِ کَرَست — اندر آن شادی که او را در سَرست
پرتوِ شیخ آمد و مَنْهَل ز شیخ — فیضِ شادی نه از مریدان بَل ز شیخ
چون سَبَد در آب و نوری بر زِجاج — گر ز خود دانند آن باشد خِداج

۱۲۶۸. A **دیدست از نهان**، نیز دیگر نسخ خطی بجز G و فاتح و بولاق و دیگر نسخ چاپی.
۱۲۶۹. بولاق، **ز نوحهٔ**. ۱۲۷۰. AB و همه نسخ خطی بجز G **ریسمان بگسست**.
عنوان: B **و** را پس از **عقبات** حذف کرده. A **بلند** را پس از **کوههای** حذف کرده.
۱۲۷۳. بولاق، **املا کند**. ۱۲۷۴. A **کَرْ همی بیند**. ۱۲۷۶. بولاق، **باز او پرسد**. بولاق، **از چه بود**. ۱۲۷۹. B **سبد بر آب**.

چون جُدا گردد ز جُو داند عَنود کاندرو آن آبِ خوش از جُویْ بود
آبگینه هم بداند از غُروب کان لُمَع بود از مَهِ تابانِ خوب
چونکه چشمش را گشاید امرِ قُم پس بخندد چون سَحَر بارِ دُوُم
خندهش آید هم بر آن خندهٔ خودش که در آن تَقلید بر می‌آمدش
گوید از چندین رهِ دُور و دراز کین حقیقت بود و این اسرار و راز
من در آن وادی چگونه خود ز دُور شادیی می‌کردم از عَمْیا و شور
من چه می‌بستم خیال و آن چه بود دَرْکِ سُستَم سُست‌نقشی می‌نُمود
طفلِ ره را فکرتِ مردان کجاست کُو خیالِ او و کُو تحقیقِ راست
فکرِ طفلان دایه باشد یا که شیر یا مَویز و جَوْز یا گریه و نَفیر
آن مُقلِّد هست چون طفلِ عَلیل گرچه دارد بحثِ باریک و دَلیل
آن تَعمُّق در دلیل و درشِکال از بصیرت می‌کند او را گُسیل
مایه‌ای کو سرمهٔ سِرِّ وَیَست بُرد و در اِشْکال گفتن کار بست
ای مُقلِّد از بُخارا باز گرد رَو به خواری تا شوی تو شیرْمرد
تا بُخارای دگر بینی درون صَف‌دَران در مَحْفِلِش لا یَفْقَهُون
پیک اگرچه درزمین چابک‌تَگیست چون به‌دریا رفت بشْکُسته رَگیست
او حَمَلْناهُم بوَد فی الْبَرّ و بس آنکه مَحْمُولَست در بحر اوست کس
بخششِ بسیار دارد شَه بدَو ای شده در وَهْم و تصویری گِرَو
آن مُریدِ ساده از تَقلید نیز گریه‌ای می‌کرد وِفْقِ آن عزیز
او مُقلِّدوار همچون مردِ کر گریه می‌دید و ز مُوجِب بی‌خبر
چون بسی بگْریست خدمت کرد و رفت از پَیَش آمد مُریدِ خاص تَفت
گفت ای گریان چو ابرِ بی‌خبر بر وِفاقِ گریهٔ شیخ نظر
اللّه اللّه ای وافی‌مُرید گرچه در تَقلید هستی مُسْتَفید
تا نگویی دیدم آن شَه می‌گریست من چو او بگْریستم کان مُنْکِریست

۱۲۸۳. *B* **کاندر آن تقلید**.بولاق، **بر می‌آیدش.** ۱۲۸۴. بولاق، **اسرار راز.** ۱۲۸۵. *B* **از عمیان و سور.** ۱۲۸۶. *B* **پست نقشی.** ۱۲۸۷. *B* **تحقیق و راست.** ۱۲۹۰. بولاق، **درشکال و در دلیل.** بعضی نسخ چاپی، **شِکیل.** ۱۲۹۱. *A* **بر در اشکال.** *G* **اشکال**، بااضافه.
۱۲۹۴. *B* **بر زمین.** *A* **بشکسته رگیست.** بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **بگسَسته رَگیست.**
۱۲۹۶. *A* **و** را حذف کرده. ۱۲۹۷. *A* **تقلید تیز.** *A* **و رفق آن عزیز.** ۱۲۹۹. *A* بولاق، **و خدمت کرد.** *A* **خاص و تفت.** ۱۳۰۲. *B* **کین منکریست.**

گریهٔ پُر جَهل و پُر تَقلید و ظَن　　نیست همچون گریهٔ آن مؤْتَمَن
تو قیاسِ گریه بر گریه مَساز　　هست زین گریه بدآن راهِ دراز
هست آن از بعدِ سی‌ساله جهاد　　عقل آنجا هیچ نتْواند فتاد
هست زآن سوی خِرَد صد مَرْحله　　عقل را واقِف مَدان زآن قافله
گریهٔ او نه از غمَست و نه از فَرَح　　رُوح داند گریهٔ عَیْنُ ٱلمُلَح
گریهٔ او خندهٔ او آن سَریست　　زآنچه وَهْم عقل باشد آن بَریست
آبِ دیدهٔ او چو دیدهٔ او بوَد　　دیدهٔ نادیده دیده کَیْ شود
آنچه او بیند نَتان کردن مَساس　　نه از قیاسِ عقل و نه از راهِ حَواس
شب گریزد چونکه نور آید ز دُور　　پس چه داند ظلمتِ شب حالِ نور
پشّه بگْریزد ز بادِ با دَها　　پس چه داند پشّه ذوق بادها
چون قدیم آید حَدَث گردد عَبَث　　پس کجا داند قدیمی را حَدَث
بر حَدَث چون زد قِدَم دَنگش کند　　چونکه کردش نیست هم‌رنگش کند
گر بخواهی تو بیابی صد نَظیر　　لیک من پَروا ندارم ای فقیر
این الٓمٓ و حٰمٓ این حُروف　　چون عَصای موسی آمد در وُقُوف
حرفها مانَد بدین حرف از برون　　لیک باشد در صفاتِ این زبَون
هرکه گیرد او عَصایی ز اِمتحان　　کَیْ بوَد چون آن عَصا وقتِ بیان
عیسویست این دَم نه هر باد و دَمی　　که برآید از فرح یا از غمی
این الٓمٓ و حٰمٓ ای پدر　　آمدَست از حضرتِ مَوْلَی ٱلْبَشَر
هر اَلِفْ لامی چه می‌ماند بدین　　گر تو جان داری بدین چشمَش مَبین
گرچه ترکیبش حروفَست ای هُمام　　می‌بماند هم به‌ترکیبِ عَوام
هست ترکیبِ محمّد لَحْم و پوست　　گرچه در ترکیب هر تن جنسِ اوست
گوشت دارد پوست دارد استخوان　　هیچ این ترکیب را باشد همآن
کاندر آن ترکیب آمد معجزات　　که همه ترکیبها گشتند مات
همچنان ترکیبِ حٰمٓ کتاب　　هست بس بالا و دیگرها نشیب

۱۳۰۳. AB ظاهراً بر بجای پُر در هر دو جا. ۱۳۰۶. B عقل را باور مکن اینجا هله. ۱۳۰۷. G عینَ. ۱۳۰۸. B بولاق، او زآن سریست. B وهم و عقل. B زآن بریست. ۱۳۱۱. AB ظلمت از احوال نور. ۱۳۱۳. A چون قدم آید. ۱۳۲۰. G الم است، نیز A بولاق. ۱۳۲۲. B می نماند. ۱۳۲۴. B دارد و استخوان. ۱۳۲۵. B اندر آن. ۱۳۲۶. بولاق، همچنین. بولاق، حم کتیب.

زآنکـه زیـن تـرکیب آیـد زنـدگی هـمچو نَـفخ صُـور در درمـاندگی
اژدهـا گـردد شکـافد بـحر را چـون عـصا حَـم از دادِ خـدا
ظـاهرش مـاند بـه ظـاهرها و لیک قُرصِ نان از قُرصِ مَه دُورست نیک
گـریهٔ او خـندهٔ اونـطقِ او نیست از وَی هست مَحضِ خُلْقِ هو
چـونکه ظـاهرها گـرفتند احـمَقان وآن دَقـایق شـد ازیشـان بس نِـهان
لاجرم مَـحجوب گشـتند از غـرض کـه دقـیقه فَـوت شـد در مُـعْتَرَض

داستانِ آن کنیزک که با خرِ خاتون شَهْوَت می‌راند و او را چون بُز و خِرس آموخته بود شَهْوَت‌راندنِ آدمیانه و کدویی در قَضیبِ خر می‌کرد تا از اندازه نگذرد خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقهٔ کدو را ندید کنیزک را به بهانه به راه کرد جایی دور، و با خر جمع شد بی کدو و هلاک شد بفضیحت کنیزک بیگاه بازآمد و نوْحه کرد که ای جانم و ای چشم روشنم کیر دیدی کدو ندیدی ذکر دیدی آن دگر ندیدی کُلُّ ناقصٍ مَلْعُون یعنی کُلُّ نظرٍ و فهمٍ ناقصٍ مَلْعُون و اگر نه ناقصانِ چشمِ ظاهر مرحومند ملعون نه‌اند بر خوان لَیْسَ عَلَی ٱلأَعْمَی حَرَجٌ نفیِ حَرَج و نفیِ لعنت و نفیِ عِتاب و غَضَب کرد

یک کنیزک یک خری بر خود فکند از وُفـورِ شَـهْوَت و فَـرطِ گـزند
آن خرِ نر را به‌گـان خُـو کـرده بـود خـر جـماعِ آدمی پَی بُـرده بـود
یک کـدویی بـود حـیلت‌سازه را در نَـرش کَـردی پَـیِ انـدازه را
در ذَکَـر کـردی کـدو را آن عَـجوز تـا رَوَد نـیم ذَکَـر وقتِ سِـپوز
گـر هـمه کـیرِ خـر انـدر وَی رَوَد آن رَحِـم وآن رُودهـا ویـران شـود
خـر هـمی شـد لاغـر و خـاتونِ او مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو

۱۳۳۰. *A* بولاق، **محض صنع هو**. *G* **صنع** را در حاشیه نسخه بدل داده. فاتح، **صنع او**.
عنوان: بولاق، **خاتون خود**. *A* **بز و خروس**. بولاق، **واو را شهوت راندن با آدمی آموخته بود چنانکه بز را بر چراغ پایه بازی آموزند و چنانکه خرس را رقص آموزند و کدویی الخ**. *A* **آن دیگر ندیدی**. *A* **یعنی** را حذف کرده. *A* **ظاهر** را حذف کرده. *G* **ناقصان ظاهر جسم**. بولاق، **نفی حرج کرد**. *AG* **کرد** را حذف کرده.در *G* **کرد** پس از **نفی حرج** به قلمی متأخرتر اضافه شده. *B* **کرد الی آخره**.[چاپ قبلی، س ۵ **حمع**، بدون نقطه اول. متن تصحیح شد]. ۱۳۳۳. بولاق، **شهوت و حرص و گزند**. ۱۳۳۴. [چاپ قبلی، **بگان**، بدون الف متن تصحیح شد].

نَعْلبندان را نُمود آن خر که چیست — علّتِ او که نتیجه‌ش لاغریست
هیچ علّت اندرو ظاهر نشد — هیچ کس ازسِرِّ آن مُخْبِر نشد
در تَفَحُّص اندر افتاد او بِجِد — شد تَفَحُّص را دَمادَم مُسْتَعِد
جِدّ را باید که جان بنده بوَد — زآنکه جِدجوینده یابنده بوَد
چون تَفحُّص کرد از حالِ اِشَک — دید خفته زیرِ خر آن نَرْگِسَک
از شکافِ دَر بدید آن حال را — پس عَجَب آمد از آن آن زال را
خر همی‌گاید کنیزک را چنان — که به عقل و رَسمْ مردان با زنان
در حَسَد شد گفت چون این مُمکنَست — پس من اولیتر که خر مِلکِ مَنَست
خر مُهَذَّب گشته و آموخته — خوان نِهادَست وچراغ افروخته
کرد نادیده و دَرِ خانه بکوفت — کای کنیزک چند خواهی خانه روفت
از پَیِ روپوش می‌گفت این سخن — کای کنیزک آمدم در باز کن
کرد خاموش و کنیزک را نگفت — راز را از بَهرِ طَمْع خود نهفت
پس کنیزک جُمله آلاتِ فساد — کرد پنهان پیش شد دَر را گشاد
رُو تُرش کرد و دو دیده پُر ز نَم — لب فرو مالید یعنی صائِمَم
در کفِ او نرمه جاروبی که من — خانه را می‌روفتم بَهرِ عَطَن
چونکه با جاروب در را وا گشاد — گفت خاتون زیرِ لب کای اوستاد
رُو تُرش کردیّ و جاروبی به‌کف — چیست آن خر بر گسسته از علف
نیم‌کاره و خشمگین جُنبان ذَکَر — ز اِنتظارِ تو دو چشمش سوی دَر
زیرِ لبْ گفت این نِهان کرد از کنیز — داشتش آن دم چو بی‌جُرمان عزیز
بعد از آن گفتش که چادر نِه به سَر — رَو فلان خانه ز من پیغام بر
این چنین گو وین چنین کن وآن چنان — مختصر کردم من افسانهٔ زنان
آنچه مقصودَست مغزِ آن بگیر — چون براهش کرد آن زالِ سَتیر
بود از مستیِّ شَهْوَت شادمان — دَر فرو بَست و همی‌گفت آن زمان
یافتم خلوت زنم از شُکر بانگ — رَستهام از چاردانگ و از دو دانگ
ازطرَب گشته بُزِ آن زن هزار — در شرارِ شَهْوَتِ خر بی‌قرار

۱۳۴۰. بولاق، از سرّ او. B .۱۳۴۳ زیر آن خر. ۱۳۴۴. بولاق، آمد از او. B .۱۳۴۵ که برسم عقل. B .۱۳۴۷ گشته بُد و آموخته. ۱۳۴۸. بولاق، و را حذف کرده.
B .۱۳۵۶ بولاق، و را حذف کرده. A ۱۳۵۷ چو خوبان عزیز. B .۱۳۵۹ و چنین کن. بولاق، گو بجای کن. ۱۳۶۰. بولاق، مغز او بگیر.

چه بُز آن کان شَهْوَت او را بُز گرفت　　بُـز گـرفتن گـیج را نـبْوَد شِگِـفت
مَـیْلِ شَـهْوَت کَـر کـند دل را و کـور　　تا نُماید خـر چـو یـوسف نـار نـور
ای بسـا سَـرمستِ نـار و نـارْجُو　　خـویشتن را نـورِ مـطلق دانـد او
جُز مگر بندهٔ خـدا یـا جـذبِ حـق　　بـا رَهَش آرَد بگـردانـد وَرَق
تـا بـدانـد کـان خـیالِ نـاریه　　در طـریقت نـیست اِلّا عـاریه
زشـتها را خـوب بـنْماید شَـرَه　　نیست چون شَهْوَت بَتَر ز آفـاتِ ره
صد هزاران نامِ خوش را کـرد نَـنگ　　صـد هـزاران زیـرکان را کـرد دَنگ
چون خری را یوسفِ مِصْری نُمود　　یـوسفی را چـون نُـماید آن جـهود
برتو سرگین را فسـونَش شَـهد کـرد　　شَهد را خود چـون کـند وقتِ نَـبَرْد
شَهْوَت از خوردن بوَد کم کن ز خَور　　یا نکـاحی کُـن گـریزان شـو ز شَـر
چون بخوردی می‌کشد سوی حَـرَم　　دخـل را خـرجـی بـباید لاجـرم
پس نکـاح آمـد چـو لا حَـولَ وَلا　　تـا کـه دیـوَت نـفْکند انـدر بـلا
چون حَریصِ خوردنی زن خواه زود　　ورنـه آمـد گـربه و دُنـبه ربـود
بـارِ سنگی بـر خـری کـه مـی‌جهَد　　زود بر نِـه پـیش از آن کـو بـر نـهد
فـعلِ آتش را نـمی‌دانـی تـو بَـرْد　　گِـرْدِ آتش بـا چـنین دانش مَگَـرد
عِـلمِ دیگ و آتش ار نـبْوَد تـو را　　از شَـرر نـه دیگ مـانَد نـه ابـا
آبْ حَـاضر بـاید و فـرهنگ نـیز　　تـا پـزد آن دیگْ سـالم در اَزیـز
چـون نـدانـی دانشِ آهـنگری　　ریش و مُو سوزد چو آنجا بگْـذری
دَر فرو بست آن زن و خر را کشـید　　شـادمانه لاجـرم کَـیْفَر چشـید
در مـیانِ خـانه آوردش کشـان　　خُفت انـدر زیـرِ آن نـر خـر سِـتان
هم بر آن کُرسی که دیـد او از کـنیز　　تا رسد در کـامِ خـود آن قـحْبه نـیز
پا براَوْرد و خر انـدر وی سِپوخت　　آتشی از کـیرِ خـر در وی فـروخت
خر مُؤدَّب گشـته در خـاتون فُشُـرد　　تا به خـایه در زمـان خـاتون بـمُرد
بـر دریـد از زخـمِ کـیرِ خـر جگـر　　روده‌هـا بسْکُسـته شـد از هـمدگر
دم نـزد در حـال آن زن جـان بـداد　　کُرسی ازیک سو زن از یک سو فتاد
صَحنِ خانه پر ز خون شد زن نگون　　مُـرد او و بُـرد جـان رَیْبُ ٱلْـمَنون

١٣۶۵. B چو یوسف قند شور.　١٣۶٧. A خدا را جذب حق.　١٣٧٣. A بولاق، گریز از شور و شر.　١٣٧٧. A بر خری که می‌نهد. B کو می‌جهد. A از آن کو بر جهد.　١٣٨١. B چون نداری.　١٣٨٧. AB بولاق، بگسسته شد.

مرگِ بَد باصد فَضیحت ای پدر   تو شهیدی دیده‌ای از کیر خر
تو عذابَ آلخِزْیْ بشْنو از نُبی   در چنین نَنگی مکُن جان را فِدی
دانکه این نَفْسِ بَهیمی نر خرَست   زیرِ او بودن از آن نَنگین تَرست
در رهِ نَفْس ار بمیری در مَنی   تو حقیقت دان که مِثلِ آن زنی
نَفْسِ ما را صورتِ خر بدْهد او   زآنکه صورتها کند بر وِفقِ خُو
این بوَد اِظهارِ سِر در رَستخیز   اللّه اللّه از تنِ چون خر گریز
کافران را بیم کرد ایزد ز نار   کافران گفتند نار اولیٰ ز عار
گفت نی آن نار اصلِ عارهاست   همچو این ناری که این زن را بکاست
لقمه اندازه نخورد از حِرصِ خَود   در گلو بگْرفت لقمهٔ مرگِ بَد
لقمه اندازه خور ای مَردِ حَریص   گرچه باشد لقمه حلوا و خَبیص
حق تعالی داد میزان را زبان   هین ز قُرآن سورهٔ رحمان بخوان
هین ز حِرصِ خویش میزان را مَهِل   آز و حِرص آمد تو را خصم مُضِل
حِرص جُویَد کُل بر آید او ز کُل   حِرص مَپْرَست ای فُجُلّ ابنَ آلفُجُل
آن کنیزک میشد و میگفت آه   کردی ای خاتون تو اُستا را به راه
کار بی استاد خواهی ساختن   جاهِلانه جان بخواهی باختن
ای ز من دزدیده عِلمی ناتمام   نَنگت آمد که بپرسی حالِ دام
هم بچیدی دانه مرغ از خِرمنش   هم نَیُفتادی رَسَن در گردنش
دانه کمتر خور مکُن چندین رَفو   چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسْرِفُوا
تا خِوری دانه نیُفتی تو بدام   این کُند عِلم و قناعت وآلسّلام
نعمت از دنیا خورَد عاقل نه غم   جاهِلان محروم مانده در نَدَم
چون در افتد در گلوشان حَبلِ دام   دانه خوردن گشت بر جُمله حَرام
مرغ اندر دام دانه کَیْ خورَد   دانه چون زهرست در دام ار چرَد
مرغ غافل میخورَد دانه ز دام   همچو اندر دامِ دنیا این عَوام
باز مرغانِ خَبیرِ هوشمند   کرده‌اند از دانه خَود را خُشک‌بند
کاندرونِ دام دانه زَهرْباست   کور آن مرغی که در فَخ دانه خواست

۱۳۹۰. *G* **مرگِ بَد**، چنانکه در متن است. فاتح، **مرگْ بُد.** ۱۳۹۱. *B* **جانرا فدا.**
۱۳۹۲. *A* **ننگی ترست.** ۱۳۹۷. *B* **که زن اینرا بکاست.** ۱۴۰۰. *A* **هان ز قرآن.**
۱۴۰۲. *B* بولاق، **حرص میرست.** در *A* حرف دوم کلمه **مپرست** نقطه ندارد.
۱۴۱۱. *B* حذف کرده. ۱۴۱۳. *B* **علیم هوشمند.** ۱۴۱۴. *B* **دانهٔ زهرباست.**

صاحبِ دام ابلهان را سَر بُرید   وآن ظریفان را به مجلسها کشید
که از آنها گوشت می‌آید بکار   وز ظریفان بانگ و نالهٔ زیر و زار
پس کنیزک آمد از اِشْکافِ دَر   دید خاتون را بمُرده زیرِ خر
گفت ای خاتونِ احمق این چه بود   گر تو را اُستاد خود نقشی نمود
ظاهرش دیدی سِرَش از تو نِهان   اوستا نا گشته بگْشادی دکان
کیر دیدی همچو شَهد و چون خَبیص   آن کدو را چون ندیدی ای حَریص
یا چو مُسْتَغْرَق شدی در عشقِ خر   آن کدو پنهان بماندت از نظر
ظاهرِ صَنْعت بدیدی ز اُوستاد   اوستادی بر گرفتی شاد شاد
ای بسا زرّاقِ گُولِ بی وُقوف   از رهِ مردان ندیده غیرِ صوف
ای بسا شوخان زاندک اِحْتِراف   از شَهان نآموخته جُز گفت و لاف
هر یکی در کف عَصا که موسِیَم   می‌دمد بر ابلهان که عیسِیَم
آه از آن روزی که صِدقِ صادقان   باز خواهد از تو سنگِ امتحان
آخِر از استاد باقی را بپُرس   یا حَریصان جُمله کورانند و خُرْس
جُمله جُستی باز ماندی از همه   صیدِ گُرگانند این ابله‌رمه
صورتی بشْنیده گشتی تَرجُمان   بی‌خبر از گفتِ خود چون طوطیان

تَمثیلِ تَلقینِ شیخ مُریدان را و پیغامبرِ امّت را که ایشان طاقتِ تَلقینِ حقّ ندارندو باحقّ الفت ندارند چنانکه طوطی با صورتِ آدمی‌الفت ندارَدکه‌ازو تَلقین تواند گرفت حق تعالی شیخ را چون آینه‌ای پیشِ مُرید همچو طوطی دارد و از پسِ آینه تلقین می‌کند لا تُحَرِّكْ بِهِ لِسانَكَ إنْ هُوَ إلّا وَحْیٌ یُوحَی اینست ابتدای مسئلهٔ بی مُنْتَهَی چنانکه منقار جنبانیدنِ طوطی اندرونِ آینه که خیالش می‌خوانی بی‌اختیار و تصرّفِ اوست عکسِ خواندنِ طوطیِ برونی که متعلّم است نه عکسِ آن معلّم که پسِ آینه است و لیکن خواندنِ طوطیِ برونی تصرّفِ آن معلّم است پس این مثال آمد نی مَثَل

طوطیی در آینه می‌بیند او   عکسِ خود را پیشِ او آورده رُو

۱۴۱۶. *A* بانگ ناله. ۱۴۱۸. *B* آن چه بود. ۱۴۲۱. *A* در حرص خر. ۱۴۲۲. *G* بدیدی زو ستاد. ۱۴۲۴. *A* گفت لاف. ۱۴۲۷. بولاق، اینِ حریصان. عنوان: *G* نه عکس آن معلّم که پیش آینه است. پس از نی مثل *B* افزوده، والله اعلم.

در پسِ آیـــینه آن اُســتا نِـهان حـــرف مـی‌گوید ادیبِ خـوش‌زبان
طوطیَک پنداشته کـین گـفتِ پست گــفتنِ طـوطیست کـاندر آیـنه‌ست
پس ز جِنْسِ خویش آمـوزد سـخن بـــی‌خبر از مَکــرِ آن گــرگِ کــهن
از پسِ آیــــینه مـــی‌آموزدش ورنه ناآموزد جُز از جـنسِ خـودش
گــفت را آمــوخت زآن مَــردِ هـنر لیک از مـــعنیّ و سِــرّش بـی‌خبر
از بَشــر بگـرفت مَـنطِق یک بـیَک از بَشر جُز این چـه دانـد طـوطیَک
هـــمچنان در آیـــنهٔ جسـم وَلی خـــویش را بـینَد مُـریدِ مُـمْتَلی
از پَسِ آیـــــینه عــــقلِ کُـــلّ را کَـیْ بـبیند وقتِ گـفت و مـاجرا
او گُـمان دارد کـه مـی‌گوید بَشر وآن دگـر سِرَّست و او زآن بی‌خبر
حـــرف آمــوزد ولی سِــرِّ قــدیم او نـداند طـوطِیَست او نـی نـدیم
هــم صَــفیرِ مــرغ آمــوزند خَــلق کین سخن کارِ دهان افـتاد و حَـلق
لیک از مـــعنی مـــرغان بــی‌خبر جُــز سُـلیمانِ قِـرانِ خـوش‌نظر
حــرفِ درویشــان بَسی آمـوختند مِـنْبَر و مَـحفل بـدآن افـروختند
یـا بـجز آن حـرفشان روزی نـبود یـا در آخِـر رَحْـمَت آمـد ره نُـمود

صاحب‌دلی دید سگی حامله در شکمِ آن سگ بچگان بانگ می کردند در تعجّب ماند که حِکمتِ بانگِ سگ پاسبانیست بانگ در اندرونِ شکمِ مادر پـاسبانی نیست و نیز بانگ جهتِ یاری خواستن و شیر خواستن باشد و غیره و اینجا هیچ ازین فایده‌ها نیست چون به‌خویش آمد با حضرت مناجات کرد وَما یَعْلَمُ تأْویلَهُ إلّاَاللّه جواب آمد که آن صورتِ حالِ قومیست از حجاب بیرون نیآمده و چشمِ دل باز ناشُده دعویِ بصیرت کنند و مقالات گویند از آن نه ایشـان را قوّتی و یاری رسد و نه مُستَمِعان را هدایتی و رشدی

آن یکی مـی‌دید خـواب انـدر چِـلَه در رهـــی مـــاده‌سگی بُـــد حـــامله

۱۴۳۱. B در پس آن آینه استا نهان. ۱۴۳۸. B وز پس آیینه. ۱۳۴۲. B بولاق، قران.
۱۴۴۴. B بجز از حرفشان. عنوان: G سگ بجای سگی. پس از پاسبانیست A از بانگ را تا پاسبانی نیست حذف کرده. AB و شیر خواستن را حذف کرده. بولاق، و غیرها. A اینجا را حذف کرده. G آنجا. G هیچ این. B بولاق، که از حجاب. B رشدی والسّلم.

نـاگـهان آوازِ سگ‌بـچْگان شـنید   سگ‌بـچه انـدر شِکَم بُـد نـاپدید
بس عَـجب آمـد وَرا آن بـانگها   سگ‌بچه انـدر شکـم چـون زد نـدا
سگ‌بـچه انـدر شکـم نـاله‌کـنان   هیچ کس دیدَست این انـدر جـهان
چون بجَست از واقعه آمد به خویش   حـیرتِ او دَم بـدَم مـی‌گشت بـیش
در چِلَه کس نی که گردد عُقده حَـل   جُـز کـه درگـاهِ خـدا عَـزَّ وَ جَـل
گفت یا رب زین شِکال و گفت و گو   در چِـلَه وا مـانده‌ام از ذِکـرِ تـو
پَـرِّ مـن بگْشـای تـا پَـرّان شـوَم   در حَـدیقهٔ ذِکـر و سیبستان شوَم
آمـدش آوازِ هـاتِف در زمـان   کـان مِـثالی دان ز لافِ جـاهِلان
کـز حِـجاب و پَرده بـیرون نآمـده   چشـم بسـته بـیهُده گـویان شـده
بانگِ سگ انـدر شکـم بـاشد زیـان   نـه شکـارْانگـیز و نـه شب پـاسبان
گـرگ نـادیده کـه مـنع او بـوَد   دزد نـادیده کـه دفـع او شـود
از حَـریصی وز هـوای سَـرْوَری   در نـظر کُـنْد و بـه لافـیدن جَـری
از هـوای مُشـتریّ و گـرم‌دار   بـی‌بصیرت پـا نِـهاده در فشـار
مـاه نـادیده نشـانها مـی‌دهد   روسـتایی را بـدان کَـژ مـی‌نهد
از بـرای مشـتری در وَصـفِ مـاه   صـد نشـان نـادیده گـوید بَـهرِ جـاه
مشتری کو سود دارد خود یکیست   لیک ایشان را درو رَیب و شَکیست
از هـوای مشـتریّ بـی‌شکوه   مشـتری را بـاد دادنـد ایـن گـروه
مشـتریّ مـاست اللّـهَ آشْتَرَی   از غـم هـر مشـتری هـین بـرتر آ
مشـتریّی جُـو کـه جـویانِ تـوَست   عـالِمِ آغـاز و پـایانِ تـوَست
هین مکَش هر مشتری را تو به دست   عشق بازی بـا دو مـعشوقه بَـدَست
زو نـیابی سـود و مـایه گـر خَـرَد   نـبْوَدش خـود قـیمتِ عقل وخِـرَد
نـیست او را خـود بـهای نـیم نـعل   تو بَرو عَـرضه کـنی یـاقوت و لعـل
حِرص کورت کرد و مَحرومَت کـند   دیو همچون خویش مَرجومَت کـند
همچنانک اصحابِ فیل و قوْمِ لُـوط   کردشان مَرجوم چون خود آن سَخُوط
مشـتری را صـابِران دریـافتند   چون سـوی هـر مشـتری نشْـتافتند

۱۴۵۶. در *AB* جای **منع** و **دفع** با هم عوض شده در بولاق، جای **بود** و **شود** با هم عوض شده. ۱۴۵۸. بولاق، **مشتریء گرم دار.** ۱۴۵۹. بولاق و فاتح، **گرمی نهد.** ۱۴۶۸. *B* **و** را حذف کرده.

آنکه گردانید رُو زآن مشتری — بخت و اقبال و بَقا شد زو بَری
مانْد حَسرت بر حَریصان تا ابَد — همچو حالِ اهلِ ضَرْوان در حَسَد

قصّهٔ اهل ضَروان و حسدِ ایشان بردرویشان که پدرِ ما از سلیمی اغلب دخلِ باغ را به‌مسکینان می‌داد چون انگور بودی عُشر دادی و چون مویز و دوشاب شدی عُشر دادی و چون حلوا و پالوده کردی عُشر دادی و از قَصیل عُشر دادی و چون در خرمن کوفتی از کَفَهٔ آمیخته عُشردادی و چون گندم از کاه جدا شدی عُشر دادی و چون آرد کردی عُشر دادی و چون خمیرکردی عُشر دادی و چون نان کردی عُشر دادی لاجرم حقّ تعالی در آن باغ و کِشت برکتی نهاده بود که همه اصحابِ باغها محتاجِ او بُدندی هم به‌میوه و هم به سیم و او محتاجِ هیچ کس نی از ایشان فرزندانشان خرجِ عُشر می‌دیدند مکرّر و آن برکت را نمی دیدند همچون آن زنِ بدبخت که کیرِ خر را دید و کدو را ندید.

بود مردی صالِحی رَبّانیی — عقلِ کامل داشت و پایان‌دانیی
در دهِ ضَروان به نزدیکِ یَمَن — شُهره اندر صَدْقه و خُلقِ حَسَن
کعبهٔ درویش بودی کویِ او — آمدندی مُسْتمندان سوی او
هم ز خُوشه عُشر دادی بی‌ریا — هم زگندم چون شدی از کَه جُدا
آرْد گشتی عُشر دادی هم از آن — نان شدی عُشرِ دگر دادی ز نان
عُشرِ هر دَخلی فرو نگْذاشتی — چار باره دادی زآنچه کاشتی
بس وَصیّتها بگفتی هر زمان — جمعِ فرزندانِ خود را آن جوان
اللّه اللّه قِسمِ مِسکین بعدِ من — وا مَگیریدش ز حِرْصِ خویشتن
تا بمانَد بر شما کِشت و ثمار — در پناهِ طاعتِ حق پایدار
دَخلها و میوه‌ها جُمله ز غَیب — حق فرستادَست بی تَخمین و رَیْب
در محلِّ دَخل اگر خرجی کنی — درگهِ سودَست سودی بر زنی

۱۴۷۱. *AB* **و آنک گردانید**، نیز بولاق. *A* **بخت اقبال**. عنوان: *A* **دوشاب بودی**. *A* **حلوا پالوده**. *A* **و از قصیل عشر دادی** را حذف کرده. *B* **فصیل**. *G* **می‌کوفتی**. *A* **ازکفته آمیخته**. *B* **ازکوفتهٔ آمیخته**. *AB* **همه** را پیش از **اصحاب** حذف کرده. *A* **کسی** بجای **هیچ کس**. بولاق، **فرزندانش**. *G* **کیر** را حذف کرده. ۱۴۷۳. *A* بولاق، **مرد**. بولاق، **و** را حذف کرده. ۱۴۷۷. *B* **عشری دگر**. ۱۴۷۹. *B* **پس وصیّتاها**.

تُــرک اغـلب دَخـل را در کشت‌زار　　بــاز کــارَد کـه وَیَست اصـلِ ثـمار
بــیشتر کــارَد خــورَد زآن انــدکی　　کـــه نــدارد در بــرویدن شَکــی
زآن بـیَفْشاند بـه‌کِشتن تُـرک دست　　کان غَله‌ش هم زآن زمین حاصل شدَست
کـفشگر هـم آنـچه افـزایـد ز نـان　　مـی‌خرد چـرم و اَدیـم و سَـخْتیان
کـه اُصــولِ دَخـلَم ایـنها بـوده‌انـد　　هـم از ایـنها مـی‌گشاید رِزق بـند
دَخــل از آنــجا آمـدَستَش لاجـرم　　هـم در آنــجا مـی‌کند داد و کـرَم
این زمین و سَختیان پَرده‌ست و بس　　اصــلِ روزی از خــدا دان هـرنَفَس
چـون بکـاری در زمـینِ اصـل کـار　　تــا بـرُوید هـر یکـی را صـد هـزار
گــیرم اکـنون تـخم را گـر کـاشتی　　در زمــینی کــه ســبب پــنداشـتی
چون دو سه سال آن نروید چون کُنی　　جُز که در لابه و دُعـا کـف در زنـی
دست بــر سَــر مـی‌زنی پـیشِ الٰـه　　دست و سَــر بـر دادنِ رِزقَش گـواه
تا بـدانـی اصـلِ اصـلِ رزق اوست　　تا هَمُو را جُویَد آنکـه رِزق‌جُـوست
رِزق از وَی جُو مَجو از زَید و عَـمر　　مَستی از وی جُو مَجو از بَنگ وخَمر
توانگری زو خـواه نـه از گـنج ومـال　　نُصرت از وَی خواه نه از عَمّ وخـال
عــاقبت زیــنها بــخواهـی مـاندن　　هین که را خواهی در آن دَم خوانـدن
این دَم او را خوان و بـاقی را بـمان　　تــا تــو بـاشی وارثِ مُـلکِ جـهان
چــون یَــفِرُّ اَلْمَرْءُ آیـد مِـنْ أَخـیه　　یَــهْرُبُ اَلْــمَوْلُودُ یَــوْماً مِــنْ أَبـیه
زآن شود هر دوست آن ساعت عَدُو　　کــه بُتِ تــو بـود و از ره مـانع او
رُوی از نـــقّاشِ رُو مــــی‌تافتی　　چــون ز نـقشی اُنسِ دل مـی‌یافتی
این دَم ار یارانْت با تـو ضِـد شـوند　　وز تو بـرگردند و در خَـصمی رونـد
هین بگـو نَک روزِ مـن پـیروز شـد　　آنچه فردا خواست شـد امـروز شـد
ضّـدِ مــن گشــتند اهـلِ ایـن سَـرا　　تــا قـیامت عَـین شـد پـیشین مـرا
پــیش از آنکــه روزگـارِ خـود بَـرم　　عُــمر بــا ایشــان بـه‌پایان آورم
کـــالهٔ مَـــعیوب بــخْریده بُــدم　　شُکر کـز عـیبش پَگـه واقِـف شـدم

۱۴۸۵. B کو ندارد.　۱۴۸۸. بولاق، دخل زینها.　۱۴۹۰. بولاق، پرده‌ست پس.
۱۴۹۲. B کش سبب.　۱۴۹۳. A جزکی. B غیر آن کاندر دعا.　۱۴۹۴. B سوی اله.
۱۴۹۶. G عمرو.　۱۴۹۷. B تُنگری زو خواه. بولاق و فاتح، مُنْعمی زو خواه.
۱۵۰۳. A و را حذف کرده.　۱۵۰۵. B پیشی مرا.

پیش از آن کز دست سرمایه شدی / عاقبت مَعیوب بیرون آمدی
مال رفته عمر رفته ای نَسیب / مال و جان داده پَیِ کالهٔ مَعیب
رَخت دادم زرِّ قَلبی بِسْتَدم / شاد شادان سوی خانه می‌شدم
شُکر کین زر قلب پیدا شد کنون / پیش از آنکه عمر بگْذشتی فزون
قلب ماندی تا ابَد در گردنم / حیْف بودی عمر ضایع کردنم
چون پَگَه‌تر قلبیِ او رُو نُمود / پایِ خود زو واکشم من زود زود
یارِ تو چون دشمنی پیدا کند / گَرِّ حِقد و رَشکِ او بیرون زنَد
تو از آن اِعراضِ او افغان مکُن / خویشتن را ابله و نادان مکُن
بلکه شُکرِ حق کن و نان بخش کُن / که نگشتی در جوالِ او کُهُن
از جوالش زود بیرون آمدی / تا بجویی یارِ صِدقِ سَرمدی
نازنین یاری که بعد از مرگِ تو / رشتهٔ یاریّ او گردد سه‌تو
آن مگر سلطان بوَد شاهِ رَفیع / یا بوَد مقبولِ سلطان و شَفیع
رَستی از قَلّاب و سالوس و دَغَل / غُرِّ او دیدی عیان پیش از اجَل
این جفای خَلق با تو در جهان / گر بدانی گنج زر آمد نِهان
خَلق را با تو چنین بَدْخُو کنند / تا تو را ناچار رُو آن سو کنند
این یقین دان که در آخِر جُمله‌شان / خَصم گردند و عَدو و سرکشان
تو بمانی با فغان اندر لَحَد / لا تَذَرْنی فَرْد خواهان از اَحَد
ای جفایت به ز عَهْدِ وافیان / هم ز دادِ تُست شَهدِ وافیان
بشْنو از عقلِ خود ای انبارْدار / گندمِ خود را به أَرْضِ اَللّه سپار
تا شود ایمِن ز دزد و از شُپُش / دیو را با دیوچه زُوتر بکُش
کو همی‌ترساندت هر دَم ز فقر / همچو کبکش صید کن ای نرّه صَقْر
بازِ سلطانِ عزیزِ کامیار / نَنگ باشد که کند کبکش شکار
بس وصیّت کرد و تخمِ وَعْظ کاشت / چون زمینشان شوره بُد سودی نداشت
گرچه ناصِح را بوَد صد داعیه / پند را اُذْنی بباید واعیه

۱۵۱۲. B بر گردنم. ۱۵۱۳. B قلب اویم رو. ۱۵۱۹. A یار رفیع. A بولاق، سلطان شفیع. ۱۵۲۰. بولاق، از سالوس و قلّاب. ۱۵۲۳. B کاندر آخر. G جملشان. بولاق، عدوّ سرکشان. ۱۵۲۵. B بولاق، ای جفایت. [چاپ قبلی، جفاات]. در مصراع دوم AB بولاق و فاتح عهد باقیان ضبط کرده بجای شهد وافیان. ۱۵۲۸. A که بجای کو. ۱۵۲۹. B گر کند.

تو بـه‌صد تَـلطیف پـندش مـی‌دهی   او ز پـــندت مـــی‌کند پــهلو تـــهی
یک کسِ نـــا مُسْـتَمع ز اِسْـتیز و رَد   صـــد کسِ گـــوینده را عـــاجِز کـند
زانــبیا نـاصِح‌تر و خـوش لهـجه‌تر   کِی بوَد که گْرفت دَمْشـان در حَـجَر
زآنچه کـوه و سـنگ در کـار آمـدند   مـــی‌نشد بــدبخت را بگْشـاده بـند
آنـچنان دلهـا کـه بُدْشان مـا ومـن   نَـــعْتشان شـــد بَـــلْ أَشَـــدُّ قَسْـــوةً

بیانِ آنکه عَطای حقّ و قدرت موقوفِ قابلیّت نیست همچون دادِ خلقان که آن را قابلیّت باید زیرا عطا قدیمست و قابلیّت حادث عطا صفتِ حقّست و قابلیّت صفتِ مخلوق و قدیم موقوفِ حادث نباشد و اگر نه حُدوث محال باشد

چـــارهٔ آن دل عَـــطای مُـــبدِلیست   دادِ او را قـــابلیّت شـــرط نـــیست
بـــلکه شـــرطِ قـــابلیّت دادِ اوست   داد لُبّ و قـــابلیّت هست پـــوست
این که موسیٰ را عَـصا ثُـعبان شـود   همچو خورشیدی کَفَش رَخشان شود
صـــد هـــزاران مُـعجزاتِ انـبیا   کـان نگـنجد در ضـمیر و عـقلِ مـا
نیست از اسباب تَصریفِ خـداست   نـــیستها را قـــابلیّت از کـــجاست
قـــابلی گـر شـرطِ فـعلِ حـق بُـدی   هـــیچ مـــعدومی بـه هستی نآمـدی
سُـنّتی بـــنْهاد و اســباب و طُــرُق   طـــالبان را زیـــرِ ایـــن اَزْرَق تُـــتُق
بـــیشتر احـــوال بـــر سُـنّت رَوَد   گـــاه قـــدرت خـــارقِ سُنّت شـود
سُـــنّت و عـــادت نِـهاده بـــا مَـزه   بـــاز کـــرده خَـرْقِ عـادت مُـعجزه
بی سبب گر عِز به ما مؤصول نیست   قُدرت از عَزلِ سبب مَعزول نـیست
ای گـــرفتارِ سـبب بـیرون مَـپَر   لیک عَـزلِ آن مُسَـــبِّب ظَـــن مَـبَر
هـرچـه خـواهـد آن مُسَبِّب آوَرَد   قـــدرتِ مـطلق سـببها بـر دَرَد
لیک اغـلب بـر سبب رانَـد نَـفاذ   تـــا بـدانـد طـالبی جُسـتن مـراد
چون سبب نبْوَد چه ره جُویَد مُـرید   پس ســـبب در راه مـــی‌باید پـــدید

۱۵۳۴. بولاق، **کی بود که رفته دمشان.** *G* **کی** ضبط کرده با کسره، چنانکه در متن است. فاتح، **رفت** بجای **گرفت.** ۱۵۳۵. بولاق، **زآنکه کوه.** عنوان: *B* بولاق، **و قدرت او.** بولاق، **زیرا که.** ۱۵۴۱. *A* **نیست سخره مایه تصریف خداست.** ۱۵۴۴. بولاق، **خارق سنّت بود.**
۱۵۴۷. *A* در مصراع دوم، **نیست اسباب وسایط ای پدر.** قس: ب ۱۵۵۴. ۱۵۴۹. *A* بولاق و فاتح، **نفاد.** ۱۵۵۰. *A* **می‌آید بدید.** *G* **بِدید.**

این سببها بر نظرها پردههاست — که نه هر دیدار صُنعَش را سزاست
دیدهای باید سبب سوراخ کُن — تا حُجُب را بر کَنَد از بیخ و بُن
تا مُسَبِّب بیند اندر لا مَکان — هرزه داند جَهْد و اَکْساب و دکان
از مُسَبِّب میرسد هر خَیر و شَر — نیست اسباب و وسایط ای پدر
جُز خیالی مُنْعَقِد بر شاهراه — تا بمانَد دَوْرِ غفلت چند گاه

در ابتدای خلقتِ جسمِ آدم علیه السّلم که جبرئیل را علیهالسّلم اشارت کرد که بِرو ازین زمین مشتی خاک بر گیر و به روایتی از هر نواحی مشت مشت بر گیر

چونکه صانع خواست ایجادِ بَشر — از برای ابتلای خیر و شَر
جبرئیلِ صِدْق را فرمود رَو — مشتِ خاکی از زمین بِسْتان گِرَو
او میان بست و بیآمد تا زمین — تا گزارد امرِ رَبُّ الْعالَمین
دست سوی خاک بُرد آن مُؤْتَمِر — خاک خود را درکشید و شد حَذِر
پس زبان بگْشاد خاک و لابه کرد — کز برای حُرمتِ خَلّاقِ فرد
تَرکِ من گو و بِرَو جانم ببخش — رَو بتاب از من عِنانِ خِنگْ رَخْش
در کشاکشهای تکلیف و خطر — بَهرِ اللّه هِل مَرا اندر مَبَر
بَهرِ آن لطفی که حقّت برگُزید — کرد بر تو عِلمِ لوحِ کُل پدید
تا ملائک را معلِّم آمدی — دائما با حق مکلِّم آمدی
که سفیرِ انبیا خواهی بُدَن — تو حَیاتِ جانِ وَحْیی نی بَدَن
بر سِرافیلت فَضیلت بود از آن — کو حَیاتِ تن بوَد تو آنِ جان
بانگِ صُورَش نشأتِ تنها بوَد — نَفخِ تو نَشْوِ دلِ یکتا بوَد
جانِ جانِ تن حَیاتِ دل بوَد — پس ز دادش دادِ تو فاضِل بوَد
باز میکائیل رِزقِ تن دهد — سعیِ تو رِزقِ دلِ روشن دهد

۱۵۵۳. A اکساب دکان. ۱۵۵۴. A حذف کرده. ۱۵۵۵. A هر خیالی. عنوان: بولاق، بیان ابتدای. A کی = که را پیش از جبرئیل را حذف کرده. بولاق. اشارت آمد. A و ازین. B اشارت کرد که از زمین. بولاق، بروایتی دیگر. A مشتی مشتی. بولاق، مشت خاک.
۱۵۶۵. در A کلمات وحیی نی بدن محو شده. ۱۵۶۶. B فضیلت هست. A که حیات. A آب جان. ۱۵۶۸. B مغز جان و تن حیات دل بود.

او به دادِ کَیْل پُر کردَست ذَیْل دادِ رزقِ تو نمی‌گنجد به‌کَیْل
هم ز عزْرائیل با قهر و عَطَب تو بِهی چون سَبْقِ رَحْمَت بر غَضب
حاملِ عَرش این چهارند و تو شاه بهترینِ هر چهاری ز اِنْتِباه
روزِ مَحْشَر هشت بینی حامِلانْش هم تو باشی افضَلِ هشت آن زمانَش
همچنین برمی‌شمرد و می‌گریست بُوی می‌بُرد او کزین مقصود چیست
معدنِ شَرم و حَیا بُد جبرئیل بست آن سوگندها بر وَی سَبیل
بس که لابه کردش و سوگند داد بازگشت و گفت یا رَبِّ العِباد
که نبودم من به‌کارت سَرْسَری لیک زآنچه رفت تو داناتری
گفت نامی که ز هَوْلش ای بَصیر هفت گردون باز مانَد از مَسیر
شرمَم آمد گشتم از نامت خَجِل ورنه آسانَست نَقلِ مُشتِ گِل
که تو زوری داده‌ای اَمْلاک را که بدرّانند این افلاک را

فرستادنِ میکائیل را علیه السّلٰم به قبضِ حَفنهٔ خاک از زمین جهتِ ترکیبِ ترتیبِ جسمِ مبارکِ ابو البشر خلیفة الحقّ مسجودِ المَلَک و معلّمهم آدم علیه السّلٰم

گفت میکائیل را تو رَو به زیر مشتِ خاکی در رُبا از وَی چو شیر
چونکه میکائیل شد تا خاکدان دست کرد او تا که بِرْبایَد از آن
خاک لرزید و درآمد در گُریز گشت او لابه‌کنان و اشک‌ریز
سینه‌سوزان لابه کرد و اِجتِهاد با سِرِشکِ پُر ز خون سوگند داد
که به یزدانِ لطیفِ بی ندید که بکردت حاملِ عَرشِ مَجید
کَیْلِ اَرْزاقِ جهان را مُشْرِفی تشنگانِ فَضل را تو مُغرِفی
زآنکه میکائیل از کَیْل اِشتِقاق دارد و کَیّال شد در اِرتِزاق
که امانم ده مرا آزاد کن بین که خون‌آلود می‌گویم سخن

۱۵۷۵. بولاق، **این سوگندها**. ۱۵۷۷. *A* **گر نبودم من**. *B* **من نبودستم**. عنوان: *B* بولاق و فاتح، **ترتیب** را حذف کرده. پس از **آدم علیه السّلٰم** *B* افزوده **و سوگند دوم**. ۱۵۸۱. بولاق، **رو تو بزیر**. ۱۵۸۲. *A* **با خاکدان**. ۱۵۸۵. *B* **کو بکردت**. ۱۵۸۶. *G* **مُغْرِفی**، چنانکه در متن است.

معدنِ رَحْمِ الٰه آمد مَلَک		گفت چون ریزم بر آن ریش این نَمَک
همچنانکه معدنِ قَهرَست دیو		که بر آوَرْد از بَنی آدم غَریو
سَبْقِ رَحْمت بر غَضَب هست ای فَتا		لطف غالب بود در وَصْفِ خدا
بندگان دارند لابُد خُویِ او		مَشکهاشان پُر ز آبِ جُویِ او
آن رسولِ حق قَلاوزِ سُلوک		گفت النّاسُ عَلیٰ دِینِ الْمُلُوک
رفت میکائیل سوی رَبِّ دین		خالی از مقصود دست و آستین
گفت ای دانای سِرّ وشاهِ فرد		خاکم از زاریّ و گریه بسته کرد
آبِ دیده پیشِ تو با قَدْر بود		من نتانستم که آرَم ناشنود
آه و زاری پیشِ تو بس قَدْر داشت		من نتانستم حُقوقِ آن گذاشت
پیشِ تو بس قَدْر دارد چشمِ تر		من چگونه گشتمی استیزه‌گر
دعوتِ زاریست روزی پنج بار		بنده را که در نماز آ و بِزار
نَعرهٔ مُؤْذِن که حَیّا عَل فَلاح		وآن فَلاح این زاریَست و اِقتِراح
آن که خواهی کز غمش خسته کنی		راهِ زاری بر دلش بسته کنی
تا فرو آید بَلا بی دافعی		چون نباشد از تَضَرُّع شافِعی
وآنکه خواهی کز بَلایَش وا خَری		جانِ او را در تَضَرُّع آوری
گفته‌ای اندر نُبی کان اُمَّتان		که بر ایشان آمد آن قَهرِ گران
چون تَضَرُّع می‌نکردند آن نَفَس		تا بَلا زیشان بگشتی باز پس
لیک دلهاشان چو قاسی گشته بود		آن گُنَه‌هاشان عبادت می‌نُمود
تا نداند خویش را مُجْرِم عَنید		آب از چشمَش کجا داند دوید

قصّه قومِ یونُس علیه السّلم بیان و بُرهانِ آنست که تَضَرُّع و زاری دافِعِ بَلای آسمانیست و حقّ تعالی فاعلِ مختارست پس تَضَرُّع و تعظیم پیشِ او مُفید باشد و فلاسفه گویند فاعلِ به طبعست وبه علّت نه مختار پس تَضَرُّع طبع را نگرداند

قَوْمِ یُونس را چو پیدا شد بَلا		ابرِ پُر آتش جُدا شد از سَما

۱۵۸۹. بولاق، بر آن نیش. ۱۵۹۰. B کو بر آورد. A از تن آدم. ۱۵۹۷. A آه زاری. B من ندانستم. ۱۵۹۹. B بنده را کاندر نماز. ۱۶۰۰. AB بولاق، حی علی الفلاح. ۱۶۰۳. بولاق، بلایش. ۱۶۰۴. B که بدیشان. ۱۶۰۶. بولاق، چو طاعت می‌نمود. عنوان: B در بیان. A فاعل را حذف کرده. بولاق، زاری بجای تعظیم. A گویند که علت بطبیعت نه مختار. A بگرداند.

برق می‌انداخت می‌سوزید سنگ ابر می‌غُرّید رُخ می‌ریخت رنگ
جُملگان بربامها بودند شب که پدید آمد ز بالا آن کُرَب
جُملگان از بامها زیر آمدند سر برهنه جانبِ صحرا شدند
مادران بچْگان برون انداختند تا همه ناله و نفیر افراختند
از نمازِ شام تا وقتِ سَحَر خاک می‌کردند بر سَر آن نفر
جُملگی آوازها بگْرفته شد رَحْم آمد بر سرِ آن قوْمِ لُد
بعدِ نومیدیّ و آهِ نا شِکِفْت اندک اندک ابر واگشتن گرفت
قصّهٔ یونُس درازست و عَریض وقتِ خاکَست و حدیثِ مُسْتَفیض
چون تَضَرُّع را بَرِ حق قَدْرهاست و آن بها کآنجاست زاری را کجاست
هین اُمید اکنون میان را چُست بند خیز ای گِرْیَنده و دائِم بخند
که برابر می‌نهد شاهِ مَجید اشک را در فَضل با خونِ شَهید

فرستادنِ اسرافیل را علیه السّلٰم به‌خاک که حَفنه‌ای بر گیر از خاک بَهرِ ترکیبِ جسمِ آدم علیه السّلٰم

گفت اسرافیل را یزدانِ ما که برَو زآن خاک پُر کن کف بیاَ
آمد اسرافیل هم سوی زمین باز آغازید خاکستان حَنین
کای فرشتهٔ صُور و ای بَحرِ حَیات که ز دَمْهای تو جان یابد مَوات
در دَمی از صُور یک بانگِ عَظیم پُر شود مَحْشَر خَلایق از رَمیم
در دَمی در صُور گویی الصّلا بر جهید ای کُشتگانِ کَرْبَلا
ای هَلاکَت دیدگان از تیغ مرگ بر زنید از خاک سَر چون شاخ و برگ
رَحْمَتِ تو وآن دَمِ گیرایِ تو پُر شود این عالم از اِحْیایِ تو
تو فرشتهٔ رَحْمَتی رَحْمَت نُما حامِلِ عَرشیّ و قِبلهٔ دادها
عَرش معدنگاهِ داد و مَعْدِلَت چار جُو در زیرِ او پُر مَغْفِرَت
جُویِ شیر و جُوی شَهدِ جاودان جُویِ خَمر و دجلهٔ آبِ روان
پس زِ عَرْش اندر بِهِشْتستان رَوَد در جهان هم چیزکی ظاهر شود
گرچه آلوده‌ست اینجا آن چهار از چه از زَهرِ فَنا و ناگُوار

۱۶۰۹. B بولاق، و رخ. ۱۶۲۳. B در صوو (صور). ۱۶۲۶. AB آن عالم.

جُرعه‌ای بر خاکِ تیره ریختند زآن چهار و فِتنه‌ای انگیختند
تا بجویند اصلِ آن را این خَسان خود بَرین قانع شدند این ناکَسان
شیر داد و پَروَرِش اطفال را چشمه کرده سینهٔ هر زال را
خَمْر دفعِ غصّه و اندیشه را چشمه کرده از عِنَب در اِجْتِرا
انگبین داروی تن رنجور را چشمه کرده باطنِ زنبور را
آب دادی عامّ اصل و فَرع را از برای طُهْر و بَهرِ کَرْع را
تا ازینها پَی‌بَری سوی اُصول تو بَرین قانع شدی ای بوآلفُضول
بشْنو اکنون ماجرای خاک را که چه می‌گوید فُسون مِحْراک را
پیشِ اسرافیل گشته او عَبوس می‌کُند صد گونه شکل و چاپلوس
که بهحقِّ ذاتِ پاکِ ذوآلجَلال که مَدار این قَهر را بر من حلال
من ازین تَقلیب بُویی می‌برم بدگُمانی می‌دوَد اندر سَرم
تو فرشتهٔ رَحْمَتی رَحْمَت نُما زآنکه مرغی را نیآزارد هُما
ای شَفا و رَحْمَتِ اصحابِ دَرد تو همآن کُن کان دو نیکوکار کرد
زود اسرافیل باز آمد بهشاه گفت عُذر و ماجرا نزدِ اِلٰه
کز برون فرمان بدادی که بگیر عکسِ آن اِلهام دادی در ضمیر
امر کردی در گرفتن سوی گوش نَهْی کردی از قساوت سوی هوش
سَبْقِ رَحْمَت گشت غالب برغَضَب ای بَدیعْ‌اَفْعال ونیکوکارْ رَب

فرستادنِ عزرائیل مَلَک العزم و الحزم را علیه السّلٰم به بر گرفتنِ حَفنهٔ خاک تا شود جسمِ آدم چالاک علیه السّلٰم

گفت یزدان زود عزرائیل را که ببین آن خاکِ پُر تَخییل را

۱۶۳۳. *B* خود بدین. ۱۶۳۴. *A* شیر داده پرورش. ۱۶۳۷. *B* آب دادی اصل را و فرع را. ۱۶۳۸. بولاق، تا از آنها. بولاق، تو بدین. ۱۶۳۹. *AB* کو بجای که. ۱۶۴۰. *B* گشته پای بوس. ۱۶۴۱. *B* تو مدان این قهر را. ۱۶۴۲. *A* ازین تقلید. *B* می‌دود زآن بر سرم. ۱۶۴۷. *A* او گرفتی در فشارت سوی هوش. ۱۶۴۸. *A* سبق رحمت کن الهی برغضب. عنوان: بولاق، فرستادن حضرت حق. در *A* کلمات ملک العزم علیه السّلٰم محو شده. *B* بر گرفتن. بولاق، بهر گرفتن. بولاق، خاک بهر ترکیب جسم آدم چالاک.

آن ضعیفِ زالِ ظالم را بیاب   مُشت خاکی هین بیآور با شِتاب
رفت عزرائیل سرهنگِ قَضا   سوی کُرّهٔ خاک بَهرِ اِقتِضا
خاک بر قانون نَفیر آغاز کرد   داد سوگندش بسی سوگند خَورد
کای غلامِ خاصّ و ای حَمّالِ عَرش   ای مُطاعُ ٱلْأَمْر اندر عَرش و فَرش
رَو به حقِّ رَحْمَتِ رحمانِ فرد   رَو به حقِّ آنکه با تو لطف کرد
حقِّ شاهی که جُز او مَعبود نیست   پیشِ او زاریّ کس مَردود نیست
گفت نتْوانم بدین افسون که من   رُو بتابم ز آمِرِ سِرّ و عَلَن
گفت آخِر امر فرمود او به حِلْم   هر دو اَمرَند آن بگیر از راهِ عِلم
گفت آن تأویل باشد یا قیاس   در صریحِ اَمْر کم جُو اِلتِباس
فکرِ خود را گر کنی تأویل به   که کنیَ تأویلِ این نا مُشْتَبه
دل همی سوزد مرا بر لابه‌ات   سینه‌ام پر خون شد از شورآبه‌ات
نیستم بی‌رَحْم بَل زآن هر سه پاک   رَحْم بیشَستَم ز دَرْدِ دَرْدناک
گر طبانچه می‌زنم من بر یَتیم   ور دهد حلوا به دستش آن حَلیم
این طبانچه خوشتر از حلوای او   ور شود غَرّه به حَلوا وای او
بر نَفیرِ تو جگر می‌سوزدم   لیک حق لطفی همی‌آموزدم
لطفِ مَخفی در میانِ قهرها   در حَدَث پنهان عَقیقِ بی‌بها
قَهرِ حق بهتر ز صد حِلمِ مَنَست   منع کردن جان ز حق جان‌کندَنَست
بَتّرین قهرش به از حِلمِ دو کَوْن   نِعْمَ رَبُّ العالَمین و نِعْمَ عَوْن
لطفهای مُضْمَر اندرَ قهرِ او   جان سپردن جان فزاید بَهرِ او
هین رها کن بدگمانی و ضَلال   سَر قَدَم کن چونکه فرمودت تَعال
آن تَعالِ او تَعالیها دهد   مستی و جُفت و نِهالیها دهد
باری آن امر سَنی را هیچ هیچ   من نیآرم کرد وَهْن و پیچ پیچ
این همه بشْنید آن خاکِ نَژَند   زآن گُمانِ بَد بُدش در گوش بند
باز از نوعِ دگر آن خاکِ پست   لابه و سجده همی‌کرد او چو مست

۱۶۵۰. *A* رو بیاآور. *B* بولاق، زو بیاآور. *AB* هین شتاب. ۱۶۵۴. *B* بحقّ و حرمت رحمان. ۱۶۵۶. بولاق، ز امر او سِرّ و علن، نیز فاتح که قرائت متن را ترجمه کرده. ۱۶۵۷. بولاق، امرند و بگیر. ۱۶۵۸. *A* با قیاس. ۱۶۶۲. *B* بدستش آن سلیم. ۱۶۶۷. بولاق، بدترین. *A* و را حذف کرده. ۱۶۷۰. *B* جفت نهالیها. ۱۶۷۳. *A* لابهٔ سجده.

گفت نه برخیز نبْوَد زین زیان — من سَر و جان می‌نهم رَهْن و ضَمان
لابه مَندیش و مَکن لابه دگر — جُز بدآن شاهِ رَحیم دادگر
بنده فرمانم نیآرم تَرک کرد — امرِ او کز بحر انگیزَد گَرْد
جُز از آن خَلّاقِ گوش و چشم و سَر — نشْنوم از جانِ خود هم خیر و شَر
گوشِ من از غیرِ گفتِ او کَرَست — او مرا از جانِ شیرین جانْتَرَست
جان ازو آمد نیآمد او ز جان — صد هزاران جان دهد او رایگان
جان که باشد کِش گُزینم بر کریم — کَیْک چه بْوَد که بسوزم زو گلیم
من ندانم خیر اِلّا خیرِ او — صُمّ و بُکمْ وعُمْیْ من از غیرِ او
گوشِ من کرّست از زاری‌کنان — که منم در کفِّ او همچون سِنان

بیانِ آنکه مخلوقی که تو را ازو ظلمی رسد بحقیقت او همچون آلتیست عارف آن بوَد که به حقّ رجوع کند نه به آلت و اگر به آلت رجوع کند بظاهر نه از جهل کند بلکه برای مصلحتی چنانکه ابا یزید قدّس اللّه سرّه گفت که چندین سالست که من با مخلوق سخن نگفته‌ام و از مخلوق سخن نشنیده‌ام و لیکن خلق چنین پندارند که با ایشان سخن می‌گویم و از ایشان می‌شنوم زیرا ایشان مخاطبِ اکبر را نمی‌بینند که ایشان چون صدااند او را نسبت به حالِ من التفاتِ مستمعِ عاقل به‌صدا نباشد چنانکه مثلست معروف قالَ اَلْجِدارُ لِلْوَتَدِ لِمَ تَشُقُّنی قالَ الْوَتَدُ اُنْظُرْ اِلَی مَنْ یَدُقُّنی

احمقانه از سِنان رَحْمَت مَجو — زآن شَهی جُو کان بوَد دردستِ او
با سِنان و تیغ لابه چون کنی — کو اسیر آمد به‌دستِ آن سَنی
او به‌صنعت آزَرست و من صَنم — آلتی کو سازدم من آن شَوم

۱۶۷۴. B **من ترا جان**. ۱۶۷۵. A بولاق، **رحیم و دادگر**. ۱۶۷۷. در A ابیات **۱۶۷۷ - ۱۶۸۲** پس از بیت **۱۷۰۹** آمده. A **چشم سر**. بولاق، **چشم و گوش و سر**. ۱۶۸۰. AG **جان کی باشد**، در A تصحیح شده. AB **کیک که بود**. ۱۶۸۲. در حاشیه B افزوده شده. B **زآنک هستم درکفش همچون سنان**. عنوان: A **رسید**. AB بولاق، **سخن** را پیش از **می‌گویم** حذف کرده. B بولاق، **زیراکه ایشان**. A **او را** را حذف کرده. B **عاقل** را حذف کرده. B **معروف** را حذف کرده. **إلَی** در G در بالای سطر نوشته شده. B **لمن یدقّنی**. قسمتی از این ضرب المثل در A **محو شده**. ۱۶۸۵. A **آذرست**.

گــر مــرا ساغَر کـند ساغَر شَوم   ور مــرا خـنجر کـند خـنجر شـوم
گــر مــرا چشـمه کـند آبی دهـم   ور مـــرا آتش کـــند تــابی دهــم
گــر مــرا بـاران کـند خِـرمن دهـم   ور مــرا نــاوَک کـند در تــن جـهم
گــر مــرا مــاری کـند زهـر افکـنم   ور مــرا یــاری کـند خـدمت کـنم
مــن چــو کِـلکم در مـیانِ اِصـبَعَیْن   نـیستم در صـفِّ طـاعت بَـیْن بَـیْن
خاک را مشـغول کـرد او در سـخن   یک کـفی بِـرْبود از آن خـاکِ کـهن
سـاحِرانــه در ربــود از خـاکـدان   خاک مشغولِ سخن چون بی‌خودان
بــرد تــا حـــق تُــربتِ بی رای را   تــا بــه‌مکتب آن گـــریزان‌پــای را
گـفت یـزدان کـه بـه‌علم روشـنم   کـه تـو را جـلّادِ ایـن خَـلقان کـنم
گفت یـا رَب دشـمنم گـیرَند خَـلق   چون فشارم خَلق را در مـرگ حَـلق
تــو روا داری خـــداونـدِ سَـنی   کـه مـرا مَـبغوض و دشـمن‌رُو کـنی
گـفت اسـبابی پـدید آرم عِـیان   از تب و قـولنْج و سَـرسام و سِـنان
کـه بگـردانـم نـظرشان را ز تـو   در مـــرضها و ســـببهای ســه‌تو
گفت یـا رب بـندگان هسـتند نـیز   کـــه ســـببها را بـــدرّند ای عــزیز
چشـمشان بـاشد گُـذاره ازسـبب   در گـذشته از حُـجُب از فَـضلِ رَب
سُـرمهٔ تـوحید از کَـحّالِ حـال   یـــافته رَسـته ز عِـلّت و اِعـتِلال
نـنْگرند انـدر تب و قـولنج و سِـل   راه نـــدْهند ایـــن ســـببها را بـــه دل
زآنکه هر یک زین مـرضها را دواست   چون دوا نپْذیرد آن فـعلِ قَـضاست
هـر مـرض دارد دوا مـی‌دان یَـقین   چـون دوای رنـج سَـرما پـوستین
چون خدا خواهدکه مَـردی بـفْسرد   سَردی از صد پـوسَتین هـم بگْـذرد
در وجـودش لرزه‌ای بـنْهد کـه آن   نه بـه جـامه بـه شـود نـه از آشـیان
چـون قَـضا آیـد طـبیب ابـله شـود   وآن دوا در نـفع هـم گُـمره شـود
کَـیْ شـود مَـحجوب اِدراکِ بَـصیر   زیـن سـببهای حـجابِ گُـول‌گیر
اصل بـیند دیـده چـون اَکْـمَل بـوَد   فرع بـیند چـونکه مـرد اَحْـوَل بـوَد

۱۶۹۳. B تربهٔ. ۱۶۹۴. B گفت یزدانش بعلم. ۱۶۹۶. بولاق، مبغوض این خلقان کنی. A و را حذف کرده. ۱۶۹۹. B کین سببها را. ۱۷۰۶. BK نه ز آتشان. بولاق، نی ز آتشِ آن. فاتح، نه از آتشِ آن. شاید قرائت آشیان (AG) کمتر از آتشان = آتشها محتمل باشد. ۱۷۰۸. A که شود ادراک محجوب بصیر. ۱۷۰۹. بولاق، بیند مرد چون احول بود.

جواب آمدن که آنکه نظرِ او بر اسباب و مرض و زخمِ تیغ نیآید بر کارِ تو عزرائیل هم نیآید که تو هم سببی اگر چه مخفی تری از آن سببها و بوَد که بر آن رنـجور مـخفی نباشد که وَهُوَ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَ لٰكِن لا تُبْصِرُونَ

گفت یـزدان آنکـه بـاشد اصـل‌دان　　پس تـورا کَیْ بیند او انـدر مـیان
گرچه خویش از عامّه پنهان کرده‌ای　　پـیشِ روشـن دیـدگان هـم پـرده‌ای
وآنکـه ایشـان را شَکَـر بـاشد اجَـل　　چون نـظرشان مست بـاشد در دِوَل
تـلخْ نـبْوَد پـیشِ ایشـان مـرگِ تـن　　چون رَوَند از چاه و زندان در چمن
وارهـــیدند از جـــهانِ پـــیچ پـــیچ　　کس نگـرْیَد بـر فَـواتِ هـیچ هـیچ
بُـرجِ زنـدان را شکست ارکـانیی　　هـــیچ ازو رنـجد دلِ زنـــدانـــیی
کای دَریغ این سنگِ مرمر را شکست　　تا روان و جانِ مـا از حـبس رَست
آن رُخامِ خوب و آن سنگِ شـریف　　بُـرجِ زنـدان را بـهی بـود و اَلیـف
چون شکستش تا که زندانی برست　　دستِ او در جُرمِ این بـاید شکست
هـیچ زنـدانی نگـوید ایـن فشـار　　جُز کسی کز حـبس آرنـدش بـه‌دار
تـلخ کَیْ بـاشد کسـی را کِش بَرند　　ازمـیانِ زهـرِ مـاران سـوی قـند
جـان مـجرّد گشـته از غـوغای تـن　　مـی‌پرد بـا پَـرِّ دل بـی پـایِ تـن
هـمچو زنـدانیِ چَـه کـاندر شَبان　　خُسْبَد و بیند به خـواب او گـلْستان
گـوید ای یـزدان مـرا در تـن مَـبر　　تا دریـن گـلشن کـنم مـن کَـرّ و فَـر
گویدش یزدان دعـا شـد مُسْتَجاب　　وا مَـــرو واللّـــه اعـلم بِاَلصّـواب
این‌چنین خوابی ببین چون خوش بوَد　　مـرگ نـادیده بـه جَـنّت در رَوَد
هـیچ او حَسْـرَت خـورَد بـر اِنـتِباه　　بـر تـنِ بـا سـلسله در قـعرِ چـاه
مـؤمنی آخِـر دراَ در صَـفِّ رَزم　　که تـو را بـر آسـمان بـودَست بَـزم
بـر امـیدِ راهِ بـالا کـن قـیام　　همچو شمعی پیشِ محراب ای غلام
اشک می‌بار و هـمی سـوز از طـلب　　همچو شمعِ سَـر بُـریده جـمله شب

عنوان: بولاق، جواب آمد. *A* بر کار تو که عزراییلی. *B* بر کار تو هم عزراییل. بولاق، بر آن رنجور مخفی نباشی. ۱۷۱۷. *AB* بولاق، آن سنگ لطیف. ۱۷۱۹. *A* چون کسی.
۱۷۲۴. *A* گویدی. ۱۷۲۵. *A* ببین را حذف کرده. *AB* چه خوش. *B* بجنّت وا رود.
۱۷۲۹. *AB* شمعی.

لب فـرو بـند از طـعام و از شـراب　　سـویِ خـوانِ آسـمانی کـن شِـتاب
دم بـدَم بـر آسـمان مـی‌دار امـید　　در هوای آسـمان رقـصان چـو بـید
دم بـدَم از آسـمان مـی‌آیدت　　آب و آتش رِزق مـی‌افـزایـدت
گـر تـو را آنـجا بَـرَد نـبْوَد عَـجَب　　مَـنگر انـدر عَـجز و بـنْگر درطـلب
کین طلب در تو گِرَوْگانِ خـداست　　زانکه هر طالب به مطلوبی سزاست
جهد کن تا این طـلب افـزون شـود　　تا دلت زین چـاهِ تـن بـیرون شـود
خَـلق گـوید مُـرد مِسکـین آن فـلان　　تـو بگـویی زنـده‌ام ای غـافِلان
گر تنِ من هـمچو تـنها خـفته‌است　　هشت جَـنّت در دلم بشْگـفته‌است
جان چو خفته در گُل و نسرین بـوَد　　چه غمَست ار تن در آن سرگین بوَد
جـانِ خُـفته چـه خـبر دارد ز تـن　　کو به‌گُـلشن خُـفت یـا در گُـولْخَن
مـی‌زند جـان در جـهانِ آبگـون　　نَـعرهٔ یـا لَـیْتَ قَـوْمی یَـعْلَمُون
گر نخواهد زیست جان بی این بَدن　　پس فَلَک ایـوانِ کِـی خـواهـد بُـدن
گر نخواهد بی بَدن جانِ تـو زیست　　فـی السـماءِ رِزْقُکـم روزیّ کـیست

در بیانِ وخامت چرب و شیرینِ دنیا و مانع شدن او از طعام اللّه چنانکه فرمود الجُوعُ طَعامُ اَللّهِ یُـحْیِی بِـهِ أَبْدانَ الصِّدیقین ای فی اَلجوُعِ طَعامُ اللّه و قَوْلُهُ أَبِیتُ عِنْدَ رَبّی یُطْعِمُنی و یَسقِیْنی و قَوْلُهُ یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ

وا رهـی زیـن روزیِ ریـزهٔ کـثیف　　در فُتی در لُوت و در قُـوتِ شـریف
گر هزاران رَطل لوتش مـی خـوری　　می‌روی پاک و سَبُک همچون پَـری
که نـه حـبسِ بـاد و قـولنْجت کـند　　چـارْمیخ مـعده‌آهنجت کـند
گر خوری کم گرسنه مـانی چـو زاغ　　ور خـوری پُـر گـیرد آرُوغَـت دمـاغ
کم خوری خُویِ بَد و خشکی و دِق　　پُر خوری شد تُخمه را تن مُسْتَحِق

۱۷۳۳. B آنجا بود. B و را حذف کرده. ۱۷۳۶. B آن مسکین فلان. ۱۷۳۸. در A بالای خفته نوشته شده رفته. ۱۷۳۹. A بالای خفته نوشته شده رفته. بولاق، بگلشن خفته.
عنوان: بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، ای فی الجُوعِ یَصِلُ طَعامُ اللّه.
۱۷۴۵. B کآن نه حبس.

از طعامُ آللّه وقُوتِ خوش‌گوار   بر چنان دریا چو کِشتی شو سوار
باش در روزه شکیبا و مُصِر   دم بدم قُوتِ خدا را مُنْتَظِر
کان خدایِ خوب‌کارِ بُرْدبار   هَدْیه‌ها را می‌دهد در انتظار
انتظارِ نان ندارد مردِ سیر   که سَبُک آید وظیفه یا که دیر
بی‌نوا هر دَم همی‌گوید که کُو   در مَجاعت مُنْتَظِر در جُست و جُو
چون نباشی مُنْتَظِر نآید به‌تو   آن نَوالهٔ دولتِ هفتادْتو
ای پدر الانتظار الانتظار   از برای خوانِ بالا مَردْوار
هر گرسنه عاقبت قُوتی بیافت   آفتابِ دولتی بر وی بتافت
ضَیْفِ با هِمّت چو آشی کم خورَد   صاحبِ خوان آشِ بهتر آورَد
جُز که صاحب خوانِ درویشی لَئیم   ظنِّ بَد کم بَر به رزّاقِ کریم
سَر بر آور همچو کوهی ای سَنَد   تا نخستین نورِ خُور بر تو زنَد
کان سَرِ کوهِ بلندِ مُسْتَقِر   هست خورشیدِ سَحَر را منتظِر

جوابِ آن مُغَفَّل که گفته است که خوش بودی این جهان اگر مرگ نبودی و خوش بودی مُلکِ دنیا اگر زوالش نبودی وَ عَلَی هٰذِهِ الوَتیرةِ مِنَ اَلفُشارات

آن یکی می‌گفت خوش بودی‌جهان   گر نبودی پای مرگ اندر میان
آن دگر گفت ار نبودی مرگ هیچ   که نیَرزیدی جهانِ پیچ پیچ
خِرمنی بودی به‌دشت افراشته   مُهْمَل و ناکوفته بگْذاشته
مرگ را تو زندگی پنداشتی   تخم را در شوره خاکی کاشتی
عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین   زندگی را مرگ بیند ای غَبین
ای خدا بنْمای تو هر چیز را   آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا
هیچ مرده نیست پُر حَسْرَت ز مرگ   حَسْرَتش آنست کِش کم بود برگ
ورنه از چاهی به‌صحرا اوفتاد   در میانِ دولت و عیش و گشاد

۱۷۴۸. A از طعام و قوت وقت خوش گوار. ۱۷۵۰. AB بولاق، و برد بار. ۱۷۵۱. B انتظار خور. B کِش سبک آید. A یا کی دیر. ۱۷۵۲. A جست جو. ۱۷۶۱. [چاپ قبلی، جهان، با سکون. متن تصحیح شد]. ۱۷۶۴. A بولاق و فاتح، آن غبین.

زیــن مَــقامِ مــاتم و تَــنگین مُناخ　　نَــقل افــتادش بــه‌صحرای فــراخ
مَـــقْعَدِ صِــدْقی نــه ایــوانِ دروغ　　بــادهٔ خــاصّی نــه مَسْــتیِ ز دُوغ
مَقْعَدِ صِدق و جَـلیسَش حـق شـده　　رَسـته زیــن آب و گِــلِ آتشکــده
ور نکـــــردی زنــــدگانیِ مُــــنیر　　یک دو دَم مــاندَست مـردانـه بـمیر

فیما یُرْجَی مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ تَعالَی مُعْطِی اَلنِّعَمِ قَبْلَ اَسْتِحقاقها وَ هُوَ الَّذی یُنَزِّلُ اَلغَیْثَ مِنْ بَعْدِ ما قَنَطُوا وَ رُبَّ بُعْدٍ یُورِثُ قُرْباً وَ رُبَّ مَـعْصِیةٍ مَـیمُونةٍ وَ رُبَّ سَعادةٍ تأْتی مِنْ حَیْثُ یُرجَی اَلنِقَمُ لِیُعْلَمَ أَنَّ اَللّهَ یُبَدِّلُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ

در حَــدیث آمـد کـه روزِ رسـتخیز　　امر آیـد هـر یکـی تـن را کـه خـیز
نَفخ صُـور اَمْـرَست از یـزدانِ پـاک　　که بـرآریـد ای ذَرایِـر سَـر ز خـاک
بــاز آیــد جــانِ هـر یک در بَدن　　همچو وقتِ صبح هوش آیـد بـه‌تن
جان تنِ خـود را شـناسد وقتِ روز　　در خرابِ خود در آیـد چـون کُـنوز
جسـم خـود بشْـناسد و در وَی رَوَد　　جــانِ زرگـر سـوی دَرزی کَـیْ رَوَد
جــانِ عــالِم سـوی عـالِم مـی‌دوَد　　روح ظــالم ســوی ظــالم مـی‌دوَد
کـه شــناسا کـردشان عِـلم الـه　　چونَکه بَرّه و مـیش وقتِ صـبحگاه
پـایْ کـفشِ خـود شـناسد در ظُـلَم　　چون نداند جان تنِ خـود ای صَـنَم
صبح حَشرِ کوچکست ای مُسْتَجیر　　حَشـرِ اکـبر را قـیاس از وَی بگـیر
آنــچنانکه جــان بـپرّد سـوی طـین　　نــامه پــرّد تــا یَســار و تـا یَـمین
در کَفَش بـنْهَند نـامهٔ بُـخل و جُـود　　فِسق و تَقویٰ آنچه دی خُو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سَـحَر　　بــاز آیــد سـوی او آن خـیر و شَـر
گر ریاضت داده باشد خُویِ خویش　　وقتِ بـیداری هـمان آیـد بـه‌پیش
ور بُد او دی خام و زشت و در ضَلال　　چــون عَـزا نـامه سِـیَه یـابد شَـمال

۱۷۶۹. *A* **نه مستیء دوغ**، و در بالای آن اضافه شده **چون**. *B* بولاق، **نه مستیء ز دوغ**.
۱۷۷۰. [چاپ قبلی، **گِل**، با فک اضافه. متن تصحیح شد]. بولاق، **و آتش‌کده**. ۱۷۷۲. در *AB* بولاق و فاتح، این بیت مقدم بر عنوان است. ۱۷۷۵. *B* در مصراع دوم، **در لباس خود در آید با فروز**. ۱۷۷۷. *A* بولاق، **می‌رود**، در هر دو مصراع. *B* در مصراع دوم **می‌رود** ضبط کرده.
۱۷۷۸. *A* **چون شناسا**. *AB* **چونک میش و برّه**. بولاق، **همچو برّه و میش**. ۱۷۸۲. بولاق، **و آنچه**. ۱۷۸۳. *A* بولاق، **چون شود از خواب بیدار**.

ور بُد او دی پاک و با تَقویٰ و دین   وقتِ بیداری بَرَد دُرِّ ثَمین
هست ما را خواب و بیداریِّ ما   بر نشانِ مرگ و مَحْشَر دو گوا
حَشْرِ اصغر حَشْرِ اکبر را نُمود   مرگِ اصغر مرگِ اکبر را زدود
لیک این نامه خیالست و نِهان   وآن شود در حَشْرِ اکبر بس عِیان
این خیال اینجا نِهان پیدا اثر   زین خیال آنجا برویانَد صُوَر
در مُهندِس بین خیالِ خانه‌ای   در دلش چون در زمینی دانه‌ای
آن خیال از اندرون آید برون   چون زمین که زاید از تخم درون
هر خیالی کو کند در دل وطن   روزِ مَحشر صورتی خواهد شدن
چون خیالِ آن مُهندِس در ضَمیر   چون نبات اندر زمینِ دانه‌گیر
مَخْلَصَم زین هردو مَحشر قصّه‌ایست   مؤمنان را در بیانش حِصّه‌ایست
چون برآید آفتابِ رستخیز   برجهند از خاک زشت و خوب تیز
سوی دیوانِ قَضا پویان شوند   نقدِ نیک و بد به‌کوره می‌رَوَند
نقدِ نیکو شادمان و ناز ناز   نقدِ قلب اندر زَحیر و در گداز
لحظه لحظه امتحانها می رسد   سِرِّ دلها می‌نُماید درجَسَد
چون زقَنْدیل آب و روغن گشته فاش   یا چو خاکی که برُوید سِرّهاش
از پیاز و گَندَنا و کوکْنار   سِرِّ دَی پیدا کند دستِ بهار
آن یکی سَرْسبز نَحْنُ ٱلْمُتَّقُون   وآن دگر همچون بنفشه سَرْنگون
چشمه‌ها بیرون جهیده از خَطَر   گشته دَه چشمه ز بیمِ مُسْتَقَر
باز مانده دیده‌ها در انتظار   تا که نامه نآید از سوی یَسار
چشم گَردان سوی راست وسوی چپ   زآنکه نَبْوَد بَختِ نامهٔ راست زَپ
نامه‌ای آید بدستِ بنده‌ای   سَرْسِیَه از جُرم و فِسْق آگنده‌ای
اندرو یک خیر و یک توفیق نه   جُز که آزارِ دلِ صدّیق نه
پُر زسَر تا پایْ زشتیّ و گناه   تَسْخَر و خُنْبَک زدن بر اهلِ راه

۱۷۸۶. بولاق، **پاک با تقوی**. *A* **چون شود بیدار یابد درّ ثمین**. بولاق، **چون شود بیدار یابد در یمین**. ۱۷۹۲. *B* **کو زاید**. ۱۷۹۳. *A* **که کند**. ۱۷۹۵. *G* **مَخلصم**، با فتحه.
۱۷۹۶. *A* **برجهد**. *AB* **زشت و خوب نیز**. بولاق، **خوب و زشت نیز**. ۱۸۰۱. *AB* بولاق، **از پیاز و زعفران**. ۱۸۰۵. *G* **بخت**، با سکون. *G* **زپ**، چنانکه در متن است. ۱۸۰۶. [چاپ قبلی، **نامه**، بدون نقطهٔ حرف اوّل. متن تصحیح شد]. ۱۸۰۸. *A* حذف کرده.

آن دَغَل‌کاریّ و دزدیهای او　　وآن چو فرعونان أَنا و اِنّای او
چون بخوانَد نامهٔ خود آن ثَقیل　　داند او که سوی زندان شد رَحیل
پس روان گردد چو دزدان سوی دار　　جُرم پیدا بسته راهِ اِعْتِذار
آن هزاران حُجَّت و گفتارِ بَد　　بر دهانش گشته چون مِسمارِ بَد
رَختِ دزدی بر تن و در خانه‌اش　　گشته پیدا گم شده افسانه‌اش
پس روان گردد به‌زندانِ سَعیر　　که نباشد خار را زآتش گُزیر
چون مُوَکِّل آن ملائک پیش و پس　　بوده پنهان گشته پیدا چون عَسَس
می‌برندش می‌سپوزندش به‌نیش　　که بِرَو ای سگ به‌کَهْدانهای خویش
می‌کشد پا بر سرِ هر راه او　　تا بُوَد که بر جهَد زآن چاه او
منتظِر می‌ایستد تن می‌زند　　در امیدی رُوی وا پس می‌کند
اشک می‌بارد چو بارانِ خزان　　خشک اومّیدی چه دارد او جُز آن
هر زمانی رُویْ وا پس می‌کند　　رُو به‌درگاهِ مُقدَّس می‌کند
پس ز حق امر آید از اقلیم نور　　که بگوییدش که ای بَطّالِ عُور
انتظارِ چیستی ای کانِ شَر　　رُو چه وا پس می‌کنی ای خیره‌سَر
نامه‌ات آنست کِت آمد به‌دست　　ای خدا آزار و ای شیطان پَرست
چون بدیدی نامهٔ کردارِ خویش　　چه‌نگری پس بین جزای کارِ خویش
بیهُده چِه مُول مُولی می‌زنی　　در چنین چَه کو امیدِ روشنی
نه تورا از رُویِ ظاهر طاعتی　　نه تو را در سِرّ و باطن نیّتی
نه تو را شبها مناجات و قیام　　نه تو را در روز پرهیز و صِیام
نه تو را حفظِ زبان ز آزارِ کس　　نه نظر کردن بعبرت پیش و پس
پیش چه‌بْود یادِ مرگ و نَزعِ خویش　　پس چه باشد مردنِ یاران ز پیش
نه تو را بر ظلم توبهٔ پُر خُروش　　ای دَغا گندم‌نُمایِ جَوفروش
چون تَرازوی تو کژ بود و دَغا　　راست چون جویی تَرازوی جَزا
چونکه پای چپ بُدی در غَدْر و کاست　　نامه چون آید تو را در دستِ راست
چون جَزا سایه‌ست ای قدِّ تو خَم　　سایهٔ تو کژ فتد در پیش هم

۱۸۰۹. A حذف کرده. ۱۸۱۰. B کش سوی زندان. ۱۸۱۳. AB و بر خانه اش. ۱۸۱۴. B زآنک نبود خار را. ۱۸۱۹. بولاق، خشک امیدی. ۱۸۲۱. A اقلام نور. B کای بطّال.
۱۸۲۲. B کانتظار. ۱۸۲۳. A کات آمد. ۱۸۲۵. A بیهده چو. A امیدی.

زین قِبَل آید خطاباتِ درشت   که شود کُه را از آن هم کوز پشت
بنده گوید آنچه فرمودی بیان   صد چنانم صد چنانم صد چنان
خود تو پوشیدی بَتَرها را به حِلْم   ورنه میدانی فَضیحتها به عِلم
لیک بیرون از جهاد و فعلِ خویش   از ورای خیر و شَرّ و کفر و کیش
وز نیازِ عاجزانهٔ خویشتن   وز خیال و وَهْم من یا صد چو من
بودم اومیدی بهمَحضِ لطف تو   از وَرای راست باشی یا عُتُو
بخشِشِ مَحضی ز لطفِ بی عِوَض   بودم اومید ای کریم بیغَرَض
رُو سپس کردم بدآن مَحضِ کرَم   سوی فعلِ خویشتنَ مینَنْگرم
سوی آن اومید کردم رُویِ خویش   که وجودم دادهای از پیش پیش
خلعتِ هستی بدادی رایگان   من همیشه مُعْتَمِد بودم بر آن
چون شمارد جُرمِ خود را و خطا   مَحضْ بخشایش در آید در عَطا
کای ملائک باز آریدش بهما   که بُدَسْتَش چشم دل سوی رجا
لا اُبالیوار آزادش کنیم   وآن خطاها را همه خط بر زنیم
لا اُبالی مر کسی را شُد مُباح   کِش زیان نَبوَد زغَدْر و از صَلاح
آتشی خوش بر فروزیم از کرَم   تا نماند جُرم و زلّت بیش و کم
آتشی کز شعلهاش کمتر شرار   میبسوزد جُرم و جَبْر و اختیار
شعله در بُنگاهِ اِنسانی زنیم   خار را گُلزارِ روحانی کنیم
ما فرستادیم از چرخ نُهُم   کیمیا یُصْلِح لَکُم أَعْمالَکُم
خود چه باشد پیشِ نورِ مُسْتَقَر   کَرّ و فَرِّ اختیارِ بو اَلبَشَر
گوشت پاره آلتِ گویای او   پیهپاره مَنْظَرِ بینای او
مَسْمَع او آن دو پاره استخوان   مَدْرکش دو قطره خون یعنی جَنان
کِرمَکیَ و از قَذَر آگندهای   طُمْطُراقی در جهان افکندهای

۱۸۳۴. بولاق، زین نسق. AB کوژ پشت. ۱۸۳۶. بولاق، بدیها را به حلم. ۱۸۳۸. A بولاق، با صد چو من. ۱۸۳۹. بولاق، امیدی. ۱۸۴۰. بولاق، زداد بیعوض. A اومید را حذف کرده و در بالا اضافه کرده امید. بولاق، امید. B ای لطیف بیغرض. A بیعرض.
۱۸۴۲. بولاق، امید. ۱۸۴۵. AB زآنک بودش. B چشم و دل. ۱۸۴۷. A هر کسی را.
۱۸۴۸. بولاق، آتش. ۱۸۵۰. A خاک راگلزار. در A جای ابیات ۱۸۵۰ و ۱۸۵۲ با هم عوض شده، امّا این اشتباه مشخص شده. ۱۸۵۲. بولاق، و اختیار. ۱۸۵۴. G مَسمع و مَدرَکش.
۱۸۵۵. A کرمکی را از قذر.

از مَنی بودی مَنی را واگذار ای ایاز آن پوستین را یاد دار

قصّهٔ ایاز و حُجره داشتنِ او و جهتِ چارُق و پوستین و گمان آمدن خواجه تاشانش را که او را در آن حُجره دفینه است به سببِ مُحْکَمیِ در و گرانیِ قفل

آن ایاز از زیرکی انگیخته پوستین و چارُقش آویخته
می‌رود هر روز در حُجرهٔ خَلا چارُقَت اینست مَنْگر در عُلا
شاه را گفتند او را حُجره‌ایست اندر آنجا زرّ و سیم و خُمره‌ایست
راه می‌نْدهد کسی را اندرو بسته می‌دارد همیشه آن دَر او
شاه فرمود ای عَجَب آن بنده را چیست خود پنهان و پوشیده ز ما
پس اشارت کرد میری را که رَو نیمشب بگْشای و اندر حُجره شَو
هرچه یابی مَر تو را یَغماش کن سِرِّ او را بر نَدیمان فاش کن
با چنین اِکرام و لطفِ بی‌عَدد از لَئیمی سیم و زر پنهان کند
می‌نُماید او وفا و عشق و جوش وآنگه او گندم نُمایِ جَوْفروش
هرکه اندر عشق یابد زندگی کفر باشد پیشِ او جُز بندگی
نیمشب آن میر با سی مُعْتَمَد در گشادِ حُجرهٔ او رایْ زد
مَشعله برکرده چندین پهلوان جانبِ حُجره روانه شادمان
که امرِ سلطانست بر حُجره زنیم هر یکی هَمْیانِ زر در کَش کنیم
آن یکی می‌گفت هَی چه جای زر از عَقیق و لعل گوی و از گُهَر
خاصِّ خاصِ مَخْزنِ سلطان وَیَست بلکه اکنون شاه را خود جان وَیَست
چه مَحَل دارد به‌پیشِ این عَشیق لَعْل و یاقوت و زمرّد یا عَقیق
شاه را بر وی نبودی بَدگُمان تَسْخَری می‌کرد بَهرِ امتحان
پاک می‌دانستَش از هر غِشّ و غِل باز از وَهْمَش همی لرزید دل
که مَبادا کین بوَد خسته شود من نخواهم که بَرُو خجلت رود

عنوان: *A* او را حذف کرده. *A* **خواجه تاشان.** *B* **خواجه تاشان را.** *A* **او را در آنجا دفینه.** بولاق، **و سبب این گمان محکمی.** *B* **قفل بود.** ۱۸۶۲. *A* **کی رو.** بولاق، **بگشا.**
۱۸۶۳. *B* ظاهراً **مکر او را.** ۱۸۶۵. بولاق، **گندم نما.** *A* بولاق، **و جو فروش.**
۱۸۶۸. *A* **مشعله پر کرد.** ۱۸۶۹. *B* بولاق، **کامر سلطانست.**

این نکردَست او و گر کرد او رواست   هرچه خواهد گو بکن محبوبِ ماست
هر چه محبوبم کند من کرده‌ام   او منم من او چه گر در پرده‌ام
باز گفتی دُور از آن خُو و خِصال   این چنین تَخلیط ژاژست و خیال
از ایاز این خود مُحالَست و بَعید   کو یکی دریاست قَعرش ناپدید
هفت دریا اندرو یک قطره‌ای   جُملهٔ هستی ز مَوْجَش چَکْره‌ای
جُمله پاکیها از آن دریا بَرند   قطره‌هایش یک بیک میناگرند
شاهِ شاهانست بلکه شاه‌ساز   وز برای چشم بد نامش ایاز
چشمهای نیک هم بر وَی بَدست   از رهِ غیرت که حُسْنَش بی‌حَدست
یک دهان خواهم به‌پهنای فَلک   تا بگویم وَصْفِ آن رشکِ مَلَک
ور دهان یابم چنین و صد چنین   تَنگ آید در فَغانِ این حَنین
این قَدَر گر هم نگویم ای سَنَد   شیشهٔ دل از ضعیفی بشْکند
شیشهٔ دل را چو نازک دیده‌ام   بَهرِ تَسکین بس قبا بدْریده‌ام
من سَرِ هر ماه سه روز ای صَنم   بی‌گمان باید که دیوانه شَوم
هین که امروز اوّلِ سه روزه است   روزِ پیروزست نه پیروزه است
هر دلی کاندر غم شه می‌بوَد   دم بدَم او را سَرِ مَه می‌بوَد
قصّهٔ محمود و اوْصافِ ایاز   چون شدم دیوانه رفت اکنون ز ساز

بیانِ آنکه آنچه بیان کرده می‌شود صورتِ قصّه است و آنکه آن صورتیست که در خوردِ این صورت‌گیرانست و در خوردِ آینهٔ تصویرِ ایشان و از قُدّوسیّتی که حقیقتِ این قصّه راست نطق را ازین تنزیل شرم می‌آید و از خجالت سَر و ریش و قلم گم می‌کند وَٱلعاقِلُ یَکْفِیهِ ٱلإشاره

زآنکه پیلم دید هِنْدُستان به‌خواب   از خراج اومید بُرْ دِه شد خراب
کَیْفَ یَأْتِی ٱلنَّظْمُ لی وَٱلقافِیَه   بَعْدَ ما ضاعَتْ أُصولُ ٱلعافِیَه

۱۸۸۰. فاتح، **ازو یک** بجای **ز موجش**. ۱۸۸۱. *B* **قطرهاش**. ۱۸۸۲. *AG* **و بلک**.
۱۸۸۵. *B* **فغان این انین**. ۱۸۸۸. *A* **کی دیوانه**. ۱۸۹۰. *B* **سرمه می‌شود**. عنوان: *AB* **و آنکه این صورتیست**. بولاق، **در خور**، در هر دو جا. *AB* **تصویر ایشان است**، نیز بولاق. *B* **نطق را نیز ازین**. در *A* پس از **قصّه است** جای خالی گذاشته شده برای **نطق را نیز**.
۱۸۹۲. بولاق، **امید**.

ما جُنونٌ واحِدٌ لی فی آلشُّجُون　　بَلْ جُنُونٌ فی جُنُونٍ فی جُنُون
ذابَ جِسْمی مِنْ إشاراتِ آلکُنَی　　مُنْذُ عایَنْتُ آلبَقاءَ فی آلفَنا
ای ایاز از عشقِ تو گشتم چو موی　　ماندم از قصّه تو قصّهٔ من بگوی
بس فسانهٔ عشقِ تو خواندم به‌جان　　تو مرا کافسانه گشتَستم بخوان
خود تو می‌خوانی نه من ای مُقْتَدیٰ　　من کُهِ طُورم تو موسی وین صدا
کوهِ بیچاره چه داند گفت چیست　　زآنکه موسیٰ می‌بداند کُه تهیست
کوه می‌داند بقدرِ خویشتن　　اندکی دارد ز لطفِ روحِ تن
تن چو اُصْطُرلاب باشد ز اِحتساب　　آیتی از رُوحِ همچون آفتاب
آن منجّم چون نباشد چشم تیز　　شرط باشد مَردِ اُصطُرْلاب ریز
تا صُطُرْلابی کند از بَهرِ او　　تا بَرَد از حالتِ خورشید بُو
جان کز اُصطرلاب جوید او صَواب　　چه قَدَر داند ز چرخ و آفتاب
تو که ز اُصطرلابِ دیده بنْگری　　در جهان دیدن یقین بس قاصِری
تو جهان را قدرِ دیده دیده‌ای　　کُو جهان سَبْلت چرا مالیده‌ای
عارفان را سُرمه‌ای هست آن بجُوی　　تا که دریا گردد این چشمِ چو جُوی
ذرّه‌ای از عقل و هوش ار با مَنَست　　این چه سودا و پریشانَ گفتَنَست
چونکه مغزِ من ز عَقْل و هُش تهیست　　پس گناهِ من درین تَخلیط چیست
نه گناه او راست که عقلم ببُرد　　عقلِ جُملهٔ عاقلان پیشش بمُرد
یا مُجیرَ آلْعَقْلِ فَتّانَ الحِجَی　　ما سِواکَ لِلْعُقُولِ مُرْتَجَی
ما آشْتَهَیْتُ العَقْلَ مُذْ جَنَّنْتَنی　　ما حَسَدْتُ الحُسنَ مُذْ زَیَّنْتَنی
هَلْ جُنُونی فی هَواکَ مُسْتَطاب　　قُل بَلَی وآللّهُ یَجْزِیکَ آلثَّواب
گر به‌تازی گوید او ور پارسی　　گوش و هوشی کو که در فهمَش رسی
بادهٔ او در خورِ هر هوش نیست　　حلقهٔ او سُخرهٔ هر گوش نیست
بارِ دیگر آمدم دیوانه‌وار　　رَو رَو ای جان زود زنجیری بیآر
غیرِ آن زنجیرِ زلفِ دلبرم　　گر دوصد زنجیر آری بر دَرَم

۱۸۹۶. بولاق، ای ایاز از درد تو. A ظاهراً قصّه می‌بگوی. ۱۸۹۷. B بولاق، پس فسانهٔ.
۱۹۰۴. A قدر چه داند. ۱۹۰۶. A کز جهان سبلت. ۱۹۰۹. B درین ای خواجه چیست.
۱۹۱۰. B بولاق، کو عقلم. ۱۹۱۱. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، یا محیر العقل.
۱۹۱۳. B هل جنونٌ. ۱۹۱۴. AB گوش هوشی.

حکمتِ نظر کردن در چارق و پوستین که فَلْیَنْظُرِ اْلاِنْسانُ مِمَّ خُلِقَ

باز گردان قصّهٔ عشقِ ایاز   کان یکی گنجیست مالامالْ راز
می‌رود هر روز در حُجرهٔ بَرین   تا ببیند چارُقی با پوستین
زآنکه هستی سخت مستی آوَرَد   عقل از سَر شَرم از دل می‌بَرَد
صد هزاران قَرْنِ پیشین را همین   مستیِ هستی بزد ره زین کمین
شد عَزازیلی ازین مستی بلیس   که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه‌زاده‌ام   صد هنر را قابِل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم   تا به‌خدمت پیشِ دشمن بِیْستم
من ز آتش زاده‌ام او از وَحَل   پیشِ آتش مَر وَحَل را چه مَحَل
او کجا بود اندر آن دَوْری که من   صَدرِ عالم بودم و فَخرِ زَمَن

خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِن نارٍ و قوله تعالی فی حقّ ابلیس إِنَّهُ کانَ مِنَ اْلْجِنِّ فَفَسَقَ

شعله می‌زد آتشِ جانِ سَفیه   کآتشی بود اَلْوَلَدْ سِرُّ أَبیه
نه غلط گفتم که بُد قهرِ خدا   علّتی را پیش آوردن چرا
کارِ بی‌علّت مُبَرّا از عِلَل   مُسْتَمِر و مُسْتَقِرّست از ازَل
در کَمالِ صُنْعِ پاکِ مُسْتَحَث   علّتِ حادث چه گنجد یا حَدَث
سِرِّ اَبْ چه‌بْود اَبِ ما صُنْعِ اوست   صُنْعْ مغزست و اَبِ صورت چو پوست
عشق دان ای فُنْدُقِ تن دوستت   جانْت جُوید مغز و کوبد پوستت
دوزخی که پوست باشد دوستش   داد بَدَّلْنا جُلُوداً پوستش
معنی و مغزت بر آتش حاکِمَست   لیک آتش را قُشُورت هیزمست
کوزهٔ چوبین که در وَی آبِ جُوست   قدرتِ آتش همه بر ظرفِ اوست
معنیِ انسان بر آتش مالِکست   مالکِ دوزخ دَرو کَیْ هالِکست

عنوان (۱): A **کی** را حذف کرده. بولاق، **ممّ خلق الآیة**. ۱۹۱۸. G **مالامالْ**، با سکون.
۱۹۱۹. G فاتح، **حجرهٔ**، با اضافه، امّا فاتح **در حجره بر این** را ترجمه کرده. ۱۹۲۲. بولاق، **آدم بود**. ۱۹۲۳. A **خواجه من نیز**. AB بولاق، **و** را پس از **نیز** حذف کرده. ۱۹۲۷. A **بوده‌ام فخر زمن**. عنوان (۲): بولاق، **قوله تعالی خلق الجان**. B **ابلیس علیه اللعنة**. B **ففسق من امر ربّه**.
۱۹۳۰. بولاق، **با حدث**. A **با**، بدون نقطه. ۱۹۳۲. A **این فندق**. A **و** را حذف کرده.
۱۹۳۴. A **معنیء مردم**. B **معنیء مغزت**. A **آتش را تن او هیزم است**.

پس مَـیَفْزا تـو بَـدن مـعنی فـزا تـا چـو مـالک بـاشی آتش را کـیا
پـوستها بـر پـوست مـی‌افـزوده‌ای لاجرم چـون پـوست انـدر دوده‌ای
زآنکه آتش‌را علف جُز پوست نـیست قهرِ حقّ آن کِبْر را پـوستین‌کَنیست
ایـن تکـبُّر از نـتیجهٔ پـوستَست جاه و مال آن کِبْرْ را زآن دوستَست
این تکبُّر چـیست غـفلت از لُـباب مُنْجَمِد چـون غـفلتِ یـخ زآفـتاب
چون خبر شد زآفـتابش یـخ نـمانْد نرم گشت و گـرم گشت و تـیز رانْـد
شـد ز دیـدِ لُبْ جُـملهٔ تـن طَـمَع خوار و عاشق شد که ذَلَّ مَنْ طَـمِع
چون نبیند مغز قـانع شـد بـه‌پوست بـندِ عَـزَّ مَـنْ قَـنِعْ زنـدانِ اوست
عـزّت ایـنجا گـبریَست و ذُلّ دیـن سنگ تا فانی نشـد کَیْ شـد نگـین
در مَـــقامِ ســنگی آنگــاهی اَنــا وقتِ مِسکـین گشـتنِ تُست وفـنا
کِبر زآن جُویَد هـمیشه جـاه و مـال کـه ز سرْگـینست گـلخن را کـمال
کین دو دایه پوست را افـزون کـنند شَحْم و لَحْم و کِبر و نَخْوَت آکَـنند
دیـــده را بـر لُبِّ لُب نـفْراشـتند پـوست را زآن رُوی لُب پـنداشـتند
پـــیشوا ابـلیس بـود ایــن راه را کـو شکـار آمـد شَـبیکهٔ جـاه را
مال چون مارست و آن جـاه اژدهـا ســایهٔ مـردان زمـرّد ایــن دو را
زآن زمـــرّد مـار را دیـده جَـهَد کـور گـردد مـار و ره رَو وا رهـد
چون برین ره خار بـنهاد آن رئـیس هرکه خَست او گفت لعنت بر بلیس
یعنی این غم بر من از غَـدرِ وَیَست غَـدر را آن مُـقتدا سـابق پَـیَست
بَعد ازو خـود قَـرنْ بـر قَـرنْ آمـدند جُـملگان بـر سُـنَّتِ او پـا زدنـد
هـرکه بـنْهد سُـنَّتِ بَـد ای فَـتا تـا در افتد بـعدِ او خَـلق از عَـمٰی
جـمع گـردد بـر وَی آن جُـملهٔ بَـزَه کو سَری بـودَست و ایشـان دُم‌غَـزَه
لیک آدم چـــارُق و آن پـــوستین پـیش مـی‌آوْرد کـه هستم ز طِـین
چون ایاز آن چـارُقَش مَـوْرود بـود لاجـرم او عــاقبت مــحمود بــود
هستِ مُـطْلق کـارسازِ نـیستیست کارگاهِ هست‌کُن جُز نیست چیست

۱۹۳۹. B کبر را گردن زنیست. ۱۹۴۰. G کِبر را، چنانکه در متن است. ۱۹۴۳. AB خوار عاشق. ۱۹۴۴. AB بولاق، چون نبیند لبّ. ۱۹۴۵. A اینجا گبر تُست. ۱۹۴۶. بولاق، سنگی و آنگاه انا. ۱۹۵۱. A این درا. ۱۹۵۲. بولاق، و را حذف کرده. ۱۹۵۳. B هر که جست. ۱۹۵۵. بولاق، بعد ازو چون قرن. ۱۹۵۶. B بولاق، بعد ازو. ۱۹۵۷. B و را حذف کرده. ۱۹۵۸. B که را حذف کرده. AB بولاق، هستم من ز طین. ۱۹۵۹. بولاق، مودود بود.

بـر نـوشته هـیچ بـنْویسد کسی یـــا نـهاله کــارَد انـدر مَـغرِسی
کاغذی جُویَد که آن بنْوشته نیست تخم کارَد موْضِعی که کِشته نیست
تـو بـرادر مـوْضِعی نـا کِشته بـاش کــاغذِ اِسْـپیدِ نــابنوشته بــاش
تــا مُشَـرَّف گـردی از نـون وَٱلْـقَلَم تا بکارَد در تـو تـخم آن ذو ٱلکـرَم
خــود ازیــن پـالوده نـالیسیده گـیر مَــطْبخی کــه دیـده‌ای نـادیده گـیر
زآنک ازیــن پــالوده مسـتیها بـوَد پــوستین وچــارُق از یــادت رَوَد
چون در آید نَزع و مـرگ آهـی کـنی ذِکــرِ دَلق و چــارُق آنگـاهی کـنی
تــا نـمانی غــرقِ مـوْجِ زشـتیی کـــه نــباشد از پــناهی پُشـتیی
یـــاد نآری از سَـــفینهٔ راسـتین نــنْگری در چــارُق و در پـوستین
چــونکه در مــانی بـه‌غَرقابِ فَـنا پس ظَـــلَمْنا وِرْد ســازی بــر وِلا
دیــو گـوید بـنْگرید ایـن خـام را سَــر بُـرید ایـن مـرغِ بـی‌هنگام را
دُور ایــن خِـصلت ز فـرهنگِ ایـاز کــه پـدید آیـد نـمَازش بـی‌نماز
او خــروسِ آسـمان بـوده ز پـیش نَعره‌های او هـمه در وقتِ خـویش

در معنیِ این که أَرِنا ٱلأَشْیآءَ کَما هِیَ و معنیِ این که لَوْ کُشِفَ ٱلغِطآءُ ما اَزْدَدْتُ یَقیناً و قوله

در هرکه تو از دیدهٔ بد مـی‌نگری از چنبرهٔ وجودِ خـود مـی‌نگری
پایهٔ کژ کژ افکند سایه

ای خـروسان از وَی آمـوزید بـانگ بانگ بَـهرِ حـق کـند نـه بَـهرِ دانگ
صــبحِ کــاذِب آیــد و نــفْریبدش صبحِ کـاذِب عـالَم و نـیک و بَـدَش
اهــلِ دَنـیا عــقلِ نــاقص داشـتند تـا کـه صـبحِ صـادقش پـنداشـتند
صــبحِ کــاذِب کـاروانـها را زَدَست کــه بـه بُـویِ روز بـیرون آمـدَست
صــبحِ کـاذِب خَـلق را رهـبر مـباد کــو دهــد بس کــاروانـها را بـه‌باد

۱۹۶۱. B نَنویسد. A نهالی. ۱۹۶۲. B بولاق،کآن کشته. ۱۹۶۳. [چاپ قبلی، اسپید، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۹۶۵. B مطبخهٔ کآن دیدهٔ. ۱۹۶۸. B کت نباشد. A از بقا هم پشتیء. بولاق و فاتح، از پناهت. ۱۹۷۰. AB بولاق، بغرقاب بلا. A بر را حذف کرده.
۱۹۷۲. B فاتح، نمازش بی‌نیاز. عنوان: G فاتح، رأینا الاشیآء، امّا در G کلمه اول تغییر یافته و ظاهراً، ارنا قرائت اصلی بوده. AB ارنی. بولاق، این کلام که لو کشف. بولاق، یقینا و معنیء این بیت که. A و قوله بیت. A پایهٔ کژ الخ را حذف کرده. بولاق، مصرع پای کژالخ.
۱۹۷۵. بولاق و فاتح، عالَمِ نیک. ۱۹۷۷. B کآن ببوی.

ای شده توصبح کاذِب را رَهین　　صبح صادِق را تو کاذِب هم مَبین
گر نداری از نِفاق و بَد امان　　از چه داری بر برادر ظن همان
بَدگُمان باشد همیشه زشت‌کار　　نامهٔ خود خواند اندر حقِّ یار
آن خَسان که در کژیها مانده‌اند　　انبیا را ساحِر و کژ خوانده‌اند
وآن امیرانِ خَسیسِ قلب‌ساز　　این گُمان بردند بر حُجرهٔ ایاز
کو دَفینه دارد و گنج اندر آن　　زآینهٔ خود مَنْگر اندر دیگران
شاه می‌دانست خود پاکیِّ او　　بَهرِ ایشان کرد او آن جُست و جو
کای امیر آن حُجره را بگْشای دَر　　نیم‌شب که باشد او زآن بی‌خبر
تا پدید آید سِگالشهای او　　بعد از آن بر ماست مالِشهای او
مَر شما را دادم آن زرّ و گهر　　من از آن زرها نخواهم جُز خبر
این همی‌گفت و دلِ او می‌طپید　　از برای آن ایازِ بی‌ندید
که منم کین بر زبانم می‌رود　　این جفا گر بشْنود او چون شود
باز می‌گوید به‌حقِّ دینِ او　　که ازین افزون بوَد تَمکینِ او
که به‌قَذْفِ زشتِ من طِیْره شود　　وز غَرَض وز سِرِّ من غافل بوَد
مُبْتَلی چون دید تأویلاتِ رنج　　بُرد بیند کَیْ شود او ماتِ رنج
صاحبِ تأویلِ ایازِ صابِرَست　　کو به بحرِ عاقبتها ناظِرست
همچو یوسف خوابِ این زندانیان　　هست تَعبیرش به‌پیشِ او عِیان
خوابِ خود را چون نداند مردِ خیر　　کو بوَد واقِف ز سِرِّ خوابِ غیر
گر زنم صد تیغ او را ز اِمتحان　　کم نگردد وُصلتِ آن مِهْربان
داند او کان تیغ بر خود می‌زنم　　مَن وَیَم اندر حقیقت او منم

بیانِ اتّحادِ عاشق و معشوق از روی حقیقت اگر چه متضادّند از روی آنکه نیاز ضدِّ بی‌نیازیست چنانکه آینه بی‌صورتَست و ساده است و بی‌صورتی ضدِّ صورتَست ولکن میانِ ایشان اتّحادیست در حقیقت که شرح آن درازست وَالعاقِلُ یَکْفِیهِ اَلْإشاره

جسمِ مجنون را زرنجِ دُوریی　　اندر آمد ناگهان رنجوریی

۱۹۸۲. *B* بولاق، **کاندر کژیها**. ۱۹۸۶. بولاق و فاتح، **کای امیران حجره‌را**. ۱۹۹۴. *A* **اوببحر**.
۱۹۹۷. [چاپ قبلی، **وصلت**، بدون اضافه؛ متن تصحیح شد]. عنوان: *A* **و در حقیقت شرح آن**. *G* **نکفیه**. (حرف اول بی‌نقطه است). پس از **الاشاره** *A* افزوده **پایهٔ کژکژ افگند سایه**.
۱۹۹۹. بولاق، **ز هجر و دورئی**.

خون به‌جوش آمد ز شُعلهٔ اِشتیاق تا پدید آمد بر آن مجنون خُناق
پس طبیب آمد به دارو کردنش گفت چاره نیست هیچ از رَگْ زَنش
رگ زدن باید برای دفع خون رگ زنی آمد بدآنجا ذوفنون
بازویَش بست و گرفت آن نیشْ او بانگ بر زد درزمان آن عشق‌خُو
مُزدِ خود بِسْتان و تَرکِ فَصدکُن گر بمیرم گو بِرَو جسمِ کهن
گفت آخر از چه می‌ترسی ازین چون نمی‌ترسی تو از شیرِ عَرین
شیر و گرگ و خرس و هر گور و دَدَه گِرْد بر گِرْدِ تو شب گِرْد آمده
می نه آیدشان ز تو بویِ بَشَر ز اَنْبُهیِّ عشق و وَجْد اندر جگر
گرگ و خرس و شیر داند عشق چیست کم ز سگ باشد که از عشق او عَمیست
گر رگِ عشقی نبودی کَلْب را کَیْ بجُستی کَلْبِ کَهْفی قَلْب را
هم ز جنسِ او به‌صورت چون سگان گر نشد مشهور هست اندر جهان
بو نبُردی تو دل اندر جنسِ خویش کَیْ بَری تو بویِ دل از گرگ و میش
گر نبودی عشق هستی کَیْ بُدی کَیْ زدی نان بر تو و کَیْ تو شدی
نانْ تو شد از چه ز عشق و اِشتِها ورنه نان را کَیْ بُدی تا جان رهی
عشقْ نانِ مُرده را می‌جان کند جان که فانی بود جاویدان کند
گفت مجنون من نمی‌ترسم ز نیش صبرِ من از کوهِ سنگین هست بیش
مَنْبَلَم بی زخم نآساید تنم عاشقم بَر زخمها بَر می‌تَنَم
لیک از لَیْلی وجودِ من پُرَست این صدف پُر از صفاتِ آن دُرَست
ترسم ای فَصّاد گر فَصْدَم کنی نیش‌را ناگاه بر لَیْلی زنی
داند آن عقلی که او دل‌روشنیست در میانِ لَیْلی و من فرق نیست

۲۰۰۰. B **چون بجوش**.
۲۰۰۲. B **رگ زن آوردند پیشش ذو فنون**. ۲۰۰۳. چاپ قبلی، **بازوش**؛ [متن تصحیح شد.]
۲۰۰۵. A **شیر غرین**.
۲۰۰۶. بولاق، **و** را پس از **خرس** حذف کرده. A **خرس و گور و دده**، و بالای **دده** اضافه شده. **بس**. G **شبْ گِرد**، باکسره.
۲۰۰۸. B **از عشق او تهیست**.
۲۰۰۹. A **که بجستی**.
۲۰۱۳. A بولاق، **اشتهی**. A **با جان**.

معشوقی از عاشق پرسید که خود را دوست‌تر داری یا مرا گفت من از خود مرده‌ام و به‌تو زنده‌ام از خود واز صفاتِ خود نیست شده‌ام و به‌تو هست شده‌ام عِلمِ خود را فراموش کرده‌ام و از عِلمِ تو عالِم شده‌ام قدرتِ خود را از یاد داده‌ام و از قدرتِ تو قادر شده‌ام اگر خود را دوست دارم تو را دوست داشته باشم و اگر تو را دوست دارم خود را دوست داشته باشم

هرکه را آینهٔ یقین باشد — گرچه خود بین خدای بین باشد

أُخْرُجْ بِصِفاتی إِلَی خَلْقی مَنْ رَآکَ رَآنی وَ مَنْ قَصَدَکَ قَصَدَنی وَعَلَی هٰذا

گفت معشوقی به عاشق ز اِمتحان — در صَبوحی کای فلان ابن آلفلان
مَر مرا تو دوست‌تر داری عَجَب — یا که خود را راست گو یا ذا آلْکُرَب
گفت من در تو چنان فانی شدم — که پُرَم از تو ز ساران تا قدم
بر من از هستیِّ من جُز نام نیست — در وجودم جُز تو ای خوش‌کام نیست
زآن سبب فانی شدم من این چنین — همچو سرکه درتو بحرِ انگبین
همچو سنگی کو شود کُل لعلِ ناب — پُر شود او از صِفاتِ آفتاب
وَصْفِ آن سنگی نماند اندرو — پُر شود از وَصْفِ خور او پُشت و رُو
بعد از آن گر دوست دارد خویش را — دوستیِّ خور بوَد آن ای فَتا
ورکه خور را دوست دارد او به جان — دوستیِّ خویش باشد بی‌گُمان
خواه خود را دوست دارد لعلِ ناب — خواه تا او دوست دارد آفتاب
اندرین دو دوستی خود فرق نیست — هر دو جانب جُز ضیای شرق نیست
تا نشد او لعل خود را دشمنَست — زآنکه یک مَن نیست آنجا دو مَنَست
زآنکه ظُلمانیست سنگ و روز کور — هست ظلمانی حقیقت ضدِّ نور
خویشتن را دوست دارد کافرست — زآنکه او مَنّاعِ شمسِ اکبرست
پس نشاید که بگوید سنگ انا — او همه تاریکیَست و در فَنا
گفت فرعونی اَنا آلحَق گشت پَست — گفت مَنصوری اَنا آلحَقّ و بِرَست

عنوان: A بولاق، **از عاشقی**. A **دوست داری**. B **زنده شده‌ام**. در G **ام** در **نیست شده‌ام** و در **هست شده‌ام** به قلمی متأخرتر اضافه شده. بولاق، **قدرت خود را بباد داده‌ام**. در G **تو** پس از **قدرت** به قلمی متأخرتر اضافه شده. B **و بقدرت تو**. A **آیینه یقین**. A **قصدنی وعد هذا**. B **و علی هذا و السّلم**. ۲۰۲۰. A **که فلان**. ۲۰۲۱. AB **دوستر**. A **یا کی**. ۲۰۲۲. B **که پرم از تو از سر تا قدم**، و پس از **پرم**، **من** اضافه شده. ۲۰۲۷. A **دوست داری**. ۲۰۲۸. A حذف کرده. ۲۰۲۹. A حذف کرده. ۲۰۳۱. A بولاق، **اینجا**. ۲۰۳۴. B **پس نمی‌شاید که گوید**.

آن اَنــا را لَــعْنَةُ اللّٰـه در عَــقِب   ویــن اَنـا را رحمة اللّٰه ای مُحِب
زآنکه او سنگِ سِیَه بُد این عَقیق   آن عَدُوی نور بود و این عَشیق
این اَنا هُو بود در سِرّ ای فَضول   ز اتّحادِ نور نه از رایِ حُلول
جهْد کن تا سنگِیَت کمتر شود   تا به لعلی سنگِ تو اَنوَر شود
صبر کن اندر جهاد و در عَنا   دَم بدم می‌بین بَقا اندر فَنا
وَصْفِ سنگی هر زمان کم می‌شود   وَصْفِ لعلی در تو مُحْکَم می‌شود
وَصْفِ هستی می‌رود از پیکرت   وَصْفِ مستی می‌فزاید در سَرَت
سَمْع شو یکبارگی تو گوش‌وار   تا ز حلقهٔ لعل یابی گوشوار
همچو چَه‌کَن خاک می‌کَن گر کسی   زین تنِ خاکی که در آبی رسی
گر رسد جَذبهٔ خدا آبِ مَعین   چاه ناکَنده بجوشَد از زمین
کار می‌کن تو به‌گوشِ آن مَباش   اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش
هرکه رنجی دید گنجی شد پدید   هرکه جِدّی کرد در جَدّی رسید
گفت پیغمبر رکوعَست وسجود   بر دَرِ حق کوفتن حلقهٔ وجود
حلقهٔ آن دَر هر آن کو می‌زند   بَهرِ او دوْلت سَری بیرون کُنَد

آمدنِ آن امیرِ نَمّام با سرهنگان نیمشب به‌گشادنِ آن حُجرهٔ ایاز و پوستین و چارُق دیدن آویخته و گمان بُردن که آن مَکرست و روپوش و خانه را حُفره کردن به هر گوشه‌ای که گمان آمد و چاه کَنان آوردن و دیوارها را سوراخ کردن و چیزی نایافتن و خجل و نومید شدن چنانکه بدگمانان و خیال اندیشان درکارِ انبیا و اولیا که می‌گفتند که ساحرند و خویشتن ساخته‌اند و تَصدّر می‌جویند بعد از تفحّص خجل شوند و سود ندارد

آن امینان بر درِ حُجره شدند   طالبِ گنج و زر و خُمره شدند
قفل را بر می‌گشادند از هَوَس   با دو صد فرهنگ و دانش چند کس

۲۰۳۷. *AB* بولاق، **عدو**، که در *A* به صورت **عدوی** تغییر یافته. ۲۰۴۰. *A* **فنا اندر فنا**. ۲۰۴۳. *B* **ز حقّهٔ لعل**. ۲۰۴۷. *B* **رنجی برد**. ۲۰۴۸. *AB* **پیغامبر**. عنوان: بولاق، **آن امیران نمّام**. *B* **که این مکرست**. *A* **آمد که چاه‌کنان آوردند**. *G* **و** را پیش از **چاه‌کنان** حذف کرده. بولاق، **سوراخ سوراخ کردن**. *A* **میگفتند کی** را حذف کرده. *A* **و تصدّر** را حذف کرده، که در بالا اضافه شده. *B* **خجل شدن ایشان و سود نا داشتن**. ۲۰۵۰. بولاق و فاتح، **آن امیران**. *B* **خمره بُدند**.

زآنکه قفلِ صَعب و پَر پیچیده بود   از میانِ قفلها بگْزیده بود
نه ز بُخلِ سیم و مال و زرِّ خام   از برای کَتْمِ آن سِرّ از عَوام
که گروهی بر خیالِ بَد تَنند   قَوْمِ دیگر نامِ سالوسم کنند
پیشِ با هِمّت بوَد اسرارِ جان   از خَسان مَحفوظ‌تر از لعلِ کان
زر به از جانست پیشِ ابلهان   زر نثارِ جان بوَد نزدِ شَهان
می شِتابیدند تَفت از حِرصِ زر   عقلشان می‌گفت نه آهسته‌تر
حِرص تازد بیهُده سوی سراب   عقل گوید نیک بین کان نیست آب
حِرص غالب بود و زر چون جان شده   نَعرهٔ عقل آن زمان پنهان شده
گشته صد تو حِرص و غوْغاهای او   گشته پنهان حِکمت و ایمای او
تا که در چاهِ غرور اندر فتد   آنگه از حکمت ملامت بشْنَوَد
چون ز بندِ دام بادِ او شکست   نَفْسِ لوّامه بَرو یابید دست
تا به دیوارِ بلا نآید سَرَش   نشْنَوَد پندِ دل آن گوشِ کَرَش
کودکان را حِرصِ گوْزینه و شَکَر   از نصیحتها کند دو گوش کر
چونکه دردِ دُنبَلَش آغاز شد   در نصیحت هر دو گوشش باز شد
حُجره را با حِرص و صد گونه هَوَس   باز کردند آن زمان آن چند کس
اندر افتادند از دَر ز اِزْدحام   همچو اندر دوغ گندیده هَوام
عاشقانه در فتد با کَرّ و فَر   خورْد امکان نیّ و بَسته هر دو پَر
بنْگریدند از یَسار و از یَمین   چارُقی بدْریده بود و پوستین
باز گفتند این مکان بی‌نوش نیست   چارُق اینجا جُز پَیِ روپوش نیست
هین بیاور سیخهای تیز را   امتحان کن حُفره و کاریز را
هر طرف کندند و جُستند آن فَریق   حُفره‌ها کندند و گوْهای عَمیق
حُفره‌هاشان بانگ می‌داد آن زمان   کَنْده‌های خالِییم ای گَنْدَگان
زآن سِگالِش شَرم هم می‌داشتند   کَنْدَه‌ها را باز می‌انباشتند

۲۰۵۲. B قفلی صعب. ABو را حذف کرده. B بر پیچیده. فاتح، پُر پیچیده. ۲۰۵۴. B زآنک قومی بر خیال بد. A خیالی. B وهم سالوسی. ۲۰۵۵. B لعل و کان. ۲۰۵۶. B زر نثار جان بود پیش مهان. ۲۰۶۰. B حکمت و هیهای او. ۲۰۶۱. A تا کی. ۲۰۶۴. AB بولاق، لوزینه و شکر. ۲۰۶۸. AB بولاق، فاتح و اکثر نسخ خطی، خوردن امکان. ۲۰۶۹. A بود را حذف کرده. ۲۰۷۲. بولاق و فاتح، حفرها کردند. ۲۰۷۳. G کَندگان، و فاتح آن را نسخه بدل داده.

بی‌عَدد لاحَوْل در هر سینه‌ای — مانده مرغ حِرصشان بی‌چینه‌ای
زآن ضَلالتهای یاوه‌تازشان — حُفرهٔ دیوار و دَر غَمّازشان
ممکنِ آنْدایْ آن دیوار نی — با ایاز امکانِ هیچ اِنکار نی
گر خِداع بی‌گناهی می‌دهند — حایِط و عَرصه گواهی می‌دهند
باز می‌گَشتند سوی شهریار — پُر ز گَرْد و رُویْ زرد و شَرمسار

باز گشتنِ نَمّامان از حُجرهٔ ایاز به‌سوی شاه توبره تهی و خجل همچون بدگمانان درحقّ انبیا علیهم السّلم در وقتِ ظهور برآءَت و پاکیِ ایشان که یَوْمَ تَبْیَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ و قوله وَ تَرَی ٱلَّذِینَ کَذَبُوا عَلَی ٱللّهِ وُجُوهُهُمْ مُسْوَدَّةٌ

شاه قاصِد گفت هین احوال چیست — که بَغلتان از زر و هَمْیان تهیست
ور نهان کردید دینار و تَسُو — فَرِّ شادی در رخ و رُخسار کو
گرچه پنهان بیخ هر بیخ‌آورست — برگِ سِیماهُمْ وُجُوهُمْ اَخْضَرَست
آنچه خورْد آن بیخ از زهر و ز قند — نَک مُنادی می‌کند شاخ بلند
بیخ اگر بی‌برگ و از مایه تهیست — برگهای سبز اندر شاخ چیست
بر زبانِ بیخ گِل مُهری نهد — شاخ دست و پا گواهی می‌دهد
آن امینان جُمله در عُذر آمدند — همچو سایه پیشِ مَه ساجِد شدند
عُذرِ آن گرمیّ و لاف و ما ومن — پیشِ شَه رفتند با تیغ و کفن
از خجالت جُمله انگشتان گزان — هر یکی می‌گفت کای شاهِ جهان
گر بریزی خون حَلالَسْتَت حَلال — ور ببخشی هست اِنعام و نَوال
کرده‌ایم آنها که از ما می‌سزید — تا چه فرمایی تو ای شاهِ مَجید
گر ببخشی جُرمِ ما ای دل‌فروز — شب شبیها کرده باشد روز روز
گر ببخشی یافت نومیدی گشاد — ورنه صد چون ما فدای شاه باد
گفت شَه نه این نُواز و این گُداز — من نخواهم کرد هست آنِ ایاز

عنوان: بولاق، **بوقت ظهور**. A **ایشان در یوم**. ۲۰۸۰. B **کآن بغلتان**. ۲۰۸۱. [چاپ قبلی، فر، بدون تشدید. متن تصحیح شد] ۲۰۸۲. AB **سیماهم وجوهٌ**. GK فاتح، **وُجُوهُمْ**، بی‌شک قرائت اصلی است. ۲۰۸۳. B **هر چه خورد**. ۲۰۸۴. B **بر شخسار چیست**، نیز A در اصل. A بولاق، **بر اشجار چیست**. ۲۰۸۶. بولاق و فاتح، **پیش شه**. ۲۰۸۷. AB بولاق، **لاف ما و من**. ۲۰۸۸. A بولاق، **ای شاه**. ۲۰۹۰. B **کرده‌ایم اینها**.

حَواله کردنِ پادشاه قبول و توبهٔ نَمّامان و حُجره گشایان و سزا دادنِ ایشان به ایاز که یعنی این جنایت بر عِرْضِ او رفته است

این جنایت بر تن و عِـرضِ وَیَست　　زخـم بـر رگـهای آن نیکوپَیَست
گرچه نَفْسِ واحـدیم از رُویِ جـان　　ظـاهرا دُورم ازیـن سـود و زیـان
تُهْمَتی بـر بـنده شَـه را عـار نـیست　　جُز مَـزیدِ حِـلْم و اِسْتِظهار نـیست
مُـتَّهَم را شـاه چـون قـارون کـند　　بی‌گنه را تـو نـظر کـن چـون کـند
شـاه را غـافل مَـدان از کـارِ کس　　مـانعِ اِظـهارِ آن حِـلْمَست و بس
مَـنِ هُـنا یَشْـفَعْ بـه پـیشِ عِـلمِ او　　لا اُبـالیوار اِلّا حِـلْمِ او
آن گُـنَه اوّل ز حِـلْمَش مـی‌جَهد　　ورنـه هـیْبت آن مَـجالش کَیْ دهَـد
خـونبهای جُـرمِ نَـفْسِ قـاتله　　هست بـر حِـلْمش دِیَت بـر عـاقله
مست و بی‌خود نَفْسِ ما زآن حِلْم بود　　دیـو در مسـتی کـلاه از وی ربـود
گـرنه سـاقیْ حِـلْم بـودی بـاده‌ریز　　دیـو بـا آدم کـجا کـردی سِـتیز
گـاهِ عِـلم آدم مـلائک را کـه بـود　　اوسـتادِ عِـلم و نَـقّادِ نُـقود
چونکه در جَنّت شرابِ حِلْم خَورْد　　شـد ز یک بـازیِّ شـیطان رویْ‌زرد
آن بَـلادُرهای تَـعلیم وَدُود　　زیرک و دانـا و چُستَش کـرده بـود
بـاز آن افـیونِ حِـلْم سـخْتِ او　　دزد را آوَرْد سـوی رَخْتِ او
عـقل آیـد سـوی حِـلْمَش مُسْتَجیر　　سـاقِیَم تـو بـوده‌ای دستم بگـیر

فرمودنِ شاه ایاز را که اختیار کن از عفو و مکافات که از عدل و لطف هر چه کنی اینجا صوابست و در هر یکی مصلحتهاست که در عدل هزار لطف هست دَرج وَلَکُمْ فی الْقِصاصِ حَیٰوةٌ آنکس که کراهت می‌دارد قِصاص را درین یک حیاتِ قاتل نظر می‌کند و در صد هزار حیات که معصوم و مَحقون خواهند شدن در حِصْن بیمِ سیاست نمی‌نگرد

کُن میانِ مُجرمان حُکم ای ایاز　　ای ایـازِ پـاکِ بـا صـد اِحـتِراز

عنوان (۱): بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **قبول توبه**. *AB* **کی** را پیش از **یعنی** حذف کرده. *A* **بر عرض تو**. در بولاق این عنوان پس از بیت **۲۰۹۲** آمده. ۲۱۰۰. *B* **آن گناه اوّل**. *A* **ور نی**. ۲۱۰۴.[چاپ قبلی، **ادم**. متن تصحیح شد]. *AG* **کی بود**. عنوان (۲): *A* **بهرچ کنی**. *A* **کی و لکم**. *B* **که و لکم**. *B* **یک حیوة قابل**. بولاق، **قاتل را**. *B* **معصوم و محقور**. *B* بولاق، **خواهد**.

گر دو صد بارت بجوشَم در عمل   در کفِ جوشَت نیابم یک دَغَل
ز اِمتحان شرمنده خَلقی بی‌شمار   امتحانها از تو جمله شَرمسار
بحرِ بی‌قعرست تنها علم نیست   کوه و صد کوهَست این خود حِلْم نیست
گفت من دانم عَطای تُست این   ورنه من آن چارُقَم وآن پوستین
بَهرِ آن پیغمبر این را شرح ساخت   هرکه خود بشْناخت یزدان را شناخت
چارُقَت نُطفه‌ست و خونت پوستین   باقی ای خواجه عَطای اوست این
بَهرِ آن دادَست تا جویی دگر   تو مگو که نیستَش جُز این قَدَر
زآن نُماید چند سیب آن باغبان   تا بدانی نخل و دخلِ بوستان
کفِّ گندم زآن دهد خِرْیار را   تا بداند گندمِ انبار را
نکته‌ای زآن شرح گوید اوستاد   تا شناسی عِلم اورا مُسْتَزاد
ور بگویی خود هَمینَش بود و بس   دُورَت اندازد چنانک از ریش خَس
ای ایاز اکنون بیاً و داد ده   دادِ نادِر در جهان بُنیاد نِه
مُجرمانت مُسْتَحقِّ کُشتَنند   وز طمع بر عفو و حِلْمَت می‌تَنند
تاکه رَحْمَت غالب آید یا غضب   آبِ کوثر غالب آید یا لَهَب
از پَیِ مَرْدُم رُبایی هر دو هست   شاخِ حِلْم و خشم از عهدِ أَلَست
بَهرِ این لفظِ أَلَسْتِ مُسْتَبین   نَفیَ و اثباتَست در لفظی قَرین
زآنکه اِسْتِفهامِ اِثباتیست این   لیک در وی لفظِ لَیْسَ شد دَفین
تَرک کن تا ماند این تَقریر خام   کاسهٔ خاصّان مَنه بر خوانِ عام
قهر و لطفی چون صبا و چون وبا   آن یکی آهن‌رُبا وین کَهْرُبا
می‌کَشَد حق راستان را تا رَشَد   قِسم باطِل باطِلان را می‌کَشَد
معده حَلوایی بوَد حَلوا کَشَد   معده صَفرایی بوَد سِرْکا کَشَد
فرشِ سوزان سردی از جالِس بَرَد   فرشِ افسرده حرارت را خورَد
دوست بینی از تو رَحْمَت می‌جهد   خَصم بینی از تو سَطوَت می‌جهد
ای ایاز این کار را زُوتر گُزار   زآنک نوعی انتقامَست انتظار

۲۱۱۱. بولاق، **خلق**. *AB* بولاق، **جمله از تو**. ۲۱۱۲. *B* **بحر بی‌قعرست این خود علم نیست**. *AB* بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۱۱۳. بولاق، **چارق**. ۲۱۱۴. *AG* **پیغامبر**. ۲۱۱۷. *B* **چند خرما باغبان**. در *A* جای دو مصراع این بیت با هم عوض شده، امّا در بالا تصحیح شده. ۲۱۱۸. *A* **حر یار را**. *G* باکسره مانند متن. ۲۱۲۳. *A* **تا بدانی**. *A* **تاکی**. ۲۱۲۶. *G* **لیس شد قرین**. ۲۱۳۱. *AB* **از چالش برد**. ۲۱۳۳. بولاق، **زوتر گذار**. *A* **نوع**.

تَعجیل فرمودنِ پادشاه ایاز را که زود این حُکم را به فیْصَل رسان و منتظر مَدار و أَیّامُ بَیْنَنا مگو که الانْتظارُ مَوْتُ اَلأَحْمَر و جواب گفتنِ ایاز شاه را

گفت ای شَه جُملگی فرمان توراست — با وجودِ آفتاب اختر فَناست
زُهره که بْوَد یا عُطارِد یاشهاب — کو برون آید به‌پیشِ آفتاب
گر ز دَلْق و پوستین بگْذشتمی — کَیْ چنین تخمِ مَلامت کِشتمی
قفل کردن بر درِ حُجره چه بود — در میانِ صد خیالیِّ حَسُود
دست در کرده درونِ آبِ جُو — هر یکی ز ایشان کلوخِ خشک‌جُو
پس کلوخِ خشک در جُو کَیْ بوَد — ماهیی با آب عاصی کَیْ شود
بر منِ مِسکین جفا دارند ظن — که وفا را شرم می‌آید ز من
گر نبودی زحمتِ نامَحْرَمی — چند حرفی از وفا واگفتمی
چون جهانی شُبهت و اِشکال‌جُوست — حرف می‌رانیم ما بیرونِ پوست
گر تو خود را بشکنی مغزی شوی — داستانِ مغزِ نَغزی بشْنوی
جَوز را در پوستها آوازهاست — مغز و روغن را خود آوازی کجاست
دارد آوازی نه اندر خوردِ گوش — هست آوازش نِهان در گوشِ نوش
گرنه خوش‌آوازیِ مغزی بوَد — ژغْژغِ آوازِ قِشری که شْنَوَد
ژَغْژَغِ آن زآن تَحمّل می‌کنی — تا که خاموشانه بر مغزی زنی
چند گاهی بی‌لب و بی‌گوش شو — وآنگهان چون لب حَریفِ نوش شو
چند گفتی نَظم ونَثر و راز فاش — خواجه یک روزامتحان کن گُنگ باش

حکایت در تَقریرِ این سخن که چندین گاه گفت و گو را آزمودیم مدّتی صبر و خاموشی را بیآزماییم

چند پُختی تلخ و تیز و شورْگز — این یکی بار امتحان شیرین بپَز

عنوان (۱): *A* بفصل رسان. بولاق، الموت الاحمر. ۲۱۳۵. *B* زهره‌کبود. *B* بولاق، که برون. ۲۱۳۸. *B* کلوخی. ۲۱۴۴. *B* جوز را در قشرها. *B* و را حذف کرده. ۲۱۴۵. *A* بولاق و فاتح، در گوش هوش. ۲۱۴۶. *A* خوش ـِا حذف کرده، که در بالا اضافه شده. *A* ژغژغ.
۲۱۴۷. *A* ژغژغ. *A* تاکی. ۲۱۴۸. *B* بی‌لب و بی‌کام شو. *B* حریف جام شو. ۲۱۴۹. *A* چند گویی. عنوان (۲): *A* گفت و را حذف کرده. *BG* گفت ذکر را.

آن یکی را در قیامت ز اِنْتِباه　　در کف آید نامهٔ عُصیان سیاه
سَرسِیَه چون نامه‌های تَعزیه　　پر مَعاصی مَتنِ نامه و حاشیه
جُمله فِسْق و مَعصیت بُد یکسری　　همچو دارُالحَرْب پُر از کافری
آنچنان نامهٔ پَلیدِ پُر وَبال　　در یَمین نآید در آید در شَمال
خود همینجا نامهٔ خود را ببین　　دستِ چپ را شاید آن یا در یَمین
موزهٔ چپ کفشِ چپ هم در دکان　　آنِ چپ دانیش پیش از امتحان
چون نباشی راست می‌دان که چَپی　　هست پیدا نَعرهٔ شیر و کَپی
آنکه گُل را شاهد و خوش بُو کند　　هر چَپی را راست فَضلِ او کند
هر شَمالی را یَمینی او دهد　　بحر را مآءِ مَعینی او دهد
گر چپی با حضرتِ او راست باش　　تا ببینی دستبُردِ لطفهاش
تو روا داری که این نامهٔ مَهین　　بگْذرد از چپ در آید در یَمین
این چنین نامه که پُر ظلم و جفاست　　کَیْ بوَد خود در خور اندر دستِ راست

در بیانِ کسی که سخنی گوید که حالِ او مناسب آن سخن و آن دعوی نباشد چنانکه کَفَره وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ ٱلسَّمٰواتِ وَٱلْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ خدمتِ بُتِ سنگین کردن و جان و زر فدای او کردن چه مناسب باشد با جانی که داند که خالق سَماوات وارض و خلایق الٰهیست سمیعی بصیری حاضری مراقبی مستولیی غیوری الی آخره

زاهدی را یک زنی بُد بس غَیور　　هم بُد او را یک کنیزک همچو حُور
زن ز غَیرت پاسِ شوهر داشتی　　با کنیزک خَلوتش نگْذاشتی
مدّتی زن شد مُراقِب هر دو را　　تا کِشان فرصت نیُفتد در خَلا
تا در آمد حُکم و تَقدیرِ اله　　عقلِ حارِس خیره‌سَر گشت و تَباه
حُکم و تَقدیرش چو آید بی وُقوف　　عقل که‌بْوَد در قمر افتد خُسوف

۲۱۵۴. [چاپ قبلی، **انچنان**. متن تصحیح شد]. *A* **پلید و پر**. ۲۱۵۵. [چاپ قبلی، **دست چپ**. متن تصحیح شد]. ۲۱۵۹. *B* بولاق، **سنگ را مآء معینی**. عنوان: *AB* **آن** را پیش از **دعوی** حذف کرده. کلمات **و جان** در *G* به قلمی متأخرتر اضافه شده. *G* **مستولی**.
۲۱۶۳. *AB* **بود زاهد را یکی زن بس غیور**. بولاق، **بود زاهد را زن رشکین غیور**، نیز فاتح که **زنی** ضبط کرده. ۲۱۶۵. *B* **مدّتی شد زن**. ۲۱۶۶. *A* **و** را حذف کرده. ۲۱۶۷. *A* **و** را حذف کرده.

بــود در حــمّام آن زن نــاگــهان   یادش آمد طشت و در خـانه بُـد آن
بـا کـنیزک گـفت رَو هـین مـرغ وار   طشتِ سـیمین را ز خـانهٔ مـا بـیاَر
آن کنیزک زنده شد چون این شـنید   که به‌خواجه این زمان خواهد رسید
خواجه در خانه‌ست و خلوت این زمان   پس دوان شد سوی خـانه شـادمان
عشقِ شش‌سـاله کـنیزک را بُـد ایـن   که بیابد خواجـه را خَـلْوَت چـنین
گشت پَـرّان جـانبِ خـانه شِـتافت   خواجه را در خانه در خَلْوَت بیافت
هر دو عاشق را چنان شَهْوَت ربـود   کـه اِحـتیاط و یـادِ دَر بسـتن نـبود
هــر دو بـاهم درخـزیدند از نشـاط   جان به‌جان پیوست آن دَم ز اِختِلاط
یــاد آمــد در زمـان زن را کـه مـن   چــون فـرستادم وَرا ســوی وطـن
پــنبه در آتش نِـهادم مـن بـخویش   انــدر افکــندم قُــج نـر را بـه‌میش
گِلِ فرو شُست از سَر و بی‌جان دوید   در پَــیِ او رفت و چـادر مـی‌کشید
آن ز عشقِ جان دوید و ایـن ز بـیم   عشــق کُـو و بـیم کُـو فَـرقی عَـظیم
سَیْرِ عارف هر دَمی تـا تـختِ شـاه   سَـیْرِ زاهــد هـر مَـهی یک‌روزه راه
گرچه زاهـد را بـوَد روزی شگَـرف   کَـیْ بـوَد یک روزِ او خَـمْسِینَ أَلفْ
قَــدْرِ هــر روزی ز عُـمرِ مـردِ کـار   بــاشد از سـالِ جـهان پـنجه هـزار
عــقلها زیـن سِـر بـوَد بـیرون ز دَر   زَهــــرهٔ وَهْــم ار بــدرّد گــو بِــدَر
ترس مویی نیست اندر پیشِ عشـق   جُــمله قُـربانند انـدر کـیشِ عشـق
عشق وَصْفِ ایزدَست امّا که خَـوْف   وَصْفِ بندهٔ مُـبتلای فَـرْج و جَـوْف
چــون یُـحِبُّونَ بـخوانـدی در نُـبی   بــــا یُـــحِبُّهُمْ قَــرین در مَــطْلبی
پس مَحَبَّت وَصْفِ حق دان عشق نیز   خوف نبْوَد وَصْفِ یَـزدان ای عَـزیز
وَصْفِ حق کُو وَصفِ مشتی خاک کُو   وَصْفِ حادث کُو و وَصْفِ پاک کُـو
شرحِ عشـق ار مـن بگـویم بـر دَوام   صــد قــیامت بگْــذرد وآن نـاتمام
زآنکــه تـاریخ قـیامت را حَـدَست   حَد کجا آنجا کـه وَصْـفِ ایـزَدَست
عشق را پـانصَد پَـرَست وهـر پَـری   از فــرازِ عَــرش تــا تَـحْتَ ٱلثَّـری

۲۱۶۸. *A* بولاق، **و** را حذف کرده.   ۲۱۶۹. بولاق، **هین رو مرغ‌وار**.   ۲۱۷۲. *B* **کو بیابد**.
۲۱۷۳. *B* **در خانه چون خلوت**. بولاق، **در خانهٔ خلوت**.   ۲۱۷۴. *A* بولاق، **و** را حذف کرده.   ۲۱۷۶. *A* **کی من**.   ۲۱۷۷. بولاق، **قج**. ۲۱۸۱. *A* **روز شگرف**. ۲۱۸۳. *B* بولاق، **بیرون در**.   ۲۱۸۵. *A* **امّا کی خوف**.   ۲۱۸۶. بولاق، **یحبّون را**.   ۲۱۸۷. *B* **بیم نبود**.
۲۱۸۸. بولاق، **مشت خاک**.

زاهـــدِ بـــا تـــرس مـــی‌تازد بـــه‌پا　　عـــاشقان پَـــرّان‌تـــر از بَـرق و هَـوا
کَیْ رسند آن خائفان در گَردِ عشـق　　کآسمان را فـرش سـازد دَردِ عشـق
جُــز مگــر آیــد عِــنایتهای ضَــو　　کــز جـهان و زیـن رَوِش آزاد شَـو
از قُش خــود وَز دُش خـود بـاز رَه　　که سـوی شَـه یـافت آن شَـهباز ره
این قُش و دُش هست جبر و اختیار　　از وَرای ایــن دو آمــد جـذبِ یـار
چون رسید آن زن به‌خانه دَر گشـاد　　بـانگِ دَر در گـوشِ ایشـان درفـتاد
آن کــنیزک جَست آشــفته ز ســاز　　مــرد بــرجَست و درآمــد درنـماز
زن کـــــنیزک را پَـــــژولیده بـــدید　　درهـــم و آشــفته و دَنگ و مَــرید
شــویِ خـود را دیـد قـائِم در نـماز　　در گُـــمان افـتاد زن زآن اِهْـتِزاز
شــوی را بـرداشت دامـن بی‌خطر　　دیــد آلودهٔ مَــنی خُــصْیه و ذَکــر
از ذَکَـــر بـــاقیِ نُــطفه مــی‌چکید　　ران و زانـــو گشــته آلوده و پَـلید
بر سَرش زد سیلی و گفت ای مَهین　　خُــصْیهٔ مَـردِ نـمازی بـاشد ایـن
لایِــقِ ذِکْـر و نـمازست ایـن ذَکَـر　　ویــن چـنین ران و زَهـارِ پُـر قَـذَر
نامهٔ پُر ظـلم و فِسْـق و کـفر و کـین　　لایِــقَست انــصاف ده انــدر یَـمین
گــر بــپرسی گــبر را کـین آسـمان　　آفریدهٔ کیست ویـن خَـلق و جـهان
گـوید او کـین آفـریدهٔ آن خـداست　　کآفرینِش بـر خـدایی‌اش گـواست
کــفر و فِسْــق و اِسْــتَم بسـیارِ او　　هست لایِــق بــا چــنین اِقــرارِ او
هست لایِق بـا چـنین اقـرارِ راست　　آن فَــضیحتها و آن کِــردارِ کـاست
فـــعلِ او کــرده دروغ آن قــول را　　تــا شــد او لایِــق عَـذابِ هَـوْل را
روزِ مَــحْشَر هــر نِـهان پـیدا شـود　　هم ز خود هر مُجرِمی رسـوا شـود
دست و پـا بـدْهد گـواهی بـا بـیان　　بــر فســادِ او بــه پــیشِ مُسْتَعان
دست گــوید مـن چـنین دزدیـده‌ام　　لب بگــوید مــن چـنین پـرسیده‌ام
پــایْ گــوید مـن شـدَستم تـا مِنیٰ　　فَـرْج گـوید مــن بکـردَستم زِنـیٰ
چشـــم گـوید کـرده‌ام غَـمزهٔ حَـرام　　گــوش گـوید چـیده‌ام سُـوءِآلکلام

۲۱۹۵. BG **قُش** و **دُش**، با ضمّه. ۲۱۹۶. A **رفت آن شه باز**. ۲۱۹۷. A حذف کرده. A **بانگ اندرگوش**. ۲۲۰۲. [چاپ قبلی، **هی چکنید**. متن تصحیح شد]. A **آلوده پلید**.
۲۲۰۳. A **مردان نمازی**. ۲۲۰۶. AB بولاق و فاتح، **خلق جهان**. ۲۲۱۰. بولاق، **باشد او لایق**.
۲۲۱۳. A **لب بگوید من بوسیده‌ام**، و پس از **من** اضافه شده **فلان**. B **من چنین نوشیده‌ام**.
۲۲۱۴. A **با منی**. BG **مِنی**، باکسره. K فاتح، منهج و ولی محمد، **مُنی**. من **مُنیٰ** را ترجمه کرده‌ام، امّا دل آسوده نیستم.

پس دروغ آمد ز سَر تا پایِ خویش که دُروغَش کرد هم اعضای خویش
آنــــچنانکه در نـــمازِ بـــا فُـــروغ از گواهئِ خُـصْیه شـد زَرقَش دروغ
پس چنان کن فعل کان خود بی‌زبان بـاشد أَشْـهَدُ گـفتن وعـینِ بـیان
تا همه تن عـضو عـضوت ای پسـر گفته بـاشد أَشْهَدُ انـدر نَـفع و ضـر
رفــتنِ بـنده پَـیِ خـواجـه گـواست که منم محکوم و این مؤلای ماست
گر سِیَه کردی تو نامهٔ عمرِ خـویش توْبه کُن زآنها که کَردَستی تـو پـیش
عمر اگر بگْذشت بیخَش این دَمَست آبِ تـوْبه‌ش دِه اگـر او بـی‌نَمست
بـیخ عـمرت را بـده آبِ حَـیات تـا درختِ عـمر گـردد بـا نـبات
جُـمَله مـاضیها ازیـن نـیکو شـوند زهـرِ پـارینه ازیـن گـردد چـو قـند
سَـــیِّئاتَت را مُـــبَدَّل کـرد حـق تـا هـمه طـاعت شـود آن مـا سَبَق
خواجه بر توْبهٔ نَصوحی خوش بِتَن کوششی کن هم به جان و هم به تن
شرحِ این تـوْبهٔ نَـصوح از مـن شـنو بگْـــرَویدَستی ولیک از نـو گِـرَو

حکایت در بیانِ توبهٔ نَصوح که چنانکه شیر از پستان بیرون آید باز در پستان نرود آنکه توبهٔ نَصوحی کرد هرگز از آن گناه یاد نکند به‌طریقِ رغبت بلکه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیلِ آن بوَد که لذّتِ قبول یافت آن شَهْوَتِ اوّل بی لذّت شد این به‌جای آن نشست چنانکه فرموده‌اند

نبُرَّد عشـق را جُـز عشـقِ دیگـر چـرا یـاری نگـیری زو نکـوتر

وآنکه دلش‌باز بدآن گناه رغبت می‌کند عـلامتِ آنست کـه لذّت قـبول نیافته است و لذّتِ قبول بجای آن لذتِ گناه ننشسته است سَـنُیَسِّرُهُ لِلْیُسْرَی نشده است لذّت فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْرَی باقیست بر وی

بود مردی پیش ازین نامش نَصوُح بُـــد ز دَلّاکـــیِ زن او را فـــتوح

۲۲۱۷. بولاق و فاتح، زرق و دروغ. ۲۲۱۸. *B* **پس چنان فعلی که آن**. ۲۲۲۳. بولاق و فاتح، **گردد با ثبات**. ۲۲۲۶. [چاپ قبلی، **نصوحی**، بدون نقطهٔ اوّل. متن تصحیح شد].

عنوان: *A* **کی** را پیش از **چنانک** حذف کرده. بولاق، **و این لذّت بجای آن لذّت نشست**. *BG* **چرا یاری نجویی**، امّا *G* در اصل، **نگیری**. *A* **نیکوتر**. *B* **دلش بر آن گناه باز**. *AB* **نیافته است و لذّت قبول** را حذف کرده. بولاق، **فسنیسّره لایسری**. پس از **نشده است** *B* اضافه کرده **والسّلم**. *AB* **لذّت فسنیسّره للعسری الخ** را حذف کرده. *G* **لذّت و نیسّره**.

بـــود رُوی او چـــو رُخســـار زنـــان　　مـــردیِ خـــود را هـمی‌کرد او نِـهان
او بـــــه حـــمّام زنـــان دلّاک بـــود　　در دَغـــا و حـیله بس چـالاک بـود
ســــالها مـــــی‌کرد دلّاکـــیّ و کس　　بـــو نـبُرد از حـال و سِـرّ آن هَـوَس
زآنکــــه آواز و رُخَش زنوار بـــود　　لیک شَـهْوَت کـامل و بـیدار بـود
چـــادر و سَـــرْبند پـوشیده و نـقاب　　مـــردِ شَـــهْوانـــی و در غُـرّهٔ شَـباب
دخـــترانِ خســـروان را زیـن طـریق　　خوش‌همی‌مالید و می‌شُست آن عشیق
تـــوْبه‌ها مـــی‌کرد و پـا در مـی‌کشید　　نَـــفْسِ کـــافر تـــوْبه‌اش را مـی‌درید
رفت پـــیشِ عـــارفی آن زشـتکار　　گـــفت مـــا را در دُعـــایی یـــاد دار
سِــــــرِّ او دانست آن آزادْمَـــــرْد　　لیک چـون حِـلْمِ خـدا پیدا نکـرد
بـــر لبش قُـــفلَست و در دل رازهـــا　　لب خَـــموش و دَل پُـــر از آوازهـــا
عـارفان کـه جـامِ حـق نـوشیده‌انـد　　رازهـــــا دانســــته و پــوشیده‌انــد
هــــرکه را اســرارِ کــار آمــوختند　　مُـــهر کـــردند و دهـــانش دوخـــتند
سُست خندید و بگـفت ای بَـدْنِهاد　　زآنکـــه دانـــی ایـــزدَت تـوْبه دِهـاد

در بیانِ آنکه دُعای عارفِ و اصِل و درخواستِ او از حقّ همچو در خـواستِ حقّست از خویشتن که کُنْتُ لَهُ سَمْعاً و بَصَرًا و لِساناً ویَداً قوله وَ ما رَمَـیْتَ إِذْرَمَیْتَ وَ لٰكِنَّ ٱللّٰهَ رَمَی و آیات و اخبار و آثار درین بسیارست و شرحِ سبب سازیِ حقّ تا مُجرم را گوش گرفته به‌توبهٔ نَصوح آورد

آن دُعا از هفت گـردون در گـذشت　　کارِ آن مِسکین به‌آخِر خـوب گشت
کان دُعای شیخ نه چون هر دُعاست　　فانِیَست و گـفتِ او گـفتِ خـداست
چون خدا از خود سؤال و کَـد کـند　　پس دُعای خویش را چـون رَد کـند
یک سبب انگیخت صُنعِ ذوالجَلال　　کـــه رهـــانیدش ز نـــفرین و وَبـال
انـــدر آن حـمّام پُـر مـی‌کَرد طشت　　گـــوهری از دخـترِ شَـه یـاوه گشت

۲۲۲۹. *B* **همی کردی نهان**. ۲۲۳۱. بولاق، **از سرّ و حال آن هوس**. ۲۲۳۳. بولاق، **و پوشیده**. *A* **پوشیده نقاب**. فاتح، **غِرّه شباب**، خطاست. عنوان: *B* بولاق، **و قوله**. در *G* و به قلمی متأخرتر اضافه شده. *BG* بولاق، **سبب ساختن حق**، امّا *G* در اصل، **سبب‌سازی**. *B* **گوش گرفت و بتوبه آورد**. بولاق، **با توبهٔ**.

گــوهری از حَــلقه‌های گــوشِ او یاوه گشت و هر زنی در جُست وجُو
پس درِ حــمّام را بســتند ســخت تــا بــجویند اوّلش در پــیچِ رخت
رخــتها جُســتند و آن پــیدا نشد دزدِ گــوهر نــیز هــم رسـوَا نشـد
پس بِجِد جُســتن گـرفتند از گـزاف در دهان و گوش و اندر هر شکـاف
در شکافِ تحت و فوق و هر طرف جُست و جو کردند دُرِّ خوش صدف
بـانگ آمـد کـه هـمه عُـریان شوید هرکه هسـتید ار عَـجوز و گـر نَـوید
یک بیک را حاجبه جُسـتن گـرفت تــا پــدید آیـد گُـهَردانهٔ شِگِـفت
آن نَـصُوح ازتـرس شـد در خَـلْوَتی رُویْ زرد و لب کـبود از خَشْـیَتی
پیشِ چشمِ خویش او می‌دید مرگ رفت و مــی‌لرزید او مــانندِ بــرگ
گــفت یــا رَب بــارها بــرگشته‌ام تــوْبه‌ها و عَــهدها بشْکســته‌ام
کــرده‌ام آنـها کـه از مـن می‌سزید تــا چــنین سیلِ سیاهی در رسـید
نــوبتِ جُســتن اگـر در مـن رسـد وه که جانِ مـن چـه سـختیها کَشَـد
در جگــر افــتاده‌اَسْتَم صد شرر در مُــناجاتم بــبین بُـویِ جگــر
ایــن چــنین انــدوه کـافر را مَباد دامــنِ رَحْــمَت گـرفتم داد داد
کــاشکی مــادر نــزادی مَـر مـرا یــا مـرا شیری بخوردی در چَـرا
ای خـدا آن کـن کـه از تـو مـی‌سزد کــه ز هــر ســوراخ مـارم مـی‌گزد
جــانِ ســنگین دارم و دل آهــنین ورنه خون گشتی درین رنج و حَنین
وقت تَـنگ آمـد مـرا و یک نَـفَس پــادشاهی کُــن مــرا فــریاد رَس
گــر مــرا ایــن بــار ستّاری کنی تــوْبه کــردم مــن ز هـر نـاکـردنی
تــوْبه‌ام بــپْذیر ایــن بــارِ دگــر تــا بــبندم بَـهرِ تـوْبه صـد کـمر
مــن اگــر ایـن بـار تـقصیری کـنم پس دگــر مَشْــنَو دُعــا و گــفتنم
این همی زاریـد و صـد قـطره روان کــه در افــتادم بـه جَـلّاد و عَـوان
تــا نــمیرد هــیچ افــرنگی چــنین هــیچ مُـلْحِد را مَبادا ایـن حَـنین
نوْحه‌ها می‌کرد او بر جـانِ خـویش رُویِ عــزرائـیل دیـده پـیش پـیش
ای خدا و ای خـدا چـندان بگـفت کان دَر و دیوار بـا او گشت جُـفت

۲۲۴۸. بولاق، در پیچ و رخت. ۲۲۵۱. AB فوق هر طرف. B مرد و زن جویان درّ خوش صدف. G درّی. ۲۲۵۳. B بولاق، و ار نوید. ۲۲۵۷. بولاق، سیاهی می‌رسید.
۲۲۶۸. بولاق، او همی زارید. B کاندر فتادم. ۲۲۶۹. B هیچ ترسایی.

در میانِ یا رَب و یا رَب بُد او   بانگ آمد از میانِ جُست و جُو

نوبتِ جُستن رسیدن به نَصوح و آواز آمدن که همه را جُستیم نَصوح را بجویید و بیهوش شدنِ نَصوح از آن هیبت و گشاده شدنِ کار بعد از نهایتِ بستگی کَما کانَ یَقُولُ رَسُولُ اللّه صلّی اللّه علیه و سلّم إِذا أَصابَهُ مَرَضٌ أَوْ هَمٌّ اَشْتَدِّی أَزْمَةُ تَنْفَرِجی

جُمله را جُستیم پیش آی ای نَصوح   گشت بیهوش آن زمان پرّید روح
همچو دیوارِ شکسته در فتاد   هوش وعقلَش رفت شد او چون جماد
چونکه هوشَش رفت از تن بی‌امان   سِرِّ او با حق بپیوست آن زمان
چون تهی گشت و وجودِ او نماند   بازِ جانش را خدا در پیش خواند
چونِ شکست آن کِشتیِ او بی‌مُراد   در کنارِ رَحْمَتِ دریا فتاد
جان به حق پیوست چون بیهوش شد   موْجِ رَحْمَت آن زمان در جوش شد
چونکه جانش وا رهید از نَنگِ تن   رفتَ شادان پیشِ اصلِ خویشتن
جان چو باز و تن مَرُو را کُندهای   پایْ بسته پَرْشکسته بندهای
چونکه هوشَش رفت و پایش برگشاد   می‌پَرَد آن باز سوی کَیْقُباد
چونکه دریاهای رَحْمَت جوش کرد   سنگها هم آبِ حیوان نوش کرد
ذرّهٔ لاغر شگرف و زَفت شد   فرشِ خاکی اطلس و زَرْبَفت شد
مُردهٔ صد ساله بیرون شد زگُور   دیوِ مَلعون شد به‌خوبی رَشکِ حُور
این همه رویِ زمین سَرسبز شد   چوبِ خشک اشْکوفه کرد و نَغز شد
گرگ با برّه حَریفِ مَی شده   نااُمیدان خوش‌رگ و خوش‌پَی شده

عنوان: G کی را پس از **آمدن** حذف کرده، امّا به قلمی متأخرتر **که** اضافه شده. بولاق، **آواز آمدن که او را برهنه کنند و بجویند که همه را جستیم.** A **نصوح بجویید.** A بولاق، **تنفرحی.**

۲۲۷۳. B بولاق، **پیش آ ای نصوح.**

۲۲۷۴. AB بولاق، **رفت و شد.** ۲۲۷۵. بولاق، **پیوست.**

۲۲۸۱. AB **می‌پرید.** ۲۲۸۳. B **فرش خاکی جملگی زربفت شد.**

۲۲۸۴. B در مصراع دوم، **شد فرشته دیو بینا گشت کور.**

۲۲۸۵. بولاق، **اشگوفه گشت.**

یافته شدن گوهر و حَلالی خواستنِ حاجبگان و کنیزکانِ شاه‌زاده از نَصوح

بعد از آن خَوْفی هلاکِ جان بُده　مُژده‌ها آمد که اینک گمشده
بانگ آمد ناگهان که رفت بیم　یافت شد گُم گشته آن دُرِّ یتیم
یافت شد واندر فرح در یافتیم　مژدگانی ده که گوهر یافتیم
از غریو و نَعره و دَستک زدن　پُر شده حمّام قَدْ زالَ الْحَزَن
آن نَصوح رفته باز آمد به‌خویش　دید چشمَش تابِشِ صد روز پیش
می‌حَلالی خواست از وَی هر کسی　بوسه می‌دادند بر دستش بسی
بد گُمان بُردیم و کن ما را حَلال　گوشتِ تو خوردیم اندر قیل و قال
زآنکه ظنّ جمله بر وَی بیش بود　زآنکه در قُربَت ز جُمله پیش بود
خاصّ دَلّاکش بُد و مَحْرَم نَصوح　بلکه همچون دو تنی یک گشته روح
گوهر ار بُردَست او بُردَست و بس　زو مُلازم‌تر به خاتون نیست کس
اوّل او را خواست جُستن در نَبَرْد　بَهرِ حُرْمَت‌داشتش تأخیر کرد
تا بود کان را بیندازد به جا　اندرین مُهلت رهانَد خویش را
این حَلالیها ازو می‌خواستند　وز برای عُذر بر می‌خاستند
گفت بُد فَضلِ خدای دادگر　ورنه زآنچِم گفته شد هستم بَتَر
چه حَلالی خواست می‌باید ز من　که منم مُجرِم‌ترِ اهلِ زَمَن
آنچه گفتندم ز بَد از صد یکیست　بر من این کشفَست ارکس را شکیست
کس چه می‌داند ز من جُز اندکی　از هزاران جُرمِ و بَد فعلم یکی
من همی‌دانم و آن سَتّارِ من　جُرمها و زشتیِ کِردارِ من
اوّل ابلیسی مرا استاد بود　بعد از آن ابلیس پیشَم باد بود

عنوان: AB بولاق، **یافت شدن**. در G **حاجبان** به صورت **حاجبگان** تصحیح شده. [چاپ قبلی، **حاجبان**]. K فاتح، **حاجبگان**. [متن تصحیح شد]. ۲۲۸۷. B بولاق و فاتح، **خوف**.
۲۲۸۸. این بیت در B بولاق مقدم بر بیت **۲۲۸۷** و در K فاتح مقدم بر عنوان است.
۲۲۸۹. A **یافت شد در فرج اندر یافتیم**. بولاق، **یافت شد اندر فرح**. B **مژدگانی کآن گهر را یافتیم**. ۲۲۹۰. B **نعرهٔ دستک زدن**. ۲۲۹۳. بولاق، **بد گمان بودیم**. AB بولاق، **و** را پیش از **کن** حذف کرده. بولاق، **لحم تو خوردیم**. ۲۲۹۶. بولاق، **بر دست بس**. AB **ملازم‌تر بترکان**. بولاق، **ملازم‌تر بدختر**. ۲۳۰۱. B **چون منم**. B **مجرم‌تر از اهل**. ۲۳۰۲. B بولاق، **اگر کس را**. ۲۳۰۳. AB فاتح، **بد فعلی**.

حق بدید آن جُمله را نادیده کرد   تا نگردم درفَضیحت رویْ زرد
باز رَحْمَت پوستین‌دوزیم کرد   توْبهٔ شیرین چو جان روزیم کرد
هرچه کردم جُمله ناکرده گرفت   طاعتِ ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسَنَم آزاد کرد   همچو بَخت و دوْلتَم دلشاد کرد
نامِ من در نامهٔ پاکان نوشت   دوزخی بودم ببخشیدم بهشت
آه کردم چون رَسَن شد آهِ من   گشت آویزان رَسَن در چاهِ من
آن رَسَن بگْرفتم و بیرون شدم   شاد و زَفت و فربه و گلگون شدم
در بُنِ چاهی همی‌بودم زبون   در همه عالم نمی‌گنجم کنون
آفرینها بر تو بادا ای خدا   ناگهان کردی مرا از غم جُدا
گر سَرِ هر موی من یابد زبان   شُکرهای تو نیاید در بیان
می‌زنم نَعره درین روْضه و عُیون   خَلق را یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون

باز خواندنِ شَه‌زاده نَصوح را از بَهرِ دَلّاکی بعد از اِستِحْکامِ توْبه و قبولِ توْبه و بهانه کردنِ او و دفعِ گفتن

بعد از آن آمد کسی کز مَرْحَمَت   دخترِ سلطانِ ما می‌خوانَدَت
دخترِ شاهت همی‌خواند بیاَ   تا سَرَش شُویی کنون ای پارسا
جُز تو دَلّاکی نمی‌خواهد دلَش   که بمالد یا بشُوید با گِلَش
گفت رَو رَو دستِ من بی‌کار شد   وین نَصوحِ تو کنون بیمار شد
رَو کسی دیگر بجو اِشتاب و تَفت   که مرا واَللّه دست از کار رفت
با دلِ خود گفت کز حَد رفت جُرم   از دلِ من کَیْ رَوَد آن ترس و گُرم
من بمُردم یک ره و باز آمدم   من چشیدم تلخیِ مرگ و عَدَم
توْبه‌ای کردم حقیقت با خدا   نشْکنم تا جان شدن از تن جُدا
بَعدِ آن مِحنت که را بارِ دگر   پا رَوَد سوی خطر اِلّا که خر

۲۳۰۶. A چون بدید. ۲۳۱۱. B گشته آویزان. ۲۳۱۵. A نیاید در دهان. عنوان: B بعد از دولت توبه. ۲۳۱۷. [چاپ قبلی، دختر، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۳۱۹. B تا بمالد.
۲۳۲۰. A این نصوح. ۲۳۲۲. A گفت گر چه رفت جرم. ۲۳۲۴. B از من جدا.
۲۳۲۵. B بعد این. بولاق، بعد از آن. B باری دگر. A الّا کی خر.

حکایت در بیانِ آنکه کسی توْبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانیها را فراموش کند و آزموده را باز آزماید درخسارتِ ابَد افتد چون توْبهٔ او را ثباتی و قوّتی و حَلاوتی و قبولی مَدد نرسد چون درختِ بی‌بیخ هر روز زردتر و خشک تر بوَد نَعُوذُ بِاللّه

گـازُری بـود و مـر او را یک خـری / پشت ریش اِشْکـــم تهیّ و لاغــری
در مـــیانِ ســـنگ‌لاخ بـــی‌گیاه / روز تـــا شب بـــی‌نوا و بـی‌پناه
بَهرِ خوردن جُز کـه آب آنـجا نـبود / روز و شب بُد خر در آن کُور و کبود
آن حَــوالی نَـیْستان و بـیشه بـود / شیر بود آنجا که صیدش پیشه بـود
شــیر را بـا پـیلِ نـر جـنگ اوفـتاد / خسته شد آن شیر و ماند از اِصْطیاد
مدّتی وا ماند زآن ضـعف از شکـار / بـــی‌نوا مـــاندند دَد از چـاشت‌خوار
زآنکه بـاقی‌خوارِ شـیر ایشـان بُـدند / شیر چون رنجور شـد تَـنگ آمـدند
شـــیر یک روبـــاه را فـــرمود رَو / مَـــر خـری را بَـهرِ مـن صـیّاد شـو
گـــر خـری یـابی بـه گِـرْدِ مَـرغْزار / رَو فُســـونَش خـوان فـریبانَش بـیاَر
چـون بـیابم قـوّتی از گـوشتِ خـر / پس بگیرم بـعد از آن صـیدی دگـر
انـــدکی مـــن مـی‌خورم بـاقی شـما / مـــن ســـبب بـاشم شـما را در نـوا
یـا خـری یـا گـاو بَـهرِ مـن بـجُوی / زآن فسونهایی کـه مـی‌دانـی بگـوی
از فســـون و از ســخنهای خــوشش / از سَرَش بیرون کـن و ایـنجا کَشش

تشبیه کردن قطب که عارفِ واصِلَست در اِجْری دادنِ خَلق از قُوتِ مغفرت و رحمت بر مراتبی که حقّش الهام دهد و تمثیل به شیر که دد اِجْری‌خوار و باقی‌خوارِ وَیَند بر مراتبِ قُربِ ایشان به شیر نه قُربِ مکانی بلکه قُربِ صفتی و تفاصیلِ این بسیارست واللّه الهادی

قُــطب شـیر و صـید کـردن کـارِ او / بـــاقیان ایـــن خَـــلق بـاقی‌خوارِ او

عنوان (۱): AB در بیان آنکسی که توبه. AB هر روز زردتر و خشک‌تر بود را حذف کرده. G بود را حذف کرده، که به قلمی متأخرتر افزوده شده. ۲۳۲۹. B بُـد آنـجا. ۲۳۳۰. A و را حذف کرده. ۲۳۳۳. A فرمود که رو. ۲۳۳۵. A صید. ۲۳۳۷. فاتح، گاوی، این قرائت جایز است امّا در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. عنوان (۲): A کی را پس از قطب حذف کرده. بولاق، اجرا دادن. AB قوت و مغفرت. بولاق، دد را حذف کرده. بولاق، اجرا خـوار. B و باقی‌خوار را حذف کرده. B بر مراتب فنون ایشان.

تا توانی در رضای قُطب کوش تا قوی گردد کند صیدِ وُحُوش
چون برنجد بی‌نوا مانند خَلق کز کفِ عقلست جُملهٔ رزقِ حَلق
زآنکه وَجْدِ خَلق باقی خوردِ اوست این نگه‌دار ار دلِ توصیدْجوست
او چو عقل و خَلق چون اعضای تن بستهٔ عقلَست تَدبیرِ بدن
ضعفِ قُطب از تن بوَد از روح نی ضعف در کشتی بوَد درنوح نی
قُطب آن باشد که گِرْدِ خود تَنَد گردشِ افلاک گِردِ اوبوَد
یاریی دِه در مَرَمّهٔ کِشتیَش گر غلامِ خاصّ و بنده گشتیَش
یاریَت در تو فزاید نه اندرو گفت حق إِنْ تَنْصُرُوا ٱللّٰه تُنْصَرُوا
همچو روبَه صید گیر و کُن فداش تا عِوَض گیری هزاران صید بیش
روبهانه باشد آن صیدِ مُرید مُرده گیرد صیْد کِفتارِ مَرید
مُرده پیشِ او کَشی زنده شود چِرْک در پالیز رویَنده شود
گفت روبَه شیر را خدمت کنم حیله‌ها سازم ز عَقْلش بر کَنَم
حیله و افسونگری کارِ مَنَست کارِ من دَستان و از رَه بُردَنَست
از سَرِ کُه جانبِ جُو می‌شتافت آن خَرِ مِسکینِ لاغررا بیافت
پس سلامِ گرم کرد و پیش رفت پیشِ آن سادهدلِ درویش رفت
گفت چونی اندرین صحرای خُشک در میانِ سنگ‌لاخ و جایِ خشک
گفت خر گر در غَمَم گر در اِرَم قسمَتَم حق کرد من زآن شاکرم
شُکر گویَم دوست را در خیر و شَر زآنکه هست اندر قَضا از بَد بَتَر
چونکه قَسّام اوست کفرآمد گِلَه صبر باید صبر مِفتاحُ الصِلَه
غیرِ حق جُمله عَدُوَّند اوست دوست با عَدو از دوست شَکْوَت کَیْ نِکوست
تا دهد دوغم نخواهم انگبین زآنکه هر نعمت غمی دارد قَرین

۲۳۴۰. B کند صید او بهوش.
۲۳۴۲. A باقی‌خوار اوست.
۲۳۴۳. A عقلست و تدبیر. در A این اضافه شده پیش از بدن. ۲۳۴۵. B قطب او باشد.
۲۳۴۸. بولاق، کن فدیش.
۲۳۵۳. A یک خر.
۲۳۵۴. A یک سلام.
۲۳۵۶. A در غمم دارم ارم. A و من زآن. ۲۳۵۹. بولاق، شکوه.

حکایتِ دیدن خرِ هیزم‌فروش با نواىِ اسبانِ تازی بر آخُرِ خاصّ و تمنّا بردن آن دولت را در موعظهٔ آنکه تمنّا نباید بردن الّا مغفرت و عنایت که اگر درصد لون رنجی چون لذّتِ مغفرت بوَد همه شیرین شود باقی هر دولتی که آن را ناآزموده تمنّا می‌برى با آن رنجی قَرینست که آن را نمی‌بینی چنانکه از هر دامی دانه پیدا بوَد و فَخ پنهان تو درین یک دام مانده‌ای تمنّا می‌برى که کاشکی با آن دانه‌ها رفتمی پنداری که آن دانه‌ها بی دامست

بود سَقّایی مَرُو را یک خری　　گشته از مِحنت دوتا چون چَنبری
پشتش از بارِ گران صد جایْ ریش　　عاشق و جویانِ روزِ مرگِ خویش
جَو کجا از کاهِ خشک او سیر نی　　در عَقِب زخمیّ و سیخی آهنی
میرِ آخُر دید او را رَحْم کرد　　کاشنای صاحبِ خر بود مرد
پس سلامش کرد و پُرسیدش ز حال　　کز چه این خر گشت دوتا همچو دال
گفت از درویشی و تقصیرِ من　　کَه نمی‌یابد خود این بسته‌دَهَن
گفت بسپارش به‌من تو روزِ چند　　تا شود در آخُرِ شَه زورمند
خر بدو بسْپرد وآن رَحْمَت‌پَرست　　در میانِ آخُرِ سلطانْش بست
خر ز هر سو مرکبِ تازی بدید　　با نوا و فربه و خوب و جدید
زیرِ پاشان روفته آبی زده　　کَه بوَقت و جَو بهنگام آمده
خارِش و مالِش مَر اسبان را بدید　　پوز بالا کرد کای رَبِّ مَجید
نه که مَخلوقِ توَم گیرم خرم　　از چه زار و پشت‌ریش و لاغرم
شب ز دَرْدِ پشت و از جُوعِ شکم　　آرزومندم به مردن دَم بدَم
حالِ این اسبان چنین خوش با نوا　　من چه مخصوصم به تَعْذیب و بلا
ناگهان آوازهٔ پیکار شد　　تازیان را وقتِ زین و کار شد
زخمهای تیر خوردند از عَدو　　رفت پیکانها در ایشان سو بسو

عنوان: *B* خر سقّا. بولاق، سقّایی. *B* در آخر. بولاق، و در موعظهٔ. *G* مغفرت و هدایت، و عنایت بصورت تصحیح. *B* و عنایت را. *A* بولاق، که اگر چه بجای اگر. *B* اگر چه. بولاق، رنجی رسد. *A* لذّت را حذف کرده. ۲۳۶۲. *AB* بولاق، ده جای. ۲۳۶۳. *AB* بولاق، سیخ. ۲۳۶۶. بولاق، جو بجای خود. ۲۳۶۷. *B* در آخر شه سودمند. ۲۳۷۰. *B* و آبی زده. ۲۳۷۲. *A* نی کی. ۲۳۷۶. *A* رفته پیکانها.

از غَــــزا بــاز آمــدند آن تــازیان   انــدر آخُــر جُــمله افــتاده سِتان
پــایهاشان بســته مُــحْکم بـا نُـوار   نــــعلبندان ایســــتاده بــر قَــطار
مــی‌شکافیدند تــنهاشان بــه‌نیش   تــا بــرون آرنــد پــیکانها ز ریش
آن خر آن را دید و می‌گفت ای خدا   مــن بـه فـقر و عـافیت دادم رضـا
زآن نــوا بـیزارم و زآن زخـم زشت   هر که خواهد عـافیت دنـیا بـهشت

نا پسندیدنِ روباه گفتنِ خر را که من راضِیَم به قسمت

گــفت روبَــه جُســتنِ رِزقِ حَـلال   فَــــرض بــاشد از بــرای اِمــتِثال
عــالَم اســباب و چــیزی بی‌سبب   مــی‌نیاید پس مُــهِم بــاشد طــلب
وَ آبْــتَـغُوا مِـنْ فَـضْلِ‌الله است امـر   تا نباید غَـصْب کـردن هـمچو نَـمْر
گــفت پــیغمبر کــه بـر رِزق ای فَـتا   دَر فــرو بســته‌ست و بـر دَر قـفلها
جُــنبِش و آمــدشُدِ مـا و اکْـتِساب   هست مِفتاحی بر آن قفل و حِجاب
بی کلید ایـن دَر گشـادن راه نـیست   بــی‌طلب نــان سُنّتِ اللّـه نـیست

جواب گفتنِ خر روباه را

گــفت از ضـعفِ تَـوَکُّـل بـاشد آن   ورنه بِدْهد نـان کسـی کـه داد جـان
هــرکه جُــویَد پــادشاهیّ و ظــفَر   کــم نــیآید لقــمهٔ نــان ای پســر
دام و دَد جُــمله هــمه اَکّــالِ رِزق   نــه پَـیِ کَســبَند نــه حَـمّالِ رِزق
جُــــمله را رَزّاق روزی مــــی‌دهد   قســمتِ هـر یک بـه‌پیشَش مـی‌نهد
رِزق آید پـیشِ هـرکه صـبر جُست   رنــجِ کــوششها ز بـی‌صبریِ تُست

۲۳۸۰. *AB* **و** را پس از **دید** حذف کرده. ۲۳۸۱. بولاق، **و از زخم**. عنوان (۱): *B* **محاوره و مجاوبهٔ روباه**. بولاق، **گفتار خر را**. [چاپ قبلی، **بفسمت**. متن تصحیح شد]. ۲۳۸۳. *A* **عالمی**. *B* **و** را حذف کرده. *A* **و رزقی بی‌سبب**. بولاق، **و رزق**. *G* **می‌نباید**. ۲۳۸۵. *ABG* **پیغامبر**. ۲۳۸۶. *B* **ز اکتساب**. عنوان (۲): *A* **جواب گفتن روباه خر را**. بولاق، **جواب دادن خر گفت روباه راکه امر است باکتساب و رضا بقسمت ترک اکتساب نیست که تو فهم کردهٔ و گفتن خر که آن امر کسب از ضعف توکّلست**؛ نیز فاتح و دیگر نسخ چاپی. ۲۳۸۸. *AB* **کسی کو داد**. ۲۳۹۰. *G* **کسپ**. *AB* پس از **کسب اند**، افزوده **و**. ۲۳۹۲. *B* **هر کو صبر**. *A* **رنج و کوششها**.

جواب گفتنِ روبَه خر را

گفت روبَه آن تَوَکُّل نادِرَست　　کم کسی اندر تَوَکُّل ماهِرَست

گِردِ نادِر گشتن از نادانِیَست　　هر کسی را کَیْ ره سلطانِیَست

چون قناعت را پَیَمبر گنج گفت　　هر کسی را کَیْ رسد گنجِ نهفت

حَدِّ خود بشْناس و بر بالا مَپَر　　تا نیُفتی در نشیبِ شور وشَر

جواب گفتنِ خر روباه را

گفت این معکوس می‌گویی بدان　　شور وشَرّ از طَمْع آید سوی جان

از قناعت هیچ کس بی‌جان نشد　　از حَریصی هیچ کس سلطان نشد

نان ز خُوکان و سگان نَبْوَد دریغ　　کسبِ مردم نیست این باران و میغ

آنچنانکه عاشقی بر رِزْق زار　　هست عاشق رِزْق هم بر رِزْق‌خوار

در تقریرِ معنیِ توکّل حکایتِ آن زاهد که توکّل را امتحان می‌کرد از میانِ اسباب و شهر بیرون آمد و از قَوارِع و رهگذرِ خلق دور شد و به بُنِ کوهی مهجوری مفقودی در غایتِ گرسنگی سَر بر سَرِ سنگی نهاد وخفت و با خود گفت توکّل کردم بر سبب‌سازی و رزّاقیِ تو و از اسباب منقطع شدم تا ببینم سببیّتِ توکّل را

آن یکی زاهد شنُود از مُصطفیٰ　　که یقین آید به جان رِزق از خدا

گر بخواهی ور نخواهی رِزقِ تو　　پیشِ تو آید دوان از عشقِ تو

عنوان (۱): *AB* بولاق، روباه. ۲۳۹۴. بولاق و فاتح، **شه و سلطانیست**. پس از این بیت *B* افزوده:

هر کسی در مکسبی پا می‌نهد　　یاریٔ یاران دیگر می‌دهد

بن: بیت **۲۴۲۱ صب**. ۲۳۹۵. بیت پس از این در *B* بیت **۲۴۲۲ صب** است و پس از آن ابیات **۲۴۲۳ - ۲۴۴۸** آمده. عنوان (۲): بولاق، **جواب دادن**. ۲۳۹۸. بولاق، **و از حریصی**. ۲۳۹۹. *G* **کسپ**. *A* **باران میغ**. ۲۴۰۰. پس از این بیت *ABK* بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی بیت زیر را افزوده‌اند که احتمالاً اصلی است:

گر تو نشتابی بیآید بر درت　　ور تو بشتابی دهد درد سرت

عنوان (۳): *A* **از میان اسباب** را حذف کرده. *B* **از میان شهر و اسباب**. بولاق، **و از شهر**. *B* **و** را پس از **قوارع** حذف کرده. *B* بولاق، **رهگذرهای خلق**. بولاق، **مهجوری و مفقودی**. *AB* بولاق، **سر بر سنگی**. *A* **تو** را پس از **رزّاقی** حذف کرده. *B* **توکّل را والسّلام**. ۲۴۰۲. *B* بولاق، **گر تو خواهی**.

از بـــرای امـــتحان آن مـــرد رفت — در بیابان نـزدِ کـوهی خُـفت تَـفت
کـــه بـــبینم رِزق مـــی‌آید بـــه‌من — تـــا قـــوی گـردد مـرا در رِزق ظَـن
کـــاروانـــی راه گُـــم کـــرد و کشـید — سوی کوه آن مُمْتَحِن را خُـفته دیـد
گفت این مرد این طرف چونَست عُور — در بـــیابان از ره و از شـــهر دور
ای عَجَب مرده‌ست یـا زنـده‌کـه او — مـــی‌نترسد هـــیچ از گـــرگ و عَـدو
آمـــدند و دست بـــر وی مـــی‌زدند — قـاصِدا چـیزی نگـفت آن ارجـمند
هـــم نـــجُنبید و نـــجُنبانید سَـر — وا نکـــرد از امـــتحان هـم او بَـصَر
پس بگـــفتند ایـن ضـعیفِ بی‌مُراد — از مَـــجاعَت سَکـــته انـــدر اوفـــتاد
نـــان بـــیاوردند و در دیگـی طـعام — تـا بـریزندش بـه حُـلقوم و بـه‌کـام
پس بقاصِد مَرد دندان سخت کـرد — تـــا بـــبیند صـــدقِ آن مـــیعاد مَـرد
رَحْمشان آمد که این بس بی‌نواست — وز مَجاعَت هالِکِ مـرگ و فَـناست
کـــارْد آوردنـــد قـــوم اُشـــتافتند — بســـته دنـــدانـــهاش را بشْکـــافتند
ریـــختند انـــدر دهـــانش شـــورْبا — مـــی‌فشردند انـــدرو نـــان پـــاره‌ها
گفت ای دل گرچه خود تن می‌زنی — راز مـــی‌دانـــی و نـــازی مـــی‌کنی
گـــفت دل دانـــم و قـــاصِد مـی‌کنم — رازِقِ اَللّه است بـــر جـــان و تـــنم
امتحان زین بیشتر خود چـون بـوَد — رِزْق سوی صـابِران خـوش مـی‌رود

جواب دادنِ روباه خر را و تَحریض کردنِ او خر را بر کسب

گـــفت روبَـــه ایـــن حکـایتها بِهِل — دســـتها بـر کسب زن جَـهْد آلمُقِل
دست دادَســـتَت خـدا کـاری بکـن — مَکْسَـــبی کـــن یـــاریِ یـاری بکـن
هـــر کســـی در مَکْسَبی پـا مـی‌نهد — یـــاریِ یـــارانِ دیگـــر مـــی‌کند
زآنکـــه جُـملهٔ کسب نآیـد از یکـی — هـــم دُرُوگـر هـم سَقا هـم حـایکی
ایـن بـه هَـنْبازیست عـالَم بـر قـرار — هـــر کســـی کـاری گُـزیند ز اِفْـتِقار
طبل‌خواری درمـیانه شـرط نـیست — راهِ سُنّت کـار و مَکْسَب کـردَنیست

۲۴۰۵. A **کاروان**. بولاق، **کرده کشید**. ۲۴۱۰. بولاق، **و بی‌مراد**. ۲۴۱۴. AB بولاق، **و قوم**. A **اوشتافتند**. ۲۴۱۷. A **رزق الله است**. ۲۴۱۸. بولاق، **می‌دود**. عنوان: AB بولاق، **روباه**. A بولاق، **تحریص**. قرائت B مشکوک است. ۲۴۲۱. B **یاران دیگر می‌دهد**. ۲۴۲۳. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **این بانبازیست**.

جواب گفتنِ خر روباه را که توکّل بهترین کسبهاست که هر کسبی محتاجست به توکّل که ای خدا این کار مرا راست آر و دعا مُتَضمِّن توکّلست و توکّل کسبی است که به هیچ کسبی دیگر محتاج نیست الی آخره

گفت من به از تَوَکُّل بر رَبی — مینداانم در دو عالَم مَکْسَبی
کسبِ شُکرَش را نمی‌دانم ندید — تا کَشَد شُکرِ خدا رِزْق و مَزید
بحثشان بسیار شد اندر خطاب — مانده گشتند از سؤال و از جواب
بعد از آن گفتش بدان در مملکَه — نَهیِ لا تُلْقُوا بِأَیْدِی تَهْلُکَه
صبر در صحرای خشک و سنگ‌لاخ — احمقی باشد جهانِ حق فراخ
نَقل کن زینجا به‌سوی مَرغزار — می‌چَر آنجا سبزه گِرْدِ جویبار
مَرغزاری سبز مانند جِنان — سبزه رُسته اندر آنجا تا میان
خُرّم آن حیوان که او آنجا شود — اُشتر اندر سبزه نا پیدا شود
هر طرف در وی یکی چشمهٔ روان — اندرو حیوان مرفَّه در امان
از خری او را نمی‌گفت ای لَعین — تو از آنجایی چرا زاری چنین
کو نشاط و فربهیّ و فَرِّ تو — چیست این لاغر تنِ مُضْطَرِّ تو
شرحِ رَوْضه گر دروغ و زور نیست — پس چرا چشمت ازو مَخمور نیست
اینَ گدا چشمیّ و این نادیدگی — از گدایئ تُست نه از بَگْلَرْبَگی
چون ز چشمه آمدی چونی تو خشک — ور تو نافِ آهُویی کُو بوُیِ مُشک
زآنکه می‌گوییّ و شرحش می‌کنی — چون نشانی درتو نآمد ای سَنی

مَثَل آوردنِ اُشتر در بیانِ آنکه در مُخْبِرِ دولتی فَرّو اثرِ آن چون نبینی جای متّهم داشتن باشد که او مُقَلِّدست در آن

آن یکی پرسید اُشتر را که هَی — از کجا می‌آیی ای اقبال پَی

عنوان (۱): *A* **که بهر کسی.** *B* **که خدا این کار مرا راست آرد.** *A* **راست دار.** *AB* بولاق، **کسب.** بولاق، **الی آخره** را حذف کرده. ۲۴۲۶. *AB* بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۴۲۸. بولاق، **مهلکه.** ۲۴۳۰. *A* **می‌چر آنجا در میان سبزه‌زار.** ۲۴۳۵. *A* **نشاط فربهی.** ۲۴۳۷. بولاق، **از گدایی است.** *A* **نه از بیگانگی.** ۲۴۳۸. *BG* بولاق، **آهویی.** ۲۴۳۹. بولاق و فاتح، **چون نشانی نیست در تو ای دنی.** عنوان (۲): *A* **اشتر** را حذف کرده. بولاق، **دولتی که فرّ.** *AG* **جای** را حذف کرده، که در *G* اضافه شده. بولاق، **مقلّد است آنرا شنیده است و بر خود می‌بندد.**
۲۴۴۰. *A* **کی هی.**

گـفت از حـمّامِ گـرمِ کُـویِ تـو　　گفت خود پیداست در زانـوی تـو
مـارِ مـوسی دیـد فـرعونِ عَـنود　　مُهلتی مـی‌خواست نـرمی مـی‌نُمود
زیـرَکـان گـفتند بـایستی کـه ایـن　　تُنْدتر گشتی چو هست او ربِّ دیـن
مُـعجزه گـر اژدهـا گـر مـار بُـد　　نَخْوَت و خشمِ خدایِّیَش چـه شـد
رَبِّ أَعْلَی گـر وَیَست انـدر جُـلوس　　بَهرِ یک کِرْمی چِیَست ایـن چـاپْلوس
نـفْسِ تـو تـا مستِ نُـقلَست و نَـبید　　دانکـه رُوحت خـوشهٔ غـیبی نـدید
کـه عـلاماتَست زآن دیـدارِ نـور　　التّـجافی مِـنْک عَـنْ دارِ اَلغُـرُور
مـرغ چـون بـر آبِ شـوری مـی‌تَنَد　　آبِ شـیرین را نـدیدَست او مَـدد
بـلکه تَـقلیدَست آن ایـمانِ او　　رُویِ ایـمان را نـدیده جـانِ او
پس خـطر بـاشد مُـقلِّد را عَـظیم　　از ره و رهزن ز شـیطانِ رَجـیم
چـون ببیند نـورِ حـقّ ایـمِن شـود　　ز اِضطراباتِ شک او سـاکِـن شـود
تـا کـفِ دریـا نـیآید سـوی خـاک　　کـاَصْلِ او آمـد بـوَد در اِضْـطِکاک
خاکیْ است آن کف غریبست اندر آب　　در غَـریبی چـاره نـبْوَد زاِضْـطِراب
چونکه چشمش باز شد وآن نقش‌خواند　　دیـو را بـر وَی دگـر دستی نـماند
گرچـه بـا روبـاه خـر اَسـرار گـفت　　سَـرْسَری گـفت و مُـقَلِّدوار گـفت
آب را بِسْـتود و او تـائِق نـبود　　رخ دریـد و جـامه او عـاشق نـبود
از مُـنافق عُـذر رَدّ آمـد نـه خـوب　　زآنکـه در لب بـود آن نـه در قُـلوب
بویِ سیبَش هست جُزوِ سیب نیست　　بـو دَرو جُـز از پَـیِ آسـیب نـیست
حَـملهٔ زن در مـیانِ کـارزار　　نشکـند صَـف بـلکه گـردد کـار زار
گرچه می‌بینی چو شیر اندر صَـفش　　تـیغ بگْـرفته هـمی لرزد کَـفَش
وای آنکـه عـقلِ او مـاده بـوَد　　نَـفْسِ زشـتَش نـرّ و آمـاده بـوَد
لاجـرم مَـغلوب بـاشد عـقلِ او　　جُـز سـوی خُـسران نـباشد نَـقْلِ او
ای خُنُک آنکس که عـقلش نـر بـوَد　　نَـفْسِ زشـتش مـاده و مُـضْطَر بـوَد
عـقلِ جُـزویَّش نَـر و غـالب بـوَد　　نَـفْسِ اُنْـثَی را خِـرَد سـالِب بـوَد

۲۴۴۱. AB بولاق، از زانوی تو. ۲۴۴۳. A از ربّ دین. ۲۴۴۴. AB و را حذف کرده.
۲۴۴۵. B ربّ اعلی گر شد او از دستبوس. ۲۴۴۶. A مست باده‌ست و قدید. ۲۴۴۸. پس از این بیت B بیت **۲۳۹۵** را تکرار کرده، که پس از آن ابیات **۲۳۹۶ ـ ۲۴۲۰** آمده.
۲۴۵۱. B شک و ساکن شود. ۲۴۵۴. A واز شد. A شد آن نقش خواند. ۲۴۶۰. AB تیغ نگرفته. ۲۴۶۱. A نر و ماده بود، و زیر ماده نوشته شده هم. ۲۴۶۴. بولاق، برو غالب.

حَملهٔ ماده به‌صورت هم جَریست ... آفتِ او همچو آن خر از خریست
وصْفِ حیوانی بوَد بر زن فزون ... زآنکه سوی رنگ و بو دارد رُکون
رنگ و بویِ سبزه‌زار آن خر شنید ... جمله حُجَّتها ز طَبعِ او رمید
تشنه محتاجِ مَطَر شد و ابر نه ... نَفْس را جُوعُ ٱلْبَقَر بُد صبر نه
اِسْپَرِ آهن بوَد صبر ای پدر ... حق نبشته بر سپر جآءَ ٱلظَّفَر
صد دلیل آرد مُقَلِّد در بیان ... از قیاسی گوید آن را نه از عِیان
مُشک‌آلودَست اِلّا مُشک نیست ... بویِ مُشکستَش ولی جُز پُشک نیست
تا که پُشکی مُشک گردد ای مُرید ... سالها باید در آن رَوضه چَرید
کَه نباید خورْد و جَو همچون خران ... آهُوانه در خُتَن چَر ارغوان
جُز قَرَنْفُل یا سَمَن یا گُل مَچَر ... رَو به صحرای خُتَن با آن نفر
معده را خُو کن بدآن ریحان و گُل ... تا بیابی حِکمَت و قُوتِ رُسُل
خُویِ معده زین کَه و جَو باز کُن ... خوردنِ ریْحان و گُل آغاز کُن
معدهٔ تن سوی کَهدان می‌کَشَد ... معدهٔ دل سوی ریْحان می‌کَشَد
هرکه کاه و جَو خورَد قُربان شود ... هرکه نورِ حق خورَد قُرآن شود
نیمِ تو مُشکَست ونیمی پُشک هین ... هین مَیَفزا پُشک افزا مُشکِ چین
آن مُقَلِّد صد دلیل و صد بیان ... در زبان آرَد ندارد هیچ جان
چونکه گوینده ندارد جان و فَر ... گفتِ او را کَیْ بوَد برگ و ثَمَر
می کند گستاخ مردم را به‌راه ... او به‌جان لرزان‌ترست از برگِ کاه
پس حَدیثَش گرچه بس با فَر بوَد ... در حَدیثَش لرزه هم مُضْمَر بوَد

فرقِ میانِ دعوتِ شیخِ کاملِ واصِل و میانِ سخنِ ناقصانِ فاضلِ فضلِ تحصیلیِ بر بَسْته

شیخ نورانی ز ره آگه کند ... با سخن هم نور را همرَه کند
جهْد کن تا مست و نورانی شوی ... تا حَدیثَت را شود نورَش رَوی
هرچه در دوشاب جوشیده شود ... در عقیده طعمِ دوشابَش بوَد

۲۴۶۶. B زآن بسوی رنگ. ۲۴۷۲. A تا کی. ۲۴۸۱. B چونک جوینده. عنوان: بولاق، و واصل. بولاق، ناقصان افاضل. B فضل تحصیلی بر بسته را حذف کرده. ۲۴۸۵. B و را حذف کرده.

از جَزَر وز سیب و بِه وز گردکان / لذّتِ دوشاب یابی تو از آن
عِلم اندر نور چون فَرغَرده شد / پس ز عِلْمت نور یابد قومِ لُد
هرچه گویی باشد آن هم نُورْناک / کاسمان هرگز نبارد غیرِ پاک
آسمان شو ابر شو باران ببار / ناودان بارِش کند نبْوَد به‌کار
آب اندر ناودان عاریّتیست / آب اندر ابر و دریا فطرتیست
فکر و اندیشه‌ست مثلِ ناودان / وَحْی و مَکشوفَست ابر و آسمان
آبِ باران باغِ صد رنگ آوَرَد / ناودان همسایه در جنگ آوَرَد
خر دو سه حَمله به‌روبَه بحث کرد / چون مُقَلِّد بُد فریبِ او بخورد
طَنْطَنهٔ اِدراکِ بینایی نداشت / دَمدَمهٔ روبَه بَرو سکته گماشت
حِرصِ خوردن آنچنان کردش ذَلیل / که زَبونَش گشت با پانصد دلیل

حکایتِ آن مُخنّث و پرسیدنِ لوطی ازو در حالتِ لواطه که این خنجر از بَهرِ چیست گفت از برای آنکه هر که با من بَد اندیشد اِشکمش بشکافم لوطی بر سَرِ او آمد شد می کرد و می‌گفت الحمد للّه که من بَد نمی‌اندیشم با تو

بیتِ من بیت نیست اقلیمست / هَزلِ من هَزل نیست تعلیمست

انَّ اَللّهَ لا یَسْتَحیِی أنْ‌یَضْرِبَ مَثَلاًمابَعُوضةً فَما فَوْقَها ای فما فَوْقَها فی تَغْییرِ اَلنُّفوسِ بالإنْکار ما ذا أَرادَ اَللّهُ بِهَذا مَثَلاً و آنکه جواب می‌فرماید که این خواستم یُضِلُّ بِهِ کَثیراً وَ یَهْدِی بِهِ کَثیراً که هر فتنه‌ای همچون میزانست بسیاران ازو سرخ رُو شوند و بسیاران بی‌مُراد شوند وَ لَو تأَمّلتَ فیه قلیلاً وجدتَ من نتایجه اَلشریفة کثیراً

کَنْده‌ای را لوطیی در خانه برد / سرنگون افکندش و در وَی فُشُرد
بر میانش خَنجری دید آن لَعین / پس بگفتش بر میانت چیست این
گفت آنکه با من ار یک بَدْمَنِش / بَد بیندیشد بدرّم اِشْکمش

۲۴۸۷. *B* **از جزر وزگردگان و غیر آن.** ۲۴۸۸. *AB* **فرغوده.** ۲۴۸۹. *A* **نور پاک.** *A* **نبارد.** ۲۴۹۲. بولاق، **همچون ناودان.** *A* بولاق و فاتح، **وحیِ مَکشوف است**، که قرائت بدی است. عنوان: *A* **گفت از بهر آنک.** *B* **شکمش.** *A* **آمد و شد.** *G* پس از **بالانکار** افزوده **اَنْ.** *A* **این** را پیش از **خواستم** حذف کرده. *B* **وجدت فیه من نتایجه.** ۲۴۹۷. فاتح، **گَنْده‌ای.** *G* ظاهراً، **کَنْدهٔ.** من **کُنده‌ای** را ترجمه کرده‌ام.چاپ قبلی، **لوطی.** (متن تصحیح شد). بولاق، **و در می‌فشرد.** ۲۴۹۸. *A* بولاق، **در میانت.** ۲۴۹۹. *B* **گفت با من ار یکی از بد منش.** *G* **اِشکمِش، به کسر میم.**

گفت لوطی حمد للّه را که من ... بَد نیندیشیده‌ام با تو بفَن
چونکه مردی نیست خنجرها چه سود ... چون نباشد دل ندارد سود خُود
از عَلی میراث داری ذوآلفَقار ... بازوی شیرِ خدا هستَت بیآر
گر فُسونی یاد داری از مسیح ... کُو لب و دندانِ عیسی ای وَقیح
کِشتِیی سازی ز تَوْزیع و فُتوح ... کُو یکی مَلّاحِ کشتی همچو نُوح
بُت شکستی گیرم ابراهیم‌وار ... کُو بتِ تن را فِدی کردن بنار
گر دلیلت هست اندر فعل آر ... تیغ چوبین را بدآن کن ذوآلفقار
آن دلیلی که تو را مانع شود ... از عَمل آن نِقْمتِ صانع بوَد
خائِفانِ راه را کردی دلیر ... از همه لرزان‌تری تو زیر زیر
بر همه درسِ تَوَکّل می‌کنی ... در هوا تو پشّه را رگ می‌زنی
ای مُخَنَّث پیش رفته از سپاه ... بر دروغِ ریشِ تو کیرت گواه
چون ز نامردی دل آکنده بوَد ... ریش و سَبلَت موجبِ خنده بوَد
توبه‌ای کن اشک باران چون مَطَر ... ریش و سَبلت را زخنده باز خر
داروی مردی بخور اندر عمل ... تا شوی خورشیدِ گرمِ اندر حَمَل
معده را بگْذار و سوی دل خَرام ... تا که بی‌پرده ز حقّ آید سلام
یک دوگامی رَو تَکلُّف ساز خَوش ... عشق گیرد گوشِ تو آنگاه کَش

غالب شدنِ حیلهٔ روباه بر اِسْتِعْصام و تَعفُّفِ خر و کشیدنِ روبَه خر را سوی شیر به بیشه

روبَه اندر حیله پای خود فشرد ... ریشِ خر بگْرفت و آن خر را ببرد
مُطرِبِ آن خانقه کُو تا که تَفت ... دف زند که خر برفت و خر برفت
چونکه خرگوشی بَرَد شیری به‌چاه ... چون نیارد روبَهی خر تا گیاه
گوش را بر بند و افسونها مَخَور ... جُز فُسونِ آن ولیِّ دادگر
آن فسونِ خوشتر از حَلوای او ... آنکه صد حَلواست خاکِ پایِ او

۲۵۰۳. AB فاتح، **ای وقیح**، و به همین صورت در G تصحیح شده. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **ای قبیح**]. ۲۵۰۵. A بولاق، **فدا**. B **کو در افتادن چو پروانه بنار**. ۲۵۰۶. A **بدان تو ذوالفقار**. ۲۵۰۷. B **کوترا**. ۲۵۱۰. A **پیش رفتی**. ۲۵۱۴. A بولاق، **و** را حذف کرده. A **تا کی**. ۲۵۱۵. A **آنگاه وکش**. عنوان: پس از **بیشه** B افزوده: **واللّه الهادی**.
۲۵۱۶. بولاق، **بگرفت و سوی بیشه برد**.

خُـنْبهای خسـروانـی پُـر ز مَـی — مــــایه بُــرده از مَــیِ لبــهای وَی
عــاشقِ مَــی بــاشد آن جــانِ بـعید — کــو مَــی لبــهای لعــلش را نـدید
آبِ شـیرین چـون نـبیند مـرغ کـور — چون نگردد گِـرْدِ چشـمهٔ آبِ شـور
مـوسیِ جــان سـینه را سیناً کـند — طـــوطیانِ کــور را بــینا کــند
خسروِ شیرینِ جـان نـوبت زَدَست — لاجرم در شهر قـند ارزان شـدَست
یـوسُفانِ غــیب لشکـر مـی کشـند — تَــنگهای قــند و شکّــر مــی‌کشند
اُشــترانِ مــصر را رُو ســوی مــا — بشْــنوید ای طــوطیان بــانگِ دَرا
شــهرِ مــا فـردا پُـر از شَکّـر شـود — شَکّـــر ارزانست ارزان‌تــر شــود
در شَکَــر غَــلطید ای حَــلوایــیان — هــمچو طـوطی کـوریِ صَـفرایـیان
نَــیْشکر کـوبید کـار ایـنست و بس — جان بر افشانید یـار ایـنست و بس
یک تُرُش در شهرِ ما اکـنون نـمانْد — چونکه شیرین خسروان را بر نشانْد
نُقل بر نُـقلَست و مَـی بـر مَـی هَـلا — بــر مَــناره رَو بــزن بــانگِ صَــلا
سِــرکهٔ نُــه‌ساله شــیرین مــی‌شود — سنگ و مرمر لعل و زرّیـن مـی‌شود
آفــتاب انــدر فـلک دَسْـتَک زنـان — ذرّه‌هـا چـون عـاشقان بـازی کـنان
چشــمها مَــخمور شـد از سبزه‌زار — گُــل شکـوفه مـی‌کند بـر شـاخسار
چشـم دوْلت سِـحْرِ مُـطلق مـی‌کند — روح شد منصور أَنـاْاْلْحَق مـی زنـد
گــر خَــری را مـی‌بَرد روبَـه ز سَـر — گُو بِبَر تو خـر مَـباش و غـم مَـخور

حکایتِ آن شخص که از ترس خویشتن را در خانه‌ای انداخت رُخها زرد چون زعفران لبها کبود چون نیل دست لرزان چون برگِ درخت خداوندِ خانه پرسید که خیرست چه واقعه است گفت بیرون خر می‌گیرند به سُخْره‌ای گفت مبارک خر می‌گیرند تو خر نیستی چه میترسی گفت سخت بِجدّ می‌گیرند تمییز بر خاسته است امروز ترسم که مرا خر گیرند

آن یکی در خـانه‌ای در مـی‌گریخت — زرد رُو و لب کـبود و رنگ ریـخت

۲۵۲۱. *B* خمّهای خسروانی. ۲۵۲۶. *AB* تنگهای قند مصری می‌رسند. ۲۵۳۳. *AB* بولاق، سنگ مرمر. ۲۵۳۴. *A* دستان زنان. *B* نعره زنان. ۲۵۳۵. *A* دل شگوفه. ۲۵۳۶. *B* اناالحقّ می‌کند، نیز *G* در اصل. عنوان: *B* رخها زرد کرده. *G* گفت خر بجد می‌گیرند. فاتح، جِدّ جِد. بولاق، ترسم که امروز مرا بجای خر. ۲۵۳۸. *B* آن یکی در حلقهٔ در. *A* بولاق، زرد روی.

صاحبِ خانه بگفتش خیر هست — که همی‌لرزد تورا چون پیر دست
واقعه چونست چون بگْریختی — رنگِ رُخساره چنین چون ریختی
گفت بَهرِ سُخْرهٔ شاهِ حَرون — خر همی‌گیرند امروز از برون
گفت می‌گیرند کو خَر جانِ عَم — چون نه‌ای خر رَو تو را زین چیست غم
گفت بس جِدّند و گرم اندر گرفت — گر خرم گیرند هم نبْوَد شِگِفت
بَهرِ خرگیری بر آوردند دست — جِدِّ جِد تَمییز هم بر خاسته‌ست
چونکه بی تَمییزیانمان سَرْوَرند — صاحبِ خر را به‌جای خر بَرَند
نیست شاهِ شهرِ ما بیهوده‌گیر — هست تمییزش سَمیعست و بَصیر
آدمی باش و ز خرْگیران مَترس — خر نه‌ای، ای عیسیِ دَوْران مَترس
چرخِ چارم هم ز نورِ تو پُرست — حاشَ لِلّه که مَقامت آخُرست
تو زَ چرخ و اختران هم برتری — گرچه بَهرِ مصلحت در آخُری
میرآخُر دیگر و خر دیگرَست — نه هر آنکه اندر آخُر شد خَرَست
چه در افتادیم در دُنْبالِ خر — از گُلستان گُوی و از گُلهای تر
از انار و از تُرَنج و شاخِ سیب — وز شراب و شاهدانِ بی‌حساب
یا از آن دریا که موْجش گوهرست — گوهرش گوینده و بیناوَرست
یا از آن مرغان که گُل‌چین می‌کنند — بَیْضه‌ها زرّین و سیمین می‌کنند
یا از آن بازان که کبگان پروَرَند — هم نگون اِشْکم هم اِسْتان می‌پَرند
نردبانهاییست پنهان در جهان — پایه پایه تا عَنانِ آسمان
هر گُرُه را نردبانی دیگرست — هر رَوِش را آسمانی دیگرست
هر یکی از حالِ دیگر بی‌خبر — مُلکِ با پهنا وبی پایان و سَر
این در آن حیران که او از چیست خَوش — وآن درین خیره که حیرت چیستَش
صَحنِ أَرضُ اللّه واسِع آمده — هر درختی از زمینی سَر زده
بر درختان شُکر گویان برگ و شاخ — که زهی مُلک و زهی عَرصهٔ فَراخ

۲۵۳۹. B از چه می‌لرزد. ۲۵۴۰. A چونست و چون. ۲۵۴۲. A می‌گیرند کر جان عم، و پیش از جان اضافه شده ای. بولاق، کرخر. ۲۵۴۳. A پرجدّند. ۲۵۴۴. فاتح، جدّجِد. ۲۵۴۵. بولاق و فاتح، بجای خر خرند، امّا فاتح خر برند را ترجمه کرده. ۲۵۴۹. [چاپ قبلی، اختزان.متن تصحیح شد]. ۲۵۵۲. بولاق، بی حسیب. ۲۵۵۸. G مُلکِ، با اضافه. قس: بیت ۲۶۱۵. ۲۵۵۹. Aکی حیرت. ۲۵۶۰. A از زمین سر بر زده. ۲۵۶۱. بولاق، برگ شاخ.

بـــلبلان گِــرْدِ شکــوفه پُــر گِــره — کــه از آنــچه مـی‌خوری مـا را بِـدِه
این سخن پایان نـدارد کـن رُجُـوع — سوی آن روباه و شیر و سُقْم و جُوع

بردنِ روبَه آن خر را پیشِ شیر و جَستنِ خر از شیر و عَتاب کردنِ روباه با شیر که هنوز خر دور بود تعجیل کردی و عُذر گفتنِ شیر و لابه کردن روبَه را شیر که برو بار دیگرش بفریب

چونکه برکُوهَش به‌سوی مَـرج بـرد — تا کند شیرش به حَمله خُرد و مُـرد
دور بـود از شـیر وآن شـیرِ از نَـبَرْد — تا بـه نـزدیک آمـدن صـبری نکـرد
گُــنْبَدی کـرد از بـلندی شـیرِ هَـوْل — خود نبودش قـوّت و امکـانِ حَـوْل
خر ز دُورش دید و برگشت و گـریز — تـا بــه زیــرِ کــوه تـازان نَـعل‌ریز
گــفت روبَــه شــیر را ای شـاهِ مـا — چـون نکـردی صـبر در وقتِ وَغـا
تــا بــه نـزدیکِ تـو آیـد آن غَـوی — تا به انـدک حَـمله‌ای غـالب شـوی
مَکـرِ شـیطانست تَـعجیل و شِـتاب — لطفِ رحمانَست صـبر و اِحْـتِساب
دور بود و حَمله را دیـد و گـریخت — ضعفِ تو ظاهر شد و آبِ تو ریخت
گفت من پنداشتم بـر جـاست زور — تــا بــدین حَـد مـی‌ندانستم فُـتور
نیز جُوع و حاجَتَم از حَـد گـذشت — صبر و عـقلم از تَـجَوُّع یـاوه گشت
گــر تــوانــی بــارِ دیگـر از خِـرَد — بـــاز آوردن مـــر او را مُسْــتَرَد
مِــنَّتِ بســیار دارم از تــو مــن — جــهْدکــن بـاشد بـیارِیَّش بـه فـن
گــفت آری گــر خـدا یـاری دهـد — بَــر دلِ او از عَــمیٰ مُــهری نــهد
پس فراموشَش شود هَوْلی کـه دیـد — از خـــرِیّ اونـــباشد ایـــن بَـعید
لیک چــون آرَم مـن او را بـر مَـتاز — تا بـه بـادش نـدْهی از تَـعجیل بـاز
گــفت آری تــجربه کـردم کـه مـن — سخت رنجورم مُـخَلْخَل گشـته تـن
تــا بــه نــزدیکم نـیآید خـر تـمام — مــن نَــجُنبم خـفته بـاشم در قِـوام

عنوان: *AB* بولاق، **بردن روباه خر را بسوی شیر**. بولاق، **لابه کردن شیر روباه را**. *B* **بفریب الی آخره.** ۲۵۶۴. *B* **چونک روباهش**. [چاپ قبلی، **و مرد**. متن تصحیح شد].
۲۵۶۶. *AB* **امکان و حول.** ۲۵۶۸. *A* **در وقت دغا.** ۲۵۷۱. [چاپ قبلی، **گریحت**. متن تصحیح شد]. ۲۵۷۲. *B* در مصراع دوم، **خود بدم زین ضعف خود نادان و کور.**
۲۵۷۷. بولاق، **از خری او را**. *A* **نباشد این مفید**، در حاشیه تصحیح شده.

رفت روبَه گفت ای شَه هِمَّتی　　تا بپوشد عقلِ اورا غفلتی
توْبه‌ها کردَست خر با کردگار　　که نگردد غَرّهٔ هر نابکار
توْبه‌هایش را به فن برهم زنیم　　ما عَدُوی عقل و عهدِ روشنیم
کَلّهٔ خر گویِ فرزندانِ ماست　　فکرتش بازیچهٔ دَستانِ ماست
عقل کان باشد ز دَوْرانِ زُحَل　　پیشِ عقلِ کُل ندارد آن محل
از عُطارِد وز زُحَل دانا شد او　　ما ز دادِ کردگارِ لطف‌خُو
عَلَّمَ ٱلْإنسان خَم طُغرای ماست　　عِلْم عِندَاللّه مَقصدهای ماست
تَربیهٔ آن آفتابِ روشنیم　　رَبِّیَ ٱلْأَعْلَی از آن رُو می‌زنیم
تجربه گر دارد او با این همه　　بشْکند صد تجربه زین دَمْدَمه
بُوکه توْبه بشْکند آن سُست‌خُو　　در رسد شومیِّ اِشکستَش دَرو

در بیانِ آنکه نقضِ عهد و توبه موجبِ بلابوَد بلکه موجبِ مسخ است چنانکه در حقِّ اصحابِ سَبْت ودر حقِّ اصحابِ مائدهٔ عیسی که وَجَعَلَ مِنْهُمُ ٱلْقِرَدَةَ وَ الخَنازیرَ و اندرین امّت مسخِ دل باشد و به‌قیامت تن را صورتِ دل دهند

نَقضِ میثاق و شکستِ توْبه‌ها　　موجبِ لعنت شود در اِنتها
نَقضِ توْبه و عهدِ آن اصحابِ سَبْت　　موجبِ مَسْخ آمد واِهلاک و مَقْت
پس خدا آن قوْم را بوزینه کرد　　چونکه عهدِ حق شکستند از نَبَرد
اندرین اُمّت نَبُد مَسخِ بدن　　لیک مَسْخِ دل بوَد ای ذو ٱلفِطَن
چون دلِ بوزینه گردد آن دلش　　از دلِ بوزَینه شد خوار آن گِلش
گر هنر بودی دلش را ز اِخْتِیار　　خوار کَیْ بودی ز صُورت آن حِمار
آن سگِ اصحاب خوش بُد سیرتش　　هیچ بودش مَنْقَصَت زآن صورتش
مَسخِ ظاهر بود اهلِ سَبت را　　تا ببیند خَلْق ظاهر کَبتْ را

۲۵۸۳. *A* توبهایش را بفن در هم زنیم. *A* عقل و فهم روشنیم. ۲۵۸۴. *A*:
عقل خر کبّاره دستان ماست　　فکرتش بازیچهٔ طفلان ماست.
بولاق، بازیچهٔ طفلان ماست. ۲۵۸۷. *B* خُم. *AB* بولاق، ما بجای ماست در هر دو مصراع.
۲۵۸۹. *B* تجربه گرد آرد او. ۲۵۹۰. *AB* شومی اشکستن درو. بولاق، شوم شکستن اندرو.
عنوان: در پایان این عنوان در *G* به قلمی متأخرتر کلمات نعوذ باللّه افزوده شده.
۲۵۹۶. *A* بولاق، زاختیار. *B* دلش را اختیار. *A* بصورت.

از رهِ سِـــر صـــد هــزارانِ دگــر   گشته از توْبه شکستن خوک و خـر

دوم بار آمدنِ روبَه بَرِ آن خرِ گریخته تا باز بفریبدش

پس بــیامد زود روبَــه سوی خــر   گفت خر از چون تو یـاری الحَـذَر
نــاجوانـمردا چـه کـردم مـن تـو را   کــه بــه‌پیشِ اژدهــا بــردی مــرا
موجبِ کینِ تـو بـا جـانم چـه بـود   غــیرِ خُــبْثِ جـوهرِ تـو ای عَـنود
هــمچو کــژدم کـو گـزَد پـایِ فَـتی   نــا رســیده از وَی او را زحــمتی
یا چو دیوی کو عَدُوی جانِ مـاست   نا رسیده زحـمتش از مـا و کـاست
بـلکه طـبعاً خـصمِ جـانِ آدمیست   ازهــلاکِ آدمــی در خُــرّمیست
از پَـــیِ هـــر آدَمــی او نَسْکُــلَد   خُو و طبعِ زشتِ خـود او کَیْ هِـلَد
زآنکــه خُبْثِ ذاتِ او بی مـوجبی   هست سوی ظلم و عُـدْوان جـاذِبی
هر زمان خـوانَـد تـو را تـا خـرگهی   کــه در انــدازد تــو را انـدر چَـهی
که فلان جا حَوضِ آبست و عُـیون   تا در اندازد بـه حَـوْضَت سـرنگون
آدمــی را بــا هــمه وَحــیْ ونــظر   اندر افکند آن لَـعین در شـور و شَـر
بــی گـناهی بـی گـزندِ سـابِقی   کـــه رســـد او را ز آدم نــاحَقی
گــفت روبَـه آن طِـلِسمِ سِـحْر بـود   که تو را در چشـم آن شـیری نُـمود
ورنـه مـن از تـو بـه‌تن مِسکـین‌ترم   که شب و روز انـدر آنـجا مـی‌چَرَم
گــرنه زآن گــونه طِـلِسمی سـاختی   هــر شکــم‌خواری بـدآنجا تـاختی
یک جــهانِ بــی‌نوا پُـر پـیل و ارْج   بی طلسمی کَیْ بـماندی سبز مَـرج
من تو را خود خواستم گفتن به‌درس   که چـنان هَـوْلی اگـر بـینی مَـترس
لیک رفت از یـــاد عــلم‌آموزیت   کـــه بُـدم مُسْـتَغرقِ دلســوزیَت
دیــدمت در جُـوعِ کـلب و بـی‌نوا   مـــی‌شتابیدم کـــه آیــی تــا دوا
ورنــه بـا تـو گـفتمی شـرحِ طِـلِسم   کآن خیالی مـی‌نُماید نـیست جِسـم

عنوان: G این خر. ۲۶۰۰. B پیش خر. ۲۶۰۳. G کزدم. ۲۶۰۵. A جـــان خـــصم آدمیست. ۲۶۰۶. AB بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، آدمی او نگسلد. A بولاق، خود را کی هلد. ۲۶۰۸. B کاندر اندازد. ۲۶۰۹. A حوض و آبست. ۲۶۱۰. B آدمی را با هزاران کرّ و فر. ۲۶۱۱. A گزندی. A کی رسید. B کی رسد. ۲۶۱۲. B طلسم و سحر. A در خشم. ۲۶۱۵. بولاق، یکجهانی. ۲۶۱۶. B کآن چنان هولی. ۲۶۱۸. A بولاق، و را حذف کرده.

جوابِ گفتنِ خر روباه را

گفت رَو رَو هین ز پیشَم ای عَدُو تا نبینم رُوی تو ای زشت رُو
آن خدایی که تو را بدبخت کرد روی زشتَت را کریه و سخت کرد
با کُدامین روی میآیی بهمن این چنین سَغْری ندارد کرگدن
رفتهای در خونِ جانم آشکار که تو را من رَهبَرم تا مَرغزار
تا بدیدم رویِ عزرائیل را باز آوردی فن و تَسویل را
گرچه من نَنگِ خرانم یا خرم جانْورم جان دارم این را کَیْ خرم
آنچه من دیدم ز هَوْلِ بیامان طفل دیدی پیر گشتی در زمان
بیدل و جان از نهیبِ آن شکوه سرنگون خود را درافکندم ز کوه
بسته شد پایم در آن دَم از نهیب چون بدیدم آن عَذابِ بیحجاب
عهد کردم باخدا کای ذو اَلمِنَن بر گشا زین بستگی تو پای من
تا ننوشم وَسْوَسهٔ کس بعد ازین عهد کردم نذر کردم ای مُعین
حق گشاده کرد آن دَم پای من زآن دُعا و زاری و ایمای من
ورنه اندر من رسیدی شیرِ نر چون بُدی در زیرِ پنجهٔ شیر خر
باز بفْرستادت آن شیرِ عَرین سوی من از مَکر ای بِئْسَ اَلقَرین
حقِّ ذاتِ پاکِ اللّه اَلصَّمَد که بوَد بهْ مارِ بد از یارِ بد
مارِ بد جانی ستانَد از سَلیم یارِ بد آرَد سوی نارِ مُقیم
از قَرین بی قول و گفت و گویِ او خُو بدزدد دل نِهان از خُویِ او
چونکه او افکند بر تو سایه را دزدد آن بیمایه از تو مایه را
عقلِ تو گر اژدهایی گشت مست یارِ بَد او را زمرّد دان که هست
دیدهٔ عقلت بدو بیرون جهَد طعنِ اُوت اندر کفِ طاعون نهد

جوابِ گفتنِ روبَه خر را

گفت روبَه صافِ ما را دُرد نیست لیک تَخییلاتِ وَهْمی خُرد نیست

۲۶۲۱. *AB* وقیح و سخت؛ بولاق: قبیح و سخت. ۲۶۲۵. *A* جانور جان دارم.
۲۶۲۶. [چاپ قبلی، طقل. متن تصحیح شد]. ۲۶۲۸. بولاق، بیحجیب. ۲۶۳۰. بولاق، تا نیوشم. ۲۶۳۳. *A* فاتح، غرین. ۲۶۳۶. بولاق، خوی دزدد. عنوان (۲): بولاق، جواب دادن.

این همه وَهْم توَست ای ساده‌دل ورنه بر تو نه غِشی دارم نه غِل
از خیالِ زشتِ خود مَنگر به‌من بر مُحِبّان از چه داری سُوءِظن
ظنِّ نیکو بَر بر اخوانِ صفا گرچه آید ظاهر از ایشان جفا
این خیال و وَهْمِ بَد چون شد پدید صد هزاران یار را از هم بُرید
مُشْفِقی گر کرَد جوْر و امتحان عقل باید که نباشد بدگُمان
خاصّه من بَدْرَگ نبودم زشت اِسمْ آنکه دیدی بَد نبُد بود آن طِلِسمْ
ور بُدی بَد آن سِگالِش قَدرا عفو فرمایند یاران زآن خطا
عالَم وَهْم و خیالِ طَمْع و بیم هست رَه‌رَو را یکی سَدّی عَظیم
نقشهای این خیالِ نقش‌بند چون خلیلی را که کُه بُد شد گزند
گفت هٰذا رَبّی ابراهیم راد چونکه اندر عالم وَهْم اوفتاد
ذِکرِ کوکب را چنین تأویل گفت آنکسی که گوهرِ تأویل سُفت
عالم وَهْم و خیالِ چشم‌بند آن چنان کُه را زجایِ خویش کَند
تا که هٰذا رَبّی آمد قالِ او خَرْبَط و خر را چه باشد حالِ او
غَرق گشته عقلهای چون جبال در بحارِ وَهْم و گِردابِ خیال
کوهها را هست زین طوفان فُضُوح کُو امانی جُز که در کشتیِّ نُوح
زین خیالِ ره زنِ راهِ یقین گشت هفتاد و دو ملّت اهلِ دین
مردِ ایقان رَست از وَهْم و خیال موی ابرو را نمی‌گوید هِلال
وآنکه نورِ عُمَّرش نبْوَد سَنَد موی ابروی کژی راهش زند
صد هزاران کِشتیِ با هَوْل و سَهْم تخته تخته گشته در دریای وَهْم
کمترین فرعونِ چُستِ فیلسوف ماهِ او در بُرجِ وَهْمی در خُسُوف
کس نداند روسپی‌زن کیست آن وآنکه داند نیستَش بر خود گمان
چون تورا وَهْم تودارد خیره‌سر از چه گردی گِردِ وَهْمِ آن دگر
عاجزم من از مَنیِّ خویشتن چه نشستی پُر مَنی تو پیشِ من

۲۶۴۳. *AG* ازیشان. ۲۶۴۵. *B* کو نباشد. ۲۶۴۷. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، قَدْر را. *A*عفو فرماینده را آن زآن خطا. بولاق، یاران از خطا. ۲۶۴۸. *A*وهم خیال. بولاق، و طمع. بولاق، سدّ. ۲۶۵۱. *A*کوکب را چنان. *AB*آنکسی کو. *A*گوهر باریک سفت. ۲۶۵۴. بولاق، غرقه. *B* در میان موج دریای خیال. ۲۶۶۰. *A*بولاق، چست و فیلسوف. ۲۶۶۲. بولاق، گرد آن وهم دگر. ۲۶۶۳. در *B* جای ابیات **۲۶۶۳** و **۲۶۶۴** با هم عوض شده.

بی‌من و مایی همی جویم به‌جان تا شوم من گویِ آن خوش صَوْلَجان
هرکه بی‌من شد همه مَنها خود اوست دوستِ جُمله شد چو خود را نیست دوست
آینهٔ بی‌نقش شد یابد بَها زآنکه شد حاکیِ جُملهٔ نقشها

حکایتِ شیخ محمّد سَرْرَزیِ غزنوی قدّس اللّه سِرّه

زاهدی در غَزْنی از دانش مَزی بُد محمّد نام و کُنْیَت سَرْرَزی
بود افطارش سَرِ رَز هر شبی هفت سال او دائم اندر مَطلبی
بس عَجایِب دید از شاهِ وجود لیک مَقصودش جَمالِ شاه بود
بر سَرِ کُه رفت آن از خویش سیر گفت بِنْما یا فتادم من به زیر
گفت نامد مُهلتِ آن مَکْرُمَت ور فرو اُفتی نمیری نکْشمت
او فرو افکند خود را از وَداد در میانِ عُمقِ آبی اوفتاد
چون نمرد از نُکسْ آن جان‌سیر مَرد از فَراقِ مرگ بر خود نوْحه کرد
کین حَیات او را چو مرگی می‌نُمود کارْ پیشَش بازگونه گشته بود
موْت را از غیب می‌کرد او کَدی إنَّ فی مَوْتی حَیاتی می‌زدی
موْت را چون زندگی قابل شده با هلاکِ جانِ خود یکدِل شده
سیْف و خنجر چون عَلی ریْحانِ او نرگس و نسرین عَدُوی جانِ او
بانگ آمد رَو ز صحرا سوی شهر بانگِ طُرفه از وَرای سِرّ و جَهْر
گفت ای دانای رازم مو بمو چه کنم درشهر از خدمت بگو
گفت خدمت آنکه بَهرِ ذُلِّ نَفس خویش را سازی تو چون عبّاسِ دِبْس
مدّتی از اَغْنیا زر می‌ستان پس به درویشانِ مِسکین می‌رسان
خدمتت اینست تا یک چند گاه گفت سَمعاً طاعةً ای جان‌پناه
بس سؤال و بس جواب و ماجرا بُد میانِ زاهد و رَبِّ اَلْوَریٰ

۲۶۶۴. A ای خوش. B این خوش. ۲۶۶۵. B بولاق، همه منها دروست. ۲۶۶۶. A خالی جمله، و پس از خالی، ز اضافه شده. عنوان: بولاق، غزنوی سر رزی. B سرّه العزیز. ۲۶۶۷. A و را حذف کرده. ۲۶۶۸. A و را حذف کرده، و در G اضافه شده. ۲۶۶۹. K بولاق و فاتح، دید او از شاهِ جود. ۲۶۷۴. A چه مرگی. ۲۶۸۰. AB بولاق، خویشتن سازی. A عبّاس دوس. [چاپ قبلی، دبس، بدون کسرهٔ اوّل. متن تصحیح شد].

کـه زمـین و آسـمان پـر نـور شـد   در مَـقالات آن هـمه مَـذکور شـد
لیک کــوته کــردم آن گـفتار را   تــا نــنوشد هــر خسـی اسرار را

آمدنِ شیخ بعد از چندین سال از بیابان به شهرِ غزنین و زنبیل گردانیدن به اشاراتِ غیبی و تَفرقه کردنِ آنچه جمع آید بر فقرا
هــر کــه را جـانِ عِـزّ لَـبَّیْکست   نامه بر نـامه پـیک بـر پـیکست
چنانکه روْزنِ خانه باز باشد آفتاب و ماهتاب و باران و نامه وغیره منقطع نباشد

رُو بـه شـهر آوَرْد آن فـرمان پـذیر   شـهرِ غـزنین گشت از رُویش مُـنیر
از فَـرَح خَـلقی بـه اِستقبال رفت   او در آمــد از رهِ دزدیـده تَـفت
جُـمله اعـیان و مِـهان بـرخـاستند   قـصرها از بَـهرِ او آراسـتند
گـفت مـن از خـودنُمایی نآمـدم   جُـز بـخواریّ و گـدایـی نآمـدم
نـیستم در عَـزمِ قـال و قـیل مـن   دَر بـدَر گـردم بـه‌کـف زنـبیل مـن
بـنده فـرمانم کـه امـرست از خـدا   کـه گـدا بـاشم گـدا بـاشم گـدا
در گــدایــی لفـظِ نـادر نآورم   جُـز طریقِ خس گـدایـان نسْپرم
تـا شـوم غـرقهٔ مَـذَلّت مـن تـمام   تـا سَقَطها بشْـنوم از خـاصّ وعـام
امرِ حق جـانست و مـن آن را تَـبَع   او طَـمَع فـرمود ذَلَّ مَـن طَـمع
چون طمع خواهد ز من سلطانِ دین   خـاک بـر فَرقِ قـناعت بـعد ازیـن
او مَذَّلَت خـواست کَیْ عِـزَّت تَـنَم   او گدایی خـواست کَیْ مـیری کُـنم
بَعد ازیـن کَـدّ و مَـذَلّت جـانِ مـن   بـیست عـبّاسَند در انـبانِ مـن
شیخ بر می‌گشت و زَنبیلی بـه‌دست   شَیْء لِلّه خَـواجـه توْفیقیت هست
بـرتر از کُـرسیّ و عَـرش اسـرارِ او   شَـیء لِـلّه شَـیْء لِـلّه کـارِ او
انـبیا هـر یک هـمین فـن مـی‌زنند   خَلقْ مُـفْلِسْ کـدْیه ایشـان مـی‌کنند

۲۶۸۴. *B* **کین زمین.** عنوان: *B* بولاق، **غزنی.** پس از **فقرا**، بولاق **بر وفق اشارت غیبی** را افزوده. *AB* بولاق، از **هر کرا جان عزّ لبّیکست** را تا پایان این عنوان حذف کرده، امّا این قطعه در *A* اضافه شده، با این اختلاف: **بعزّ** بجای **عزّ** و **چنان روزن خانه باز شد.**
۲۶۹۰. [چاپ قبلی، مصراع اوّل، **دز.** متن تصحیح شد]. ۲۶۹۱. *B* **تا گدا باشم.**
۲۶۹۳. *B* بولاق، **غرق.** ۲۶۹۴. *AB* بولاق، **و ذلّ.** *G* **من طَمَع.** ۲۶۹۷. *A* **بیست عبّاس اندرین انبان من.** ۲۶۹۸. *B* بولاق، **و** را حذف کرده. ۲۷۰۰. *B* در مصراع دوم، **بازگون بر انصر اللّه می تنند.**

أَقْرِضُوا ٱللّٰه أَقْرِضُوا ٱللّٰه می‌زنند   بازگون بر اُنْصُرُوا ٱللّٰه می‌تنند
دَر بِدَر این شیخ می‌آرَد نیاز   بر فلک صد دَر برای شیخ باز
کان گدایی کان بجِد می‌کرد او   بَهرِ یزدان بود نه از بَهرِ گلو
ور بکردی نیز از بَهرِ گلو   آن گلو از نورِ حق دارد غُلُو
در حقِ او خوردِ نان و شهد و شیر   به زچِلّه وز سه‌روزهٔ صد فقیر
نور می‌نوشد مگو نان می‌خورَد   لاله می‌کارد بصورت می‌چَرد
چون شَراری کو خورَد روغن ز شمع   نور افزاید ز خوردش بَهرِ جمع
نان‌خوری را گفت حق لا تُسْرِفُوا   نور خوردن را نگفتَست اِکْتَفُوا
آن گلوی اِبْتِلا بُد وین گلو   فارغ از اِسراف و ایمِن از غُلُو
امر و فرمان بود نه حِرص و طَمع   آن چنان جان حِرص را نَبْوَد تَبَع
گر بگوید کیمیا مس را بده   تو به من خود را طمع نَبْوَد فِره
گنجهای خاک تا هفتم طبَق   عَرضه کرده بود پیشِ شیخ حق
شیخ گفتا خالِقا من عاشقم   گر بجویم غیرِ تو من فاسِقَم
هشت جَنَّت گر در آرَم در نظر   ور کنم خدمت من از خوْفِ سَقَر
مؤمنی باشم سلامت‌جُوی من   زآنکه این هردو بوَد حَظِّ بدن
عاشقی کز عشقِ یزدان خورْد قُوت   صد بدن پیشَش نیَرزَد تَرّه توت
وین بدن که دارد آن شیخ فِطَن   چیزِ دیگر گشت کم خوانش بدن
عاشقِ عشقِ خدا و آنگاه مُزد   جبرئیلِ مؤتَمَن وآنگاه دزد
عاشقِ آن لیلیِ کور و کبود   مُلکِ عالَم پیشِ او یک تَرّه بود
پیشِ او یکسان شده بُد خاک و زر   زر چه باشد که نبُد جان را خطَر
شیر و گرگ و دد ازو واقِف شده   همچو خویشان گِرْدِ او گِرْد آمده
کین شدَست از خُویِ حیوان پاک پاک   پُر ز عشق و لَحْم و شَحْمَش زَهْرناک
زهْرِ دد باشد شَکرریز خِرَد   زآنکه نیکِ نیک باشد ضدِّ بَد
لَحْمِ عاشق را نیآرَد خورْد دد   عشق معروفست پیشِ نیک وبد
ور خورَد خود فی ٱلمَثَل دام و دَدَش   گوشتِ عاشق زهْر گردد بُکْشَدَش

۲۷۰۱. *B* بازگون بر انصر الله را حذف کرده. بولاق و فاتح، **بازگونه انصروا اللّه**. ۲۷۰۳. *B* **که بجد**. ۲۷۰۴. *AB* **دارد علو**، و فاتح این را نسخه بدل داده. ۲۷۰۵. *A* **و** بجای **وز**. *B* **به ز چلّه ست و ز سه روزهٔ فقیر**. ۲۷۱۳. *AB* بولاق، **ور بجویم**. ۲۷۲۵. *B*:
ور خورد آن زهر او خود بکشدش   گوشت عاشق زهر گردد در رگش

هرچه جُز عشقَست شد مأکولِ عشق دو جهان یک دانه پیشِ نُولِ عشق
دانـه‌ای مَـر مُرغ را هـرگز خَـورَد کـاهْدان مَـر اسب را هـرگز چَـرَد
بـندگی کـن تـا شـوی عـاشق لَـعَل بـندگی کَسْـبیست آیـد در عـمل
بـنده آزادی طـمع دارد ز جَـد عـاشق آزادی نـخواهـد تـا ابـد
بـنده دائـم خـلعت و اِدرارْجُـوست خـلعتِ عـاشق هـمه دیـدارِ دوست
در نگنجد عشـق در گـفت و شـنید عشـق دریـاییست قَـعْرَش نـاپدید
قـطره‌های بـحر را نـتْوان شـمرد هفت دریا پیشِ آن بَـحْرَست خُـرد
ایـن سـخن پـایان نـدارد ای فـلان بـاز رَو در قـصّهٔ شـیخِ زمـان

در معنیِ لَوْلاکَ لَما خَلَقْتُ اَلْأَفْلاکَ

شد چنین شیخی گـدایی کـو بکـو عشـق آمـد لا أُبـالی اِتَّـقُوا
عشـق جُـوشَد بـحر را مـانندِ دیگ عشـق سـاید کـوه را مـانندِ ریگ
عشق بشْکافد فلک را صد شکـاف عشـق لرزانَـد زمـین را از گـزاف
بـا مـحمّد بـود عشـقِ پـاکِ جُـفت بَهرِ عشـق او را خـدا لَـوْلاک گـفت
مُنْتَهی در عشـق چـون او بـود فَـرد پس مَر او را زانْـبیا تَـخصیص کـرد
گـر نـبودی بَـهرِ عشـقِ پـاک را کَـیْ وجـودی دادمـی افـلاک را
مـن بـدآن افـراشـتم چـرخِ سَـنی تـا عُـلوِّ عشـق را فـهمی کـنی
مـنفعتهای دگـر آیـد ز چـرخ آن چو بَیْضَه تابع آید این چو فَرْخ
خاک را مـن خـوار کـردم یکسـری تـا ز خـواریِ عـاشقان بـویی بَـری
خـاک را دادیـم سـبزیّ و نَـوی تـا ز تـبدیلِ فـقیر آگـه شـوی
بـا تـو گـویند ایـن جِـبالِ راسـیات وَصْـفِ حـالِ عـاشقان انـدر ثـبات
گرچه آن مَعنیست واین‌نقش‌ای‌پسر تـا بـه فـهم تـو کـند نـزدیک‌تر
غـصّه را بـا خـار تشـبیهی کـنند آن نـباشد لَیک تَـنبیهی کـنند
آن دلِ قاسی که سـنگش خـوانـدند نـامُناسب بُـد مِـثالی رانـدند

۲۷۲۸. *A* کسبی است. *B* بولاق، کسبست. ۲۷۳۰. *A* دیدار اوست. ۲۷۳۲. *A* بحریست.
عنوان: بولاق، لولاک لولاک. ۲۷۳۴. *B* بولاق، گدای. ۲۷۳۷. *B* بهر عشق او خدا.
۲۷۴۰. *A* تا بلندی عشق را. ۲۷۴۲. *AB* بولاق و فاتح، تا ز ذلّ عاشقان. ۲۷۴۴. *AB* بولاق، گوید. ۲۷۴۶. *A* تشبیهی کنید، و کنید، بدون نقطه، در مصراع دوم.

در تصوّر درنیآید عینِ آن   عیب بر تصویرِ نه نَفْیَش مدان

رفتنِ آن شیخ در خانهٔ امیری بَهرِ کُدیه روزی چهار بار به زنبیل به اشارتِ غیب و عَتاب کردنِ امیر او را بدآن وقاحت و عُذر گفتنِ او امیر را

شیخ روزی چار کَرَّت چون فقیر   بَهرِ کُدْیَه رفت در قصرِ امیر
درکَفَش زَنبیل و شَیْء لِلّه زنان   خالقِ جان می بجوید تای نان
نَعلهای بازگونه‌ست ای پسر   عقلِ کُلّی را کند هم خیره‌سر
چون امیرش دید گفتش ای وَقیح   گویمت چیزی مَنِه نامم شَحیح
این چه سَغْریّ و چه روُیَست و چه کار   که به روزی اندر آیی چار بار
کیست اینجا شیخ اندر بَندِ تو   من ندیدم نر گِدا مانَنْدِ تو
حُرمت و آبِ گدایان بُرده‌ای   این چه عبّاسیِ زشت آورده‌ای
غاشیه بردوشِ تو عبّاسِ دِبْس   هیچ مُلحِد را مَباد این نَفْسِ نَحْس
گفت امیرا بنده فرمانم خَموش   ز آتشم آگه نه‌ای چندین مَجوش
بَهرِ نان درخویش حِرصی دیدمی   اِشکمِ نانْ‌خواه را بدْریدمی
هفت سال از سوزِ عشقِ جِسم پَز   در بیابان خورده‌ام من برگِ رَز
تا ز بَرْگِ خشک و تازه خوردنم   سبز گشته بود این رنگِ تنم
تا تو باشی در حجابِ بوآلبَشَر   سَرسَری در عاشقان کمتر نگر
زیرَکان که مویْها بشْکافتند   عِلمِ هیأت را به جان دریافتند
علمِ نارنجات و سِحْر و فلسفه   گرچه نشْناسند حقّ اَلْمعْرفه
لیک کوشیدند تا امکانِ خود   بر گذشتند از همه اَقْرانِ خود
عشق غیرت کرد و زیشان در کشید   شد چنین خورشید زیشان ناپدید
نورِ چشمی کو به روز استاره دید   آفتابی چون ازو رُو در کشید
زین گذر کن پنْدِ من بپْذیر هین   عاشقان را تو به چشمِ عشق بین

عنوان: G **رفتن این**، امّا در اصل، **رفتن آن**. بولاق، **بر آن وقاحت**. A **و عنایت کردن امیر او را**. A **و عذر گفتن امیر او را**. ۲۷۵۰. AB **و** را حذف کرده. A **پای نان**. ۲۷۵۵. A **و** را حذف کرده. ۲۷۶۳. بولاق، **نیرنجات**. ۲۷۶۵. A **زیشان رو کشید**. A **زیشان** را در مصراع دوم حذف کرده و در بالا افزوده **زاینها**.

وقتْ نازک باشد و جان در رَصَد ... با تو نتْوان گفت آن دَم عذرِ خَود
فهم کن موْقوفِ آن گفتن مَباش ... سینه‌های عاشقان را کم خراش
نه‌گُمانی بُرده‌ای تو زین نشاط ... حَزْم را مَگْذار می‌کن اِحتیاط
واجِبَست و جایِزَست و مُسْتَجیل ... این وَسَط را گیر در حَزْم ای دَخیل

گریان شدنِ امیر از نصیحتِ شیخ و عکسِ صِدقِ او و ایثار کردنِ مخزن بعد از آن گستاخی و اِستِعصامِ شیخ و قبول ناکردن و گفتن که من بی‌اشارتی نیآرم تصرّفی کردن

این بگفت و گریه در شد های های ... اشک غَلطان بر رُخ او جایْ‌جای
صِدقِ او هم بر ضمیرِ میر زد ... عشق هر دَم طُرفه‌ دیگی می‌پَزَد
صِدقِ عاشق بر جَمادی می‌تَنَد ... چه عَجَب گر بر دلِ دانا زند
صِدقِ موسیٰ بر عصا و کوه زد ... بلکه بر دریای پُر اُشْکوه زد
صِدقِ احمد بر جَمالِ ماه زد ... بلکه بر خورشیدِ رُخشان راه زد
رُو برُو آورده هر دو در نَفیر ... گشته گریان هم امیر و هم فقیر
ساعتی بسیار چون بگْریستند ... گفت میر او را که خیز ای ارجمند
هرچه خواهی از خزانه برگزین ... گرچه اِسْتِحقاق داری صد چنین
خانه آنِ تُست هر چِتْ مَیْل هست ... بر گُزین خود هر دو عالم اندکست
گفت دستوری ندادندَم چنین ... که به‌دَستِ خویش چیزی برگُزین
من ز خود نتْوانم این کردن فُضُول ... که کنم من این دَخیلانه دُخُول
این بهانه کرد و مُهره در ربود ... مانع آن بُد کان عَطا صادِق نبود
نه که صادق بود و پاک از غَلّ و خشم ... شیخ را هر صِدق می‌نامد به‌چشم

۲۷۶۸. A آن در عذر. عنوان: A او را حذف کرده. B استعظام شیخ.
۲۷۷۲. بولاق، در رخ.
۲۷۷۷. A آورد. A گشت.
۲۷۷۹. AB از خزینه. ۲۷۸۰. B و هرچت. بولاق، هرچه.
۲۷۸۲. B تا کنم من. ۲۷۸۳. A و را حذف کرده. ۲۷۸۴. B بولاق و فاتح، بود صادق زآنک بی‌غل بود و خشم.

گفت فرمانم چنین دادَست الٰه ‌ ‌ ‌ ‌ که گدایانه بِرَو نانی بخواه

اشارت آمدن ازغیب به شیخ که این دو سال به فرمان ما بستَدی وبدادی بعد از این بده و مَستان دست در زیرِ حصیر می کن که آن را چون انبانِ بو هُریْره کردیم درحقّ تو هر چه خواهی بیابی تا یقین شود عالمیان را که ورای این عالمیست که خاک به کف گیری زر شود مرده درو آید زنده شود نحسِ اکبر در وَی آید سعدِ اکبر شود کفر درو آید ایمان گردد زهر درو آید تریاق شود نه داخلِ این عالمست و نه خارجِ این عالم نه تحت و نه فوق نه متّصل نه منفصل بی‌چون و بی چگونه هر دم ازو هزاران اثر ونمونه ظاهر می‌شود چنانکه صنعتِ دست با صورتِ دست و غمزهٔ چشم با صورتِ چشم و فِصاحتِ زبان با صورتِ زبان نه داخلست و نه خارجِ او نه متّصل و نه منفصل والعاقل تکفیه الاشارة

تا دوسال این کار کرد آن مردِ کار ‌ ‌ ‌ ‌ بَعد از آن امر آمدش از کردگار

بعد ازین می‌دِه ولی ازکس مَخواه ‌ ‌ ‌ ‌ ما بدادیمَت ز غَیْب این دستگاه

هرکه خواهد از تو از یک تا هزار ‌ ‌ ‌ ‌ دست در زیرِ حَصیری کن بَرآر

هین زگنج رَحْمَتِ بی‌مَر بدِه ‌ ‌ ‌ ‌ درکفِ تو خاک گردد زر بدِه

هرچه خواهندَت بدِه مَندیش از آن ‌ ‌ ‌ ‌ دادِ یزدان را تو بیش از بیش دان

درعَطای ما نه تَحشیر و نه کم ‌ ‌ ‌ ‌ نه پشیمانی نه حَسْرَت زین کرَم

دست زیرِ بوریا کن ای سَنَد ‌ ‌ ‌ ‌ از برای رویْ پوشِ چشم بد

پس ز زیرِ بوریا پُر کن تو مُشت ‌ ‌ ‌ ‌ دِه به دستِ سائِلِ بشْکسته‌پَشت

بَعد ازین از اَجرِ نامَمْنون بِدِه ‌ ‌ ‌ ‌ هرکه خواهد گوهرِ مَکنون بِدِه

رَویَدُ ٱللّٰه فَوْقَ أَیْدِیهِمْ تو باش ‌ ‌ ‌ ‌ همچو دستِ حق گزافی رِزْق پاش

عنوان: A **ما** را حذف کرده. B بولاق، **بوهریره کرده‌ایم**. بولاق، **ورای این عالم عالمیست**. بولاق، **گر خاک این عالم بکف گیری**. B **باکف گیری**. AB بولاق، **ایمان شود**. AB بولاق، **نه فوق و نه تحت**. AB **بی‌چون و چگونه**. B **اثر و مؤنت**. B **چنانک صناعت دست**. بولاق، **نه خارج اوست**. پس از **الاشاره** B افزوده **واللّٰه الهادی**. ۲۷۹۱. A **تخسیری**. B **تحسیر**. ۲۷۹۲. A **و چشم بد**. ۲۷۹۳. AB بولاق، **اشکسته پشت**. ۲۷۹۵. A **کدافی** به **گدا** را تغییر یافته.

وام‌داران را ز عُهده وا رهان ... همچو باران سبز کن فرشِ جهان
بود یک سالِ دگر کارش همین ... که بدادی زر ز کیسهٔ ربِّ دین
زر شدی خاکِ سِیَه اندر کَفَش ... حاتمِ طایی گدایی در صَفَش

دانستنِ شیخ ضمیرِ سائل را بی گفتن و دانستنِ قدرِ وامِ وام‌داران بی‌گفتن که نشانِ آن باشد که اُخْرُجْ بِصفاتی اِلَی خَلْقی

حاجتِ خود گر نگفتی آن فقیر ... او بدادیّ و بدانستی ضمیر
آنچه در دل داشتی آن پشت‌خَم ... قَدْرِ آن دادی بدو نه بیش و کم
پس بگفتندی چه دانستی که او ... این قَدَر اندیشه دارد ای عمو
او بگفتی خانهٔ دل خَلوتَست ... خالی از کُدْیه مِثالِ جَنَّتست
اندرو جُز عشقِ یزدان کار نیست ... جُز خیالِ وَصْلِ او دَیّار نیست
خانه را من روفتم از نیک وبد ... خانه‌ام پُرّست از عشقِ اَحَد
هرچه بینم اندرو غیرِ خدا ... آنِ من نبْوَد بوَد عکسِ گدا
گر در آبی نَخل یا عُرْجُون نُمود ... جُز ز عَکْسِ نَخلهٔ بیرون نبود
در تَگِ آب ار ببینی صورتی ... عکسِ بیرون باشد آن نقش ای فَتی
لیک تا آب از قَذَی خالی شدن ... تَنْقِیَه شَرطَست در جُویِ بَدن
تا نمانَد تیرگیّ و خَس دَرو ... تاامین گردد نُماید عکسِ رُو
جُز گِلاَبه درتنت کُو ای مُقِل ... آب صافی کن زگِل ای خصمِ دِل
تو بز آنی هر دَمی کز خواب و خَور ... خاک ریزی اندرین جُو بیشتر

سببِ دانستنِ ضَمیرهای خَلق

چون دلِ آن آب زینها خالِیَست ... عکسِ رُوها از برون در آب جَست
پس تو را باطن مُصَفّا ناشُده ... خانه پُر از دیو و نَسناس و دَدَه
ای خری ز اِسْتیزه مانده در خری ... کَیْ ز اَرْواحِ مَسیحی بُو بَری

۲۷۹۷. B کو بدادی. ۲۸۰۵. B آن ز من نبود. ۲۸۰۶. A با عرجون. A نخل بیرونی نبود.
۲۸۰۸. B بولاق، از قذر. ۲۸۰۹. AB تا نماید تیرگی. G عکسِ، با اضافه.
۲۸۱۴. B ای خر. A مسیحا.

کَـیْ شناسی گر خیالی سر کند | کز کدامین مَکمنی سَر بر کند
چون خیالی می‌شود در زُهْد تن | تا خیالات از درونه روفتن

غالب شدنِ مَکرِ روبَه بر اِسْتِعصامِ خر

خر بسی کوشید و او را دفع گفت | لیک جُوعِ اَلکلب با خر بود جُفت
غالب آمد حِرص و صبرش بُد ضعیف | بس گلوها که بُرَد عشقِ رَغیف
زآن رسولی کِش حقایق داد دست | کادَ فَقْرٌ أَنْ یَکُونْ کُفرْ آمدَست
گشته بود آن خر مَجاعَت را اسیر | گفت اگر مَکرست یک‌ره مُرده گیر
زین عَذابِ جُوعِ باری وا رهم | گر حَیات اینست من مُرده بِهم
گر خر اوّل توْبه و سوگند خَورد | عاقبت هم از خری خَبْطی بکرد
حِرص کور و احمق و نادان کند | مرگ را بر احمقان آسان کند
نیست آسان مرگ بر جانِ خران | که ندارند آبِ جانِ جاودان
چون ندارد جانِ جاوید او شَقیست | جُرأتِ او بر اجَل از احمقیست
جهْد کن تا جان مُخَلَّد گرددت | تا به‌روز مرگ برگی باشدت
اعتمادش نیز بر رازِقِ نبود | که بر افشانَد بَرو از غیب جُود
تا کنونَش فَضلْ بی‌روزی نداشت | گرچه گه گه بر تَنَش جُوعی گماشت
گر نباشد جُوع صد رنج دگر | از پَیِ هَیْضه برآرَد از تو سَر
رنج جُوع اولیٰ بوَد خود زآنَ عِلَل | هم به‌لطف و هم به‌خفَّت هم عَمَل
رنَجِ جُوع از رنجها پاکیزه‌تر | خاصّه در جُوعَست صد نفع و هنر

در بیانِ فضیلت اِحْتِما و جُوع

جُوع خود سلطانِ داروهاست هین | جُوع در جان نِه چنین خوارَش مَبین
جُمله ناخوش از مَجاعت خوش شدَست | جُمله خوشها بی‌مَجاعتها رَدَست

۲۸۱۵. بولاق و فاتح، **سر بر زند**. ۲۸۱۷. *AB* **و** را حذف کرده. ۲۸۱۸. *A* بولاق، **و** را حذف کرده. *A* **گلوها راکه برّد عشق**. *B* بولاق، **گلوها را برد**. ۲۸۱۹. *G* بولاق، **اَنْ یَکُنْ**.
۲۸۲۰. *B* بولاق، **اگر مرگست**. ۲۸۲۷. *B* **کو بر افشاند**. ۲۸۳۱. *B* **صد نوع هنر**.
عنوان (۱): *B* **بیان** را حذف کرده. بولاق، **جوع و احتما**. عنوان (۲): *AB* بولاق و فاتح، حذف کرده. ۲۸۳۳. *A* در حاشیه، **بدست** بجای **ردست**.

مثل

آن یکی می‌خورد نانِ فَخْفَره / گفت سائِل چون بدین استَت شَرَه
گفت جُوع از صبر چون دو تا شود / نانِ جَو در پیشِ من حَلوا شود
پس توانم که همه حَلوا خورم / چون کنم صبری صَبُورَم لاجرم
خود نباشد جُوع هرکس را زَبون / کین علف‌زاریست ز اندازه برون
جُوع مَر خاصّانِ حق را داده‌اند / تا شوند از جُوع شیرِ زورمند
جُوع هر جِلْفِ گدا را کَیْ دهند / چون علف کم نیست پیشِ او نهند
که بخور که هم بدین ارزانیی / تو نه‌ای مُرغاب مرغِ نانیی

حکایتِ مُریدی که شیخ از حِرص و ضَمیرِ او واقِف شد او را نصیحت کرد به‌زبان و در ضمنِ نصیحت قوتِ توکّل بخشیدش به امرِ حقّ

شیخ می‌شد با مریدی بی‌درنگ / سوی شهری نان بدانجا بود تَنگ
ترسِ جُوع و قَحط در فکرِ مُرید / هر دَمی می‌گشت از غفلت پدید
شیخ آگه بود و واقِف از ضَمیر / گفت او را چند باشی در زَحیر
از برای غصّهٔ نان سوختی / دیدهٔ صبر و تَوَکّل دوختی
تو نه‌ای زآن نازنینانِ عزیز / که تو را دارند بی جَوْز و مَویز
جُوع رزقِ جانِ خاصّانِ خداست / کَیْ زَبونِ همچو تو گیج گداست
باش فارِغ تو از آنها نیستی / که درین مطبخ تو بی‌نان بِیْستی
کاسه بر کاسه‌ست و نان بر نان مُدام / از برای این شکم‌خوارانِ عام
چون بمیرد می‌رود نان پیش پیش / کای ز بیم بی‌نوایی کُشته خویش
تو برَفتی مانْد نان بر خیز گیر / ای بکُشتهَ خویش را اندر زَحیر
هین تَوَکُّل کن مَلرزان پا و دست / رِزقِ تو بر تو ز تو عاشق‌ترست

۲۸۳۶. B تا همه حلوا. ۲۸۴۰. B کش بخور زآنک بدین. بولاق، تو نه مرغ آب.
عنوان (۲): B پس از بامر حقّ افزوده، واللّه الهادی. ۲۸۴۱. B بولاق، نان در آنجا.
۲۸۴۳. B شیخ واقف بود و آگه. ۲۸۴۵. B تا ترا دارند. ۲۸۴۷. B کاندرین مطبخ. بولاق و فاتح، بی‌نان زیستی. ۲۸۵۰. بولاق، خویشتن را از زحیر.

عاشقَست و می‌زنَد او مُول مُول — که ز بی صبریت داند ای فَضول
گر تورا صبری بُدی رِزْق آمدی — خویشتن چون عاشقان بر تو زدی
این تبِ لرزه ز خَوْفِ جُوع چیست — در تَوَکّل سیر می‌تانند زیست

حکایتِ آن گاو که تنها در جزیره‌ایست بزرگ حقّ تعالی آن جزیرهٔ بزرگ را پُر کند از نبات و ریاحین که علفِ گاو باشد تا به‌شب آن گاو همه را بخورَد و فربه شود چون کوه پاره ای چون شب شود خوابش نَبرَد از غصّه و خَوْف که همهٔ صحرا را چَریدم فردا چه خورم تا ازین غصّه لاغر شود همچون خِلال روز برخیزد همهٔ صحرا را سبزتر و انبوه‌تر بیند از دی باز بخورد و فربه شود باز شبش همآن غم بگیرد سالهاست که او همچنین می‌بیند واعتماد نمی‌کند

یک جزیرهٔ سبز هست اندر جهان — اندرو گاویست تنها خوش‌دهان
جُمله صحرا را چَرَد او تا به‌شب — تا شود زَفت و عظیم و مُنتَجِب
شب ز اندیشه که فردا چه خورم — گردد او چون تارِ مُو لاغر ز غم
چون برآید صُبح گردد سبز دشت — تا میان رُسته قَصیلِ سبز و کَشْت
اندر افتد گاو با جُوعِ اَلبَقَر — تا به‌شب آن را چَرَد او سر بسر
باز زَفت و فربه و لَمْتُر شود — آن تنش از پیه و قوّت پُر شود
باز شب اندر تب افتد از فَزَع — تا شود لاغر ز خَوْفِ مُنْتَجَع
که چه خواهم خورْد فردا وقتِ خَور — سالها اینست کارِ آن بَقَر
هیچ نندیشد که چندین سال من — می‌خورم زین سبزه‌زار و زین چمن
هیچ روزی کم نیامد روزیَم — چیست این ترس و غم و دلسوزیَم
باز چون شب می‌شود آن گاوِ زَفت — می‌شود لاغر که آوه رِزْق رفت
نَفْس آن‌گاوست و آن دشت این جهان — کو همی لاغر شود از خَوْفِ نان

۲۸۵۲. A عاشق است او می‌زند. ۲۸۵۴. بولاق، تب و لرزه. A می‌تانید.
عنوان: بولاق، **پر کرده از نبات**. پس از **اعتماد نمی‌کند**. B افزوده، **برزّاقیء حق تعالی**.
۲۸۵۶. A **منتحب**. بولاق، **منتخب**. ۲۸۵۸. AG **قصیل و سبز**. AB و را پس از **سبز** حذف کرده. ۲۸۶۴. A بولاق، **کم نیاید**. A **غم دلسوزیم**. ۲۸۶۵. A **گاو ژفت**. ۲۸۶۶. AB **که همی**.

که چه خواهم خَورد مُسْتَقْبَل عَجَب / لُـوتِ فـردا از کـجا سازم طـلب
سالها خـوردیّ و کـم نآمـد ز خَـور / تَـرکِ مُسْـتَقْبَل کـن و مـاضی نگـر
لُوت و پُـوتِ خـورده را هـم یـاد آر / مَـنْگر انـدر غـابِر و کـم بـاش زار

صید کردنِ شیر آن خر را و تشنه شدنِ شیر از کوشش رفت به چشمه تا آب خورَد تا باز آمدنِ شیر جگربند و دل و گُرده را روباه خورده بود که لطیف ترست شیر طلب کرد دل و جگر نیافت از روبَه پرسید که کو دل و جگر روبه گفت اگر او را دل و جگری بودی آنچنان سیاستی دیده بود آن روز و به هزار حیله جان برده کَیْ بَرِ تو باز آمدی لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَو نَعقِلُ ما کُنّا فی أَصْحابِ ٱلسَّعیر

بُرد خـر را روبَـهَک تـا پـیشِ شیر / پـاره پـاره کـردش آن شـیرِ دلیـر
تشنه شد از کـوشش آن سـلطانِ دَد / رفت سـوی چشـمه تـا آبـی خـورَد
روبَهَک خـورْد آن جگـربند و دلش / آن زمان چون فرصتی شد حاصلش
شیر چون وا گشت از چشمه بهخَور / جُست در خر دل نه دل بُد نه جگر
گفت روبَه را جگر کُو دل چـه شُـد / کـه نـباشد جـانْوَر را زیـن دو بُـد
گـفت گـر بـودی وَرا دل یـا جگـر / کَـیْ بـدینجا آمـدی بـارِ دگـر
آن قـیامت دیـده بـود و رَسْتخیز / وآن ز کُـوه افـتادن و هَـوْل و گُـریز
گـر جگـر بـودی وَرا یـا دل بُـدی / بـارِ دیگـر کَـیْ بـرِ تـو آمـدی
چونْ نـباشد نـورِ دِل دِل نـیست آن / چون نباشد روح جُز گِل نـیست آن
آن زُجـاجی کـو نـدارد نـورِ جـان / بَوْل و قاروره‌ست قِـندیلَش مَـخوان
نـورِ مِـصْباحَست دادِ ذوالْجَـلال / صنعتِ خَلْقَست آن شیشه و سُفال
لاجـرم در ظـرف بـاشد اِعْـتِداد / در لَـهَبها نـبْوَد اِلّا اِتّـحاد
نـورِ شِش قِـندیل چـون آمـیختند / نیست اندر نـورشان اَعْـداد و چـند
آن جهود از ظرفها مُشْرِک شـدَست / نور دید آن مؤمن و مُدْرِک شـدَست

عنوان: بولاق، **و رفتن بچشمه**. B **و گرده** را حذف کرده. در AB بولاق، **روبه** پس از **باز آمدن شیر** آمده. بولاق، **و طلب کردن شیر**. بولاق، **و نایافتنش و از روبه پرسیدن**. بولاق، **و گفتن روبه**. بولاق، **که دیده بود**. ۲۸۷۹. بولاق، **که ندارد**. B **و** را حذف کرده. ۲۸۸۰. B **ایـــن شیشه**. G **سفال**. ۲۸۸۳. [چاپ قبلی در مصراع دوم، **ان**، بدون مد. متن تصحیح شد].

چـون نـظر بـر ظـرف افـتد روح را پس دو بــیند شَــیث را و نــوح را
چونکه آبش هست جُو خود آن بوَد آدمــــی آنست کــو را جــان بــوَد
ایــن نــه مَـردانـند اینها صـورتَند مُـــردهٔ نــانند و کُشــتهٔ شَــهْوَتَند

حکایتِ آن راهِب که روز با چراغ می‌گشت در میانِ بازار از سَرِ حالتی که او را بود

آن یکی بـا شـمع بـر مـی‌گشت روز گِرْدِ بازاری دلش پُر عشـق و سـوز
بـوآلفُضولی گـفت او را کـای فـلان هین چه می‌جویی به‌سوی هر دُکان
هین چه می‌گردی تو جویان با چراغ در مــیانِ روزِ روشـن چـیست لاغ
گـفت مـی‌جویم بـه هـر سُـو آدمـی کــه بــود حَـیّ از حَـیاتِ آن دَمـی
هست مـردی گـفت ایـن بـازارْ پُـر مـــردمانند آخِـــر ای دانـــای حُـــر
گفت خواهـم مَـرد بـر جـادهٔ دو رَه در رهِ خشـــم و بـــه‌هنگامِ شَـــرَه
وقتِ خشم و وقتِ شَهوت مرد کُـو طـــالبِ مـــردی دوانـــم کـــو بکـــو
کُو درین دو حال مَـردی در جـهان تــا فــدای او کــنم امــروز جـــان
گـفت نـادر چـیز مـی‌جویی ولیک غافل ازحُکم و قضایی بین تو نیک
نـــاظرِ فَـرعی ز اَصْـلی بـی‌خبر فــرعْ مــاییم اصــلْ اَحْکــامِ قَـدَر
چـرخِ گـردان را قَـضا گُمْره کـند صــد عُــطارِد را قَــضا ابـله کـند
تَـنگ گـردانـد جـهانِ چـاره را آب گـــردانَــد حَـدید و خــاره را
ای قـــراری داده ره را گـــام گـــام خامِ خامی خامِ خـامی خـامِ خـام
چـون بـدیدی گـردشِ سنگ‌آسیا آبِ جُـــو را هـــم بـبین آخِـــر بـیاَ
خـاک را دیـدی بـر آمـد در هـوا در مـــیانِ خـــاک بـنْگر بـاد را
دیگـهای فکـر مـی‌بینی بـه جـوش اندر آتش هم نظر می‌کن بـه هـوش
گـفت حـقّ ایّـوب را در مَکْـرُمَت من بـه هـر مُوئیت صـبری دادمت
هین به صبرِ خود مکن چندین نظر صـبر دیـدی صـبر دادن را نگـر

۲۸۸۵. A **خود** را حذف کرده، که پس از **جو** اضافه شده. ۲۸۹۰. بولاق، **کو بود**.
۲۸۹۵. بولاق، **حکم قضایی**. ۲۸۹۷. [چاپ قبلی، **چرخ**،بدون اضافه].
۲۸۹۸. [چاپ قبلی، **جهان**، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۲۹۰۱. بولاق، **بر هوا**.

چـــند بـــینی گـــردشِ دولاب را سَر بـرون کـن هـم بـبین تـیزآب را
تــو هــمی‌گویی کـه مـی‌بینم ولیک دیــدِ آن را بس عـلامتهاست نـیک
گردشِ کف را چـو دیـدی مـختصر حــیْرتَت بــاید بــه دریـا در نگـر
آنکــه کــف را دیـد سِرگویان بـوَد وآنکــه دریــا دیـد او حـیْران بـوَد
آنکـــه کـــف را دیـــد نـیَّتها کـند و آنکــه دریــا دیــد دل دریـا کـند
آنکــه کــفها دیــد بـاشد در شمار وآنکــه دریـا دیـد شد بـی‌اخـتیار
آنکــه او کـف دیـد در گـردِش بـوَد وآنکــه دریـا دیـد او بـی غِش بـوَد

دعوت کردنِ مسلْمان مُغ را

مَر مُغی را گـفت مَـردی کـای فـلان هین مسلمان شـو بـباش از مـؤمنان
گفت اگر خواهد خـدا مؤمن شَـوم ور فَــزایـد فَـضل هـم مُـوقِن شَـوم
گـفت مـی‌خواهـد خـدا ایـمانِ تـو تــا رهــد از دستِ دوزخ جـانِ تـو
لیک نَفْسِ نَحس و آن شیطانِ زشت می‌کَشَندت سـوی کُـفران و کُـنِشْت
گفت ای مُنصِف چو ایشان غـالِبَند یــارِ او بــاشم کــه بـاشد زورمـند
یــارِ آن تــانم بُــدن کــو غـالِبَست آن طرف افتم کـه غـالب جـاذِبَست
چون خدا می‌خواست از من صدقِ زَفت خواستِ او چه سود چون پیشش نرفت
نَفْس و شیطان خواستِ خود را پیش بُـرد و آن عِنایت قَهر گشت و خُرد و مُرد
تـو یکـی قـصر و سَرایـی سـاختی اندرو صـد نـقشِ خـوش افـراخـتی
خواستی مسجد بوَد آن جـایِ خَـیْر دیگری آمد مَـر آن را سـاخت دَیْـر
یــا تــو بــافیدی یکـی کـرباس تـا خــوش بسـازی بَـهرِ پـوشیدن قَـبا
تو قَبا مـی‌خواسـتی خـصم از نَـبَرد رَغْــم تــو کــرباس را شـلوار کـرد
چــارهٔ کــرباس چــه‌بْوَد جــانِ مـن جُــز زبــونِ رایِ آن غــالب شـدن
او زَبون شد جُرمِ این کرباس چـیست آنکه او مغلوبِ غالب نـیست کـیست
چون کسی بی‌خواستِ او بر وَی برانْد خــارْبُن در مِـلک و خــانهٔ او نشـانْد

۲۹۰۶. بولاق، **که من بینم.** ۲۹۰۷. *A* **حیرتت ناید.** ۲۹۰۸. *A* **سرگریان بود** به **سرگردان** تغییر یافته. ۲۹۱۰. این‌بیت در فاتح پس از بیت **۲۹۱۱** آمده. ۲۹۱۷. **فاتح** این بیت را حذف کرده، امّا ضمن شرح بیت قبلی آن را ترجمه کرده. ۲۹۱۹. *A* **نفس شیطان.** ۲۹۲۶. *AB* **و** را حذف کرده.

صاحبِ خانه بدین خواری بوَد   که چنین بر وَی خَلاقَت می‌رود
هم خَلَق گردم من ار تازه و نَوَم   چونکه یارِ این چنین خواریِ شَوَم
چونکه خواهِ نَفْس آمد مُسْتَعان   تَسْخَر آمد أَیْش شآءَ ٱللّـٰهُ کان
من اگر نَنگِ مُغان یا کافرم   آن نِیَم که بر خدا این ظن بَرَم
که کسی ناخواهِ او و رَغْمِ او   گردد اندر مُلْکَتِ او حُکم‌جُو
مُلکَتِ او را فرو گیرد چنین   که نیارَد دَم زدن دَم‌آفرین
دفعِ او می‌خواهد و می‌بایدش   دیو هر دم غصّه می‌افزایدش
بندهٔ این دیو می‌باید شدن   چونکه غالب اوست در هر انجمن
تا مبادا کین کشد شیطان زمن   پس چه دستم گیرد آنجا ذوآلمِنَن
آنکه او خواهد مرادِ او شود   از کِه کارِ من دگر نیکو شود

مَثَل شیطان بر درِ رحمان

حاشَ لِلّه أَیْش شآءَ الله کان   حاکِم آمد در مکان و لامکان
هیچ کس در مُلکِ او بی امرِ او   در نیفْزاید سَرِ یک تای مو
مُلک مُلکِ اوست فرمان آنِ او   کمترین سگ بر دَرِ آن شیطانِ او
تُرکمان را گر سگی باشد به در   بر دَرَش بنْهاده باشد رُو و سَر
کودکانِ خانه دُمّش می‌کشند   باشد اندر دستِ طفلان خوارْمند
باز اگر بیگانه‌ای مَعْبَر کند   حمله بر وی همچو شیرِ نر کند
که أَشِدّآءُعَلَی ٱلْکُفّار شد   با وَلی گُل با عَدو چون خار شد
ز آبِ تُتْماجی که دادش تُرکمان   آنچنان وافی شدَست و پاسبان
پس سگِ شیطان که حق هستَش کند   اندرو صد فکرت و حیلت تَنَد
آبِ رُوها را غذای او کند   تا بَرَد او آبِ رُویِ نیک و بد
آبِ تُتْماجَست آبِ رُویِ عام   که سگِ شیطان از آن یابد طعام
بر درِ خرگاهِ قدرت جانِ او   چون نباشد حُکم را قربان بگو

۲۹۲۷. A خاری بود. B کش چنین. ۲۹۲۹. B بولاق و فاتح، خواستِ نفس. ۲۹۳۰. G کافرم.
۲۹۳۶. بولاق، آنچه او خواهد. AG از کی. ۲۹۳۸. بولاق، یک تار مو. عنوان: در A بولاق و فاتح، این عنوان بلافاصله پس از بیت **۲۹۳۹** آمده. ۲۹۴۳. B کو اشدّآء. ۲۹۴۵. بولاق، صدحیلت و فکرت. ۲۹۴۶. A بولاق، غدای. ۲۹۴۸. A قربان او.

گـــلّه گـــلّه از مُـــرید و از مَـــرید　　چون سگِ بـاسِطْ ذِراعَـیْ بِـالْوَصِید
بـــر درِ کـــهفِ اُلُـــوهِیَّت چـــو سگ　　ذرّه ذرّه اَمـــــرْجُو بـــرجَســـته رگ
ای سگِ دیو امتحان مـی‌کن کـه تـا　　چون درین ره می‌نهند این خلق پـا
حَـــمله مـی‌کن مـنع مـی‌کن مـی‌نگر　　تا که بـاشد مـاده انـدر صِـدق و نـر
پس أَعُوذ از بَهرِ چه باشد چو سگ　　گشـــــته بـــاشد از تَـــرفُّع تـــیزْتَگ
ایـن أَعُـوذ آنست کـای تُـرکِ خـطا　　بانگ بـر زن بـر سگت ره بـر گشـا
تـــا بـــیآیم بـــر درِ خـــرگاهِ تـــو　　حاجتی خواهم ز جُـود و جـاهِ تـو
چونکه تُرک از سَطْوَتِ سگ عاجِزَست　　این أَعُوذ و ایـن فـغان نـاجایِزَست
تُرک هم گوید أَعُوذ از سگ کـه مـن　　هـم ز سگ درمـانده‌ام انـدر وطـن
تـــو نـــمی‌یاری بـــرین دَر آمـــدن　　مـــن نـــمی‌آرم ز دَر بـــیرون شـــدن
خاک اکـنون بـر سَـرِ تُـرک و قُـنُق　　که یکی سگ هـر دو را بـندد عُـنُق
حـــاشَ لِـــلّه تُـــرک بـــانگی بـرزَنَد　　سگ چه باشد شیرِ نر خون قَی کند
ایْ که خود را شیرِ یزدان خوانده‌ای　　ســـالها شـــد بـا سگـی درمـانده‌ای
چون کند این سگ برای تـو شکـار　　چون شکـارِ سگ شـدَستی آشکـار

جواب گفتنِ مؤمنِ سُنّی کافرِ جبری را و در اثباتِ اختیار بنده دلیل گفتن سنّت راهی باشد کوفتهٔ اَقدامُ انبیا علیهم السّلم بر یَمینِ آن راه بیابانِ جبر که خود را اختیار نبیند و امر و نهی را مُنکِر شود و تأویل کند و از مُنکِر شدنِ امر و نهی لازم آید انکارِ بهشت که بهشت جزای مُطیعانِ امرست و دوزخ جـزای مخالفانِ امر و دیگر نگویم به چه انجامد که العاقِلُ تَکْفیهِ الاشاره و بر یَسارِ آن راه بیابان قَدَرست که قُدرتِ خالق را مغلوب قُدرتِ خلق داند و از آن فسادها زاید که آن مُغِ جبری بر شمرد

گفت مؤمن بشْنو ای جبری خطاب　　آنِ خـــود گـفتی نک آوردم جـواب

۲۹۴۹. B ذراعاً. بولاق، ذراعیه. ۲۹۵۰. B امر جو و پاک رگ. ۲۹۵۱. B چـون در اینجا می‌نهند. ۲۹۵۳. A چه سگ. A از ترفّع فوق بگ. ۲۹۵۶. A وین فغان. ۲۹۵۷. B تـرک گوید هم. ۲۹۵۸. AB بولاق، من نمی‌یارم. ۲۹۶۰. بولاق، ترک اگر بانگی زند. A خون می‌کند. عنوان: پس از **انکار بهشت** G کی **جزای مطیعان** ضبط کرده و **بهشت** را در بالا اضافه کرده.

بازیِ خود دیدی ای شطرنج‌باز بازیِ خَصْمَت ببین پهن و دراز
نامهٔ عُذرِ خودت برخواندی نامهٔ سُنّی بخوان چه ماندی
نکته گفتی جبریانه در قَضا سِرِّ آن بشْنو ز من در ماجرا
اختیاری هست ما را بی‌گُمان حِسّ را مُنْکِر نتانی شد عِیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیاَ از کُلوخی کس کجا جُویَد وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیاَ ای کور تو در من نگر
گفت یزدان مَا عَلَی ٱلْأَعْمٰی حَرَج کَیْ نهد بر کس حَرَج رَبُّ ٱلْفَرَج
کس نگوید سنگ را دیر آمدی یا که چوبا تو چرا بر من زدی
این چنین واجُستها مجبور را کس بگوید یا زَنَد مَعذور را
امر و نهی و خشم و تَشریف و عِتاب نیست جُز مُختار را ای پاک جَیْب
اختیاری هست در ظلم و ستم من ازین شیطان و نَفْس این خواستم
اختیار اندر درونت ساکِنَست تا ندید او یوسفی کف را نَخَست
اختیار و داعِیه در نَفْس بود رُوش دید آنگه پَر و بالی گشود
سگ بخُفته اختیارش گشته گُم چون شکنبه دید جُنبانید دُم
اسب هم حُوحُو کند چون دید جَو چون بجنبد گوشت گربه کرد مَو
دیدن آمد جُنبشِ آن اختیار همچو نفخی ز آتش انگیزد شَرار
پس بجُنبد اختیارَت چون بلیس شد دَلاله آرَدَت پیغامِ ویس
چونکه مَطلوبی بَرین کس عَرضه کرد اختیارِ خُفته بگْشاید نَوَرْد
وآن فرشته خیْرها بر رَغْم دیو عَرضه دارد می‌کند در دل غَریو
تا بجُنبد اختیارِ خَیْرِ تو زآنکه پیش از عَرضه خُفتَست این دوخُو
پس فرشته و دیو گشته عَرضه‌دار بَهرِ تَحریکِ عُروقِ اختیار
می‌شود ز اِلهامها و وَسْوَسَه اختیارِ خیْر و شَرَّت دَهْ کَسَه
وقتِ تَحلیلِ نماز ای با نَمَک زآن سلام آورْد باید بر مَلَک
که ز اِلهام و دُعای خوبتان اختیارِ این نمازم شد روان

۲۹۶۵. فاتح، **چون ماندی**. ۲۹۶۹. بولاق، **ای کور در من در نگر**. ۲۹۷۱. A **یا کی**. ۲۹۷۲. AB **کس نگوید**. ۲۹۷۳. بولاق، **و عتیب**. ۲۹۷۶. [چاپ قبلی، **آنکه**. متن تصحیح شد]. ۲۹۷۸. بولاق، **خوخو کند**. ۲۹۸۰. بولاق، **کاآردت**. ۲۹۸۶. B **وقت تحویل نماز با نمک**. A **نمازی با نمک**، به صورت **نماز ای با نمک** تغییر یافته.

بـــاز از بَــعدِ گُــنه لعــنت کــنی — بــر بــلیس اِیــرا کِــژویی مُـنْحَنی
این دو ضِدِ عَرضه کُنَنْدَت در سِرار — در حِــجابِ غـیْبِ آمـد عَـرضَه‌دار
چونکه پردۀ غیْب برخـیزد ز پـیش — تـــو بــبینی رُوی دَلّالانِ خـــویش
وز سُــخنشان وا شــناسی بـی‌گزند — کان سـخن‌گویان نِـهان ایـنها بُـدند
دیــو گــوید ای اسـیرِ طَـبع و تـن — عَــرضه مــی‌کردم نکـردم زور مـن
وآن فــرشته گــویَدَت مـن گـفتمت — که از این شادی فزون گـردد غَـمَت
آن فـلان روزَت نگـفتم مـن چَـنان — که از آن سُـویَست ره سـوی جِـنان
مــا مُـحِبِّ جـان و روح‌افـزای تـو — ســـاجِدانِ مُـــخلصِ بـابای تـو
ایـن زَمـانت خـدمتی هـم مـی‌کنیم — سـوی مَـخلومی صَـلایت مـی‌زنیم
آن گُـــرُه بـــابات را بــوده عِــدیٰ — در خـــطابِ اُسْــجُدُوا کـرده اِبـا
آن گـــرفتی آنِ مـــا انـــداخـــتی — حـــقِّ خــدمتهای مــا نشْـناختی
ایـن زمـان مـا را و ایشـان را عِـیان — در نگــر بشْــناس از لَـحْن و بـیان
نیم‌شب چون بشْنوی رازی ز دوست — چون سخن گوید سَحر دانی که اوست
ور دو کس در شب خـبر آرَد تـو را — روز از گـــفتن شـــناسی هــر دو را
بانگِ شیر و بانگِ سگ در شب رسید — صــورتِ هــردو ز تــاریکی نـدید
روز شد چون بـاز در بـانگ آمـدند — پس شناسدشان ز بانگ آن هوشمند
مَخْلَص این که دیو و روح عَرضه‌دار — هــر دو هســتند از تَــتمّۀ اخــتیار
اخـــتیاری هست در مَـا نـاپدید — چون دو مَطلب دیـد آیـد در مَـزید
اوســـتادان کـــودکان را مــی‌زنند — آن ادب ســنگِ ســیه را کَـیْ کـنند
هــیچ گــویی ســنگ را فــردا بـیاً — ور نــیآیی مــن دهــم بَـد را سـزا
هــیچ عــاقل مــر کــلوخی را زنـد — هــیچ بــا سـنگی عَـتابی کس کـند
در خِرَد جبر از قَـدَر رسـواتَـرَست — زآنکه جبری حِسِّ خود را مُنکِرست
مُـنکِرِ حِس نـیست آن مـردِ قَـدَر — فــعلِ حـق حِسّـی نـباشد ای پسـر
مُـــنکِرِ فـعلِ خـــداونــد جــلیل — هست درانکـــارِ مَـــدلولِ دلیـل

۲۹۸۸. A کز اویی. ۲۹۸۹. A این دو صد. AB بولاق، عرضه کنندت. ۲۹۹۱. G و آن سخنشان. AB کآن سخن گو در حجاب اینها بدند. ۲۹۹۲. B و را حذف کرده.
۲۹۹۴. A نگفتم آن چنان. ۲۹۹۵. بولاق، و را حذف کرده. ۲۹۹۹. B این نگر ما را.
۳۰۰۰. A سخن دانی. ۳۰۰۱. A زود ازگفتن. ۳۰۰۲. AB شب در رسید. ۳۰۰۴. G مَخلص، با فتحه. ۳۰۱۱. B مدلول و دلیل.

آن بگـــوید دود هست و نــار نــی
نــور شـمعی بـی ز شـمعی روشـنی

ویـــن هـــمی بـــیند مُـــعَیَّن نـــار را
نـــیست مـــی‌گوید پَـــیِ انکـــار را

جامه‌اش سـوزد بگـوید نـار نـیست
جـامه‌اش دوزد بگـوید تـار نـیست

پس تَسَفْسُط آمد ایـن دَعـویِّ جـبر
لاجـرم بـدتر بـوَد زیـن رُو ز گـبر

گبر گـوید هست عـالم نـیست رَب
یـا رَبـی گـوید کـه نَـبْوَد مُستَحب

این همی‌گوید جهان خود نیست هیچ
هست سـوفَسْطایی انـدر پـیچ پـیچ

جُــملهٔ عـــالَم مُـقِر در اخـتیار
امـر و نـهیِ ایـن بـیاَر و آن مَـیاَر

او همی‌گوید کـه امـر و نـهی لاست
اختیاری نیست این جُمله خطاست

حِسّ را حـیوان مُـقِرّست ای رفـیق
لیک ادراکِ دلیـــل آمـــد دقـــیق

زآنکـه مَـحْسوسست مـا را اخـتیار
خـوب مـی‌آید بَـرُو تکـلیفِ کـار

درکِ وُجْدانی چون اختیار و اضطرار و خشم و اصطبار و سیری و ناهار بجای حسّ است که زرد از سرخ بداند و فرق کند و خُرد از بزرگ و طلخ از شیرین و مُشک از سرگین و درشت از نرم به حسِّ مَسّ و گرم از سرد و سوزان از شیرگرم و تر از خشک و مَسِّ دیوار از مَسِّ درخت پس مُنْکِرِ وُجدانی مُنکرِ حِسّ باشد و زیاده وُجدانی از حِسّ ظاهرترست زیرا حِسّ را توان بستن و منع کردن از احساس و بستنِ راه و مَدخَل وُجدانیات را ممکن نیست وَالعاقلُ تَکْفیه اَلاشاره

درکِ وُجــدانــی بـجای حِس بـوَد
هردو در یک جَدْوَل ای عَم مـی‌رود

نَـــغز مـــی‌آید بَـرُو کُـــن یـــا مکـن
امـــر و نـــهی و مـاجراهـا و سـخن

این کـه فـردا ایـن کـنم یـا آن کـنم
ایـــن دلیـــلِ اخـتیارست ای صـنم

وآن پشیمانی که خـوردی زآن بَـدی
ز اخـــتیارِ خـویش گشـتی مُـهْتَدی

۳۰۱۲. A بولاق، **نی** بجای **بی**. B بولاق، **ز شمع روشنی**. ۳۰۱۳. بولاق، **این** بجای **وین**. ۳۰۱۴. بولاق، **دامنش** بجای **جامه اش**، در هر دو مصراع. ۳۰۱۵. AB **تَسَفْسُط**، و در G به همین صورت تصحیح شده. [متن به همین صورت و به قیاس بیت **۳۶۹۶** دفتر ششم تصحیح شد]. K و [چاپ قبلی، **تَفَسْطُط**]. بولاق، **معنیء جبر**. B **بتّر بود**. ۳۰۱۶. بولاق، **مستجب**. ۳۰۱۸. B **امر و نهی آن میاور این بیار**. عنوان: A **درک وجدان**. بولاق، **بجای حسیست**. [چاپ قبلی، **تلخ**. متن به قیاس بیت G **۷۶۲** همین دفتر تصحیح شد]. B **زیادت**. بولاق، **زیاده که وجدانی**، و به همین صورت در G تصحیح شده. B **حس حیوان را توان بستن**. A **توانی**.

جمله قرآن امر و نَهْیَست و وَعید　　امر کردن سنگِ مرمر را که دید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند　　با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
که بگفتم که چنین کن یا چنان　　چون نکردید ای مَوات و عاجِزان
عقل کَیْ حُکمی کند بر چوب و سنگ　　عقل کَیْ چنگی زنَد بر نقشِ چنگ
کای غلامِ بسته‌دست اشکسته‌پا　　نیزه بر گیر و بیاَ سوی وَغا
خالقی که اختر و گردون کند　　امر و نهیِ جاهلانه چون کند
احتمالِ عَجز از حق راندی　　جاهل و گیج و سَفیهش خواندی
عَجزْ نبْوَد از قَدَر وَر گر بوَد　　جاهلی از عاجِزی بَدْتر بوَد
تُرک می‌گوید قُنُق را از کرَم　　بی سگ و بی‌دَلْق آ سوی دَرم
وز فلان سوی اندر آ هین با ادب　　تا سگم بندد ز تو دندان و لب
تو بعکسِ آن کنی بر دَر رَوی　　لاجرم از زخمِ سگ خسته شوی
آنچنان رَو که غلامان رفته‌اند　　تا سگش گردد حَلیم و مِهْرمَند
تو سگی با خود بَری یا روبَهی　　سگ بشورَد از بُنِ هر خرگهی
غیرِ حق را گر نباشد اختیار　　خشم چون می آیدت بر جُرم‌دار
چون همی‌خایی تو دندان بر عَدو　　چون همی بینی گناه و جُرم ازو
گر ز سقفِ خانه چوبی بشْکند　　بر تو افتد سخت مَجروحَت کند
هیچ خشمی آیدت بر چوبِ سقف　　هیچ اندر کینِ او باشی تو وَقْف
که چرا بر من زد و دستم شکست　　او عَدوّ و خصم جانِ من بُدَست
کودکانِ خُرد را چون می‌زنی　　چون بزرگانَ را مُنَزَّه می‌کُنی
آنکه دزدد مالِ تو گویی بگیر　　دست و پایش را ببُر سازش اسیر
وآنکه قصدِ عُوْرتِ تو می‌کند　　صد هزاران خشم از تو می‌دمد
گر بیاَبد سیل و رختِ تو بَرَد　　هیچ با سیْل آورَد کینی خِرَد
ور بیاَمد باد و دَستارَت ربود　　کَیْ تو را با باد دل خشمی نُمود

۳۰۲۶. بولاق، سنگ و مرمر را. G کی دید. ۳۰۲۸. A چون نکردیت. A و را حذف کرده. ۳۰۲۹. B عقل چنگی کی زند بر نقش جنگ. بولاق، مرد جنگی کی زند بر نقش چنگ. A ظاهراً، بر حبس جنگ. ۳۰۳۰. B بسته دست و بسته پا. ۳۰۳۱. B کو اختر. ۳۰۳۳. B از قدر ور خود شود. بولاق، از قدر خود ور بود. K خود گر بود. A عاجزی بتّر بود. ۳۰۳۵. AB بولاق، فلان سو. ۳۰۳۹. B جِرم‌دار. ۳۰۴۰. بولاق، جرم او. ۳۰۴۳. B کآن چرا. ۳۰۴۵. بولاق و فاتح، بِبُرّ اندر نکیر. ۳۰۴۸. B گر بیاید باد.

خشم در تو شد بیانِ اختیار تا نگویی جبریانه اِعْتِذار
گر شتربان اُشتری را می‌زنَد آن شتر قصدِ زننده می‌کند
خشمِ اُشتر نیست با آن چوبِ او پس ز مُختاری شتر بُردَست بو
همچنین سگ گر بَرو سنگی زنی بر تو آرَد حمله گردد مُنْثَنی
سنگ را گر گیرد از خشمِ توَست که تو دُوریّ و ندارد بر تو دست
عقلِ حیوانی چو دانستَ اختیار این مگو ای عقلِ انسان شرم دار
روشَنَست این لیک از طَمْعِ سَحُور آن خورنده چشم می‌بندد ز نور
چونکه کُلّی مَیْلِ او نان خوردَنیست رُو به‌تاریکی نهد که روز نیست
حِرص چون خورشید را پنهان کند چه عَجَب گر پشت بر بُرهان کند

حکایت هم در بیانِ تقریرِ اختیارِ خَلق و بیانِ آنکه تقدیر و قضا سَلْب کنندهٔ اختیار نیست

گفت دزدی شَحْنه را کای پادشاه آنچه کردم بود آن حُکم اله
گفت شَحْنه آنچه من هم می‌کنم حُکمِ حقَّست ای دو چشمِ روشَنم
از دکانی گر کسی تُربی بَرَد کین ز حُکمِ ایزدست ای با خِرَد
بر سَرش کوبی دو سه مشت ای کَره حُکمِ حقَّست این که اینجا باز نِه
در یکی تَرّه چو این عُذر ای فَضول می‌نیاید پیشِ بَقّالی قبول
چون بَرین عُذر اعتمادی می‌کنی بر حوالیِ اژدهایی می‌تَنی
از چنین عُذر ای سلیم نا نَبیل خون و مال و زن همه کردی سَبیل
هر کسی پس سِبْلَتِ تو بر کَنَد عُذر آرَد خویش را مُضْطَر کُند
حُکمِ حق گر عُذر می‌شاید تو را پس بیاموز و بده فتویٰ مرا
که مرا صد آرزو و شَهْوَتَست دستِ من بسته ز بیم و هَیْبَتَست
پس کَرَم کن عُذر را تَعلیم دِه بَرگُشا از دست و پایِ من گِره
اختیاری کرده‌ای تو پیشه‌ای کاختیاری دارم و اندیشه‌ای

۳۰۵۳. B ز آنک دوری. ۳۰۵۴. A این مگوی. ۳۰۵۶. A میل او در خوردنیست. AB بولاق، کند بجای نهد. عنوان: A تقدیر قضا. ۳۰۶۱. A آنجا. ۳۰۶۳. G چون بدین. B تو برین. ۳۰۶۴. AB فاتح، همی کردی. ۳۰۶۷. B بولاق، ز بیم هیبتست.

ورنـه چـون بگْـزیده‌ای آن پـیشه را / از مـیـانِ پـیشه‌ها ای کـدخدا
چـونکه آیـد نـوبتِ نَفْس و هـوا / بـیست مَـرْده اخـتیار آیـد تـو را
چون بَرَد یک حَبّه از تـو یـار سـود / اخـتیارِ جـنگ در جـانت گشـود
چـون بـیآید نـوبتِ شُکـرِ نِـعَم / اِختیارت نیست وز سـنگی تـو کـم
دوزَخَت را عُـذر ایـن بـاشد یـقین / کـاندرین سـوزش مـرا مَـعذور بـین
کس بدین حُجَّت چو مَعذورَت نداشت / وز کفِ جَـلّاد ایـن دُورت نـداشت
پس بدین داور جـهان مَـنظوم شـد / حـالِ آن عـالَم هَـمَت مـعلوم شـد

حکایت هم در جوابِ جبری و اثباتِ اختیار و صحّتِ امر و نهی و بیانِ آنکه عُذرِ جبری در هیچ ملّتی و در هیچ دینی مقبول نیست و موجبِ خلاص نیست از سزای آن کار که کرده است چنانکه خلاص نیافت ابلیسِ جبری بدآن که گفت بِما أَغْوَیْتَنِی وٱلقلیلُ یَدُلُّ عَلَی ٱلکثیر

آن یکـی مـی‌رفت بـالای درخت / می‌فشانْد آن میوه را دزدانـه سـخت
صاحبِ بـاغ آمـد و گـفت ای دَنـی / از خـدا شـرمیت گُـو چـه مـی‌کنی
گـفت از بـاغ خـدا بـندهٔ خـدا / گر خورَد خرما که حق کردش عَطا
عـامیانه چـه مَـلامت مـی‌کنی / بُـخل بـر خـوانِ خـداونـدِ غـنی
گـفت ای اَیْـبک بـیآور آن رَسَـن / تـا بگـویم مـن جـوابِ بـوٱلحسن
پس ببستَش سخت آن دَم بر درخت / می‌زد او بر پشت و ساقَش چوبِ سـخت
گـفت آخِـر از خـدا شـرمی بـدار / مـی‌کُشی ایـن بـی‌گنه را زار زار
گفت از چـوبِ خـدا ایـن بـنده‌اش / مـی‌زَند بـر پُشتِ دیگـر بـنده‌خَوش
چـوبِ حـقّ و پشت و پـهلو آنِ او / مـن غـلام و آلتِ فـرمانِ او
گفت تـوْبه کـردم از جـبر ای عَـیار / اختیارست اخـتیارست اخـتیار
اخـتیارات اخـتیارش هست کـرد / اختیارش چـون سـواری زیـرِ گـرد

عنوان: [چاپ قبلی، س ۱، امر، بدون ر. متن تصحیح شد]. در G بدآن پس از ابلیس جبری اضافه شده. ۳۰۷۷. A بولاق، آن یکی بر رفت. ۳۰۷۸. A از خدات. ۳۰۸۱. A بـیاویز آن رسن. ۳۰۸۲. B پشت و پایش. ۳۰۸۴. B بولاق، گفت کز چوب. ۳۰۸۵. A پشت پـهلو ملک او. A فرمان هو. ۳۰۸۷. B بولاق، اختیارت اختیارش.

اخـــتیارش اخــــتیارِ مـــا کـــند   امــر شــد بــر اخــتیاری مُسْــتَنَد
حــاکِــمی بر صـورتِ بـیاخـتیار   هست هــر مَــخلوق را در اقــتِدار
تــا کَشــد بــیاخــتیاری صَـیْد را   تــا بَــرَد بگْــرفته‌گـوش او زَیْـد را
لیک بــیهیچ آلتــی صُــنْع صَــمَد   اخـــتیارش را کـــمندِ او کـــند
اخـــتیارش زَیْــد را قــیدش کُــند   بی‌سگ و بی‌دام حــق صَــیدش کـند
آن دُرُوگــر حـــاکِــم چــوبی بـوَد   وآن مُــصَوّر حـــاکِــم خــوبی بـوَد
هست آهـــنگر بــر آهــن قَــیِّمی   هست بــنّا هــم بـر آلَت حــاکِـمی
نادِر این بـاشد کـه چـندین اخـتیار   ســاجِد انــدر اخـتیارش بـنده وار
قــدرتِ تــو بـر جـمادات از نَـبَرد   کَــیْ جـمادی را از آنـها نَـفی کـرد
قــدرتش بــر اخــتیارات آنــچنان   نَـــفی نکْـــند اخــتیاری را از آن
خواستش مـیگوی بـر وَجـه کـمال   کــه نـباشد نسبتِ جـبر و ضَـلال
چونکه گفتی کفرِ من خواستِ وَیَست   خواستِ خود را نیز هم می‌دان کـه هست
زآنکه بی‌خواهِ تو خود کفرِ تو نیست   کفر بی‌خواهش تـناقض گـفتَنیست
امــرْ عــاجِز را قَـبیحَست و ذَمیم   خشــم بَــتَّر خـاصّه از ربِّ رَحـیم
گــاو گــر یُــوغی نگــیرد مـیزنند   هــیچ گــاوی کــه نـپرّد شـد نَـژَند
گاو چــون مَـعذور نـبْوَد در فـضول   صاحبِ گاو ازچه مَـعذورَست و دُول
چون نه‌ای رنـجور سـر را بَـر مَـبند   اخـتیارت هست بـر سِـبْلَت مَـخند
جهْد کن کـز جـامِ حـق یـابی نَـوی   بی خود و بـی اخـتیار آنگـه شـوی
آنگــه آن مَــی را بـوَد کُـلّ اخـتیار   تــو شـوی مَـعذورِ مُـطلق مست‌وار
هــرچـه کـوبی کُـفتهٔ مَـی بـاشد آن   هــرچـه روبـی رُفـتهٔ مَـی بـاشد آن
کَیْ کند آن مست جُز عَدل و صَواب   که ز جامِ حق کشیدَست او شـراب
جــادُوان فـرعون را گـفتند بِـیْست   مست را پَروای دست و پایْ نیست

۳۰۸۸. بولاق، **بر اختیار ای مستند**. ۳۰۹۲. *AB* **چون صیدش کند**. *G* **چون** را در حاشیه بصورت نسخه بدل آورده. ۳۰۹۵. *AB* **نادرا باشد**. بولاق، **نادر آن باشد**. *B* **ساجد آید اختیارش**. ۳۰۹۸. *A* **می‌گویی**. *B* **تا نباشد**. ۳۰۹۹. *B* **خواه ویست**. *B* **خواه خود را**. ۳۱۰۱. *B* بولاق، **خشم بدتر**. ۳۱۰۲. *B* **کو نپرّد**. بولاق، **نپرّد میزنند**. ۳۱۰۷. *AG* در مصراع اوّل، **هر چه کوبی کفتهٔ**. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **گویی گفتهٔ**، نیز، ظاهراً *B* در مصراع دوم، *A* **هرچ کردی کردهٔ می‌باشد آن**، ضبط کرده. ۳۱۰۸. *B* **چون ز جام حق**. ۳۱۰۹. **بِیْست** (ب + ایست صیغهٔ امر) تنها قرائت پذیرفتنی است. قافیه مقتضی یای مجهول است.

دست و پایِ ما مَیِ آن واحِدَست   دستِ ظاهر سایه‌است و کاسِدَست

معنیِ ما شآءَاللّهُ کانَ یعنی خواست خواستِ او و رضا رضای او؛ رضای او جُویید از خشمِ دیگران و ردِّ دیگران دلتنگ مباشید آن کانَ اگر چه لفظِ ماضیست لیکن در فعلِ خدا ماضی و مستقبل نباشد که لَیْسَ عِنْدَ اللّهِ صَباحٌ وَ لا مَسآءٌ

قـــوْلِ بـــنده أَیش شآءَاللّــهُ کــان   بَـــهرِ آن نَـبْوَد کـه تَـنْبَل کُـن در آن
بلکه تَحْریضَست بر اِخلاص و جِد   که در آن خدمت فزون شو مُسْتَعِد
گر بگویند آنچه می‌خواهـی تـو راد   کــار کــارِ تُست بــر حسبِ مُـراد
آنگـــهان تَــنْبَل کــنی جــایز بــوَد   کانچه خواهی و آنچه گویی آن شود
چــون بگـویند أَیش شآءَاللّـهُ کـان   حُکم حُکمِ اوست مُـطلق جـاودان
پس چــرا صــدْ مَـرْده انـدر وِردِ او   بـــر نگـــردی بـــندگانه گِـــردِ او
گر بگویند آنـچه مـی‌خواهـد وزیـر   خواست آنِ اوست انـدر دار و گـیر
گِردِ او گـردان شـوی صـدْمرده زود   تا بریزد بر سَـرت احسـان و جُـود
یـــا گـــریزی از وزیـــر و قـــصرِ او   این نباشد جُست و جُـوی نَـصرِ او
بـــازگونه زیـن سـخن کـاهِل شـدی   مُـــنعکس اِدراک و خـــاطِر آمــدی
امر امرِ آن فلان خـواجـه‌ست هـین   چیست یعنی با جُز او کـمتر نشـین
گِردِ خواجه گَرد چون امر آنِ اوست   کو کُشد دشمن رهانَد جـانِ دوست
هرچه او خواهد هـمآن یـابی یـقین   یـــاوه کـم رَو خـدمتِ او بـر گُـزین
نی چو حاکم اوست گِـردِ او مَگـرد   تـــا شـــوی نـــامه‌سیاه و رُویْ‌زرد
حـق بـوَد تأویـل کـان گـرمت کـند   پُر اُمید و چُست و بـا شـرمت کـند
ور کند سُستت حـقیقت ایـن بـدان   هست تَـبدیل و نـه تأویـلَست آن
ایــن بــرای گــرم کــردن آمـدَست   تــا بگـــیرد نــا امیدان را دو دست
مــعنی قُــرآن ز قُـرآن پُـرس و بس   وز کسی کاتش زَدَست انـدر هَـوَس

۳۱۱۰. B **دست و پای ما شراب حق شدست.**   عنوان: بولاق، **رضا** را حذف کرده. فاتح، **و رضا** را حذف کرده. چاپ قبلی و همه نسخ خطی، **و رضا، رضای او جویید.** [متن موافق نظر صریح نیکلسون تصحیح شد].   ۳۱۱۱. چاپ تهران، **مَنْبَل شو.**   ۳۱۱۲. A **تحریص.** B **کاندر آن خدمت.** ۳۱۱۳. B **گر بگوید.**   ۳۱۲۳. A بولاق، **یاوه کم گو.**   ۳۱۲۴. بولاق و فاتح، **یا چو حاکم.** G **یا** را در حاشیه بصورت نسخه بدل داده.   ۳۱۲۵. بولاق، **و** را پیش از **با** حذف کرده.   ۳۱۲۶. بولاق، **کند سست.**

پـیشِ قـرآن گشت قُـربانیّ و پَست　　تا کـه عـینِ روحِ او قـرآن شـدَست
روغــنی کــو شُـد فـدای گُـل بکُـل　　خواه روغن بُوی کن خواهی تو گُـل

و همچنین قَدْ جَفَّ ٱلقَلَمُ یعنی جفَّ ٱلقَلَمُ وَ کَتَبَ لایَسْتَوی ٱلطّاعةُ وَ ٱلمَعْصِیَةُ لا یَسْتَوی ٱلأَمانةُ وَ السَّرِقةُ جفَّ ٱلقَلَمُ أَنْ لا یَسْتَوی ٱلشُّکرُ وَ ٱلکُفرانُ جَفَّ ٱلقَلَمُ أَنَّ ٱللهَ لا یُضِیعُ أَجْرَ ٱلمُحسِنِین

هــمچنین تأویــلِ قَـدْ جَـفَّ ٱلقَـلَم　　بَـهرِ تَـحْریضَست بر شُغلِ اَهَـم
پس قـلم بـنْوشت کـه هـر کـار را　　لایــــقِ آن هست تأثــــیر و جَـــزا
کــژ رَوی جَــفَّ ٱلقَـلَم کـژ آیـدت　　راســــتی آری ســـعادت زایَــدَت
ظُــلم آری مُــدْبِری جَـفَّ ٱلقَـلَم　　عـدل آری بـر خـوری جَـفَّ ٱلقَلَم
چون بدزدد دست شد جَـفَّ ٱلقَـلَم　　خورْده باده مست شـد جَـفَّ ٱلَقلم
تــو روا داری روا بــاشد کــه حـق　　هـمچو مَـعزول آیـد از حُکـمِ سَبَق
که ز دستِ من بـرون رفـتَست کـار　　پیشِ من چندین مَـیاً چـندینَ مَـزار
بــلکه مــعنی آن بـوَد جَـفَّ ٱلقَـلَم　　نیست یکسان پیشِ من عَدل و ستم
فَــرق بــنْهادم مــیانِ خَــیر و شَـر　　فَــرق بــنْهادم ز بَــد هــم از بَــتَر
ذرّه‌ای گــــر در تــو افــزونیٔ ادب　　بــاشد از یـارت بـدانـد فَـضلِ رب
قَــدرِ آن ذرّه تــو را افــزون دهــد　　ذرّه چـون کـوهی قَـدَم بـیرون نـهد
پــادشاهی کــه بــه‌پیشِ تـختِ او　　فَـرق نـبْوَد از امـین و ظلم جُـو
آنکــــه مــــی‌لرزد ز بــــیمِ ردِّ او　　وآنکــه طـعنه مـی‌زند در جَـدِّ او
فَرق نـبْوَد هـر دو یک بـاشد بَـرَش　　شــاه نـبْوَد خـاکِ تـیره بـر سَـرَش
ذرّه‌ای گــر جَــهْدِ تــو افـزون بـوَد　　در تَــــرازوی خــدا مــوْزون بــوَد
پیشِ این شاهان هـماره جـان کَـنی　　بــی‌خبر ایشـان ز غَـدْر و روشـنی
گـفتِ غَـمّازی کـه بَـد گـوید تـو را　　ضـــایع آرَد خــدمتت را ســالها
پیشِ شاهی که سَـمیعَست و بَـصیر　　گــفتِ غَــمّازان نـباشد جـایْ‌گـیر

عنوان: *B* **و همچنین معنیء جفّ القلم**. *A* **قَدْ** را حذف کرده. بولاق، **الشکر و الکفر**.
۳۱۳۱. *A* **تحریص است**. ۳۱۳۵. بولاق، **بدزدی**. ۳۱۳۸. *B* بولاق، **یکسان نزد من**.
۳۱۴۰. *B* **لطف رب**. در *A* جای ابیات **۳۱۴۰** و **۳۱۴۱** با هم عوض شده. ۳۱۴۳. *A* **در حدّ او**. ۳۱۴۶. *B* **آن شاهان**. *A* بولاق، **ز عذر روشنی**. *B* **ز عذر و روشنی**.

جُمله غَمّازان ازو آیِس شوند سوی ما آیند و افزایند بند
بس جفا گویند شه را پیشِ ما که بِرَوْ جَفَّ ٱلقَلَم کم کن وفا
معنی جَفَّ ٱلقلَم کَیْ آن بوَد که جفاها با وفا یکسان بوَد
بَلْ جفا را هم جفا جَفَّ ٱلقَلَم وآن وفا را هم وفا جَفَّ القلم
عَفو باشد لیک کو فَرِّ امید که بوَد بنده ز تَقویٰ رُوسپید
دزد را گر عَفو باشد جان بَرَد کَیْ وزیر و خازنِ مَخزن شود
ای أمینُ الدّینِ ربّانی بیاَ کز امانت رُست هر تاج و لَوا
پورِ سلطان گر بَرُو خائِن شوَد آن سَرَش از تن بدآن بائِن شود
ور غلامِ هندُوی آرَد وفا دولت او را میزند طالَ بَقا
چه غلام ار بر دَری سگ با وفاست در دلِ سالار او را صد رضاست
زین چو سگ را بوسه بر پوزَش دهد گر بوَد شیری چه پیروزَش کند
جُز مگر دزدی که خدمتها کُنَد صدقِ او بیخِ جفا را بر کَنَد
چون فُضَیْلِ ره زنی کو راست باخت زآنکه دَه مَرْده بهَ سوی توْبه تاخت
وآنچنانکه ساحِران فرعون را رُو سیَه کردند از صبر و وفا
دست و پا دادند در جُرمِ قَوَد آن بهصدْساله عبادت کَیْ شود
تو که پَنْجَه سال خدمت کردهای کَیْ چنین صِدقی بهدست آوردهای

حکایتِ آن درویش که در هِری غلامان آراستهٔ عَمیدِ خراسان را دید و بر اسبانِ تازی و قباهای زربفت و کلاههای مُغَرّق و غیرِ آن پرسید که اینها کدام امیرانند و چه شاهانند گفتند او را که اینها امیران نیستند اینها غلامانِ عَمیدِ خراسانند روی به آسمان کرد که ای خدا غلام پروردن از عَمید بیآموز آنجا مستوفی را عَمید گویند

آن یکی گُستاخ‌رَو اندر هِری چون بدیدی او غلامِ مِهتری

۳۱۴۹. G افزایند پند. ۳۱۵۰. بولاق، پس جفا. B بد همی گویند شه را. ۳۱۵۳. A لیک از فرّ. ۳۱۵۹. A چه سگ را. A چو پیروزش. A بولاق و فاتح، پیروزش دهد. ۳۱۶۲. B و آنچنان کآن ساحران. ۳۱۶۳. B جرم و قود. عنوان: بولاق، غلامان عمید خراسان را آراسته دید. A آراسته را پس از خراسان تکرار کرده. B و را پیش از بر اسپان حذف کرده. AB بولاق، تازی با قباهای. G گفت بجای گفتند. A بولاق، اینها را پیش از غلامان حذف کرده. A امیر نیستند. AB غلامان پروردن. ۳۱۶۵. BG گستاخ رَوْ، چنانکه در متن است.

جامهٔ اطلس کمر زرّین روان   رُوی کردی سوی قبلهٔ آسمان
کای خدا زین خواجهٔ صاحب مِنَن   چون نیاموزی تو بنده داشتن
بنده پَروردن بیاموز ای خدا   زین رئیس و اختیارِ شاهِ ما
بود محتاج و برهنه و بی‌نوا   در زمستان لرز لرزان از هوا
انبساطی کرد آن از خود بَری   جرأتی بنْمود او از لَمْتُری
اعتمادش بر هزاران مَوْهبت   که ندیمِ حق شد اهلِ معرفت
گر ندیمِ شاه گُستاخی کند   تو مکُن آنکه نداری آن سَنَد
حق میانَ داد و میان به از کمر   گر کسی تاجی دهد او داد سَر
تا یکی روزی که شاه آن خواجه را   مُتَّهم کرد و ببستش دست و پا
آن غلامان را شکنجه می‌نُمود   که دَفینهٔ خواجه بنْمایید زود
سِرِّ او با من بگویید ای خَسان   ورنه بُبرّم از شما حَلق و لسان
مدّتِ یک ماه‌شان تَعذیب کرد   روز و شب اِشْکنجه و اِفشار و درد
پاره پاره کردشان و یک غلام   رازِ خواجه وا نگفت از اِهْتِمام
گفتش اندر خواب هاتِف کای کیا   بنده بودن هم بیاموز و بیا
ای دریده پوستینِ یُوسُفان   گر بدرّد گُرگت آن از خویش دان
زآنکه می‌بافی همه‌ساله بپوش   زآنکه می‌کاری همه ساله بنوش
فعلِ تُست این غصّه‌های دَم بدَم   این بوَد معنیّ قَدْ جَفَّ ٱلْقَلَم
که نگردد سُنَّتِ ما از رَشَد   نیک را نیکی بوَد بد راست بد
کار کن هین که سلیمان زنده‌است   تا تو دیوی تیغ او بُرّنده‌است
چون فرشته گشت از تیغ ایمِنیست   از سلیمان هیچ او را خوْف نیست
حُکم او بر دیو باشد نه مَلَک   رنج در خاکست نه فوْقِ فَلَک
تَرک کُن این جَبْر را که بس تهیست   تا بدانی سِرِّ سِرِّ جبر چیست
تَرک کن این جبرِ جمعِ مَنْبَلان   تا خبر یابی از آن جبرِ چون جان
تَرکِ معشوقی کن و کُن عاشقی   ای گُمان برده که خوب و فائقی
ای که در معنی ز شَب خامُش‌تری   گفتِ خود را چند جُویی مشتری

۳۱۶۸. B بولاق، **اختیار شهر ما**، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۱۷۰. G **بَری**، با فتحه. A بولاق، **جرأتی می‌کرد او**. ۳۱۷۲. بولاق، **زآنکه نداری**. ۳۱۷۷. G **اِفشار**، با کسره. ۳۱۸۰. A **گرگتان از خویش**، که بنظر می‌رسد در G قرائت اصلی بوده. ۳۱۸۷. B **کآن بس**.

سَـــر بـــجُنبانند پـــیشت بَـــهرِ تـــو رفت در ســـودای ایشـــان دَهـرِ تـو
تـــو مـــرا گـــویی حَسَـــد انـدر مَـپیچ چه حَسَـد آرَد کسـی از فـوْتِ هـیچ
هست تَعلیم خَســان ای چشـمشوخ همچو نقشِ خُـرد کـردن بـر کـلوخ
خویش را تَـعلیم کـن عشـق و نـظر کان بوَد چون نقش فی جِرْمِ اَلحَجَر
نَــفْسِ تـــو بـــا تُست شـاگـردِ وفـا غَـــیرْ فـانی شـدکـجا جـویی کـجا
تـــاکـنی مَـر غـیر را حَـبْر و سَـنی خـویش را بَـدْخو و خـالی مـیکنی
متّصل چون شـد دلت بـا آن عَـدَن هـین بگـو مَـهْراس از خـالی شـدن
امرِ قُـلْ زیـن آمـدش کـای راسـتین کم نخواهد شد بگو دریـاست ایـن
أَنْــصِتُوا یــعنی کــه آبت را بــهلاغ هین تلف کم کُن که لبخشکست باغ
ایـــن سـخن پـایان نـدارد ای پـدر این سخن را تَـرک کُـن پـایان نگـر
غــیْرتم نآیــدکــه پـیشت بِیْستند بـــر تـــو مـیخندند عـاشق نـیستند
عـــاشقانت در پسِ پَـــردهٔ کـرَم بَـــهرِ تـــو نـعره زنـان بـین دَم بـدَم
عـــاشقِ آن عـــاشقانِ غـــیْب بـــاش عـــاشقانِ پـنجروزه کـم تَـراش
که بخوردندت ز خُدعه و جَـذبهای ســـالها زیشـــان نـدیدی حَـبّهای
چـــند هـــنگامه نـــهی بـــر راهِ عـام گـــام خَســتی بـر نـیآمد هـیچ کـام
وقتِ صِحّت جُمله یارَند و حَـریف وقتِ درد و غم بجز حق کُـو اَلیـف
وقتِ دردِ چشم و دنـدان هـیچ کس دستِ تـــو گـــیرد بـــجز فـریادْرس
پس همآن درد و مـرض را یـاد دار چـون ایـاز از پـوستین کـن اعـتبار
پـــوستین آن حـــالتِ دردِ تـــوَست که گرفتَست آن ایـاز آن را بـهدست

باز جواب گفتنِ آن کافرِ جبری آن سُنّی را که به اسلامش دعوت میکرد و به ترکِ اعتقادِ جبرش دعوت میکرد و دراز شدنِ مناظره از طرفَیْن که مادّهٔ اِشکال و جواب را نبُرّد اِلّا عشقِ حقیقی که او را پروای آن نماند وَ ذٰلِکَ فَضْلُ اَللّٰهِ یُؤْتِیه مَن یَشاءُ

کـــافرِ جـــبری جـــواب آغـازکـرد که از آن حیْران شـد آن مِـنْطیقمَرد

۳۱۹۵. بولاق، **نقش تو با تست**. ۳۱۹۶. *A* **بد خوی**. *A* **و** را حذف کرده. ۳۲۰۱. *A* **و عاشق**. ۳۲۰۳. *B* **عاشقانه پنج روزه**. ۳۲۰۴. *B* **ز آنک خوردندت**. *A* **و** را حذف کرده. بولاق، **ز خدعهٔ جذبهٔ**. ۳۲۰۵. *AB* **کام جستی**. ۳۲۰۹. *AB* **حالت جبر تو است**. *G* **جبر** را در حاشیه بصورت نسخه بدل آورده. عنوان: *A* **دراز شد**.

لیک گر من آن جوابات و سؤال — جُمله را گویم بمانم زین مقال

زآن مُهِم‌تر گفتنیها هستمان — که بدآن فهم تو به یابد نشان

اندکی گفتیم آن بحث ای عُتُل — زاندکی پیداً بوَد قانونِ کُل

همچنین بَحْثَست تا حَشرِ بَشَر — در میانِ جبری و اهلِ قَدَر

گر فرو ماندی ز دَفْعِ خَصمِ خویش — مذهبِ ایشان بر افتادی ز پیش

چون برون‌شوشان نبودی در جواب — پس رمیدندی از آن راهِ تَباب

چونکه مَقْضی بُد دوامِ آن رَوِش — می‌دهدشان از دلایل پَروَرِش

تا نگردد مُلزَم از اِشْکالِ خَصم — تا بوَد مَحجوب از اِقبالِ خَصم

تا که این هفتاد و دو ملّت مُدام — در جهان ماند اِلی یَوْمِ‌ٱلْقِیام

چون جهانِ ظُلمَتَست و غیبْ این — از برای سایه می‌باید زمین

تا قیامت ماند این هفتاد و دو — کم نیآید مُبتَدِع را گفت و گو

عِزّتِ مَخزن بوَد اندر بَها — که بَرُو بسیار باشد قُفلها

عِزّتِ مَقصَد بوَد ای مُمْتَحَن — پیچ پیچ راه و عَقْبه و راه‌زن

عِزّتِ کعبه بوَد وآن نادیه — ره زنئ اَعْراب و طولِ بادیه

هر رَوِش هر ره که آن محمود نیست — عَقبه‌ایّ و مانعی و ره‌زنیست

این رَوِش خصم و حَقُودِ آن شده — تا مُقَلّد در دو ره حیْران شده

صِدقِ هر دو ضدّ بیند در رَوِش — هر فَریقی در رهِ خود خوش‌مَنِش

گر جوابش نیست می‌بندد سِتیز — بر همآن دَم تا بروزِ رَسْتخیز

که مِهانِ ما بدانند این جواب — گرچه از ما شد نِهان وَجهِ صَواب

پوزْبندِ وَسْوَسه عشقَست و بس — ورنه کَیْ وَسْواس را بَستَست کس

عاشقی شو شاهدی خوبی بجُو — صیدِ مرغابی همی‌کن جُو بجُو

کَیْ بَری زآن آب کان آبت بَرَد — کَیْ کُنی زآن فهمْ فهمت را خورَد

غیْرِ این مَعقولها مَعقولها — یابی اندر عشقِ با فَرّ و بَها

غیرِ این عقلِ تو حق را عقلهاست — که بدآن تدبیرِ اسبابِ سَماست

۳۲۱۳. B بحث عتل. بولاق، پیدا شود. ۳۲۱۹. A و را حذف کرده. ۳۲۲۱. A ماندش هفتاد دو. ۳۲۲۳. B که بود بسیار عقبه و راه‌زن. ۳۲۲۴. A و آن ناحیه. B آن ناحیه. بولاق، بود آن نادیه. ۳۲۲۵. A هر روش با ره. ۳۲۲۶. B و را حذف کرده. بولاق، در میان حیران شده. ۳۲۳۱. B شاهد. ۳۲۳۴. B تدبیر و اسباب. AB اسباب شماست.

کـــه بـــدین عـــقل آوری ارزاق را / زآن دگـــر مَـــفْرَش کُـــنی اَطْـباق را
چون بـبازی عـقل در عشـقِ صَـمَد / عَشْــر أَمــثالت دهــد یــا هـفتصد
آن زنــان چــون عـقلها در بـاختند / بـــر رَواقِ عشـــقِ یـــوسف تـاختند
عـقلشان یک دم سَـتَد سـاقیِّ عـمر / ســیر گشـتند از خِـرَد بـاقیِّ عـمر
اصلِ صد یوسف جـمالِ ذوالْجَـلال / ای کـم از زن شـو فـدای آن جَـمال
عشقْ بُرّد بَـحث را ای جـان و بس / کـو زگـفت و گُـو شـود فـریادرس
حـیْرتی آیـد ز عشـق آن نـطق را / زَهــره نــبْوَد کـه کُـند او مــاجرا
کــه بــترسد گــر جـوابی وا دهـد / گــوهری از لُــنْج او بـیرون فـتد
لب ببندد سخت او از خَیر و شَـر / تــا نــباید کــز دَهــان افــتد گـهر
هــمچنانکه گـفت آن یــارِ رسـول / چون نَبی بَرخواندی بر مـا فُـصُول
آن رســـولِ مُـــجْتَبیٰ وقتِ نـثار / خواستی از ما حضور و صـد وقـار
آنــچنانکه بــر سَــرَت مـرغی بـوَد / کــز فَـواتش جـانِ تـو لرزان شـود
پس نــیاری هـیچ جُـنبیدن ز جـا / تــا نگــیرد مــرغِ خــوبِ تـو هـوا
دَم نـــیآری زد بـــبندی سُــرفه را / تـــا نـــباید کـه بـپرّد آن هُــما
ور کَسَت شـیرین بگـوید یـا تُـرُش / بر لب انگشتی نـهی یـعنی خَـمُش
حیْرت آن مُرغَست خـاموشَت کـند / بر نهد سَـرْدیگ و پُـرجـوشَت کـند

پرسیدنِ پادشاه قاصدا ایاز را که چندین غم و شادی با چارُق و پوستین که جَمادست می‌گویی تا ایاز را در سخن آوَرَد

ای ایــاز ایــن مِـهرها بـر چـارُقی / چیست آخِر همچو بـر بُت عـاشقی
همچو مجنون از رخِ لیـلیِّ خـویش / کرده‌ای تو چارُقی را دیـن و کـیش
بــا دو کــهنه مِــهرِ جــان آمـیخته / هــر دو را در حُــجره‌ای آویــخته

۳۲۳۶. B **تا هفتصد**. A تا بی‌نقطه. جای دو مصراع با هم عوض شده. ۳۲۴۰. A **ای جان و کس**، و **نه کس** در حاشیه. A در حاشیه، مصراع دوم را به اینصورت ضبط کرده: **کور دید و کر شنید آنرا و بس**. ۳۲۴۱. A **کو کند**. B **تا کند**. ۳۲۴۲. B **کو بترسد**. A **که جوابی**. بولاق، **از گنج او**. B بولاق، **بیرون جهد**. فاتح، **از جانِ او بیرون جهد**، امّا ضبط متن را ترجمه کرده. ۳۲۴۳. A حذف کرده. ۳۲۴۴. A حذف کرده. ۳۲۵۰. G **سُردیک**. A **و** را حذف کرده.
عنوان: A **قاصد**. بولاق، **چه میگویی**. ۳۲۵۲. [چاپ قبلی، **کرده**. متن تصحیح شد].
۳۲۵۳. AB **مهر و جان**.

چند گویی با دو کهنه نَو سخن ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ در جَمادی می‌دمی سِرِّ کهن
چون عرب با رَبْع و اَطلال ای ایاز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ می‌کشی از عشقْ گفتِ خود دراز
چارُقَت رَبْع کدامین آصِفَست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پوستین گویی که کُرتهٔ یوسُفَست
همچو تَرسا که شمارد با کَشِش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جُرمِ یکساله زِنا و غِلّ و غِش
تا بیآمرزد کَشِش زو آن گناه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عفوِ او را عفو داند از اله
نیست آگه آن کَشِش از جُرم و داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ لیک بس جادوست عشق و اعتقاد
دوستیّ و وَهْم صد یوسف تَنَد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اَسْحَر از هاروت و ماروتَست خود
صورتی پیدا کند بر یادِ او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جذبِ صورت آرَدَت در گفت و گو
راز گویی پیشِ صورت صد هزار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آنچنانکه یار گوید پیشِ یار
نه بدآنجا صورتی نه هیْکلی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ زاده از وَی صد أَلَسْت و صد بَلی
آنچنانکه مادری دل بُرده‌ای ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیشِ گورِ بچّهٔ نَوْمُرده‌ای
رازها گوید بجِدّ و اِجْتِهاد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ می‌نُماید زنده او را آن جَماد
حَیّ و قائِم داند او آن خاک را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ چشم و گوشی داند او خاشاک را
پیشِ او هر ذرّهٔ آن خاکِ گور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گوش دارد هوش دارد وقتِ شور
مُسْتَمِع داند بِجِدّ آن خاک را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ خوش نگر این عشقِ ساحِرناک را
آنچنان بر خاکِ گورِ تازه او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دم بدَم خوش می‌نهد با اشک رُو
که به‌وقتِ زندگی هرگز چنان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ رُوی ننْهادَست بر پورِ چون جان
از عَزا چون چند روزی بگْذرد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ آتشِ آن عشقِ او ساکن شود
عشق بر مُرده نباشد پایدار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ عشق را بر حَیّ جان‌افزای دار
بعد از آن زآن گورْ خود خواب آیدش ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از جَمادی هم جَمادی زایدش
زآنکه عشق افسونِ خود بِرْبود و رفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مانْد خاکستر چون آتش رفت تَفت
آنچه بیند آن جوان در آینه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ پیر اندر خشت می‌بیند همه
پیرْ عشقِ تُست نه ریشِ سپید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دستگیرِ صد هزاران نااُمید

۳۲۵۴. AB کهنه تو سخن. ۳۲۵۵. B بر ربع. A بولاق، می‌کنی از عشق دستان دراز.
۳۲۵۶. فاتح، در مصراع دوم، پوستین گویی قمیص یوسف است. ۳۲۵۷. B کو شمارد.
۳۲۶۱. A صورت پیدا. ۳۲۶۶. بولاق، آن خاشاک را. ۳۲۶۸. B مستمع دارد. ۳۲۷۰. B بولاق، کو بوقت. ۳۲۷۲. B بولاق، عشق را بر حیّ و بر قیّوم دار. ۳۲۷۴. A رفت و تفت.
۳۲۷۵. B اندر خشت بیند آن همه. ۳۲۷۶. A نی موی سپید.

عشق صورتها بسازد در فِراق / تا مُصوَّر سَر کند وقتِ تَلاق
که منم آن اصلِ اصلِ هوش و مست / بر صُوَر آن حُسن عکسِ ما بُدَست
پردهها را این زمان برداشتم / حُسن را بی واسطه بِفْراشتم
زآنکه بس با عکسِ من دربافتی / قوّتِ تَجریدِ ذاتم یافتی
چون ازین سو جَذْبهٔ من شد روان / او کَشِش را مینبیند در میان
مَغْفرت میخواهد از جُرم و خطا / از پسِ آن پَرده از لطفِ خدا
چون ز سنگی چشمهای جاری شود / سنگ اندر چشمه مُتْواری شود
کس نخواند بعد از آن او را حَجَر / زآنکه جاری شد از آن سنگ آن گُهَر
کاسهها دان این صُوَر را واندرو / آنچه حق ریزد بدآن گیرد عُلُو

گفتنِ خویشاوندان مجنون را که حُسن لیلی به اندازهایست چندان نیست ازو نَغزتر در شهر ما بسیارست یکی و دو و ده بر تو عَرضه کنیم اختیار کن ما را و خود را وا رهان و جواب گفتنِ مجنون ایشان را

ابلهان گفتند مجنون را ز جَهْل / حُسنِ لیلی نیست چندان هست سَهل
بهتر از وَی صد هزاران دلرُبا / هست همچون ماه اندر شهرِ ما
گفت صورت کوزهاست و حُسنْ مَی / مَی خدایم میدهد از نقشِ وَی
مر شما را سِرکه داد از کوزهاش / تا نباشد عشقِ اوتان گوشکَش
از یکی کوزه دهد زَهر و عسل / هریکی را دستِ حق عَزَّ وَجَل
کوزه میبینی ولیکن آن شراب / رُوی ننْماید بهچشمِ ناصَواب
قاصِراتُ ٱلطَّرْف باشد ذوقِ جان / جُز بهخصمِ خود بنْنَماید نشان
قاصِراتُ ٱلطَّرْف آمد آن مُدام / وین حجابِ ظَرْفها همچون خِیام
هست دریا خَیْمهای در وَی حَیات / بَطّ را لیکن کلاغان را مَمات
زَهْر باشد مار را هم قُوت و برگ / غیرِ او را زهْرِ او دَردَست و مرگ
صورتِ هر نِعمتی و مِحنتی / هست این را دوزخ آن را جَنّتی

۳۲۷۷. ولی محمد، **تا مُصَوِّر سَر کُند**، که هیچ سند خطی برای آن در دست نیست.
۳۲۷۸. *AB* **بر صورها حسن**. ۳۲۷۹. بولاق، **برداشتیم**. بولاق، **بفراشتیم**. ۳۲۸۰. *A* **تا عکس**.
۳۲۸۴. *B* **کس نخواند مر ورا سنگ و حجر**. ۳۲۸۵. *A* **صور را اندرو**. عنوان: بولاق، **یکی را اختیار کن**. ۳۲۸۸. *A* **از ظرف وی**، در حاشیه تصحیح شده. ۳۲۹۲. بولاق، **نه بنماید**.
۳۲۹۳. *B* **طرفها**.

پس همه اجسام و اشیا تُبْصِرُون　　واندرو قُوتست و سَم لا تُبْصِرُون
هست هر جسمی چو کاسه وکوزه‌ای　　اندرو هم قُوت و هم دلسوزه‌ای
کاسه پیدا اندرو پنهان رَغَد　　طاعِمش داند کز آن چه می‌خورَد
صورتِ یوسف چو جامی بود خوب　　زآن پدر می‌خورْد صد بادهٔ طَروب
باز اِخوان را از آن زَهْراب بود　　کان دریشان خشم و کینه می‌فزود
باز از وَی مَر زلیخا را شَکَر　　می‌کشید از عشقْ افیونی دگر
غیْرِ آنچه بود مَر یعقوب را　　بود از یوسف غذا آن خوب را
گونه گونه شربت و کوزه یکی　　تا نماند در مَیِ غَیْبت شکی
باده از غیْبَست و کوزه زین جهان　　کوزه پیدا باده در وَی بس نِهان
بس نِهان از دیدهٔ نامَحْرَمان　　لیک بر مَحْرَم هویدا و عِیان
یا إلٰهی سُکِّرَتْ أَبْصارُنا　　فَاْعْفُ عَنّا أُثْقِلَتْ أَوْزارُنا
یا خَفِیًّا قَدْ مَلأْتَ الخافِقَیْن　　قَدْ عَلَوْتَ فَوْقَ نُورِ المَشْرِقَیْن
أَنْتَ سِرٌّ کاشِفٌ أَسْرارَنا　　أَنتَ فَجْرٌ مُفْجِرٌ أَنْهارَنا
یا خَفِیَّ الذّاتِ مَحْسُوسَ الْعَطا　　أَنتَ کَالْماءِ وَنَحْنُ کَالرَّحا
أَنْتَ کَالرِّیحِ وَ نَحْنُ کَالْغُبار　　تَخْتَفِی الرِّیحُ وَغَبْراها جِهار
تو بهاری ما چو باغ سبز خوش　　او نِهان و آشکارا بَخْشِشش
تو چو جانی ما مِثالِ دست و پا　　قبض و بسط و دست از جان شد روا
تو چو عقلی ما مِثالِ این زبان　　این زبان از عقل دارد این بیان
تو مِثالِ شادی و ما خنده‌ایم　　که نتیجهٔ شادیِ فَرخنده‌ایم
جُنبشِ ما هر دَمی خود أَشْهَدست　　که گواهِ ذوالجَلالِ سَرمَدست
گردشِ سنگ‌آسیا در اِضْطِراب　　أَشْهَد آمد بر وجودِ جُویِ آب
ای برون از وَهْم و قال و قیلِ من　　خاک بر فَرقِ من و تَمثیلِ من
بندهْ نشْکیبَد ز تصویرِ خوشَت　　هر دَمَت گوید که جانم مَفْرَشَت
همچو آن چوپان که می‌گفت ای خدا　　پیشِ چوپان و مُحِبّ خود بیا

۳۲۹۷. B اجسام اشیا. A بولاق و فاتح، اشیا یُبْصَرُون. A و اندرون. A لا یبصرون، بدون نقطه. ۳۳۰۰. A صد باره. ۳۳۰۱. AB بولاق، کاندر ایشان. بولاق، زهر کینه. ۳۳۰۲. G زلیخا را سَکَر، امّا در اصل شکَر. ۳۳۰۳. A بولاق، غدا. ۳۳۱۱. B بولاق، یختفی. AB بولاق، و غبراه. ۳۳۱۲. B سبز و خوش. G سبزْ، باسکون.
۳۳۱۷. A شاهد آمد.

تا شُپُش جُویم من از پیراهَنَت ... چارُقَت دوزم ببوسَم دامَنَت
کس نبودش در هوا و عشق جُفت ... لیک قاصِر بود از تَسبیح و گفت
عشقِ او خرگاه بر گردون زده ... جانْ سگِ خرگاهِ آن چوپان شده
چونکه بحرِ عشقِ یزدان جوش زد ... بر دلِ او زد تو را بر گوش زد

حکایتِ جُوحی که چادر پوشید و در وَعْظ میانِ زنان نشست و حرکتی کرد زنی او را بشناخت که مَردست و نعره‌ای زد

واعِظی بُد بس گُزیده در بیان ... زیرِ مَنبر جمع مردان و زنان
رفت جُوحی چادر و رُوبَند ساخت ... در میانِ آن زنانَ شد ناشناخت
سائِلی پرسید واعِظ را بِراز ... مُویِ عانِه هست نُقصانِ نماز
گفت واعِظ چون شود عانِه دراز ... پس کراهَت باشد از وَی در نماز
یا به آهک یا سُتُرّه بسْتُرش ... تا نمازت کامل آید خوب و خَوش
گفت سائِل آن درازی تا چه حَد ... شرط باشد تا نمازم کَمْ بود
گفت چون قدرِ جَوی گردد بطُول ... پس سُتُردَن فَرض باشد ای سَئول
گفت جُوحی زود ای خواهر ببین ... عانِهٔ من گشته باشد این چنین
بَهرِ خُشنودیِّ حقّ پیش آر دست ... کآن بمقدارِ کراهت آمدَست
دستْ زن درکرد در شلوارِ مَرد ... کیرِ او بر دستِ زن آسیب کرد
نعره‌ای زد سخت اندر حال زن ... گفت واعِظ بر دلش زد گفتِ من
گفت نه بر دل نزد بر دست زد ... وای اگر بر دل زدی ای پُر خِرَد
بر دلِ آن ساحِران زد اندکی ... شد عَصا و دست ایشان را یکی
گر عَصا بِستانی از پیری شَها ... بیش رَنْجَد کان گروه از دست و پا
نَعرهٔ لا ضَیْر برگردون رسید ... هین بِبُر که جان ز جان کندن رهید
ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم ... از وَرای تن به‌یزدان می‌زییم
ای خُنُک آن را که ذاتِ خود شناخت ... اندر امنِ سَرمدی قصری بساخت
کودکی گریَد پَیِ جَوز و مَویز ... پیشِ عاقل باشد آن بس سَهْل‌چیز

عنوان: A بولاق، پوشیده. بولاق، در مجلس وعظ. ۳۳۳۱ B باشد بطول. بولاق، ستردن شرط باشد. ۳۳۳۲ G ای خوهر.

پیشِ دل جَوز و مَویز آمد جَسد　　طفل کَیْ در دانشِ مردان رسد
هرکه مَحْجُوبَست او خود کودکست　　مَرد آن باشد که بیرون از شَکست
گر به ریش و خایه مَردَستی کسی　　هر بُزی را ریش و مو باشد بسی
پیشوای بَد بوَد آن بُز شتاب　　می‌بَرَد اصحاب را پیشِ قصاب
ریش شانه کرده که من سابِقَم　　سابِقی لیکن به سوی مرگ و غم
هین رَوِش بگْزین و ترکِ ریش کن　　ترکِ این ما و من و تَشویش کن
تا شوی چون بُویِ گُل با عاشقان　　پیشوا و رهنمای گُلْسِتان
کیست بُویِ گُل دَمِ عقل و خِرَد　　خوش قَلاووزِ رهِ مُلکِ ابد

فرمودنِ شاه به ایاز بارِ دگر که شرحِ چارُق و پوستین آشکارا بگو تا خواجه‌تاشانت از آن اشارت پند گیرند که الدّینُ اَلنَّصیحة

سِرِّ چارُق را بیان کن ای ایاز　　پیشِ چارُق چیستَت چندین نیاز
تا بنوشد سُنْقُر و بَک یارُقَت　　سِرِّ سِرِّ پوستین و چارُقَت
ای ایاز از تو غلامی نور یافت　　نورَت از پستی سوی گردون شتافت
حَسْرَتِ آزادگان شد بندگی　　بندگی را چون تو دادی زندگی
مؤمن آن باشد که اندر جَزْر و مَد　　کافر از ایمانِ او حَسْرَت خورَد

حکایتِ کافری که گفتندش در عهدِ ابایزید که مسلْمان شو و جواب گفتنِ او ایشان را

بود گبری در زمانِ بایزید　　گفت او را یک مسلْمانِ سعید
که چه باشد گر تو اسلام آوری　　تا بیابی صد نجات و سَروَری
گفت این ایمان اگر هست ای مُرید　　آنکه دارد شیخِ عالَم بایزید
من ندارم طاقتِ آن تابِ آن　　کان فزون آمد ز کُوشِشهای جان
گرچه در ایمان و دین ناموُقِنم　　لیک در ایمانِ او بس مؤمِنَم

۳۳۴۶. B **پیشوای بز.** ۳۳۴۷. B **درد و غم.** ۳۳۵۰. B بولاق، **چیست بوی گل.** A **قلاوز ره باغ احد**، در حاشیه تصحیح شده. بولاق، **باغ ابد.** عنوان (۱): بولاق، **پند گیرند و موعظه یابند**، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۳۵۲. A بولاق، **تا نیوشد.** A **یک یارقت.** ۳۳۵۳. G **نور از پستی**، در بالا تصحیح شده. ۳۳۵۴. B **آزادگی.** عنوان (۲): B **جواب دادن.**

دارم ایمان کـان ز جُـمله بَـرتَرست / بس لطیف و با فـروغ و بـا فَـرَست
مــــؤمنِ ایــمانِ اویَـم در نِـهان / گرچه مُهرم هست مُحْکَم بـر دهـان
باز ایمان خود گـر ایـمانِ شـماست / نـه بـدآن مَـیْلَسْتَم و نـه مُشْـتَهاست
آنکه صد مَـیْلش سـوی ایـمان بـود / چـون شـما را دیـد آن فـاتِر شـود
زآنکــه نــامی بـیند و مـعنیش نـی / چـــون بـیابان را مَـفازه گـفتنی
عشــــقِ او ز آوردِ ایــمان بــفْسُرَد / چـون بــه ایــمانِ شـما او بـنْگرد

حکایتِ آن مؤذّنِ زشت‌آواز که در کافرستان بانگ نماز داد و مرد کافری او را هدیه داد

یک مـــؤذّن داشت بس آوازِ بَـــد / در مـــیانِ کـــافرستان بــانگ زد
چـــند گــفتندش مگـو بـانگِ نـماز / کــه شـود جـنگ و عَـداوتـها دراز
او بِـــستیزه کــرد و پس بـی اِحْـتِراز / گــفت در کــافرِستان بــانگِ نـماز
خَـلق خـائف شـد ز فـتنهٔ عـامه‌ای / خــود بــیآمد کــافری بـا جـامه‌ای
شمع و حَلوا با چنان جـامهٔ لطـیف / هــدیه آورد و بــیآمد چـون اَلیـف
پُرس پُرسان کین مُؤذّن گو کجاست / که صَلا و بـانگِ او راحت فـزاست
هین چه راحت بود زآن آوازِ زشت / گـفت کـاوازش فـتاد انـدر کُـنِشت
دخـــتری دارم لطـــیف و بس سَـنی / آرزو مــــــی‌بود او را مُــــؤمِنی
هیچ این سُـوْدا نـمی‌رفت از سَـرَش / پــندها مــی‌داد چــندین کــافرش
در دلِ او مِــهرِ ایــمان رُسـته بـود / همچو مِجْمَر بود این غم من چو عُود
در عَــذاب و درد و اِشْکــنجه بُـدم / کـــه بــجنبد سـلسلهٔ او دم بـدَم
هــیچ چــاره مــی‌ندانســتم در آن / تا فـرو خـوانـد ایـن مُؤذّن آن اذان
گفت دختر چیست این مَکـروه بـانگ / که بگوشم آمـد ایـن دو چـار دانگ
من همه عمر این چـنین آوازِ زشت / هیچ نشْـنیدم دریـن دَیْـر و کُـنِشت
خواهرش گفتش که این بـانگ اذان / هست اِعــــلام و شِـــعارِ مـــؤمنان

۳۳۶۱. A دارم ایمان کآن ز ایمانها برست. ۳۳۶۴. A بولاق و فاتح، دید ز آن فاتر.
عنوان: AB بولاق، مردی کافر. ۳۳۶۷. A آن مؤذّن. ۳۳۶۹. ABK بولاق، و لج بی‌احتراز.
فاتح، بس بجای پس. ۳۳۷۱. AB بولاق، و یکی جامهٔ لطیف. ۳۳۷۲. G کو. ۳۳۷۷. A درد
اشکنجه. ۳۳۷۸. A در اذان. ۳۳۸۱. G خوهرش. B صادقی کفتش.

بــــاورش نآمـــد بـپرسید از دگــر   آن دگــر هــم گــفت آری ای پــدر
چون یـقین گشـتَش رُخِ او زرد شـد   از مســــلمانی دلِ او ســــرد شـــد
باز رَسـتم مـن ز تَشـویش و عَـذاب   دوش خوش خفتم در آن بی‌خَوْف خواب
راحـــتم ایـــن بـــود از آوازِ او   هـــدیه آوردم بِشُکْــر آن مــرد کــو
چون بدیدش گفت ایـن هـدیه پـذیر   کــه مــرا گشـتی مُجیر و دسـتگیر
آنچه کردی بـا مـن از اِحسـان و بِر   بـــندهٔ تــو گشــته‌ام مــن مُسْـتَمِر
گـر بـمال و مـلک و ثَـروَت فَـرْدَمی   مــن دهــانت را پُــر از زر کــردمی
هست ایــمانِ شـما زَرق و مَـجاز   راه‌زن هــمچون کــه آن بـانگِ نـماز
لیک از ایـــمان و صـــدقِ بـایزید   چند حَسْـرَت در دل و جـانم رسـید
هـمچو آن زن کـو جَـماعِ خـر بـدید   گفت آوه چـیست ایـن فَـحلِ فَـرید
گر جَماع اینست بُـردند ایـن خـران   بـر کُسِ مـا مـی‌رِیَند ایـن شـوهران
داد جُـــملهٔ دادِ ایـــمان بـــایزید   آفـــرینها بــر چــنین شـیرِ فَـرید
قـطره‌ای ز ایـمانْش در بـحر ار رَوَد   بـحر انــدر قَــطره‌اش غَـرقه شـود
هـــمچو ز آتش ذرّه‌ای در بـیشه‌ها   انـــدر آن ذرّه شـــود بـیشه فَـــنا
چــون خـیالی در دلِ شـه یـا سپاه   کـرد انـدر جـنگ خَـصمان را تَـباه
یک ســـتاره در مــحمّد رخ نُــمود   تــا فَــنا شــد گــوهرِ گـبر و جـهود
آنکـه ایـمان یـافت رفت انـدر امـان   کـــفرهای بــاقیان شــد دو گُــمان
کــفرِ صِـرفِ اوّلیـن بـاری نـمانْد   یــــامسلمانیّ و یـــا بـیمی نشـــانْد
این به حیله آب و روغن کـردَنیست   ایــن مَــثَلها کُــفْوِ ذرّهٔ نــور نـیست
ذرّه نــبْوَد جُــز حــقیری مُـنْجَسِم   ذرّه نــــبْوَد شــارِقِ لا یَــــنْقَسِم
گـــفتنِ ذرّه مُـــرادی دان خَـــفی   مَــحْرَمِ دریــا نــه‌ای ایــن دَم کَـفی
آفـــتابِ نـــیّرِ ایـــمانِ شـــیخ   گــر نُـماید رخ ز شَـرْقِ جـانِ شـیخ
جُــمله پسـتی گـنج گـیرد تـا ثَـری   جُــمله بــالا خُــلد گـیرد اَخْـضَری

۳۳۸۲. بولاق، **ای قمر**. ۳۳۸۴. بولاق و فاتح، **بی‌خوف و خواب**. ۳۳۸۸. *B* **گر بمال و تُنگری من فردمی**. *A* **این دهانت را**. ۳۳۹۰. *B* **بر دل**. ۳۳۹۱. *B* **که جماع**. ۳۳۹۴. *A* **در بحر آورد**. ۳۳۹۵. *A* **همچو آتش**. ۳۳۹۶. *B* **کرد اندر چالش ایشانرا تباه**. ۳۳۹۷.[چاپ قبلی، **نک ستاره**. متن تصحیح شد]. *B* **رو نمود**. ۳۳۹۸. *B* **درگمان**. ۳۴۰۱. *A* **جـز حـقیر منجسم**. *B* بولاق، **جز ز چیزی منجسم**. *BK* فاتح، **جز ز چیزی منقسِم**. (در شرح به همین صورت ضبط شده).

اویکــــی جــان دارد از نــورِ مُــنیر   او یکــی تــن دارد از خــاکِ حــقیر
ای عَــجَب ایــنست او یــا آن بگــو   کــه بــماندم انــدرین مُشْکــل عــمو
گر وَی ایــنست ای بــرادر چــیست آن   پُــر شــده از نــورِ او هــفت آســمان
ور وَی آنست این بَدن ای دوست چیست   ای عَجَب زین دوکُدامینَست و کــیست

حکایتِ آن زن که گفت شوهر را که گوشت را گربه خورد شوهر گربه را به ترازو بر کشید گربه نیم منّ بر آمد گفت ای زن گوشت نیم منّ بود و افزون اگر این گوشتست گربه کو و اگر این گربه است گوشت کو

بــــود مَــردی کــدخدا او را زنــی   ســـخت طــنّاز و پــلید و رهزنــی
هــرچــه آوردی تَــلَف کــردیش زن   مــرد مُــضْطَر بــود انــدر تــن زدن
بَــهرِ مــهمان گــوشت آوژد آن مُعیل   سوی خانه با دو صــد جَــهْدِ طــویل
زن بخوردش باکــباب و بــا شــراب   مــرد آمــد گــفت دفــعِ نــاصَواب
مَرد گفتش گوشت کو مهمان رسید   پــیشِ مــهمان لُــوت مــیبَاید کشــید
گفت زن این گربه خورد آن گوشت را   گوشتِ دیگــر خــر اگــر بــاشد هَــلا
گــفت ای اَیْــبَک تَــرازو را بــیآر   گــربه را مــن بــر کَشَــم انــدر عــیار
بــرکشیدش بــود گــربه نــیم مــن   پس بگفت آن مرد کــای مُحتال‌زن
گوشت نیم من بود افزون یک سِتیر   هست گــربه نــیم مَــن هــم ای سَــتیر
این اگرگربه‌ست پس آن گوشت کُو   ور بــوَد ایــن گــوشت گــربه کُــوبجُو
بایزید ار این بــوَد آن روح چــیست   ور وَی آن روحَست این تصویر کیست
حیْرت اندر حــیْرتَست ای یــارِ مــن   این نه کارِ تُست و نــه هــم کــارِ مــن
هــر دو او بــاشد ولیک از رَیْــعِ زرع   دانــه بــاشد اصــل و آن کَــهپَرّه فَــرع
حِکمت این اضداد را با هم بــبَست   ای قَصاب این گِردْران با گــرْدَنست

۳۴۰۸. *B* **ور وی اینست**. عنوان: بولاق، **و افزون و آن گربه نیم من است**. ۳۴۰۹. *A* **مرد**.
۳۴۱۴. *AB* بولاق، فاتح و عموم نسخ چاپی، **اگر باید ترا**، و به همین صورت در *G* در بالای سطر تصحیح شده. ۳۴۱۵. *A* **ای اینک**. *B* **ای اندک**. ۳۴۱۶. *A* **محتال من**.
۳۴۱۷. *B* **و افزون**. ۳۴۱۸. *A* **آن** را حذف کرده و **گربه است** را بصورت **گربه بود** تصحیح کرده. *B* **ور بود این گوشت بنما گربه رو**. *A* **گربه کو بگو**. بولاق، **کو گربه بجو**.
۳۴۱۹. *A* **تصویر چیست**. ۳۴۲۰. *B* بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۴۲۱. *B* **ولکن ریع زرع**، نیز بولاق. *A* **که ترّه**. ۳۴۲۲. *B* **حکمت این دو ضدّ با هم کردنست**.

روح بی قالب نداند کار کرد　　قالبت بی جان فسرده بود و سرد
قالبت پیدا و آن جانت نهان　　راست شد زین هر دو اسبابِ جهان
خاک را بر سَر زنی سَر نشْکند　　آب را بر سَر زنی در نشْکند
گر تو می‌خواهی که سَر را بشکنی　　آب را و خاک را بر هم زنی
چون شکستی سَر رَوِد آبش به اصل　　خاک سوی خاک آید روزِ فَصل
حِکمتی که بود حق را ز اِزْدواج　　گشت حاصل از نیاز و از لَجاج
باشد آنگه ازدواجاتِ دگر　　لا سَمِعْ أُذْنٌ ولا عَینٌ بَصَر
گر شنیدی أُذن کَیْ ماندی اُذُن　　یا کجا کردی دگر ضبطِ سُخُن
گر بدیدی برف و یَخ خورشید را　　از یخی برداشتی اومید را
آب گشتی بی عُروق و بی گِره　　ز آبْ داودِ هوا کردی زِرِه
پس شدی درمانِ جانِ هر درخت　　هر درختی از قدومش نیکبخت
آن یخی بفْسرده در خود مانده　　لا مِساسی با درختان خوانده
لَیْسَ یَأْلَفْ لَیْسَ یُؤْلَفْ جِسْمُهُ　　لَیسَ إلّا شُحُّ نَفْسٍ قِسْمُهُ
نیست ضایع زو شود تازه جگر　　لیک نبْوَد پیک و سلطانِ خُضَر
ای ایاز استارهٔ تو بس بلند　　نیست هر برجی عبورش را پسند
هر وفا را کَیْ پسندد هِمَّتَت　　هر صفا را کَیْ گزیند صَفْوَتَت

حکایتِ آن امیر که غلام را گفت که مَی بیآر غلام رفت و سبوی مَی می‌آورد در راه زاهدی بود امرِ معروف کرد زد سنگی و سبو را بشکست امیر بشنید و قصدِ گوشمال زاهد کرد و آن قصّه در عهدِ دینِ عیسیٰ علیه السّلٰم بود که هنوز مَی حرام نشده بود و لیکن زاهد تَقَزُّزی می‌کرد و از تَنَعُّم منع می‌کرد

بود امیری خوش‌دلی مَیْباره‌ای　　کَهْفِ هر مَخمور و هر بیچاره‌ای

۳۴۲۳. بولاق، **قالب بی‌جان.** ۳۴۲۴. B **آن جان در نهان.** ۳۴۳۰. بولاق و فاتح، **کردی زبان،** که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۳۴۳۱. بولاق، **امید را.** ۳۴۳۲. همهٔ نسخ خطی و بولاق، بجز G، در مصراع دوم، **که ز لطف از باد می‌گشتی زره.** ۳۴۳۳. [چاپ قبلی، **جان،** بدون اضافه]. ۳۴۳۴. B **لامساسی بعد رفتن خوانده.** بولاق، **بر درختان.** ۳۴۳۵. بولاق، **لیس یؤلف لیس یؤلف.** ۳۴۳۶. فاتح، **پیکِ سلطانِ خُضَر.** عنوان: ABG **سبوی می‌آورد.** AG **و آن قصد در عهد.** A بولاق، **در عهد عیسی.** A **زاهد تقدیری می‌کرد.** B **تقرری می‌کرد.** ۳۴۳۹. [چاپ قبلی، **هر بیچاره.** متن تصحیح شد].

مُشْفِقی مِسکین‌نوازی عادلی جوهری زَربخشِشی دریادِلی
شاهِ مردان و امیر آلمؤمنین راه‌بان و رازدان و دوست‌بین
دَوْرِ عیسیٰ بود و ایّامِ مسیح خَلق‌دلدار و کم‌آزار و مَلیح
آمدش مهمان بناگاهان شبی هم امیری جنسِ او خوش‌مذهبی
باده می‌بایستشان در نَظمِ حال باده بود آن وقت مأذون و حَلال
باده‌شان کم بود و گفتا ایَ غلام رَو سبو پُر کن بِه‌ما آور مُدام
از فلان راهِب که دارد خَمرِ خاص تا ز خاصّ و عامّ یابد جان خَلاص
جُرعه‌ای زآن جامِ راهِب آن کند که هزاران جَرَّه و خُمْدان کند
اندر آن مَی مایه‌ای پنهانِیَست آنچنانک اندر عَبا سلطانِیَست
تو بِه‌دَلْقِ پاره پاره کم نگر که سِیَه کردند از بیرونِ زر
از برای چشمِ بد مَردود شد وز برون آن لعل دودآلود شد
گنج و گوهر کَیْ میانِ خانه‌هاست گنجها پیوسته در ویرانه‌هاست
گنجِ آدم چون به‌ویران بُد دَفین گشت طینش چشم‌بندِ آن لَعین
او نظَر می‌کرد در طین سُست سُست جان همی‌گفتش که طینم سَدِّ تُست
دو سبو بسْتُد غلام و خوش دوید در زمان در دَیْرِ رُهبانان رسید
زر بداد و بادهٔ چون زر خرید سنگ داد و در عوض گوهر خرید
باده‌ای کان بر سَرِ شاهان جَهَد تاج زر بر تارَکِ ساقی نهد
فِتنه‌ها و شورها انگیخته بَندگان و خسروان آمیخته
استخوانها رفته جُمله جان شده تخت و تخته آن زمان یکسان شده
وقتِ هشیاری چو آب و روغَنَند وقت مستی همچو جان اندر تَنند
چون هَریسه گشته آنجا فَرق نیست نیست فَرقی کاندر آنجا غَرق نیست
این چنین باده همی‌بُرد آن غلام سوی قصرِ آن امیرِ نیک‌نام
پیشش آمد زاهدی غم‌دیده‌ای خشک مغزی در بلا پیچیده‌ای
تن ز آتشهای دل بگْداخته خانه از غیْرِ خدا پرداخته

۳۴۴۰. بولاق و فاتح، **جوهر زر بخشئی**. ۳۴۴۱. بولاق، **راز دان و دور بین**. ۳۴۴۲. *G* خَلق، با فتحه. ۳۴۴۴. *A* و را حذف کرده. ۳۴۴۷. *A* **جان راهب**. *B* **جرعه و خُمدان**.
۳۴۵۱. *AB* **که میان**. بولاق، **خانها**. بولاق، **ویرانها**. ۳۴۵۲. *B* بولاق، **شد دفین**.
۳۴۵۶. *AB* بولاق، **بادهٔ که**. ۳۴۶۲. *A* بولاق، **زاهدی شوریدهٔ**. فاتح، **زاهدِ شوریدهٔ**.

گـــوشمالِ مِـحنتِ بـی زیـنهار داغـها بـر داغـها چـندین هـزار
دیـده هـر سـاعت دلش در اِجْـتِهاد روز و شب چفسیده او بـر اِجْـتِهاد
سال و مَه در خون و خاک آمـیخته صبر و حِـلْمَش نـیمشب بگْـریخته
گفت زاهـد در سبوها چیست آن گـفت بـاده گـفت آنِ کـیست آن
گـــفت آنِ آن فـلان مـیرِ اَجَـل گفت طـالب را چـنین بـاشد عـمل
طالبِ یزدان و آنگه عـیش و نـوش بـادهٔ شـیطان و آنگــه نـیم‌هوش
هوشِ تو بی مَی چنین پـژمرده‌است هوشها باید بـر آن هـوشِ تـو بست
تا چه باشد هوشِ تـو هـنگامِ سُکْـر ای چو مرغی گشته صیدِ دامِ سُکْـر

حکایتِ ضیاءِ دَلْق که سخت دراز بود و برادرش شیخِ اسلام تاجِ بلخ بغایت کوتاه‌بالا بود و این شیخِ اسلام از برادرش ضیا ننگ داشتی ضیا در آمد به درسِ او و همهٔ صدورِ بلخ حـاضر بـه درس او ضـیا خدمتی کرد و بگذشت شیخِ اسلام او را نیم قیامی کرد سرسری گفت آری سخت درازی پاره‌ای در دزد

آن ضـــیاءِ دَلْــق خـوش اِلهـام بـود دادَرِ آن تـــاج شـیخْ اِســلام بــود
تــاج شـیخِ اِسـلامِ دارُالمُـلْکِ بَـلْخ بود کوته‌قدّ و کـوچک هـمچو فَـرْخ
گرچه فاضل بود و فَحْل و ذوفُـنون ایـن ضـیا انـدر ظـرافت بُـد فُـزون
او بَسـی کـوته ضـیا بـی حَـد دراز بود شیخْ اِسـلام را صـد کِـبر و نـاز
زیـن بـرادر عـار و نـنگش آمـدی آن ضـیا هـم واعِـظی بُـد بـا هُـدی
روزِ مـــحفل انــدر آمــد آن ضـــیا بـــارگه پُـــر قـاضیان و اَصْــفیا
کــرد شــیخْ اِســلام از کِـبرِ تـمام ایـن بـرادر را چـنین نِـصْفُ ٱلقِـیام
گــفت او را بس درازی بَـهرِ مُـزد انــدکی زآن قِـدِّ سَرْوَت هـم بـدزد
پس تورا خود هوش کُو یا عـقل کُـو تا خوری مَی ای تـو دانش را عَـدو
رُوت بس زیباست نـیلی هـم بکَش ضُحْکه بـاشد نـیل بـر رُویِ حَـبَش

۳۴۶۵. A حذف کرده. ۳۴۶۶. B روز و شب در خون. بولاق، روز و شب در خاک و خون. عنوان: بولاق، دراز قد. بولاق، پارهٔ از بالا در دزد. ۳۴۷۳. بولاق، تاج و شیخ. ۳۴۷۴. A فحل ذو فنون. ۳۴۷۶. B حذف کرده. A ننگ و عارش. A و آن ضیا. ۳۴۸۰. B هـوش کـوش یـا عقل.

در تو نـوری کَـیْ در آمـد ای غَـوی — تا تـو بـیهوشی و ظـلمت‌جُو شـوی
ســایه در روزست جُســتن قـاعده — در شبِ ابـری تـو سـایه‌جُو شـده
گــر حَــلال آمـد پَـیِ قُـوتِ عَـوام — طــالبانِ دوست را آمــد حَــرام
عــاشقان را بــاده خـونِ دل بـوَد — چشـمشان بـر راه و بـر مـنزل بـوَد
در چــنین راهِ بــیابانِ مَـخُوف — ایــن قَـلاوزِ خِـرَد بـا صد کُسوف
خــاک در چشــم قَـلاوزان زنـی — کــاروان را هــالِک و گُــمْرَه کـنی
نانِ جَـو حَـقّا حَـرامست و فُسوس — نَــفْس را در پـیش نِـه نـانِ سبوس
دشــمنِ راهِ خــدا را خــوار دار — دزد را مَــنبر مَــنِه بــر دار دار
دزد را تــو دست بـبْریدن پســند — از بُـریدن عـاجِزی دسـتش ببند
گر نبندی دستِ او دستِ تـو بست — گر تو پایش نشْکنی پـایت شکست
تــو عَـدو را مَـی دهـی و نَـی‌شَکَر — بَهرِ چه گو زهْر خند و خـاک خـور
زد ز غَیْرت بر سبو سنگ و شکست — او سبو انداخت و از زاهـد بـجَست
رفت پـیشِ میر و گـفتش بـاده کُـو — مــاجرا را گـفت یک یک پـیشِ او

رفتنِ امیرِ خشم آلود برای گوشمال زاهد

میر چون آتش شد و برجَست راست — گــفت بـنما خـانهٔ زاهـد کـجاست
تــا بـدین گُـرزِ گـران کـوبم سَـرَش — آن سَــرِ بــی دانشِ مــادَرْغَرَش
او چه دانـد امـرِ مـعروف از سگـی — طــالبِ مــعروفِیَست وشُــهرگی
تا بـدین سـالوس خـود را جـا کـند — تـا بـه چـیزی خـویشتن پـیدا کـند
کــو نــدارد خــود هــنر الّا هـمآن — کــه تَسـلُّس مـی‌کند بـا ایـن و آن
او اگــر دیــوانــه‌است و فـتنه‌کـاوْ — داروی دیــوانــه بــاشد کـیرِ گــاو
تا که شـیطان از سَـرَش بـیرون رَوَد — بــی‌لَتِ خـربندگان خـر چـون رَوَد
میر بیرون جَست دَبّـوسی بـه‌دست — نــیم‌شب آمــد بـه زاهـد نـیم‌مست
خواست کُشتن مردِ زاهد را زخشـم — مـردِ زاهـد گشت پـنهان زیـرِ پشـم
مــردِ زاهــد مــی‌شنید از مــیر آن — زیــرِ پشــمِ آن رَسَــن تـابان نِـهان

۳۴۸۶. A راه و بیابان. ۳۴۸۹. A دزد را منبر نشاید دار دار. ۳۴۹۳. A سنگی شکست. بولاق، انداخت از زاهد. ۳۴۹۴. A و را حذف کرده. ۳۵۰۲. بولاق، و دبّوسی.
۳۵۰۴. AB می‌شنود، و به همین صورت در G تصحیح شده.

گفت در رُو گفتنِ زشتیِّ مَرد آینه تاند که رُو را سخت کرد
رُوی باید آینه‌وار آهنین تات گوید رُویِ زشتِ خود ببین

حکایتِ مات کردنِ دلقک سیّد شاه تِرْمِد را

شاه با دَلْقَک همی شطرنج باخت مات کردش زود خشم شه بتاخت
گفت شَه شَه وآن شَهِ کِبْرآورش یک یک از شطرنج می‌زد بر سَرش
که بگیر اینک شَهَت ای قَلتبان صبر کرد آن دلقک و گفت الأمان
دستِ دیگر باختن فرمود میر او چنان لرزان که عُور از زَمْهَریر
باخت دستِ دیگر و شَه مات شد وقتِ شَه شَه گفتن و میقات شد
بر جهید آن دلقک و در کُنج رفت شش نمد بر خود فکند از بیم تَفت
زیرِ بالشها و زیر شش نمد خُفت پنهان تا ز زَخم شَه رهد
گفت شَه هی هی چه کردی چیست این گفت شَه شَه شَه شَه ای شاهِ گُزین
کَیْ توان حق گفت جُز زیرِ لحاف با تو ای خشم آورِ آتش‌سِجاف
ای تو مات و من ز زخمِ شاه مات می زنم شَه شَه به زیرِ رختهات
چون مَحَلّه پُر شد از هَیهای میر وز لگد بر دَر زدن وز دار و گیر
خَلق بیرون جَست زود از چپّ و راست کای مقدَّم وقتِ عفوست و رضاست
مغزِ او خشکست و عقلش این زمان کمترست از عقل و فهم کودکان
زهد و پیری ضعْف بر ضعْف آمده واندر آن زهدش گشادی ناشُده
رنج دیده گنج نادیده ز یار کارها کرده ندیده مزدِ کار
یا نبود آن کارِ او را خود گهر یا نیامد وقتِ پاداش از قَدَر
یا که بود آن سعی چون سعی جهود یا جَزا وابستهٔ میقات بود
مر وَرا درد و مصیبت این بَسَسْت که درین وادیِّ پُرخون بی‌کَسَسْت
چشم پُردرد و نشسته او به‌کُنج رُو تُرُش کرده فرو افکنده لُنج

۳۵۰۵. *A* **آینه تواند**. عنوان: بولاق، **ترمذ را**. ۳۵۰۸. بولاق، **آن شطرنج**. ۳۵۱۲. بولاق، **از تیز تفت**. ۳۵۱۵. *A* بولاق، **با چو تو خشم‌آور**. ۳۵۱۶. *AB* بولاق، **ز زیر رختهات**. پس از این بیت بولاق این عنوان را ضبط کرده: **آمدن امیر بدر خانهٔ زاهد و بلکد فرو کوفتن در زاهد**. ۳۵۱۷. *A* **دارگیر**. ۳۵۱۸. [چاپ قبلی، **وقت**، بدون اضافه]. ۳۵۲۴. بولاق، **کاندرین وادی**. ۳۵۲۵. بولاق، **و** را حذف کرده.

نــه یکـی کَـحّال کـو را غـم خـورَد نیش عـقلی کـه بـه کُـحلی پَـی بَـرَد
اِجْــتِهادی مـی‌کند بـا حَـزْر و ظَـن کــار در بُــوکست تـا نـیکو شـدن
زآن رهش دورست تا دیدارِ دوست کو نجُویَد سَـر رئـیسیش آرزوست
ســاعتی او بــا خــدا انـدر عَـتاب که نَـصیبم رنـج آمـد زیـن حسـاب
ساعتی با بـختِ خـود انـدر جـدال کــه هــمه پَـرّان و مـا بـبْریده بـال
هرکه مُـحبوسَست انـدر بُـو و رنگ گرچه در زُهدست باشد خُوش‌تنگ
تـا بـرون نـاید ازیـن تَـنگین مُـناخ کَیْ شود خُویَش خوش و صدرش فراخ
زاهــدان را در خَـلا پـیش ازگشـاد کــارْد و اُسْـتُرّه نشـاید هـیچ داد
کـز ضَـجَر خـود را بـدرّانـد شکـم غـــصّهٔ آن بـــی‌مُرادیــها و غـم

انداختنِ مصطفیٰ علیه السّلام خود را از کوهِ حِرَی از وحشتِ دیر نُمودنِ جبرئیل علیه السّلٰم و نُمودنِ جبرئیل علیه السّلٰم خود را به‌وی که مَیَنْداز که تو را دولتها در پیش است

مـصطفیٰ را هِـجر چـون بـفْراختـی خــویش را از کــوه مــی‌انـداخـتی
تــا بگــفتی جــبرئیلش هـین مکـن کــه تــورا بس دوْلَتَست از امـرِ کُـن
مصطفیٰ ساکـن شـدی ز انْـداخـتن بـــاز هــجران آوریــدی تــاختن
بــاز خــود را ســرنگون ازکــوه او مـــی‌فکندی از غـــم و انــدوه او
بـاز خـود پـیدا شـدی آن جـبرئیل که مکـن ایـن ای تـو شـاهِ بـی‌بدیل
همچنین می‌بود تـا کشـفِ حـجاب تــا بــیابید آن گــهر را او ز جَـیب
بَهرِ هر محنت چو خود را می‌کُشند اصلِ محنتهاست این چونش کَشند

۳۵۲۶. *A* **نی ز تن عقلی که کحلی پی برد.** *B* **کو بکحلی.** ۳۵۲۷. *A* **حرز و ظن.** *B* **جـزر.** بولاق، **حزم.** فاتح، **با حزم و ظنّ.** ۳۵۲۸. فاتح، **سِر.** بولاق، در مصراع دوم، **که نماندش مغز و سر از عشق پوست.** ۳۵۳۲. شاید قرائت *G* **ننگین** باشد. ۳۵۳۳. بولاق، **تیغ و استره.**
عنوان: بولاق، **قصّهٔ قصد انداختن.** منهج و بولاق، **قصد انداختن مصطفی.** بولاق، **حجاب دیر نمودن.** *A* **جبرئیل علیه السلٰم** را پس از **دیر نمودن** حذف کرده. *G* **و نمودن جبرئیل علیه السّلٰم** را حذف کرده. بولاق، **دیر نمودن جبرئیل علیه السلام خود را بوی و پیدا شدن جبرئیل بوی که میناداز،** نیز *G* در حاشیه. ۳۵۳۷. [چاپ قبلی، **انداختن**، بدون نقطه حرف پنجم. متن تصحیح شد]. *A* **یا ز هجران آوریدی باختن.** ۳۵۳۹. *A* **که مکن که تو شهی و بی‌بدیل.** ۳۵۴۰. بولاق، **کشف حجیب.**

از فـــدایـــی مـردمان را حـیْرتیست　　هر یکـی از مـا فـدایـی سیرَتیست
ای خُـنُک آنکـه فـدا کـردَست تـن　　بَـــهرِ آن کـــارزَد فـــدای آن شـــدن
هـر یکـی چـونکه فـدایّـی فَـنیست　　کاندر آن ره صَرْفِ عمر و کُشتَنیست
کُشـــتنی انـــدر غـروبی یـا شُـروق　　که نه شـایِق مـانْد آنگـه نـه مَشُـوق
باری این مُـقبِل فـدای ایـن فَـنَست　　کـاندرو صـد زنـدگی در کُشـتَنَست
عاشق و معشوق و عشـقش بـردوام　　در دو عـــالَم بـــهره‌مند و نـــیک‌نام
یــا کِــرامــی اِرْحَـمُوا أَهْـلَ الهَـوَی　　شَأْنُـــهُم وِرْدُ التَّـــوَی بَـعْدَ آلتَّـــوَی
عـــفوکن ای مـــیر بـــر ســـختیِّ او　　در نگـــــر در درد و بـــــدبختیِّ او
تا ز جُـرمت هـم خـدا عـفوی کـند　　زَلّـــــتَت را مـــــغفرت در آکَـــــند
تـو ز غـفلت بس سـبو بشْکسـته‌ای　　در امـــــیدِ عــــفوْ دل دربســـته‌ای
عــفو کـن تــا عـفو یـابی در جَـزا　　مــی‌شکافد مُــو قَــدَر انــدر سـزا

جواب گفتنِ امیر مَر آن شفیعان را و همسایگانِ زاهد را که گستاخی چرا کرد و سبوی ما را چرا شکست من درین باب شفاعت قبول نخواهم کرد که سوگند خورده‌ام که سزای او را بدهم

میر گفت او کیست کـو سـنگی زَنَـد　　بــر ســبوی مــا ســبو را بشْکــند
چـون گـذر سـازد ز کُـویم شـیرِ نـر　　ترس ترسان بگْـذرد بـا صـد حَـذَر
بـــــندهٔ مـــا را چــــرا آزرد دل　　کــرد مـا را پـیشِ مـهمانان خَـجِل
شربتی که به ز خونِ اوست ریـخت　　این زمان همچون زنان از ما گریخت
لیک جان از دستِ مـن او کَـیْ بَـرَد　　گـــیر هـــمچون مـرغ بـالا بـر پَـرَد
تـــیرِ قـــهرِ خـویش بـر پَـرَّش زنـم　　پَـــرّ و بـــالِ مُـــرْدَه‌ریگش بـــر کَـنَم

۳۵۴۲. *G* **فدای سیر تیست**. ۳۵۴۳. تـرتیب ابیات بـعد در *AB* ۳۵۴۶، ۳۵۴۷، ۳۵۴۴، ۳۵۴۵ است. ۳۵۴۴. *B* **کاندر آن ره لحظه کشتنیست**. ۳۵۴۵. *A* **ماند خواهد نه مشوق**. ۳۵۴۶. *B* **او فدای آن طریق و آن فنست**. ۳۵۵۰. *A* **تا بجرمت**. عنوان: *A* **چرا کردی**. *B* **سبوی مرا**. بولاق و فاتح، **سبوی مَی را**. *A* **شکستی**. *AB* بولاق، **سزای او بدهم**. پس از **بدهم** بولاق افزوده **تا دیگران عبرت گیرند**. نیز *B* در حاشیه. ۳۵۵۶. بولاق، **کآن به ز خون**. ۳۵۵۷. *A* حذف کرده، امّا در حاشیه به قلمی متأخرتر اضافه شده. بولاق، **گیرم او چون مرغ**. *B* بولاق، **بر بالا پرد**. ۳۵۵۸. *A* حذف کرده. بولاق، **مرده ریگش**.

گر رَوَد در سنگِ سخت از کوششم   از دلِ سنگش کنون بیرون کَشَم
من بِرانم بر تنِ او ضربتی   که بوَد قوّادکان را عِبْرتی
با همه سالوس با ما نیز هم   دادِ او و صد چو او این دَم دهم
خشمِ خون‌خوارش شده بُد سَرْکَشی   از دهانش می‌برآمد آتشی

دوم بار دست و پای امیر را بوسیدن و لابه کردنِ شفیعان و همسایگانِ زاهد

آن شفیعان از دَمِ هَیْهای او   چند بوسیدند دست و پایِ او
کای امیر از تو نشاید کین کَشی   گر بشد باده تو بی‌باده خوشی
باده سرمایه ز لُطفِ تو بَرَد   لطفِ آب از لطفِ تو حَسْرَت خورد
پادشاهی کن ببَخشَش ای رَحیم   ای کریم اِبنُ الکریم اَبنِ الکریم
هر شرابی بندهٔ این قَدّ و خَد   جُمله مستان را بوَد بر تو حَسَد
هیچ محتاج مَیِ گلگون نه‌ای   تَرک کن گُلگونه تو گُلگونه‌ای
ای رُخِ چون زُهَره‌ات شَمْسُ الضُّحیٰ   ای گدای رنگِ تو گُلگونه‌ها
باده کاندر خُنب می‌جُوشَد نِهان   ز اِشتیاقِ رُویِ تو جُوشَد چنان
ای همه دریا چه خواهی کرد نَم   وَی همه هستی چه می‌جُویی عَدم
ای مَهِ تابان چه خواهی کرد گَرْد   ای که مَه در پیشِ رُویت رُویْ‌زرد
تو خوش و خوبی و کانِ هر خَوشی   تو چرا خود منّتِ باده کَشی
تاجِ کَرَّمْناست بر فَرقِ سَرَت   طوقِ أَعْطَیْناکَ آویزِ بَرَت
جوهرَست انسان و چرخ اورا عَرَض   جُمله فَرع و پایه‌اند و او غَرَض
ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش   چون چنینی خویش را ارزان فروش
خدمتت بر جُمله هستی مُفْتَرَض   جوهری چون نَجْدَه خواهد از عَرَض
علم جُویی از کُتُبها ای فسوس   ذوق جُویی تو ز حَلْوا ای فسوس
بحرِ علمی در نَمی پنهان شده   در سه‌گز تن عالَمی پنهان شده

۳۵۶۰. بولاق، برانم بر سر او. ۳۵۶۱. A و با ما. ۳۵۶۲. B چشم بجای خشم.
عنوان: G دوبار، در زیر تصحیح شده. ۳۵۶۳. B دم و هیهای او. ۳۵۷۰. B بولاق، خمّ.
۳۵۷۳. AB تو خوشی و خوب. A تو چو با خود مستی و باده‌کشی. ۳۵۷۸. B علم جویی تو ز اسما.

مَی چه باشد یا سَماع و یا جِماع — تا بجویی زو نشاط و اِنتِفاع
آفتاب از ذرّه‌ای شد وام‌خواه — زُهره‌ای از خُمره‌ای شد جام‌خواه
جانِ بی‌کَیْفی شده محبوسِ کَیْف — آفتابی حَبسِ عُقده اینْت حَیْف

باز جواب گفتنِ امیر ایشان را

گفت نه نه من حَریفِ آن مَیَم — من به‌ذوقِ این خوشی قانع نیَم
من چنان خواهم که همچون یاسمین — کژ همی‌گردم چنان گاهی چنین
وا رهیده از همه خوْف و امید — کژ همی‌گردم به‌هر سو همچو بید
همچو شاخِ بیدگردان چپّ و راست — که زبادَش گونه گونه رقصهاست
آنکه خُوکردَست با شادیِّ مَی — این خوشی را کَیْ پسندند خواجه هَی
انبیا زآن زین خوشی بیرون شدند — که سرشته در خوشیِّ حق بُدند
زآنکه جانشان آن خوشی را دیده بود — این خوشیها پیششان بازی نُمود
با بُتِ زنده کسی چون گشت یار — مُرده را چون در کَشَد اندر کنار

تفسیرِ این آیت که وَ إِنَّ ٱلدّارَ ٱلآخِرَةَ لَهِیَ ٱلحَیَوانُ لَوْ کَانوا یَعْلَمُون که در و دیوار و عرصهٔ آن عالم و آب و کوزه و میوه و درخت همه زنده‌اند وسخن گویْ و سخن شنو و جهتِ آن فرمود مصطفیٰ علیه السّلٰم که الدُّنیا جیفةٌ و طُلّابها کِلابٌ و اگر آخرت را حیات نبودی آخرت هم جیفه بودی جیفه را برای مُردگیش جیفه گویند نز برای بوی زشت و فِرَخْچی

آن جهان چون ذرّه ذرّه زنده‌اند — نکته‌دانند و سخن‌گوینده‌اند

۳۵۸۱. B **وامخواه**، در هر دو مصراع. عنوان (۱): در G پیش از **امیر**، **آن** افزوده شده. ۳۵۸۴. A در مصراع دوم، **سوی چپ تازم گه وگاهی یمین**. بولاق، **کژ شوم گاهی چنان گاهی چنین**. فاتح، **گه همی گردم**، با آنکه در هیچ نسخه‌ای نیامده بهتر بنظر می‌رسد. کلمهٔ «**کژ**» شاید از مصراع دوم بیت بعدی آمده باشد. ۳۵۸۷. بولاق، **خواجه کی**، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۳۵۸۸. بولاق، **نافر شدند**. فاتح، **آن خوشی سرمد بُدند**. بولاق، **که سرشتهٔ آن خوشیء سرمدند**. ۳۵۸۹. فاتح، **بادی نُمود**. در B جای این دو مصراع با هم عوض شده. عنوان (۲): A **الدار** را حذف کرده. B **که و للدار الآخرة**. G **که والدارَ**، و **انّ** در بالا اضافه شده. A **و آب** را حذف کرده. AB بولاق، **و طالبها کلاب**. B **و اگر آخرت را الخ** را حذف کرده. G **فِرَخجی**. بولاق، **فرخچی**.

در جهانِ مُرده‌شان آرام نیست   کین علف جُز لایقِ اَنعام نیست
هرکه را گُلشن بوَد بزم و وطن   کَیْ خورَد او باده اندر گولْخن
جایِ روحِ پاکِ عِلّیّین بوَد   کِرم باشد کِش وطن سرگین بوَد
بَهرِ مخمورِ خدا جامِ طَهور   بَهرِ این مرغانِ کور این آبِ شور
هرکه عدلِ عُمَرش ننْمود دست   پیشِ او حَجّاجِ خونی عادِلَست
دختران را لُعبتِ مُرده دهند   که ز لِعْبِ زندگان بی‌آگهند
چون ندارند از فتوّت زور و دست   کودکان را تیغِ چوبین بهترست
کافران قانع به‌نقشِ انبیا   که نگاریده‌ست اندر دَیرها
زآن مَهان ما را چو دَوْرِ روشنیست   هیچمان پروایِ نقشِ سایه نیست
این یکی نقشش نشسته در جهان   وآن دگر نقشش چو مَه در آسمان
این دهانش نکته‌گویان با جَلیس   وآن دگر با حق به‌گفتار و اَنیس
گوشِ ظاهر این سخن را ضَبط‌کُن   گوشِ جانش جاذبِ اَسرارِ کُن
چشمِ ظاهر ضابطِ حِلیهٔ بَشَر   چشمِ سِر حیْرانِ مَا زاغَ ٱلْبَصَر
پایِ ظاهر در صفِ مسجد صَواف   پایِ معنی فوقِ گردون در طواف
جُزو جُزْوَش را تو بشْمر همچنین   این درونِ وقت و آن بیرونِ حین
این که در وقتَست باشد تا اَجَل   وآن دگر یارِ ابَد قِرْنِ ازَل
هست یک نامش ولیُّ ٱلدَّوْلَتَیْن   هست یک نَعْتَش إِمامُ القِبْلَتَیْن
خلوت وچلّه بَرو لازم نماند   هیچ غَیْمی مَر وَرا غایم نماند
قُرصِ خورشیدست خلوت‌خانه‌اش   کَیْ حِجاب آرَد شبِ بیگانه‌اش
علّت و پرهیز شد بُحران نماند   کفرِ او ایمان شد و کُفْران نماند
چون اَلِف از استقامت شد به‌پیش   او ندارد هیچ از اوْصافِ خویش
گشت فَرْد از کِسْوهٔ خُوهای خویش   شد برهنه جان‌به‌جان افزای خویش
چون برهنه رفت پیشِ شاهِ فرد   شاهش از اوْصافِ قُدسی جامه کرد

۳۵۹۵. B در مصراع دوم، **بهر مُنکر آب شور بس نفور**، در حاشیه تصحیح شده.
۳۵۹۸. AB بولاق، **زور دست**. ۳۶۰۰. G **مِهان**، باکسره. فاتح، **مِهان** و **مَهان**، هر دو را ترجمه کرده. A **ز آن جهان ما را ز دور روشنیست**. B بولاق و فاتح و دیگر نسخ چاپی، **چو روز روشنیست**. ۳۶۰۵. A **با صف مسجد مصاف**. B **در صف مسجد مضاف**. ۳۶۰۸. A **نامش** بجای **نعتش**. ۳۶۰۹. A بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت **۳۶۱۱** را ضبط کرده.
۳۶۱۰. A حذف کرده. ۳۶۱۱. A حذف کرده.

خلعتی پوشید از اوْصافِ شاه بر پَرید از چاه بر ایوانِ جاه
این چنین باشد چو دُردی صاف گشت از بُنِ طشت آمد او بالای طشت
در بُنِ طشت ارچه بود او دُرْدناک شُومیِ آمیزشِ اجزای خاک
یارِ ناخوش پَرّ و بالش بسته بود ورنه او در اصل بس برجَسته بود
چون عَتابِ اِهْبِطُوا انگیختند همچو هاروتَش نگون آویختند
بود هاروت از مِلاکِ آسمان از عِتابی شد مُعَلَّق همچنان
سرنگون زآن شد که از سَر دُور مانْد خویش را سَرساخت و تنها پیش رانْد
آن سَبَد خود را چو پُر از آب دید کرد اِسْتِغْنا و از دریا بُرید
بر جگر آبش یکی قطره نماند بحر رحمت کرد و او را باز خواند
رحمتی بی‌علّتی بی‌خدمتی آید از دریا مبارک ساعتی
اللّه اللّه گِرْدِ دریابار گَرْد گرچه باشند اهلِ دریابار زرد
تا که آید لطفِ بخشایش‌گری سرخ گردد رُویِ زرد ازگوهری
زردیِ رُو بهترینِ رنگ‌هاست زآنکه اندر انتظارِ آن لَقاست
لیک سرخی بر رخی کان لامِعَست بَهرِ آن آمد که جانش قانعست
که طمع لاغر کند زرد و ذلیل نیست او از علّتِ اَبدان علیل
چون ببیند رُویِ زردِ بی سَقَم خیره گردد عقلِ جالینوس هم
چون طمع بَستی تو در انوارِ هُو مُصْطَفیٰ گوید که ذَلَّتْ نَفْسُهُ
نورِ بی سایه لطیف و عالِیَست آن مُشَبَّک سایهٔ غِرْبالِیَست
عاشقان عُریان همی‌خواهند تن پیشِ عِنّینان چه جامه چه بدن

۳۶۱۶. B **او رود بالای طشت**.   ۳۶۲۰. G و چند نسخه خطی دیگر، **مِلاک**، به کسره؛ شاید مولوی همین صورت خلاف قاعده را بکار برده باشد؛ با این حال احتمال می‌رود که تلفظ این کلمه به فتحه باشد: **مَلاک**، صورت کوتاه شدهٔ **ملائک**.   ۳۶۲۳. بولاق، **در جگر**. A بولاق، **و** را حذف کرده. فاتح پس از این بیت سه بیت زیر را افزوده که در هیچ یک از نسخ خطی و در چاپ **تهران** و بولاق نیز نیست.

گنج در قعرست گیتی چون طلسم بشکنند آخر طلسم بند جسم
گنج یابی چون طلسم از پیش رفت جان شود پیدا چو جسم از پیش رفت
بعد از آن جانت طلسمی دیگرست غیب را جان تو جسمی دیگرست

۳۶۲۵. AB بولاق، **گرد دریا باز گرد**. AB بولاق، **گرچه باشد**. ۳۶۲۹. B **نه ز درد و علّت ابدان**.   ۳۶۳۰. بولاق، **زردی**. B **زرد و بی‌سقم**. A **خیره** بجای **عقل**. ۳۶۳۱. B **طمع کردی**. [چاپ قبلی، **دَلتْ**. متن تصحیح شد].

روزه داران را بـوَد آن نـان و خـوان　　　خَـرْمَگَس را چـه اَبـا چـه دیگ‌دان

دگر بار استدعای شاه از ایاز که تأویلِ کارِ خود بگو و مشکلِ منکران را و طاعنان را حلّ کن که ایشان را در آن اِلتباس رها کردن مروّت نیست

این سخن از حَدّ و اندازه‌ست بیش　　　ای ایاز اکنون بگو احـوالِ خـویش
هست احــوالِ تــو از کــان نَــوی　　　تو بدین احـوال کَیْ راضـی شـوی
هین حکایت کن از آن احوالِ خَوش　　　خاک بر احوال و درسِ پنج و شش
حــالِ بــاطن گـر نـمی‌آید بـه‌گـفت　　　حالِ ظاهر گویمت در طاق و جُفت
کــه ز لطــفِ یــار تـلخیهای مـات　　　گشت بر جان خوشتر از شَکّرنبات
زآن نــبات ار گَـرْد در دریــا رود　　　تــلخیِ دریــا هــمه شیرین شود
صــد هــزار احـوال آمـد هـمچنین　　　بــاز سـوی غـیب رفـتند ای امـین
حــالِ هـر روزی بـه دِی مـانند نـی　　　همچو جُو انـدر رَوِش کِش بـند نـی
شــادیِ هــر روز از نــوعی دگـر　　　فکــرتِ هــر روز را دیگــر اثــر

تَمثیلِ تنِ آدمی به‌مهمان‌خانه و اندیشه‌های مختلف به‌مهمانانِ مختلف عارف در رضا بدآن اندیشه‌های غم و شادی چون شخصِ مهمان دوستِ غریب نوازِ خلیل وار که درِ خلیل به‌اکرام ضَیْف پیوسته باز بود بر کافر و مؤمن و امین و خائن و با همهٔ مهمانان رو تازه داشتی

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان　　　هـر صَـباحی ضَـیْفِ نَـو آیـد دوان
هــین مگـو کـین مـانْد انـدر گـردنم　　　کــه هـم اکـنون بـاز پـرّد در عـدم
هــرچــه آیـد از جـهانِ غَـیْب‌وَش　　　در دلت ضَـیْفَست او را دار خَـوش

عنوان (۱): *B* **که ایشانرا فایده باشد التباس.** *AG* **در آن** را حذف کرده، که در *G* اضافه شده.
۳۶۳۵. این بیت در فاتح پیش از عنوان آمده. ۳۶۳۷. *AB* **و** را پیش از **درس** حذف کرده. *B* **درس این پنج و شش.** ۳۶۳۸. *B* **گویم اندر طاق.** ۳۶۴۱. *B* **احوال آید.** ۳۶۴۲. *G* **بَدِی.**
۳۶۴۳. *A* **نوع.** عنوان (۲): **تن** در *G* اضافه شده. *A* بولاق، **و تمثیل اندیشهای مختلف.** *B* **و اندیشهای مختلف همچون مهمانان و مهمان دوست غریب نواز خلیل وار،** و بقیهٔ این عنوان را حذف کرده. *G* **بمهمانان مختلف** را حذف کرده، که در بالا اضافه شده.
۳۶۴۴. فاتح، **ضیفِ تو.** ۳۶۴۵. *G* **مانْد**، با سکون.

حکایتِ آن مهمان که زنِ خداوندِ خانه گفت که باران فرو گرفت و مهمان در گردنِ ما ماند

آن یکی را بیگهان آمد قُنُق ساخت اورا همچو طوق اندر عُنُق
خوان کشید او را کرامتها نُمود آن شب اندر کُویِ ایشان سُور بود
مرد زن را گفت پنهانی سُخُن کامشب ای خاتون دو جامهٔ خواب کن
بسترِ ما را بگُستر سوی در بَهرِ مهمان گُستر آن سوی دگر
گفت زن خدمت کنم شادی کنم سَمع و طاعه ای دو چشمِ روشنم
هر دو بستر گُسترید و رفت زن سوی خَتْنه‌سور کرد آنجا وطن
ماند مهمانِ عزیز و شوهرش نُقل بنْهادند از خشک و تَرَش
در سَمَر گفتند هر دو مُنْتَجَب سرگذشتِ نیک و بد تا نیم‌شب
بعد از آن مهمان ز خواب و از سَمَر شُد در آن بستر که بُد آن سوی در
شوهر از خجلت بدو چیزی نگفت که تو را این سوست ای جان جای خُفت
که برای خوابِ تو ای بوآلکرم بستر آن سوی دگر افکنده‌ام
آن قراری که به زن او داده بود گشت مُبْدَل و آن طرف مِهمان غُنود
آن شب آنجا سخت باران در گرفت کز غلیظئ ابرشان آمد شِگِفت
زن بیآمد بر گُمانِ آنکه شُو سوی در خُفتَست و آن سو آن عَمُو
رفت عُریان در لحاف آن دَم عروس داد مهمان را به‌رغبت چند بوس
گفت می‌ترسیدم ای مردِ کَلان خود همآن آمد همان آمد همآن
مردِ مهمان را گِل و باران نشانْد بر تو چون صابونِ سلطانی بماند
اندرین باران و گِل او کَیْ رَوَد بر سَر و جانِ تو او تاوان شود
زود مهمان جَست و گفت ای زن بِهِل موزه دارم غم ندارم من ز گِل
من روان گشتم شما را خیْر باد در سفر یک دَم مبادا روح شاد
تا که زُوتر جانبِ معدن رَوَد کین خوشی اندر سفر ره‌زن شود
زن پشیمان شد از آن گفتارِ سرد چون رمید و رفت آن مهمانِ فرد

عنوان: A آن را حذف کرده. بولاق، آه که باران. ۳۶۴۷. بولاق، ناگهان آمد. بولاق، داشت او را. ۳۶۵۰. G پستر ما را. ۳۶۵۲. G هر دو پُستر. B و کرد. ۳۶۵۴. بولاق، منتخب. ۳۶۵۵. G پستر. بولاق، که بود. ۳۶۵۶. B زین سوست. ۳۶۵۷. G پستر. ۳۶۵۹. بولاق، ابر آمدشان شگفت. ۳۶۶۱. B کرد با مهمان لطافت بی‌عبوس.

زن بَسی گفتش که آخر ای امیر / گر مِزاحی کردم از طِیبَت مَگیر
سجده و زاریّ زن سودی نداشت / رفت ایشان را در آن حَسْرَت گذاشت
جامه اَزْرَق کرد زان پس مرد و زن / صورتش دیدند شمعی بی‌لگن
می‌شد و صحرا ز نورِ شمعِ مَرد / چون بهشت از ظلمتِ شب گشته فرد
کرد مهمان‌خانه خانهٔ خویش را / از غم و از خجلتِ این ماجرا
در درونِ هر دو از راهِ نهان / هر زمان گفتی خیالِ میهمان
که منم یارِ خَضِر صد گنجِ جُود / می‌فشاندم لیک روزیتان نبود

تَمثیلِ فکرِ هر روزینه که اندر دل آید به مهمانِ نو که از اوّلِ روز در خانه فرو آید و تَحکّم و بدخویی کند به خداوندِ خانه و فضیلتِ مهمان‌نوازی و نازِ مهمان کشیدن

هر دَمی فکری چون مهمانِ عزیز / آید اندر سینه‌ات هر روز نیز
فکر را ای جان به‌جای شخص دان / زانکه شخص از فکر دارد قَدر و جان
فکرِ غم گر راهِ شادی می‌زند / کارسازیهای شادی می‌کُند
خانه می‌روبَد بتُندی او ز غَیْر / تا در آید شادیِ نَو ز اصْلِ خیر
می‌فشاند برگِ زرد از شاخ دل / تا بِرُوید برگِ سبزِ متّصل
می‌کَنَد بیخ سُرورِ کهنَه را / تا خَرامد ذوقِ نَو از ماوَرا
غم کَنَد بیخِ کژِ پوسیده را / تا نُماید بیخ رُو پوشیده را
غم ز دِل هرچه بریزد یا بَرَد / در عِوَض حقّا که بهتر آوَرَد
خاصّه آن را که یقینش باشد این / که بوَد غم بندهٔ اهلِ یقین
گر تُرُش‌رویی نیارد ابر و برق / رز بسوزد از تبسّمهای شرق
سَعْد و نَحْس اندر دلت مِهمان شود / چون ستاره خانه خانه می‌رود
آن زمان که او مُقیم برج تُست / باش همچون طالعش شیرین و چُست
تا که با مَه چون شوَد او مَتّصل / شُکر گوید از تو با سلطانِ دل
هفت سال ایّوبِ با صبر و رضا / در بلا خوش بود با ضَیْفِ خدا

۳۶۷۱. A **شمع**. ۳۶۷۵. در G **و** اضافه شده پس از **گنج**. عنوان: A **مهمان نو**. AB **کی** را پس از **نو** حذف کرده. AB **و تحکّم و بدخویی کند بخداوند خانه** را حذف کرده. در G این کلمات پس از **کشیدن** آمده. ۳۶۷۶. بولاق، **هر روز تیز**. ۳۶۷۷. A **و** را حذف کرده.
۳۶۸۸. B **با تو از سلطان**.

تا چو واگردد بَلای سخت رُو پیشِ حق گوید به صد گون شُکرِ او
کز محبّت با منِ محبوبکُش رُو نکرد ایّوب یک لحظه تُرُش
از وفا و خجلتِ علمِ خدا بود چون شیر و عسل او با بَلا
فکر در سینه در آید نَو بنَو خَند خندان پیشِ او تو باز رَو
که أَعِذْنی خالِقی مِن شَرِّهِ لا تُحَرِّمْنی أَنِلْ مِن بِرِّهِ
رَبِّ أَوْزِعْنی لِشُکْرِما أَرَیٰ لا تُعَقِّبْ حَسْرَةً لی إنْ مَضیٰ
آن ضمیرِ رُوتُرُش را پاس دار آن تُرُش را چون شَکَر شیرین شمار
ابر را گر هست ظاهر رُو تُرُش گلشن آرندهست ابر و شورهکُش
فکرِ غم را تو مِثالِ ابر دان با تُرُش تو رُو تُرُش کم کن چنان
بُوکه آن گوهر بهدستِ او بوَد جهْد کن تا از تو او راضی رَوَد
ور نباشد گوهر و نبْوَد غَنی عادتِ شیرینِ خود افزون کُنی
جای دیگر سود دارد عادتت ناگهان روزی بر آید حاجتت
فکرتی کز شادیَت مانع شود آن به اَمْر و حِکمتِ صانع شود
تو مخوان دو چار دانگش ای جوان بُو که نَجمی باشد و صاحبقِران
تو مگو فَرعیست او را اصل گیر تا بُوی پیوسته بر مقصود چیر
ور تو آن را فرع گیریّ و مُضِر چشمِ تو در اصل باشد مُنتظِر
زَهْر آمد انتظار اندر چَشِش دائماً درمرگ باشی زآن رَوِش
اصل دان آن را بگیرش در کنار باز ره دائِم ز مرگِ انتظار

نواختنِ سلطان ایاز را

ای ایازِ پُر نیازِ صِدقکیش صِدقِ تو ازبحر و ازکوهست بیش
نه بهوقتِ شَهوتت باشد عِثار که رود عقلِ چو کوهت کاهوار
نه بهوقتِ خشم و کینه صبرهات سُست گردد در قرار و در ثبات

۳۶۹۲. بولاق، **و علم خدا**. ۳۶۹۳. بولاق، بر آید. ۳۶۹۵. A **لشکری**. ۳۶۹۶. A بولاق، **این ضمیر**. ۳۶۹۷. بولاق، و را حذف کرده. ۳۶۹۸. A **با ترش‌رو تو چنان کم کن چنان**.
۳۶۹۹. بولاق، **راضی شود**. ۳۷۰۰. بولاق، **شدن** بجای **خود**. ۳۷۰۴. A **فرعست**.
۳۷۰۵. [چاپ قبلی، **چشم تو**، به فک اضافه. متن تصحیح شد]. ۳۷۰۷. A **ز مرگ ز انتظار**.
عنوان: بولاق، **سلطان محمود**.

مَردی این مردیست نه ریش و ذَکَر   ورنه بودی شاهِ مردان کیرِ خر
حق که را خواندَست در قُرآن رِجال   کَیْ بوَد این جسم را آنجا مَجال
روحِ حیوان را چه قدْرَست ای پدر   آخِر از بازارِ قصّابان گذر
صد هزاران سَر نِهاده بر شکم   اَرْزشان از دُنبه و از دُمّ کم
روسپی باشد که از جولانِ کیر   عقلِ او موشی شود شَهوت چو شیر

وصیّت کردنِ پدر دختر را که خود را نگهدار تا حامله نشوی از شوهرت

خواجه‌ای بودَست او را دختری   زُهره‌خَدّی مَه‌رخی سیمین‌بَری
گشت بالغ داد دختر را بشُو   شُو نبود اندر کفاءَت کُفْوِ او
خربزه چون در رسد شد آبناک   گر بنشکافی تَلف گشت و هَلاک
چون ضرورت بود دختر را بداد   او به ناکُفْوی ز تخویفِ فساد
گفت دختر را کزین دامادِ نَو   خویشتن پرهیز کُن حامل مَشَو
کز ضرورت بود عقدِ این گدا   این غریب اِشْمار را نبْوَد وفا
ناگهان بجْهد کند ترکِ همه   بر تو طفلِ او بماند مَظْلمه
گفت دختر کای پدر خدمت کنم   هست پندت دلپذیر و مُفْتَنَم
هر دو روزی هر سه روزی آن پدر   دخترِ خود را بفرمودی حَذَر
حامله شد ناگهان دختر ازو   چون بوَد هر دو جوان خاتون و شُو
از پدر او را خَفی می‌داشتش   پنج ماهه گشت کودک یا که شش
گشت پیدا گفت بابا چیست این   من نگفتم که ازو دُوری گُزین
این وصیّتهای من خود باد بود   که نکردت پند و وَعْظم هیچ سود
گفت بابا چون کنم پرهیز من   آتش و پنبه‌ست بی‌شک مرد و زن
پنبه را پرهیز از آتش کجاست   یا در آتش کَیْ حِفاظست و تُقاست
گفت من گفتم که سویِ او مَرو   تو پذیرای مَنیِّ او مَشَو
در زمانِ حال و اِنْزال و خَوشی   خویشتن باید که از وَی درکَشی

۳۷۱۲. A این چشم را. A محال. ۳۷۱۵. A روشنی باشد. عنوان: در G از شوهرت اضافه شده. ۳۷۱۸. B فاتح، تلف گردد هَلاک، و به همین صورت در G تصحیح شده. بولاق، کرد و هلاک. ۳۷۲۱. B بولاق، کز ضرورت. ۳۷۲۳. B ای پدر. ۳۷۲۶. بولاق، آنرا خفی. B او را نهان. A یاکی شش. ۳۷۲۸. A نکردی. ۳۷۳۰. B پرهیز ز آتش ازکجاست. A که حفاظست. ۳۷۳۱. بولاق، گفتم بسوی او. ۳۷۳۲. بولاق، حال انزال.

گفت کَیْ دانم که اِنْزالش کَیَست ایــن نِـهانست و بـغایت دُورْدَست
گفت چشمش چون کَلابیسه شـود فـهم کـن کـان وقتِ اِنْزالش بـوَد
گـفت تـا چشـمش کَلابیسه شـدن کورگشتَست این دو چشمِ کورِ مـن
نـیست هـر عـقلی حـقیری پـایدار وقتِ حِرص و وقتِ خشمِ و کارزار

وصفِ ضعیف‌دلی و سُستیِ صوفیِ سایه پَروردِ مجاهده ناکرده درد و داغ عشـق ناچشیده به سجده و دست‌بوسِ عام و به حرمت نظر کردن و به انگشت نُمودنِ ایشان که امروز در زمانه صوفی اوست غرّه شده و به وَهْم بیمار شده همچو آن معلّم که کودکان گفتند که رنجوری و با این وهم که من مجاهدم مرا درین ره پهلوان می‌دانند با غازیان به غزا رفته که به ظاهر نیز هنر بنمایم در جهادِ اکبر مستثنایم جهادِ اصغر خود پیشِ من چه محلّ دارد خیالِ شیر دیده و دلیریها کرده ومستِ این دلیری شده و روی به بیشه نهاده به قصدِ شیر و شیر به زبانِ حال گفته که کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُون

رفت یک صوفی بـه لشکـر در غَـزا نـــاگـــهان آمـــد قَـطاریق و وَغـــا
ماند صوفی با بُنَه و خیمه و ضِعاف فــارِسان رانـدند تـا صَـفِّ مُـصاف
مُـثْقَلانِ خـــاک بـــر جـــا مـــاندند ســـــابِقونَ اَلسّـــــابِقون در رانـــدند
جـــــنگها کـــــرده مـــــظفَّر آمـــدند بــــاز گشـــته بـــا غَــنائِم ســـودمند
ارمغان دادنـد کـای صـوفی تـو نـیز او برون انـداخت نسـتَد هـیچ چـیز
پس بگـفتندش کـه خَـشمینی چـرا گــفت مــن مَـحروم مـاندم از غَـزا
زآن تلطّف هیچ صوفی خَوش نشـد کــه مــیان غَـزْو خـنجرْکَش نشـد
پس بگــفتندش کــه آوردیـم اسیر آن یکـی را بَـهرِ کُشـتن تـو بگـیر

۳۷۳۳. *B* بولاق، **چون دانم**. بولاق، **بغایت مخفیست**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده.
۳۷۳۶. [چاپ قبلی، **نیست**، بدون نقطهٔ حرف اوّل. متن تصحیح شد]. *AB* بولاق، **عقل**. *A* **حقیر و پایدار**. عنوان: بولاق، **سایه پرورده**. بولاق، **و مغرور شده بسجده**. بولاق، **غرّه شد** را حذف کرده. بولاق، **و مست این شده و بوهم الخ**. *B* **باین** بجای **با این**. *A* **و مرا**. بولاق، **بغزا بروم**. *A* **خود** را پس از **اصغر** حذف کرده. *B* همه را پس از **چه محلّ دارد** حذف کرده. بولاق، **و دلیریها کرده با خیال شیر مست دلیری شده**. *A* **شده** را حذف کرده. ۳۷۳۸. *A* **با صفّ**.
۳۷۴۰. *A* **جنگها کردند**. ۳۷۴۳. *B* **ز آن تلفّظ**. بولاق، **کو میان**.

سر بِبُرَّش تا تو هم غازی شوی | اندکی خوش گشت صوفی دل‌قوی
کاب را گر در وضو صد روشنیست | چونکه آن نبْود تیمّم کردَنیست
بُرد صوفی آن اسیرِ بسته را | در پسِ خرگه که آرَد او غَزا
دیر ماند آن صوفی آنجا با اسیر | قوْم گفتا دیر ماند آنجا فقیر
کافرِ بسته دو دست او کُشتَنیست | بِسْمِلش را موجبِ تأخیر چیست
آمد آن یک در تَفَحُّص در پَیَش | دید کافر را به بالای وَیَش
همچو نر بالای ماده و آن اسیر | همچو شیری خُفته بالای فقیر
دستها بسته همی خایید او | از سَرِ اِسْتیزه صوفی را گلو
گبر می‌خایید با دندان گلوش | صوفی افتاده به زیر و رفته هوش
دست‌بسته گبرِ همچون گُربه‌ای | خسته کرده حَلقِ او بی حربه‌ای
نیم کُشتَش کرده با دندان اسیر | ریشِ او پُر خون ز حَلقِ آن فقیر
همچو تو کز دستِ نفسِ بسته‌دست | همچو آن صوفی شدی بی‌خویش و پَست
ای شده عاجِز ز تَلّی کیشِ تو | صد هزاران کوه‌ها در پیشِ تو
زین قَدَر خَرْپُشته مُردی از شکوه | چون رَوی بر عَقْبه‌های همچو کوه
غازیان کُشتند کافر را به‌تیغ | هم در آن ساعت زحَمْیَت بی‌دریغ
بر رُخِ صوفی زدند آب و گلاب | تا به هوش آید ز بی‌خویشیّ و خواب
چون به‌خویش آمد بدید آن قوْم را | پس بپُرسیدند چون بُد ماجرا
اللّه اللّه این چه حالست ای عزیز | این چنین بی‌هوش گشتی از چه چیز
از اسیرِ نیم‌کُشتِ بسته‌دست | این چنین بی‌هوش افتادیّ و پَست
گفت چون قصدِ سَرَش کردم بخشم | طُرفه در من بنْگرید آن شوخ‌چشم
چشم را وا کرد پهن او سوی من | چشم گردانید و شد هوشم ز تَن
گردشِ چشمش مرا لشگر نُمود | من ندانم گفت چون پُرهَوْل بود
قصّه کوته کن کز آن چشم این چنین | رفتم از خود اوفتادم بر زمین

۳۷۴۶. B آب را. B آب چون نبود. ۳۷۴۸. بولاق، قوم گفتند از چه ماند. ۳۷۴۹. بولاق، ار کشتنیست. ۳۷۵۱. AB ماده آن اسیر. A بولاق، شیر. ۳۷۵۴. G و همچون گربهٔ.
۳۷۵۵. A نیم کشته. ۳۷۵۶. B همچو آن صوفی شدستی زیر دست. ۳۷۶۰. AB بهوش آمد.
۳۷۶۳. AB بولاق، نیم کشته. A افتادی و مست. ۳۷۶۴. AB بنگریست. [چاپ قبلی، شوخِ چشم با اضافه متن اصلاح شد]. ۳۷۶۵. A پهن از سوی من.

نصیحتِ مُبارزان او را که با این دل و زَهْره که تو داری که از کَلابیسه شدنِ چشمِ کافرِ اسیری دست بسته بیهوش شوی و دشنه از دست بیفتد زنهار زنهار مُلازِمِ مطبخِ خانقاه باش و سوی پیکار مرو تا رسوا نشوی

قــوْم گــفتندش بــه‌پیکار و نَــبَرْد … با چنین زَهـره کـه تـو داری مَگَـرد
چـون زچشـمِ آن اسیرِ بسـته‌دست … غَرقه گشـتی کشـتیِ تـو در شکست
پس مــیانِ حَـملهٔ شـیرانِ نـر … که بوَد با تـیغشان چـون گـوی سَـر
کَــیْ تــوانـی کـرد در خـون آشـنا … چون نـه‌ای بـا جـنگِ مـردان آشـنا
کــه زطــاقاطاقِ گــردنها زدن … طــاق طــاقِ جـامه کـوبان مُـمْتَهَن
بس تـنِ بـی‌سَر کـه دارد اِضْـطِراب … بس سَرِ بی‌تن بخون بَر چون حَباب
زیـرِ دست و پـایِ اسبان در غَـزا … صــد فَــناکُـن غَـرقه گشـته در فَـنا
این چنین هوشی که از موشی پَرید … اندر آن صف تیغ چون خواهد کشـید
چالِشَست آن حَمزه خوردن نیست این … تا تو بـر مـالی بـه خـوردن آسـتین
نیست حَمزه خوردن اینجا تیغ بین … حَمزه‌ای بـاید دریـن صـف آهـنین
کـارِ هــر نــازک‌دلی نـبْوَد قِـتال … کـه گُـریزد از خـیالی چـون خـیال
کــارِ تُــرْکـانَست نـه تَـرْکـان بِـرَو … جای تَرْکان هست خانه خـانه شَـو

حکایتِ عَیّاضی رحمه اللّه که هفتاد غَزْو کرده بود سینه برهنه و غَزاها کرده بر امید شهید شدن چون از آن نومید شد از جهادِ اصغر رُو به جهادِ اکبر آوَرْد و خلوت گزید ناگهان طبلِ غازیان شنید نَفْس از اندرون زنـجیر مـی‌درانـید سوی غزا و متّهم داشتنِ او نفسِ خود را درین رغبت

گــفت عَــیّاضی نَــوَد بــار آمــدم … تــن بــرهنه بُــوکه زخــمی آیــدم

عنوان (۱): بولاق، **از دستت**. *B* **تا رسوا نشوی** را حذف کرده. بولاق، **رسواتر**. ۳۷۷۱. در *B* بولاق، جای ابیات **۳۷۷۱** و **۳۷۷۲** با هم عوض شده. ۳۷۷۲. *AB* **ز تاقاتاق گردنها**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده. بولاق، **ز تاق تاق**. *AB* بولاق، **تاق تاق جامه کوبان**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده. ۳۷۷۴. *A* **زیر پا و دست اسپان**. ۳۷۷۶. *A* **و** بجای **آن**. ۳۷۷۷. *A* **حمزه خورد**. عنوان (۲): *G* **عبّاضی**. بولاق، **عیاضی قدس الله سره**. *AB* **غزو رفته بود**. بولاق، **هفتاد بار بغزو رفته بود**. *G* **و غزاها کرده** را حذف کرده. *A* **اصغر** را حذف کرده. *A* **نهاد** بجای **آورد**. *A* **نفس از درون**. بولاق، **نفس او از درون**. *B* پس از **رغبت** افزوده **واللّه الهادی**. ۳۷۸۰. *G* **عبّاضی**.

تن برهنه می‌شدم در پیشِ تیر   تا یکی تیری خورَم من جایْ گیر
تیر خوردن بر گلو یا مَقْتَلی   در نیابد جُز شهیدی مُقْبِلی
بر تنم یک جایگه بی‌زخم نیست   این تنم از تیر چون پَرویزَنیست
لیک بر مَقْتَل نیامد تیرها   کارِ بختَست این نه جَلدیّ و دَها
چون شهیدی روزیِ جانم نبود   رفتم اندر خلوت و در چِلّه زود
در جهادِ اکبر افکندم بدن   در ریاضت کردن و لاغر شدن
بانگِ طبلِ غازیان آمد به‌گوش   که خَرامیدند جیشِ غَزْوکُوش
نَفْس از باطن مرا آواز داد   که به‌گوشِ حِس شنیدم بامْداد
خیز هنگامِ غزا آمد بِرَو   خویش را در غَزْو کردن کن گِرَو
گفتم ای نَفْسِ خَبیثِ بی‌وفا   از کجا مَیْلِ غَزا تو از کجا
راست گوی ای نَفْس کین حیلت‌گریست   ورنه نَفْسِ شَهْوَت از طاعت بَریست
گر نگویی راست حَمله آرَمَت   در ریاضت سخت‌تر افشارَمَت
نَفْس بانگ آوَرْد آن دَم از درون   با فِصاحت بی‌دهان اندر فسون
که مرا هر روز اینجا می‌کُشی   جانِ من چون جانِ گبران می‌کَشی
هیچ کس را نیست از حالم خبر   که مرا تو می‌کُشی بی‌خواب و خور
در غَزا بجْهَم به‌یک زخم از بدن   خَلق بیند مَردی و ایثارِ من
گفتم ای نَفْسَک مُنافِق زیستی   هم مُنافِق می‌مُری تو چیستی
در دو عالَم تو مُرایی بوده‌ای   در دو عالَم تو چنین بیهوده‌ای
نَذر کردم که ز خلوت هیچ من   سَر برون نآرم چو زنده‌ست این بدن
زآنکه در خَلوَت هرآنچ این تن کند   نه از برای رُویِ مرد و زن کند
جُنبِش و آرامِش اندر خَلوتش   جُز برای حق نباشد نیَّتَش
این جِهادِ اکبرست آن اصغرست   هر دو کارِ رُسْتَمَست و حَیْدَرَست
کارِ آنکس نیست کو را عقل و هوش   پرّد از تن چون بجُنبد دُنْبِ موش

۳۷۸۱. فاتح، **جایِ گیر** را نسخه بدل داده. ۳۷۸۲. بولاق، **شهید**. ۳۷۸۴. بولاق، **در مقتل**.
۳۷۸۸. *AB* بولاق، **نفسم از باطن**. ۳۷۹۱. *B* بولاق، **راست گو**. *B* **نفس و شهوت**.
۳۷۹۲. [چاپ قبلی، **ریار ضت**. متن تصحیح شد]. ۳۷۹۴. *B* **گبران می‌کُشی**.
۳۷۹۷. *A* **گفت**. *ABG* **می‌مُری**، با ضمّه. ۳۸۰۰. *B* بولاق، **این** را حذف کرده.
۳۸۰۳. بولاق، **دم موش**.

آنچنان کس را بباید چون زنان — دُور بودن از مُصافّ و از سِنان
صوفیی آن صوفیی این اینْت حَیْف — آن ز سوزن کُشته این را طُعمه سَیْف
نقشِ صوفی باشد او را نیست جان — صوفیان بَدنام هم زین صوفیان
بر در و دیوار جسمِ گِل‌سرشت — حق ز غَیرْت نقشِ صد صوفی نبشت
تا ز سِحْر آن نقشها جُنبان شود — تا عَصای موسَوی پنهان شود
نقشها را میخورد صِدقِ عَصا — چشمِ فرعونیست پُر گَرْد و حَصا
صوفیی دیگر میان صفِّ حَرْب — اندر آمد بیست بار از بَهرِ ضَرب
با مسلمانان به‌کافر وقتِ کَر — وا نگشت او با مسلمانان به‌فَر
زخم خورد و بست زخمی را که خَورد — بارِ دیگر حَمله آوَرْد و نَبَرْد
تا نمیرد تن به‌یک زخم از گزاف — تا خورَد او بیست زخم اندر مُصاف
حَیْفَش آمد که به‌زخمی جان دهد — جان ز دستِ صدقِ او آسان رهد

حکایتِ آن مُجاهد که از هَمیانِ سیم هر روز یک درم در خندق انداختی بتفاریق از بَهرِ ستیزهٔ حرص و آرزوی نَفْس و وسوسهٔ نَفْس که چون می‌اندازی به خندق باری به یک بار بینداز تا خلاص یابم که الیأْسُ إحْدَی ٱلرّاحَتَیْن او گفت که این راحت نیز ندهم

آن یکی بودش به‌کف در چِل دِرَم — هر شب افکندی یکی در آبِ یَم
تا که گردد سخت بر نَفْسِ مَجاز — درتأنّی دردِ جان کندن دراز
با مسلمانان به‌کَرّ او پیش رفت — وقتِ فَرّ او وا نگشت از خَصم تَفت
زخمِ دیگر خورْد آن را هم ببست — بیست کرّت رُمحْ و تیر از وی شکست
بعد اَز آن قوّت نماند افتاد پیش — مَقْعَدِ صِدْق او ز صِدْقِ عشقِ خویش
صِدقْ جان دادن بوَد هین سابِقُوا — از نُبی بر خوان رِجالٌ صَدَقوا
این همه مردن نه مرگِ صُورَتَست — این بدن مر روح راچون آلتست

۳۸۰۵. بولاق، **صوفیء آن صوفیء این**. ۳۸۰۷. *B* بولاق، **نوشت**. ۳۸۰۸. *B* **عصای موسئی**، که بنظر در *A* قرائت اصلی بوده. ۳۸۰۹. *A* **نفسها را**. ۳۸۱۰. *G* **صوفیِ دیگر**. ۳۸۱۱. *G* **بکافَر**، با فتحه. ۳۸۱۴. *AB* **آسان دهد**. بولاق، **آسان جهد**. عنوان: بولاق، **در قعر خندق**. بولاق، **که چون انداختنیست. باری بیکبار**. *A* از **کی الیأس** را تا **ندهم** حذف کرده. ۳۸۲۱. *B* **مردن ز مرگ صورتست**.

ای بسا خامی که ظاهر خونْش ریخت   لیک نفسِ زنده آن جانب گریخت
آلتش بشْکست و رەزن زنده ماند   نَفْس زندەست ارچه مَرْکَب خون فشاند
اسب کُشت و راهِ او رفته نشد   جُز که خام و زشت و آشفته نشد
گر به هر خون ریزیی گشتی شهید   کافری کُشته بُدی هم بُوسعید
ای بسا نَفْسِ شهیدِ مُعتَمَد   مرده در دنیا چو زنده می‌رود
روح رەزن مُرد و تن که تیغ اوست   هست باقی در کفِ آن غَزْوجُوست
تیغ آن تیغَست مَرْد آن مَرْد نیست   لیک این صورت تو را حیْران کُنیست
نَفْس چون مُبْدَل شود این تیغ تن   باشد اندر دستِ صُنْعِ ذوالْمِنَن
آن یکی مَرْدیست قُوتش جُملَه دَرْد   این دگر مَرْدی میان‌تی همچو گرد

صفت کردن مردِ غَمّاز و نُمودنِ صورتِ کنیزکِ مصوَّر در کاغذ و عاشق شدنِ خلیفهٔ مصر و فرستادنِ خلیفه امیری را با سپاهِ گران به درِ مَوْصِل و قتل و ویرانیِ بسیار کردن بَهرِ این غرض

مَر خلیفهٔ مصر را غَمّاز گفت   که شَهِ مَوْصِل بەحُوری گشت جُفت
یک کنیزک دارد او اندر کنار   که بەعالَم نیست مانندش نگار
در بیان ناید که حُسْنَش بی‌حَدَست   نقشِ او اینست کاندر کاغدست
نقش در کاغذ چو دید آن کَیْقُباد   خیره گشت و جام از دستش فتاد
پهلوانی را فرستاد آن زمان   سوی مَوْصِل با سپاهِ بس گران
که اگر ندْهد بەتو آن ماه را   بر کَن از بُن آن در و درگاه را
ور دهد تَرْکش کن و مَه را بیار   تا کَشَم من بر زمین مَه در کنار
پهلوان شد سوی مَوْصِل با حَشَم   با هزاران رُسْتم و طبل و عَلَم

۳۸۲۵. بولاق، **کافر**. *B* **گَشته بدی**. پس از این بیت *A* افزوده:

روح رەزن مرد و تن بد تیغ او   ماند باقی درکف قتّال او

۳۸۲۶. بولاق، **و زنده**. ۳۸۲۷. در *A* جای ابیات **۳۸۲۷** و **۳۸۲۸** با هم عوض شده. **فاتح** این بیت را به صورت همان بیتی ضبط کرده که *A* پس از بیت **۳۸۲۵** افزوده. ۳۸۲۹. بولاق، **اندر مَحْضِ صُنع**. ۳۸۳۰. *A* بولاق، **میان نی**. عنوان: بولاق، **کنیزکی**، و در *G* به همین صورت تصحیح شده. *A* **و فرستادن امیری با سپاه**. *A* **قتل و** را حذف کرده. ۳۸۳۵. *A* **سپاهی**. بولاق، **سپاه بیکران**.

چون مَلَخها بی‌عدد بر گِردِ کَشت   قاصدِ اِهلاکِ اهلِ شهر گشت
هر نواحی مَنْجَنیقی از نَبَرْد   همچو کوهِ قاف او برکار کرد
زخمِ تیر و سنگهای مَنْجَنیق   تیغها در گَرْد چون برق از بَریق
هفته‌ای کرد این چنین خون‌ریز گرم   بُرْجِ سنگین سُست شد چون مومِ نرم
شاهِ مَوْصِل دید پیکارِ مَهُول   پس فرستاد از درون پیشش رسول
که چه می‌خواهی ز خونِ مؤمنان   کُشته می‌گردند زین حَرْبِ گران
گر مُرادت مُلکِ شهرِ مَوْصِلَست   بی چنین خون‌ریز اینَت حاصِلَست
من رَوَم بیرونِ شهر اینک درآ   تا نگیرد خونِ مظلومان تو را
ور مُرادت مال و زرّ و گوهرست   این ز مُلکِ شهر خود آسان‌ترست

ایثار کردنِ صاحبِ مَوْصِل آن کنیزک را به خلیفه تا خونِ مسلمانان بیشتر نشود

چون رسول آمد به‌پیشِ پهلوان   داد کاغذ اندرو نقش و نشان
بِنْگر اندر کاغذ این را طالبم   هین بده ورنه کنون من غالبم
چون رسول آمد بگفت آن شاهِ نر   صورتی کم‌گیر زود این را بِبَر
من نِیَم در عهدِ ایمان بُت‌پَرست   بُت بِرِ آن بُت‌پرست اولیترست
چونکه آوردش رسول آن پهلوان   گشت عاشق بر جَمالش آن زمان
عشقْ بَحْری آسمان بر وَی کَفی   چون زلیخا در هوای یوسفی
دَوْرِ گردونها ز موجِ عشق دان   گر نبودی عشق بفْسردی جهان
کَیْ جَمادی مَحْو گشتی در نبات   کَیْ فدای روح گشتی نامیات
رُوح کَیْ گشتی فدای آن دَمی   کز نسیمش حامله شد مَریمی
هر یکی بر جا تُرُنْجیدی چو یخ   کَیْ بُدی پَرّان و جُویان چون مَلَخ

۳۸۴۲. بولاق، **گشت همچون موم.** ۳۸۴۵. A بولاق، **خونریزی.** ۳۸۴۶. A **بیرون اینک تو در آ.** بولاق، **بیرون و شهر.** ۳۸۴۷. بولاق، **گر مرادت زر و مال.** عنوان: A **این کنیزک را.** AB بولاق، **بدین خلیفه**، و در G به همین صورت تصحیح شده. بولاق، **خونریزیء مسلمانان.** پس از **خون** در G **ریز** اضافه شده. در بولاق این عنوان پس از بیت **۳۸۴۹** آمده. ۳۸۴۸. B **نقش عیان.** بولاق، **نقش نهان.** ۳۸۵۰. بولاق، **و زود.** ۳۸۵۳. بولاق و فاتح، **صد زلیخا.** ۳۸۵۵. A **که فدای.** ۳۸۵۷. A **برنجیدی.**

ذرّه ذرّه عاشقانِ آن کمال   می‌شتابد در عُلُو همچون نهال
سَبَّحَ لِلّٰهِ هست اِشْتابشان   تَنْقیهٔ تن می‌کنند از بَهرِ جان
پهلوان چَه را چو رَه پنداشته   شوره‌اش خوش آمده حَب کاشته
چون خیالی دید آن خُفته به‌خواب   جُفت شد با آن و از وَی رفت آب
چون برفت آن خواب و شد بیدار زود   دید کان لُعْبت به بیداری نبود
گفت برهیچ آبِ خود بُردم دریغ   عشوهٔ آن عشوه‌دِه خوردم دریغ
پهلوانِ تن بُد آن مردی نداشت   تخم مردی درچنان ریگی بکاشت
مَرْکبِ عشقش دریده صد لگام   نعره می‌زد لا أُبالی بِالْحِمام
أَیْش أُبالی بِالخَلیفه فی ٱلهَوَی   اِسْتَوَی عِنْدی وُجُودی وَٱلتَّوَی
این چنین سوزان و گرم آخِرِ مَکار   مشورت کن با یکی خاوندگار
مشورت کُو عقل کُو سَیْلابِ آز   در خرابی کرد ناخنها دراز
بَیْنَ أَیْدِی سَدّ و سویِ خَلْف سَد   پیش و پس کم بیند آن مَفتونِ خَد
آمده در قصدِ جانْ سیلِ سیاه   تا که روبَه افکند شیری به‌چاه
از چَهی بنْموده مَعْدُومی خیال   تا در اندازد أُسُوداً کاَلجِبال
هیچ کس را با زنان مَحْرَم مَدار   که مِثالِ این دو پنبه‌ست و شَرار
آتشی باید بِشِسته ز آبِ حق   همچو یوسف مُعْتَصِم اندر رَهَق
کز زلیخای لطیفِ سَرْوقَد   همچو شیران خویشتن را واکَشَد
بازگشت از مَوْصِل و می‌شد به‌راه   تا فرود آمد به‌بیشه و مَرجگاه
آتشِ عشقش فروزان آن‌چنان   که نداند او زمین از آسمان
قصدِ آن مَه کرد اندر خیمه او   عقل کُو و از خلیفه خوْف کُو
چون زند شَهْوَت درین وادی دُهُل   چیست عقلِ تو فُجلّ اِبْنُ ٱلفُجُل
صد خلیفه گشته کمتر از مگس   پیشِ چشمِ آتشینَش آن نَفس

۳۸۵۸. بولاق، بر علو. B در غلو. ۳۸۵۹. A هست آن اشتابشان. AB می‌کند. ۳۸۶۰. A چه ره پنداشته. A کاسته. ۳۸۶۲. A برفت از خواب. بولاق، بجست از خواب. بولاق، و را حذف کرده. ۳۸۶۴. AB پهلوان این بدن مردی. ۳۸۶۶. [چاپ قبلی، ءِیْش، بدون حرف اوّل. متن تصحیح شد]. ۳۸۶۸. بولاق،کرده. ۳۸۶۹. بولاق،کی بیند. ۳۸۷۰. A قصرجان. ۳۸۷۱. A از خری بنموده. ۳۸۷۳. B بشُسته ز آب حق. G بُشسته. A بولاق و فاتح، نِشسته. G مُعتصَم، به فتح چهارم. G اندر زهق. ۳۸۷۵. بولاق، بپیش مرجگاه. ۳۸۷۶. A زمین تا آسمان. ۳۸۷۷. A و زآن خلیفه. ۳۸۷۹. بولاق، صد خلیفه آن زمان همچون مگس.

چون برون انداخت شلوار و نشست   درمیانِ پای زن آن زن‌پَرَست
چون ذَکَر سوی مَقَر می‌رفت راست   رَستخیز و غُلغُل از لشکر بخاست
بر جهید و کُون برهنه سوی صَف   ذوآلفَقارِ همچو آتش او به‌کف
دید شیرِ نر سِیَه از نَیْستان   بر زده بر قلبِ لشکر ناگهان
تازیان چون دیو درجوش آمده   هر طویله و خیمه اندر هم زده
شیرِنر گنبذ همی‌کرد از لُغَز   در هوا چون موجِ دریا بیست گز
پهلوان مردانه بود و بی‌حَذَر   پیشِ شیر آمد چو شیرِ مستِ نر
زد به شمشیر و سرش را بر شکافت   زود سوی خیمهٔ مَه‌رو شتافت
چونکه خود را او بدان حُوری نمود   مردیِ او همچنان بر پایْ بود
با چنان شیری به چالِش گشت جُفت   مَردیِ او مانده بر پای و نَخُفت
آن بُتِ شیرین‌لقای ماه‌رو   در عَجَب درماند از مردیِّ او
جُفت شد با او به شهوت آن زمان   مُتَّحِد گشتند حالی آن دو جان
ز اتّصالِ این دو جان با همدگر   می‌رسد از غیبشان جانی دگر
رُو نماید از طریقِ زادنی   گر نباشد از عُلوقَش ره‌زنی
هر کجا دو کس بمهْری یا بکین   جمع آید ثالثی زاید یقین
لیک اندر غیب زاید آن صُوَر   چون رَوی آن سو ببینی در نظر
آن نتایج از قراناتِ تو زاد   هین مَگرد از هر قَرینی زود شاد
منتظِر می باش آن میقات را   صدق دان اِلْحاقِ ذُرّیّات را
کز عمل زاییده‌اند و از عِلَل   هر یکی را صورت و نُطق و طَلَل
بانگشان در می‌رسد زآن خوش حِجال   کای ز ما غافل هَلا زُوتر تعال
منتظِر در غیب جانِ مرد و زن   مُول مُولت چیست زوتر گام زن
راه گم کرد او از آن صبحِ دروغ   چون مگس افتاد اندر دیگِ دوغ

۳۸۸۲. A بولاق، **بر جهید او کون**. بولاق، **ذوالفقاری**، و به همین صورت در G تصحیح شده.
۳۸۸۳. B **سیاه**؛ A **بر زد او بر**. ۳۸۸۴. بولاق، **صد طویله**. ۳۸۸۹. A بولاق، **ماند بر پای**.
۳۸۹۱. بولاق، **متّحد شد در زمان آن هر دو جان**. ۳۸۹۳. B **تا بزاید از طریق**. A **نباشد از علایق**. ۳۸۹۶. B **کان نتایج**. بولاق، **کز قرانات**. AB **قرابات**. در G حرف چهارم این کلمه هم در بالا و هم در زیر نقطه دارد. بولاق، **از هر قرینیء تو شاد**. ۳۸۹۷. B **صدق ان**.
۳۸۹۸. بولاق، **صورت نطق**. ۳۸۹۹. B **ز آن خوش خصال**. ۳۹۰۱. AB **گم کرد و از آن**. AB **افتاد او در دیگ**.

پشیمان شدنِ آن سرلشکر از جنایتِ که کرد و سوگند دادنِ او آن کنیزک را که به خلیفه باز نگوید از آنچه رفت

چند روزی هم بر آن بُد بعد از آن　　شد پشیمان او و از آن جُرمِ گران
داد سوگندش که ای خورشیدْرُو　　با خلیفه زینچه شد رمزی مگو
چون بدید او را خلیفه مست گشت　　پس ز بام افتاد او را نیز طشت
دید صد چندان که وَصْفَش کرده بود　　کَیْ بوَد خود دیده مانندِ شنود
وَصْفِ تصویرست بَهرِ چشمِ هوش　　صورت آنِ چشم دان نه ز آنِ گوش
کرد مردی ازسخن‌دانی سؤال　　حقّ و باطل چیست ای نیکومَقال
گوش را بگْرفت و گفت این باطِلَست　　چشمْ حقّست و یقینش حاصِلَست
آن به‌نسبت باطِل آمد پیشِ این　　نسبتَست اغلب سخنها ای امین
ز آفتاب ار کرد خفّاش اِحتجاب　　نیست مَحْجُوب از خیالِ آفتاب
خَوفْ او را خود خیالش می‌دهد　　آن خیالش سوی ظلمت می‌کَشَد
آن خیالِ نور می‌ترساندش　　بر شبِ ظلمات می‌چفساندش
از خیالِ دشمن وتصویرِ اوست　　که تو بر چفسیده‌ای بر یار و دوست
موسیا کشفَت لُمَع بر کُه فراشت　　آن مُخَیِّل تابِ تحقیقت نداشت
هین مشو غَرّه بدآنکه قابلی　　مَر خیالش را و زین ره واصلی
از خیالِ حَرْب نهْراسید کس　　لا شُجاعه قَبْلَ حَرْب این دان و بس
بر خیالِ حَرْب حیز اندر فِکَر　　می‌کند چون رُستمان صد کَرّ و فَر
نقشِ رُستم کان به‌حمّامی بوَد　　قِرْنِ حَملهٔ فکرِ هر خامی بوَد
این خیالِ سَمع چون مُبْصَر شود　　حیز چه بْود رستمی مُضْطَر شود
جهد کن کز گوش درچشمت رَوَد　　آنچه کان باطل بُدَست آن حق شود
زآن سپس گوشت شود هم‌طبعِ چشم　　گوهری گردد دو گوشِ همچو پشم
بلکه جُملهٔ تن چو آینهَ شود　　جُمله چشم و گوهرِ سینه شود
گوش انگیزد خیال و آن خیال　　هست دَلّالهٔ وصالِ آن جَمال

عنوان: B **از خیانت**. بولاق، **از آن خیانت**. A **باز** را حذف کرده. AB **نگوید آنچ**. ۳۹۰۵. B **وصف اشنیده بود**. ۳۹۰۶. B **چشم و هوش**. بولاق، **دان نی آن گوش**. ۳۹۰۹. A **این بنسبت**. ۳۹۱۴. G **مُخَیِّل**، به کسره، چنانکه در متن است. ولی محمد، **مُخَیَّل**، به فتح سوم. ۳۹۱۸. [چاپ قبلی، **جملهٔ**. متن تصحیح شد]. ۳۹۲۱. بولاق، **دو گوشت**.

جهد کن تا این خیال افزون شود   تا دَلاله رهبرِ مجنون شود
آن خلیفهٔ گُول هم یک چند نیز   ریش‌گاوی کرد خَوش با آن کنیز
مُلک را تو مُلکِ غرب و شرق گیر   چون نمی‌ماند تو آن را برق گیر
مملکت کان می‌نماند جاودان   ای دلت خُفته تو آن را خوابْ دان
تا چه خواهی کرد آن باد و بُروت   که بگیرد همچو جَلّادی گُلوت
هم درین عالَم بدان که مَأمَنیست   از مُنافِق کم شنو کو گفت نیست

حُجّتِ مُنکرانِ آخِرت و بیانِ ضعفِ آن حُجّت زیرا حُجّتِ ایشان بدین باز می‌گردد که غیرِ این نمی‌بینیم

حُجَّتَش اینست گوید هر دَمی   گر بُدی چیزی دگر من دیدمی
گر نبیند کودکی احوالِ عقل   عاقلی هرگز کند از عَقْل نَقْل
ور نبیند عاقلی احوالِ عشق   کَم نگردد ماهِ نیکوفالِ عشق
حُسنِ یوسف دیدهٔ اِخوان ندید   از دلِ یعقوب کَیْ شد ناپدید
مَر عصا را چشمِ موسیٰ چوب دید   چشمِ غیبی افعی و آشوب دید
چشمِ سَر با چشمِ سِر در جنگ بود   غالب آمد چشمِ سِر حُجَّت نُمود
چشمِ موسیٰ دستِ خودرا دست دید   پیشِ چشمِ غیب نوری بُد پدید
این سخن پایان ندارد در کمال   پیشِ هر محروم باشد چون خیال
چون حقیقت پیشِ او فَرْج و گلوست   کم بیان کن پیشِ او اسرارِ دوست
پیشِ ما فَرْج و گلو باشد خیال   لاجرم هر دَم نُماید جان جمال
هرکه‌را فَرْج و گلو آیین و خُوست   آن لَکُمْ دِینٌ وَلی دِین بَهرِ اوست
با چنان اِنکار کوته کن سخن   احمدا کم گویْ با گبرِ کهن

۳۹۲۶. B **چون نمی‌پاید**.   ۳۹۲۷. بولاق، **مینماید جاودان**. ۳۹۲۸. در G مصححی بجای **خواهی، خواهد** نوشته. بولاق، **و** را حذف کرده.   ۳۹۲۹. A **کآن گفت**. عنوان: بولاق، **منکران بعث اکبر و احوال آخرت**. B از **زیرا حجت ایشان** تا آخر حذف کرده. A **زیرا حجّت** را حذف کرده. بولاق، **برین باز**. A **می‌بینیم**.   ۳۹۳۰. A **چیز**. AB بولاق، فاتح و همه نسخ خطی جز G، که آن هم در زیر تصحیح کرده، **من دیدمی**، و قرائت بهتری است. [متن به همین صورت تصحیح شد]. ۳۹۳۲. B **گُم نگردد**. G **کَم**، چنانکه در متن آمده. ۳۹۳۴. A **خوب دید**. ۳۹۳۶. A بالای **غیب** نوشته **غیر**.   ۳۹۴۰. بولاق، **این لکم**.

آمدنِ خلیفه نزد آن خوبْ روی برای جِماع

آن خلیفه کرد رایِ اجتماع   سوی آن زن رفت از بَهرِ جِماع
ذِکْرِ او کرد و ذَکَر بر پایْ کرد   قصدِ خُفت و خیزِ مِهْرافزای کرد
چون میانِ پایِ آن خاتون نشست   پس قَضا آمد رهِ عیشش ببست
خَشت و خُشتِ موش درگوشش رسید   خُفت کیرش شَهْوَتش کُلّی رمید
وَهْمِ آن کز مار باشد این صَریر   که همی‌جُنبد بتُندی از حَصیر

خنده گرفتن آن کنیزک را از ضعفِ شهوتِ خلیفه و قوّتِ شهوتِ آن امیر و فهم کردنِ خلیفه از خندهٔ کنیزک

زن بدید آن سُستی او از شِگِفت   آمد اندر قَهقهه خنده‌ش گرفت
یادش آمد مردیِ آن پهلوان   که بکُشت او شیر و اندامش چنان
غالب آمد خندهٔ زن شد دراز   جهد می‌کرد و نمی‌شد لب فراز
سخت می‌خندید همچون بَنْگیان   غالب آمد خنده بر سود و زیان
هرچه اندیشید خنده می‌فزود   همچو بندِ سَیْل ناگاهان گشود
گریه و خنده غم و شادیّ دل   هر یکی را معدنی دان مُستقِل
هر یکی را مخزنی مِفتاح آن   ای برادر درکفِ فَتّاح دان
هیچ ساکن می‌نشد آن خندهَ زو   پس خلیفه طیره گشت و تُندخُو
زود شمشیر از غلافش بر کشید   گفت سِرِّ خنده وا گو ای پلید
در دلم زین خنده ظَنّی اوفتاد   راستی گو عشوه نتْوانیم داد
ور خلافِ راستی بفْریبیَم   یا بهانهٔ چرب آری تو به دَم
من بدانم در دلِ من روشنیست   بایدت گفتن هر آنچه گفتنیست

عنوان (۱): *A* رفتن خلیفه در حرم آن کنیزک و دیدن او و عاشق شدن و رغبت مجامعت کردن. ۳۹۴۵. *G* خَشت و خُشت. *A* کیر. عنوان (۲): *A* همهٔ این عنوان را حذف کرده. *B* خلیفه را پس از کردن حذف کرده. بولاق، از بسیاریء خندهٔ. ۳۹۴۷. *B* سستیء او را شگفت. *A* بولاق، خندش. ۳۹۵۱. بولاق، خنده‌ش. ۳۹۵۴. بولاق، می‌نشد خنده ازو. ۳۹۵۵. بولاق، درکشید. *B* واگوی. ۳۹۵۷. *A* حرب. بولاق، جرب. *G* تو بُدم.
۳۹۵۸. *A* هر آنچت.

در دل شاهان تو ماهی دان سِطَبْر ... گرچه گه گه شد ز غَفْلت زیرِ ابر
یک چراغی هست در دل وقتِ‌گشت ... وقتِ خشم و حِرص آید زیرِ طشت
آن فِراست این زمان یارِ منست ... گر نگویی آنچه حقّ گفتنست
من بدین شمشیر بُرّم گردنت ... سود نَبْوَد خود بهانه کردنت
ور بگویی راست آزادت کنم ... حقِّ یزدان نشْکنم شادت کنم
هفت مُصْحَف آن زمان بر هم نِهاد ... خورد سوگند و چنین تَقریر داد

فاش کردنِ آن کنیزک آن راز را با خلیفه از بیمِ زخمِ شمشیر و اِکراهِ خلیفه که راست گو سبب این خنده را و گرنه بکشمت

زن چو عاجِز شد بگفت احوال را ... مردیِ آن رُستم صد زال را
شرحِ آن گَرْدک که اندر راه بود ... یک بیک با آن خلیفه وا نُمود
شیرکُشتن سوی خیمه آمدن ... وآن ذَکَر قائم چو شاخِ کرگدن
باز این سُستیِّ این ناموس کوش ... کو فرو مُرد از یکی خَشْ خُشْتِ موش
رازها را می‌کند حقّ آشکار ... چون بخواهد رُست تُخم بَد مَکار
آب و ابر و آتش و این آفتاب ... رازها را می برآرَدْ از تُراب
این بهارِ نو ز بعدِ برگ‌ریز ... هست بُرهانِ وجودِ رستخیز
در بهار آن سِرّها پیدا شود ... هرچه خوردَست این زمین رُسوا شود
بر دَمَد آن از دهان و از لبش ... تا پدید آرَد ضَمیر و مذهبش
سِرِّ بیخِ هر درختی و خَورَش ... جُملگی پیدا شود آن بر سَرَش
هر غمی کز وَی تو دل‌آزرده‌ای ... از خُمارِ مَی بوَد کان خورده‌ای
لیک کَیْ دانی که آن رنجِ خُمار ... ازکدامین مَی برآمد آشکار
این خُمار اشْکوفهٔ آن دانَه است ... آن شناسد کاگه و فرزانه است

۳۹۵۹. B **شاهان بود ماهی سطبر**. B **زیر گرد**. ۳۹۶۰. AB **اندر زیر طشت**. ۳۹۶۳. [چاپ قبلی، **حقِ**، بدون تشدید. متن تصحیح شد]. B **حقّ یزدان نکشمت**. عنوان: AG **بیم** را حذف کرده. بولاق، **و ابرام خلیفه**. ۳۹۶۷. B **سوی خانه**. ۳۹۶۸. A **آن** بجای **این**. A **کی** بجای **کو**. B **کو شد از یک جنبش موشی ز هوش**. G **خَش خُشت**، چنانکه در متن آمده.
۳۹۷۰. A **آب ابر**. بولاق، **می بر آرند**. ۳۹۷۳. AB **پدید اید**.
۳۹۷۵. بولاق، **خمار می که آنرا**.

شـــاخ و اشْکـــوفه نـــمانَد دانـــه را   نـــطفه کَـــیْ مـــانَد تـــنِ مـــردانـه را
نــــیست مـــاننداً هَـــیُولا بـــا اثـــر   دانـــه کَـــیْ مـــاننده آمـــد بـا شـجر
نطفه ازنـانست کَـیْ بـاشد چـو نـان   مردم از نطفه‌ست کَـیْ بـاشد چـنان
جِـنّی از نـارست کَـیْ مـاند بـه‌نار   از بُخارَست ابر و نبْوَد چـون بُـخار
از دَمِ جـــبریل عـــیسیٰ شـد پـدید   کَیْ به‌صورت همچو او بُد یـا نـدید
آدم از خـاکست کَـیْ مـانَد بـه‌خاک   هـــیچ انگـــوری نـــمی‌مانَد بـــه‌تاک
کَـــیْ بـــوَد دزدی بـه‌شکلِ پـایِ دار   کَیْ بـوَد طـاعت چـو خُـلدِ پـایدار
هـــیچ اصـــلی نـــیست مـــانندِ اثـر   پس نـــدانـی اصـلِ رنـج ودردِ سَـر
لیک بـــی اصـلی نـباشد ایـن جَـزا   بـــی گـــناهی کَـــیْ بـــرنجانَد خـــدا
آنچه اصلست و کَشندۀ آن شَی است   گر نمی‌ماند به وَی هـم از وَی است
پس بـدان رنـجت نـتیجۀ زلّـتیست   آفتِ ایـــن ضَـربَت از شـهوتیست
گـــر نـــدانـــی آن گُـــنه را ز اِعـتبار   زود زاری کـــن طـــلب کـن اِغْـتِفار
سجده کن صد بـار مـی‌گو ای خـدا   نیست این غم غیرِ در خورد و سـزا
ای تو سُبحان پاک از ظـلم و سـتم   کَیْ دهی بی‌جُرم جان را درد و غـم
مـــن مُـــعیَّن مـــی‌ندانـــم جُـــرم را   لیک هـــر جُـــرمی بـــباید گُـــرم را
چون بـپوشیدی سـبب را ز اعـتبار   دائــــما آن جُـــرم را پـــوشیده دار
کـــه جـــزا اِظـــهارِ جُـــرمِ مـن بـوَد   کـــز ســـیاست دزدیَم ظـاهر شـود

عزم کردنِ شاه چون واقف شد بر آن خیانت که بپوشاند و عفو کند و او را به او دهد و دانست که آن فتنه جَزای او بود و قصد او بود و ظلمِ او بر صاحبِ مَوْصِل که وَمَنْ أَساءَ فَعَلَیْها و إِنَّ رَبَّکَ لَبِٱلْمِرْصاد و ترسیدن که اگر انتقام کشد آن انتقام هم بر سرِ او آید چنانکه این ظلم و طمع بر سرش آمد

شـــاه بـــا خـود آمـد اسـتغفار کـرد   یـــادِ جُـــرم و زلّت و اِصـــرار کـرد

۳۹۷۹. *A* بولاق، **مانند هیولا**. *A* **مانند آید**. ۳۹۸۰. بولاق، **کی مـاند بـنان**. *B* در مـصراع دوم، **کی ماند چنان**. ۳۹۸۱. *AB* بولاق، **و** راحذف کرده. ۳۹۸۲. *AB* **مثل آن** بجای **همچو او**. ۳۹۸۳. *A* **و کی ماند**. ۳۹۸۷. *A* **که نمی‌ماند**. ۳۹۹۰. *B* بولاق، **و می‌گو**. ۳۹۹۲. *B* **هر جرمی**. عنوان: *B* **و آن کنیزک را باو دهد**، نیز بولاق. *A* **و دانست** را حذف کرده. *A* **کی من اساء**. *AB* بولاق، **ترسید**.

گفت با خود آنچه کردم با کسان / شد جَزای آن به‌جانِ من رسان
قصدِ جُفتِ دیگران کردم ز جاه / بر من آمد آن و افتادم به‌چاه
من درِ خانهٔ کسی دیگر زدم / او درِ خانهٔ مرا زد لاجرم
هرکه با اهلِ کسان شد فِسْق‌جُو / اهلِ خود را دان که قَوّادَست او
زآنکه مِثلِ آن جَزای آن شود / چون جَزای سَیِّئَه مِثلش بوَد
چون سبب کردی کشیدی سوی خویش / مِثلِ آن را پس تو دَیُّوثیّ و بیش
غصب کردم از شهِ مَوْصِل کنیز / غصب کردند از من او را زودنیز
او که امینِ من بُد و لالای من / خائنش کرد آن خیانتهای من
نیست وقتِ کین‌گزاری و انتقام / من به‌دستِ خویش کردم کارْ خام
گر کَشَم کینه بر آن میر و حَرَم / آن تَعَدّی هم بیآید بر سَرَم
همچنانک این یک بیآمد در جزا / آزمودم باز نَزْمایم وَرا
دردِ صاحب مَوْصِلَم گردن شکست / من نیارَم این دگر را نیز خَست
داد حقمان از مُکافات آگهی / گفت إنْ عُدْتُمْ بِهِ عُدْنا بِهِ
چون فُزونی کردن اینجا سود نیست / غیرِ صبر و مَرحَمَت محمود نیست
رَبَّنا إنّا ظَلَمْنا سَهْو رفت / رَحمَتی کن ای رَحیمیهات زَفت
عفو کردم تو هم از من عفو کن / از گناهِ نَو ز زَلّاتِ کهن
گفت اکنون ای کنیزک وا مَگو / این سخن را که شنیدم من زتو
با امیرت جُفت خواهم کرد من / اللّه اللّه زین حکایت دَم مَزن
تا نگردد او ز رُویَم شرمسار / کو یکی بَد کرد و نیکی صد هزار
بارها من امتحانش کرده‌ام / خوب‌تر از تو بدو بسْپرده‌ام
در امانت یافتم او را تمام / این قَضایی بود هم از کرده‌هام
پس بخود خواند آن امیرِ خویش را / کُشت در خود خشمِ قَهراندیش را
کرد با او یک بهانهٔ دل‌پذیر / که شدَستم زین کنَیزک من نَفیر
زآن سبب کز غیرت و رشکِ کنیز / مادرِ فرزند دارد صد اَزیز

۴۰۰۳. B **او** را حذف کرده. AB **که امین**. ۴۰۰۴. G **کارْ**. با سکون. فاتح، **کارِ خام**، با اضافه.
۴۰۱۰. A **ژفت** بجای **زفت**. ۴۰۱۱. A بولاق، **و زلّات**. فاتح در مصراع دوم، **ازگناهان نَو و جرمِ کهن**. ۴۰۱۳. A **با کسی تو زین حکایت**. ۴۰۱۶. B حذف کرده. ۴۰۱۷. B **امین خویش را**. A **خصم** بجای **خشم**.

مـــــادرِ فـــرزند را بس حــقّهاست   او نه در خوردِ چنین جَور و جفاست
رشک و غیرت می‌بَرَد خون می‌خورد   زین کـنیزک سـخت تـلخی مـی‌بَرَد
چون کسی را داد خواهم ایـن کـنیز   پس تو را اولیترست ایـن ای عـزیز
کــه تــو جــانبازی نُـمودی بَـهرِ او   خــوش نــباشد دادنِ آن جُـز بـه‌تو
عَــقدکــردش بـا امـیر او را سـپرد   کرد خشم و حِرص را او خُرد و مُرد

بیانِ آنکه نَحْنُ قَسَمْنا که یکی را شهوت و قوّتِ خـران دهـد و یکـی را کیاست و قوّتِ انبیا و فرشتگان دهد

سَر ز هَوا تـافتن از سَـرْوَریست   تــرکِ هــوا قــوّتِ پـیغمبریست
تــخمهایی کــه شــهوتی نـبوَد   بَـــرِ آن جُــز قــیامتی نــبود

گــر بُـدَش سُســتیِ نَـرّیِ خـران   بـــود او را مـــردیِ پـــیغمبران
تَرکِ خشم و شَهْوَت و حِرص‌آوری   هست مَـــردیّ و رگِ پـــیغمبری
نَـرّیِ خــر گــو مَـباش انـدر رگش   حـق هـمی خـوانَـد اُلُغ بَگْـلَربَگش
مرده‌ای بـاشم بـه مـن حـق بـنْگرد   بـه از آن زنـــده کـه بـاشد دُور وَرَد
مغزِ مَردی این شناس و پـوست آن   آن بَـرَد دوزخ بَـرد ایـن در جَـنان
حُــفَّتِ الْـجَنَّه مَکــاره را رســید   حُــفَّتِ آلنّــار از هــوا آمــد پـدید
ای ایـــازِ شـــیرِ نــرِّ دیــوکُش   مـردیِ خـر کـم فـزون مَـردیِّ هُش
آنچه چـندین صـدْر ادراکش نکـرد   لِعْبِ کودک بود پـیشت ایـنْت مَـرْد
ای بـــــدیده لذّتِ امـــرِ مـــرا   جــان سـپرده بَـهرِ امـرم در وفـا
داســـتانِ ذوقِ امــر و چــاشنیش   بشْــنو اکــنون در بــیانِ مـعنویش

۴۰۲۱. A **خون می‌رود**. B **ز آن کنیزک**. ۴۰۲۲. B **آن کنیز**. ۴۰۲۳. A **دادن او**. B بولاق، **دادن او را**. عنوان: A **قوّت و شهوت**. G **و فرشتگان بخشد**، در بالا به قلمی متأخرتر تصحیح شده. ABG **پیغامبریست**. A **سرّ آن** بجای **بَرِ آن**. ۴۰۲۵. A در مصراع دوم، **نـرّیء** بـجای **مردیء**. ABG **پیغامبران**. ۴۰۲۶. A **دل** بجای **رگ**. ABG **پیغامبری**. ۴۰۳۱. A **شیر نرّی**، و در بالای **ی** آخر **و** گذاشته. ۴۰۳۲. بولاق، **آنکه چندین**. ۴۰۳۳. B **از وفا**.
۴۰۳۴. [چاپ قبلی، **بیان**، با سکون. متن تصحیح شد]. A **در بیان و در نشیش** (بدون نقطهٔ سه حرف اوّل). در G مصححی زیر **معنویش** نوشته و در **نشیش**.

دادنِ شاه گوهر را میانِ دیوان و مَجْمَع به‌دستِ وزیر که این چند ارزد و مبالغه کردنِ وزیر در قیمتِ او و فرمودنِ شاه او را که اکنون این را بشکن و گفتنِ وزیر که این را چون بشْکنم الی آخر القصّه

شاه روزی جانبِ دیوان شتافت جُمله ارکان را در آن دیوان بیافت
گوهری بیرون کشید او مُسْتَنیر پس نهادش زود در کفِّ وزیر
گفت چونست و چه ارزد این گهر گفت بِهْ ارزد ز صد خروار زر
گفت بشْکن گفت چونش بشْکنم نیکخواهِ مَخزن و مالت منم
چون روا دارم که مِثلِ این گُهَر که نیآید در بها گردد هَدَر
گفت شاباش و بدادش خلعتی گوهر از وی بستَد آن شاه و فتی
کرد ایثارِ وزیر آن شاهِ جود هر لباس و حُلّه کو پوشیده بود
ساعتیشان کرد مشغولِ سخن از قضیّهٔ تازه و رازِ کهن
بعد از آن دادَش به دستِ حاجبی که چه ارزد این به‌پیشِ طالبی
گفت ارزد این به‌نیمهٔ مملکت کِش نگهدارا خدا از مَهْلکت
گفت بشْکن گفت ای خورشیدْتیغ بس دریغَست این شکستن را دریغ
قیمتش بگْذار بین تاب و لُمَع که شدَست این نورِ روز او را تَبَع
دست کَیْ جُنْبَد مرا در کسرِ او کَیْ خزینهٔ شاه را باشم عَدو
شاه خلعت داد اِدرارش فزود پس دهان در مَدحِ عقلِ او گشود
بعدِ یک ساعت به‌دستِ میر داد دُرّ را آن امتحانْ کُن باز داد
او همین گفت و همه میران همین هر یکی را خلعتی داد او ثَمین
جامگیهاشان همی افزود شاه آن خَسیسان را بِبُرد از ره به‌چاه
این چنین گفتند پنجه شصت امیر جُمله یک یک هم به‌تَقلیدِ وزیر
گرچه تَقلیدست اُستونِ جهان هست رسوا هر مُقَلِّد زِ اِمتحان

عنوان: *B* او را حذف کرده. بولاق، **قیمت آن گوهر**. بولاق، **چون شکنم که نیک خواه خزینه ات منم**. بولاق، **الی آخر القصّه** را حذف کرده. ۴۰۳۶. *B* **آن مستنیر**. ۴۰۳۷. *A* **صد دینار زر**. ۴۰۳۸. *B* **چونم**. بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۰۴۰. *A* بولاق، **شاهِ فَتی**. ۴۰۴۴. بولاق، **این ارزد**. *B* بولاق و فاتح، **نگه دارد**. ۴۰۴۵. بولاق، **شکستن بس دریغ**. ۴۰۴۶. *AB* بولاق، **و بین**. ۴۰۴۷. *G* **که خزینهٔ**، در بالا تصحیح شده. ۴۰۴۸. *AB* بولاق، **و ادرارش**. *B* **بس ثنا در مدح**. ۴۰۵۰. *B* حذف کرده. ۴۰۵۱. *ABG* **از ره بجاه**.

رسیدنِ گوهر از دست بِدست آخرِ دَوْر به ایاز و کیاستِ ایاز و مقلِّد ناشدن ایشان را و مغرور ناشدنِ او به کال و مال دادنِ شاه و خلعتها و جامگیها افزون کردن و مَدحِ عقل مُخطِئان کردن که نشاید مقلِّد را مسلمان داشتن مسلمان باشد امّا نادر باشد که مقلِّد ثبات کند بر آن اعتقاد و مقلِّد ازین امتحانها بسلامت بیرون آید که ثباتِ بینایان ندارد الّا مَنْ عَصَمَهُ اللّه زیرا حقّ یکیست و آن را ضِدِّ بسیار غلط افکن و مشابه حقّ مقلِّد چون آن ضدّ را نشناسد از آن رو حقّ را نشناخته باشد امّا حقّ با آن ناشناختِ او چو او را به عنایت نگاه دارد آن ناشناخت او را زیان ندارد

ای ایاز اکنون نگویی کین گهر — چند می‌ارزد بدین تاب وهنر
گفت افزون ز آنچه تانم گفت من — گفت اکنون زود خُردش در شکن
سنگها در آستین بودش شتاب — خُرد کردش پیشِ او بود او صَواب
یا به‌خواب این دیده بود آن پُر صَفا — کرده بود اندر بغل دو سنگ را
همچویوسف که درونِ قعرِ چاه — کشف شد پایانِ کارش از اِلٰه
هرکه را فتح و ظفر پیغام داد — پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد
هرکه پایندانِ وی شد وصلِ یار — او چه ترسد از شکست و کارزار
چون یقین گشتش که خواهد کرد مات — فوْتِ اسب و پیل هستش تُرَّهات
گر بَرَد اسبش هرآنکه اسب‌جُوست — اسب رَو گو نه که پیش آهنگ اوست
مرد را با اسب کَیْ خویشی بوَد — عشقِ اسبش از پَیِ پیشی بوَد
بَهرِ .صورتها مَکَش چندین زَحیر — بی صُداعِ صورتی معنی بگیر
هست زاهد را غمِ پایانِ کار — تا چه باشد حالِ او روزِ شمار

عنوان: بولاق، و آخر. بولاق، **بایاز رسیدن**. بولاق، پس از **مقلّد ناشدن** افزوده **او**، و در *G* به همین صورت تصحیح شده. *AB* **و مال** را حذف کرده. *AB* **مدح عقل ایشان کردن**. پس از **کردن** *B* افزوده **بمکر**. بولاق، **عقل مخطئان کردن بمکر و امتحان**. بولاق، **که کی روا باشد مقلّد را مسلمان داشتن**، و در *G* به همین صورت تصحیح شده. *B* **مسلمان باشد نادر امّا باشد** که *A* **سلامت**. *B* از **الّا من عصمه** را تا **آخر** حذف کرده. ۴۰۵۵. *A* **توانم گفت**.
۴۰۵۶. *AB* بولاق، **بُد** بجای **بود**. پس از این بیت *BK* افزوده:

اتّفاق طالع و با دولتش — دست داد آن لحظه نادر حکمتش

نیز بولاق و فاتح که **ز اتّفاق** و **طالع با دولتش** ضبط کرده. این بیت در حاشیهٔ *G* به صورت قرائت بولاق و فاتح اضافه شده. ۴۰۵۷. *B* **آن دیده بود**. *A* **کرده بد**. ۴۰۵۸. *A* **کارش از پگاه**. ۴۰۶۰. بولاق، **هر کرا پابند او شد وصل یار**. فاتح، **هر کرا پایندِ وَی**.

عــارفان زآغــاز گشــته هــوشمند   از غــم و احــوالِ آخِــر فــارِغَند
بود عارف را همین خوْف و رَجا   ســابقه‌دانـیش خـورد آن هـر دو را
دیـد کـو سـابق زراعت کـرد مـاش   او همی‌داند چه خواهد بـود چـاش
عارِفَست و باز رَست از خوْف و بیم   های هُـو را کـرد تـیغ حـق دو نـیم
بــود او را بــیم واومــید از خــدا   خوْف فانی شد عیان گشت آن رَجا
چون شکست او گوهرِ خاصّ آن زمان   زآن امیران خاست صد بانگ و فـغان
کین چه بی‌باکیست واللّه کـافرست   هرکه این پُـر نـور گـوهر را شکست
وآن جماعت جُمله از جهل و عَـما   در شکســـته دُرِّ امــرِ شـــاه را
قــیمتی گــوهر نــتیجهٔ مِــهر و وُد   بر چنان خــاطر چـرا پـوشیده شـد

تَشنیع زدنِ اُمرا بر ایاز که چرا شکستش و جواب دادنِ ایاز ایشان را

گـــفت ایــاز ای مِــهترانِ نــامور   امــرِ شــه بــهتر بـه‌قیمت یـا گُـهَر
امــرِ ســلطان بِــهْ بـوَد پـیشِ شـما   یــا کــه ایـن نـیکو گـهر بـهرِ خـدا
ای نــظرتان بــر گــهر بـر شـاه نـه   قِــبْله‌تان غُــولست و جـادهٔ راه نـه
مــن ز شَــه بــر مـی‌نگردانـم نـظر   من چو مُشـرِک رُوی نآرم بـا حَـجَر
بـی‌گهر جـانی کـه رنگـین سـنگ را   بــر گُــزیند پس نــهد شــاهِ مــرا
پُشت ســوی لُــعبتِ گُــلرنگ کـن   عـــقل در رنگ‌آورنــده دَنگ کــن
انـدر آ در جُـو سبو بـر سـنگ زن   آتش انـــدر بُــو و انــدر رنگ زن
گــر نــه‌ای در راهِ دیــن از ره‌زنـان   رنگ و بــو مَـپْرست مــانندِ زنـان
سَــر فــرو انــداخــتند آن مِـهتران   عذرْجویان گشته زآن نِسیان بـه‌جان
از دلِ هــر یک دو صــد آه آن زمـان   هـمچو دودی مـی‌شدی تـا آسـمان
کــرد اشــارت شـه بـه جَـلّادِ کـهُن   که ز صَدْرم این خَسـان را دُور کـن
این خســان چـه لایـقِ صـدرِ مَـنَند   کـز پَـیِ سـنگ امـرِ مـا را بشْکـنند

۴۰۶۶. B آخر غافلند. ۴۰۶۷. در A اوّل مصراع دوم محو شده. ۴۰۶۸. A زراعت کرد فاش. ۴۰۶۹. AB بارزست. B بولاق، های و هو را. ۴۰۷۰. و در G اضافه شده. ۴۰۷۱. A بولاق، شکست آن. A گوهر صد کاویان. ۴۰۷۲. A حذف کرده. ۴۰۷۷. بولاق، قـــبله تان. B بولاق، و را حذف کرده. ۴۰۷۸. B بصر بجای نظر. بولاق، بر حجر. ۴۰۸۳. B فـرود؛ بولاق، آن سروران. ۴۰۸۵. ABK بولاق و فاتح، این خسان را پاک کن.

امـرِ مـا پـیشِ چـنین اهـلِ فسـاد بَهرِ رنگین سنگ شد خوار و کسـاد

قصدِ شاه به کشتنِ امرا و شفاعت کردنِ ایاز پیشِ تختِ سلطان که اَلْعَفْوُ أَوْلَی

پس ایــازِ مِـهْرافْـزا بـر جَـهید پـیشِ تـختِ آن اُلُغ سـلطان دویـد
سجده‌ای کرد و گلوی خـود گـرفت کای قُبادی کز تو چرخ آرَد شِگِفت
ای هُـمایی کـه هُـمایان فَـرُّخی از تو دارنـد و سـخاوت هـر سَخی
ای کـریمی کـه کَـرَمهای جـهان مَـحْو گـردد پیشِ ایـثارت نِـهان
ای لطـیفی کـه گُـلِ سُـرخت بـدید از خـجالت پـیرهن را بـر دریـد
از غـفوریِّ تـو غُـفران چشم‌سیر روبَـهان بـر شیر از عـفوِ تـو چـیر
جُـز کـه عـفوِ تـو کـه را دارد سَنَد هـرکه بـا امـرِ تـو بی‌باکی کـند
غـفلت و گستاخیِ ایـن مُـجرمان از وُفـورِ عـفوِ تُست ای عَـفْولان
دائـماً غـفلت ز گسـتاخی دَمَـد کـه بَـرَد تـعظیم از دیـده رَمَـد
غـفلت و نِسـیانِ بَـد آمـوخته زآتشِ تـعظیم گـردد سـوخته
هـیْبَتَش بـیداری و فِـطْنَت دهـد سَهْو و نِسیان از دلش بیرون جَـهَد
وقتِ غـارت خـواب نآیـد خَـلق را تـا بـنْربایدکسـی زو دَلَق را
خواب چون در می‌رَمَد از بیم دَلَق خوابِ نِسیان کَیْ بوَد بـا بـیم حَـلق
لا تُـؤَاخِذْ إنْ نَسِینا شد گـواه که بوَد نِسیان بـه وَجْـهی هَـم گـناه
زآنکـه اِسـتِکمالِ تـعظیم او نکـرد ورنـه نِسـیان در نـیاوردی نَـبَرْد
گـرچـه نِسـیان لا بُـد و نـاچار بـود در سـبب ورزیـدن او مُـختار بـود
کـه تَـهاوُن کـرد در تـعظیمها تـا کـه نِسیان زاد یـا سَهْو و خـطا
هـمچو مسـتی کـو جـنایتها کـند گـوید او مـعذور بـودم مـن ز خَـود

عنوان: AB کی العفو اولی را حذف کرده. بولاق، **که ای شاه عالم العفو اولی**، و به همین صورت در G تصحیح شده. ۴۰۸۹. A **سجده کرد او را گلوی**. B **سجده کرد او و گلوی**. ۴۰۹۳. B حذف کرده. ۴۰۹۵. G **مستعان** را در حاشیه نسخه بدل **عَفْولان** داده.
۴۰۹۷. A **و بد آموخته**. ۴۰۹۸. B **و** را در هر دو مصراع حذف کرده. ۴۱۰۰. B بولاق، **خواب و نسیان**. A **از** بجای **با**. ۴۱۰۴. A **با سهو**. ۴۱۰۵. A **که** بجای **کو**. بولاق، **نی ز خود**. K فاتح، **بی ز خود**.

گویدش لیکن سبب ای زشتکار   از تو بُد در رفتنِ آن اختیار
بی‌خودی نآمد به خود تُش خواندی   اختیارت خود نشد تُش راندی
گر رسیدی مستیی بی جَهْدِ تو   حفظ کردی ساقیِ جان عهدِ تو
پشت‌دارت بودی او و عذرْخواه   من غلامِ زلّتِ مستِ الٰه
عفوهای جُمله عالَم ذرّه‌ای   عکسِ عَفْوَت ای ز تو هر بَهره‌ای
عَفوها گفته ثَنای عفوِ تو   نیست کُفْوَش أَیُّها النّاسُ اتَّقُوا
جانشان بخش و ز خودشان هم مَران   کامِ شیرینِ تُوَند ای کامران
رَحْم کن بر وَی که رُوی تو بدید   فُرقَتِ تلخ تو چون خواهد کشید
از فراق و هجر می‌گویی سخن   هرچه خواهی کن ولیکن این مَکُن
صد هزاران مرگِ تلخ شصت‌تو   نیست مانندِ فراقِ رُوی تو
تلخیِ هجر از ذُکورَ و از اِناث   دُور دار ای مُجْرِمان را مُستَغاث
بر امیدِ وَصْلِ تو مُردن خوشَست   تلخیِ هجرِ تو فوْقِ آتشَست
گبر می‌گوید میانِ آن سَقَر   چه غمم بودی گَرَم کردی نظر
کآن نظر شیرین کنندهٔ رنجهاست   ساحِران را خون‌بهای دست و پاست

تفسیرِ گفتنِ ساحِران فرعون را در وقتِ سیاست که لا ضَیْرَ إنّا إلَی رَبِّنا مُنْقَلِبُون

نعرهٔ لا ضَیْر بشْنید آسمان   چرخ گویی شد پَیِ آن صَوْلَجان
ضربتِ فرعون ما را نیست ضَیْر   لطفِ حق غالب بَود بر قَهرِ غَیر
گر بدانی سِرّ ما را ای مُضِل   می‌رهانیمان ز رَنْج ای کوردِل
هین بیاَ زین سو ببین کین ارغنون   می‌زند یا لَیْتَ قَوْمی یَعْلَمُون
داد ما را فَضلِ حق فرعونیی   نه چو فرعونیت و مُلکت فانیی
سَر بر آر و مُلک بین زنده و جلیل   ای شده غَرَّه به مِصر و رودِ نیل
گر تو تَرکِ این نَجِس‌خرقه کُنی   نیل را در نیل جان غَرقه کُنی

۴۱۰۷. A بی‌خودی نآید. ۴۱۰۹. A پشت دارت او بدی. ۴۱۱۵. A فراق دست تو.
۴۱۲۴. AB نی چو فرعونی. بولاق، و را پیش از ملکت حذف کرده. ۴۱۲۵. B سر بر آور ملک. AB زندهٔ جلیل. ۴۱۲۶. A که تو ترک.

هین بدار از مِصر ای فرعون دست   در میانِ مصرِ جان صد مصر هست
تو أَنا ربٌّ همی‌گویی به‌عام   غافل از ماهیّتِ این هر دو نام
ربّ بر مَربوب کَیْ لرزان بوَد   کَیْ أَنادان بندِ جسم و جان بوَد
نَک اَنا ماییم رَسته از اَنا   از اَنای پُر بَلای پُر عَنا
آن اَنایی بر تو ای سگ شوم بود   در حقِ ما دولتِ مَحْتوم بود
گر نبودیت این اَنایی کینه‌کَش   کَیْ زدی بر ما چنین اقبالْ خوش
شُکرِ آنک از دارِ فانی می‌رهیم   بر سَرِ این دار پندت می‌دهیم
دارِ قَتلِ ما بُراقِ رِحْلَتَست   دارِ مُلکِ تو غرور و غفلتست
این حیاتی خُفْیه در نقشِ مَمات   وآن مَماتی خُفیه در قشرِ حیات
می‌نُماید نور نار و نار نور   ورنه دنیا کَیْ بُدی دارُ ٱلغُرور
هین مکُن تَعجیل اوّل نیست شو   چون غروب آری برآ از شرقِ ضو
از اَنایی اَزَل دل دَنگ شد   این اَنایی سرد گشت و ننگ شد
زآن اَنای بی اَنا خوش گشت جان   شد جَهان او از اَنایِیّ جهان
از اَنا چون رَست اکنون شد اَنا   آفرینها بر اَنای بی عَنا
کو گُریزان و اَنایی در پَیَش   می‌دود چون دید وَی را بی وَیَش
طالبِ اویی نگردد طالِبَت   چون بِمُردی طالِبَت شد مَطْلَبت
زنده‌ای کَیْ مُرده‌شُو شُوید تو را   طالبی کَیْ مَطْلَبت جُوید تو را
اندرین بحث ار خِرَد رَه بین بُدی   فَخْرِ رازی رازدانِ دین بُدی
لیک چون مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بود   عقل و تَخییلاتِ او حیْرت فزود
کَیْ شود کشف از تَفکّر این اَنا   آن اَنا مَکْشُوف شد بعد از فنا
می‌فتد این عقلها در اِفتِقاد   در مَغاکیّ حُلُول و اتّحاد
ای ایازِ گشته فانی ز اِقْتِراب   همچو اختر در شعاعِ آفتاب
بلکه چون نُطفه مُبدَّل تو به‌تن   نه از حُلُول و اتّحادیَ مُفْتَتَن

۴۱۳۰. A یک انا. ۴۱۳۱. AB مَخْتُوم. ۴۱۳۲. A نبودی. G اقبالْ، با سکون. ۴۱۳۴. A غرور غفلتست. ۴۱۳۵. AB این حیات. A جیفه در نفس ممات. AB و آن ممات.
۴۱۳۷. AB بولاق و فاتح، بر آر از شرق ضو. ۴۱۳۹. AB ز آن انایی. ۴۱۴۰. A انایی بی انا.
۴۱۴۱. B کر گریزان. ۴۱۴۳. B که بجای کی، در هر دو مصراع. ۴۱۴۶. بولاق، این انا مکشوف. ۴۱۴۷. A مغاکی و حلول.

عَفو کن ای عفو در صندوقِ تو … سابقِ لطفی همه مَسبوقِ تو
من که باشم که بگویم عفو کن … ای تو سلطان و خلاصهٔ امرِ کُن
من که باشم که بُوَم من با مَنت … ای گرفته جُمله مَنها دامنت

مُجرِم دانستنِ ایاز خود را درین شفاعت‌گری و عذرِ این جُرم خواستن و در آن عذرگویی خود را مُجرِم دانستن و این شکستگی از شناختِ عظمتِ شاه خیزد که أَنا أَعْلَمُکُمْ بِاللّٰهِ وَأَخْشاکُمْ لِلّٰهِ وقال اللّه تعالی إِنَّما یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ

من کَیْ آرَم رَحمْ خِلْم‌آلود را … ره نُمایم حِلْمْ عِلم‌اندود را
صد هزاران صَفْع را ارزانیَم … گر زبونِ صَفْعها گردانیَم
من چه گویم پیشَت اِعلامت کنم … یا که وا یادت دهم شَرطِ کرَم
آنچه معلومِ تو نْبْوَد چیست آن … وآنچه یادت نیست کُو اندر جهان
ای تو پاک از جهل و عِلمت پاک از آن … که فراموشی کند بر وَی نهان
هیچ کَس را تو کسی انگاشتی … همچو خورشیدش به نور افراشتی
چون کَسَم کردی اگر لابه کنم … مُسْتَمِع شو لابه‌ام را از کرَم
زآنکه از نقشم چو بیرون بُرده‌ای … آن شفاعت هم تو خود را کرده‌ای
چون ز رَخْتِ من تهی گشت این وطن … تَرّ و خشکِ خانه نبْوَد آنِ من
هم دُعا از من روان کردی چو آب … هم ثباتش بخش و دارش مُستَجاب
هم تو بودی اوّل آرندهٔ دُعا … هم تو باش آخِر اجابت را رَجا
تا زنم من لاف کان شاهِ جهان … بَهرِ بنده عفو کرد از مُجرمان
درد بودم سَر بسَر من خودپسند … کرد شاهم دارُوی هر دردمند
دوزخی بودم پُر از شور و شَری … کرد دستِ فَضلِ اویَم کوثری
هرکه را سوزید دوزخ در قَوَد … من برویانم دگر بار از جَسد

۴۱۵۰. بولاق، لطف. ۴۱۵۱. G من کی باشم. ۴۱۵۲. G من کی باشم. عنوان: B بولاق، مجرم داشتن ایاز. A شفاعت کردن. ABG شناخت و عظمت. بولاق، خیزد که قال علیه السلام.
۴۱۵۳. AB من که آرم. A بولاق، حلم آلوده را. فاتح، رحم حِلْم آلود. B علم حلم اندود را. فاتح، حِلْم علم اندود. [(متن تصحیح شد. چاپ قبلی، حِلمْ علم اندود]. ۴۱۶۰. AK بولاق و فاتح، از نفسم.

کارِ کوثر چیست که هر سوخته گردد از وَی نابِت و اندوخته
قطره قطره او مُنادیِّ کرَم کانچه دوزخ سوخت من باز آورم
هست دوزخ همچو سرمای خزان هست کوثر بر مثال نفخ صُور
هست دوزخ همچو مرگ و خاکِ گور هست کوثر بر مثالِ نفخَ صُور
ای ز دوزخ سوخته اجسامتان سوی کوثر می‌کشد اِکرامتان
چون خَلَقْتُ ٱلخَلْقَ کَیْ یُرْبَحْ عَلَیْ لطفِ تو فرمود ای قَیّومِ حَیْ
لا لِأَن أَرْبَحْ عَلَیْهِمْ جودِ تُست که شود زو جُمله ناقصها دُرست
عفو کن زین بندگانِ تن‌پرست عفو از دریای عفو اولیترست
عفوِ خَلقان همچو جُو و همچو سَیْل هم بدآن دریای خود تازند خَیْل
عفوها هر شب ازین دل‌پاره‌ها چون کبوتر سوی تو آید شَها
بازشان وقتِ سَحَر پَرّان کُنی تا به‌شب مَحبوسِ این ابْدان کُنی
پَرزنان بارِ دگر در وقتِ شام می‌پرند از عشقِ آن ایوان و بام
تا که از تن تارِ وُصلت بسْکُلند پیشِ تو آیند کز تو مُقْبلند
پَرزنان ایمِن ز رَجْعِ سرنگون در هوا که اِنّا إلَیْهِ راجِعُون
بانگ می‌آید تَعالَوْاْ زآن کرَم بعد از آن رجعت نماند آن حِرص و غم
بس غریبیها کشیدیت از جهان قدرِ من دانسته باشید ای مِهان
زیرِ سایهٔ این درختم مستِ ناز هین بیندازید پاها را دراز
پایْهای پُر عَنا از راهِ دین بر کنار و دستِ حُوران خالِدین
حُوریان گشته مُغَمِّز مهربان کز سفر باز آمدند این صوفیان
صُوفیانِ صافیان چون نورِ خَور مدّتی افتاده بر خاک و قَذَر
بی اثر پاک از قَذَر باز آمدند همچو نورِ خَور سوی قُرصِ بلند
این گروهِ مُجرمان هم ای مَجید جُمله سَرهاشان به‌دیواری رسید
بر خطا و جُرمِ خود واقِف شدند گرچه ماتِ کَعْبَتَیْنِ شه بُدند
رُو به تو کردند اکنون اه کُنان ای که لطفت مُجرمان را ره کنان

۴۱۶۸. A بولاق و فاتح، **ثابت و اندوخته**. ۴۱۷۰. B **سرمایهٔ خزان**. ۴۱۷۱. A حذف کرده. بولاق، **خاک و گور**. B در مصراع دوم، **نفخ صور آن کوثر بی‌شرّ و شور**. ۴۱۷۲. A حذف کرده. ۴۱۷۳. بولاق، **قیّوم و حی**. ۴۱۷۷. منهج، **ازین دل بارها**، تحریف است.
۴۱۸۰. بولاق، **بگسلند**، نیز A در حاشیه. ۴۱۸۲. G بولاق، **از حرص**. ۴۱۸۸. در A جای دو مصراع ابیات **۴۱۸۸** و **۴۱۹۰** با هم عوض شده. ۴۱۹۱. بولاق، **آه‌کنان**.

راه دِه آلودگـــــان را العَـــجَل / در فُــراتِ عــفو و عَــیْنِ مُــغْتَسَل
تــا کــه غسل آرنـد زآن جُـرمِ دراز / در صـفِ پـاکـان رَوَنـد انـدر نـماز
انــدر آن صــفها از انـدازه بـرون / غَـــرقگانِ نـورِ نَـحْنُ اَلصَّـافُّون
چون سخن در وَصْفِ این حالت رسید / هم قلم بشْکست و هم کـاغذ دریـد
بــحر را پــیمود هــیچ اُسْکَــرّه‌ای / شـیر را بـر داشت هـرگز بَـرّه‌ای
گر حِجابَستَت برون رَو ز اِحتِجاب / تـا بـبینی پـادشاهیِّ عُـجاب
گرچه بشْکستند جامت قـوْمِ مست / آنکه مست از تو بوَد عُذریش هست
مســتیِ ایشــان بــه‌اقبال و بـه‌مال / نــه ز بـادهٔ تُست ای شـیرین فِـعال
ای شـهنشه مستِ تَـخصیصِ تُـوَند / عفو کن از مستِ خـود ای عَـفْومند
لذّتِ تَــخصیصِ تـو وقتِ خـطاب / آن کند که نآید از صـد خُـم شـراب
چونکه مسـتم کـرده‌ای حَـدّم مـزن / شــرعْ مســتان را نــبیند حَـد زدن
چــون شَــوم هُشـیار آنگـاهم بـزن / که نخواهم گشت خود هشـیار مـن
هرکه از جامِ تو خورد ای ذوآلمِـنَن / تا اَبَـد رَست از هُش و از حَـد زدن
خـــالِدینَ فـــی فَـناءٍ سُکْــرُهُم / مَــنْ تَــفانَی فــی هَـواکُـمْ لَـمْ یَـقُمْ
فَــضلِ تــو گـوید دلِ مـا را کـه رَو / ای شــده در دوغِ عشــقِ مــا گِـرَو
چــون مگس در دوغِ مــا افـتاده‌ای / تو نه‌ای مست ایَ مگس تو بـاده‌ای
کرگسان مست از تو گردند ای مگس / چونکه بـر بَـحرِ عسـل رانـی فَـرَس
کـوه‌ها چـون ذرّه‌هـا سَرمستِ تـو / نقطه و پَـرگار و خـط در دستِ تـو
فــتنه کــه لرزنــد ازو لرزانِ تُست / هــر گـران‌قیمت گـهر ارزانِ تُست
گــر خـدا دادی مـرا پـانصد دهـان / گفتمی شرحِ تـو ای جـان و جـهان
یک دهان دارم مـن آن هـم مُـنْکَسِر / در خـــجالَت از تـو ای دانـای سِـر
مُــنکَسِرتر خــود نـباشم از عَــدَم / کــز دهــانش آمــدستند ایـن اُمَـم
صــد هــزار آثــارِ غــیبی مــنتظِر / کز عَدَم بیرون جَهَد بـا لطف و بِـر

۴۱۹۲. A و را حذف کرده. ۴۱۹۴. AB **صفهای ز اندازه**. بولاق. **ز اندازه**. AB **غرق کان**. ۴۱۹۵. B **آن حالت**. A **و** را حذف کرده. ۴۱۹۷. B **برون رو از حجاب**. ۴۱۹۸. A **خامت**، و ظاهراً B نیز. ۴۱۹۹. A **پیادهٔ**. A **شیرین مقال**. ۴۲۰۵. فاتح و شروح دیگر، **فی فناءِ سُکْرِهِمْ**. ۴۲۱۱. بولاق، **جان جهان**. ۴۲۱۲. A بولاق، **دارم و آن**. ۴۲۱۴. AK بولاق و فاتح، **جهد چُست و مُکِرّ**، که شاید احتمال اصالت آن بیشتر باشد.

از تقاضای تو می‌گردد سَرم   ای بمُرده من به‌پیشِ آن کرَم
رغبتِ ما از تقاضای تُوَست   جَذْبهٔ حقّست هر جا رَه‌رَوست
خاک بی بادی به بالا بر جَهَد   کِشتیی بی بحر پا در ره نهد
پیشِ آب زندگانی کس نمرد   پیشِ آبت آبِ حیوانست دُرد
آبِ حیوان قبلهٔ جان‌دوستان   زآب باشد سبز و خندان بوستان
مرگ‌آشامان ز عشقش زنده‌اند   دل ز جان و آبِ جان بر کنده‌اند
آبِ عشقِ تو چو ما را دست داد   آبِ حیوان شد به پیشِ ما کساد
زآبِ حیوان هست هر جان را نَوی   لیک آبِ آبِ حیوانی تُوی
هر دَمی مرگیّ و حَشْری دادِیَم   تا بدیدم دست‌بُردِ آن کرَم
همچو خُفتن گشت این مُردن مرا   ز اِعتمادِ بَعث کردن ای خدا
هفت دریا هر دَم ار گردد سَراب   گوش گیری آوریش ای آبِ آب
عقل لرزان از اَجَل وآن عشقْ شوخ   سنگ کَیْ ترسد ز باران چون کلوخ
از صِحافِ مثنوی این پنجُمست   در بُروجِ چرخِ جان چون انجُمست
ره نیابد از ستاره هرحَواس   جُز کَه کِشتیبانِ استاره‌شناس
جُز نظاره نیست قِسمِ دیگران   از سُعودش غافلند و از قِران
آشنایی گیر شبها تا به‌روز   با چنین استاره‌های دیوْسوز
هر یکی در دفعِ دیوِ بدگمان   هست نَفط اندازِ قلعهٔ آسمان
اختران با دیو همچون عقربست   مشتری را او وَلیُّ ٱلأَقْرَبست
قَوْس اگر از تیر دوزد دیو را   دَلْو پُر آبست زَرع و میو را
حُوت اگرچه کِشتیِ غَی بشْکند   دوست را چون ثَوْر کِشتی می‌کند
شمس اگر شب را بدرّد چون اسد   لعل را زو خلعتِ اطلس رسد
هر وجودی کز عَدَم بنْمود سَر   بر یکی زَهْرَست و بر دیگر شَکَر
دوست شو وز خُوی ناخوش شو بَری   تا ز خُمْرهٔ زَهْر هم شَکَّر خوری
زآن نشد فاروق را زَهْری گزند   که بُد آن تریاقِ فاروقیش قند

۴۲۱۵. AB **می‌خارد سرم**. و به همین صورت در G تصحیح شده. G **بمُرده** بشکل **ببُرده** در آمده. ۴۲۲۰. A **ز عشقت**. بولاق، **و ز آب جان**. ۴۲۲۴. [چاپ قبلی، **خفتن**، بدون نقطهٔ اوّل. متن تصحیح شد]. ۴۲۲۵. B **گردد شتاب**. ۴۲۲۷. A **چرخ همچون**. ۴۲۳۱. B **دیوی**. ۴۲۳۲. G **اختر ار با دیو**. ۴۲۳۶. B **و** حذف کرده.

بسم اللّه الرحمن الرحيم

مجلّدِ [a] ششم از دفترهای مثنوی و بیّناتِ معنوی، که مِصباحِ ظَلام وَهْم و شُبهت و خیالات و [b] شکّ و رَیبَت باشد، و این مِصباح را به حسِّ حیوانی ادراك نتوان کردن [c] زیرا مقامِ حیوانی اسفلِ سافلین [d] است که ایشـان را از بَهرِ عمارتِ صورتِ عالمِ اسفل آفریده‌اند و بر حواسّ و مدارکِ ایشان [e] دایره‌ای کشیده‌اند که از آن دایره تـجاوز نکـنند ذَلِکَ تَـقْدیرُ اَلْـعَزیزِ اَلْـعَلیم یـعنی [f] مقدارِ رسیدنِ عملِ [g] ایشان و جَولانِ نظرِ [h] ایشان پـدید کـرد چـنانکه هـر ستاره را [i] مقداریست [j] و کارگاهی از فلک که تا آن حَدّ عـملِ او بـرسد و همچون حاکمِ شهری که حکمِ او در آن شهر نافذ باشد پس در ورای توابعِ آن شهر او حاکم نباشد. عصمنا اللّه من حَـبْسه و خـتمه [k] و مـا حَـجَبَ [l] بـه المحجوبین [m] آمین یا ربّ العالمین [n]

عنوان: A حذف کرده. P افزوده، **ربّ اعن**. *(a)* **جلد**. *(b)* AP بولاق حذف کرده. *(c)* AB بولاق، **کرد**. *(d)* P **السافلین**. *(e)* A **ایشانرا بر کشیده‌اند**. *(f)* A **یعنی کـی**، نیز BP بولاق. *(g)* ABP بولاق، **نظر**. *(h)* ABP بولاق، **عمل** که احتمال می‌رود قرائت صحیح باشد. *(i)* P **ستارهٔ**. *(j)* AB بولاق، **مقداری هست**. P **مقداری دارد**. *(k)* A حذف کرده. *(l)* G **حُجِبَ**. *(m)* B **المحجوبون**. *(n)* بولاق دو خط و نیم افزوده دارد که چاپ آن در اینجا ضرورت ندارد.

ای حیاتِ دل حُسام آلدّین بسی		مَیْل می‌جوشد به قِسم سادسی
گشت از جذبِ چو تو عَلّامه‌ای		در جهان گردان حُسامی‌نامه‌ای
پیش‌کش می‌آرمت ای معنوی		قِسم سادس در تمامِ مثنوی
شش جهت را نور دِه زین شش صُحُف		کَیْ یَطُوفَ حَوْلَهُ مَنْ لَمْ یَطُف
عشق را با پنج و با شش کار نیست		مقصدِ او جُز که جذبِ یار نیست
بُوکه فیما بَعْد دستوری رسد		رازهای گفتنی گفته شود
با بیانی که بوَد نزدیکتر		زین کِنایاتِ دقیقِ مُسْتَتَر
راز جُز با رازدان انباز نیست		راز اندر گوشِ مُنکِر راز نیست
لیک دعوت واردَست از کردگار		با قبول و نا قبول او را چه کار
نُوح نُهصد سال دعوت می‌نُمود		دَم بدَم اِنکارِ قوْمَش می‌فزود
هیچ از گفتن عِنان وا پس کشید		هیچ اندر غارِ خاموشی خزید
گفت از بانگ و عَلالای سگان		هیچ وا گردد ز راهی کاروان
یا شبِ مهتاب از غوْغای سگ		سُست گردد بدر را در سَیْر تگ
مَه فشاند نور و سگ عَوعَو کند		هر کسی بر خِلقتِ خود می‌تَنَد
هر کسی را خدمتی داده قَضا		در خورِ آن گوهرش در اِبْتِلا
چونکه نگْذارد سگ آن نَعرهٔ سَقَم		من مَهَم سَیْرانِ خود را چون هِلَم
چون که سِرْکه سِرْکگی افزون کند		پس شَکَر را واجب افزونی بوَد

عنوان: BP حذف کرده؛ چاپ قبلی: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم، [متن تصحیح شد.] G **تمامت کتاب الموطّد الکریم**. ۲. P **در تمامی مثنوی علاّمهٔ**. ۳. P به اینصورت ضبط کرده:

**پیش‌کش پیش رضات می‌کشم		در تمامی مثنوی قسم ششم**

۴. P **که یطوف حوله**. ۷. P **یا بیانی**. A **کو بود**. بولاق، **کآن بود**. BP **خفیّ مستتر**.
۱۳. A **نیست گردد**.

قهر سِرکه لطف همچون انگبین   کین دو باشد رُکنِ هر اِسْکَنْجبین
انگبین گر پایْ کم آرَد ز خَل   آید آن اِسْکنجبین اندر خلل
قوم بر وَی سِرْکه‌ها می‌ریختند   نوح را دریا فزون می‌ریخت قند
قندِ او را بُد مَدد از بحرِ جُود   پس زِ سرْکهٔ اهلِ عالَم می‌فزود
واحدٌ کَالْأَلْف که بْوَد آن ولی   بلکه صد قَرْنست آن عَبْدُاَلْعَلی
خُم که از دریا درو راهی شود   پیشِ او جیحونها زانو زند
خاصّه این دریا که دریاها همه   چون شنیدند این مِثال و دَمدَمه
شد دهانشان تلخ ازین شرم و خَجَل   که قرین شد نامِ اعظم با اَقَل
در قِرانِ این جهان با آن جهان   این جهان از شرم می‌گردد جَهان
این عبارت تَنگ و قاصِر رُتْبَتَست   ورنه خَس را با اَخَص چه نِسبَتَست
زاغ در رز نَعرهٔ زاغان زند   بلبل از آوازِ خَوش کَیْ کم کند
پس خریدارست هر یک را جدا   اندرین بازارِ یَفْعَل ما یَشا
نُقلِ خارِستان غذای آتشست   بُویِ گل قُوتِ دِماغِ سَرْخَوشَست
گر پَلیدی پیشِ ما رسوا بوَد   خوک و سگ را شَکَّر و حَلوا بوَد
گر پَلیدان این پَلیدیها کنند   آبها بر پاک کردن می‌تَنند
گرچه ماران زهْر افْشان می‌کنند   ورچه تلخانْمان پریشان می‌کنند
نَحْلها بر کوه و کَنْدُو و شجر   می‌نهند از شهد انبارِ شَکر
زهْرها هرچند زهْری می‌کُنند   زود تَریاقاتشان بر می‌کَنند
اینْ جهان جنگست کُل چون بنْگری   ذرّه با ذرّه چو دین با کافری
آن یکی ذرّه همی پَرَّد به چپ   وآن دگر سوی یَمین اندر طلب
ذرّه‌ای بالا و آن دیگر نگون   جنگِ فِعْلیشان ببین اندر رُکون
جنگِ فعلی هست از جنگِ نِهان   زین تَخالُف آن تَخالُف را بِدان
ذرّه‌ای کان مَحْو شد در آفتاب   جنگِ او بیرون شد از وَصْف و حساب
چون ز ذرّه مَحْو شد نَفْس و نَفَس   جنگش اکنون جنگِ خورشیدست بس

---

۱۹. A آن سرکنجبین. ۲۰. G حرف **ن** در کلمهٔ **فزون** اضافه شده. ۲۱. P **بود قندش را مدد**. ۲۳. P **خمّ کز دریا**. ۲۴. P **آن دریا**. ۳۰. P **دخل گل**. بولاق، **غدای**، AB نیز ظاهراً، **غدای**. ۳۳. A **تلخان جان**. بولاق، **تلخان ما**. ۳۴. P بولاق و فاتح، **انبان شکر**. ۳۷. P **همی گردد**. GP **بچپ**. ۳۹. B **آن جنگ نهان**. ۴۱. ABP بولاق، و بس.

رفت از وَی جُنبشِ طبع و سکون … از چه از إنّا اِلَیْهِ راجِعُون
ما به بحرِ تو ز خود راجِع شدیم … وز رِضاع اصل مُسْتَرْضِع شدیم
در فُروعِ راه ای مانده ز غُول … لاف کم زَن از اُصول ای بی‌اُصول
جنگِ ما و صلحِ ما در نورِ عَین … نیست از ما هست بَیْنَ إصْبَعَیْن
جنگِ طَبعی جنگِ فعلی جنگِ قَول … در میانِ جُزْوها حَربیست هَوْل
این جهان زین جنگ قائم می‌بوَد … در عناصر در نگر تا حَل شود
چار عنصر چار اُستونِ قویست … که بدیشان سقفِ دنیا مُستویست
هر ستُونی اِشْکنندهٔ آن دگر … اُسْتُنِ آب اشکنندهٔ آن شَرر
پس بَنای خَلق بر اضداد بود … لاجرم ما جنگییم از ضرّ و سود
هست احوالم خلافِ همدگر … هر یکی با هم مخالف در اثر
چونکه هر دم راهِ خود را می‌زنم … با دگر کس سازگاری چون کنم
موْجِ لشکرهای احوالم ببین … هر یکی با دیگری در جنگ و کین
می‌نگر در خود چنین جنگِ گران … پس چه مشغولی به‌جنگِ دیگران
یا مگر زین جنگ حَقّت وا خَرَد … در جهانِ صلحِ یک‌رنگت بَرَد
آن جهان جُز باقی و آباد نیست … زآنکه آن ترکیب اَز اضداد نیست
این تَفانی از ضِد آید ضدّ را … چون نباشد ضدّ نبْوَد جُز بقا
نفیِ ضد کرد از بهشت آن بی‌نظیر … که نباشد شمس و ضدّش زَمْهریر
هست بی‌رنگی اُصولِ رنگها … صلحها باشد اُصولِ جنگها
آن جهانست اصلِ این پُر غم وِثاق … وَصْل باشد اصلِ هر هِجر و فِراق
این مُخالف از چه‌ایم ای خواجه ما … واز چه زاید وحدت این اَعْداد را
زآنکه ما فَرعیم و چار اضداد اصل … خُویِ خود در فَرع کرد ایجاد اصل
گوهرِ جان چون وَرای فصلهاست … خُویِ او این نیست خُویِ کبریاست

۴۲. *A* بولاق، جنبش و طبع. ۴۵. *P* بین الاصبعین. ۴۷. *A* این همه زین جنگ. ۴۸. *P* چار بیستون قویست. *ABP* بولاق، که بر ایشان. ۴۹. *B* هر شرر. ۵۱. بولاق، خلاف آن دگر.
۵۴. *A* پس مدار امّید صلح دیگران. نیز *BP* که اومید ضبط کرده. ۵۵. *P* تا مگر. *G* صلحِ، با اضافه. ۵۶. *P* و را حذف کرده. ۵۷. *A* آمد. *B* بولاق، نباشد جز بقا. ۵۹. *P* باشند.
۶۰. *P* اصل هجران و فراق. ۶۱. *P* از چییم. *A* از چه زاید. *P* از چه زاید وحدت این چندین نبا. ۶۲. *P* زآنک ما فرعیم و اصل این چار فصل. *AP* فرع را باشد همیشه خوی اصل.

جنگها بین کان اصولِ صلحهاست　　چون نَبی که جنگِ او بَهرِ خداست
غالبست و چیر در هر دو جهان　　شرحِ این غالب نگنجد در دهان
آب جیحون را اگر نتْوان کشید　　همَ ز قَدْرِ تشنگی نتْوان بُرید
گر شدی عَطشانِ بحرِ معنوی　　فُرجه‌ای کن در جزیرهٔ مثنوی
فُرجه کن چندانکه اندر هر نَفَس　　مثنوی را معنوی بینیّ و بس
باد کَه را ز آبِ جُو چون وا کند　　آب یک رنگیّ خود پیدا کند
شاخه‌های تازهٔ مرجان ببین　　میوه‌های رُسته ز آبِ جان ببین
چون ز حَرْف و صوت و دَم یکتا شود　　آن همه بگْذارد و دریا شود
حرف‌گو و حرف‌نوش و حرفها　　هر سه جان گردند اندر انتها
نان‌دهنده و نان‌ستان و نانِ پاک　　ساده گردند از صُوَر گردند خاک
لیک معنیشان بوَد در سه مقام　　در مَراتب هم مُمَیَّز هم مُدام
خاک شد صورت ولی معنی نشد　　هرکه گوید شد تو گویش نی‌نشد
در جهانِ روح هر سه منتظِر　　گه ز صورت هارِب و گه مُسْتَقِر
امر آید در صُوَر رَو در رَود　　باز هم ز اَمْرش مُجرَّد می‌شود
پس لَهُ ٱلْخَلقْ وَلَهُ ٱلأَمْرش بدان　　خَلْقْ صورت امرْ جان راکِب بَر آن
راکِب و مَرکوب در فرمانِ شاه　　جسم بر درگاه و جان در بارگاه
چونکه خواهد کاب آید در سبو　　شاه گوید جیْشِ جان را که اِرْکَبُوا
باز جانها را چو خوانَد در عُلُو　　بانگ آید از نَقیبان که اِنْزِلُوا
بعد ازین باریک خواهد شد سخن　　کم کن آتش هیزمش افزون مکن
تا نجوشد دیگهای خُرد زود　　دیگِ اِدْراکات خُردَست و فرود
پاک سُبْحانی که سیبستان کند　　در غَمامِ حرفشان پنهان کند
زین غَمامِ بانگ و حرف و گفت وگوی　　پرده‌ای کز سیب نآید غیرِ بُوی

---

۶۵. بولاق، **چیره**.　۶۹. AP **چون لاکند**.　۷۰. A **میوه‌ها را**.　۷۱. A **آب بگذارد، و آب جو** به صورت نسخه بدل.　۷۳. A **و** را پس از **نان دهنده** حذف کرده.　۷۵. P **خاک شد صورت شد آن معنی نشد**. G **گویش نه نشد**.　۷۶. P در مصراع دوم، **سوی صورت گه مُکِرّ و گه مُفِرّ**.　۷۸. G **الخلْقُ**.　۸۰. فاتح حذف کرده. P **که** را حذف کرده.　۸۱. در حاشیهٔ A اضافه شده. P **بر علو**. P **که** را حذف کرده.　۸۲. در حاشیهٔ A اضافه شده.　۸۳. P **و فزود**.　۸۴. B **حجاب** بجای **غمام**، در حاشیه تصحیح شده.　۸۵. P **زین غمام حرف و رعد گفت و گوی**.

باری افزون کَش تو این بُو را به‌هوش   تا سوی اصلت بَرَد بگْرفته گوش
بُو نگه دار و بپرهیز از زُکام   تن بپوش از باد و بودِ سردِ عام
تا نیَنْدایَد مَشامّت را ز اَثَر   ای هواشان از زمستان سردتر
چون جمادند و فسرده و تن‌شِگرف   می‌جَهَد انفاسشان از تَلِّ برف
چون زمین زین برف در پُوشَد کفن   تیغِ خورشید حُسام اَلدّین بزن
هین بر آر از شرق سیف اللّه را   گرم کن زآن شرق این درگاه را
برف را خنجر زنَد آن آفتاب   سیْلها ریزد ز کُه‌ها بر تُراب
زآنکه لا شرقیست و لا غربیست او   با منجّم روز و شب حربیست او
که چرا جُز من نجومِ بی هُدَی   قبله کردی از لئیمیّ و عَمَی
ناخوشَت آید مَقالِ آن امین   در نُبی که لا أُحِبُّ اَلاَفِلین
از قُزَح در پیشِ مَه بستی کمر   زآن همی‌رنجی ز وَاَنْشَقَّ اَلْقَمَر
مُنْکِری این را که شَمْسٌ کُوِّرَت   شمس پیشِ تُست اَعْلیٰ مَرتبت
از ستاره دیده تَصریفِ هوا   ناخوشَت آید که إذا اَلنَّجْمُ هَویٰ
خود مؤثِّرتر نباشد مَه ز نان   ای بسا نان که ببرّد عِرقِ جان
خود مؤثّرتر نباشد زُهره ز آب   ای بسا آبا که کرد او تن خراب
مِهرِ آن در جانِ تُست و پندِ دوست   می‌زند بر گوشِ تو بیرونِ پوست
پندِ ما در تو نگیرد ای کلان   پندِ تو در ما نگیرد هم بِدان
جُز مگر مِفتاحِ خاصّ آید ز دُوست   که مَقالیدُ اَلسَّمٰوات آنِ اوست
این سخن همچون ستاره‌ست و قمر   لیک بی فرمانِ حق ندْهد اثر
این ستارهٔ بی‌جهت تأثیرِ او   می‌زند بر گوشهای وَحْیْ جُو
که بیایید از جهت تا بی‌جهات   تا ندرّاند شما را گرگْ مات
آنچنانکه لَمْعهٔ دُرپاشِ اوست   شمسِ دنیا در صِفَت خفّاشِ اوست

۸۷. A مرد عام. ۸۹. بولاق، چون جماد افسرده‌اند و تن شگرف. AP و را پس از فسرده حذف کرده. ۹۳. AB بولاق، لاشرقی. P با منجّم جنگی و حربیست او. ۹۵. G فاتح، تا خوشت آید، امّا G و همه نسخ خطی در اصل، ناخوشت آید. ۹۶. G پستی کمر. P تا برنجی زین که وانشقّ القمر. ۹۷. B شمس و کوّرت. P.۹۹ ای بسی‌نان. P.۱۰۰ ای بسی آبی. ۱۰۱. P مهر او. بولاق، درگوش. AB بولاق، بیرون ز پوست. ۱۰۲. BKP بولاق و فاتح، ای فلان. ۱۰۵. P وحی خو، و در بالا نوشته شده هو. ۱۰۶. G گرگْ مات، با سکون. فاتح، گرگِ مات، با اضافه. ۱۰۷. A ماجهٔ در پاش. P فاتح، شعشعهٔ در پاش.

هفت چرخ اَزْرَقی در رِقِّ اوست ... پیکِ ماه اندر تب و در دِقِّ اوست
زُهره چنگِ مسئله در وَی زده ... مُشتری با نقدِ جان پیش آمده
در هوای دستبوسِ او زُحَل ... لیک خود را می‌نبیند آن مَحَل
دست و پا مِرّیخ چندین خَست ازو ... وآن عُطارِد صد قلم بشْکست ازو
با منجّم این همه انجُم به‌جنگ ... کای رها کرده تو جان بگْزیده رنگ
جان وَیَست و ما همه رنگ و رُقوم ... کوکبِ هر فکرِ او جانِ نجوم
فکر کو آنجا همه نُورَست پاک ... بَهرِ تُست این لَفظِ فکر ای فِکْرناک
هر ستاره خانه دارد بر عُلا ... هیچ خانه در نگنجد نَجمِ ما
جایْ‌سوز اندر مکان کَیْ در رَوَد ... نورِ نامحدود را حَد کَیْ بَوَد
لیک تَمثیلیّ و تَصویری کنند ... تا که دَریابد ضعیفی عشقمند
مثل نبْوَد لیک باشد آن مِثال ... تا کند عقلِ مجمَّد را گسیل
عقل سَرْتیزست لیکن پایْ‌سُست ... زآنکه دلْ ویران شدَست و تنْ‌درست
عقلشان در نُقلِ دنیا پیچ پیچ ... فکرشان در ترکِ شهوت هیچ هیچ
صدرشان در وقتِ دعوی همچو شرق ... صبرشان در وقتِ تقوی همچو برق
عالِمی اندر هنرها خودنُما ... همچو عالَم بی‌وفا وقتِ وفا
وقتِ خودبینی نگنجد در جهان ... در گلو و معده گُم گشته چو نان
این همه اوْصافشان نیکو شود ... بد نماند چونکه نیکوجُو شود
گر مَنی گَنده بوَد همچون مَنی ... چون به‌جان پیوست یابد روشنی
هر جَمادی که کند رُو در نبات ... از درختِ بختِ او رُوید حیات
هر نباتی کان به‌جان رُو آوَرَد ... خِضْروار از چشمهٔ حیوان خورد
باز جان چون رُو سوی جانان نهد ... رخت را در عمرِ بی‌پایان نهد

---

۱۰۸. A **پیل و ماه**. ۱۰۹. A **چنگی**. ۱۱۱. B بولاق، **چندان**. A **جُست ازو**. ۱۱۲. بولاق، **بچنگ**. ۱۱۳. P **هر نجوم فکر او**. ۱۱۴. P **نوریست**. ۱۱۵. BP بولاق، **در علا**. A **خانه** را پس از **هیچ** حذف کرده و در بالا اضافه کرده **آنجا**. ۱۱۶. A **جای سور**. بولاق و فاتح، **جانِ بی‌سو در مکان**، که در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۱۱۸. A بولاق، **آن مثیل**. A **محمّد را**. ۱۱۹. P **عقلها سر تیز لکن**. G **سر نیزست**، به قلمی متأخرتر به صورت **سر تیزند** اصلاح شده. ۱۲۰. P **در میل دنیا**. G **نَقل**، به فتحه. ۱۲۲. G **عالِمی**، به کسره. ۱۲۳. P **در گلوی تنگ کم گشته زنان**. در G مصححی زیر **گلو و معده** نوشته **گلوی تنگ**. ۱۲۴. P **بد نماید**. A **چونک نیکو خو شود**. ۱۲۶. AP بولاق، **کو کند**. ۱۲۷. A بولاق، **کو بجان**. ۱۲۸. A **چون روی سوی جان نهد**.

سؤال سائل از مرغی که بر سَرِ رَبَضِ شهری نشسته باشد سَرِ او فاضلترست و عزیزتر و شریف‌تر و مکرّمتر یا دُمِ او و جواب دادنِ واعظ سائل را به قدرِ فهمِ او

واعظی را گفت روزی سائلی کای تو مَنبر را سَنی‌تر قائلی
یک سؤالستم بگو ای ذولُباب اندرین مجلس سؤالم را جواب
بر سَر بارو یکی مرغی نشست از سَر و از دُم کدامینش بهست
گفت اگر رُویَش به‌شهر و دُم به دِه رُویِ او از دُمّ او می‌دان که بِه
ور سوی شهرست دُم رُویَش به دِه خاکِ آن دُم باش و از رُویَش بجِه
مرغ با پَر می‌پَرَد تا آشیان پَرِّ مردم هِمَّتَست ای مردمان
عاشقی کآلوده شد در خَیر و شر خَیر و شر منْگر تو در هِمَّت نگر
باز اگر باشد سپید و بی‌نظیر چونکه صیدش موش باشد شد حقیر
ور بوَد جُغدیّ و میلِ او به شاه او سَرِ بازست مَنْگر در کلاه
آدمی بر قَدِّ یک طَشتِ خمیر بر فزود از آسمان و از اثیر
هیچ کَرَّمْنا شنید این آسمان که شنید این آدمیِّ پُر غمان
بر زمین و چرخ عَرضه کرد کس خوبی و عقل و عبارات و هَوَس
جلوه کردی هیچ تو بر آسمان خوبیِ رُوی و اِصابت در گمان
پیشِ صورتهای حَمّام ای وَلد عَرضه کردی هیچ سیم‌اندامِ خود
بگْذری زآن نقشهای همچو حُور جلوه آری با عَجوزِ نیم‌کور
در عَجوزه چیست کایشان را نبود که تو را زآن نقشها با خود ربود
تو نگویی من بگویم در بیان عقل و حسّ و درک و تدبیرست و جان
در عَجوزه جانِ آمیزش کُنیست صورتِ گرمابه‌ها را روح نیست
صورتِ گرمابه گر جُنْبِش کند در زمان او از عَجوزت بر کَنَد
جان چه باشد با خبر از خیر و شر شاد با احسان و گریان از ضرر

عنوان: بولاق، سؤال سائلی واعظی را از مرغی. P بر سر باروی شهری نشسته بود. P و عزیزتر و شریف‌تر و مکرّمتر را حذف کرده. P دادن را حذف کرده. ۱۳۶. A سفید.
۱۳۷. A او دو صد بازست و زو صورت مخواه. ۱۳۸. A بر قدر یک. ۱۴۰. P با زمین.
۱۴۳. بولاق، عجوزی. ۱۴۵. A ظاهراً، در میان. ۱۴۶. P در عجوز جان. ۱۴۷. B بولاق و فاتح، در زمان از صَد عَجوزت. P آن از عجوزت.

چون سِر و ماهیّتِ جان مَخْبَرَست / هرکه او آگاه‌تر با جان‌ترست
روح را تأثیر آگاهی بوَد / هرکه را این بیش اللّهی بوَد
چون خبرها هست بیرون زین نِهاد / باشد این جانها در آن مَیْدان جَماد
جانِ اوّل مَظْهَرِ درگاه شد / جانِ جان خود مَظْهَرِ اللّه شد
آن ملائک جُمله عقل و جان بُدند / جانِ نو آمد که جسم آن بُدند
از سعادت چون بر آن جان برزدند / همچو تن آن روح را خادِم شدند
آن بلیس از جان از آن سَر بُرده بود / یک نشد با جان که عُضْوِ مرده بود
چون نبودش آن فدای آن نشد / دستِ بشْکسته مُطیعِ جان نشد
جان نشد ناقص گر آن عضوَش شکست / کان به‌دستِ اوست توانَد کرد هست
سِرِّ دیگر هست کُو گوشِ دگر / طوطیی کُو مُسْتَعِدِّ آن شَکَر
طوطیانِ خاصّ را قندیست ژَرف / طوطیان عامّ از آن خور بسته طَرْف
کَیْ چشَد درویشِ صورت زآن زکات / مَعنیَست آن نه فَعُولُن فاعِلات
از خرِ عیسیٰ دریغَش نیست قند / لیک خر آمد بخِلْقَت که‌پسند
قند خر را گر طرَب انگیختی / پیشِ خر قِنْطار شَکَّر ریختی
معنیِ نَخْتِم عَلیٰ أَفْواهِهِم / این شناس اینست رَه‌رَوْ را مُهِم
تا ز راهِ خاتَمِ پیغمبران / بُوکه بر خیزد ز لب ختمِ گران
ختمهایی کانبیا بگْذاشتند / آن بدینِ احمدی بر داشتند
قفلهای ناگشاده مانده بود / از کفِ إِنّا فَتَحْنا بر گشود
او شَفیعَست این جهان و آن جهان / این جهان زی دین و آنجا زی جِنان
این جهان گوید که تو رَهْشان نُما / وآن جهان گوید که تو مَهشان نُما
پیشه‌اش اندر ظُهور و در کُمون / اِهْدِ قَوْمی إِنَّهُمْ لا یَعْلَمُون

---

۱۴۹. P **هر کدامین باخبر تر جانترست.** ۱۵۰. A **آثار آگاهی.** پس از این بیت بولاق و فاتح افزوده:

اقتضای جان چو ای دل آگهیست / هر که آگه‌تر بود جانش قویست
خود جهان جان سراسر آگهیست / هر که بی‌جانست از دانش تهیست

این ابیات از همهٔ نسخ خطی من محذوف است. ۱۵۲. P **جان این جان مظهر اللّه شد.** ۱۵۳. AP **جان تو.** بولاق، **جسم آن شدند.** ۱۵۶. P **دست اشکسته.** ۱۵۷. P **کز آن عضوش.** B بولاق، **تاند کرد.** P **داند کرد.** ۱۶۰. G **درویش**، با اضافه. ۱۶۱. P **دریغت.** ۱۶۴. ABP **پیغامبران.** ۱۶۵. A **حقّها که انبیا.** P **ختمها که انبیا.** ۱۶۷. AB **تا** بجای **زی** در هر دو جا.

بـــاز گشـــته از دَمِ او هـــر دو بـاب		در دو عـــالم دعـــوتِ او مُسْتَجاب
بَهرِ این خاتَم شدَست او که بـه‌جُود		مِثلِ او نـه بـود و نـه خـواهـند بـود
چونکه در صَنْعت بَرَد استـاد دست		نه تو گویی ختمِ صنعت بـر تُـوَست
در گُشـــــادِ خـــتمها تـــو خـــاتَمی		در جـــهانِ روح بـــخشان حـــاتَمی
هست اشـــــاراتِ مـــحمّد المُـــراد		کُـل گشـاد انـدر گشـاد انـدر گشـاد
صـــد هـــزاران آفـــرین بـر جـانِ او		بـــر قُـــدوم و دَوْرِ فـــرزندانِ او
آن خـــــلیفه زادگـــــانِ مُـــقْبِلش		زاده‌انـــد از عـــنصرِ جـــان و دلش
گـــر ز بـغداد و هِـری یـا از رَی‌انـد		بـــی‌مزاجِ آب و گـــلِ نســـلِ وَی‌انـد
شاخِ گُل هرجا که رُوید هـم گُـلست		خُمِّ مُل هَرجا که جُوشَد هم مُـلَست
گر زِ مغرب بـر زنـد خـورشید سَـر		عـــینِ خـورشیدست نـه چـیزِ دگـر
عـــیب‌چینان را ازیـــن دَم کـور دار		هـــم بـــه ستّاریِّ خـود ای کـردگار
گفت حق چشمِ خـفاشِ بـدخِصال		بســـــته‌ام مـــن زآفـــتابِ بـــی‌مِثال
از نـــظرهای خَـفاشِ کـمّ و کـاست		انجُمِ آن شمس نـیز انـدر خَـفاست

نکوهیدن ناموسهای پوسیده را که مانعِ ذوقِ ایـمان و دلیـل ضـعفِ صِدق‌اند و راه زنِ صد هزار ابله چنانکه راه‌زنِ آن مخنّث شده بودند گوسفندان و نمی یارِست گذشتن و پرسیدنِ مخنث از چوپان که این گوسفندانِ تو مرا عجب گزند گفت اگر مردی و در تو رگ مردیٰ هست همه فدای تواند و اگر مخنّثی هر یکی تو را اژدرهاست مخنّثی دیگـر هست که چون گـوسفندان را بـبیند در حـال از راه بـاز گـردد نـیآرد پرسیدن ترسد که اگر بپرسم گوسفندان در من افتند و مرا بگزند

ای ضـــیاءَالحق حُـسام الدّیـن بـیا		ای صِـــقالِ روح و ســـلطان الهُـدیٰ

۱۷۱. بولاق، **خواهید**. ۱۷۳. در P جای **خاتمی** و **حاتمی** با هم عوضِ شده.
۱۷۴. A **اشارات اللّه المراد**. الف دوم **اشارات** پاک شده و پیش از **اللّه** در بالا نوشته شده **یعلم**. ۱۷۵. در A پس از **دَوْر** اضافه شده **و**. عنوان: A **دلیل ضعف عقل فند**. AB بولاق، **ابله شده است**. G **گوسفندان** را پس از **شده بودند** حذف کرده، و مصححی آن را در حاشیه اضافه کرده. AB بولاق، **تو** را پس از **این گوسفندان** حذف کرده. AB بولاق، **اژدهاست**. AB بولاق، **از راه** را حذف کرده. ۱۸۳. G **صِقالِ**، امّا **صَقالِ** = **صَقّالِ** نیز قرائتی پسندیده است. A بولاق، **و** را حذف کرده.

مثنوی را مَشْرَح مشروح دِه   صورتِ اَمثالِ او را روح دِه
تا حُروفش جُمله عقل و جان شوند   سوی خُلدستانِ جان پرّان شوند
هم بهسعیِ تو ز ارواح آمدند   سوی دامِ حرف و مُسْتَحْقَن شدند
باد عُمرت در جهان همچون خَضِر   جانفزا و دستگیر و مُسْتَمِر
چون خَضِر و الْیاس مانی در جهان   تا زمین گردد ز لُطْفت آسمان
گفتمی از لطفِ تو جُزوی ز صد   گر نبودی طُمطُراقِ چشمِ بد
لیک از چشمِ بدِ زهرآبدَم   زخمهای روحفرسا خوردهام
جُز بهرمزِ ذِکرِ حالِ دیگران   شرحِ حالت مینیآرم در بیان
این بهانه هم ز دَسْتانِ دلیست   که اَزو پاهای دل اندر گِلیست
صد دل و جان عاشقِ صانع شده   چشمِ بَد یا گوشِ بَد مانع شده
خود یکی بو طالب آن عَمّ رسول   مینُمودش شُنعهٔ عُربان مَهُول
که چه گویندم عرب کز طفلِ خَود   او بگردانید دینِ مُعْتَمَد
گفتش ای عم یک شهادت تو بگو   تا کنم با حق خصومت بَهرِ تو
گفت لیکن فاش گردد از سَماع   کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ ٱلاِثْنَیْنِ شاع
من بمانم در زبانِ این عرب   پیشِ ایشان خوار گردم زین سبب
لیک گر بودیش لطفِ ما سَبَق   کَیْ بُدی این بَدْدلی با جَذبِ حق
الغیاثُ ای تو غیاثُ ٱلمُسْتَغیث   زین دو شاخهٔ اختیاراتِ خَبیث
من ز دَسْتان و ز مَکْرِ دل چنان   مات گشتم که بماندم از فغان
من که باشم چرخ با صد کار و بار   زین کمین فریاد کرد از اختیار
کای خداوندِ کریم و بُردبار   دِه امانم زین دوشاخهٔ اختیار
جذبِ یکراههٔ صِراط ٱلمستقیم   بِه ز دُو راهِ تَرَدُّد ای کریم
زین دو ره گرچه همه مقصد تُوِی   لیک خود جان کندن آمد این دُوِی
زین دو ره گرچه بجز تو عَزم نیست   لیک هرگز رزم همچون بزم نیست

---

۱۸۴. *AB* مشرح مشروح.   ۱۸۶. بولاق و را حذف کرده. *AB* مستحقر شدند. ۱۹۱. *A* برمز و ذکر. *A* در میان.   ۱۹۶. *B* گفت ای عم.   ۱۹۷. *A* آن سماع. ۱۹۹. *A* بد دلی مانع ز حق. ۲۰۲. *B* زین کمین بگریخت یعنی اختیار، نیز در حاشیهٔ *G*. ۲۰۳. *A* بولاق، و را حذف کرده. ۲۰۴. بولاق، جذب یکراه.   ۲۰۵. *B* بولاق، تویی. *A* چون جان کندن. *B* ای دوی. بولاق، دویی.   ۲۰۶. *A* بجز عزم تو نیست. *A* رزم چون بزم تو نیست.

در نُبی بشْنو بیانش از خدا　　آیتِ أَشْفَقْنَ أَنْ یَحْمِلْنَها
این تَرَدُّد هست در دل چون وَغا　　کین بوَد به یا که آن حالِ مرا
در تَرَدُّد می‌زند بر همدگر　　خوْف و اومیدِ بِهی در کَرّ وفَر

مناجات و پناه جستن به‌حقّ از فتنهٔ اختیار و از فتنهٔ اسبابِ اختیار که سماوات و ارضیْن از اختیار و از اسبابِ اختیار شکوهیدند و ترسیدند و خلقتِ آدمی مُولَع افتاد بر طلبِ اختیار و اسبابِ اختیارِ خویش چنانکه بیمار باشد خود را اختیار کم بیند صحت خواهد که سببِ اختیارست تا اختیارش بیفزاید و مَنصَب خواهد تا اختیارش بیفزاید و مَهْبَطِ قهرِ حقّ در اُمَمِ ماضیه فرطِ اختیار و اسبابِ اختیار بوده است هرگز فرعونِ بی‌نوا کس ندیده است

اولّم این جَزر و مَدّ از تو رسید　　ورنه ساکن بود این بحر ای مَجید
هم از آنجا کین تَرَدُّد دادیَم　　بی تَرَدُّد کن مرا هم از کرم
اِبْتِلایَم می‌کنی آه الغیاث　　ای ذُکور از اِبْتِلایَت چون اِناث
تا به‌کَیْ این اِبْتِلا یا رَب مَکُن　　مَذهَبیّم بخش و دَه‌مذهب مَکُن
اُشتریَم لاغریّ و پشت‌ریش　　ز اختیارِ همچو پالان‌شکلِ خویش
این کژاوه گه شود این سو گران　　آن کژاوه گه شود آن سو کشان
بفْکن از من حمْلِ ناهموار را　　تا ببینم رَوضهٔ اَبرار را
همچو آن اصحابِ کهف از باغِ جود　　می‌چَرم أَیْقاظ نی بَلْ هُمْ رُقُود
خفته باشم بر یَمین یا بر یَسار　　بر نگردم جُز چو گو بی‌اختیار
هم به‌تَقلیبِ تو تا ذاتَ ٱلیَمین　　یا سوی ذاتَ ٱلشِّمال ای ربِّ دین
صد هزاران سال بودم در مَطار　　همچو ذرّاتِ هوا بی‌اختیار
گر فراموشم شدَست آن وقت و حال　　یادگارم هست در خواب اِرتحال
می‌رهم زین چارمیخ چارْشاخ　　می‌جهم در مَسْرَح جان زین مُناخ
شیرِ آن ایّامِ ماضیهای خَود　　می‌چَشم از دایهٔ خواب ای صَمَد

۲۰۹. B بولاق، **در همدگر**. A بولاق، **امّید**.　عنوان: AB بولاق، **هرگز فرعون گرسنهٔ بی‌نوا**.
۲۱۳. A **بخش کن مذهب مکن**. ۲۱۴. A **ز اختیاری**. ۲۱۷. AB بولاق، فاتح و همه نسخ جز G، **ز ایقاظ**. ۲۱۹. A **تا** را حذف کرده و در بالا **تا** اضافه شده. A **تا سوی**. ۲۲۱. A **و** را حذف کرده. ۲۲۲. A **در مرج جان**، و بالای **جان** اضافه شده **من**. ۲۲۳. A **از ایّام**.

جُملهٔ عالم ز اختیار و هستِ خود   مـی‌گریزد در سَرِ سَرمَستِ خود
تا دَمی از هوشیاری وا رهند   نَنگِ خَمر و زَمْر بر خود می‌نهند
جُمله دانسته که این هستی فَخَست   فکر و ذکرِ اختیاری دوزَخَست
می‌گریزند از خودی در بی‌خودی   یا به مستی یا به‌شغْل ای مُهتدی
نَفْس را زآن نیستی وا می‌کَشی   زآنکه بی فرمان شد اندر بیهُشی
لَیْسَ لِلْجِنِّ و لا لِلْإِنْسِ أَن   یَنْفُذوا مِنْ حَبْسِ أَقْطارِ ٱلزَّمَن
لانُفُوذْ اِلّا بِسُلْطانِ ٱلهُدَی   مِنْ تَجاویفِ ٱلسَمٰواتِ ٱلْعُلَی
لا هُدَی إلاّ بِسُلْطانٍ یَقِی   مِنْ حِراسِ ٱلشُّهْب رُوحَ ٱلْمُتَّقی
هیچ کس را تا نگردد او فنا   نیست ره در بارگاهِ کبریا
چیست معراجِ فلک این نیستی   عاشقان را مذهب و دین نیستی
پوستین و چارُق آمد از نیاز   در طریقِ عشق محرابِ ایاز
گرچه او خود شاه را مَحبوب بود   ظاهر و باطن لطیف و خوب بود
گشته بی‌کبر و ریا و کینه‌ای   حُسنِ سلطان را رُخش آیینه‌ای
چونکه از هستیّ خود او دُور شد   مُنتهای کارِ او مَحْمُود بُد
زآن قوی‌تر بود تمکینِ ایاز   که ز خَوْفِ کِبر کردی اِحتراز
او مُهَذَّب گشته بود و آمده   کِبر را و نَفْس را گردن زده
یا پَیِ تعلیم می‌کرد آن حِیَل   یا برای حِکمتی دور از وَجَل
یا که دیدِ چارُقَش زآن شد پسند   کز نسیم نیستی هستیست بند
تا گشاید دَخمه کان بر نیستیست   تا بیابد آن نسیم عیْش و زیست
مُلک و مال و اطلسِ این مَرحله   هست بر جانِ سَبک‌رَو سلسله
سلسلهٔ زرّین بدید و غَرّه گشت   مانْد در سوراخِ چاهی جان ز دشت
صورتش جَنّت بمعنی دوزخی   افعیی پُر زهر و نقشش گلرخی
گرچه مؤمن را سَقَر نَدْهد ضرر   لیک هم بهتر بوَد ز آنجا گذر

---

۲۲۴. بولاق و فاتح، **در سوی سر مست.** ۲۲۸. پس از این بیت *B* افزوده:

نیستی باید که آن از حق بود   تا که بیند اندر آن حسن احد

۲۳۰. *A* **تخاویف.** ۲۳۱. *A* **من خراس.** *B* **من حواس.** *G* **حِراس**، به کسره. فاتح، **حُراس**، به ضمّه، بجای **حُرّاس.** ۲۳۷. *AB* بولاق و فاتح، **محمود شد.** در *A* پس از **شد** نوشته شده **بد.**
۲۴۲. *A* **تا نیابد از نسیم.** ۲۴۴. *B* **چاهی زآن ز دشت.** ۲۴۵. *A* **نقشی.**

گرچه دوزخ دُور دارد زو نَکال   لیک جَنّت بِهْ وَرا فی کلِّ حال
الحَذَر ای ناقصان زین گلرخی   که به‌گاهِ صحبت آمد دوزخی

حکایتِ غلامِ هندو که به خداوندزادهٔ خود پنهان هوا آورده بود چون دختر را با مِهترزاده‌ای عقد کردند غلام خبر یافت رنجور شد و می‌گداخت و هیچ طبیب علّتِ او را در نمی‌یافت و او را زهرهٔ گفتن نه

خواجه‌ای را بود هندو بنده‌ای   پَرورِیده کرده او را زنده‌ای
عِلم و آدابش تمام آموخته   در دلش شمعِ هنر افروخته
پَروریدش از طفولیّت بناز   در کنارِ لطفْ آن اِکرام‌ساز
بود هم این خواجه را خوش دختری   سیم‌اندامی گشی خوش‌گوهری
چون مُراهِق گشت دختر طالبان   بذل می‌کردند کابینِ گران
می‌رسیدش از سوی هر مِهتری   بَهرِ دختر دم بدم خوازه‌گری
گفت خواجه مال را نَبْوَد ثبات   روز آید شب رود اندر جهات
حُسنِ صورت هم ندارد اعتبار   که شود رخ زرد از یک زخمِ خار
سهل باشد نیز مِهترزادگی   که بوَد غَرّه به‌مال و بارگی
ای بسا مِهتربچه کز شور و شر   شد ز فِعْلِ زشتِ خود نَنگِ پدر
پُر هنر را نیز اگر باشد نفیس   کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
علم بودش چون نبودش عشقِ دین   او ندید از آدم الّا نقشِ طین
گرچه دانی دقّتِ علم ای امین   زآنْت نگْشاید دو دیدهٔ غیب‌بین
او نبیند غیرِ دستاری و ریش   از مُعرَّف پرسد از بیش و کَمیش
عارفا تو از مُعرَّف فارغی   خود همی‌بینی که نورِ بازغی
کارْتقویٰ دارد و دین و صَلاح   که ازو باشد به دو عالم فَلاح
کرد یک دامادِ صالح اختیار   که بُد او فخرِ همه خَیل و تبار
پس زنان گفتند او را مال نیست   مِهتریّ و حُسن و استقلال نیست

عنوان: AG هوی آورده. بولاق، در نمی‌شناخت. ۲۴۹. [چاپ قبلی، پرویده. متن تصحیح شد]. ۲۵۲. بولاق، آن خواجه را. ۲۶۱. B زآنک نگشاید. ۲۶۲. A پرسد از خوب و ردیش. ۲۶۳. B نمی‌بینی. ۲۶۶. A کو را مال.

گـفت آنـها تـابعِ زُهـدند و دیـن   بـی‌زر او گـنجیست بـر رُویِ زمـین
چون بجِد تَزویجِ دختر گشت فاش   دست پـیمان و نشـانیّ و قُـماش
پس غـلامِ خُـردَ کـاندر خـانه بـود   گشت بـیمار و ضـعیف و زار زود
هـمچو بـیمارِ دِقـی او مـی‌گداخت   عـلّتِ او را طـبیبی کـم شـناخت
عقل می‌گفتی کـه رنـجَش از دلست   داروی تـن در غـم دل بـاطِلست
آن غلامَک دَم نزد از حـالِ خـویش   کز چه مـی‌آید بَـرو دَر سـینه نـیش
گفت خاتون را شبی شـوهر کـه تـو   بـاز پُـرسَش در خَـلا از حـالِ او
تـو بـه‌جای مـادری او را بـوَد   کـه غـم خـود پـیشِ تـو پـیدا کـند
چونکه خاتون کرد درگوش این کلام   روزِ دیگـر رفت نـزدیکِ غـلام
پس سَرش را شانه می‌کرد آن سِتی   بـا دو صـد مِـهر و دَلال و آشـتی
آنـچنانکه مـادرانِ مـهربان   نـرم کـردش تـا درآمـد در بـیان
کـه مـرا اومـید از تـو ایـن نـبود   کـه دهـی دخـتر بـه‌بیگانهٔ عَـنود
خـواجـه‌زادهٔ مـا و مـا خسـته‌جگر   حَـیف نـبْوَد کـو رَوَد جـای دگـر
خواست آن‌خاتون ز خشمی کامدش   کـه زنـد وز بـام زیـر انـدازدش
کـو کـه بـاشد هـندوی مـادَرْغَری   کـه طـمع دارد بـه‌خواجـه‌دختری
گفت صبر اولیٰ بوَد خود را گـرفت   گفت با خواجه که بشْنو این شِگِفت
ایـن چـنین گَـرّاءَکـی خـائِن بـوَد   ما گُـمان بـرده کـه هست او مُـعْتَمَد

صبر فرمودنِ خواجه مادرِ دخترِ را که غلام را زجر مکن من او را بی زجر از این طمع باز آورم که نه سیخ سوزد نه کباب خام ماند

گفت خواجه صـبر کـن بـا او بگـو   کـه ازو بـبْریم و بـدْهیمَش بـه‌تو
تـا مگـر ایـن از دلش بـیرون کـنم   تو تماشا کن که دفـعَش چـون کـنم
تو دلش خوش کن بگو می‌دان دُرست   که حقیقت دخـترِ مـا جُـفتِ تُست

---

۲۶۷. بولاق، در روی. ۲۶۹. A غلام زشت. ۲۷۲. A می‌آمد. AB بولاق، درو.
۲۷۶. A دلالت و آشتی. ۲۷۸. بولاق، امید. ۲۸۳. A کراکی او خاین. B کراکی. بولاق، کراءکی. G مانند متن. عنوان: AB بولاق، که بی‌زجر او را ازین طمع. AB بولاق، بتدبیر چنانک نه سیخ. ۲۸۴. B برّیم. ۲۸۵. فاتح، تا بمکر.

ما ندانستیم ای خوش مشتری   چونکه دانستیم تو اولیتری
آتشِ ما هم درین کانونِ ما   لیلی آنِ ما و تو مجنونِ ما
تا خیال و فکرِ خوش بر وَی زنَد   فکرِ شیرین مرد را فَربه کند
جانور فربه شود لیک از علف   آدمی فربه ز عِزّست و شرف
آدمی فَربه شود از راهِ گوش   جانور فَربه شود از حَلق و نوش
گفت آن خاتون ازین نَنگِ مَهین   خود دهانم کَیْ بجُنبد اندرین
این چنین ژاژی چه خایم بَهرِ او   گو بمیر آن خائنِ ابلیس‌خُو
گفت خواجه نی مترس و دَم دِهش   تا رود علّت ازو زین لطفِ خَوش
دفعِ او را دِلْبَرا بر من نویس   هِل که صحّت یابد آن باریک ریس
چونَ بگفت آن خسته را خاتون چنین   می‌نگنجید از تَبَخْتُر بر زمین
زَفت گشت و فَربه و سرخ و شگُفت   چون گلِ سرخ و هزاران شُکر گفت
گه گهی می‌گفت ای خاتونِ من   که مبادا باشد این دَستان و فَن
خواجه جمعیّت بکرد و دعوتی   که همی‌سازم فَرَج را وُصْلتی
تا جَماعت عشوه می‌دادند و گال   کای فَرَج بادت مبارک اتّصال
تا یقین‌تر شد فَرَج را آن سخُن   علّت از وَی رفت کُلّ از بیخ وبُن
بعد از آن اندر شبِ گِرْدک بِفَن   اَمْرَدی را بست حِنّی همچو زن
پُر نگارش کرد ساعد چون عروس   پس نُمودش ماکیان دادش خروس
مِقْنعه و حُلّهٔ عروسانِ نکو   کِنگِ اَمْرَد را بپوشانید او
شمع را هنگام خلوت زود کُشت   ماند هندو با چنان کِنگِ درشت
هندُوک فریاد می کرد و فغان   از برون نشْنید کس از دف‌زنان
ضربِ دفّ و کفّ و نَعرهٔ مرد و زن   کرد پنهان نَعرهٔ آن نَعره‌زن
تا به روز آن هندُوَک را می‌فشارد   چون بوَد در پیشِ سگ انبانِ آرد
روز آوردند طاس و بُوغ زَفت   رسم داماداان فَرَج حمّام رفت
رفت در حمّام او رنجور جان   کُونَ دریده همچو دَلقِ تُونیان
آمد از حمّام در گِردک فسوس   پیشِ او بنْشست دختر چون عروس
مادرش آنجا نشسته پاسبان   که نباید کو کند روز امتحان

---

۲۸۸. B لیلیٔ آن ما. ۲۹۲. B ازین ننگ مَهین. ۲۹۳. A که بمیر. ۳۰۱. B کُلّی بیخ و بن.
۳۰۲. بولاق، حنا. ۳۰۴. بولاق، مقنع. ۳۰۹. بولاق، داماد آن. ۳۱۰. A دلق برنیان.
۳۱۲. A تا نباید.

ساعتی در وَی نظر کرد از عِناد / آنگهان با هر دو دستش دَه بداد
گفت کس را خود مبادا اتّصال / با چو تو ناخوش عروسِ بد فِعال
روز رُویت رُویِ خاتونانِ تر / کیرِ زشتت شب بَتَر از کیرِ خر
همچنان جُملهٔ نَعیم این جهان / بس خوشَست از دُور پیش از امتحان
می‌نُماید در نظَر از دُور آب / چون رَوی نزدیک باشد آن سراب
گنده پیرست او و از بس چاپلوس / خویش را جلوه کند چون نَو عروس
هین مشو مغرورِ آن گلگونه‌اش / نوشِ نیش‌آلودهٔ او را مَچَش
صبر کن کاَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الْفَرَج / تا نیُفتی چون فَرَج در صد حَرَج
آشکارا دانه پنهان دامِ او / خوش نُماید ز اَوّلت اِنعامِ او

در بیانِ آنکه این غرور تنها آن هندو را نبود بلکه هر آدمیی به چنین غرور مبتلاست در هر مرحله ای اِلّا مَنْ عَصَمَهُ اَللّٰه

چون بپیوستی بدآن ای زینهار / چند نالی در ندامت زار زار
نامِ میریّ و وزیریّ و شهی / در نِهانش مرگ و درد و جان‌دهی
بنده باش و بر زمین رَو چون سَمَند / چون جنازه نه که بر گردن بَرند
جمله را حمّالِ خود خواهد کَفور / چون سوارِ مرده آرندش به‌گور
بر جنازه هرکه را بینی به‌خواب / فارِسِ مَنْصب شود عالی‌رکاب
زآنکه آن تابوت بر خَلقَست بار / بار بر خَلقان فکندند این کِبار
بارِ خود بر کس مَنِه بر خویش نِه / سَرْوَری را کم طلب درویش به
مَرکبِ اَعْناقِ مردم را مَپا / تا نیاید نِقْرِسَت اندر دو پا
مَرکبی را کآخِرش تو دَه دِهی / که به‌شهری مانی و ویران دِهی
دَه دِهش اکنون‌که چون شَهْرت نُمود / تا نباید رَخْت در ویران گشود
دَه دِهش اکنون که صد بُستانْت هست / تا نگردی عاجز و ویران‌پَرست
گفت پیغمبر که جَنّت از اِله / گر همی‌خواهی زکس چیزی مخواه

---

۳۱۳. Aکرد از وداد. ۳۱۷. Aبولاق، آن باشد سراب. ۳۲۱. بولاق، نماید اوّلت.
عنوان: Aغرورها آن. G من عصم اللّه. ۳۲۲. Bبپیوستی بدام. ۳۳۲. Aو را حذف کرده.
۳۳۳. ABG پیغامبر.

چون نخواهی من کَفیلم مَر تو را   جَنّت آلمأْوَی و دیدارِ خدا
آن صِحابی زین کَفالت شد عَیار   تا یکی روزی که گشته بُد سوار
تازیانه از کفش افتاد راست   خود فرود آمد زکس آن را نخواست
آنکه از دادش نیاید هیچ بَد   داند و بی‌خواهشی خود می‌دهد
ور به اَمْرِ حق بخواهی آن رَواست   آن چنان خواهش طریقِ انبیاست
بَد نماند چون اشارت کرد دوست   کفر ایمان شد چو کفر از بَهرِ اوست
هر بَدی که امرِ او پیش آورَد   آن ز نیکوهای عالَم بگْذرد
زآن صدف گر خسته گردد نیز پوست   دَه مَدِه که صد هزاران دُر دَرُوست
این سخن پایان ندارد باز گرد   سوی شاه و هم‌مزاج باز گرد
باز رَو در کان چو زرّ دَه‌دَهی   تا رهد دَستانِ تو اَز دَه دِهی
صورتی‌را چون به دل ره می‌دهند   از ندامت آخِرش دَه می‌دهند
۳۴۴ ب دزد را کان قطع تلخی می‌زهَد   ذوق دزدی را چو زن دَه می‌دهد
۳۴۴ ج دَه بدادن دیدی از دستِ حَزین   دَه بدادن زین بریده‌دست بین
۳۴۴ د همچنان قَلّاب و خونیّ و لَوَند   وقتِ تلخی عیْش را دَه می‌دهند
توْبه می‌آرند هم پروانه‌وار   باز نِسیان می‌کشدشان سوی کار
همچو پروانه ز دُور آن نار را   نور دید و بست آن سو بار را
چون بیاَمد سوخت پرّش راگریخت   باز چون طفلان فتاد و مِلْح ریخت
بارِ دیگر بر گُمان و طمْع سود   خویش زد بر آتشِ آن شمع زود
بارِ دیگر سوخت هم واپس بَجَست   باز کردش حرصِ دل ناسیّ و مست
آن زمان کز سوختن وا می‌جَهَد   همچو هندو شمع را دَه می‌دهد
کای رُخَت تابان چو ماهِ شب‌فروز   وای به صحبت کاذِب و مغرورْسوز
باز از یادش رَوَد توْبه و انین   کاَوْهَنَ آلرَّحْمٰنُ کَیْدَ آلکاذبین

---

۳۳۴. چاپ قبلی، **نحواهی**. [متن تصحیح شد.] ۳۳۷. *A* **خود می‌کند**. ۳۴۴. *A* **وز ندامت**. پس از این بیت، سه بیت **۳۴۴** ب، **۳۴۴** ج، **۳۴۴** د، در *G* بر اثر اشتباه کاتب حذف شده، [نیز در چاپ قبلی، که در متن به جای خود قرار گرفت و برای آنکه با شمارهٔ ابیات دفتر ششم **شرح مثنوی معنوی مولوی**، اثر نیکلسون فقید، مغایرت پیدا نکند، با حروفِ ب، ج، د مشخص شد] . ۳۴۵. *A* بولاق، **سوی نار**. ۳۴۶. *A* **آن سر بار را**، *B* **زآن سو**. ۳۵۱. *A* **و** را حذف کرده.

در عُمومِ تأویلِ این آیت که کُلَّما أَوْقَدُوا ناراً لِلْحَرْبِ

کُــلَّما هُــمْ أَوْقَــدُوا نــارَ ٱلوَغَــی 	أَطْــفَأَ ٱللّــه نــارَهُمْ حَــتَّی ٱنْــطَفا
عَــزم کـرده کـه دلا آنـجا مَـهایست 	گشته ناسی زآنکه اهلِ عَـزمِ نـیست
چون نـبودش تـخم صِـدقی کـاشته 	حــق بَـرو نِسـیانِ آن بگْــماشته
گــرچــه بــر آتش‌زنـهٔ دل مـی‌زند 	آن سِـتاره‌ش را کـفِ حـق مـی‌کُشد

قصّه‌ای هم در تَقریر این

شَــرْفه‌ای بشْــنید در شب مُـعْتَمَد 	بــر گــرفت آتش‌زنــه کآتش زنَــد
دزد آمــد آن زمـان پـیشش نشست 	چون گرفت آن سوخته می‌کرد پست
مــی‌نهاد آنــجا سـرِ انگشت را 	تــا شــود اســتارهٔ آتش فــنا
خواجه می‌پنداشت کز خود می‌مُرَد 	این نـمی‌دید او کـه دزدش مـی‌کُشد
خواجه گفت این سوخته نمناک بود 	مــی‌مُرَد اســتاره از تَـرّیش زود
بس که ظلمت بود و تاریکی ز پیش 	می‌ندید آتش‌کُشی را پـیشِ خـویش
ایــن چـنین آتش‌کُشی انـدر دلش 	دیــدهٔ کــافر نــبیند از عَــمَش
چــون نـمی‌دانـد دلِ دانـنده‌ای 	هست بــا گــردنده گــردانـنده‌ای
چون نمی‌گویی که روز و شب به خَود 	بــی خـداونـدی کَـیْ آیـد کَـیْ رَوَد
گِــردِ مَــعقولات مـی‌گردی بــبین 	این چنین بی‌عقلیِ خـود ای مَـهین
خــانه بــا بــنّا بـوَد مَـعقولتر 	یــا کــه بی بـنّا بگـو ای کـم هُـنَر
خــطّ بــا کــاتب بـوَد مَـعقولتر 	یا که بی کـاتب بـیَنْدیش ای پسـر
جیم گوش و عَینِ چشم و میم فَم 	چــون بـوَد بـی کـاتبی ای مُـتَّهَم
شــمْعْ روشــن بـی ز گـیرانـنده‌ای 	یــا بــه گــیرانــندهٔ دانــنده‌ای
صنعتِ خـوب ازکـفِ شـلِّ ضَـریر 	بــاشد اولیٰ یــا بـه‌گـیرایـی بَـصیر

---

۳۵۶. *B* ستاره‌ش را. عنوان (۱): بولاق، این آیت. ۳۵۸. *A* چون گرفتی سوخته.
۳۶۰. *BG* می‌مُرد، به ضمّ. ۳۶۱. *A* خواجه گفتی سوخته. ۳۶۵. *B* کی آرد. ۳۶۷. *A* خانه یا بنّا. *A* بولاق، ای بی‌هنر. ۳۶۸. *A* خطّ یا کاتب. ۳۷۰. *G* شمعِ، با اضافه، [نیز چاپ قبلی] فاتح، شمعْ، با سکون. [متن، موافق نظر نیکلسون، به همین صورت تصحیح شد].
۳۷۱. *A* شلّی. *AB* بولاق، ز گیرایی.

پس چو دانستی که قَهرت می‌کند | بـر سَرَت دبّوسِ محنت می‌زند
پس بکن دفعَش چو نمْرودی به‌جنگ | سوی او کَش در هوا تیرِ خَدَنگ
همچو اِسْپاهِ مُغُل بر آسمان | تیر می‌انداز دفعِ نَزْعِ جان
یا گریز از وَی اگر توانی بِرَو | چون رَوی چون در کفِ اویی گِرَو
در عدم بودی نرستی از کَفَش | از کفِ او چون رهی ای دست‌خوش
آرزو جُستن بوَد بگْریختن | پیشِ عَدلش خونِ تقویٰ ریختن
این جهان دامست و دانه‌ش آرزو | در گریز از دامها رُوی آر زو
چون چنین رفتی بدیدی صد گشاد | چون شدی در ضدِّ آن دیدی فساد
پس پَیَمبر گفت اِسْتَفْتُوا اَلْقُلُوب | گرچه مُفْتیتان برون گوید خُطُوب
آرزو بگْذار تا رَحْم آیدش | آزمودی که چنین می‌بایدش
چون نتانی جَست پس خدمت کُنَش | تا روی از حبسِ او در گلشَنَش
دم بدَم چون تو مُراقب می‌شوی | داد میبینی و داور ای غَوی
ور ببندی چشمِ خود را ز اِحْتِجاب | کارِ خود را کَیْ گذارد آفتاب

وا نُمودن پادشاه به اُمَرا و متعصّبانِ در راهِ ایاز سببِ فضیلت و مرتبت و قربت و جامگیِ او بر ایشان بر وجهی که ایشان را حُجّت و اعتراض نماند

چون امیران از حَسَد جوشان شدند | عاقبت بر شاهِ خود طعنه زدند
کین ایازِ تو ندارد سی خِرَد | جامگیِّ سی امیر او چون خَوَرَد
شاه بیرون رفت با آن سی امیر | سوی صحرا و کُهستان صیدگیر
کاروانی دید از دُور آن مَلِک | گفت امیری را بِرَو ای مُؤْتَفِك
رَو بپرس آن کاروان را بر رَصَد | کز کدامین شهر اندر می‌رسد
رفت و پرسید و بیآمد که ز رَی | گفت عَزْمَش تا کجا در ماند وَی
دیگری را گفت رَو ای بو اَلْعَلا | باز پُرس از کاروان که تا کجا
رفت و آمد گفت تا سوی یَمَن | گفت رختش چیست هان ای مُؤْتَمَن

---

۳۷۴. **مُغُل**، در *B* به همین صورت اعراب‌گذاری شده. ۳۷۵. *AB* بولاق، **اگر تانی**. ۳۷۷. *A* **در هوای نفس ازو بگریختن**، نیز *B* که **دان** ضبط کرده، بجای **در**. ۳۸۰. بولاق، **استفت**.
۳۸۱. *A* **کین چنین**. ۳۸۲. *A* **چون بدانی جست**. ۳۹۰. *A* **رفت پرسید**. ۳۹۲. *A* **گفت** بجای **هان**.

مانْد حیْران گفت با میری دگر / که برو وا پُرس رَختِ آن نفر
باز آمد گفت از هر جنس هست / اغلبِ آن کاسه‌های رازی است
گفت کَیْ بیرون شدند از شهرِ رَی / ماند حیْران آن امیرِ سُست‌پَی
همچنین تا سی امیر و بیشتر / سُست‌رای و ناقص اندر کَرّ و فَر
گفت امیران را که من روزی جدا / امتحان کردم ایازِ خویش را
که بپرس از کاروان تا از کجاست / او برفت این جُمله وا پرسید راست
بی‌وَصیّت بی اشارت یک بیک / حالشان دریافت بی‌ریبیّ و شک
هرچه زین سی میر اندر سی مقام / کشف شد زو آن به‌یک دَم شد تمام

مُدافعهٔ اُمرا آن حُجَّت را به‌شُبْههٔ جبریانه و جواب دادنِ شاه ایشان را

پس بگفتند آن امیران کین فَنیست / از عنایتهاش کارِ جَهْد نیست
قسمتِ حقّست مَه را رُویِ نَغز / دادهٔ بَختست گُل را بُویِ نَغْز
گفت سلطان بلکه آنچ از نَفْس زاد / رَیْعِ تقصیرست و دخلِ اجتهاد
ورنه آدم کَیْ بگفتی با خدا / رَبَّنا إِنّا ظَلَمْنا نَفْسَنا
خود بگفتی کین گناه از بَخت بود / چون قضا این بود حَزمِ ما چه سود
همچو ابلیسی که گفت أَغْوَیْتَنی / تو شکستی جام و ما را می‌زنی
بَل قضا حقّست و جَهْدِ بنده حق / هین مَباش اَعْوَر چو ابلیسِ خَلَق
در تَرَدُّد مانده‌ایم اندر دو کار / این تَرَدُّد کَیْ بوَد بی اختیار
این کنم یا آن کنم او کَیْ گُوَد / که دو دست و پایِ او بسته بوَد
هیچ باشد این تَرَدُّد در سَرَم / که رَوَم در بحر یا بالا پَرَم
این تَرَدُّد هست که مَوْصِلِ رَوَم / یا برای سِحْر تا بابِل رَوَم
پس تَرَدُّد را بباید قدرتی / ورنه آن خنده بوَد بر سَبْلَتی
بر قَضا کم نِه بهانه ای جوان / جُرمِ خود را چون نهی بر دیگران

---

۳۹۳. B مبر. ۳۹۶. A و را پیش از ناقص حذف کرده. ۳۹۷. بولاق، روزی من.
۳۹۸. A برفت و جمله را. ۴۰۲. A حق راست. ۴۰۴. B که بگفتی. ۴۰۵. A این گناه. G از نفس بود. A حزم ما چه بود. ۴۰۶. A و را حذف کرده. ۴۱۰. G بر سرم. ۴۱۱. A که تا موصل. بولاق، که در موصل.

خون کند زَیْد و قصاصِ او به عَمْر   مَی خورَد عَمْرو و بر احمد حَدِّ خَمر
گِردِ خود بر گَرْد و جُرمِ خود ببین   جُنْبِش از خور بین و از سایه مَبین
که نخواهد شد غلط پاداشِ میر   خصم را می‌داند آن میرِ بَصیر
چون عسل خوردی نیامد تب به‌غَیر   مزدِ روزِ تو نیامد شب به‌غَیر
در چه کردی جهْد کان وا تو نگشت   تو چه کاریدی که نآمد رَیْعِ کَشْت
فعلِ تو که زاید از جان و تَنت   همچو فرزندت بگیرد دامنت
فعل را در غیب صورت می‌کنند   فعلِ دزدی را نه داری می‌زنند
دار کَیْ مانَد به‌دزدی لیک آن   هست تصویرِ خدای غیب‌دان
در دلِ شَحْنه چو حقّ الهام داد   که چنین صورت بساز از بَهرِ داد
تا تو عالِم باشی و عادل قضا   نامُناسب چون دهد داد و سزا
چونکه حاکم این کند اندر گُزین   چون کند حُکم اَحْکَم این حاکِمین
چون بکاری جَو نرُویَد غَیرِ جَو   قرض تو کردی ز کِه خواهی گرَو
جُرم خود را بر کسی دیگر مَنِه   هوش و گوشِ خود بدین پاداش دِه
جُرم بر خود نه که تو خود کاشتی   با جَزا و عدلِ حق کُن آشتی
رنج را باشد سبب بَد کردنی   بَد ز فِعْلِ خود شناس از بخت نی
آن نظر در بخت چشم اَحْوَل کند   کلب را کَهْدانی و کاهَل کند
مُتَّهَم کن نَفْسِ خود را ای فتیٰ   مُتَّهَم کم کن جَزای عَدل را
توْبه کُن مردانه سَر آور به‌ره   که فَمَنْ یَعْمَلْ بِمِثقالٍ یَرَه
در فُسونِ نَفْس کم شو غَرّه‌ای   کآفتابِ حق نپوشد ذرّه‌ای
هست این ذرّاتِ جسمی ای مُفید   پیشِ این خورشیدِ جسمانی پدید
هست ذرّاتِ خواطر و اِفْتکار   پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار

---

۴۱۴. G عمر و بر احمد.   ۴۱۵. A جرم بجای گِرْد. بولاق و فاتح، جنبش از خود.

۴۱۶. A حذف کرده.

۴۱۷. A حذف کرده. بولاق، نیاید، در هر دو مصراع.

۴۱۸. بولاق، با بجای وا.   ۴۲۰. A در غیر.

۴۲۲. بولاق، کین چنین.

۴۲۵. B خواهد.

۴۲۹. فاتح، گُهدانی. G کاهَل، مانند متن.   ۴۳۱. A روی‌آور.

حکایتِ آن صیّادی که خویشتن در گیاه پیچیده بود و دسته‌ای گل و لاله را کُلَه‌وار به‌سر فرو کشیده تا مرغان او را گیاه پندارند و آن مرغِ زیرک بُوی برد اندکی که این آدمیست که برین شکل گیاه ندیدم امّا هم تمام بُوی نبرد به افسونِ او مغرور شد زیرا در ادراکِ اوّل قاطعی نداشت در ادراکِ مکرِ دوم قاطعی داشت وَ هُوَ اَلْحِرْصُ وَاَلطَّمَعُ لا سِیَّما عِنْدَ فَرْطِ اَلحاجةِ واَلفقْر قالَ اَلنَّبیُّ صلّی اَللّه علیه و سلّم کادَ اَلفَقْرُ أَن یَکونَ کُفْراً

رفت مُرغی در میانِ مَرغزار — بود آنجا دام از بَهرِ شکار
دانهٔ چندی نِهاده بر زمین — وآن صَیاد آنجا نشسته در کمین
خویشتن پیچیده در برگ و گیاه — تا در افتد صیدِ بیچاره ز راه
مُرغک آمد سوی او از ناشناخت — پس طوافی کرد و پیشِ مَرد تاخت
گفت او را کیستی تو سبزْپوش — در بیابان در میانِ این وُحوش
گفت مردِ زاهدم من مُنقطِع — با گیاهی گشتم اینجا مُقتَنِع
زهد و تقویٰ را گُزیدم دین و کیش — زآنکه می‌دیدم اجَل را پیشِ خویش
مرگِ همسایه مرا واعِظ شده — کسب و دُکّانِ مرا بر هم زده
چون به‌آخِر فرد خواهم ماندن — خُو نباید کرد با هر مرد و زن
رُو بخواهم کرد آخِر در لَحَد — آن بهْ آید که کنم خُو با اَحَد
چون زنخ را بست خواهند ای صنم — آن بهْ آید که زنخ کمتر زنم
ای به زَرْبَفْت و کمر آموخته — آخِرَسْتَت جامهٔ نادوخته
رُو به خاک آریم کز وَی رُسته‌ایم — دل چرا در بی وفایان بسته‌ایم
جَدّ وخویشانْمان قدیمی چار طبع — ما به‌خویشیء عاریت بستیم طَمْع
سالها هم‌صحبتیّ و هم‌دَمی — با عَناصِر داشت جسم آدمی
روحِ او خود از نفوس و از عُقول — روحِ اُصولِ خویش را کرده نُکول
از نُفوس و از عُقولِ پُر صفا — نامه می‌آید به‌جان کای بی‌وفا
یارَکانِ پنج روزه یافتی — رُو ز یارانِ کهن بر تافتی

عنوان: *A* **تمام پی نبرد.** *B* **تمام بوی پی نبرد.** ۴۳۵. *AB* بولاق، **رفته**. ۴۳۷. *A* **مرغ بیچاره.** ۴۳۸. *A* **و** را حذف کرده. ۴۳۹. *A* **ای** بجای **تو**. ۴۴۰. *A* **مردی**. *AB* **با گیاه و با حشیشی مقتنع**. بولاق، **با گیاه و برگ اینجا منتفع**. ۴۴۳. در *B* جای ابیات **۴۴۳** و **۴۴۴** با هم عوض شده. ۴۴۸. *B* **ما بخویش**. ۴۵۱. *B* بولاق، **از عقول و از نفوس**.

کودکان گرچه که در بـازی خَـوشند　　شب کَشانشان سوی خانه مـی‌کَشَند
شد بـرهنه وقتِ بـازی طـفلِ خُـرد　　دزد از نـاگـه قـبا و کـفْش بـرد
آن چـنان گـرم او بـه‌بازی در فـتاد　　کـان کـلاه و پـیرهن رفـتش ز یـاد
شـد شب و بـازیّ او شـد بـی مَـدَد　　رُو نـدارد کـو سـوی خـانه رَوَد
نـی شـنیدی إنّـما ٱلدُّنـیا لَـعِب　　بـاد دادی رخت و گشـتی مُـرْتَعِب
پیش از آنکه شب شود جـامه بـجُو　　روز را ضـایع مکـن در گـفت و گـو
مـن بـه‌صحرا خـلوتی بگْـزیده‌ام　　خـلق را مـن دزدِ جـامه دیـده‌ام
نـیم عـمر از آرزوی دلْـبِستان　　نـیم عـمر از غـصّه‌های دشـمنان
جُـبّه َرا بُـرد آن کُـله را ایـن بـبُرد　　غَرقَ بازی گشته ما چون طفلِ خُرد
نَک شـبانگاهِ اَجَـل نـزدیک شـد　　خَـلِّ هٰـذا ٱللَّـعْبَ بَسَّکْ لاٰ تَـعُد
هـین سـوارِ تـوْبه شـو در دُزد رس　　جـامه‌ها از دزد بِسْـتان بـاز پس
مَـرْکَب تـوْبه عَـجایب مَرکبست　　بر فلک تازد بـه‌یک لحظه ز پَست
لیک مَـرکب را نگـه مـی‌دار از آن　　کـو بـدزدید آن قَـبایت را نِـهان
تـا نـدزدد مَـرکبت را نـیز هـم　　پـاس دار ایـن مَـرکبت را دم بـدَم

حکایتِ آن شخص که دزدان قوچ او را بدزدیدند و بر آن قناعت نکردند به حیله جامه‌هاش را هم دزدیدند

آن یکی قُچ داشت از پس مـی‌کشید　　دزد قُـچ را بُـرد حَـبلش را بُـرید
چونکه آگه شد دوان شد چپّ و راست　　تـا بـیابد کـان قُـچ بُـرده کـجاست
بـر سَـرِ چـاهی بـدید آن دُزد را　　کـه فـغان مـی‌کرد کـای وا وَیْـلتا
گـفت نـالان از چـه‌ای ای اوسـتاد　　گـفت هَـمیانِ زرم در چَـه فـتاد
گـر تـوانـی در رَوی بـیرون کشـی　　خُمس بدْهم مر تـو را بـا دلخـوشی
خُمسِ صد دیـنار بسْـتانی بـه‌دست　　گفت او خود این بهای دَه قُـچَست
گر دَری بـر بسـته شـد دَه دَر گشـاد　　گر قُچی شد حق عِوَض اُشْتُر بـداد

۴۵۷. Aو را حذف کرده. عنوان: G قوج. G قناعت نکرد. ۴۶۷. A قوچ داشت. G قُج و قُج را. A و از پس. A و حبلش را. ۴۶۹. B بولاق، کو فغان. ۴۷۰. B بولاق، از چهٔ. ۴۷۳. A گر دری بسته. B گر دری در بسته.

جـامه‌ها بَـر کـند و انـدر چـاه رفت — جـامه‌ها را بُـرد هـم آن دزد تَـفت
حـازمی بـاید کـه ره تـا دِه بَـرَد — حَـزْم نـبْوَد طـمْع طـاعون آورَد
او یکـــی دزدست فـــتنه‌سیرتی — چون خیال او را بـه‌هَر دَم صـورتی
کس نـــدانـد مکـرِ او الّا خـدا — در خـــدا بگْـریز و واره زآن دَغـا

مُناظِرهٔ مرغ با صیّاد در تَرهُّب و در معنیِ تَرهُّبی که مصطفیٰ علیه السّلٰم نهی کرد از آن امّتِ خود را که لا رَهْبانیَّةَ فی ٱلإسْلام

مرغ گفتش خواجه در خلوت مَه ایست — دینِ احـمد را تَـرهُّب نـیک نـیست
از تَـرهُّب نـهی کـردَست آن رسـول — بِدعَتی چـون در گـرفتی ای فَـضول
جُمعه شَرطست و جَماعت در نماز — امـرِ مـعروف و ز مُـنکَر اِحْـتِراز
رنـج بـدخُویان کشـیدن زیـرِ صـبر — منفعت دادن بـه‌خَلقان هـمچو ابـر
خَیْرُ ناس اَن یَـنْفَعُ اَلنـاس ای پـدر — گر نه سـنگی چـه حَـریفی بـا مَـدَر
در مـــیانِ امّتِ مـرحـوم بـاش — سُـنّتِ احـمد مَـهِل مـحکوم بـاش
گفت عـقلِ هـر کـه را نـبْوَد رُسـوخ — پیشِ عاقل او چو سنگست و کلوخ
چون حِمارست آنکه نانْش اُمنیّت است — صـحبتِ او عـینِ رَهـبانیّت است
زآنکه غـیرِ حـق هـمه گـردد رُفـات — کُـــلُّ آتٍ بَــعْدَ حِـینٍ فَـهْوَ آت
حُکـمِ او هـم حُکـمِ قـبلهٔ او بـوَد — مرده‌اش خوان چونکه مرده‌جُو بـوَد

۴۷۵. A **بادیه**، در بالا تصحیح شده. B **با ده**. ۴۷۶. بولاق، **دزدیست**. ۴۷۷. A **و** را حذف کرده. ۴۸۲. G **آن ینفعَ الناس**. بولاق، **که نه سنگی**. ۴۸۳. پس از این بیت AK بولاق و فاتح، نیز B که در بیت اوّل **صیّاد عیار** ضبط کرده، افزوده:

در جـوابش گـفت صـیّاد ای عـیار — نیست مطلق این که گفتی هـوش‌دار
هست تـنهایی بـه از یـارانِ بـد — نیک با بـد چـون نشـیند بـد شـود

۴۸۵. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

هوش او سوی علف باشد چو خـر — بگــذر از وی تـا نـمانی بـی‌هنر

۴۸۷. پس از این بیت AK بولاق و فاتح ابیات زیر را افزوده، که در B پس از بیت **۴۸۶** آمده.

هـرچ جـز آن وجـه بـاشد هـالکست — ملک و مالک عکس آن یک مـالکست
گرچه سایه عکس شـخصت ای پسـر — هـــیچ از سـایه نـتانی خـورد بـر
هین ز سـایه شـخص را مـی‌کن طلب — در مســبّب رَو گـذرکـن از سـبب
یـار جسـمانی بـود رویش بـمرگ — صـحبتش شـومست بـاید کـرد تـرک

در بیت اوّل B **ملک** و **مال** و بولاق در بیت سوم **ز سایه شاخرا** ضبط کرده.

هرکه با این قوْم باشد راهِبست که کلوخ و سنگ او را صاحِبَست
خود کلوخ و سنگ کس را ره نزد زین کلوخان صد هزار آفت رسد
گفت مرغش پس جهاد آنگه بوَد کین چنین ره‌زن میانِ ره بوَد
از برای حفظ و یاریّ و نبرد بر رهِ ناآمِن آید شیرمرد
عِرْقِ مردی آنگهی پیدا شود که مسافر هم‌رهِ اعدا شود
چون نَبیِّ سیف بودَست آن رسول امّتِ او صَفْدرانند و فُحول
مصلحت در دینِ ما جنگ و شکوه مصلحت در دین عیسیٰ غار و کوه
گفت آری گر بوَد یاری و زور تا به‌قوّت بر زنَد بر شرّ و شور
چون نباشد قوّتی پرهیز بِهْ در فِرارِ لا یُطاق آسانِ بِجِه
گفت صِدقِ دل بباید کار را ورنه یاران کم نیاید یار را
یار شو تا یار بینی بی‌عدد زآنکه بی‌یاران بمانی بی مَدَد
دیو گرگست و تو همچون یوسفی دامنِ یعقوب مگْذار ای صَفی
گُرگ اغلب آنگهی گیرا بود کز رمه شیشک بخود تنها رَوَد
آنکه سُنّت با جَماعت تَرک کرد در چنین مَسْبَع نه خونِ خویش خَورد
هست سُنّت ره جَماعت چون رفیق بی ره و بی یار اُفتی در مَضیق
همرهی نه کو بوَد خصم خِرَد فُرصتی جُویَد که جامهٔ تو بَرَد
می‌رود با تو که یابد عَقْبه‌ای که تواند کردت آنجا نَهْبه‌ای
یا بوَد اُشْتُردلی چون دیدترس گوید از بَهرِ رجوع از راه دَرْس
یار را ترسان کند ز اُشتُردلی این چنین همره عَدو دان نه ولی

۴۸۸. A **سنگ را او صاحب است.** ۴۹۱. AB بولاق، **ناایمن.** A **آمد.** ۴۹۸. A **نمانی.**
۵۰۰. A **تنها بود.** ۵۰۲. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

راه سنّت با جماعت به بود اسپ با اسپان یقین خوشتر بود
لیک هم گمراه را همره مدان غافلان خفته را آگه مدان
همرهی را جو کزو یابی مدد همدل و همدرد جویان احد

در بیت دوم B **لیک هر همراه را**، و در بیت سوم B بولاق، **و جویان** ضبط کرده.
۵۰۴. پس از این بیت AB بولاق و فاتح افزوده:

با تو می‌گردد برای سود خویش هین منوش از نوش او کآن هست نیش

B بولاق، **می‌رود با تو برای** ضبط کرده. ۵۰۵. بولاق، **گویدت بهر.** ۵۰۶. پس از این بیت AB بولاق افزوده:

یار را از ره برد آن راه زن مرد نبود آنک افتد زیر زن

راه جان‌بازیست و در هر غَیْشه‌ای　　آفَتی در دفع هر جان‌شیشه‌ای
راهِ دین زآن رُو پُر از شور و شَرست　　که نه راهِ هر مُخنَّث گوهرست
در ره این ترس امتحانهای نُفوس　　همچو پَرْویزن به‌تَمییزِ سُپُوس
راه چه‌بْوَد پُر نشانِ پایْها　　یار چه‌بْوَد نردبانِ رایْها
گیرم آن گُرگت نیابد زِ احتیاط　　بی ز جَمْعیّت نیابی آن نشاط
آنکه تنها در رهی او خوش رَوَد　　با رفیقان سَیْر او صَدْتُو شود
با غلیظی خر ز یاران ای فقیر　　در نشاط آید شود قوّت‌پذیر
هر خری کز کاروان تنها رود　　بر وَی آن ره از تَعَب صَدتو شود
چند سیخ و چند چوب افزون خورد　　تا که تنها آن بیابان را بُرَد
مر تو را می‌گوید آن خر خوش شنو　　گر نه‌ای خر همچنین تنها مرو
آنکه تنها خوش رود اندر رَصَد　　با رفیقان بی‌گُمان خوشتر رود
هر نبیّی اندرین راهِ دُرست　　معجزه بنْمود و همراهان بجُست
گر نباشد یاریِ دیوارها　　کَیْ بر آید خانه و انبارها
هر یکی دیوار اگر باشد جُدا　　سقف چون باشد مُعلّق در هوا
گر نباشد یاریِ حِبْر و قلم　　کَیْ فتد بر رُویِ کاغذها رقم
این حَصیری که کسی می‌گسترد　　گر نه پیوندد به هم بادش بَرَد
حق ز هر جنسی چو زَوْجَیْن آفرید　　پس نتایج شد ز جَمْعیّت پدید
او بگفت و او بگفت از اِهتِزاز　　بَحثشان شد اندرین معنی دراز
مثنوی را چابک و دلخواه کن　　ماجرا را مُوجَز و کوتاه کُن
بعد ازآن گفتش که گندم آنِ کیست　　گفت امانت از یَتیم بی وَصیست
مالِ اَیْتامست امانت پیشِ من　　زآنکه پندارند ما را مؤْتَمَن
گفت من مُضطرّم و مجروح‌حال　　هست مُردار این زمان بر من حلال
هین به‌دستوری ازین گندم خورَم　　ای امین و پارسا و محترم
گفت مُفتیِّ ضرورت هم تُوی　　بی‌ضرورت گر خوری مُجرم شوی
ور ضرورت هست هم پرهیز بِهْ　　ور خوری باری ضَمانِ آن بده

۵۰۷. بولاق، و را حذف کرده. ۵۱۰. A در نشان. بولاق، یار که بود. ۵۱۱. بولاق و فاتح، گرگت نیاید. ۵۱۴. B ده تو شود. بولاق، ده تا. ۵۱۶. A گر ترا می‌گوید آن خر کم شنو. ۵۲۰. A سقف کی باشد. ۵۲۱. [چاپ قبلی، یا رقم. متن تصحیح شد]. ۵۲۲. بولاق، گر نه پیوندش. ۵۲۹. A امین پارسا. B امیر و پارسا.

مرغ بس در خود فرو رفت آن زمان   تَوسَنَش سَر بسْتَد از جذبِ عِنان
چون بخورد آن گندم اندر فَخ بماند   چند او یاسین و اَلْاَنعام خواند
بعدِ در ماندن چه افسوس و چه آه   پیش از آن بایست این دودِ سیاه
آن زمان که حِرص جُنبید و هَوَس   آن زمان می‌گو که ای فریادْرس
کان زمان پیش از خرابیٔ بَصْره است   بُو که بَصره وارهد هم ز آن شکست
اِبْکِ لی یا باکیی یا ثاکِلی   قَبْلَ هَدْمِ اَلْبَصْرةِ وَاَلْمَوْصِلِ
نُحْ عَلَیَّ قَبْلَ مَوْتی وَاَعْتَفِر   لا تَنُح لی بَعْدَ مَوْتی واَصْطَبِر
اِبْکِ لی قَبْلَ ثُبُوری فی اَلنَّوَی   بَعْدَ طُوفانِ اَلنَّوَی خَلِّ اَلبُکا
آن زمان که دیو می‌شد راهزن   آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از آنك اشکسته گردد کاروان   آن زمان چُوبَک بزن ای پاسبان

حکایتِ آن پاسبان که خاموش کرد تا دزدان رختِ تاجران بردند بکلّی بعد از آن هیْهای و پاسبانی می‌کرد

پاسبانی خُفت دزد اسباب بُرد   رختها را زیرِ هر خاکی فُشُرْد
روز شد بیدار شد آن کاروان   دید رفته رخت و سیم و اُشتران
پس بدو گفتند ای حارِس بگو   که چه شد این رخت و این اسباب کو
گفت دزدان آمدند اندر نقاب   رختها بردند از پیشم شتاب
قوْم گفتندش که ای چون تلِّ ریگ   پس چه می‌کردی کِیی ای مُرْده‌ریگ
گفت من یک کس بُدم ایشان گروه   با سِلاح و با شجاعت با شکوه
گفت اگر درجنگ کم بودت امید   نَعره‌ای زن کای کریمان بر جهید
گفت آن دَم کارْد بنْمودند و تیغ   که خَمُش ورنه کُشیمت بی‌دریغ
آن زمان از ترس بستم من دهان   این زمان هَیْهای و فریاد و فغان

۵۳۲. *BG* بولاق، **مرغ پس**. ۵۳۴. بولاق و فاتح، **افسون**. ۵۳۶. *A* بولاق، **خراب**.
۵۳۷. بولاق، **والموصلی**. ۵۳۸. *A* **واعتقر**. *BGK* **واغتفر**. فاتح، **وَاَعْتَفِر**، مانند متن؛ این قرائت صحیح است امّا در هیچ یک از نسخ خطی من نیامده. ۵۴۰. *B* **مرغ می‌شد**.
عنوان: *G* **آن** را حذف کرده. *AB* بولاق، **تاجران را**. ۵۴۲. *A* **خاکی سپرد**. ۵۴۳. بولاق، **کاریان**. *A* **رفته سیم و رخت استران**. ۵۴۶. *A* **کای تو مرد ریگ**. *B* **کئی تو**. ۵۴۷. *A* **و** را حذف کرده. ۵۵۰. بولاق، **من بستم**.

آن زمان بست آن دَمم که دَم زنم   این زمان چندانکه خواهی هَی کنم
چونکه عمرت بُرْد دیوِ فاضِحَه   بی‌نمک باشد أعُوذ و فاتِحه
گرچه باشد بی‌نمک اکنون حَنین   هست غفلت بی‌نمک‌تر زآن یقین
همچنین هم بی‌نمک می‌نال نیز   که ذلیلان را نظر کن ای عزیز
قادری بی‌گاه باشد یا بگاه   از تو چیزی فوت کَیْ شد ای اله
شاهِ لا تَأْسَوْا عَلَی ما فاتَکُم   کَیْ شود از قدرتش مَطلوب گُم

حواله‌کردنِ مرغ گرفتاریِ خودرا در دام به فعل و مکرو زَرقِ زاهد و جوابِ زاهدمرغ‌را

گفت آن مرغ این سزای او بوَد   که فُسونِ زاهدان را بشْنود
گفت زاهد نه سزای آن نَشاف   کو خورَد مالِ یَتیمان از گزاف
بعد از آن نوْحه‌گری آغاز کرد   که فَخ و صیّاد لرزان شد ز درد
کز تَناقُضهای دل پُشتم شکست   بر سَرم جانا بیاَ می‌مال دست
زیرِ دستِ تو سَرم را راحَتیست   دستِ تو در شُکرْبخشی آیَتیست
سایهٔ خود از سرِ من بر مَدار   بی‌قرارم بی‌قرارم بی‌قرار
خوابها بیزار شد از چشمِ من   در غمت ای رَشکِ سرو و یاسمن
گر نیَم لایق چه باشدگر دَمی   ناسزایی را بپرسی در غمی
مَر عَدم را خود چه اِسْتِحقاق بود   که بَرو لطفت چنین دَرها گشود
خاکِ گَرْگین را کَرَم آسیب کرد   دَه گُهَر از نورِ حِس در جیب کرد
پنج حِسِّ ظاهر و پنج نِهان   که بَشَر شد نطفهٔ مُرده از آن
توْبه بی توفیقت ای نورِ بلند   چیست جُز بر ریشِ توبه ریش‌خند
سَبْلَتانِ توْبه یک یک بر کَنی   توْبه سایه‌ست و تو ماهِ روشنی
ای ز تو ویران دکان و منزلم   چون ننالم چون بِیَفْشاری دلم
چون گریزم زآنکه بی تو زنده نیست   بی‌خداوندیت بودِ بنده نیست
جانِ من بسْتان تو ای جان را اُصول   زآنکه بی تو گشته‌ام از جان مَلول
عاشقم من بر فَنِ دیوانگی   سیرم از فرهنگی و فرزانگی

۵۵۵. B یا الٰه.   ۵۵۶. بولاق، گفت لا تأسوا.   ۵۵۷. بولاق، سزای آن. بولاق، کو فسون.
۵۵۸. G نِشاف، به کسره. A یتیمان راگزاف.   ۵۶۱. B سُکر بخشی، و فاتح این را نسخه بدل داده.   ۵۶۷. A کی پسر شد. ۵۷۳. A فن و دیوانگی.

چـــون بـدرّد شـرم گـویم راز فـاش   چند ازین صبر و زَحـیر و اِرْتـعاش
در حَیا پنهان شدم همچون سِجاف   نـــاگـهان بـجْهَم ازیـن زیـرِ لحـاف
ای رفـــیقان راههـــا را بَست یـــار   آهــوی لنگـیم و او شـیرِ شکـــار
جُز که تسـلیم و رضـا کُـو چـارهای   در کـفِ شـیرِ نـری خـونخوارهای
او ندارد خواب و خور چون آفتاب   روحها را میکند بی خورد و خواب
که بـیاَ مـن بـاش یـا هـمخُویِ مـن   تـــا بــبینی در تــجلّی رُویِ مـــن
ور ندیدی چون چنین شـیدا شـدی   خـــاک بـودی طـالبِ اِحـیا شـدی
گر ز بـیسُویت نـدادَست او عـلف   چشمِ جانت چون بماندَست آن طرف
گربه بـر سـوراخ زآن شـد مُـعْتَکِف   کــه از آن ســوراخ او شـد مُـعْتَلِف
گربهای دیگـر هـمی گـردد بـه بـام   کــز شکـــارِ مــرغ یـابید او طـعام
آن یکــی را قــبله شـد جُـولاهگی   وآن یکــی حــارِس بـرای جـامگی
وآن یکـــی بـیکار و رُو در لامکـان   که از آن سو دادیَش تو قُوتِ جـان
کـار او دارد کـه حـق را شـد مُـرید   بَـــهرِ کــارِ او زهَــر کــاری بُــرید
دیگران چون کودکان این روزِ چـند   تا بـه شب تَـرحـال بـازی مـیکنند
خـوابـناکـی کـو ز یَـقْظت مـیجهد   دایــهٔ وســواس عشـوهش مـیدهد
رَو بخسب ای جان که نگْذاریـم مـا   که کسـی از خـواب بـجْهاند تـو را
هم تو خود را بر کَنی از بیخ خواب   همچو تشنه که شـنود او بـانگِ آب
بـانگِ آبـم مـن بـهگـوشِ تشـنگان   هــمچو بــاران مـیرسم از آسـمان
برجـه ای عـاشق بـر آور اِضْـطِراب   بـانگِ آب و تشـنه و آنگـاه خـواب

حکایتِ آن عاشق که شب بیآمد برامیدِ وعدهٔ معشوق بدآن وُثاقی که اشارت کرده بود و بعضی از شب منتظر ماند و خوابش بربود معشوق آمد بَهرِاِنجازِ وعده او را خفته یافت جیبش پر جَوْز کرد و او را خفته گذاشت و باز گشت

عـــاشقی بــودَست در ایّـــامِ پـیش   پـــاسِبانِ عَــهد انـدر عَـهدِ خـویش

---

۵۷۴. در A **گویم** بصورت **گوید** تغییر یافته. ۵۸۲. B بولاق، **شد او معتلف**. ۵۸۵. AB **و** را حذف کرده. ۵۸۷. A **تا بشب در خاک**، امّا قرائت اصلی، بنظر، **ترحال** بوده. ۵۸۹. A **گو بخسب**. ۵۹۱. A **میرسم من ز آسمان**. عنوان: AB بولاق، **منتظر بود**. ۵۹۳. در A اضافه شده.

سالها در بندِ وَصْلِ ماهِ خود　　شاهمات و ماتِ شاهنشاهِ خود
عاقبت جوینده یابنده بوَد　　که فَرَج از صبر زاینده بوَد
گفت روزی یارِ او کامشب بیا　　که بپُختم از پیِ تو لُوبیا
در فلان حُجره نشین تا نیم‌شب　　تا بیایم نیم‌شب من بی طلب
مرد قربان کرد و نانها بخش کرد　　چون پدید آمد مَهش از زیرِ گرد
شب در آن حُجره نشست آن گَرم‌دار　　بر امیدِ وَعْدهٔ آن یارِ غار
بعدِ نِصْفِ ٱللَّیْلِ آمد یارِ او　　صادقُ ٱلوَعْدانه آن دلدارِ او
عاشقِ خود را فتاده خفته دید　　اندکی از آستینِ او درید
گِردگانی چندش اندر جیب کرد　　که تو طفلی گیر این می‌باز نرد
چون سَحر از خواب عاشق بر جهید　　آستین و گِردگانها را بدید
گفت شاهِ ما همه صِدق و وفاست　　آنچه بر ما می‌رسد آن هم زماست
ای دلِ بی‌خواب ما زین ایمِنیم　　چون حَرَس بر بام چوبک می‌زنیم
گِردگانِ ما درین مَطْحَنْ شکست　　هرچه گوییم از غمِ خود اندکست
عاذِلا چند این صَلای ماجرا　　پند کم ده بعد ازین دیوانه را
من نخواهم عشوهٔ هجران شنود　　آزمودم چند خواهم آزمود
هرچه غیرِ شورش و دیوانگیست　　اندرین ره دُوری و بیگانگیست
هین بِنِه بر پایم آن زنجیر را　　که دریدم سلسلهٔ تدبیر را
غیرِ آن جَعدِ نگارِ مُقْبِلم　　گر دو صد زنجیر آری بگْسلم
عشق و ناموس ای برادر راست نیست　　بر درِ ناموس ای عاشق مه‌ایست
وقتِ آن آمد که من عُریان شوم　　نقْش بگْذارم سراسر جان شوم
ای عَدُوِّ شرم و اندیشه بیا　　که دریدم پردهٔ شرم و حیا
ای ببسته خوابِ جان از جادُوی　　سخت‌دل یارا که در عالم تُوی
هین گلوی صبر گیر و می‌فشار　　تا خُنُک گردد دلِ عشق ای سوار
تا نسوزم کَیْ خُنُک گردد دلش　　ای دلِ ما خاندان و منزلش

---

۵۹۵. در *A* مصراع دوم به قلمی متأخرتر افزوده شده.　۵۹۶. در *A* اضافه شده و ناخواناست. ۵۹۸. در *A* اضافه شده.　۵۹۹. بولاق، **نشست او**. *B* **کُرم‌دار**، به ضمه، [چاپ قبلی، **گُرم‌دار**، به ضم گ. متن تصحیح شد]. قس: بیت **۳۲۷۰** دفتر اوّل.　۶۰۳. *A* **گردگانش را**.　۶۰۶. *AB* بولاق، **گویم**.　۶۰۷. *AB* بولاق، **چندین**.　۶۱۴. *A* بولاق، **ای عدوی**.　۶۱۷. *A* **که خنک**.

خانهٔ خود را همی‌سوزی بسوز ... کیست آنکس کو بگوید لا یَجُوز
خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مست ... خانهٔ عاشق چنین اولیترست
بعد ازین این سوز را قبله کنم ... زآنکه شمعم من بسوزِش روشنم
خواب را بگْذار امشب ای پدر ... یک شبی بر کُویِ بی‌خوابان گذر
بنْگر اینها را که مجنون گشته‌اند ... همچو پروانه به وُصْلت کُشته‌اند
بنْگر این کشتیِّ خَلقان غَرقِ عشق ... اژدهایی گشت گویی حَلقِ عشق
اژدهایی ناپدیدِ دلرُبا ... عقلِ همچون کوه را او کَهْرُبا
عقلِ هر عطّار کاگه شد ازو ... طَبْلَه‌ها را ریخت اندر آبِ جُو
رَو کزین جُو بر نیایی تا ابد ... لَمْ یَکُن حَقّاً لَهُ کُفْواً أَحَد
ای مُزوِّر چشم بگْشای و ببین ... چندگویی می‌ندانم آن و این
از وبای زَرْق و مَحرومی برآ ... در جهانِ حَیّ و قَیّومی درآ
تا نمی‌بینم همی‌بینم شود ... وین نَدانَمْهات می‌دانم بوَد
بگْذر از مستیّ و مستی‌بخش باش ... زین تَلوّن نَقل کن در اِستِواش
چند نازی تو بدین مستی بَسَست ... بر سرِ هر کُویْ چندان مست هست
گر دو عالَم پُر شود سَرمَستِ یار ... جُمله یک باشند و آن یک نیست خوار
این ز بسیاری نیابد خواریی ... خوار که بْوَد تن پرستی ناریی
گر جهان پُر شد ز نورِ آفتاب ... کَیْ بوَد خوار آن تَفِ خوش اِلْتهاب
لیک با این جُمله بالاتر خُرام ... چونکه أَرْضُ ٱللّٰه واسِع بود و رام
گرچه این مستی چو بازِ اَشْهَبَست ... برتر از وَی در زمینِ قُدس هست
رَو سرافیلی شو اندر امتیاز ... در دمندهٔ روح و مست و مست‌ساز
مست را چون دل مِزاح اندیشه شد ... این ندانم و آن ندانم پیشه شد
این ندانم وآن ندانم بَهرِ چیست ... تا بگویی آنکه می‌دانیم کیست
نفی بَهرِ ثَبْت باشد در سُخُن ... نفی بگْذار و ز ثَبْت آغاز کن
نیست این و نیست آن هین واگذار ... آنکه آن هستست آن را پیش آر

---

۶۱۸. A خانهٔ دل را. AB بولاق، که بگوید. ۶۱۹. G شیر، با اضافه. ۶۲۱. بولاق، در کوی. ۶۲۴. بولاق و دلربا. B کوه او را کهربا. ۶۲۷. AB بولاق، بگشا. A من ندانم. ۶۳۱. A چندین مست. ۶۳۷. بولاق و را پس از مست حذف کرده. ۶۳۸. A مزاج اندیشه. G مِزاح، به کسره. ۶۳۹. A وین ندانم.

نفی بگْذار و همآن هستی پرست   این در آموز ای پدر زآن تُرکِ مست

استدعای امیرِ تُرکِ مخمور مطرب را به وقتِ صَبوح و تفسیرِ این حدیث که إِنَّ لِلّهِ تَعالَی شَراباً أَعَدَّهُ لِأَوْلِیآیه إذا شَرِبُوا سَکِرُوا وَ إذا سَکِرُوا طابُوا الی آخر الحدیث.

مَی در خُمِ اسرار بدآن می‌جوشد   تا هر که مجرّدست از آن مَی نوشد

قال اللّه تعالی إِنَّ اَلْأَبرارَ یَشرَبونَ

این مَی که تو می‌خوری حرامست   ما مَی نخوریم جز حلالی

جهد کن تا ز نیست هست شوی   وز شرابِ خدایْ مست شوی

اَعْجمی تُرکی سَحَر آگاه شد   وز خُمارِ خَمر مُطْرب‌خواه شد

مُطربِ جان مونسِ مستان بوَد   نُقل و قُوت و قوّتِ مست آن بوَد

مطرب ایشان را سوی مستی کشید   باز مستی از دَمِ مُطرب چشید

آن شرابِ حق بدآن مُطرب بَرَد   وین شرابِ تن ازین مُطرب چَرَد

هر دو گر یک نام دارد در سُخَن   لیک شَتّان این حَسَن تا آن حَسَن

اشتباهی هست لفظی در بیان   لیک خود کو آسمان تا ریسمان

اِشتراکِ لفظ دائم ره‌زنست   اشتراکِ گبر و مؤمن در تَنَست

جسمها چون کوزه‌های بسته‌سَر   تا که در هر کوزه چه‌بْوَد آن نگر

کوزهٔ آن تن پُر از آبِ حیات   کوزهٔ این تن پُر از زهرِ مَمات

گر بمَظروفش نظر داری شَهی   ور بظَرْفش بنْگری تو گُمْرهی

لفظ را مانندهٔ این جسم دان   مَعنیَش را در درون مانندِ جان

دیدهٔ تن دائماً تن‌بین بوَد   دیدهٔ جانِ جانِ پُر فن‌بین بوَد

پس ز نَقْشِ لفظهای مثنوی   صورتی ضالّست و هادئ معنوی

در نُبی فرمود کین قرآن ز دل   هادیِ بعضیّ و بعضی را مُضِل

اللّه اللّه چونکه عارف گفت مَی   پیشِ عارف کَیْ بوَد معدوم شَی

فهم تو چون باده شیطان بوَد   کَیْ تو را وَهْمِ مَیِ رحمان بوَد

اینَ دو انبازند مُطرب با شراب   این بدآن و آنَ بدین آرَد شتاب

عنوان: A **الی آخر الحدیث** را حذف کرده. B بولاق، **از آن می‌جوشد**. ۶۴۴. بولاق، **مستی آن بود**. ۶۴۸. A **آسمان کو ریسمان**. ۶۵۰. A **تا که در کوزه چه باشد**.

پُرخُماران از دَمِ مُطرب چَرند   مُطربانْشان سوی مَیخانه بَرند
آن سَرِ مَیدان و این پایانِ اوست   دل‌شده چون گُوی در چوگانِ اوست
در سَر آنچه هست گوش آنجا رَوَد   در سَر ار صَفْراست آن سَوْدا شود
بعد از آن این دو به بیهوشی روند   والد و مولود آنجا یک شوند
چونکه کردند آشتی شادیّ و درد   مُطربان را تُرکِ ما بیدار کرد
مُطرب آغازید بیتی خوابناک   که أَنِلْنی ٱلکأْسَ مَن لا أَراك
أَنْتَ وَجْهی لا عَجَبْ أَنْ لا أَراه   غایَةُ ٱلْقُربِ حِجابُ ٱلاشْتِباه
أَنْتَ عَقْلی لا عَجَب إنْ لَمْ أَرَكْ   مِنْ وُفُورِ ٱلالْتِباسِ ٱلمُشْتَبَک
جِئْتُ أَقْرَبْ أَنتَ مِنْ حَبْلِ ٱلْوَرِید   کَمْ أَقُلْ یا یا نِداءٌ لِلْبَعِید
بَلْ أُغالِطُهُمْ أُنادِی فی ٱلقِفار   کَیْ أُکَتِّمْ مَنْ مَعِی مِمَّنْ أَغار

در آمدنِ ضَریر در خانهٔ مصطفیٰ علیه‌السّلٰم و گریختنِ عایشه رضی‌الله عنها از پیشِ ضَریر و گفتنِ رسول علیه‌السّلٰم که چه می‌گریزی او تو را نمی‌بیند و جواب دادنِ عایشه رضی‌الله عنها رسول را صلّی‌الله علیه وسلّم

اندر آمد پیشِ پیغمبر ضَریر   کای نَوابَخشِ تنورِ هر خمیر
ای تو میرِ آب و من مُسْتَسْقِیَم   مُستغاثَ‌المستغاث ای ساقِیَم
چون در آمد آن ضَریر از دَر شتاب   عایشه بگْریخت بَهرِ اِحتِجاب
زآنکه واقِف بود آن خاتونِ پاک   از غیوریّ رسولِ رَشکناک
هرکه زیباتر بوَد رَشکش فزون   زآنکه رَشک از ناز خیزد یا بَنُون
گنده پیران شُوی را قُمّا دهند   چونکه از زشتیّ و پیری آگهَند
چون جمالِ اَحْمَدی در هر دو کَوْن   کَیْ بُدَست ای فَرِّ یزدانیش عَوْن
نازهای هر دو کَوْن او را رسد   غیرت آن خورشیدِ صَدْتُو را رسد

۶۶۰. *A* از در مطرب. ۶۶۱. بولاق، دلشده. ۶۶۲. *G* سَر، به فتحه، در هر دو مصراع. *A* در سر ار سوداست آن صفرا شود. ۶۶۶. *ABK* بولاق و فاتح، لاعجب اِن لم اراه. *G* اِنْ لا اراه. احتمالاً قرائت اوّل را باید حفظ کرد. ۶۶۸. *A* انت اقرب لی من الحبل الورید. *A* للعبید. عنوان: بولاق، عایشهٔ صدّیقه. ۶۷۰. *ABG* پیغامبر. *AB* از هر خمیر. ۶۷۱. *A* ای تو سیراب. ۶۷۷. *A* تابهای هر دو.

کـه در افکـندم بـه‌کـیوان گُـوی را / در کشـید ای اخـتران هَـی رُوی را
در شـعاع بـی‌نظیرم لا شَـوید / ورنـه پـیشِ نـورِ مـن رسـوا شـوید
از کرم مـن هـر شـبی غـایب شَـوم / کـیْ رَوَم اِلاّ نُـمایم کـه رَوَم
تـا شـما بـی مـن شـبی خـفّاش‌وار / پَـرزنان پَـرّید گِـرْدِ ایـن مَـطار
همچو طـاوسان پَـری عَـرضه کـنید / باز مست و سرکش و مُعْجَب شَوید
بنْگرید آن پـایِ خـود را زشت‌سـاز / هـمچو چـارُق کـو بـوَد شـمعِ ایـاز
رُو نُـمایم صـبح بَـهرِ گـوشمال / تـا نگـردید از مَـنی ز اهْـلِ شِـمال
تَرکِ آن کن کـه درازست آن سُـخن / نـهی کـردَست از درازی امـرِ کُـن

امتحان کردنِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم عایشه را رضی اللّه عنها که چه پنهان می‌شوی پنهان مشو که اعمیٰ تو را نمی‌بیند تا پدیدآید که عایشه از ضمیرِ مصطفیٰ علیه السّلٰم واقف هست یا خود مُقَلِّدِ گفتِ ظاهرست

گـفت پـیغمبر بـرای امـتحان / او نـمی‌بیند تـو را کـم شـو نـهان
کـرد اشـارت عـایشه بـا دسـتها / او نـبیند مـن هـمی بـینم ورا
غـیرتِ عـقلست بـر خـوبیِّ روح / پُر ز تشبیهات و تمثیل این نُصُوح
با چـنین پـنهانیی کـین روح راست / عقل بر وَی این چنین رَشکین چراست
از که پـنهان مـی‌کنی ای رَشک‌خُـو / آنکـه پـوشیدَست نـورش رُوی او
می‌رود بـی رُویْ‌پـوش ایـن آفـتاب / فَـرطِ نـورِ اوست رُویش را نـقاب
از کـه پـنهان مـی‌کنی ای رَشک‌وَر / کاَفـتاب از وَی نـمی‌بیند اثـر
رَشک از آن افـزونترست انـدر تـنم / کز خودش خواهم که هم پنهان کنم
ز آتشِ رَشکِ گـرانآهـنگ مـن / با دو چشم و گوشِ خود در جنگ من
چون چنین رَشکیستَت ای جان و دل / پس دهـان بـر بـند و گـفتن را بِـهِل
تـرسم ار خـامُش کـنم آن آفـتاب / از سـوی دیگـر بـدرّانـد حِـجاب

---

۶۷۸. A کندر افگندی. بولاق، کاندر افگندم. G هم روی را، در بالا تصحیح شده. A هین روی را. ۶۸۱. A پر زنان گردید. ۶۸۲. A معجب و سرکش. ۶۸۳. A بـولاق، کآن بـود. ۶۸۴. B اهل شمال. ۶۸۵. بولاق، این سخن. G امرِ، با اضافه. فاتح و دیگر شروح، امرْ کن، با سکون. ۶۸۶. ABG پیغامبر. ۶۸۸. A غیرت حقّست. G نُصوح، بـا ضمّه. فاتح، نَصوح، با فتحه.

در خموشی گفتِ ما اظهر شود ... که ز مَنْعِ آن مَیْلِ افزون‌تر شود
گر بِغُرّد بحر غُرّه‌ش کف شود ... جوشِ أَحْبَبْتُ بأَنْ أُعْرَف شود
حرف گفتن بستنِ آن روزَنست ... عَیْنِ اِظهارِ سخن پوشیدَنست
بُلبُلانه نَعره‌زن در رُویِ گُل ... تا کُنی مشغولشان از بُویِ گُل
تا به قُل مشغول گردد گوششان ... سوی رُویِ گُل نپّرد هوششان
پیشِ این خورشید کو بس روشنیست ... در حقیقت هر دلیلی ره‌زنیست

حکایتِ آن مُطرب که در بزم امیرِ تُرک این غزل آغاز کرد
گلی یا سوسنی یا سرو یا ماهی نمی‌دانم
از این آشفتهٔ بی‌دل چه می‌خواهی نمی‌دانم
و بانگ بر زدنِ تُرک که آن بگو که می‌دانی و جوابِ مُطرب امیر را

مُطرب آغازید پیشِ تُرکِ مست ... در حجابِ نغمه اسرارِ أَلَسْت
من ندانم که تو ماهی یا وَثَن ... من ندانم تا چه می‌خواهی زمن
می ندانم که چه خدمت آرَمَت ... تن زنم یا در عبارت آرَمَت
این عَجَب که نیستی از من جُدا ... می‌ندانم من کجایَم تو کجا
می‌ندانم که مرا چون می‌کَشی ... گاه در بَر گاه در خون می‌کَشی
همچنین لب در ندانم باز کرد ... می‌ندانم می‌ندانم ساز کرد
چون ز حَد شد می‌ندانم از شِگِفْت ... تُرکِ ما را زین حَراره دل گرفت
بر جهید آن تُرک و دَبّوسی کشید ... تا عَلَیْها بر سَرِ مُطرب رسید
گُرز را بگْرفت سرهنگی به‌دست ... گفت نه مُطرب‌کُشی این دَم بَدَست
گفت این تکرارِ بی حَدّ و مَرَش ... کوفت طبعم را بکوبم من سَرش
قَلْتبانا می‌ندانی گُه مَخَور ... ور همی‌دانی بزن مقصود بَر
آن بگو ای گیج که می‌دانیَش ... می‌ندانم می‌ندانم در مَکَش

۶۹۷. A گفت ظاهر تر شود. ۶۹۸. AB بولاق، غرّش. A به ان اعرف. ۶۹۹. بولاق، روزنیست. بولاق، پوشیدنیست. ۷۰۲. A پیش آن. ۷۰۴. A که ندانم در مصراع اوّل و می‌ندانم در دوم. A که چه میخواهی. ۷۰۵. بولاق، من ندانم تا چه خدمت. ۷۰۶. A من کجا و تو کجا. بولاق، کجایم. ۷۰۷. B گاه بر در. G می‌کَشی، با فتحه، در هر دو مصراع. فاتح، می‌کُشی، با ضمه، در هر دو مصراع که پذیرفتنی نیست. ۷۰۹. بولاق، حرارت.
۷۱۳. A قلتبانا می ندانم.

من بپرسم کز کجایی هَی مُری ... تو بگویی نه ز بَلْخ و نه از هِری
نه ز بغداد و نه مَوْصِل نه طَراز ... در کَشی در نیّ و نی راهِ دراز
خود بگو من از کجایَم باز ره ... هست تَنقیحِ مَناط اینجا بَلَه
یا بپرسیدم چه خوردی ناشْتاب ... تو بگویی نهَ شراب و نه کباب
نه قَدید و نه ثَرید و نه عَدس ... آنچه خوردی آن بگو تنها و بس
این سخن‌خاییْ دراز از بَهرِ چیست ... گفت مُطرب زآنکه مقصودم خَفیست
می‌رَمَد اِثبات پیش از نفْیِ تو ... نفْی کردم تا بَری ز اِثْبات بُو
در نوا آرَم به‌نَفْی این ساز را ... چون بمیری مرگ گوید راز را

تفسیرِ قوله علیه السّلٰم مُوتوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

جان بَسی کندیّ و اندر پَرده‌ای ... زآنکه مردن اصل بُد ناآورده‌ای
تا نمیری نیست جان کندن تمام ... بی کمالِ نردبان نایی به‌بام
چون ز صد پایه دو پایه کم بوَد ... بام را کوشنده نامَحْرَم بوَد
چون رَسَن یک گز ز صد گز کم بوَد ... آب اندر دَلْو از چَه کَیْ رَوَد
غَرقِ این کشتی نیابی ای امیر ... تا بنَنْهی اندرو مَنّ ٱلأَخیر
مَنّ آخِر اصل دان کو طارِقَست ... کِشتیِ وَسواس و غَی را غارِقَست
آفتابِ گُنبدِ اَزْرَق شود ... کِشتیِ هُش چونکه مُسْتَغْرَق شود
چون نَمُردی گشت جان کندن دراز ... مات شو در صبح ای شمعِ طَراز
تا نگشتند اخترانِ ما نِهان ... دانکه پنهانست خورشیدِ جهان
گُرز بر خود زن مَنی درهم شکن ... زآنکه پنبهٔ گوش آمد چشمِ تن
گُرز بر خود می‌زنی خود ای دَنی ... عکسِ تُست اندر فِعالَم این مَنی
عکسِ خود در صورتِ من دیده‌ای ... در قِتالِ خویش بر جوشیده‌ای

۷۱۵. ABG فاتح، مُری، با ضمه. ولی محمد، مِری، با کسره. ۷۱۸. فاتح، **ناشتاب**: بعضی نسخ چاپی، **باشتاب**: این هر دو قرائت نادرست است. عنوان: A **السّلم و التحیّة**. بولاق، **اگر تو زندگی**. ۷۲۷. A **تا تو ننهی**. بولاق، **تا که ننهی**. ۷۲۸. A و را حذف کرده. ۷۳۲. A بولاق، **منی را در شکن**.

همچو آن شیری که در چَه شد فرو / عکسِ خود را خَصمِ خود پنداشت او
نَفْیِ ضِدِّ هست باشد بی شکی / تا ز ضِد ضِد را بدانی اندکی
این زمان جُز نَفْیِ ضِد اِعلام نیست / اندرین نَشْأَت دَمی بی‌دام نیست
بی حِجابت باید آن ای ذولُباب / مرگ را بگْزین و بر دَرّ آن حِجاب
نه چنان مرگی که در گوری رَوی / مرگِ تبدیلی که در نوری رَوی
مَرْد بالغ گشت آن بچْگی بمُرْد / رومِیی شد صِبْغَتِ زنگی سُتُرد
خاک زر شد هیأتِ خاکی نماند / غم فَرَح شد خارِ غمناکی نماند
مصطفیٰ زین گفت کای اسرارْجُو / مرده را خواهی که بینی زنده تو
می‌رود چون زندگان بر خاکدان / مرده و جانش شده بر آسمان
جانْش را این دم به‌بالا مَسْکَنیست / گر بمیرد روح او را نَقل نیست
زآنکه پیش از مرگ او کردَست نَقل / این به‌مردن فَهم آید نه به‌عَقل
نقل باشد نه چو نَقلِ جانِ عام / همچو نَقلی از مَقامی تا مَقام
هرکه خواهد که ببیند بر زمین / مرده‌ای را می‌رود ظاهر چنین
مَر ابوبکرِ تقی را گو ببین / شد ز صِدّیقی أَمیرُ ٱلمُحْشَرین
اندرین نَشْأَت نگر صِدّیق را / تا به‌حَشْر افزون کنی تَصدیق را
پس محمّد صد قیامت بود نقد / زآنکه حَل شد در فنای حَلّ و عقد
زادهٔ ثانیست احمد در جهان / صد قیامت بود او اندر عِیان
زو قیامت را همی پرسیده‌اند / ای قیامت تا قیامت راهْ چند
با زبانِ حال می‌گفتی بَسی / که ز مَحْشَر حَشْر را پرسد کسی
بَهرِ این گفت آن رسولِ خوش‌پیام / رمزِ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتٍ یا کِرام
همچنانکه مرده‌ام من قَبْلَ مَوْت / زآن طرف آورده‌ام این صیت و صوت
پس قیامت شو قیامت را ببین / دیدنِ هر چیز را شَرطست این
تا نگردی او ندانی‌اش تمام / خواه آن انوار باشد یا ظِلام
عقل گردی عقل را دانی کمال / عشق گردی عشق را دانی ذُبال
گفتمی برهانِ این دعوی مُبین / گر بُدی ادراک اندر خوردِ این

۷۳۸. A **بردار آن حجاب**. ۷۴۰. A بولاق، **و آن بچگی**. ۷۴۱. G. **فرج شد**. ۷۴۷. A بولاق، **کو ببیند**. ۷۵۰. A در بالای **محمّد** نوشته **مراو را**. ۷۵۱. B. **زادهٔ فانیست**، در بالا تصحیح شده.

هست انجیر این طرف بسیار خوار / گر رسد مرغی قُنُق انجیرخوار
در همه عالم اگر مرد و زنند / دم بدم در نَزْع و اندر مُردنند
آن سخنشان را وصیّتها شُمَر / که پدر گوید در آن دَم با پسر
تا برُوید عِبرت و رَحْمت بدین / تا بِبُرَّد بیخ بُغض و رَشک و کین
تو بدآن نیّت نگر در اقربا / تا ز نَزْع او بسوزد دل تو را
کُلُّ آتٍ آت آن را نقد دان / دوست را دَر نَزْع و اندر فَقْد دان
ور غَرَضها زین نظر گردد حجاب / این غَرَضها را برون افکن ز جیب
ور نیاری خشک بر عَجزی مایست / دانکه با عاجز گُزیده مُعْجِزیست
عَجز زنجیریست زنجیرت نِهاد / چشم در زنجیرْ نِه باید گشاد
پس تَضَرُّع کن که ای هادیِّ زیست / باز بودم بسته گشتم این ز چیست
سخت‌تر افشردهام در شَر قَدم / که لَفِی خُسْرَم ز قَهْرت دم بدَم
از نصیحتهای تو کَر بودهام / بُتْ‌شِکَنْ‌دعویّ بُتْگر بودهام
یادِ صُنْعت فَرض‌تر یا یادِ مرگ / مرگ مانندِ خزان تو اصلِ برگ
سالها این مرگ طبلک می‌زند / گوشِ تو بیگاه جُنبش می‌کند
گوید اندر نَزْع از جان آه مرگ / این زمان کردت ز خود آگاه مرگ
این گلوی مرگ از نَعره گرفت / طبلِ او بشْکافت از ضربِ شگفت
در دقائِق خویش را دربافتی / رمزِ مردن این زمان دریافتی

تشبیهِ مُغَفَّلی که عمر ضایع کند و وقتِ مرگ در آن تنگاتنگ تَوْبه و استغفار کردن گیرد به تعزیت داشتنِ شیعهٔ اهلِ حَلَب هر سالی در ایّام عاشورا به دروازهٔ انطاکیه و رسیدنِ غریبِ شاعر از سفر و پرسیدن که این غریو چه تغزیه است

روزِ عاشورا همه اهلِ حَلَب / بابِ انطاکیّه اندر تا به شب
گِرْد آید مرد و زن جمعی عَظیم / ماتمِ آن خاندان دارد مُقیم

۷۶۰. B بولاق. **بسیار و خوار.** ۷۶۶. A **وز عرضها.** بولاق، **حجیب.** A **این عرضها را.** چاپ قبلی، **این نظر.** (متن تصحیح شد). ۷۶۸. AB بولاق، **زنجیرست.** A **زنجیر نهاد** و پس از **زنجیر** اضافه شده **او.** ۷۷۱. A **بت شکن نی آه و بتگر.** ۷۷۲. A در مصراع اوّل، **برگ نفسم هر نَفَس بودست مرگ.** G **صُنعت**، با ضمّه. ۷۷۳. A **سالها این برگ.** عنوان: A **غریب** را حذف کرده. ۷۷۷. A **باب انطاکیّه می‌آرد جلب** .۷۷۸. A **گرد آید هر طرف.** بولاق، **جمع.**

نـــاله و نـوْحه کـنند انـدر بُکـا		شـــیعه عـــاشورا بـرای کـربلا
بشْــــمرند آن ظـلمها و امـتحان		کز یـزید و شِمْر دیـد آن خـاندان
نعرههاشان میرود در وَیْل و وَشْت		پُر همی گردد همه صـحرا و دشت
یک غــریبی شـاعری از ره رسـید		روزِ عـــاشورا و آن افـغان شـنید
شهر را بگْذاشت وآن سو رای کـرد		قصدِ جُست و جُویِ آن هَیْهای کرد
پُـرس پُـرسان مـیشد انـدر اِفـتِقاد		چیست این غم بر که این مـاتم فـتاد
ایـن رئـیسِ زَفت بـاشد کـه بـمُرد		این چنین مجمع نباشد کـارِ خُـرد
نـامِ او و اَلْقابِ او شـرحـم دهـید		کـه غـریبم مـن شـما اهـلِ دِهـید
چیست نـام و پـیشه و اوْصـافِ او		تـــا بگـویَم مَـرْثیه ز اَلْـطافِ او
مَـرثیه ســازم کــه مـردِ شــاعرم		تــا ازیــنجا بـرگ و لالَـنگی بَـرم
آن یکی گفتش کـه هَـی دیـوانـهای		تــو نــهای شـیعه عَـدوّ خـانهای
روزِ عــاشورا نـمیدانـی کـه هست		مــاتم جـانی کـه از قـرنی بِـهَست
پیشِ مؤمن کَیْ بوَد این غصّه خوار		قَــدرِ عشـقِ گـوش عشـقِ گـوشوار
پــیشِ مــؤمن مـاتمِ آن پـاکروح		شُهرهتر بـاشد ز صـد طـوفانِ نـوح

نکته گفتنِ آن شاعر جهتِ طَعْنِ شیعهٔ حلب

گـــفت آری لیک کــو دَوْرِ یــزید		کَیْ بُدَست این غم چه دیر اینجا رسید
چشمِ کـوران آن خسـارت را بـدید		گوشِ کـرّان آن حکـایت را شـنید
خـــفتَه بــودستید تـا اکـنون شـما		کـه کـنون جـامه دریـدیت از عـزا
پس عزا بر خود کنید ای خـفتگان		زآنکه بَد مرگیست این خوابِ گران
روح ســلطانی ز زنـدانـی بـجَسْت		جامه چهدْرانیم و چون خـاییم دست
چونَکه ایشان خسروِ دین بـودهانـد		وقتِ شادی شد چو بشْکستند بـند
ســوی شــادُرْوانِ دوْلت تــاختند		کُـــنده و زنـــجیر را انــداخــتند

---

۷۷۹. *A* **تا بشب نوحه**. ۷۸۴. *A* **پرس و پرسان**. ۷۸۵. *A* **ژفتت**. ۷۸۶. *A* **من غریبستم**.
۷۸۸. *B* **مردی**. ۷۸۹. بولاق، **عدوی**. عنوان: *AB* بولاق، **آن** را حذف کرده.
۷۹۴. چاپ قبلی، **کران**. (متن تصحیح شد). ۷۹۵. بولاق، **دریدید**. ۷۹۶. بولاق، **بر خود کشید**. ۷۹۷. بولاق و فاتح، **چه درّیم**. بولاق، **و** را حذف کرده. *A* **چه خاییم**. ۷۹۹. *A* **کندهٔ زنجیر را**.

روزِ مُلکست و گَش و شاهنشهی　　گر تو یک ذرّه ازیشان آگهی
ور نه‌ای آگه برَو بر خود گِری　　زآنکه در اِنکارِ نَقل و مَحْشَری
بر دل و دینِ خرابت نوْحه کن　　که نمی‌بیند جُز این خاکِ کُهن
ور همی‌بیند چرا نبْوَد دلیر　　پُشتْدار و جان‌سپار و چشم‌سیر
در رُخَت کو از مَیِ دین فَرُّخی　　گر بدیدی بحر کو کفِّ سَخی
آنکه جُو دید آب را نکْند دریغ　　خاصّه آن کو دید آن دریا و میغ

تَمثیلِ مردِ حریصِ نابیننده رزّاقیِ حقّ را و خزائنِ رحمتِ او را به موری که در خِرمنگاهِ بزرگ با دانه‌ای گندم می‌کوشد و می‌جُوشد و می‌لرزد و بتعجیل می‌کشد و سِعَتِ آن خرمن را نمی‌بیند

مور بر دانه بدان لرزان شود　　که ز خِرْمنهای خوش اعمیٰ بوَد
می‌کشد آن دانه را با حِرص و بیم　　که نمی‌بیند چنان چاشِ کریم
صاحبِ خِرمن همی گوید که هَی　　ای ز کُوری پیشِ تو مَعدوم شَی
تو ز خِرْمنهای ما آن دیده‌ای　　که در آن دانه به‌جان پیچیده‌ای
ای بصورت ذرّه کیوان را ببین　　مورِ لَنگی رَو سُلیمان را ببین
تو نه‌ای این جسمْ تو آن دیده‌ای　　وارهی از جسم گر جان دیده‌ای
آدمی دیدَست باقی گوشت و پوست　　هرچه چشمش دیده‌است آن چیز اوست
کوه را غرقه کند یک خُم زِ نَم　　چشمِ خُم چون باز باشد سوی یَم
چون به‌دریا راه شد از جانِ خُم　　خُمّ با جیحون بر آرَد اُشْتُلُم
زآن سبب قُلْ گفتهٔ دریا بوَد　　هرچه نُطقِ احمدی گویا بوَد
گفتهٔ او جُمله دُرِّ بحر بوذ　　که دلش را بود در دریا نُفُوذ
دادِ دریا چون ز خُمِّ ما بوَد　　چه عَجَب در ماهیی دریا بوَد

عنوان: G و رحمت. ۸۰۶ AB از آن لرزان. A عمیان بود. بولاق، عمیان شود.
۸۰۷ بولاق، چون نمی‌بیند. A بولاق، چاش عظیم. ۸۰۹ A کاندر آن. ۸۱۲ AB بولاق، و باقی. ۸۱۳ G منفذش بجای چشم خُم، امّا قرائت اصلی تغییر یافته. پس از این بیت بولاق افزوده:

هین گذر از نقش خم در خم نگر　　کاندرو بحریست بی‌پایان و سر
پاک از آغاز و آخر مستطاب　　ماند محرومان زقهرش در عذاب
اهل دل همچون که جو در وی روان　　بی‌دویی یک گشته با دریای جان

۸۱۴ بولاق، از جوف خم. ۸۱۷ A ولی محمد، گر ماهی. B ماهی. بولاق، ماهیٔ.

چشمِ حِس افسرد بر نقشِ مَمَر / تُش مَمَر می‌بینی و او مُسْتَقَر
این دُوی اوْصافِ دیدِ اَحْوَلست / ورنه اوّل آخِر آخِر اوّلست
هَی ز چه معلوم گردد این ز بَعْث / بَعث را جُو کم کن اندر بَعث بحث
شرطِ روزِ بَعث اوّل مردنست / زآنکه بَعث از مرده زنده کردنست
جُمله عالم زین غلط کردند راه / کز عدم ترسند و آن آمد پناه
از کجا جوییم عِلم از تَرکِ عِلم / از کجا جوییم سِلم از تَرکِ سِلم
از کجا جوییم هست از تَرکِ هست / از کجا جوییم سیب از تَرکِ دست
هم تو تانی کرد یا نِعْمَ اَلْمُعین / دیدهٔ مَعلوم‌بین را هست‌بین
دیده‌ای کو از عدم آمد پدید / ذاتِ هستی را همه مَعدوم دید
این جهانِ مُنتظَم مَحْشَر شود / گر دو دیده مُبْدَل و اَنْوَر شود
زآن نماید این حَقایق ناتمام / که برین خامان بوَد فهمش حرام
نعمتِ جَنّاتِ خوش بر دوزخی / شد محرَّم گرچه حقّ آمد سَخی
در دهانش تلخ آید شهدِ خُلد / چون نبود از وافیان در عهدِ خُلد
مَر شما را نیز در سوداگری / دست کَیْ جنبد چو نبْوَد مشتری
کَیْ نَظاره اهلِ بِخْریدن بوَد / آن نَظارهٔ گُول گردیدن بوَد
پُرس پُرسان کین به چند و آن به چند / از پَیِ تَعبیرِ وقت و ریش‌خند
از مَلولی کاله می‌خواهد ز تو / نیست آنکس مشتریّ و کاله‌جُو
کاله را صد بار دید و باز داد / جامه کَیْ پیمود او پیمود باد
کو قُدوم و کَرّ و فَرِّ مشتری / کو مِزاحِ کَنْگَلیِّ سَرْ سَری
چونکه در مِلکش نباشد حَبّه‌ای / جُز پَیِ کَنْگَل چه جُوید جُبّه‌ای
در تجارت نیستش سرمایه‌ای / پس چه شخصِ زشتِ او چه سایه‌ای
مایه در بازارِ این دنیا زَرست / مایه آنجا عشق و دو چشمِ تَرست
هر که او بی مایه‌ای بازار رفت / عمر رفت و بازگشت او خام تَفت
هَی کجا بودی برادر هیچ جا / هَی چه پُختی بَهرِ خوردن هیچ با

---

۸۱۸. بولاق، **افسرده**. B **تُش مُمَر**، و بالای ممر نوشته **معا**. ۸۲۱. A **آن مرده**. ۸۲۳. B **از کجا گوییم سلم**. ۸۲۴. بولاق، **دست** بجای **سیب**، وبه همین صورت در A تصحیح شده. ۸۲۵. A **هم توکن یا ربّ یا نعم المعین**. ۸۳۰. بولاق، **وافیان عهد خلد**. ۸۳۵. بولاق، **صد باره**. ۸۳۶. بولاق، **و سرسری**. ۸۴۰. بولاق، **بی‌مایه در بازار**. بولاق، **خام و تفت**.

مشتری شو تا بجنبد دستِ من — لعل زاید معدنِ آبَسْتِ من
مشتری گرچه که سُست و باردست — دعوتِ دین کن که دعوت واردست
باز پّران کن حَمامِ رُوح گیر — در رهِ دعوت طریقِ نُوح گیر
خدمتی میکن برای کردگار — با قبول و رَدِّ خَلقانت چه کار

داستانِ آن شخص که بر درِ سرایی نیم‌شب سَحوری می‌زد همسایه او را گفت که آخر نیم شبست سحر نیست و دیگر آنکه درین سرای کسی نیست بَهرِ که می‌زنی و جواب گفتنِ مُطرب او را

آن یکی می‌زد سَحوری بر دری — درگهی بود و رَواقِ مِهتری
نیم‌شب می‌زد سَحوری را بجِد — گفت او را قائلی کای مُسْتَمِد
اوّلا وقتِ سَحر زن این سَحور — نیمشب نبْوَد گهِ این شرّ و شور
دیگر آنکه فهم کن ای بوآلهَوَس — که درین خانه درون خود هست کس
کس درینجا نیست جُز دیو و پَری — روزگارِ خود چه یاوه می‌بَری
بَهرِ گوشی می‌زنی دف گوش کُو — هوش باید تا بداند هوش کُو
گفت گفتی بشْنو از چاکر جواب — تا نمانی در تَحَیُّر و اِضْطراب
گرچه هست این دم بَرِ تو نیمشب — نزدِ من نزدیک شد صبحِ طَرَب
هر شکستی پیشِ من پیروز شد — جمله شبها پیشِ چشمم روز شد
پیشِ تو خونست آبِ رُودِ نیل — نزدِ من خون نیست آبست ای نَبیل
در حَقِ تو آهنست آن و رُخام — پیشِ داودِ نبی مومَست و رام
پیشِ تو کُه بس گرانست و جماد — مُطربست او پیشِ داود اوستاد
پیش تو آن سنگ‌ریزه ساکِتَست — پیشِ احمد او فَصیح و قانِتَست
پیشِ تو اُستونِ مسجد مُرده‌ایست — پیشِ احمد عاشقی دل‌بُرده‌ایست
جُمله اجزای جهان پیشِ عَوام — مرده و پیشِ خدا دانا و رام
آنچه گفتی کاندرین خانه و سَرا — نیست کس چون می‌زنی این طبل را

۸۴۵. *A* خدمتی کن، و پیش از برای اضافه شده از. عنوان: *AB* بولاق، کی را پیش از آخر حذف کرده. *A* که بهر کی. ۸۴۸. *A* مگر بجای گه. ۸۴۹. *A* کاندرین خانه. ۸۵۸. *A* پیش داود. *A* فصیح و قابلست. ۸۵۹. *AB* بولاق، عاشق. ۸۶۱. *A* کآنچ.

بَهرِ حقّ این خَلق زرها می‌دهند   صد اساسِ خیر و مسجد می‌نهند
مال و تن در راهِ حجِّ دُورْدست   خوش همی‌بازند چون عُشّاقِ مست
هیچ می‌گویند کان خانَه تهیست   بلکه صاحب‌خانه جانِ مُخْتَبیست
پُر همی‌بیند سَرای دوست را   آنکه از نورِ اِلٰهَستَش ضیا
بس سَرایِ پُر ز جَمْع و انبُهی   پیشِ چشمِ عاقبت‌بینان تهی
هرکه را خواهی تو درکعبه بجو   تا برُوید درِ زمان او پیشِ رُو
صورتی کو فاخِر و عالی بوَد   او ز بَیْتُ ٱللّٰه کَیْ خالی بوَد
او بوَد حاضر مُنزَّه از رِتاج   باقیِ مردم برای احتیاج
هیچ می‌گویند کین لَبَّیْکها   بی ندایی می‌کنیم آخِر چرا
بلکه توْفیقی که لَبَّیْک آورَد   هست هر لحظه ندایی از اَحَد
من بهبُو دانم که این قصر و سَرا   بزمِ جان افتاد و خاکش کیمیا
مِسِّ خود را بر طریقِ زیر و بم   تا ابد بر کیمیایَش می‌زنم
تا بجوشَد زین چنین ضربِ سَحور   در دُرْافْشانیّ و بخشایش بُحور
خَلق در صفِّ قِتال و کارزار   جان همی بازند بَهرِ کردگار
آن یکی اندر بَلا ایّوب‌وار   وآن دگر در صابری یعقوب‌وار
صد هزاران خلقِ تشنه و مُسْتمند   بَهرِ حقّ از طمْع جهدی می‌کنند
من هم از بَهرِ خداوندِ غَفور   می‌زنم بر در به اومّیدش سَحور
مشتری خواهی که از وَی زر بَری   به زِ حقّ کَیْ باشد ای دل مشتری
می‌خرد از مالت انبانی نَجَس   می‌دهد نورِ ضَمیری مُقْتَبَس
می‌ستاند این یخِ جسمِ فَنا   می‌دهد مُلکی برون از وَهْمِ ما
می‌ستاند قطرهٔ چندی ز اَشْک   می‌دهد کَوْثَر که آرد قند رَشک
می‌ستاند آهِ پُر سوْدا و دود   می‌دهد هر آه را صد جاهِ سود
بادِ آهی کابْرِ اشکِ چشم رانْد   مر خلیلی را بدآن أَوّاه خواند

۸۶۴. بولاق، در مصراع دوم، **این سخن کی گوید آنکس کاگهیست**. *A* **مجتبیست**.
۸۶۶. بولاق، **پس سرای**، و ظاهراً *B* نیز. ۸۶۷. *A* **بروید در روان**. ۸۶۹. *A* **خالی منزّه**.
۸۷۶. *A* **و آن یکی در صابری**. ۸۷۷. *A* **از طبع**. ۸۷۸. *A* بولاق، **بامّید سحور**.
۸۷۹. *A* بولاق، **ای جان مشتری**. ۸۸۰. *A* **ضمیر**. *BG* [و چاپ قبلی]، **نَجِس و مقتبِس**، هر دو به کسره. [متن تصحیح شد].

هین درین بازارِ گرمِ بی‌نظیر   کُهنه‌ها بفْروش و مُلْکِ نقد گیر
ور تو را شکّیّ و رَیْبی ره زنَد   تاجرانِ انبیا را کن سَنَد
بس که افزود آن شهنشه بَختشان   می‌نتاند کُه کشیدن رختشان

قصّهٔ أَحَد أَحَد گفتنِ بِلال در حَرِّ حجاز از محبّت مُصطفیٰ علیه السّلٰم در آن چاشتگاه‌ها که خواجه‌اش از تعصّب جهود به شاخِ خارَش می‌زد پیشِ آفتابِ حجاز و از زخم خون از تنِ بِلال بر می‌جوشید ازو أَحَد أَحَد می‌جَست بی قصدِ او چنانکه از دردمندانِ دیگر ناله‌ای جهد بی قصد زیرا که از دردِ عشق مُمْتَلی بود اهتمامِ دفعِ دردِ خار را مَدْخل نبود همچون سَحَرهٔ فرعون و جرجیس و غیرهم لا یُعَدُّ ولا یُحْصَی

تن فدای خار می‌کرد آن بِلال   خواجه‌اش می‌زد برای گوشمال
که چرا تو یادِ احمد می‌کنی   بندهٔ بَد مُنْکِرِ دینِ منی
می‌زد اندر آفتابش او به‌خار   او أَحَد می‌گفت بَهرِ افتخار
تا که صدّیق آن طرف بر می‌گذشت   آن أَحَد گفتن به‌گوشِ او برفت
چشمِ او پُر آب شد دل پُر عَنا   زآن أَحَد می‌یافت بُویِ آشنا
بعد ازَ آن خَلوت بدیدش پند داد   کز جهودان خُفْیه می‌دار اعتقاد
عالِمُ ٱلسِّرَست پنهان دار کام   گفت کردم توْبه پیشت ای هُمام
روزِ دیگر از پگه صِدّیق تَفت   آن طرف از بَهرِ کاری می‌برفت
باز أَحَد بشْنید و ضربِ زخمِ خار   بر فروزید از دلش سوز و شرار
باز پندش داد باز او توْبه کرد   عشق آمد توْبهٔ او را بخورد
توْبه کردن زین نَمَط بسیار شد   عاقبت از توْبه او بیزار شد
فاش کرد اِسْپُرد تن را در بَلا   کای محمّد ای عَدوِّ توْبه‌ها
ای تنِ من وَی رگِ من پُر ز تو   توْبه را گُنْجا کجا باشد درو
توْبه را زین پس ز دل بیرون کنم   از حیاتِ خُلد توْبه چون کنم

۸۸۵. *A* ملکی. ۸۸۷. *A* می‌نداند. عنوان: *A* احد احد احد. *AB* بولاق، جهودی. *A* با شاخ. *A* و از زخم را حذف کرده. *G* زیرا از درد. ۸۹۱. بولاق، آن طرف بگذشت تفت. ۸۹۸. *A* توبهٔ بیزار. ۸۹۹. *A* بولاق، عدوی. ۹۰۰. *A* وآن رگ من.

عشق قَهّارَست و من مَقهورِ عشق   چون شَکَر شیرین شدم از شورِ عشق
برگِ کاهم پیشِ تو ای تُند باد   من چه دانم که کجا خواهم فتاد
گر هِلالم گر بِلالم می‌دوم   مُقْتَدیِّ آفتابت می‌شوم
ماه را با زَفتی و زاری چه کار   در پَیِ خورشید پوید سایه‌وار
با قَضا هر کو قراری می‌دهد   ریشِ خندِ سَبْلَتِ خود می‌کند
کاه‌برگی پیشِ باد آنگه قرار   رستخیزی وآنگهانی عَزمِ کار
گُربه در انبانم اندر دستِ عشق   یک دَمی بالا و یک‌دَم پستِ عشق
او همی گردانَدم بر گِردِ سَر   نه به‌زیر آرام دارم نه زَبَر
عاشقان در سَیْلِ تُند افتاده‌اند   بر قضای عشق دل بِنْهاده‌اند
همچو سنگِ آسیا اندر مَدار   روز و شب گردان و نالان بی‌قرار
گَرْدِشَش بر جُویِ جُویان شاهدست   تا نگوید کس که آن جُو را کدست
گر نمی‌بینی تو جُو را در کمین   گردشِ دولابِ گردونی ببین
چون قراری نیست گردون را ازو   ای دل اخترْوار آرامی مَجو
گر زنی در شاخ دستی کَیْ هِلَد   هر کجا پیوند سازی بِسْکُلَد
گر نمی‌بینی تو تدویرِ قَدَر   در عناصر جُوشِش و گَرْدِش نگر
زانکه گردشهای آن خاشاک و کف   باشد از غَلیانِ بحرِ با شَرَف
بادِ سَرْگردان ببین اندر خُروش   پیشِ امرش مَوْجِ دریا بین بجوش
آفتاب و ماه دو گاو خَراس   گِرْد می‌گردند و می‌دارند پاس
اختران هم خانه خانه می‌دَوند   مَرْکَبِ هر سَعْد و نَحْسی می‌شوند
اخترانِ چرخ گر دُورند هی   وین حواسّت کاهلند و سُست‌پَی
اخترانِ چشم و گوش و هوشِ ما   شب کجایَند و به‌بیداری کجا
گاه در سَعْد و وصال و دلخوشی   گاه در نَحْس و فراق و بیهُشی
ماهِ گردون چون درین گردیدنست   گاه تاریک و زمانی روشَنست
گه بهار و صَیْفِ همچون شهد و شیر   گه سیاستگاهِ برف و زَمْهَریر

---

۹۰۲. A **پر شکر گشتم کنون از شور عشق**. بولاق، **چون قمر روشن شدم از نور عشق**.
۹۰۵. A **زُفتی**. ۹۰۶. B **هر که**. ۹۱۱. بولاق، **نالان و گردان**. ۹۱۴. A **ای دل اختر تو آرامی مجو**، و پس از **دل** اضافه شده **از**، امّا بنظر **اختر وار** قرائت اصلی بوده. ۹۱۵. A بولاق و فاتح، **بگسلد**، در هیچ نسخهٔ خطی دیگری نیامده. ۹۲۱. G **دُورند**، با ضمّه. A **گردونند هی**.
۹۲۳. بولاق، **سعد وصال**. B بولاق، **نحس فراق**. ۹۲۴. A **ماه و گردون**.

چونکه کُلّیّات پیشِ او چو گُوست ــ سُخره و سجده‌کُنِ چوْگانِ اوست
تو که یک جُزوی دلا زین صد هزار ــ چون نباشی پیشِ حُکمش بی‌قرار
چون ستوری باش در حُکمِ امیر ــ گه در آخُر حبس گاهی در مَسیر
چونکه بر میخت ببندد بسته باش ــ چونکه بگْشاید بِرَو برجَسته باش
آفتاب اندر فلک کژ می‌جهَد ــ در سَیه‌رُویی خُسوفش می‌دهد
کز ذَنَب پرهیز کن هین هوش دار ــ تا نگردی تو سیَه‌رُو دیگ‌وار
ابر را هم تازیانهٔ آتشین ــ می‌زنندش کانچنان رَو نه چنین
بر فلان وادی ببار این سو مَبار ــ گوشمالش می‌دهد که گوش دار
عقلِ تو از آفتابی بیش نیست ــ اندر آن فکری که نَهْی آمد مه‌ایست
کژ منه ای عقل تو هم گامِ خویش ــ تا نیآید آن خُسوفِ رُو به پیش
چون گُنَه کمتر بوَد نیم آفتاب ــ مُنْخَسِف بینیّ و نیمی نُورْتاب
که به‌قدرِ جُرم می‌گیرم تو را ــ این بوَد تَقدیر در داد و جَزا
خواه نیک و خواه بَد فاش و سَتیر ــ بر همه اشیا سَمیعیم و بَصیر
زین گذر کن ای پدر نَوْرُوز شد ــ خلق از خلّاق خوش‌پَدْفُوز شد
باز آمد آبِ جان درجُویِ ما ــ باز آمد شاهِ ما درکُویِ ما
می‌خُرامَد بَخت و دامن می‌کشد ــ نوْبتِ توْبه شکستن می‌زند
توْبه را بارِ دگر سیْلاب بُرد ــ فرصت آمد پاسبان را خواب بُرد
هر خُماری مست گشت و باده خورْد ــ رَخت را امشب گِرَو خواهیم کرد
زآن شرابِ لعلِ جانِ جان‌فزا ــ لعل اندر لعل اندر لعلْ ما
باز خُرّم گشت مجلس دلْفروز ــ خیز دفعِ چشمِ بَد اِسْپند سوز
نَعرهٔ مستانِ خوش می‌آیدم ــ تا ابَد جانا چنین می‌بایدم
نَک هِلالی با بِلالی یار شد ــ زخم خار او را گل و گُلنار شد
گر ز زَخمِ خار تن غَربال شد ــ جانَ و جسمم گلشنِ اقبال شد

---

۹۲۸. *AB* بولاق، **وگاهی**. ۹۲۹. *AB* بولاق، **در میخت**. ۹۳۰. *A* بولاق، **کسوفش**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده. ۹۳۱. بولاق، **از ذنب**. ۹۳۵. بولاق و فاتح، **کسوف او**.
۹۳۶. *G* بولاق، **منکسف**، و در *G* این کلمه تغییر یافته. بولاق، **نور و تاب**. ۹۳۷. [چاپ قبلی، تقریر. متن تصحیح شد]. ۹۳۸. *A* **بر همه احیا**. ۹۳۹. *G* **پَدْ فوز**، مانند متن. ۹۴۲. بولاق، **باری**. ۹۴۶. *A* **مستانه خوش**. ۹۴۷. *A* **یک هلالی**. *B* بولاق، **گل و گلزار**. ۹۴۸. *A* **جان و چشمم**.

تــن بـه‌پیشِ زخـمِ خـارِ آن جـهود　　　جانِ مـن مست و خـرابِ آن وَدود
بُـویِ جـانی سویِ جـانم مـی‌رسد　　　بُـــوی یـــارِ مـــهربانم مـــی‌رسد
از ســـویِ مِـعراج آمـد مُـصطفیٰ　　　بـــر بِـــلالش حَــبَّذا لِـی حَــبَّذا
چــونکه صِـدّیق از بِـلالِ دَمْ‌دُرُست　　　ایـن شـنید از تـوْبهٔ او دست شُست

باز گردانیدنِ صدّیق رضی‌اللّه عنه واقعهٔ بِلال را رضی اللّه عنه و ظلم جهودان را بر وَی و أحد أَحَد گفتنِ او و افزون شدنِ کینهٔ جهودان و قصّه کردنِ آن قضیّه پیشِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم و مشورت در خریدنِ او از جهودان

بــعد از آن صِـدّیق پیشِ مُـصطفیٰ　　　گـــــفت حـــالِ آن بِــلالِ بـــا وفـــا
کان فـلک‌پیمای مـیمون‌بالِ چُست　　　این زمان در عشق و اندر دامِ تُست
بـــازِ سـلطانست زآن جُـغدان بـرَنج　　　در حَدَث مدفون شدَست آن زَفت گنج
جُــغدها بــر بــازِ اِسْـتم مـی‌کنند　　　پَـــرّ و بـــالَش بـــی‌گناهی مـــی‌کَنند
جُرم او ایـنست کـو بـازست و بس　　　غیرِ خوبی جُرمِ یـوسف چـیست پس
جُـغد را ویــرانـه بـاشد زاد و بـود　　　هستشان بـر بـاز زآن خشـمِ جـهود
کـــه چـــرا مـــی‌یاد آری زآن دیـــار　　　یـــا ز قَـصْر و ســاعدِ آن شَـهریار
در دِهِ جُــــغدان فُـضولی مـــی‌کنی　　　فـــتنه و تشـــویش در مـــی‌افکـــنی
مسکــن مـا را کـه شـد رشکِ اثـیر　　　تـــو خـــرابـه خـوانـی و نـامِ حَـقیر
شَــیْد آوردی کــه تــا جُـغدانِ مـا　　　مَـــر تـــو را ســـازند شـــاه و پیشوا
وَهْم و سـودایـی در ایشـان مـی‌تَنی　　　نـــامِ ایـــن فـردوس ویـران مـی‌کنی
بر سَرت چندان زنیم ای بَدصِفات　　　کـــه بگـویی تـرکِ شَـیْد و تُـرّهات
پیشِ مشرق چـارْمیخش مـی‌کنند　　　تـــنْ بـرهنه شـاخ خـارَش مـی‌زنند
از تَنَش صد جایْ خون بر می‌جهَد　　　او أَحَـــد مـــی‌گویَد و سَـــر مـــی‌نهد
پـــند هـــا دادم کــه پـنهان دار دیــن　　　سِـــر بـــپوشان از جـــهودانِ لعـــین
عـــاشِقَست او را قـــیامت آمـدَست　　　تـــا دَرِ تـــوْبه بَــرو بسته شـدَست
عـــاشقیّ و تـــوْبه یـــا امکـــانِ صـــبر　　　این مُحالی باشد ای جان بس سِطَبر

۹۴۹. *B* و را حذف کرده. عنوان: بولاق، **واقعه و امتحان بلال را.** *A* **او** را پس از **گفتن** حذف کرده. *A* **او** را پس از **خریدن** حذف کرده. *G*. **از جهودان** را پس از **خریدن** حذف کرده. ۹۵۸. *G* **زخم جهود.** ۹۶۳. *AB* **و** را حذف کرده. ۹۶۴. *A* **چندین.**

تـوْبه کِـرم و عشـقْ هـمچون اژدهـا　　توْبه وَصْفِ خَلق و آن وَصفِ خـدا
عشــق ز اَوْصــافِ خـدایِ بی‌نیاز　　عــاشقی بــر غــیرِ او بـاشد مَـجاز
زآنکـه آن حُسـنِ زَرْانـدود آمـدَست　　ظاهرش نـور انـدرون دود آمـدَست
چون رَوَد نـور و شـود پـیدا دُخـان　　بــفْسُرَد عشــقِ مَـجازی آن زمـان
وا رَوَد آن حُسن سویِ اصلِ خَـود　　جســم مــانَد گَـنده و رُسـوا و بَـد
نورِ مَه راجـع شـود هـم سـوی مـاه　　وا رَوَد عکسش ز دیــوارِ ســیاه
پس بــمانَد آب و گِـل بـی آن نگـار　　گــردد آن دیـوار بــی مَـه دیـوْوار
قَـلب را کـه زَر ز رُویِ او بـجَست　　باز گشت آن زر به‌کانِ خود نشست
پس مِسِ رســـوا بِـــمانَد دُودْوَش　　زو سِـــیَه‌رُوتر بـــمانَد عــاشقش
عشــقِ بــینایان بـوَد بـر کـانِ زر　　لاجـــرم هــر روز بـاشد بـیشتر
زآنکه کان را در زَری نـبْوَد شـریک　　مَـرْحَبا ای کــانِ زر لا شَکَّ فـیک
هــرکه قـلبی را کـند انـبازِ کـان　　وا رَوَد زر تــا بـه کــانِ لا مَکـان
عاشق و معشوق مـرده ز اِضْـطِراب　　مـانده مـاهی رفـته زآن گِـرْداب آب
عشــقِ رَبّــانیست خـورشیدِ کـمال　　امر نور اوست خَـلقان چـون ظِـلال
مُصطفیٰ زین قصّه چون خوش بر شِگُفْت　　رغبت افزون گشت او را هم به‌گفت
مُستمِع چون یافت همچون مُصطفیٰ　　هــر سَـرِ مـویش زبـانی شـد جُـدا
مُصطفیٰ گفتش که اکنون چاره چیست　　گفت این بنده مَـر او را مشـتریست
هــر بــها کــه گـوید او را مـی‌خرم　　در زیــان و حَــیْفِ ظــاهر نَـنْگرم
کو اَسیرُ اَللّٰـهِ فـی اَلْأَرْض آمـدَست　　سُــخرهٔ خشـمِ عَـدُوّ اَللّٰـه شـدَست

وصیّت کردنِ مصطفیٰ علیه السّلٰم صدّیق را رضی‌اَللّٰه عنه که چون بِلال را مشتری می‌شوی هر آینه ایشان از ستیز برخواهند در بها فزود مـرا دریـن فضیلت شریکِ خود کن وکیلِ من باش و نیمِ بها ازمن بِستان

۹۷۳. A:

چـون شـود بـیدار جـان جـان فـزا　　بـفسرد نـی عشـق مـاند نـی هـوا

۹۷۴. A مانده. ۹۷۶. A نماند. ۹۸۲. AB بولاق، ماند. ۹۸۳. A و خـورشید. A وخلقان. ۹۸۷. A کو گوید. عنوان: AB بـولاق، بـر خـواهـند فـزود بـهای او را مـرا درین. پس از فزود G و بهای او را خواهند فزودن. AB بولاق. نیمئ بها.

مُـصطفیٰ گـفتش کـه ای اقـبال‌جُو　　انــدرین مــن مــی‌شوم انــبازِ تــو
تــو وکــیلم بــاش نـیمی بَـهرِ مـن　　مشتری شو قبض کـن از مـن ثَـمَن
گفت صد خدمت کنم رفت آن زمان　　ســوی خــانهٔ آن جــهودِ بـی‌امـان
گفت با خود کـز کـفِ طـفلان گُـهَر　　بس تــوان آســان خـریدن ای پـدر
عقل و ایـمان را ازیـن طـفلانِ گُـول　　مــی‌خرد بـا مُـلکِ دنـیا دیـوِ غُـول
آنــچنان زیــنت دهــد مُــردار را　　کـه خَـرَد زیشـان دو صـد گُـلزار را
آنــچنان مَــهْتاب پــیماید بـه‌سِحْر　　کز خسان صد کیسه بِرْباید بـه‌سِحْر
انــبیاشان تــاجری آمــوختند　　پیشِ ایشـان شـمع دیـن افـروختند
دیو و غولِ ساحِر از سِحْر و نَـبَرد　　انــبیا را در نــظَرشان زشت کــرد
زشت گــردانَـد بــه‌جادویی عــدو　　تا طـلاق افـتد مـیانِ جُـفت و شُـو
دیــده‌هاشان را بــه‌سِحْری دوخــتند　　تا چنین جَـوهر بـه‌خَس بـفْروختند
این گـهر از هـر دو عـالم بـرترست　　هین بخر زین طفلِ جاهل کو خرست
پیشِ خر خَرْمُهره و گوهر یکـیست　　آن اِشَک را دَر دُر و دریا شکـیست
مُــنکرِ بــحرست و گــوهرهای او　　کَـیْ بـوَد حـیوان دُر و پـیرایه‌جُو
در سَـرِ حــیوان خـدا نـنْهاده‌است　　کــو بــوَد دربـندِ لعـل و دُرْپَـرَست
مَـر خـران را هـیچ دیـدی گـوشوار　　گوش و هوشِ خر بـوَد در سـبزه‌زار
أَحْسَــنَ ٱلتَّـقْویم در وَٱلتّـین بـخوان　　که گرامی گوهرست ای دوست جان
أَحْسَنَ التّـقویم از عـرش او فـزون　　أَحْسَــنَ التّـقویم از فکـرت بـرون
گــر بگــویم قــیمتِ ایــن مُـمْتَنِع　　مــن بســوزم هــم بسوزد مُستَمِع
لب ببند اینجا و خر این سو مَـران　　رفت ایـن صِـدّیق سـویِ آن خـران
حــلقهٔ در زد چــون دررا بـر گشـود　　رفت بـی‌خود در سَـرایِ آن جـهود
بی‌خود و سرمست و پُر آتش نشست　　از دهــانش بس کــلامِ تـلخ جَـست
کــین وَلیُّ ٱللّــه را چــون مـی‌زنی　　این چه حِقدَست ای عَـدوّ روشـنی
گر تو را صِدقیست اندر دینِ خـود　　ظلم بر صـادق دلت چـون مـی‌دهد
ای تــو در دیــنِ جـهودی مـاده‌ای　　کین گـمان داری تـو بـر شـهزاده‌ای

---

۹۸۹. AB کای اقبال جو. ۹۹۲. بولاق، از کف. G پس توان. ۹۹۵. [چاپ قبلی، بنماید. متن، تصحیح شد]. ۹۹۸. B تا خلاف افتد. ۱۰۰۱. بولاق، در در دریا. ۱۰۰۲. بولاق، که بود. ۱۰۰۴. A و را حذف کرده. ۱۰۰۵. G أَحْسَنَ، بافتحه، نیز در بیت بعد. ۱۰۰۹. بولاق، درگشود. ۱۰۱۱. A عدوی. ۱۰۱۲. B صدقست.

در هــمه زآیــینهٔ کــژ ســازِ خَــود   مَــــنْگر ای مَـــردودِ نــفرینِ ابَــد
آنــچه آن دَم از لبِ صِــدّیق جَست   گر بگویم گُم کُنی تــو پــای و دست
آن یَــنابیعُ اَلْـحِکَم هــمچون فُــرات   از دهــــانِ او دوان از بـــی‌جهات
همچو از سنگی کـه آبـی شـد روان   نـــه ز پَـــهْلو مـایه دارد نـه از مـیان
اِسْپرِ خــود کــرده حــقّ آن ســنگ را   بـــــر گشــــاده آبِ مـــینا رنگ را
همچنانک از چشمهٔ چشـم تـو نـور   او روان کــردَست بی‌بُخل و فُــتور
نه ز پیه آن مـایه دارد نـه زَ پُـوست   رُویْ‌پـوشی کـرد در ایـجاد دوست
در خَـــلای گــوش بــادِ جــاذبش   مُــــدْرِکِ صِــدقِ کــلام و کــاذبش
آن چه بادست اندر آن خُرد استخوان   کو پذیرد حرف و صوتِ قصّه خـوان
اسـتخوان و بـاد رُوپـوشَست و بس   در دو عالم غیرِ یـزدان نـیست کس
مُسْــتَمِعِ او قــائل او بـی‌احـتجاب   زآنکه اَلْأُذْنانْ مِـنَ اَلرَّأْس ای مُـثاب
گــفت رحــمت گــر هـمی‌آید بَـرُو   زر بــده بِســتانش ای اِکــرامْ‌خــو
ازمَـنَش واخَـر چـو مـی‌سوزد دلت   بــی مَـؤُنت حَـل نگـردد مُشکـلت
گفت صدخدمت کنم پانصد سجود   بـــندهای دارم نکــو لٰکــن جــهود
تــن سـپید و دل سـیاهستش بگـیر   در عِــوَض دِه تــن‌سیاه و دل‌مُــنیر
پس فــرستاد و بــیاورد آن هُــمام   بــود اَلْـحَقْ سـخت زیـبا آن غـلام
آنــچنانکه مـاند حـیران آن جـهود   آن دلِ چون سنگش از جا رفت زود
حــالتِ صـورت پـرستان ایـن بـوَد   ســنگشان از صـورتی مـومین بـوَد
بــاز کــرد اسـتیزه و راضـی نشـد   کــه بـرین افـزون بـده بی‌هیچ بُـد
یک نِصابِ نـقره هـم بـر وی فـزود   تا که راضی گشت حِرصِ آن جهود

خندیدن جهود و پنداشتن که صدّیق مَغْبونست درین عقد

قَـــهْقَهه زد آن جــهودِ ســنگ دل   از سَرِ افسوس و طنز و غِشّ و غِـل
گفت صِدّیقش که این خنده چـه بـود   در جـوابِ پُـرسِش او خـنده فـزود

۱۰۱۵. *A* بولاق، **پا و دست** ۱۰۱۶. بولاق، **روان.** ۱۰۱۸. *A* **کرد حق.** ۱۰۲۰. *A* **انجاد.**
۱۰۲۱. *A* **صدق و کلام کاذبش.** ۱۰۲۲. بولاق، **که پذیرد.** ۱۰۲۴. *AB* بولاق، **الاذنان من رأس.** ۱۰۲۵. *A* **اکرام جو.** ۱۰۲۷. *BG* **بندهٔ دارم تن اسپید و جهود**، امّا در *G* اصل متن تغییر یافته. ۱۰۳۳. *B* **نقره بر وی بر فزود.** عنوان: *A* **پنداشت.**

گفت اگر جِدّت نبودیّ و غَرام   درخریداریّ این اَسْوَد غلام
من ز اِستیزه نمی‌جوشیدمی   خود به عُشَرِ اینْش بفْروشیدمی
کو بەنزدِ من نَیَرزد نیم دانگ   تو گران کردی بهایش را به بانگ
پس جوابش داد صدّیق ای غَبی   گوهری دادی بەجَوْزی چون صَبی
کو به نزدِ من همی‌ارزد دو کَوْن   من بەجانش ناظِرَسْتم تو بەلَوْن
زرِّ سُرخست او سِیَه‌تاب آمده   از برای رشکِ این احمق‌کده
دیدهٔ این هفت رنگِ جسمها   در نیابد زین نقاب آن روح را
گر مِکیسی کردیی در بَیْع بیش   دادمی من جمله مِلک ومالِ خویش
ور مِکاس افزودیی من ز اِهْتِمام   دامنی زر کردمی از غَیرْ وام
سهل دادی زآنکه ارزان یافتی   دُر ندیدی حُقّه را نشْکافتی
حُقّهٔ سَرْبسته جهلِ تو بداد   زود بینی که چه غَبْنَت اوفتاد
حُقّهٔ پُر لعل را دادی به باد   همچو زنگی در سیَه رُویی تو شاد
عاقبت وا حَسْرَتا گویی بَسی   بخت و دوْلت را فروشَد خود کسی
بَخت با جامهٔ غلامانه رسید   چشمِ بَدْبختت بجز ظاهر ندید
او نُمودت بندگیّ خویشتن   خُویِ زشتت کرد با او مکر و فن
این سِیَه اسرارِ تن اِسپید را   بُت‌پرستانه بگیر ای ژاژخا
این تو را و آن مرا بُردیم سود   هین لَکُمْ دِینٌ وَلی دِین ای جهود
خود سزای بُت‌پرستان این بوَد   جُلّش اطلس اسبِ او چوبین بوَد
همچو گورِ کافران پُر دود و نار   وز برون بر بسته صد نقش ونگار
همچو مالِ ظالمان بیرون جمال   وز درونش خونِ مظلوم و وَبال
چون مُنافق از برون صوْم و صَلات   وز دورن خاکِ سیاهِ بی‌نبات
همچو ابری خالیی پُر قَرّ و قُر   نه درو نفعِ زمین نه قوّتِ بُر
همچو وعدهٔ مَکر و گفتارِ دروغ   آخِرش رُسوا و اوّل با فروغ

۱۰۴۲. *A* **هفت رنگ پوستها.** ۱۰۴۳. *AB* **گر مکاسی.** *A* **کردی** که بصورت **کردهٔ ی** تغییر یافته. بولاق، **مال و ملک.** ۱۰۴۴. بولاق: **ور مکیس افزودهٔ.** *A* **افزودی.** *B* **افزودتی.**
۱۰۴۵. *A* **زر ندیدی.** *A* **بشکافتی.** ۱۰۴۶. *A* **عیبت اوفتاد.** ۱۰۵۴. *B* **وز برون بر پُشته.** در *G* **پشته** زیر **بسته** نوشته شده. ۱۰۵۶. *AB* **بی‌ثبات.** ۱۰۵۷. *AB* بولاق، **همچو ابر.** *BG* **قَرّ و قُر**، مانند متن.

بـــعد از آن بگْــرفت او دستِ بِــلال … آن ز زَخمِ ضِرْسِ محنت چون خِلال
شــد خِـــلالی در دهـانی راه یـافت … جـانبِ شــیرین‌زبانی مـــی‌شتافت
چون بدید آن خسته رُویِ مُـصطفیٰ … خَـــرَّ مَـــغْشیًّا فــتاد او بــر قَــفا
تا به دیری بی‌خود و بی‌خویش ماند … چون به‌خویش آمد ز شادی اشک راند
مُـــصطفایَش در کــنارِ خـود کشـید … کس چه داند بخششی کو را رسـید
چون بـوَد مِسّـی کـه بـر اکسـیر زد … مُــفلسی بــر گــنج پُــر تــوفیر زد
مـــاهیِ پــژمرده در بـــحر اوفــتاد … کـــاروانِ گُــم‌شده زد بــر رَشـاد
آن خـــطاباتی کـه گـفت آن دَم نَـبی … گـر زنـد بـر شب بـر آیـد از شـبی
روزِ روشن گردد آن شب چون صَباح … من نـتوانـم بـاز گـفت آن اصـطلاح
خـــود تـو دانـی کاَفـتابی در حَـمَل … تــا چـه گـوید بـا نـبات و بـا دَقَـل
خود تـو دانـی هـم کـه آن آبِ زُلال … می چه می‌گوید با ریـاحین و نـهال
صُنعِ حق بـا جُـمله اجـزای جـهان … چون دَم و حَـرفَست از افسـونگران
جــذْبِ یــزدان بـا اثـرها و سـبب … صد سخن گوید نِهان بی‌حرف و لب
نه که تأثـیر از قَـدَر مـعمول نـیست … لیک تأثـیرش ازو مـعقول نـیست
چون مـقلِّد بـود عـقل انـدر اُصـول … دان مُــقلِّد در فُــروعَش ای فَـضول
گر بـپرسد عـقل چـون بـاشد مَـرام … گـــو چـــنانکه تـو نـدانـی واَلسَّـلام

مُعاتَبهٔ مُصطفیٰ علیه السّلٰم با صدّیق رضی اللّه عنه که تو را وصیّت کردم که به شرکتِ من بخر تو چرا بَهرِ خود تنها خریدی و عُذرِ او

گــفت ای صِــدّیق آخِــر گـفتمت … کــه مــرا انــباز کــن در مَکْـرُمَت
گــفت مــا دو بــندگانِ کُـویِ تــو … کـــردمش آزاد مــن بــر رُویِ تــو
تــو مــرا مــی‌دار بـنده و یـارِ غـار … هـــیچ آزادی نــخواهــم زیــنهار
کـــه مـــرا از بــندگیت آزادِیَست … بی‌تو بر مـن مـحنت و بـی‌دادِیَست

۱۰۵۹. *A* **ضرب محنت**، امّا بنظر میرسد که نسّاخ **ضرس** نوشته و تا حدی پاک شده و تغییر یافته. ۱۰۶۱. [چاپ قبلی، **خَر**. متن تصحیح شد]. ۱۰۶۲. *A* **زدیده اشک**. ۱۰۶۷. *A* **می ندانم گفت یاران اصطلاح**. *B* بولاق، **من نتانم**. ۱۰۶۸. *A* ظاهراً، **کلل** بجای **دقل**. *G* در حاشیه **حُلل**. ۱۰۷۰. *A* **و** را حذف کرده. ۱۰۷۵. *A* **هنباز**. *B* فاتح، **همباز**. ۱۰۷۷. *A* **و غار**.

ای جهان را زنده کرده ز اِصْطِفا / خاصّ کرده عامّ را خاصّه مرا
خوابها می‌دید جانم در شباب / که سلامم کرد قرصِ آفتاب
از زمینم بر کشید او بر سَما / همرهِ او گشته بودم ز اِرْتِقا
گفتم این ماخولیا بود و مُحال / هیچ گردد مُستَحیلی وَصْفِ حال
چون تو را دیدم بدیدم خویش را / آفرین آن آینهٔ خوش‌کیش را
چون تو را دیدم خود ای رُوحُ‌آلبِلاد / مِهْرِ این خورشید از چشمم فتاد
گشت عالی‌هِمّت از تو چشمِ من / جُز به‌خواری نَنْگرد اندر چمن
نورِ جُستم خود بدیدم نورِ نور / حُور جُستم خود بدیدم رَشکِ حُور
یوسفی جُستم لطیف و سیم‌تن / یُوسُفِسْتانی بدیدم در تو من
در پِیِ جَنّت بُدم در جُست و جُو / جَنّتی بنْمود از هر جُزْوِ تو
هست این نسبت به‌من مَدح و ثَنا / هست این نسبت به‌تو قَدْح و هِجا
همچو مَدحِ مردِ چوپانِ سَلیم / مَر خدا را پیشِ موسیِّ کلیم
که بجویم اُشْپُشت شیرت دهم / چارُقَت دوزم من و پیشت نَهم
قَدْحِ او را حق به‌مَدْحی برگرفت / گر تو هم رَحْمت کنی نبْوَد شگِفت
رحْم فرما بر قُصورِ فهمها / ای وَرای عقلها و وَهْمها
أَیُّها آلعُشّاق اقبالِ جدید / از جهانِ کهنهٔ نَوْکُن رسید
زآن جهان کو چارهٔ بیچاره‌جُوست / صد هزاران نادرهٔ دنیا دَروست
أَبْشِرُوا یا قَوْمُ إِذْجاءَ آلفَرَج / اِفْرَحُوا یا قَوْمُ قَدْ زالَ آلحَرَج
آفتابی رفت در کازهٔ هِلال / در تقاضا که أَرِحْنا یا بِلال
زیرِ لب می‌گفتی از بیمِ عَدو / کوریِ او بر منازه رَو بگو
می‌دمد در گوشِ هر غمگینَ بَشیر / خیز ای مُدْبِر رهِ اقبال گیر
ای درین حبس و درین گَنْد و شُپُش / هین که تا کس نشْنود رَستی خَمُش
چون کنی خامُش کنون ای یارِ من / کز بُنِ هر مو بر آمد طبلْ‌زن
آنچنان کَر شد عَدوِّ رشک‌خُو / گوید این چندین دُهُل را بانگ کو
می‌زند بر رُوش رَیْحان که طَریست / او ز کُوری گوید این آسیب چیست

۱۰۷۹. A این جهانرا. A کرده زنده. ۱۰۸۰. AB در شتاب. ۱۰۸۱. A تا سما. ۱۰۸۳. B این آینهٔ. ۱۰۸۸. فاتح، یوسف ثانی، خطای کتابت است. ۱۰۹۱. A چوپان و سلیم. ۱۰۹۵. B اقبالی. G کهنهٔ نوکَر. ۱۰۹۹. A بولاق، می‌گفت. ۱۱۰۱. A گند شپش. ۱۱۰۴. بولاق، آن آسیب.

می‌شُکُنْجَد حُور دستش می‌کشد　　کور حیران کز چه دَرْدم می‌کند
این کَشاکَش چیست بر دست و تنم　　خفته‌ام بگْذار تا خوابی کنم
آنکه در خوابش همی جویی وَیَست　　چشم بگْشا کان مهِ نیکو پَیَست
زآن بَلاها بر عزیزان بیش بود　　کان تَجَمُّش یار با خوبان فزود
لاغ با خوبان کند در هر رهی　　نیز کوران را بشورانَد گهی
خویش را یک‌دَم بدین کوران دهد　　تا غَریو از کُویِ کوران بر جَهَد

قصّهٔ هِلال که بندهٔ مخلص بود خدای را صاحبِ بصیرت بی‌تقلید پنهان شده در بندگیِ مخلوقان جهتِ مصلحت نه از عَجز چنانکه لقمان و یوسف از رویِ ظاهر و غیر ایشان بنده‌ای سائس بود امیری را و آن امیر مسلمان بود امّا کور
دانَد اعمیٰ که مادری دارد　　لیک چونی به‌وَهْم در نارد
اگر با این دانش تعظیمِ این مادر کند ممکن بوَد که از عَمیٰ خلاص یابد که إذا أَرادَ ٱللّٰهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا فَتَحَ عَيْنَى قَلْبِهِ لِيُبَصِّرَهُ بِهِما ٱلْغَيْبَ

چون شنیدی بعضی اوْصافِ بِلال　　بشْنو اکنون قصّهٔ ضعفِ هِلال
از بِلال او پیش بود اندر رَوِش　　خُویِ بَد را بیش کرده بُد کُشِش
نه چو تو پَس رَو که هر دَم پس‌تری　　سوی سنگی می‌روی از گوهری
آنچنان کان خواجه را مهمان رسید　　خواجه از ایّام و سالش بَر رسید
گفت عمرت چند سالست ای پسر　　بازگو و در مَدُزد و بر شُمَر
گفت هجده هفده یا خود شانزده　　یا که پانزده ای برادرْخوانده

۱۱۰۵. G **می‌شُکُنجد**، با دو ضمّه. ۱۱۰۹. بولاق، **بر هر رهی.** ۱۱۱۰. A **درین کوران.**
عنوان: بولاق، **بندگیٔ مخلوقات.** Bبولاق، **امّا چشم بسته**، و به همین صورت در G تصحیح شده. A **امّا کور** را حذف کرده. A **لیبصر**. پس از **الغیب** ABKبولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی افزوده: **ممّا قال:**

این راه ز زندگیٔ دل حاصل کن　　کین زندگیٔ تن صفت حیوانست

امّا در Bبولاق، **ممّا قال** حذف شده.این بیت به قلمی متأخرتر در حاشیه G اضافه شده و احتمالاً اصلی است. ۱۱۱۱. ABبولاق، **بعض.** ۱۱۱۲. G فاتح، **بیش**، در هر دو مصراع.
۱۱۱۳. پس از این بیت A عنوان **مثل** را افزوده. B در حاشیه نوشته: **مثال** ۱۱۱۴. بولاق، **سالش بو رسید.** ۱۱۱۶. A **گفت هفده هجده.**

گفت واپس واپس ای خیره سَرَت　　بـاز مـی‌رَو تـا بـه کُسِّ مـادرت

حکایت در تقریرِ همین سخن

آن یکی اسـبی طـلب کـرد از امـیر　　گـفت رَو آن اسبِ اَشْـهَب را بگـیر
گفت آن را من نخواهم گفت چـون　　گفت او واپس‌رَوست و بس حَرون
سخت پس پس می‌رود او سوی بُن　　گـفت دُمش را بـه‌سوی خـانه کـن
دُمّ ایـن اُسْـتُورِ نَـفْسَت شَـهْوَتست　　زین سبب پس پس رَوَد آن خودْپرست
شَـهوتِ او را کـه دُمّ آمـد ز بُـن　　ای مُـبَدِّل شَـهْوَتِ عُـقْبیش کُـن
چون ببندی شَهْوَتَش را از رَغیف　　سَر کُند آن شَهْوَت از عقلِ شریف
همچو شاخی که بِبُرّی از درخت　　سَـر کُند قوّت ز شاخ نیکبخت
چـونکه کـردی دُمّ او را آن طَرَف　　گـر رود پس پس رَوَد تـا مُکْتَنَف
حَـبَّذا اسـبانِ رامِ پـیش‌رَو　　نـه سِـپِسْ‌رَو نـه حَرونی را گِرَو
گـرم‌رَو چـون جسم موسیِ کـلیم　　تـا بـه‌بَحْرَیْنَش چـو پهنای گـلیم
هست هـفصدساله راهِ آن حُـقُب　　کـه بکـرد او عَـزم در سَیْرانِ حُب
هِمّتِ سَیْرِ تَـنَش چون این بـوَد　　سَـیْرِ جـانش تـا بـه‌عِلّیّین بـوَد
شـهسواران در سِـباقت تـاختند　　خَـرْبَطان در پـایگه انـداختند

مثل

آنـچنانکه کـاروانـی مـی‌رسید　　در دِهـی آمـد دَری را بـاز دیـد
آن یکی گفت انـدرین بَـرْدُ ٱلْعَـجُوز　　تـا بـیَنْدازیـم ایـنجا چـند روز
بـانگ آمـد نـه بـیَنْداز از بـرون　　وآنگـهانی انـدر آ تـو انـدرون
هم برون افکن هر آنچ افکـندنیست　　در میاً با آن که این مجلس سَنیست
بُـد هِـلال اُسـتادْدِلِ جـانْ‌روشنی　　سـائس و بـندهٔ امـیرِ مـؤمنی

عنوان (۱): **مثل** را افزوده. *B* در حاشیه نوشته **مثال.** ۱۱۲۰. *A* **از سوی بن.** ۱۱۲۱. *A* **نفس و شهوتست.** ۱۱۲۸. *A* **هفتصد.** ۱۱۳۰. بولاق، **سیاقت.** عنوان (۲): *B* حذف کرده.
۱۱۳۱. *A* **بر رسید.** ۱۱۳۲. بولاق، **بار اندازیم.** ۱۱۳۵. *BG* بولاق، **امیری**، امّا در *G* **امیر** قرائت اصلی است.

سـائِسی کـردی در آخُـر آن غـلام　　لیک سـلطانِ سـلاطین بـنده نـام
آن امـیر از حـالِ بـنده بـی‌خبر　　کـه نـبودش جُـز بـلیسانه نـظر
آب و گِل مـی‌دید و در وی گـنج نـه　　پنج و شش می‌دید و اصلِ پـنج نـه
رنگِ طـین پـیدا و نـورِ دیـن نِـهان　　هر پَیَمبر ایـن چـنین بُـد در جـهان
آن مَـناره دیـد و در وی مـرغ نـی　　بـر مـناره شـاه‌بازی پُـر فَـنی
وآن دوم مـی‌دید مـرغی پَـرْزَنی　　لیک مُـوی انـدر دهـانِ مـرغ نـی
وآنکـه او یَـنْظُر بِـنُورِ اللّـه بـود　　هـم ز مـرغ و هـم ز مُـو آگـاه بـود
گـفت آخِـر چشـم سـوی مـوی نِـه　　تـا نـبینی مُـو بـنْگشاید گـره
آن یکی گِـل دیـد نـقشین در وَحَـل　　وآن دگر گِـل دیـد پُـر عِـلم و عـمل
تن مَناره علم و طاعت هـمچو مـرغ　　خواه سیصد مرغ گیر و یـا دو مـرغ
مـردِ اُوْسَـط مـرغ‌بینَست او و بس　　غـیرِ مـرغی مـی‌نبیند پـیش و پس
مـویْ آن نـوریست پـنهان آنِ مـرغ　　کـه بـدآن پـاینده بـاشد جـانِ مـرغ
مـرغ کـان مُـویَست در مـنقارِ او　　هـیچ عـاریّت نـباشد کـارِ او
عِـلمِ او از جـانِ او جُـوشَد مُـدام　　پـیشِ او نـه مستعار آمـد نـه وام

رنجور شدنِ این هِلال و بی‌خَبریِ خواجهٔ او از رنجوریِ او از تحقیر و ناشناخت و واقف شدنِ دلِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم از رنجوری و حالِ او و اِفتقاد و عیادتِ رسول علیه السّلٰم این هِلال را

از قَضا رنجور و نـاقص شـد هِـلال　　مُصطفیٰ را وَحْـی شـد غَـمّازِ حـال
بُد ز رنجوریش خواجـه‌ش بـی‌خبر　　کـه بَـرِ او بُـد کَسـاد و بـی‌خطر
خـفته نُـه روز انـدر آخُـر مُـحْسِنی　　هـیچ کس از حـالِ او آگـاه نـی
آنکـه کس بـود و شَـهَنشاهِ کسـان　　عقلِ صد چون قُلْزُمَش هر جا رسان
وَحْیَش آمد رحْمِ حق غمخوار شـد　　کـه فـلان مشـتاقِ تـو بیمار شـد

۱۱۳۸. *A* بولاق، و را پیش از **در وی** حذف کرده. *A* و را پیش از **اصل** حذف کرده.
۱۱۴۰. *A* **دید بر وی.** ۱۱۴۱. *A* **دُمی** بجای **دوم.** ۱۱۴۲. *B* بولاق، **آگه بود.**
۱۱۴۳. *A* بولاق، **موی نگشاید.** ۱۱۴۴. *A* **گِل دید و نقش.** *A* در مصراع دوم **گُل دید.** *BG* **گل**، با کسره، در هر دو مصراع. ۱۱۴۶.بولاق، **مرغ بیند او و بس.** ۱۱۴۸. *A* **بر منقاراو.**
۱۱۵۰.*BG* بولاق، **رنجور و ناخوش**، امّا در *G* **ناخوش** تصحیح‌است. ۱۱۵۴. *A* **کآن فلان.**

مُـصطفیٰ بَـهرِ هِـلالِ بـا شَـرَف　　رفت از بَـــهرِ عــیادت آن طَـرَف
در پِیِ خورشیدِ وَحـیْ آن مَـه دوان　　وآن صِحابه در پَیَش چون اخـتران
مــاه مـی‌گوید کـه أَصـحابی نُـجُوم　　لِـلسُّرَی قِــدْوَه وَ لِـلطّاغی رُجُـوم
مــیر را گـفتند کـان سـلطان رسـید　　او ز شادی بی دل و جان بـرجَـهید
بـر گُـمانِ آن ز شـادی زد دو دست　　کان شـهنشه بَـهرِ آن مـیر آمـدَست
چــون فــرو آمـد ز غُـرفه آن امـیر　　جــان هــمی‌افشــاند پـامُزدِ بَشـیر
پس زمـــین‌بوس و ســلام آوَرْد او　　کـرد رُخ را از طَـرَب چـون وَرْد او
گفت بِسْـمِ اَللّٰه مُشـرَّف کـن وطـن　　تا کـه فـردوسی شـود ایـن انـجمن
تــا فــزایَــد قـصرِ مـن بـر آسـمان　　کـــه بـدیدم قُـطْبِ دَوْرانِ زمـــان
گــفتش از بَـهرِ عَـتاب آن مـحترم　　مـــن بــرای دیــدنِ تــو نآمــدم
گفت روحم آنِ تو خود روح چیست　　هین بفرما کین تَـجَشُّم بَـهرِ کـیست
تـا شـوم مـن خـاکِ پـایِ آن کسـی　　که بـه بـاغ لطـفِ تُشْـتَش مَغرِسی
پس بگفتش کـان هِـلالِ عَـرش کـو　　همچو مهتاب از تواضُـع فَـرش کـو
آن شَــهی در بـندگی پـنهان شـده　　بَـــهرِ جـــاسوسی بـــه‌دنیا آمـــده
تو مگو کو بنده و آخُـرچـیّ مـاست　　این بدان که گـنج در ویـرانـه‌هاست
ای عَجَب چونست از سُقم آن هِلال　　کـــه هـزاران بَـدْر هستش پـایْ‌مال
گـفت از رنـجَش مـرا آگـاه نـیست　　لیک روزِ چـند بـر درگـاه نـیست
صــحبتِ او بـا سُـتور و اَشْـتَرست　　سائِسَست و منزلش ایـن آخُـرَست

در آمدنِ مُصطفیٰ علیه السّلٰم از بَهرِ عیادتِ هِلال در سُتورگاهِ آن امیر و نواختنِ مُصطفیٰ هِلال را رضی اللّه عنه

رفت پـیغمبر بـه رغـبت بَـهرِ او　　اندر آخُر وآمـد انـدر جُست و جـو

۱۱۵۷. A شاه می‌گوید. ۱۱۵۸. بولاق، آن سلطان. ۱۱۶۰. B بولاق، فرود آمد. بولاق، با مزد. ۱۱۶۵. A تحشّم. ۱۱۶۶. A بولاق، کش بود در باغ لطفت مغرسی. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

چون چنین گفت او و نخوت را براند　　مـصطفی تـرک عـتاب او بـخواند

نیز G در حاشیه و شاید اصلی باشد. ۱۱۶۸. AB بولاق، آن هلال. ۱۱۶۹. بولاق، کآن بنده. ۱۱۷۱. B بولاق، روزی. ۱۱۷۲. B و اشتُرست. ۱۱۷۳. ABG پیغامبر. بولاق، آمد.

بــود آخُــر مُــظْلِم و زشت و پـلید   وین همه برخاست چون اُلفت رسید
بــویِ پــیغمبر بـبُرْد آن شــیرِ نـر   هــمچنانکه بُــویِ یــوسف را پــدر
مــوجبِ ایــمان نــباشد مُعْجزات   بُوی جـنسیّت کـند جـذبِ صِـفات
مُــعجزات از بَــهرِ قَــهرِ دشـمنَست   بُــویِ جــنسیّت پَـیِ دل بُـردنست
قَـهر گــردد دشــمن امـا دوست نـی   دوست کَــیْ گــردد بـه‌بسته گـردنی
انــدر آمــد او زخــواب از بُـوی او   گفت سرگین‌دان درون زین گونه بو
از مــــیانِ پــای اُسْتوران بــدید   دامــــنِ پــــاکِ رسـولِ بـی‌نَدید
پس ز کُــنج آخُــر آمــد غَـژْ غَـژان   رُوی بــر پــایش نِــهاد آن پـهلوان
پس پَــیَمبر رُویْ بــر رُویش نِــهاد   بر سَر و بر چشم و رُویش بوسه داد
گــفت یـا رَبّـا چـه پـنهان گـوهری   ای غریبِ عَـرش چـونی خـوشتری
گفت چون باشد خود آن شوریده‌خواب   کــه در آیــد در دهــانش آفــتاب
چون بوَد آن تشنه‌ای کـو گِـل چَـرد   آب بر سَـر بـنْهدش خـوش مـی‌بَرَد

در بیانِ آنکه مُصطفیٰ علیه السّلٰم شنید که عیسیٰ علیه السّلٰم بر روی آب رفت فرمود لَوِ ٱزْدادَ یَقینُهُ لَمَشیٰ عَلَی ٱلهَوآء

همچو عیسیٰ بر سَرش گـیرد فُـرات   کــایِمنی از غَــرقه در آبِ حــیات
گوید احمد گر یَقینْش افـزون بُـدی   خود هوایَش مَرْکَب و مأمون بُدی
همچو من کـه بـر هـوا راکِب شـدم   در شبِ مِــعراج مُسْتَصْحِب شـدم
گفت چون بـاشد سگـی کـورِ پـلید   جَست او از خواب خود را شیر دید
نه چنان شیری که کس تـیرش زنَـد   بَل ز بـیمَش تـیغ و پَـیْکان بشْکـند
کـورِ بـر اِشْکـم رَوَنْـده هـمچو مـار   چشـمها بگْشــاد در بــاغ و بــهار
چونْ بوَد آن چون که از چونی رهید   در حــیاتستانِ بــی‌چونی رســید
گشت چـونی‌بخش انــدر لامکــان   گِردِ خوانش جُملهٔ چونها چون سگان
او ز بـــی‌چونی دهـدْشان اسـتخوان   در جِنابَت تن زن این سوره مَخوان

۱۱۷۵. ABG پیغامبر. ۱۱۷۸. A ببسته روزنی. ۱۱۸۵. A گِل بُرَد. عنوان: AB عــلی الهوی. ۱۱۸۶. A از غرقه ای شاه ثقات. ۱۱۸۷. BG بولاق، یقینْش. امّا در G تصحیح است. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، یقین]. ۱۱۸۹. BG بولاق، کوری، امّا G در اصل، کور.

تا ز چُونی غُسل ناری تو تمام   تو برین مُصْحَف مَنِه کفّ ای غلام
گر پلیدم ور نظیفم ای شَهان   این نخوانم پس چه خوانم در جهان
تو مرا گویی که از بَهرِ ثَواب   غسل ناکرده مَرو در حوضِ آب
از برونِ حوض غیرِ خاک نیست   هرکه او در حوض ناید پاک نیست
گر نباشد آبها را این کرَم   کو پذیرد مر خَبَث را دم بدَم
وای بر مشتاق و بر اومیدِ او   حَسْرَتا بر حَسْرَتِ جاویدِ او
آب دارد صد کرَم صد احتشام   که پلیدان را پذیرد وآلسّلام
ای ضیاءَالحق حُسامَالدّین که نور   پاسبانِ تُست از شَرُّ الطُّیُور
پاسبانِ تُست نور و اِرتِقاش   ای تو خورشیدِ مُسَتَّر از خُفاش
چیست پرده پیشِ روی آفتاب   جُز فزونیٔ شَعْشَعه و تیزیِّ تاب
پردهٔ خورشید هم نورِ رَبست   بی‌نصیب از وَی خُفاشَست و شبَست
هر دو چون در بُعد و پرده مانده‌اند   یا سِیَه‌رو یا فسرده مانده‌اند
چون نبشتی بعضی از قصّهٔ هِلال   داستانِ بَدْر آر اندر مَقال
آن هِلال و بَدر دارند اتّحاد   از دُوِی دُورند و از نقص و فساد
آن هِلال از نقص در باطن بَریست   آن بظاهر نقصْ تَدریج آوریست
دَرْس گوید شب بشب تَدریج را   در تأنّی بر دهد تَفریج را
در تأنّی گوید ای عَجُولِ خام   پایه پایه برتوان رفتن به‌بام
دیگ را تَدریج و اُستادانه جوش   کار ناید قَلیَهٔ دیوانه جوش
حق نه قادر بود بر خلقِ فلک   در یکی لحظه به‌کُن بی‌هیچ شک
پس چرا شش روز آن را درکشید   کُلُّ یَوْمٍ أَلْفُ عام ای مُسْتَفید
خِلقتِ طفل از چه اندر نُه مَهست   زانکه تَدریجْ از شِعارِ آن شَهست
خِلقتِ آدم چرا چِل صبح بود   اندر آن گِل اندک اندک می‌فزود
نه چو تو ای خام کاکنون تاختی   طفلی و خود را تو شیخی ساختی
بر دویدی چون کدو فوْقِ همه   کو تورا پایِ جهاد و مَلْحَمه

۱۱۹۹. A **کی پذیرد**، در حاشیه تصحیح شده. ۱۲۰۰. بولاق، **امید**. ۱۲۰۱. A **کو پلیدانرا**.
۱۲۰۳. A **مستور**، و پیش از **خورشید** اضافه شده **چون**. ۱۲۰۴. بولاق، **شعشع**. ۱۲۰۵. A **نور ویست**. A در حاشیه **و فیست** بجای **و شبست**. ۱۲۰۶. A **و** را حذف کرده.
۱۲۰۷. بولاق، **بعض**. ۱۲۱۴. G **کُلَّ**. ۱۲۱۵. A **از سُننهای شه است**.

تَکْیه کردی بر درختان و جدار بر شدی ای أَقْرَعَک هم قَرْع‌وار
اوّل ار شد مَرْکَبت سَروِ سَهی لیک آخِر خشک و بی‌مغزی تهی
رنگِ سبزت زرد شد ای قَرْع زود زآنکه گلگونه بوَد اصلی نبود

داستانِ آن عَجوزه که رویِ زشتِ خویشتن را جَنْدَره و گلگونه می‌ساخت و ساخته نمی‌شد و پذیرا نمی‌آمد

بود کَمپیری نَوَدساله کَلان پُر تَشَنُّج رُوی و رنگش زعفران
بود سَرِ سفره رخ او تُوی تُوی لیک در وی بود مانده عشقِ شُوی
ریخت دندانهاش و مو چون شیر شد قَدْکَمان و هر حِسَش تغییر شد
عشقِ‌شوی و شَهْوَت و حِرصَش تمام عشقِ صید و پاره پاره گشته دام
مرغ بی‌هنگام و راهِ بی‌رهی آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی
عاشقِ میْدان و اسب و پای نی عاشقِ زَمْر و لب و سُرنای نی
حِرص در پیری جهودان را مَباد ای شقیّی که خداش این حِرص داد
ریخت دندانهای سگ چون پیر شد تَرکِ مردم کرد و سرگین‌گیر شد
این سگانِ شصت ساله را نگر هر دمی دندانِ سگشان تیزتر
پیرسگ را ریخت پشم از پوستین این سگانِ پیرِ اطلس‌پوش بین
عشقشان و حِرصِشان در فَرْج و زر دَم بدَم چون نسلِ سگ بین بیشتر
این چنین عمری که مایهٔ دوزَخست مَر قصابانِ غضب را مَسْلَخَست
چون بگویندش که عمرِ تو دراز می‌شود دلخوش دهانْش از خنده باز
این چنین نفرین دُعا پندارد او چشم نگْشاید سَری بر نارد او
گر بدیدی یک سَرِ مُویْ از مَعاد اوش گفتی این چنین عمرِ تو باد

داستانِ آن درویش که آن گیلانی را دعا کرد که خدا تو را به‌سلامت به‌خان‌ومان باز رساناد

گفت یک روزی به‌خواجه گیلیی نان‌پرستی نرگدا زنبیلیی

۱۲۲۰. A بولاق، **بی‌مغز و تهی**. ۱۲۲۶. A **در بن و دیگ**. ۱۲۲۷. A **عاشق رمز**.
۱۲۲۸. بولاق، **ای شقئ کش خدا**. ۱۲۲۹. A **کرده سرگین گیر**. ۱۲۳۳. [چاپ قبلی، **مَسَخ است**. متن تصحیح شد]. ۱۲۳۶. A **ندیدی**. عنوان (۲): A **آن** را پیش از **گیلانی را** حذف کرده. بولاق، **آن خواجهٔ گیلانی را**. بولاق، **باز** را حذف کرده.

چون سَتَد زو نان بگفت ای مُسْتَعان　　خوش به‌خان و مانِ خود بازش رسان
گفت خان ار آنْست که من دیده‌ام　　حق تو را آنجا رسانَد ای دُژَم
هر مُحَدِّث را خسان با ذِل کنند　　حرفش ار عالی بود نازِل کنند
زآنکه قَدرِ مُسْتَمِع آید نَبا　　بر قدِ خواجه بُرَد درزی قَبا

صفتِ آن عَجوز

چونکه مجلس بی‌چنین پَیْغاره نیست　　از حدیثِ پستِ نازِل چاره نیست
واسِتان هین این سخن را از گِرَو　　سوی افسانهٔ عَجوزه باز رَو
چون مُسِن گشت و درین ره نیست مرد　　تو بِنِه نامش عَجوزِ سال‌خورد
نه مَرُو را رأسِ مال و پایه‌ای　　نه پذیرای قبولِ مایه‌ای
نه دهنده نه پذیرندهٔ خوشی　　نه دَرو معنیّ و نه معنی کَشی
نه زبان نه گوش نه عقل و بَصَر　　نه هُش و نه بیهُشیّ و نه فِکَر
نه نیاز و نه جَمالی بَهرِ ناز　　تُو بتُویش گَنده مانندِ پیاز
نه رهی بُبْریده او نه پایِ راه　　نه تَبِش آن قَحبَه را نه سوز و آه

قصّهٔ درویش که از آن خانه هرچه می‌خواست می‌گفتند نیست

سائلی آمدبه سوی خانه‌ای　　خشک نانه خواست یا تر نانه‌ای
گفت صاحبخانه نان اینجا کجاست　　خیره‌ای کَیْ این دکانِ نانباست
گفت باری اندکی پیهَم بیاب　　گفت آخِر نیست دکّانِ قَصاب
گفت پارهٔ آرْد دِه ای کدخدا　　گفت پنداری که هست این آسیا
گفت باری آب دِه از مَکْرَعه　　گفت آخِر نیست جُو یا مَشْرَعه
هرچه او در خواست از نان تا سُبُوس　　چُربَکی می‌گفت و می‌کردش فُسُوس

۱۲۴۰. *ABK*، **خسان بَد دِل کنند**.　عنوان (۱): فاتح حذف کرده. در بولاق، پس از بیت **۱۲۴۲** آمده. بولاق، **باز صفت**. ۱۲۴۳. [چاپ قبلی، **عجوره**. متن تصحیح شد].
عنوان (۲): *AB* بولاق، **آن درویش**. *AB* بولاق، **می‌گفتند**، و در *G* به همین صورت تصحیح شده. [متن تصحیح شد. چاپ قبلی، **می‌گفت**].　۱۲۵۱. *B* بولاق، **نانواست**. ۱۲۵۵. *G* **نان یا سبوس**. بولاق، **جربکی**.

آن گـدا در رفت و دامـن بـر کشـید — اندر آن خانه به‌حِسْبَت خواست رید
گفت هَی هَی گفت تـن زن ای دُژَم — تـا دریـن ویـرانـه خـود فـارغ کـنم
چون درینجا نـیست وَجْـهِ زیسـتن — بـر چـنین خـانه بـباید ریسـتن
چون نه‌ای بازی که گیری تو شکـار — دست‌آمـوزِ شکـارِ شـهریار
نـیستی طـاوسِ بـا صـد نـقش بـند — که به نقشَت چشمها روشـن کـنند
هم نه‌ای طوطی که چون قندت دهند — گوش سـوی گـفتِ شـیرینت نـهند
هـم نـه‌ای بـلبل کـه عـاشق‌وار زار — خـوش بـنالی در چـمن یـا لاله‌زار
هـم نـه‌ای هُـدهُد کـه پَـیْکیها کـنی — نه چـو لکـلک کـه وطـن بـالا کـنی
در چه کاری تو و بَـهرِ چِت خَـرَند — تو چه مرغیّ و تـو را با چه خَورند
زیـن دکـانِ بـا مِکـاسان بـرتر آ — تـا دکـانِ فَـضل کـاللّهُ اشْـتَریٰ
کـاله‌ای کـه هـیچ خَـلقش نَـنْگرید — از خَـلاقَت آن کـریم آن را خـرید
هیچ قـلبی پـیشِ او مـردود نـیست — زآنکه قصدش از خریدن سود نیست

رجوع به داستانِ آن کَمپیر

چون عروسی خواست رفتن آن خَریف — مُوِی ابـرو پـاک کـرد آن مُسْـتَخیف
پـیشِ رُو آیـینه بگْـرفت آن عَـجوز — تـا بـیآرایـد رخ و رخسـار و پـوز
چـند گـلگونه بـمالید از بَـطَر — سُـفرهٔ رُویش نشـد پـوشیده‌تر
عَشْرهای مُـصْحَف از جـا مـی‌بُرید — مـی‌بچفسانید بـر رُو آن پـلید
تـا کـه سـفرهٔ رُویِ او پـنهان شـود — تـا نگـینِ حـلقهٔ خـوبان شـود
عَشْـرها بـر رُوی هـر جـا مـی‌نِهاد — چونکه بر مـی‌بست چـادر مـی‌فتاد
بـاز او آن عَشْـرها را بـا خُـدو — مـی‌بچفسانید بـر اطـرافِ رو
بـاز چـادر راست کـردی آن نگـین — عَشْـرها افـتادی از رُو بـر زمـین
چون بَسی می‌کرد فَـن و آن مـی‌فتاد — گفت صد لعنت بـر آن ابـلیس بـاد
شـد مـصوَّر آن زمـان ابـلیس زود — گـفت ای قَـحبهٔ قَـدیدِ بـی وُرود

۱۲۵۶. A درکشید. ۱۲۵۸. A بولاق، در چنین. ۱۲۶۵. B بولاق، دکان نامکیسان. فاتح، با مکیسان. ۱۲۶۶. Aکالهٔ کش هیچ خلقی. ۱۲۷۵. A افـتادی بـر روی زمـین. بـولاق، از رخ فتادی بر زمین. ۱۲۷۷. بولاق، بی‌درود.

مــن هــمه عـمر ایـن نَـیَنْدیشیده‌ام   نه ز جُـز تـو قَـحبه‌ای ایـن دیـده‌ام
تــخم نــادِر در فَـضیحت کـاشتی   در جـهان تـو مُـصْحَفی نگْـذاشـتی
صد ابَلیس تو خَمیس اندر خَـمیس   ترکِ من گوی ای عَـجوزهٔ دَرْدَبـیس
چـند دزدی عَشْــر از عِـلم کـتاب   تا شود رُویت مُـلَوَّن هـمچو سـیب
چـند دزدی حــرفِ مــردانِ خـدا   تـــا فـــروشیّ و سِـتانی مَـرْحَبا
رنگِ بــربسته تـو را گـلگون نکـرد   شـاخ بـر بسـته فـنِ عُـرْجُون نکـرد
عـاقبت چـون چـادرِ مرگت رسـد   از رُخَت ایــن عَشْــرها انــدر فـتد
چـونکه آیـد خـیز خـیزِ آن رَحـیل   گُم شـود زآن پس فُنونِ قـال و قـیل
عـالَم خـاموشی آیـد پـیش بِـیْست   وای آنکه در درون اُنسـیش نـیست
صَیقَـلی کن یک دو روزی سـینه را   دفـــترِ خـــود ســازِ آن آیــینه را
که ز سـایهٔ یـوسفِ صـاحب قِـران   شد زلیـخای عَـجوز از سَـرِ جـوان
مـی‌شود مُـبْدَل بـه‌خورشیدِ تَـموز   آن مَـــزاجِ بـــاردِ بَـرْدُ اَلْـعَجُوز
مـــی‌شود مُــبْدَل بــه‌سوزِ مــریمی   شاخِ لب خُـشکی بـه‌نخلی خُـرّمی
ای عَــجوزه چـند کـوشی بـا قـضا   نقد جُو اکـنون رهـا کـن مـا مَـضَی
چون رُخَت را نیست درخوبی امید   خـواه گـلگونه نِـه و خـواهی مِـداد

حکایتِ آن رنجور که طبیب درو اومّید صِحَّت ندید

آن یکی رنـجور شـد سوی طـبیب   گفت نـبضم را فـرو بـین ای لَـبیب
که ز نَبْض آگه شـوی بـر حـالِ دل   کــه رگِ دســتست بــا دل مـتّصل
چونکه دل غیبَست خواهی زو مِثال   زو بــجو کــه بــا دِلستَش اتّـصال
بــاد پــنهانَست از چشـم ای امـین   در غـــبار و جُــنبِشِ بــرگش بـبین
کــز یَـمینَست او وَزان یـا ازشِـمال   جُنبِشِ برگت بگـوید وَصْـفِ حـال

۱۲۸۰. A **عجوزی**. B **عجوز**. AB فاتح، **دزدِ پیس**. ۱۲۸۱. A بولاق و فاتح، **از روی** بجای **از علم**. بولاق، **کتیب**. ۱۲۸۵. G **خیز خیزانِ رحیل**. A **فرون (کذا) زآن قال قیل**.
۱۲۸۶. A **خاموش**. بولاق، **وای آن کو**. ۱۲۸۸. بولاق، **که ز ظلّ یوسف**. ۱۲۸۹. A **و برد العجوز**. ۱۲۹۰. [چاپ قبلی، **خُرمی**. متن تصحیح شد]. ۱۲۹۱. در A **جو** بصورت **کن** تغییر یافته. ۱۲۹۲. بولاق، **مدید**. عنوان: AB بولاق، **امید**. ۱۲۹۴. بولاق، **از حال دل**. A بولاق، **کین رگ**. ۱۲۹۵. AB بولاق، **و خواهی**. A ظاهراً، **با دلستش زو وصال**.

مستیِ دل را نمی‌دانی که کُو   وَصْفِ او از نرگسِ مَخمور جُو
چون ز ذاتِ حق بَعیدی وَصْفِ ذات   باز دانی از رسول و مُعْجِزات
مُعْجِزاتیّ و کِراماتی خَفی   بر زَنَد بر دل ز پیرانِ صَفی
که درونْشان صد قیامت نقد هست   کمترین آنکه شود همسایه مست
پس جَلیسُ اَللّه گشت آن نیکبخت   کو به‌پهلوی سعیدی بُرد رَخْت
مُعجِزه کان بر جَمادی زد اثر   یا عَصا یا بحر یا شَقُّ اَلْقَمَر
گر اثر بر جان زنَد بی‌واسطه   متّصل گردد به پنهان رابطه
بر جَمادات آن اثرها عاریه‌ست   آن پَیِ روح خوشِ مُتْواریه‌ست
تا از آن جامِد اثر گیرد ضَمیر   حَبَّذا نان بی‌هَیُولای خمیر
حَبَّذا خوانِ مسیحی بی کَمی   حَبَّذا بی باغ میوهٔ مریمی
بر زنَد از جانِ کامل مُعْجِزات   بر ضَمیرِ جانِ طالب چون حیات
مُعجِزه بَحرست و ناقص مرغِ خاک   مرغِ آبی در وَی ایمِن از هَلاک
عَجْزبخشِ جانِ هر نامَحرمی   لیک قُدرت‌بخشِ جانِ همدَمی
چون نیابی این سعادت در ضَمیر   پس ز ظاهر هر دَم استدلال گیر
که اثرها بر مَشاعِر ظاهرست   وین اثرها از مُؤَثِّر مُخبِرَست
هست پنهان معنیِ هر دارُوی   همچو سِحْر و صنعتِ هر جادُوی
چون نظر در فعل و آثارش کنی   گرچه پنهانست اظهارش کنی
قوّتی کان اندرونش مُضْمَرست   چون به‌فعل آید عیان و مُظْهَرست
چون به آثار این همه پیدا شُدت   چون نشد پیدا ز تأثیر ایزدت
نه سببها و اثرها مغز و پوست   چون بجویی جُملگی آثارِ اوست
دوست گیری چیزها را از اثر   پس چرا زآثارْبخشی بی‌خبر
از خیالی دوست گیری خَلق را   چون نگیری شاهِ غرب و شرق را
این سخن پایان ندارد ای قُباد   حِرصِ ما را اندرین پایان مَباد

رجوع به قصّهٔ رنجور

بازگَرد و قصّهٔ رنجور گو   با طبیبِ آگهِ سَتّارْخو

۱۳۰۱. بولاق، کاندرونشان. ۱۳۰۴. AG گر ترا بر جان. ۱۳۰۸. B آن جان کامل.
۱۳۱۲. A بر حواسّ ظاهرست. ۱۳۱۵. A گواه مظهرست.

نبضِ او بگْرفت و واقف شد ز حال   که امیدِ صحّتِ او بُد مُحال
گفت هرچت دل بخواهد آن بکن   تا رَوَد از جسمت این رنج کُهُن
هرچه خواهد خاطرِ تو وا مَگیر   تا نگردد صبر و پرهیزت زَحیر
صبر و پرهیز این مرض را دان زیان   هرچه خواهد دل در آرَش در میان
این چنین رنجور را گفت ای عَمو   حق تعالی اِعْمَلُوا ما شِئْتُمُ
گفت رَو هین خَیْربادت جانِ عم   من تماشای لبِ جُو می‌رَوَم
بر مُرادِ دل همی‌گشت او بر آب   تا که صحّت را بیابد فتحِ باب
بر لبِ جو صوفیی بنْشسته بود   دست و رُو می‌شُست و پاکی می‌فزود
او قَفایَش دید چون تَخییلیی   کرد او را آرزوی سیلیی
بر قَفای صوفیِ حَمزه‌پَرست   راست می‌کرد از برای صَفْع دست
کارزو را گر نرانم تا رود   آن طبیبم گفت کان علّت شود
سیلیَش اندر بَرم در مَعْرکه   زآنکه لا تُلْقُوا بأَیْدِی تَهْلُکَه
تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان   خوش بکوبش تن مَزن چون دیگران
چون زدَش سیلی بر آمد یک طَراق   گفت صوفی هَی هَی ای قَوّادِ عاق
خواست صوفی تا دو سه مُشتش زنَد   سَبلَت و ریشش یکایک بر کَنَد
خَلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند   وز خِداعِ دیو سیلی‌باره‌اند
جُمله در ایذای بی‌جُرمان حریص   در قَفای همدگر جویان نَقیص
ای زننده بی‌گناهان را قَفا   در قَفای خود نمی‌بینی جَزا
ای هوا را طِبِّ خود پنداشته   بر ضعیفان صَفْع را بگْماشته
بر تو خندید آنکه گفتت این دَواست   اوست کآدم را به گندم رَهْنُماست
که خورید این دانه ای دو مُسْتَعین   بَهرِ دارو تا تَکُونا خالِدین
اوش لغزانید و او را زد قَفا   آن قَفا وا گشت و گشت این را جزا
اوش لغزانید سخت اندر زَلَق   لیک پشت و دستگیرش بود حق

۱۳۳۰. A بولاق، قفایش. ۱۳۳۱. A حمره پرست. B بولاق، خمره پرست. AB بولاق، او برای. ۱۳۳۲. A برانم. A کآن طبیبم. ۱۳۳۴. A چون کاهلان. BK بولاق و فاتح، چون بد دلان، احتمالاً اصلی است. ۱۳۳۶. پس از این بیت بولاق و فاتح افزوده:

باز اندیشید از ضعف ورا   گفت اگر مشتش زنم گردد فنا

واضح است که این بیت ساختگی است. ۱۳۴۳. A بولاق، زد او را قفا. A و را پیش از زد حذف کرده. ۱۳۴۴. B اوش لرزانید.

کـوه بـود آدم اگـر پُـرمار شـد   کـانِ تَـریاقَست و بی‌اِضـرار شـد
تــو کـه تَـریاقی نـداری ذرّه‌ای   از خـلاصِ خـود چـرایـی غَـرّه‌ای
آن تَــوَکُّــل کُــو خــلیلانه تــو را   وآن کـرامت چـون کَـلیمت از کـجا
تــا نــبُرَّد تـیغت اسـماعیل را   تــا کـنی شـه‌راه قـعرِ نـیل را
گــر سـعیدی از مَـناره اوفـتید   بـادش انـدر جـامه افـتاد و رهـید
چون یَقینَت نیست آن بَخت ای حَسَن   تـو چـرا بـر بـاد دادی خـویشتن
زین مَناره صد هـزاران هـمچو عـاد   در فـتادند و سَـر و سِـر بـاد داد
سَـرْنگون افـتادگان را زیـن مَـنار   مـی‌نگر تـو صـد هـزار انـدر هـزار
تـو رَسَـن‌بازی نـمی‌دانـی یـقین   شُکرِ پاها گـوی و مـی‌رَو بـر زمـین
پَـر مَسـاز از کـاغذ و از کُـه مَپَر   که در آن سودا بَسی رفـته‌ست سَـر
گرچه آن صوفی پُر آتش شد زخشم   لیک او بر عـاقبت انـداخت چشـم
اوّلِ صـف بـر کسـی مـانَد بـه کـام   کـو نگـیرد دانـه بـیند بـندِ دام
حَـبَّذا دو چشـمِ پـایان‌بینِ راد   کـه نگـه دارنـد تـن را از فسـاد
آن ز پـایان دیـدِ اَحـمد بـود کـو   دیـد دوزخ را هـمینجا مـوبمو
دیـد عَـرش و کُـرسی و جَـنّات را   تـا دریـد او پـردهٔ غَـفْلات را
گر هـمی‌خواهی سلامت از ضـرر   چشـم ز اوّل بـند و پـایان‌را نگـر
تـا عـدمها را بـبینی جُـمله هست   هستها را بـنْگری مَـحسوسْ پَست
این ببین باری که هر کِش عقل هست   روز و شب در جُست و جُوی نیستَست
در گدایی طالبِ جُودی کـه نـیست   بر دکانها طالبِ سودی کـه نـیست
درْ مزارع طـالبِ دخـلی کـه نـیست   در مَغارِس طالب نـخلی کـه نـیست
در مدارس طالبِ علمی کـه نـیست   در صَوامِع طالبِ حِلمی کـه نـیست
هسـتها را سـوی پس افکـنده‌انـد   نـیستها را طـالبند و بـنده‌انـد

۱۳۵۲. *B* **افتادگان زیر منار.** [۱۳۴۷ و ۱۳۴۸. *G* در بالای مصراع دوم بیت ۱۳۴۷ نوشته: **مؤخر**، و در بالای مصراع اول بیت ۱۳۴۸ نوشته: **مقدّم**. پس این دو بیت به صورت زیر درمی‌آید:

آن تـوکل کـو خـلیلانه تـو را؟   تـا نـبرّد تـیغت اسـماعیل را
وآن کرامت چون کـلیمت از کـجا؟   تـا کـنی شـه راه قـعرِ نـیل را]

۱۳۵۳. *A* **گو.** ۱۳۵۴. بولاق، **کاندر آن سودا.** ۱۳۵۶. *A* **که نگیرد.** ۱۳۶۱. بولاق، **و پست.** *G* **محسوسْ**، با سکون. ۱۳۶۶. فاتح، **سوی پُشت.**

زآنکـــه کـــان و مَـخزنِ صُـنعِ خــدا　　نـــیست غــیرِ نــیستی در اِنـــجِلا
پیش از این رمزی بگـفتستیم ازیـن　　این و آن را تو یکـی بـین دو مَـبین
گفته شد که هر صِناعت گرکه رُست　　در صِناعت جـایگاهِ نـیست جُست
جُست بَـــنّا مــوْضعی نـاساخته　　گشــته ویــران سـقفها انـداخـته
جُست سَقّا کوزه‌ای کِش آب نیست　　وآن دُرُوگر خانه‌ای کِش باب نیست
وقتِ صید اندر عَدم بُـد حَـمْله‌شان　　از عـــدم آنگـــه گــریزان جُـمله‌شان
چون امیدت لاست زو پرهیز چیست　　با انیسِ طمْعِ خـود اِستیز چـیست
چون انیسِ طمْعِ تـو آن نـیستیست　　از فَنا و نیستَ این پـرهیز چـیست
گــر انـیسِ لا نَـه‌ای ای جـان بِسِـر　　در کـــمینِ لا چـــرایـی مـــنتظِر
زآنکـه داری جُـمله دل بـر کـنده‌ای　　شَستِ دل در بـــحرِ لا افکـــنده‌ای
پس گریز از چیست زین بحرِ مُـراد　　که به‌شَستت صد هـزاران صـید داد
از چه نامِ بـرگ را کـردی تـو مـرگ　　جادُوی بین که نُـمودت مـرگ بـرگ
هر دو چشمت بست سِحرِ صَنعتش　　تا که جـان را در چَـه آمـد رغـبتش
در خـــیالِ او ز مکـــرِ کـــردگار　　جمله صحرا فوقِ چَه زهرست و مار
لاجـرم چَـه را پـناهی سـاخته‌ست　　تا که مرگ او را به چاه انداخته‌ست
آنــچه گـفتم از غـلطهات ای عـزیز　　هــم بــرین بشْـــنو دَمِ عــطّار نــیز

قصّهٔ سلطان محمود و غلامِ هندو

رَحْــــمةُ اللّـــهِ عَــلَیْه گــفته‌است　　ذکرِ شه مـحمودِ غـازی سُفته‌است
کــز غَــزای هــند پـیشِ آن هُـمام　　در غــنیمت اوفــتادش یک غــلام
پس خلیفه‌ش کرد و برتختش نشاند　　بر سِپَه بگْـزیدش و فـرزند خـوانـد
طول و عرض و وَصْفِ قصّهٔ تو بـتو　　در کـــلامِ آن بــزرگِ دیــن بــجو

۱۳۶۷. در A ترتیب ابیات پس از این بیت **۱۳۷۰، ۱۳۶۹، ۱۳۶۸، ۱۳۷۱** است.
۱۳۷۳. A **امیدش**. در G **ت** در کلمه **امیدت** به قلمی متأخرتر اضافه شده. AK فاتح و بیشتر نسخ چاپی، **طبع خود**. قرائت **طَمْعْ** در **مثنوی** فراوان است. ۱۳۷۴. A بولاق، **انیس طبع**.
۱۳۷۵. بولاق، **ای جان پسر**. ۱۳۷۷. A **کو بشستت**. ۱۳۷۹. A **سحر رعبتش**. ۱۳۸۰. A **تا خیال او ز عدل کردگار**. ۱۳۸۱. B **تا رسد مهل اجل کانداختست**. ۱۳۸۲. AB بولاق، **دم از عطّار**. ۱۳۸۳. AB بولاق، **محمود و غازی**.

حاصل آن کودک بَرین تختِ نُضار   شِسته پهلوی قُبادِ شهریار
گریه کردی اشک می‌راندی بسوز   گفت شَه او را که ای پیروزْ روز
از چه گریی دولتت شد ناگوار   فوقِ اَملاکی قَرینِ شهریار
تو بَرین تخت و وزیران و سپاه   پیشِ تختت صَف‌زده چون نجم و ماه
گفت کودک گریه‌ام زآنست زار   که مرا مادر در آن شهر و دیار
از تُوَم تَهدید کردی هر زمان   بینَمَت در دستِ محمود ارسلان
پس پدر مَر مادرم را در جواب   جنگ کردی کین چه خشمست و عَذاب
می‌نیابی هیچ نفرینی دگر   زین چنین نفرینِ مُهْلِک سهلتر
سخت بی‌رحْمیّ و بس سنگین‌دلی   که به‌صد شمشیر او را قاتلی
من ز گفتِ هر دوحیْران گشتمی   در دل افتادی مرا بیم وغمی
تا چه دوزخ‌خُوست محمود ای عَجَب   که مَثَل گشتَست در وَیْل و کُرَب
من همی‌لرزیدمی از بیم تو   غافل از اِکرام و از تَعظیم تو
مادرم کُو تا ببیند این زَمان   مَر مرا بر تخت ای شاهِ جَهان
فقر آن محمودِ تُست ای بی سَعَت   طبع ازو دائم همی‌ترساندت
گر بدانی رحْم این محمودِ راد   خوش بگویی عاقبت محمود باد
فقر آن محمودِ تُست ای بیم‌دل   کم شنو زین مادرِ طبعِ مُضِل
چون شکارِ فقر گردی تو یقین   همچو کودک اشک باری یومِ دین
گرچه اندر پَروَرِش تن مادَرست   لیک از صد دشمنَت دشمن‌ترست
تن چو شد بیمار داروجوت کرد   ور قوی شد مَر تو را طاغوت کرد
چونْ زِرِه دان این تنِ پُر حَیْف را   نی شِتا را شاید و نه صَیْف را
یارِ بد نیکوست بَهرِ صبر را   که گشاید صبر کردن صدر را
صبرِ مَه با شب منوَّر داردش   صبرِ گُل با خار اَذْفَر داردش
صبرِ شیر اندر میانِ فَرْث و خون   کرده او را ناعِشِ اِبْنُ اللَّبُون
صبرِ جُملهٔ انبیا با مُنکران   کردشان خاصِّ حق و صاحب‌قِران
هرکه را بینی یکی جامهٔ دُرُست   دانکه او آن را به‌صبر و کسب جُست

۱۳۸۷. BG **شِسته**. ۱۳۸۸. در A جای ابیات **۱۳۸۸** و **۱۳۹۰** به خطا با هم عوض شده که به روش معمول مشخص شده. ۱۳۹۰. A **تخت وزیران**. ۱۳۹۴. A **نفرین دگر**.
۱۳۹۷. AB بولاق، **کو مثل**. ۱۴۰۶. A **چون زره دار**. A **شتا را سازد**. ۱۴۰۷. بولاق، **کو گشاید**. ۱۴۰۹. AB بولاق، **کرد او را**. ۱۴۱۱. [چاپ قبلی، **دُسُت**. متن تصحیح شد].

هرکه را دیدی برهنه و بی‌نوا ‌ ‌ هست بر بی‌صبریِ او آن گوا
هرکه مُسْتَوْحِش بوَد پُر غصّه جان ‌ ‌ کرده باشد با دَغایی اِقتران
صبر اگر کردیّ و اِلْفِ با وفا ‌ ‌ از فراقِ او نخوردی این قَفا
خُوی باحق ساختی چون انگبین ‌ ‌ با لَبَن که لا اُحِبُّ آلآفِلِین
لاجرم تنها نماندی همچنان ‌ ‌ کآتشی مانده به‌راه از کاروان
چون ز بی‌صبری قَرینِ غَیر شد ‌ ‌ در فراقش پُر غم و بی‌خَیر شد
صحبَتَت چون هست زَرِّ دَه‌دَهی ‌ ‌ پیشِ خائن چون امانت می‌نهی
خُوی با او کن کامانتهای تو ‌ ‌ ایمِن آید از اُفول و از عُتو
خُوی با او کن که خُو را آفرید ‌ ‌ خُویْهای انبیا را پَرورید
بَرّه‌ای بدْهی رَمه بازت دهد ‌ ‌ پرورندهٔ هر صِفَت خود رَب بوَد
بَرّه پیشِ گرگ امانت می‌نهی ‌ ‌ گرگ و یوسف را مَفرما همرهی
گرگ اگر با تو نُماید روبَهی ‌ ‌ هین مکن باور که ناید زو بِهی
جاهل ار با تو نُماید هم‌دلی ‌ ‌ عاقبت زخمت زنَد از جاهلی
او دو آلت دارد وخنثیٰ بوَد ‌ ‌ فعلِ هر دو بی‌گمان پیدا شود
او ذَکَر را از زنان پنهان کند ‌ ‌ تاکه خود را خواهرِ ایشان کند
شُلّه از مردان به‌کف پنهان کند ‌ ‌ تاکه خود را جنسِ آن مردان کند
گفت یزدان زآن کُسِ مَکتومِ او ‌ ‌ شُلّه‌ای سازیم بر خُرطومِ او
تاکه بینایانِ ما زآن ذو دَلال ‌ ‌ در نیایند از فَنِ او در جَوال
حاصل آنک از هر ذَکَر نآید نری ‌ ‌ هین ز جاهل ترس اگر دانش‌وَری
دوستیِّ جاهلِ شیرین سخن ‌ ‌ کم شنو کان هست چون سَمّ کهن
جانِ مادر چشم روشن گویدت ‌ ‌ جُز غم و حَسْرت از آن نفْزَویدت
مَر پدر را گویدَ آن مادر جِهار ‌ ‌ که ز مکتب بچّه‌ام شد بس نزار
از زنِ دیگر گَرَش آوردیی ‌ ‌ بر وَی این جور وجفاکم کردیی
از جُزِ تو گر بُدی این بچّه‌ام ‌ ‌ این فشار آن زن بگفتی نیز هم
هین بِجِه زین مادر و تیبای او ‌ ‌ سیلیِ بابا به از حَلوای او
هست مادر نَفْس و بابا عقلِ راد ‌ ‌ اوّلش تَنگیّ و آخِر صد گشاد

۱۴۱۲. A دیدی تو عُوری بی‌نوا. ۱۴۱۳. فاتح، مُسْتَوحَش. ۱۴۱۴. A بولاق و فاتح، زِ الف. B زِ اُلف. B بولاق، بی‌وفا. ۱۴۱۹. بولاق، با آن‌کن. ۱۴۲۰. بولاق، با آن‌کن. ۱۴۳۲. AB بولاق، نفزایدت. ۱۴۳۴. بولاق، آورده‌یی. بولاق، کرده‌یی.

ای دهندهٔ عقلها فریاد رس / تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
هم طلب از تُست و هم آن نیکوی / ما کییم اوّل تُوی آخِر تُوی
هم بگو تو هم تو بشْنو هم تو باش / ما همه لاشیم با چندین تَراش
زین حَواله رغبت افزا در سُجُود / کاهِلیِ جبر مَفرِست و خُمود
جبر باشد پَرّ و بالِ کامِلان / جبر هم زندان و بندِ کاهِلان
همچو آبِ نیل دان این جبر را / آب مؤمن را و خون مَر گبر را
بال بازان را سوی سلطان بَرَد / بال زاغان را به‌گورستان بَرَد
باز گرد اکنون تو در شرحِ عَدم / که چو پازهرست وپنداریش سَم
همچو هندوبچّه هین ای خواجه‌تاش / رَو ز محمودِ عَدم ترسان مَباش
از وجودی ترس کاکنون در وَیی / آن خیالت لاشَی و تو لاشَیی
لاشَیی برلاشَیی عاشق شدَست / هیچ نی مر هیچ نی را ره زَدَست
چون برون شد این خیالات از میان / گشت نا معقولِ تو بر تو عِیان

لَیْسَ لِلْماضِینَ هَمُّ اَلْمَوْتِ إنَّما لَهُمْ حَسْرةُ اَلْفَوْتِ

راست گفتَست آن سِپَهدارِ بَشَر / که هر آنکه کرد از دنیا گذر
نیستش درد دریغ و غَبْنِ موْت / بلکه هستش صد دریغ از بَهرِ فوْت
که چرا قبله نکردم مرگ را / مَخزنِ هر دوْلت و هر برگ را
قبله کردم من همه عمر از حَوَل / آن خیالاتی که گم شد دراَجَل
حَسْرَتِ آن مُردگان از مرگ نیست / زآنْست کاندر نقشها کردیم ایست
ما ندیدیم این که آن نقشَست و کف / کف ز دریا جُنبد و یابد علف
چونکه بحر افکند کفها را به‌بَر / تو به‌گورستان رَو آن کفها نگر
پس بگو کو جُنبِش و جُولانتان / بحر افکندَست در بُحْرانتان
تا بگویندت به لب نی بَلْ بِحال / که ز دریا کُن نه از ما این سؤال
نقشِ چون کف کَیْ بجنبد بی‌ز موْج / خاک بی‌بادی کجا آید بر اوْج
چون غبارِ نقش دیدی باد بین / کف چو دیدی قُلزُمِ ایجاد بین
هین ببین کز تو نظر آید به‌کار / باقِیَت شَحْمیّ و لَحْمی پود و تار

۱۴۴۵. بولاق، کو چو. ۱۴۴۷. بولاق، خیالات. ۱۴۵۰. A راست فرمود. ۱۴۵۵. A ندیدیم آنک این نقشست. ۱۴۵۹. A آید باوج.

شَحْمِ تو در شمعها نفْزود تاب   لَحْمِ تو مَخمور را نامد کباب
در گذار این جُمله تن را در بَصَر   در نَظر رَو در نَظر رَو در نظر
یک نظر دو گز همی‌بیند ز راه   یک نظر دو کَوْن دید و رُوی شاه
در میانِ این دو فرقی بی‌شمار   سُرمه جُو وَٱللّٰهُ أَعْلَم بِالسِّرار
چون شنیدی شرحِ بحرِ نیستی   کوش دائم تا بَرین بحر ایستی
چونکه اصلِ کارگاه آن نیستیست   که خَلا و بی‌نشانست و تهیست
جُمله استادان پَیِ اظهارِ کار   نیستی جویند و جایِ اِنْکِسار
لاجرم اُستادِ اُستادان صَمَد   کارگاهش نیستیّ و لا بوَد
هر کجا این نیستی افزون‌ترست   کارِ حقّ و کارگاهش آن سَرَست
نیستی چون هست بالایین طَبَق   بر همه بردند درویشان سَبَق
خاصّه درویشی که شد بی‌جسم و مال   کارْ فقرِ جسم دارد نه سؤال
سائِل آن باشد که مالِ او گداخت   قانع آن باشد که جسم خویش باخت
پس ز دَرْد اکنون شکایت بر مَدار   کوست سوی نیست اسبی راهوار
این قَدَر گفتیم باقی فکر کن   فکر اگر جامد بوَد رَو ذِکر کن
ذِکر آرَد فکر را در اِهْتِزاز   ذِکر را خورشیدِ این افسرده ساز
اصلْ خود جَذْبَست لیک ای خواجه‌تاش   کار کن موْقوفِ آن جَذْبه مَباش
زآنکه ترکِ کار چون نازی بوَد   ناز کَیْ در خوردِ جانبازی بود
نه قبول اندیش نه ردّ ای غلام   امر را و نهی را می‌بین مُدام
مرغِ جَذبه ناگهان پرّد ز عُش   چون بدیدی صبح شمع آنگه بکُش
چشمها چون شد گذاره نورِ اوست   مغزها می‌بیند او در عَیْنِ پوست
بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا   بیند اندر قطره کُلِّ بحر را

بارِ دیگر رجوع کردن به قصّهٔ صوفی و قاضی

گفت صوفی در قِصاصِ یک قَفا   سَر نشاید باد دادن از عَمیٰ

۱۴۶۲. *B* **شحم تو در شحمها**. بولاق، **ناید کباب**. ۱۴۶۴. در *A* ابیات **۱۴۶۴** و **۱۴۶۵** پس از ابیات **۱۴۶۶** و **۱۴۶۷** آمده. این خطا در حاشیه تصحیح شده. ۱۴۶۶. بولاق، **درین بحر**. ۱۴۷۰. *A* **نیستی انبوه‌تر**. *A* **کارگاهش بیشتر**. ۱۴۷۱. بولاق و فاتح، **بالاتر**. ۱۴۷۴. فاتح، **سوی دوست**. ۱۴۷۵. *A* **و باقی**. ۱۴۷۷. *B* بولاق، **جذبه ست**. ۱۴۸۱. *G* **نور**، با اضافه. *A* **او از قشر و پوست**.

خِــرقهٔ تســلیم انــدر کــردنم   بر مـن آسـان کـرد سـیلی خـوردنم
دید صوفی خصمِ خود را سخت زار   گفت اگر مُشتش زنم من خصم‌وار
او به‌یک مُشتم برِیزد چون رِصاص   شــاه فـرماید مـرا زَجْـر و قِـصاص
خـیمه ویـرانست و بشْکسـته وَتَـد   او بــهانه مــی‌جُوَد تــا در فــتد
بَـهرِ ایـن مُرده دریغ آیـد دریغ   کــه قِـصاصم افـتد انـدر زیـرِ تـیغ
چون نمی‌توانست کف بر خصم زد   عَزمش آن شد کِش سوی قاضی بَرَد
کـه تَـرازوی حـقست و کـیله‌اش   مَخْلَصَست از مکرِ دیـو وحـیله‌اش
هست او مِـقراضِ اَحْـقاد و جِـدال   قاطعِ جنگِ دو خصم و قیل و قـال
دیــو در شـیشه کـند افسـونِ او   فــتَنه‌ها سـاکـن کـند قـانونِ او
چـون تَـرازو دیـد خـصم پُـر طَـمَع   ســرکشی بگْــذارد و گــردد تَــبَع
ور تَرازو نیست گـر افـزون دهـیش   از قِسَــم راضــی نگــردد آگـهیش
هست قاضی رحْـمت و دفـعِ سـتیز   قــطره‌ای از بــحرِ عــدلِ رستخیز
قــطره گـرچـه خُـرد و کـوتَه‌پا بـوَد   لطــفِ آبِ بــحر ازو پــیدا بــوَد
از غُــبار ار پــاک داری کِـلّه را   تــو ز یک قــطره بــبینی دجـله را
جُــزْوها بـر حـالِ کُـلها شـاهِدَست   تــا شَـفَق غَـمّازِ خـورشید آمـدَست
آن قَسَم بر جسـمِ احـمد رانْـد حـق   آنــچه فــرمودَست کُــلّا وَاَلشَّــفَق
مــور بــر دانــه چِــرا لرزان بُــدی   گر از آن یک دانه خِـرمن‌دان بُـدی
بر سَرِ حرف آ که صوفی بـی‌دلَست   در مُکــافاتِ جــفا مُســتَعجِلَست
ای تو کرده ظلمها چون خوش‌دلی   از تــقاضای مُکــافی غــافلی
یا فراموشت شـدَست از کـرده‌هات   که فـرو آویـخت غـفلت پَـرده‌هات
گــر نـه خَـصمیهاستی انـدر قَـفات   جِرْمِ گردون رَشک بُردی بر صَفات
لیک مَـحبوسی بـرای آن حُـقوق   اندک اندک عُـذر مـی‌خواه از عُـقوق
تــا بــه‌یکبارت نگــیرد مُــحتسِب   آبِ خود روشن کن اکنون با مُحِب

۱۴۸۷. *A* **و** را حذف کرده. *A* **بهانه می‌خرد**. ۱۴۸۹. *B* بولاق، **نمی‌تانست**. *A* **کی سوی**.
۱۴۹۰. *G* **مَخلص**، به فتح میم. ۱۴۹۴. *G* **قِسَم**، چنانکه در متن است. ۱۴۹۷. *G* **کَلّه را**، با فتحه. ۱۴۹۸. *B* **غمّاز شاهد امدست**. ۱۵۰۳. *A* بولاق، **آن کردهات**. *B* بولاق، **فرود**.
۱۵۰۶. منهج، **ای محبّ**. فاتح و بولاق، **یا محب**. هیچ یک از این دو قرائت در نسخ خطی نیامده. در *BG* حرف اوّل **با** نقطه ندارد. پس از این بیت، بولاق و فاتح این عنوان را دارد: **رفتن صوفی بسوی آن سیلی زنش و بردن او را بقاضی**.

رفت صوفی سوی آن سیلی‌زنش   دست زد چون مُدّعی در دامنش
اندر آوردش بَرِ قاضی کشان   کین خرِ اِدبار را بر خر نشان
یا بـه‌زخم دِرّه او را دِه جزا   آنچنانکه رایِ تو بیند سزا
کآنکه از زَجرِ تو میرد در دَمار   بر تو تاوان نیست آن باشد جُبار
در حَد و تَعزیرِ قاضی هرکه مُرد   نیست بر قاضی ضَمان کو نیست خُرد
نایبِ حقّست و سایهٔ عدلِ حق   آینهٔ هر مُستَحِق و مُسْتَحَق
کو ادب از بَهرِ مظلومی کند   نه برای عِرض و خشم و دخلِ خَود
چون برای حقّ و روزِ آجله‌ست   گر خطایی شد دِیَت بر عاقله‌ست
آنکه بَهرِ خود زنَد او ضامِنَست   وآنکه بَهرِ حق زنَد او آمِنَست
گر پدر زد مَر پسر را او بمُرد   آن پدر را خون‌بها باید شمرد
زآنکه او را بَهرِ کارِ خویش زد   خدمتِ او هست واجب بر وَلَد
چون معلّم زد صَبی را شد تَلف   بر معلّم نیست چیزی لا تَخَف
کان معلّم نایب افتاد و امین   هر امین را هست حُکمش همچنین
نیست واجب خدمتِ اُستا بَرُو   پس نبود اُستا بـه‌زَجْرَش کارْجُو
ور پدر زد او برای خود زَدَست   لاجرم از خون‌بها دادن نَرَست
پس خودی را سَر بـبُرّ ای ذوآلفقار   بی‌خودی شو فانیی درویش‌وار
چون شدی بی‌خود هر آنچه تو کنی   ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ ایمِنی
آن ضَمان بر حق بوَد نه بر امین   هست تفصیلش به‌فقه اندر مُبین
هر دکانی راست سودایی دگر   مثنوی دکّانِ فقرست ای پسر
در دکانِ کفشگر چَرمست خوب   قالبِ کفشَست اگر بینی تو چوب
پیشِ بَزّازان قَز و اَدکَن بوَد   بَهرِ گز باشد اگر آهن بوَد
مثنویّ ما دکانِ وَحْدَتَست   غیرِ واحد هرچه بینی آن بُتَست
بُت ستودن بَهرِ دامِ عامّه را   همچنان دان کاَلْغَرانیقُ اَلْعُلَی
خوانْدَش در سورهٔ وَ اَلنَّجْم زود   لیک آن فتنه بُد از سوره نبود
جُمله کُفّار آن زمان ساجِد شدند   هم سِری بود آنکه سَر بر دَر زدند

۱۵۱۱. A **و** را حذف کرده. ۱۵۱۴. چاپ تهران، پس از این بیت افزوده:

عاقلهٔ او کیست دانی هست حق   سوی بیتُ المال برگردان ورق

۱۵۱۵. A در مصراع دوم، **ایمن است**. ۱۵۱۶. B **و بمرد**. ۱۵۲۳. A **اذ رمیتی**. ۱۵۲۷. بولاق، **پیش قزازان**. ۱۵۳۰. [چاپ قبلی، **خواندش** بدون اعراب].

بعد ازین حرفیست پیچاپیچ و دُور　　با سُلیمان باش و دیوان را مَشُور
هین حدیثِ صوفی و قاضی بیاَر　　وآن ستمکارِ ضعیفِ زار زار
گفت قاضی ثَبِّتِ ٱلْعَرْش ای پسر　　تا بَرُو نقشی کنم از خیر و شر
کُو زننده کُو مَحلِّ انتقام　　این خیالی گشته‌است اندر سِقام
شرع بَهرِ زندگان و اغنیاست　　شرع بر اصحابِ گورستان کجاست
آن گروهی کز فقیری بی‌سَرند　　صد جهت زان مردگان فانی‌ترند
مرده از یک رُوست فانی در گُزند　　صوفیان از صد جهت فانی شدند
مرگ یک قتلست و این سیصد هزار　　هر یکی را خونبهایی بی‌شُمار
گرچه کُشت این قوْم را حق بارها　　ریخت بَهرِ خونبها انبارها
همچو جِرْجیس‌اند هر یک در سِرار　　کُشته گشته زنده گشته شصت بار
کُشته از ذوقِ سِنانِ دادگر　　می‌بسوزد که بزن زخمی دگر
وٱللّه از عشقِ وجودِ جان‌پَرست　　کُشته بر قتلِ دُوُم عاشق‌ترست
گفت قاضی من قضادارِ حَیَم　　حاکم اصحابِ گورستان کَیَم
این به صورت گر نه در گورست پست　　گورها در دودمانش آمدَست
بس بدیدی مرده اندر گور تو　　گور را در مُرده بین ای کور تو
گر زگوری خشت بر تو اوفتاد　　عاقلان از گور کَیْ خواهند داد
گِردِ خشم و کینهٔ مُرده مگَرْد　　هین مکن با نقشِ گرمابه نَبَرْد
شُکر کن که زنده‌ای بر تو نَزَد　　کانکه زنده رد کند حق کرد رد
خشم اَحْیا خشم حقّ و زخم اوست　　که به حق زنده‌ست آن پاکیزه‌پوست
حق بکُشت او راَ و در پاچه‌ش دَمید　　زود قصّابانه پوست از وَی کشید
نَفْخ در وَی باقی آمد تا مآب　　نَفْخِ حق نبْوَد چو نَفخهٔ آن قصاب
فرقِ بسیارست بَیْنَ ٱلنَّفْخَتَیْن　　اینَ همه زَیْنست و آن سَر جُمله شَیْن
این حیات از وَی بُرید و شد مُضِر　　وآن حیات از نَفْخِ حق شد مُسْتَمِر

۱۵۳۲. در *G* و پیش از **دور** در بالای سطر نوشته شده. پس از این بیت بولاق این عنوان را دارد: **رجوع بقصّهٔ صوفی و قاضی.** ۱۵۳۳. *A* **ستمکاره.** ۱۵۳۵. *A* **اندر مقام.** ۱۵۳۸. *B* **از یک سوست.** ۱۵۳۹. *A* **خون بهای**؛ نیز بولاق. ۱۵۴۷. *G* **کر زکوری.** ۱۵۴۸. *B* **مردم مگرد.** ۱۵۴۹. *A* **حق رد کند.** ۱۵۵۲. بولاق، **باقی در وی آمد.** *A* بولاق، **نفخ آن قصاب.**
۱۵۵۳. بولاق، **خود** بجای **سر.**

این دَم آن دَم نیست کاید آن به‌شَرْح　　هین برآ زین قَعرِ چَه بالای صَرْح
نیستش بر خر نشاندن مُجْتَهَد　　نقشِ هیزم را کسی بر خر نهد
بر نشستِ او نه پُشتِ خر سزد　　پشتِ تابوتیش اولیتر سزد
ظلم چه‌بْوَد وَضْع غیرِ مَوْضِعش　　هین مَکُن در غیرِ مَوْضِع ضایِعَش
گفت صوفی پس روا داری که او　　سیلیَم زد بی قصاص و بی تَسُو
این روا باشد که خَرْخِرْسی قَلاش　　صوفیان را صَفْع اندازد به‌لاش
گفت قاضی تو چه داری بیش و کم　　گفت دارم درجهان من شش دِرَم
گفت قاضی سه دِرَم تو خرج کن　　آن سه دیگر را به اُو ده بی‌سخن
زار و رنجورست ودرویش و ضعیف　　سه درم در بایدش تَرّه و رَغیف
بر قَفای قاضی افتادش نظر　　از قَفای صوفی آن بُد خوبتر
راست می‌کرد از پَیِ سیلیش دست　　که قِصاصِ سیلیَم ارزان شدَست
سوی گوشِ قاضی آمد بَهرِ راز　　سیلیی آورْد قاضی را فَراز
گفت هر شش را بگیرید ای دو خصم　　من شوم آزاد بی‌خَرخاش و وَصْم

طَیره شدنِ قاضی از سیلیِ درویش و سرزنش کردنِ صوفی قاضی را

گشت قاضی طَیْره صوفی گفت هَی　　حُکم تو عَدلَست لا شک نیست غَی
آنچه نپْسندی به‌خود ای شیخ دین　　چون پسندی بر برادر ای امین
این ندانی که پَیِ من چَه کَنی　　هم در آن چَه عاقبت خود افکنی
مَنْ حَفَرْ بِئْراً نخواندی از خبر　　آنچه خواندی کن عمل جانِ پدر
این یکی حُکمت چنین بُد در قَضا　　که تو را آورْد سیلی بر قَفا
وای بَر احکامِ دیگرهای تو　　تا چه آرد بر سَر و بر پایِ تو
ظالمی را رَحْم آری از کرم　　که برای نَفْقه بادت سه دِرَم
دست ظالم را بِبُر چه جای آن　　که به دستِ او نهی حُکم و عِنان

۱۵۵۵. *A* کآن آید بشرح. ۱۵۶۰. بولاق، هر خرسی. ۱۵۶۲. *A* بولاق، بدو ده. ۱۵۶۴. *A* بود آن خوبتر. ۱۵۶۶. بولاق، سیلیء زد بر قفای او فراز. ۱۵۶۷. بولاق، و بی خرخاش. *A* و را پیش از وصم حذف کرده. ۱۵۷۰. *A* گر پی من. ۱۵۷۱. بولاق، در خبر. ۱۵۷۲. بولاق، کو ترا. ۱۵۷۵. *A* حکم عیان.

تــو بـدآن بُـز مـانی ای مـجهولْداد　　　کـــه نـــژادِ گـــرگ را او شـــیر داد

جواب دادنِ قاضی صوفی را

گفت قـاضی واجبِ آیـدمان رضـا　　　هــر قَــفا و هــر جَــفا کـارَد قَـضا
خــوش‌دلم در بـاطن از حُکـم زُبُـر　　　گرچه شد رُویـم تُـرُش کـالْحقُّ مُـر
این دلم بـاغست و چـشـمم اَبْـرَوَش　　　ابر گرید بـاغ خـندد شـاد و خَـوش
ســالِ قَــحط از آفـتابِ خـیره‌خند　　　باغها درمـرگ و جـان کـندن رسـند
ز اَمْرِ حق وَابْکُوا کَـثیراً خـوانـده‌ای　　　چون سَرِ بِرْیان چه خندان مانده‌ای
روشـنیِّ خـانه بـاشی هـمچو شـمع　　　گر فرو پاشی تو همچون شمع دَمْع
آن تُـرُش رُویـیِ مـادر یـا پـدر　　　حـافظِ فـرزند شـد از هـر ضـرر
ذوقِ خـنده دیـده‌ای ای خـیره‌خند　　　ذوقِ گریه بین که هست آن کانِ قند
چـون جـهنّم گـریه آرَد یـادِ آن　　　پس جـهنّم خـوشتر آیـد از جِـنان
خـنده‌ها در گـریه‌ها آمـد کَـتیم　　　گـنج در ویـرانـه‌ها جُـو ای سَـلیم
ذوق در غمهاست پَی گُـم کـرده‌انـد　　　آبِ حـیوان را بـه‌ظلمت بـرده‌انـد
بـازگونه نـعل در ره تـا رِبـاط　　　چشـمها را چـار کـن در اِحـتیاط
چشـمها را چـار کـن در اعـتبار　　　یار کن با چشمِ خود دو چشمِ یـار
اَمْرُهُمْ شُوریٰ بـخوان انـدر صُـحُف　　　یـار را بـاش و مگُـوش از نـاز اُف
یـار بـاشد راه را پشت و پـناه　　　چـونکه نـیکو بـنْگری یـارست راه
چونکه در یاران رسی خامُش نشین　　　اندر آن حـلقه مکـن خـود را نگـین
درنمازِ جُمعه بـنْگر خـوش بـهوش　　　جُمله جَمْعَند و یک اندیش و خَموش
رخـتها را سـوی خـاموشی کشـان　　　چون نشان جویی مکن خود را نشان
گـفت پـیغمبر کـه در بـحرِ هُـموم　　　در دلالت دان تـو یـاران را نُـجوم
چشـم در اِسْـتارگان نِـه ره بـجو　　　نُـطق تشـویشِ نـظر بـاشد مگـو
گر دو حرفِ صِدق گـویی ای فـلان　　　گـفتِ تـیره در تَـبَع گـردد روان
این نخوانـدی کـالکلام ای مُسْـتَهام　　　فـی شُـجُونٍ جَـرَّهُ جَـرُّ آلکـلام

۱۵۷۸. *A* رویم شد. ۱۵۸۲. *AB* فرو باری. ۱۵۸۵. *B* خوشتر آمد. ۱۵۹۵. *ABG* پیغامبر.
۱۵۹۶. *A* نظر آمد. ۱۵۹۸. *A* فی سجون حرّه. *G* حَرُّهُ جَرَّ الکلام، و زیر حرف اوّل کلمهٔ حَرُّه به قلمی متأخرترح نوشته شده. ولی محمد، جَرَّ بجای جَرُّ.

هین مشو شارعِ در آن حرفِ رَشَد
که سخن زُو مَر سخن را می‌کشد

نیست در ضَبْطَت چو بگْشادی دهان
از پَیِ صافی شود تیره روان

آنکه مَعصومِ رهِ وَحْیِ خداست
چون همه صافست بگْشاید رواست

زآنکه ما یَنْطِق رَسُولٌ بِالْهَویٰ
کَیْ هوا زاید ز مَعصومِ خدا

خویشتن را ساز مِنْطیقی ز حال
تا نگردی همچو من سُخرَهٔ مَقال

سؤال کردنِ آن صوفی قاضی را

گفت صوفی چون ز یک کانست زر
این چرا نفعست و آن دیگر ضرر

چونکه جمله از یکی دست آمدست
این چرا هُشیار و آن مست آمدست

چون زیک دریاست این جُوها روان
این چرا نُوشَست و آن زهرِ دهان

چون همه انوار از شمسِ بَقاست
صبحِ صادق صبحِ کاذِب از چه خاست

چون ز یک سُرمه‌ست ناظِر را کَحَل
از چه آمد راستْ‌بینی و حَوَل

چونکه دارُالضَّرْب را سلطان خداست
نقد را چون ضربِ خوب و ناروَاست

چون خدا فرمود ره را راهِ من
این خَفیر از چیست و آن یک راه‌زن

از یک اِشْکَم چون رسد حُرّ و سَفیه
چون یقین شد الوَلَد سِرُّ أَبیه

وَحْدتی که دید با چندین هزار
صد هزاران جُنبِش ازعینِ قرار

جواب گفتنِ آن قاضی صوفی را

گفت قاضی صوفیا خیره مشو
یک مثالی در بیانِ این شنو

همچنانکه بی‌قراریِ عاشقان
حاصل آمد از قرارِ دلبِستان

او چو کُه در ناز ثابت آمده
عاشقان چون برگها لرزان شده

خندهٔ او گریه‌ها انگیخته
آبِ رُویَش آبِ رُوها ریخته

این همه چون و چگونه چون زَبَد
بر سَرِ دریای بیچون می‌طپد

ضِدّ و نِدّش نیست در ذات و عمل
زآن بپوشیدند هستیها حُلَل

ضِدّ ضِد را بود و هستی کَیْ دهد
بلك ازو بگْریزد و بیرون جَهَد

۱۵۹۹. بولاق، **چون سخن زو**. ۱۶۱۰. *B* **حقیر**. ۱۶۱۵. [چاپ قبلی، **غاشقان**. متن تصحیح شد]. *A* **چون برگ لرزان**، و پس از **برگ** اضافه شده **تر**.

نِـدّ چـه‌بْوَد مِـثْلِ مِثْلِ نـیک و بَـد   مِـثْلْ مِـثْلِ خـویشتن‌را کَـیْ کُـند
چـونکه دو مِـثْل آمـدند ای مُـتّقی   ایـن چـه اولیـتر از آن در خـالقی
بـر شـمارِ بـرگِ بُسـتان ضـدّ و نِـدّ   چون کفی بر بحرِ بی نِدّست و ضِـدّ
بی‌چگونه بینِ تو بُـرد و مـاتِ بـحر   چون چگونه گنجد انـدر ذاتِ بـحر
کـمترینِ لُـعبتِ او جـانِ تُست   این چگونه و چونِ جانِ کَیْ شددُرُست
پس چنان بحری که در هر قَـطْرِ آن   از بَـدَن نـاشی‌تر آمـد عـقل و جـان
کَیْ بگنجد در مَضیقِ چند و چـون   عـقلِ کُـلّ آنـجاست از لا یَـعْلَمُون
عقل گوید مَر جَسَـد را کـای جَـماد   بُـویْ بُـردی هـیچ از آن بـحرِ مَـعاد
جسـم گـوید مـن یـقین سـایهٔ تُـوَم   یاری از سایه کـه جـوید جـانِ عَـم
عقل گوید کین نه آن حیْرت‌سراست   کـه سـزا گسـتاخ‌تر از نـاسزاست
انـدرینجا آفـتابِ انـوری   خـدمتِ ذرّه کـند چـون چـاکری
شیر ایـن سـو پـیشِ آهـو سَـر نـهد   بـاز ایـنجا نـزدِ تـیهو پَـر نـهد
ایـن تـو را بـاور نـیآید مُـصطفیٰ   چـون ز مِسکـینان هـمی‌جُویَد دعـا
گـر بگـویی از پَـیِ تـعلیم بـود   عینِ تَـجهیل از چـه رُو تَـفهیم بـود
بـلکه مـی‌دانـد کـه گـنج شـاهوار   در خـرابـیها نـهد آن شـهریار
بَـدْگُـمانی نـعلِ مـعکوسِ وَیَست   گر چه هر جُزْویش جاسوسِ وَیَست
بَل حقیقت در حـقیقت غَـرقه شـد   زین سبب هفتاد بَل صد فِـرقه شـد
با تو قُلْماشیت خواهـم گـفت هـان   صوفیا خوش پهن بگْشا گوشِ جان
مَـرِ تـو را هـر زخـم کـاید زآسـمان   مـنتظر مـی‌باش خـلعت بـعد از آن
کو نه آن شـاهست کِت سیلی زنَـد   پس نـبخشد تـاج و تـختِ مُسْتَنَد
جُـمله دنـیا را پَـرِ پشّـه بَـها   سـیلیی را رشْـوَتِ بـی‌مُنتَها

۱۶۲۲. B **ضد و ند** بصورت **ند و ضد** تصحیح شده. B **بی‌ضدّست و ند**. ۱۶۲۵. B **در آن بحری**. بولاق و فاتح، **قطرهٔ آن**. G **قَطر**، به فتحه. ۱۶۲۹. A **که نه آن**. ۱۶۳۱. B **پیش تیهو**. ۱۶۳۳. A **گر بگوید**. ۱۶۳۴. A **گنج بی‌شمار**. ۱۶۳۷. A **خوش بین**. A **هوش جان**. پس از این بیت AB افزوده:

آن قـفا دیـدی صفا را هـم ببین   گـرد ران بـا گـردن آمـد ای امـین

در بولاق و فاتح و دیگر نسخ چاپی بیت فوق پس از بیت **۱۶۳۸** آمده و در ABK، نیز در حاشیهٔ G، در همین جا واقع شده و بسیار محتمل است که اصلی باشد. ۱۶۳۸. B **بعد آن**. ۱۶۳۹. بولاق، **که نبخشد**. B **که نه تاج و تخت بخشد**.

گـــردنت زیـن طـوقِ زرّیـنِ جـهان		چُست در دزد و ز حق سیلی ستان
آن قَـــفاها کـــانبیا بـــر داشـــتند		زآن بَـلا سَرهای خـود افـراشـتند
لیک حاضر باش در خـود ای فَـتیٰ		تـــا بــهخانه او بــیابد مَــر تــو را
ورنــه خــلعت را بَــرَد او بــاز پس		کـــه نــیابیدم بــهخانه هــیچ کس

باز سؤال کردنِ صوفی از آن قاضی

گفت آن صوفی چه بودی کین جهان		ابـروی رحْـمت گشـادی جـاودان
هر دَمـی شـوری نـیاوردی بـهپیش		بــر نــیاوردی ز تَـلوینهاش نـیش
شب نـــدزدیدی چـــراغ روز را		دَی نـــبردی بـــاغ عـــیشآموز را
جامِ صـحّت را نـبودی سـنگِ تب		ایـــمنی را خـــوْف نَاوردی کُــرَب
خودْ چه کم گشتی ز جود و رحمتش		گـــر نـــبودی خَـرْخَشه در نـعمتش

جوابِ قاضی سؤالِ صوفی را و قصّهٔ تُرک و دَرْزی را مَثَل آوردن

گـفت قـاضی بس تـهیرَو صـوفیی		خـالی از فِـطْنَت چـو کـافِ کـوفیی
تـــو بـــنشْنیدی کـه آن پُـر قـند لب		غَــدْرِ خــیّاطان هــمیگفتی بـهشب
خَـــلق را در دزدیِ آن طـــایفه		مـــینُمود افســـانههای ســـالفه
قـــصّهٔ پـــارهرُبایی در بُـــرین		مـیحکایت کـرد او بـا آن و ایـن
در سَـمَر مـیخوانـد دَرْزی نـامهای		گِـردِ او جـمع آمـده هـنگامهای
مُسْتَمِع چون یافت جاذب زآن وُفود		جُمله اجزایش حکایت گشته بـود

قالَ اَلنَّبیُّ عَلَیْهِ اَلسَّلام إنَّ اَللّٰهَ یُلَقِّنُ اَلحِکْمَةَ عَلَی لِسانِ اَلواعِظینَ بِقَدَرِ هِمَمِ اَلمُسْتَمِعین

جَذْب سَمْعست ار کسی را خوش لبیست		گــرمی و جِــدِّ مُـعلّم از صَـبیست

۱۶۴۵. B گفت صوفی که چه بودی. ۱۶۴۸. [چاپ قبلی، نآوردی؛ [در هر دو مصراع متن تصحیح شد] . ۱۶۴۹. A چو کم. B کم کردی. A غرغشه، امّا حرف اوّل و سوم آن ظاهراً تغییر یافته. ۱۶۵۰. BG تهی رَو، به فتح. بولاق، تهی و صوفئی. بولاق، از فطن خالی. ۱۶۵۳. BG بُرین. ۱۶۵۴. ABG و همه نسخ خطی دیگر، بولاق و فاتح، دزدی نامهٔ. چاپ تهران، درزی نامهٔ، مانند متن؛ امّا احتمالاً حق با نسخ خطی است. ۱۶۵۶. فاتح، گرمیِ وَجدِ معلم.

چنگیی را کو نوازد بیست و چار　　چون نیابد گوش گردد چنگْ بار
نه حَراره یادش آید نه غزل　　نه دَه انگشتش بجنبد در عَمَل
گر نبودی گوشهای غیب‌گیر　　وَحْی ناوردی ز گردون یک بَشیر
ور نبودی دیده‌های صُنع‌بین　　نه فلک گشتی نه خندیدی زمین
آن دَمِ لَوْلاک این باشد که کار　　از برای چشمِ تیزست و نَظار
عامّه را از عشقِ همخوابه و طَبَق　　کَیْ بوَد پروایِ عشقِ صُنعِ حق
آبِ تُتْماجی نریزی در تَغار　　تا سگی چندی نباشد طُعمه‌خوار
رَو سگِ کَهْفِ خداوندیش باش　　تا رهاند زین تَغارت اِصطفاش
چونکه دزدیهای بی‌رحمانه گفت　　که کنند آن دَرْزیان اندر نُهفت
اندر آن هنگامه تُرکی از خِطا　　سخت طَیْره شد ز کشفِ آن غِطا
شب چو روزِ رستخیز آن رازها　　کشف می‌کرد از پَیِ اهلِ نُهیٰ
هر کجا آیی تو در جنگی فَراز　　بینی آنجا دو عَدو در کشفِ راز
آن زمان را مَحْشرِ مذکور دان　　وآن گُلُوی رازْگُو را صُور دان
که خدا اسبابِ خشمی ساختَست　　وآن فَضایح را به‌کُوی انداختَست
بس که غَدْرِ دَرْزیان را ذِکر کرد　　حیْف آمد تُرک را و خشم و درد
گفت ای قَصّاص در شهرِ شما　　کیست اُستاتر درین مکر و دَغا

دعوی کردنِ تُرک و گِرَو بستنِ او که دَرْزی از من چیزی نتواند بردن

گفت خیّاطیست نامش پورِ شُش　　اندرین چُستیّ و دزدی خَلق‌کُش
گفت من ضامن که با صد اِضْطراب　　او نیارد بُرد پیشم رشته‌تاب
پس بگفتندش که از تو چُست‌تر　　ماتِ او گشتند در دعوی مَپَر
رَو به‌عقلِ خود چنین غَرّه مَباش　　که شوی یاوه تو در تَزویرهاش

۱۶۵۷. بولاق، چون نباشد گوش. A گردد چنگ تار. ۱۶۶۰. A نه گردیدی زمین. ۱۶۶۱. B نُظار. G نَظار. ۱۶۶۴. A سگی. A از تغارت. ۱۶۶۵. AB بولاق، که کنند. ۱۶۷۰. A و آن مصالح را. ۱۶۷۱. A بس که دزدیء خیاطان ذکر کرد. ۱۶۷۳. پورِ شُش صحیح است نه پیرِ شُش که از روی مسامحه در ترجمه انگلیسی و فهرست ص ۵۶۳ آمده. A اندر آن چستی. بولاق، دزدی و چستی. ۱۶۷۶. A تو بعقل خود.

گرم‌تر شد تُرک و بست آنجا گِرَو — که نیآرد بُرد نی کهنه نه نَو
مُطْمِعانش گرم‌تر کردند زود — او گِرَو بست و رِهان را بر گشود
که گِرَو این مرکبِ تازیِّ من — بِدْهم ار دزدد قماشم او بفَن
ور نتواند بُرد اسبی از شما — واستانم بَهرِ رَهْنِ مُبتدا
تُرک را آن شب نبُرد از غصّه خواب — با خیالِ دزد می‌کرد او حِراب
بامدادان اطلسی زد در بغل — شد به بازار و دکانِ آن دَغَل
پس سلامش کرد گرم و اوستاد — جَست از جا لَب به‌تَرحیبَش گشاد
گرم پرسیدش ز حدِّ تُرک بیش — تا فکنْد اندر دلِ او مِهرِ خویش
چون بدید از وَی نوای بلبلی — پیشش افکند اطلسِ اِسْتَنبُلی
که ببُر این را قبای روزِ جنگ — زیرِ نافم واسع و بالاش تَنگ
تَنگ بالا بهرِ جسم‌آرای را — زیرْ واسِع تا نگیرد پایْ را
گفت صد خدمت کنم ای ذووَداد — در قبولش دست بر دیده نِهاد
پس بپیمود و بدید او رُویِ کار — بعد از آن بگْشاد لب را در فُشار
از حکایتهای میرانِ دگر — وز کرَمها و عَطای آن نفر
وز بخیلان و ز تَحْشیراتشان — از برای خنده هم داد او نشان
همچو آتش کرد مِقراضی برون — می‌بُرید و لب پُر افسانه و فُسوس

مَضاحِک گفتنِ دَرْزی و تُرک را از قوّتِ خنده بسته شدنِ دو چشمِ تنگ او و فرصت یافتنِ درْزی

تُرک خندیدن گرفت از داستان — چشمِ تَنگش گشت بسته آن زمان
پاره‌ای دزدید و کردش زیرِ ران — از جُزِ حقّ از همه اَحْیا نِهان
حق همی‌دید آن ولی سَتّارْخُوست — لیک چون از حَد بَری غَمّاز اوست
تُرک را از لذّتِ افسانه‌اش — رفت از دل دعویِ پیشانه‌اش
اطلسِ چه‌دعویِ چه رهنِ چی — تُرک سَرمستَست در لاغِ اچی

۱۶۷۷. بولاق، **و** را حذف کرده. *AG* **نی نو**. ۱۶۷۸. *AB* بولاق، **مطعمانش**. *A* بولاق و فاتح، **دهانرا**، که تحریف شدهٔ **رهان را** است. ۱۶۸۰. *AB* بولاق، **ور نتاند**. ۱۶۸۵. *A* **اسطنبلی**. ۱۶۹۰. *A* **کرمهای عطای**. ۱۶۹۱. *A* بولاق و فاتح، **ز تخشیراتشان**. بولاق، **داد او هم**. ۱۶۹۷. *BG* بولاق، **رهن چه**. *A* **لاغی اخی**. بولاق و فاتح، **لاغ ای اچی**. قس: دفتر ششم، بیت ۴۵۷۶.

لابه کردش تُرک کز بَهرِ خدا   لاغ می‌گو که مرا شد مُغْتَذا
گفت لاغی خندمینی آن دَغا   که فتاد از قهقهه او بر قَفا
پاره‌ای اطلس سَبُک بر نیفه زد   تُرک غافل خوش مَضاحِک می‌مَزد
همچنین بارِ سِوُم تُرکِ خطا   گفت لاغی گوی از بَهرِ خدا
گفت لاغی خندمین‌تر زآن دو بار   کرد او این تُرک را کُلّی شکار
چشم بسته عقل جَسته مُولَهه   مست تُرکِ مدّعی از قهقهه
پس سِوُم بار از قبا دزدید شاخ   که ز خنده‌ش یافت میدانِ فراخ
چون چهارم بار آن تُرکِ خطا   لاغ از آن اُستا همی‌کرد اِقْتِضا
رحْم آمد بر وَی آن استاد را   کرد در باقی فن و بیداد را
گفت مُولَع گشت این مَفتون درین   بی‌خبر کین چه خَسارَست و غَبین
بوسه‌افشان کرد بر استاد او   که به‌من بَهرِ خدا افسانه گو
ای فسانه گشته و مَحْو از وجود   چند افسانه بخواهی آزمود
خندمین‌تر از تو هیچ افسانه نیست   بر لبِ گورِ خرابِ خویش ایست
ای فرورفته به‌گورِ جَهْل و شک   چند جُویی لاغ و دَستانِ فلک
تا به‌کَیْ نوشی تو عشوهٔ این جهان   که نه عقلت ماند بر قانون نه جان
لاغ این چرخ ندیم کِرْد و مُرْد   آبِ رُویِ صد هزاران چون تو بُرد
می‌دَرَد می‌دوزَد این دَرزیِّ عام   جامهٔ صد سالکانِ طفلِ‌خام
لاغ او گر باغها را داد داد   چون دَی آمد داده را بر باد داد
پیره‌طفلان شِسْته پیشش بَهرِ کَد   تا به سَعْد و نَحْس او لاغی کند

گفتنِ دَرْزی تُرک را هَی خاموش که اگر مَضاحِکِ دِگر گویم قَبات تَنگ آید

گفت دَرْزی ای طَواشی بر گذر   وای بر تو گر کنم لاغی دگر

۱۶۹۸. A **از بهر**. A بولاق، **کآن مرا**. A **شد اقتدا**. بولاق، **مغتدا**.   ۱۶۹۹. A بولاق، **لاغ**.
۱۷۰۰. G **ترکْ**، با سکون.   ۱۷۰۳. A **عقل خسته**. B **ترکی**.   ۱۷۰۴. بولاق، **کو ز خندش**.
۱۷۰۵. A **لاغ ز استا**، و پس از **لاغ** افزوده **را**.   ۱۷۰۶. پس از این بیت A این عنوان را افزوده: **رحم آمدن استاد را بر آن ترک**. در بولاق همین عنوان پس از بیت **۱۷۰۵** آمده.
۱۷۰۷. G **مولِع**.   ۱۷۱۱. AB بولاق، **بقبر جهل**. بولاق، **لاغ دستان**.   ۱۷۱۳. B **کِرد مُرد**، و بنظر می‌رسد که این در G قرائت اصلی بوده.   ۱۷۱۴. G **طفلِ**، با اضافه.   ۱۷۱۵. در A جای ابیات **۱۷۱۵** و **۱۷۱۶** با هم عوض شده.   عنوان: بولاق، **همی خاموش باش**. AB بولاق، **قبا**.

پس قَــبایت تَــنگ آیــد بـاز پس　　　این کند با خویشتن خود هـیچ کس
خـــندهٔ چــه رمــزی ار دانســتیی　　　تو بـه‌جای خـنده خـون بِگْـرستیی

بیانِ آنکه بی‌کاران و افسانه جویان مِثْل آن تُرک اند و عالَمِ غرّارِ غَدّار همچو آن دَرْزی و شَهَوات و زنان مَضاحِک گفتنِ این دنیاست و عـمر همچو آن اطلس پیشِ این دَرْزی جهت قبای بقا و لباسِ تَقْوىٰ ساختن

اطـلسِ عـمرت بـه‌مِقراضِ شُـهور　　　بُـرده پـاره پـاره خـیّاطِ غُـرور
تـو تـمنّا مـی‌بَری کـاختر مُـدام　　　لاغ کـردی سَـعْد بـودی بر دوام
سـخت مـی‌تولی ز تَـربیعاتِ او　　　وز دَلال و کـــینه و آفــاتِ او
سـخت مـی‌رنجی ز خـاموشیِّ او　　　وز نُحوس و قـبض و کـین‌کوشیِّ او
که چرا زُهرهٔ طرب در رقص نیست　　　بر سُعود و رقصِ سَعْدِ او مـه‌ایست
اخـترت گـوید کـه گـر افـزون کـنم　　　لاغ را پس کُـلّیَت مَـغبون کـنم
تـو مَـبین قَـلّابیِ ایـن اخـتران　　　عشقِ خود بر قلب‌زن بین ای مُـهان

مَثَل

آن یکـی مـی‌شد بـه‌ره سویِ دکـان　　　پـیشِ ره را بسته دیـد او از زنـان
پایِ او مـی‌سوخت از تَـعجیل و راه　　　بسـته از جَـوْقِ زنـانِ هـمچو مـاه
رُو به‌یک زن کرد و گفت ای مُسْتَهان　　　هَی چـه بسیارید ای دُخـترچگـان
رُو بدو کرد آن زن و گفت ای امـین　　　هـیچ بسـیاریِّ مـا مُـنْکر مـبین
بـین کـه بـا بسیاریِ مـا بـر بسـاط　　　تَـنگ مـی آیـد شـما را انـبساط
در لواطــه مـی‌فتید از قَــحطِ زن　　　فـاعل و مـفعول رسـوای زَمَـن
تـو مَـبین ایـن واقـعاتِ روزگـار　　　کـز فـلک مـی‌گردد ایـنجا نـاگُـوار

۱۷۱۹. *A* **خنده چی رمزی اگر دانستیی**. بولاق، **دانیستی**. *B* **او بجای**. در *G* ذیل **تو** اضافه شده **او**. بولاق، **بگریستی**. عنوان: *A* **شهوات زنان و مضاحک**. ۱۷۲۰. *B* بولاق، **برد**. *G* **غُرور**، به ضمّه. فاتح و ولی محمد، **غَرور**، به فتحه. ۱۷۲۱. *A* **سعدی**. ۱۷۲۴. بولاق، **و سعد او**. ۱۷۲۶. [چاپ قبلی، **عشق**، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. ۱۷۲۷. *G* **پیشِ**، با اضافه. ۱۷۲۸. *A* **و** را حذف کرده. ۱۷۳۱. *ABG* **بر بسیارئ ما**، امّا در *G* تصحیح شده.
۱۷۳۲. *A* **می‌فتند**.

تــو مَـبین تَـحشیرِ روزیّ و مـعاش　　　تو مَبین این قَحط و خوْف و ارتعاش
بین که بـا ایـن جُـمله تـلخیهای او　　　مــــردهٔ اویـــــید و نـــــاپروای او
رحــــمتی دان امـــتحانِ تـلخ را　　　نِــقْمتی دان مُــلکِ مَــرْو و بـلخ را
آن براهیم از تلف نگْریخت و مـاند　　　این براهیم از شرف بگْریخت و راند
آن نسـوزد ویـن بسـوزد ای عـجب　　　نــعلِ مَــعکوسَست در راهِ طــلب

باز مُکرّر کردنِ صوفی سؤال را

گفت صوفی قـادِرَست آن مُسْـتَعان　　　کـه کـند سـودای مـا را بـی زیـان
آنکـــه آتش را کـند وَرْد و شَـجَر　　　هـم تـوانـد کرد ایـن را بـی ضـرر
آنکـه گُـل آرَد بـرون از عَـینِ خـار　　　هـم تـوانـد کـرد ایـن دَی را بـهار
آنکـه زو هـر سَـرو آزادی کـند　　　قـادِرَست ار غـصّه را شـادی کـند
آنکـه شـد مـوجود از وَی هـر عـدم　　　گـر بـدارد بـاقیَش او را چـه کـم
آنکه تن را جان دهد تـا حَـیْ شـود　　　گـر نـمیرانَـد زیـانش کَـیْ شـود
خود چه باشد گر ببخشد آن جـواد　　　بـنده را مـقصودِ جـان بـی‌اجـتهاد
دُور دارد از ضـــعیفان در کـــمین　　　مَکــرِ نَــفْس و فـتنهٔ دیـوِ لعـین

جواب دادنِ قاضی صوفی را

گــفت قـاضی گـر نـبودی امـرِ مُـر　　　ورنبودی خوب و زشت و سنگ و دُر
ور نــبودی نَـفْس و شیطان و هـوا　　　ور نـبودی زخـم و چـالیش و وَغـا
پس به چه نام و لقب خواندی مَلِک　　　بـــندگانِ خـویش را ای مُـنْتَهِک
چون بگفتی ای صَـبور و ای حَـلیم　　　چون بگفتی ای شُجاع و ای حکیم
صـــابرین و صـادقین و مُـنْفِقین　　　چـــون بُـدی بـی‌ره‌زن و دیـوِ لعـین
رُستم و حَـمزه و مُـخَنَّث یک بُـدی　　　عِلم و حِکمت باطل و مُنْدَک بُـدی
عِلم و حِکمت بَهرِ راه و بی‌رهیست　　　چون همه ره باشد آن حِکمت تهیست

۱۷۳۴. فاتح، **تخشیر**. ۱۷۳۵. *A* **اویند**. ۱۷۳۶. *A* **نعمتی** بجای **نِقمتی**. ۱۷۳۸. *G* **نعلِ**، با اضافه. عنوان (۱): [چاپ قبلی، **ضوفی**. متن تصحیح شد]. ۱۷۴۰. *A* **ورد و سمر**.
۱۷۵۱. *A* **ره زن دیو**. ۱۷۵۳. *AB* بولاق و فاتح، **راهِ بی‌رهیست**.

بَـهرِ ایـن دکّـانِ طـبعِ شـوره‌آب　　هـر دو عـالَم را روا داری خـراب
من همی‌دانم که تو پـاکـی نـه خـام　　ویـن سـؤالت هست از بَـهرِ عَـوام
جَوْرِ دَوْران و هر آن رنجی که هست　　سَـهلتر از بُـعدِ حـقّ و غـفلتست
زآنکـه ایـنها بگْـذرند آن نگـذرد　　دوْلت آن دارد کـه جـان آگـه بَـرَد

حکایت در تَقریر آنکه صبر در رنجِ کار سَهلتر از صبر در فراقِ یار بوَد

آن یکی زن شوی خود را گفت هَـی　　ای مُـرُوَّت را بـه‌یک ره کـرده طَـی
هـیچ تـیمارم نـمی‌داری چِـرا　　تا به‌کَـیْ بـاشم دریـن خـواریِ‌چَـرا
گفت شُـو مـن نَـفْقه چـاره مـی‌کنم　　گرچه عُـورم دست و پـایی مـی‌زنم
نَـفْقه و کِسْـوَه‌ست واجب ای صَـنم　　از مَنَت این هر دو هست و نیست کَم
آسـتینِ پـیرهن بـنْمود زن　　بس درشت و پُر وَسَخ بُـد پـیرهن
گـفت از سختی تـنم را مـی‌خورد　　کس کسی را کِسْوَه زیـن سـان آوَرَد
گـفت ای زن یک سؤالت مـی‌کنم　　مـردِ درویشـم هـمین آمـد فَـنَم
ایـن دُرُشـتَست و غَـلیظ و نـاپسند　　لیک بِـنْدیش ای زنِ انـدیشه‌مند
این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق　　این تو را مَکـروه‌تر یـا خـود فـراق
هـمچنان ای خـواجـهٔ تَشْـنیع‌زن　　از بَـلا و فـقر و از رنـج و مِـحَن
لا شک این تَرکِ هوا تـلخی دِهست　　لیک از تـلخیِّ بُـعدِ حق بِـهَست
گر جهاد و صوم سختَست و خَشِن　　لیک ایـن بـهتر ز بُـعدِ مُـمْتَحِن
رنـج کَـیْ مـانَد دَمـی کـه ذوالمِـنَن　　گویَدَت چـونی تـو ای رنـجورِ مـن
ور نگوید کِت نه آن فـهم و فَـنست　　لیک آن ذوقِ تو پـرسش کـردنست
آن مَـلیحان کـه طـبیبانِ دلنـد　　سـوی رنـجوران بـه‌پرسش مـایِلَند
ور حَـذَر از نَـنگ و از نـامی کـنند　　چـاره‌ای سـازند و پـیغامی کـنند
ورنـه در دلشـان بـود آن مُـفْتَکَر　　نـیست مـعشوقی ز عـاشق بـی‌خبر
ای تـو جـویای نَـوادِرِ داسـتان　　هـم فسـانهٔ عشـق‌بازان را بـخوان

۱۷۵۵. بولاق، **این سؤالت**. عنوان: AB بولاق، **بود** را حذف کرده. ۱۷۵۹. فاتح، **چِرا**، به کسر اوّل؛ این قرائت نیز پذیرفتنی است. ۱۷۶۲. B **بی وسخ**. ۱۷۶۴. بولاق، **آید فنم**. ۱۷۷۰. A بولاق، **کآن ذو المنن**. ۱۷۷۱. A **بگوید**.

بس بجوشیدی درین عَهدِ مَدید تُرک‌جوشی هم نگشتی ای قَدید
دیده‌ای عُمری تو داد و داوری وانگه از نادیدگان ناشی‌تری
هرکه شاگردیش کرد استاد شد تو سِپَس‌تر رفته‌ای ای کورِ لُد
خود نبود از والدَیْنَت اِختبار هم نبودت عِبْرت از لیل و نهار

مَثَل

عارفی پرسید از آن پیرِ کشیش که تُوی خواجه مُسِن‌تر یا که ریش
گفت نه من پیش ازو زاییده‌ام بی ز ریشی بس جهان را دیده‌ام
گفت ریشت شد سپید از حال گشت خُوی زشتِ تو نگردیدَست وَشْت
او پس از تو زاد و از تو بگْذرید تو چنین خشکی ز سودای ثَرید
تو بر آن رنگی که اوّل زاده‌ای یک قدم زآن پیشتر ننْهاده‌ای
همچنان دوغی تُرُش در مَعْدَنی خود نکردی زو مُخلَّص روغنی
هم خمیری خُمرهٔ طینه دَری گرچه عمری در تَنورِ آذری
چون حَشیشی پا به‌گِل بر پُشته‌ای گر چه از بادِ هَوَس سرگشته‌ای
همچو قوْمِ موسی اندر حَرِّ تیه مانده‌ای بر جایْ چِل سال ای سَفیه
می‌روی هر روز تا شب هَرْوَله خویش می‌بینی در اوّل مرحله
نگْذری زین بُعدِ سیصدساله تو تا که داری عشقِ آن گوساله تو
تا خیالِ عِجْل از جانشان نرفت بُد بریشان تیه چون گردابِ تَفت
غیرِ این عِجْلی کزو یابیده‌ای بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای
گاوْطبعی زآن نکوییهای زَفت از دلت در عشقِ این گوساله رفت
باری اکنون تو ز هَر جُزْوَت بپُرس صد زبان دارند این اجزای خُرْس
ذِکرِ نعمتهای رَزّاقِ جهان که نِهان شد آن در اوراقِ زمان
روز و شب افسانه جویانی تو چُست جُزْوِ جُزْوِ تو فسانه‌گویِ تُست
جُزْوِ جُزْوَت تا بِرُستَست از عَدم چند شادی دیده‌اند و چند غم

۱۷۷۸. AB بولاق، ای گول لد. ۱۷۷۹. A بولاق، اعتبار. ۱۷۸۴. [چاپ قبلی، پیشتز. متن تصحیح شد]. ۱۷۸۵. AB بولاق، دوغ. G نگردی. ۱۷۸۶. بولاق، خمیر. G خمَّر طینه دَری. ۱۷۹۱. BK بولاق و فاتح، گرداب زفت. ۱۷۹۷. AB دیده است.

زآنکه بی لذّت نَرُوید هیچ جُزْو بلکه لاغر گردد از هر پیچ جُزْو
جُزْو مانْد و آن خوشی از یاد رفت بَلْ نرفت آن خُفْیه شد از پنج و هفت
همچو تابستان که از وَی پنبه زاد ماند پنبه رفت تابستان ز یاد
یا مثالِ یخ که زایَد از شِتا شد شِتا پنهان و آن یخ پیشِ ما
هست آن یخ زآن صُعوبَت یادگار یادگارِ صَیف در دَی این ثِمار
همچنان هر جُزْو جُزْوَت ای فَتی در تنت افسانه‌گویِ نعمتی
چون زنی که بیست فرزندش بوَد هر یکی حاکیّ حالِ خوش بوَد
حَمْلْ نَبْوَد بی ز مستیّ و ز لاغ بی‌بهاری کَیْ شود زاینده باغ
حامِلان و بچّگانشان بر کنار شد دلیلِ عشق‌بازی با بهار
هر درختی در رَضاعِ کودکان همچو مریم حامِل از شاهی نهان
گرچه در آب آتشی پوشیده شد صد هزاران کف بَرو جوشیده شد
گرچه آتش سخت پنهان می‌تَنَد کف بِه‌دَه انگشت اشارت می‌کند
همچنین اجزای مستان وِصال حامِل از تمثالهای حال و قال
در جمالِ حال وا مانده دهان چشم غایب گشته از نقشِ جهان
آن مَوالید از رهِ این چار نیست لاجرم منظورِ این اَبْصار نیست
آن مَوالید از تَجَلّی زاده‌اند لاجرم مَستورِ پردهٔ ساده‌اند
زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست وین عبارت جُز پَیِ ارشاد نیست
هین خَمُش کن تا بگوید شاهِ قُل بلبلی مَفْروش با این جنسْ گُل
این گُلِ گویاست پر جوش و خُروش بلبلا تَرکِ زبان کُن باش گوش
هر دو گون تمثالِ پاکیزه‌مِثال شاهِدِ عَدلند بر سِرّ وِصال
هر دو گون حُسنِ لطیفِ مُرْتَضَی شاهِدِ اَحْبال و حَشرِ مامَضَی
همچو یخ کاندر تَموزِ مُسْتَجَد هر دم افسانهٔ زَمِسْتان می‌کند
ذِکرِ آن ارياحِ سرد و زَمْهریر اندر آن ایّام و ازَمانِ عَسیر

۱۷۹۹. B **مانده.** ۱۸۰۴. AB **خوش شود.** ۱۸۰۵. [چاپ قبلی، **نُبْود**. متن تصحیح شد]. بولاق، **نی ز مستی.** ۱۸۰۷. B بولاق، **شاه.** ۱۸۱۴. A **این عبارت.** ۱۸۱۵. فاتح، **شاهْ قل**، با اضافه. قس: دفتر چهارم، بیت **۳۲۵۹.** ۱۸۱۶. A **این گلی.** ۱۸۱۸. A **لطیف مصطفی.** A **شاهد اخبار.** B **احیال.** بولاق و فاتح، **اَحْبالِ حشر.** بعضی نسخ چاپی، **اِحیا و حشر**، که مسلماً از تصحیحات نسّاخ است.

همچو آن میوه که در وقتِ شِتا / می‌کند افسانهٔ لطفِ خُدا
قصّهٔ دَوْرِ تبسّمهای شمس / وآن عروسانِ چمن را لمس و طَمْس
حال رفت و ماند جُزْوَت یادگار / یا ازو وا پُرس یا خود یاد آر
چون فرو گیرد غمت گر چُستیی / زآن دَمِ نومیدْکُن وا جُستیی
گفتیِش ای غصّهٔ مُنْکِرِ بحال / راتبهٔ اِنعامها را زآن کمال
گر بهر دَم نِت بهار و خرّمیست / همچو چاشِ گُل تنت انبارِ چیست
چاشِ گُل تن فکرِ تو همچون گُلاب / مُنکِرِ گُل شد گُلاب اینَت عُجاب
از کَپی‌خُویانِ کُفران کَهْ دریغ / بر نَبی‌خُویان نثارِ مِهر و میغ
آن لِجاجِ کفر قانونِ کَپیست / وآن سپاسِ و شکر مِنهاجِ نبیست
با کَپی‌خُویان تَهَتُّکها چه کرد / با نَبی‌رُویان تَنَسُّکها چه کرد
در عمارتها سگانند و عَقور / در خرابیهاست گنجِ عِزّ و نور
گر نبودی این بُزُوغ اندر خُسوف / گُم نکردی راه چندین فیلسوف
زیرکان و عاقلان از گمرهی / دیده بر خُرْطومْ داغِ ابلهی

باقیِ قصّهٔ فقیرِ روزی‌طلب بی‌واسطهٔ کسب

آن یکی بیچارهٔ مُفْلس ز دَرد / که ز بی چیزی هزاران زَهر خَورد
لابه کردی در نماز ودر دُعا / کای خداوند و نگهبانِ رِعا
بی ز جَهْدی آفریدی مَر مرا / بی‌فَنِ من روزیَم دِه زین سَرا
پنج گوهر دادیَم در دُرجِ سَر / پنج حِسّ دیگری هم مُسْتَتَر
لا یُعَدّ این داد و لا یُحْصَیَ ز تو / من کلیلم از بیانش شرم رُو
چونکه در خَلّاقیَم تنها تُوی / کارِ رَزّاقیم تو کُن مُسْتَوی
سالها زو این دُعا بسیار شد / عاقبت زاریِ او بر کار شد

۱۸۲۱. *B* **لطف صبا.** ۱۸۲۳. *A* **یاد دار.** ۱۸۲۴. *G* **وا جُستیی**، با ضمّه. فاتح، **وا جَستیی** را نسخه بدل داده. قس: **واپرس** در بیت قبلی. ۱۸۲۵. *AB* بولاق، **گفتیش.**
۱۸۲۶. *A* بولاق، **هر دمت گر نه بهار.** *B* **گر بهر دم نَت.** ۱۸۲۷. *A* **چون** بجای **تن.** *A* **فکرت تو چون گلاب.** ۱۸۲۹. بولاق، **لجاج و کفر.** ۱۸۳۲. *A* **اندر کسوف.** ۱۸۳۳. بولاق و فاتح، **زیرکان موشکاف.** عنوان: بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **باقیٔ** را حذف کرده.
۱۸۳۴. بولاق، **کو** بجای **که.**

همچو آن شخصی که روزیِ حَلال	از خدا می‌خواست بی کسب و کَلال
گاو آوردش سعادت عاقبت	عهدِ داودِ لَدُنّی مَعْدِلت
این مُتَیَّم نیز زاریها نمود	هم ز مَیْدانِ اجابت گُو رُبود
گاه بَدظَن می‌شدی اندر دُعا	از پَیِ تأخیرِ پاداش و جَزا
باز اِرْجاءِ خداوندِ کریم	در دلش بَشّار گشتیّ و زَعیم
چون شدی نومید در جَهْد از کَلال	از جِنابِ حق شنیدی که تَعال
خافِضَست و رافِعَست این کردگار	بی ازین دو بر نیاید هیچ کار
خَفْضِ ارضی بین و رفعِ آسمان	بی ازین دو نیست دَوْرانْش ای فلان
خَفْض و رفع این زمین نوعی دگر	نیم سالی شوره نیمی سبز وتر
خَفض و رَفعِ روزگارِ با کُرَب	نوعِ دیگر نیم روز و نیم شب
خَفْض و رفعِ این مزاجِ مُمْتَزِج	گاهْ صحّت گاه رنجوریِ مُضِج
همچنین دان جُمله احوالِ جهان	قَحط و جَذْب و صلح و جنگ از اِفْتِتان
این جهان با این دو پَرّ اندر هواست	زین دوجانها مَوْطِنِ خَوف و رَجاست
تا جهان لرزان بوَد مانندِ برگ	در شَمال و در سَمومِ بَعث و مرگ
تا خُمِ یک‌رنگیِ عیسیّ ما	بشْکند نرخِ خُمِ صدرنگ را
کان جهانْ همچون نمکسار آمدَست	هر چه آنجا رفت بی تَلوین شدَست
خاک را بین خَلْقِ رنگارنگ را	می‌کند یک‌رنگ اندر گورها
این نمکسارِ جُسومِ ظاهرست	خود نمکسارِ معانی دیگرست
آن نمکسارِ معانی معنویست	از ازل آن تا ابد اندر نَویست
این نَوی را کُهنگی ضِدّش بوَد	آن نَوی بی ضِدّ و بی‌نِدّ و عدد
آنچنانک از صَقِلِ نورِ مُصطفیٰ	صد هزاران نَوعْ ظلمت شد ضیا
از جهود و مُشرک و تَرسا ومُغ	جُملگی یک‌رنگ شد زآن اَلْپ اُلُغ
صد هزاران سایه کوتاه و دراز	شد یکی در نورِ آن خورشیدِ راز
نه درازی ماند نه کوته نه پهن	گونه گونه سایه در خورشیدْ رَهْن

۱۸۴۴. B حذف کرده. ۱۸۴۵. A خداوندی. ۱۸۴۶. A جهد و کلال. ۱۸۴۹. A نوع دگر. ۱۸۵۲. بولاق، جنگ و افتتان. ۱۸۵۴. A تا چنان لرزان. ۱۸۵۶. AB بولاق، نمک‌زار. ۱۸۵۸. AB بولاق، نمک‌زار، در هر دو مصراع. ۱۸۵۹. AB بولاق، نمک‌زار. ۱۸۶۰. بولاق، و آن نوی.

لیک یک رنگی که اندر مَحْشَرَست   بر بَد و بر نیک کشف و ظاهرست
که معانی آن جهان صورت شود   نقشهامان در خورِ خِصلت شود
گردد آنگه فکر نقشِ نامه‌ها   این بِطانه رُوی کارِ جامه‌ها
این زمان سِرها مِثالِ گاوِ پیس   دُوکِ نُطق اندر مِلَل صد رنگ ریس
نوبتِ صد رنگی‌است و صددِلی   عالم یک‌رنگ کَیْ گردد جَلی
نوبتِ زنگیست رومی شد نِهان   این شَبست و آفتاب اندر رِهان
نوبتِ گرگست و یوسف زیرِ چاه   نوبتِ قِبْطَست و فرعونست شاه
تا ز رِزقِ بی دریغ خیره‌خند   این سگان را حِصّه باشد روزِ چند
در درونِ بیشه شیران منتظر   تا شود امرِ تَعالَوْا مُنتشِر
پس برون آیند آن شیران ز مَرْج   بی‌حجابی حق نماید دخل وخرج
جوهرِ انسان بگیرد بَرّ وبحر   پیسَه گاوان بِسْمِلانِ روزِ نَحْر
روزِ نَحْرِ رستخیزِ سَهمناک   مؤمنان را عید و گاوان را هلاک
جُمله مرغانِ آب آن روزِ نَحْر   همچو کشتیها روان بر رُویِ بَحر
تا که یَهْلِک مَنْ هَلَک عن بَیِّنَه   تا که یَنْجُو مَنْ نَجا وآسْتَیْقَنَه
تا که بازان جانبِ سلطان رَوَند   تا که زاغان سوی گورستان رَوَند
کاستخوانْ واَجْزای سرگین همچو نان   نُقلِ زاغان آمدَست اندر جهان
قندِ حِکمت از کجا زاغ از کجا   کِرمِ سرگین از کجا باغ از کجا
نیست لایقِ غَزوِ نَفْس ومردِ غَر   نیست لایق عُود و مُشک و کُونِ خر
چون غَزا نَدْهد زنان را هیچ دست   کَیْ دهد آنکه جهادِ اکبرست
جُز بِنادِر در تنِ زن رُسْتَمی   گشته باشد خُفْیه همچون مریمی
آنچنانکه در تنِ مردان زنان   خُفیْه‌اند وماده از ضعفِ جَنان
آن جهان صورت شود آن مادگی   هر که در مَردی ندید آمادگی
روزْ عدل و عدلْ دادِ در خورست   کفشْ آنِ پا کُلاهْ آنِ سَرست
تا به‌مطلب در رسد هر طالبی   تا به‌غربِ خود رَوَد هر غاربی

۱۸۶۵. A بولاق، **کشف ظاهرست**. ۱۸۶۷. G **بَطانه**، با فتحه. ۱۸۷۰. G **زنگست**.
۱۸۷۱. A **و** را پیش از **یوسف** حذف کرده. ۱۸۷۲. A **ز زرق**. ۱۸۷۴. A **حجاب**.
۱۸۷۵. G **بسملان**، به قلمی متأخرتر بصورت **بسمل آن** تصحیح شده. ۱۸۸۲. بولاق، **مسک**.
۱۸۸۵. AB بولاق، **آن چنان کاندر تن**.

نیست هر مَطلوب از طالب دریغ　　جُفتِ تابِش شمس و جُفتِ آب میغ
هست دنیا قَهرْخانهٔ کردگار　　قهر بین چون قهر کردی اختیار
استخوان و مُویِ مَقهوران نگر　　تیغِ قهر افکنده اندر بحر و بَر
پَرّ و پایِ مرغ بین بر گِردِ دام　　شرحِ قهرِ حق کننده بی کلام
مُرد او بر جایْ خرپُشته نشاند　　وآنکه کَهنه گشت هم پُشته نماند
هر کسی را جُفت کرده عدلِ حق　　پیل را با پیل و بَق را جنسِ بَق
مونسِ احمد بهمجلس چار یار　　مونس بو جهل عُتبه و ذُوآلخِمار
کعبهٔ جبریل و جانها سدرهای　　قبلهٔ عَبْدُ آلبُطون شد سُفرهای
قبلهٔ عارف بوَد نورِ وصال　　قبلهٔ عقلِ مُفَلْسِف شد خیال
قبلهٔ زاهد بوَد یزدانِ بَر　　قبلهٔ مُطْمِع بود هَمیانِ زر
قبلهٔ معنیوَران صبر و درنگ　　قبلهٔ صورت پرستان نقشِ سنگ
قبلهٔ باطن نشینان ذوآلمِنَن　　قبلهٔ ظاهرْپرستان رویِ زن
همچنین بر میشُمَر تازه و کَهُن　　ور مَلولی رَو تو کارِ خویش کُن
رزقِ ما در کاسِ زرّینْ شد عُقار　　وآن سگان را آبِ تُتْماج و تَغار
لایقِ آنکه بدو خُو دادهایم　　در خورِ آن رزقِ بفْرستادهایم
خُویِ آن را عاشق نان کردهایم　　خُویِ این را مستِ جانان کردهایم
چون به خُویِ خود خوشی و خُرّمی　　پس چه از درْخوردِ خُویت میرَمی
مادگی خوش آمدت چادر بگیر　　رُستمی خوش آمدت خنجر بگیر
این سخن پایان ندارد وآن فقیر　　گشتهاست از زخمِ درویشی عَقیر

قصّهٔ آن گنج نامه که پهلوی قُبّهای رُوی به قبله کن و تیر در کمانْ نِه بینداز آنجا که افتد گنجست

دید در خواب او شبیّ و خواب کو　　واقعهٔ بیخواب صوفیراست خُو
هاتِفی گفتش که ای دیده تَعَب　　رُقعهای در مَشْقِ وَرّاقان طلب

۱۸۹۲. بولاق و فاتح، **پرّ و بال مرغ**. ۱۸۹۳. *A* **پشته هم نماند**. ۱۸۹۵. *A* **و عتبه ذو الخمار**. ۱۸۹۶. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **و** را حذف کرده. ۱۸۹۸. *G* **مُطْمِع**، با همین اعراب. ۱۹۰۷. بولاق، **ندارد آن فقیر**.

خُـفیه زآن وَرّاق کِت هـمسایه است　　سوی کـاغذپاره‌هاش آور تـو دست
رُقعه‌ای شکلش چنین رنگش چنین　　پس بخوان آن را به‌خلوت ای حزین
چــون بـدزدی آن ز وَرّاق ای پسـر　　پس برون رَو ز آنْبهیّ و شور و شَـر
تو بخوان آن را بـه خـود درخـلوتی　　هین مـجو در خـوانـدنِ آن شـرکتی
ور شود آن فاش هـم غـمگین مَشـو　　کـه نـیابد غـیرِ تـو زآن نـیم جـو
ور کَشَــد آن دیــر هــان زنـهار تـو　　وِرْدِ خــود کــن دَم بـدَم لا تَـقْنِطوا
این بگفت و دستِ خود آن مژده‌ور　　بــر دلِ او زد کــه رَو زحــمت بـبر
چون به خویش آمد ز غَیْبت آن جوان　　مــی‌نگنجید از فَـرَح انـدر جـهان
زَهــــرهٔ او بــــر دریـــدی از قَـلَق　　گر نبودی رِفْق و حفظ و لطفِ حق
یک فَرَح آن کز پسِ شَصَّد حـجاب　　گوشِ او بشْنید از حضرت جـواب
از حُجُب چون حسِّ سَمعَش درگذشت　　شد سرافراز و زگـردون بـر گـذشت
که بوَد کان حِسِّ چشمش ز اعـتبار　　زآن حِـجابِ غـیب هـم یـابد گـذار
چونْ گذاره شد حواسِّش از حِجاب　　پس پیاپِی گـرددش دیـد و خِـطاب
جــــانبِ دکّـــانِ وَرّاقِ آمـــد او　　دست می‌برد او به‌مَشْقَش سـو بسـو
پیشِ چشمش آمد آن مکـتوب زود　　بــا عـلاماتی کـه هـاتِف گـفته بـود
در بغل زد گفت خـواجـه خـیر بـاد　　ایــن زمـان وا مـی‌رسم ای اوسـتاد
رفت کُـنج خـلوتی وآن را بـخوانـد　　وز تَــــحَیُّر واله و حــیْران بــماند
کــه بــدین ســان گـنج‌نامهٔ بـی‌بها　　چــون فــتاده مـــاند انــدر مشـقها
باز اندر خاطرش ایـن فکـر جَست　　کز پَیِ هـر چـیز یـزدان حـافظست
کَــیْ گــذارد حــافظ انـدر اِکْـتِناف　　کــه کسـی چـیزی رُبـاید از گـزاف
گــر بــیابان پُــر شــود زرّ و نُـقود　　بی رضای حـق جـوی نـتْوان ربـود
ور بخوانی صد صُحُف بی سَکته‌ای　　بــی قَــدَر یــادت نــمانَد نُکـته‌ای
ور کنی خدمت نخوانـی یک کـتاب　　عِــلمهای نــادره یــابی ز جَـیب
شد ز جَیْب آن کفِّ موسی ضَوْ فشان　　کــان فــزون آمــد ز مــاهِ آسـمان

۱۹۱۲. *A* بولاق، ز انبهیء شور. ۱۹۱۵. *AB* بولاق، **هین زنهار.** ۱۹۱۸. بولاق، **میدریدی.** *A* **رفق حفظ.** ۱۹۱۹. **شَصَّد** خاص *G* است. بولاق، **پی ششصد.** *A* **سیصد.** *B* **ششصد.**
۱۹۲۰. *B* فاتح، **شد سزاوار،** تحریف است. ۱۹۲۲. فاتح در مصراع دوم، **گوش او بشنید از حضرت خطاب.** قرائت متن را نسخه بدل داده. ۱۹۲۶. *A* **رفت کنج و خلوتی آنرا.**
۱۹۲۷. *B* **مانده.** ۱۹۳۲. *A* **بخوانی.** بولاق، کتیب.

کانکه می‌جُستی ز چرخ با نهیب ‌ ‌ ‌ سر برآوردستَت ای موسیٰ ز جَیب
تا بدانی کاسمانهای سَمی ‌ ‌ ‌ هست عکسِ مُدرِکاتِ آدمی
نی که اوّل دستِ یزدانِ مَجید ‌ ‌ ‌ از دو عالم پیشتر عقل آفرید
این سخن پیدا و پنهانست بس ‌ ‌ ‌ که نباشد مَحْرَمِ عَنقا مگس
باز سوی قصّه باز آ ای پسر ‌ ‌ ‌ قصّهٔ گنج و فقیر آور بسه‌سَر

تمامیِ قصّهٔ آن فقیر و نشانِ جای آن گنج

اندر آن رُقعه نبشته بود این ‌ ‌ ‌ که برونِ شهر گنجی دان دَفین
آن فُلان قُبّه که در وَی مَشهَدست ‌ ‌ ‌ پشتِ او در شهر و دَر در فَدْفَدست
پشت با وَی کن تو رُو در قبله آر ‌ ‌ ‌ وآنگهان از قوس تیری در گذار
چون فکندی تیر از قوس ای سُعاد ‌ ‌ ‌ بر کَن آن موْضِع که تیرت اوفتاد
پس کمانِ سخت آورْد آن فَتیٰ ‌ ‌ ‌ تیر پرّانید در صحنِ فضا
زو تَبَر آورْد و بیل او شاد شاد ‌ ‌ ‌ کَنْد آن موْضِع که تیرش اوفتاد
کُند شد هم او و هم بیل و تَبَر ‌ ‌ ‌ خود ندید از گنج پنهانی اثر
همچنین هر روز تیر انداختی ‌ ‌ ‌ لیک جایِ گنج را نَشْناختی
چونکه این را پیشه کرد او بر دوام ‌ ‌ ‌ فُجْفُجی در شهر افتاد و عوام

فاش شدنِ خبرِ این گنج و رسیدن به‌گوش پادشاه

پس خبر کردند سلطان را ازین ‌ ‌ ‌ آن گروهی که بُدند اندر کمین
عَرضه کردند آن سخن را زیرْدست ‌ ‌ ‌ که فُلانی گنج‌نامه یافتَست
چون شنید آن شخص کین با شه رسید ‌ ‌ ‌ جُز که تسلیم و رضا چاره ندید
پیش از آنک اِشکنجه بیند زآن قُباد ‌ ‌ ‌ رُقعه را آن شخص پیشِ او نِهاد

۱۹۳۴. [چاپ قبلی، **کانک**. متن تصحیح شد] . *AP* بولاق، **بر اوردست**. ۱۹۳۵. *G* **مُدرَکات**. ۱۹۳۷. *A* **و بس**. ۱۹۳۸. *A* **باز آی**. *B* **ای پدر**. ۱۹۳۹. *B* **نوشته**. ۱۹۴۰. بولاق و فاتح، **و رو در فرقدست**. ۱۹۴۱. *AB* بولاق، **بر وی**. *AB* بولاق، **بر قبله**. *G* **بر گذار**، در بالا تصحیح شده. عنوان (۲): *B* **آن گنج**. *AB* بولاق، **آن بگوش**. ۱۹۴۹. *A* **این سخن را**. *AB* بولاق، **کان فلانی**. ۱۹۵۰. *G* **این شخص**. ۱۹۵۱. *P* **رقعه را آورد و پیش شه نهاد**. بولاق، **پیش شه نهاد**.

گـفت تـا ایـن رُقـعه را یـابیده‌ام گـنج نـه و رنـج بـی‌حَد دیـده‌ام
خود نشد یک حَبّه ازگـنج آشکـار لیک پیچیدم بَسی مَن همچو مـار
مـدّتِ مـاهی چـنینم تـلخ‌کام که زیان و سودِ ایـن بـر مـن حَـرام
بُوکه بختت بر کَنَد زیـن کـان غِـطا ای شـهِ پـیروزْجنگ و دِزگُشـا
مـدّتِ شش مـاه و افـزون پـادشاه تیر می‌انـداخت و بـر مـی‌کند چـاه
هر کـجا سَـخْته‌کمانی بـود جُست تیر داد انداخت و هر سو گنج جُست
غـیرِ تشـویش و غـم و طـامات نـی هـمچو عَـنقا نـامْ فـاش و ذات نـی

نومید شدنِ آن پادشاه از یافتنِ آن گنج و مَلول شدنِ او از طلبِ آن

چونکه تَعویق آمد اندر عَرْض و طُول شـاه شـد زآن گـنج دِلْسیر و مَـلول
دشـتها را گـز گـز آن شَـه چـاه کـند رُقـعه را از خشـم پـیشِ او فکـند
گفت گیر این رُقعه کِش آثار نیست تو بـدین اولیـتری کِت کـار نـیست
نیست این کار کسی کِش هست کار کـه بسـوزد گُـل بگـردد گِـردِ خـار
نـادِر افـتد اهـلِ ایـن مـاخولیا منتظِر کـه رُویـد از آهـن گـیا
سخت‌جانی باید این فن را چـو تـو تو که داری جانِ سخت این را بجو
گـر نـیابی نـبْوَدَت هـرگز مَـلال ور بـیابی آن بـه‌تو کـردم حَـلال
عـقلِ راهِ نـاامـیدی کَـیْ رَوَد عشق باشد کان طَرَف بـر سَـر دَوَد
لااُبـالی عشـق بـاشد نـی خِـرَد عقل آن جُـویَد کـز آن سـودی بَـرَد
تُـرک‌تاز و تـن‌گداز و بـی‌حیا در بَـلا چـون سـنگِ زیـرِ آسـیا
سخت‌رُویی کـه نـدارد هـیچ پشت بـهره‌جویی را درونِ خـویش کُشت
پـاک مـی‌بازد نـباشد مُـزدْجُو آنـچنانکه پـاک مـی‌گیرد ز هُـو
مـی‌دهد حـق هسـتیَش بی‌علّتی مـی‌سپارد بـاز بـی عـلّت فَـتی
کـه فـتوّت دادنِ بـی‌علّتَست پـاک‌بـازی خـارج هـر مِلّتَست
زآنکه ملّت فَضل جُویَد یـا خـلاص پـاک‌بـازانـند قـربانانِ خـاص

۱۹۵۷. A بولاق، و را حذف کرده. ۱۹۶۲. P کین نباشد کار او کش هست کار. A کو بسوزد. ۱۹۶۳. P منتظر تا روید. A بولاق، کش روید. ۱۹۶۴. بولاق، آنرا بجو. ۱۹۶۸. A ترک و تاز. P جان گداز. G سنگِ، با اضافه. A زیرین آسیا. ۱۹۶۹. بولاق، کو ندارد.

نـــی‌خدا را امـــتحانی مـــی‌کنند　　نـــی درِ ســـود و زیـــانی مـــی‌زنند

بازدادنِ پادشاه گنج نامه را به آن فقیر که بگیر ما از سَرِ این برخاستیم

چـــونکه رُقـــعهٔ گـنج پُـر آشـوب را　　شـــه مُسَـــلَّم داشت آن مَکْـــروب را
گشت ایمِن او ز خَصمان و ز نـیش　　رفت و می‌پیچید در سودای خویش
یـــار کـــرد او عشـــقِ دردْانـدیش را　　کلب لیسد خویش ریشِ خـویش را
عشق را در پیچِشِ خود یـار نـیست　　مَـــحْرَمَش در دِه یکـی دیّـار نـیست
نـــیست از عـــاشق کسـی دیـوانـه‌تر　　عـــقل از سـودای او کـورَست و کـر
زآنکـــه ایـن دیـوانگیّ عـام نـیست　　طبّ را اِرشـــادِ ایـن احکـام نـیست
گر طبیبی را رسد زیـن گـون جُـنون　　دفـــترِ طب را فـــرو شُـــوید بـه‌خون
طِبِّ جُـــملهٔ عـــقلها مـنقوشِ اوست　　رُویِ جُـملهٔ دلبـران روپـوشِ اوست
رُوی در رُویِ خـود آر ای عشـق‌کیش　　نیست ای مَفتون تو را جُز خویش خویش
قـــبله از دل ســـاخت آمـــد در دُعـا　　لَـــیْسَ لِـــلْاِنسانِ اِلّا مـــا سَـعیٰ
پیش از آن کو پـاسخی بشْـنیده بـود　　ســـالها انـــدر دُعـــا پـــیچیده بـــود
بـــی‌اجـــابت بـــر دعـــاها مـــی‌تَنید　　از کـــــرم لَـــبَّیْکِ پـــنهان مـــی‌شنید
چونکه بی دف رقص می‌کرد آن عَلیل　　ز اِعـــــتمادِ جـــودِ خَـــلّاقِ جَـــلیل
سوی او نـه هـاتف و نـه پـیک بـود　　گـــوشِ اومـیدش پُـر از لَـبّیک بـود
بـــی زبـان مـی‌گفت اومـیدش تَـعال　　از دلش مـی‌رُوفت آن دعـوتِ مَـلال
آن کـــبوتر را کـــه بـــام آمـــوختَست　　تو مخوان می‌رانْش کان پَـر دوختَست
ای ضیاءَالحق حُسام الدّیـن بـرانْش　　کز ملاقاتِ تو بـر رُسـتَست جـانْش
گـــر بِـــرانـی مـرغِ جـانش از گـزاف　　هـــم بـــه گِـــردِ بـامِ تـو آرَد طَـواف
چـــینه و نُـقلش هَـمه بـر بـامِ تُست　　پَـــر زنـــان بـر اوجِ مستِ دامِ تُست
گـــر دَمـی مُـنْکِر شـود دُزدانـه رُوح　　در ادای شُکـــرت اَی فَـــتْح و فُـتوح

عنوان: AB بولاق، **را** را حذف کرده. A **کی ما**، نیز B بولاق. P **من و برخاستم**.
۱۹۷۶. B بجای مصراع دوم، **کلب لیسد خویشتن هم ریش خویش**. ۱۹۷۹. P **یکی** بجای **کسی**. ۱۹۸۱. A **زین سان جنون**. ۱۹۸۴. AP **و آمد**. ۱۹۸۵. B بولاق، **نشنیده**. در A حرف اوّل بی‌نقطه است. ۱۹۸۹. A بولاق، **امیدش**. P **از دلش می‌رفت**. ۱۹۹۰. P **می‌ران که آن**. ۱۹۹۱. A **پر گشتست جانْش**. ۱۹۹۳. P **مست جام تست**. ۱۹۹۴. A بولاق، **و** را حذف‌کرده.

شَـــحنهٔ عشـقِ مکــرَّر کـینه‌اش   طشتِ آتش مـی‌نهد بـر سینه‌اش
کــه بـیا سـوی مَـه و بگْـذر ز گَـرْد   شاهِ عشقت خوانـد زُوتـر بـاز گـرد
گِــردِ ایــن بـام و کـبوترخـانه مـن   چــون کـبوتر پَـر زنـم مسـتانه مـن
جــبرئیلِ عشــقم و سِــدْرَهم تُـوی   مــن سَـقیمم عــیسیِ مـریم تـوِی
جــــوش دِه آن بَــحرِ گــوهرْبار را   خوش بپرس امـروز ایـن بـیمار را
چون تو آنِ او شدی بحر آنِ اوست   گرچه این دم نـوبتِ بُـحْرانِ اوست
این خود آن ناله‌ست کو کرد آشکار   آنــچه پــنهانست یــا رب زیـنهار
دو دهــان داریـم گـویا هـمچون نَـی   یک دهان پـنْهانست در لبـهای وَی
یک دهــان نـالان شـده سـوی شـما   هـــای هــویی در فکـــنده در هــوا
لیک دانــد هــرکه او را مَــنْظَرست   که فغانِ این سَری هم زآن سَـرَست
دَمْـدَمهٔ ایـن نـای از دَمـهای اوست   هــای هـویِ روح از هَـیهای اوست
گــر نــبودی بــا لبش نَـی را سَمَر   نَـی جـهان را پُـر نکـردی از شکـر
با که خُـفتی وز چـه پـهلو خـاستی   کین چنین پُر جوش چون دریاستی
یــا أَبِــیتُ عِــنْدَ رَبّــی خــواندی   در دلِ دریــــــای آتش رانــــدی
نَــــعرهٔ یــــا نــــارُ کُـونِی بـارِدا   عـصمتِ جـانِ تـو گشت ای مُـقتدا
ای ضــیاءآلحق حُـسامِ دیـن و دل   کَیْ توان انـدود خـورشیدی بـه‌گِـل
قــصد کــردستند ایــن گِــل‌پاره‌ها   کـــه بــپوشانند خــورشیدِ تــو را
در دلِ کُـــــهْ لعـــلها دَلّالِ تست   بـــاغها از خـــنده مــالامالِ تُست
مَــحْرَمِ مَـردیت را کـو رُسـتمی   تا ز صد خِـرمن یکـی جَـو گـفتمی
چون بخواهم کـز سِـرَت آهـی کـنم   چون علی سَـر را فـرو چـاهی کـنم
چــونکه اِخْـوان را دلِ کـینه‌ورست   یـوسفم را قـعرِ چــاه اولیـترست
مست گشتم خویش بـر غـوغا زنـم   چَه چه باشد خیمه بر صـحرا زنـم
بــر کــفِ مــن نِـه شرابِ آتشین   وآنگــه آن کــرّ و فَــرِ مسـتانه بـین

۱۹۹۷. *B* و را حذف کرده. ۲۰۰۳. *P* سوی سما. ۲۰۰۴. *A* این سری از آن. ۲۰۰۷. *AGP* با کی. بولاق، جفتی. *B* بولاق، که چنین. ۲۰۰۸. بولاق، خواندهٔ. بولاق، راندهٔ.
۲۰۰۹. *A* جان تو کرد. ۲۰۱۰. *A* حسام الدین دل. *B* حسام الدین و دل. ۲۰۱۱. *P* قصد کردند این دو سه گل پارها. *P* تا بپوشانند. ۲۰۱۵. *P* قعر چه. ۲۰۱۷. *B* وآنگهان کرّ. *P* این کرّ.

منتظر گو باش بی گنج آن فقیر / زآنکه ما غرقیم این دَم در عَصیر
از خدا خواه ای فقیر این دَم پناه / از مـنِ غَرقه شده یاری مَخواه
کـه مرا پَروای آن اِسْناد نیست / از خود و از ریشِ خویشم یاد نیست
بـادِ سَبْلَت کَیْ بگنجد و آبِ رُو / در شرابی که نگنجد تارِ مُو
در دِه ای ساقی یکی رَطلی گران / خواجه را از ریش و سَبْلَت وا رهان
نَخْوَتَش بر ما سِبالی می‌زند / لیک ریش از رَشکِ ما بر می‌کَنَد
مـاتِ او و مـاتِ او و مـاتِ او / کـه همی دانیم تَزویراتِ او
از پسِ صد سال آنچ آید ازو / پیر می‌بیند معیَّن مو بمو
اندر آیینه چه بیند مردِ عام / که نبیند پیر اندر خشتِ خام
آنچه لِحْیانی به‌خانۀ خود ندید / هست بر کوسه یکایک آن پدید
رَو به دریایی که ماهی‌زاده‌ای / همچو خَس در ریش چون افتاده‌ای
خَس نه‌ای دُور از تو رَشکِ گوْهری / در میانِ موْج و بحر اولیٰ‌تری
بحرِ وُحْدانست جفت و زوج نیست / گوْهر و ماهیش غیرِ موْج نیست
ای مُحال و ای مُحال اِشْراکِ او / دُور از آن دریا و موجِ پاکِ او
نیست اندر بحر شِرْک و پیچ پیچ / لیک با اَحْوَل چه گویم هیچ هیچ
چونکه جفتِ احْوَلانیم ای شَمَن / لازم آید مُشرکانه دَم زدن
آن یکیّی زآن سوی وَصْفَست و حال / جُز دُوی ناید به‌میْدانِ مَقال
یا چو اَحْوَل این دُوی را نوش کُن / یا دهان بر دوز و خوش خاموش کُن
یا بنوبت گه سُکوت و گه کلام / اَحْوَلانه طبل می‌زن وآلسّلام
چون ببینی مَحْرَمی گُو سِرِّ جان / گُل ببینی نَعره زن چون بلبلان
چون ببینی مَشْکِ پُر مکر و مَجاز / لب ببند و خویشتن را خُنب ساز
دشمنِ آبست پیشِ او مَجُنب / ورنه سنگِ جهلِ او بشْکست خُنب
با سیاستهای جاهِل صبر کُن / خوش مُدارا کن به عقلِ مِنْ لَدُن

۲۰۱۸. در حاشیهٔ *B* اضافه شده. ۲۰۲۰. *A* بولاق و فاتح، **آن استاد نیست.** *P* **این اسناد.** ۲۰۲۱. **کی بجنبد.** ۲۰۲۲. *AB* بولاق، **رطل.** ۲۰۲۳. *BP* بولاق، **سبیلی.** ۲۰۲۴. *A* **مات او شو مات او شو مات او.** امّا قرائت اصلی بنظر همین قرائت متن بوده. ۲۰۲۵. *B* **آید برو.** ۲۰۲۶. *A* **کآن نبیند.** ۲۰۲۷. *P* **بچانهٔ خود.** *B* **خود بدید.** ۲۰۳۰. *G* **بحر**، با اضافه. *G* **وُحدانست**، با ضمّه. ۲۰۳۵. *AP* **و** را حذف کرده. ۲۰۳۸. *AP* **خمّ ساز.** ۲۰۳۹. *P* **دشمن آنست.**

صبر با ناأهل اهلان را جِلاست　　صبر صافی می‌کند هر جا دلیست
آتشِ نَمرود ابراهیم را　　صَفْوَتِ آیینه آمد در جِلا
جَوْرِ کفرِ نُوحیان و صبرِ نُوح　　نُوح را شد صَیْقَلِ مِرآتِ روح

حکایتِ مُریدِ شیخ حسنِ خرَّقانی قدّس اللّه سرّه

رفت درویشی ز شهرِ طالَقان　　بَهرِ صیتِ بوالحسینِ خارَقان
کوه‌ها بِبْرید و وادیِّ دراز　　بَهرِ دیدِ شیخْ با صِدق و نیاز
آنچه در ره دید از رنج و ستم　　گرچه درخوردست کوته می‌کنم
چون به‌مقصد آمد از ره آن جوان　　خانهٔ آن شاه را جُست او نشان
چون به‌صد حُرمت بزد حلقهٔ درش　　زن برون کرد از درِ خانه سَرَش
که چه می‌خواهی بگو ای ذوآلکَرَم　　گفت بر قصدِ زیارت آمدم
خنده‌ای زد زن که خَه خَه ریش بین　　این سفرگیریّ و این تشویش بین
خود تو را کاری نبود آن جایگاه　　که به‌بیهوده کنی این عَزمِ راه
اشتهای گُول‌گردی آمدت　　یا مَلولیِّ وطن غالب شُدت
یا مگر دیوَت دُوشاخه بر نِهاد　　بر تو وسواسِ سفر را در گشاد
گفت نافرجام و فُحش و دَمْدَمه　　من نتوانم باز گفتن آن همه
از مَثَل وز ریش‌خندِ بی‌حساب　　آن مُرید افتاد از غم در نشیب

پرسیدنِ آن وارد از حرمِ شیخ که شیخ کجاست کجا جویم و جوابِ نافرجام گفتنِ حرم

اشکش از دیده بجَست و گفت او　　با همه آن شاهِ شیرین‌نام کو
گفت آن سالوس زَرّاقِ تهی　　دامِ گُولان و کمندِ گمرهی

۲۰۴۱. بولاق، **جلیست**. ۲۰۴۲. *A* **آمد سیم را**. ۲۰۴۳. *A* **جور و کفر**. ۲۰۴۴. *G* **خارِقان**.
۲۰۴۵. *G* **شیخْ**، با سکون. ۲۰۴۹. *ABP* و همه نسخ خطی دیگر و فاتح، بجز *G*، **بوالکرم**.
۲۰۵۰. *A* **خندهٔ زد گفت خه خه**. ۲۰۵۱. *P* **این جایگاه**. ۲۰۵۲. در *A* **گول گردی** بصورت **گول گیری** تغییر یافته. ۲۰۵۳. *P* بولاق، **برگشاد**. ۲۰۵۵. *A* **ریش خندی**. بولاق، **بیحسیب**.
عنوان (۲): *A* **کی می‌جویم**. *P* **کجا جویم** را حذف کرده. *ABP* **شیخ** را حذف کرده.
۲۰۵۷. بولاق، **آن زرّاق سالوس**.

صد هزاران خام‌ریشان همچو تو ... اوفتاده از وَی اندر صد عُتُو
گر نبینیش و سلامت وا رَوی ... خیرِ تو باشد نگردی زو غَوی
لاف‌کیشی کاسه‌لیسی طبل‌خوار ... بانگِ طبلش رفته اطرافِ دیار
سِبْطِیَند این قوْم و گوساله‌پَرست ... در چنین گاوی چه می‌مالند دست
جیفةُ اَلَّیْلَست و بَطّالُ اَلنَّهار ... هرکه او شد غَرَّهٔ این طبل‌خوار
هِشته‌اند این قوْم صد عِلم و کمال ... مَکر و تَزویری گرفته کیْنْست حال
آلِ موسیٰ کُو دریغا تاکنون ... عابدانِ عِجْل را ریزند خون
شرع و تقویٰ را فکنده سوی پشت ... کُو عُمَر کُو امْرِ معروفی درشت
کین اِباحَت زین جَماعت فاش شد ... رُخصتِ هر مُفسِدِ قَلّاش شد
کو رهِ پیغمبر و اصحابِ او ... کو نماز و سُبْحه و آدابِ او

جواب گفتنِ مُرید و زَجر کردنِ مُرید آن طَعّانه را از کفر و بیهوده گفتن

بانگ زد بر وَی جوان و گفت بس ... روزِ روشن از کجا آمد عَسس
نورِ مردان مشرق و مغرب گرفت ... آسمانها سجده کردند از شِگِفت
آفتابِ حق بر آمد از حَمَل ... زیرِ چادر رفت خورشید از خَجَل
تُرَّهاتِ چون تو ابلیسی مرا ... کَیْ بگرداند ز خاکِ این سَرا
من به‌بادی نامدم همچون سَحاب ... تا به‌گَرْدی باز گردم زین جناب
عِجْل با آن نور شد قبلهٔ کرَم ... قبله بی آن نور شد کفر و صَنَم
هست اِباحَت کز هوا آمد ضَلال ... هست اِباحَت کز خدا آمد کمال
کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت ... آن طرف کان نورِ بی‌اندازه تافت
مَظْهَرِ عِزَّست و مَحبوبِ بحق ... از همه کرّوبیان بُرده سَبَق
سجده آدم را بیانِ سَبْقِ اوست ... سجده آرَد مغز را پیوست پوست
شمعِ حق را پُف کنی تو ای عَجوز ... هم تو سوزی هم سَرت ای گنده‌پُوز
کَیْ شود دریا ز پُوزِ سگ نَجِس ... کَیْ شود خورشید از پُف مُنْطَمِس

۲۰۵۸. A خام ریش. ۲۰۶۱. بولاق، بر چنین. ۲۰۶۲. P اللّیل اند. ۲۰۶۳. P ترک کرد این قوم. ۲۰۶۵. B معروف. ۲۰۶۶. P مفسد و قلّاش. ۲۰۶۷. ABPG پیغامبر. ۲۰۷۴. G هوی به قلمی متأخرتر بصورت هوا تصحیح شده. ۲۰۷۷. AP بولاق، پیوسته.

حُکم بر ظاهر اگر هم می‌کنی — چیست ظاهرتر بگو زین روشنی
جُمله ظاهرها به‌پیشِ این ظُهور — باشد اندر غایتِ نقص و قُصور
هرکه بر شمعِ خدا آرَد پُفو — شمع کَیْ میرد بسوزد پُوزِ او
چون تو خفّاشان بَسی بینند خواب — کین جهان ماند یَتیم از آفتاب
موجهای تیزِ دریاهای روح — هست صد چندان که بُد طوفانِ نوح
لیک اندر چشمِ کنعان مُوی رُست — نوح و کشتی را بهشت و کوه جُست
کوه و کنعان رأ فرو بُرد آن زمان — نیم موجی تا به‌قعرِ اِمْتِحان
مَه فشاند نور و سگ وَع وَع کند — سگ ز نورِ ماه کَیْ مَرْتَع کند
شب‌روان و همرهانِ مَه بتَگ — ترکِ رفتن کَیْ کنند از بانگِ سگ
جُزْو سوی کُل دوان مانندِ تیر — کَیْ کند وقف از پَیِ هر گُنده پیر
جانِ شرع و جانِ تقویٰ عارفست — معرفت محصولِ زُهدِ سالِفست
زُهد اندر کاشتن کوشیدنست — معرفت آن کِشت را رُوییدنست
پس چو تن باشد جهاد و اعتقاد — جانِ این کِشتن نباتست و حِصاد
امرِ معروف او و هم معروفْ اوست — کاشفِ اسرار و هم مکْشوفْ اوست
شاهِ امروزینه و فردای ماست — پوست بندهٔ مغزِ نغزش دائماست
چون أَنا ٱلحَقْ گفت شیخ و پیش بُرد — پس گلوی جمله کوران را فشرد
چون أَنای بنده لا شد از وجود — پس چه ماند تو بیَنْدیش ای جَحود
گر تو را چشمیست بگشا در نگر — بَعدِ لا آخر چه می‌ماند دگر
ای بُریده آن لب و حَلق و دهان — که کند تُف سوی مَه یا آسمان
تُف به‌رُویَش باز گردد بی‌شکی — تُف سوی گردون نیابد مَسْلکی
تا قیامت تُف بَرو بارَد ز رَب — همچو تَبّتْ بر روانِ بُو لَهَب
طبل و رایت هست مُلکِ شهریار — سگ کسی که خوانَد او را طبل‌خوار
آسمانها بندهٔ ماهِ وَیَند — شرق و مغرب جمله نان خواهِ وَیَند
زآنکه لَوْلاکست بر توْقیعِ او — جُمله در اِنعام و در توزیعِ او
گر نبودی او نیابیدی فلَک — گردِش و نور و مکانیِّ مَلَک

۲۰۸۲. AG آرد پف او. P لفو، حرف اوّل بی‌نقطه. ۲۰۸۹. بولاق، روان. A یک گنده پیر.
۲۰۹۳. AP امر معروف اوست و هم. ۲۰۹۴. A مغز مغزش. ۲۰۹۶. P بس بیندیش.
۲۰۹۸. A بولاق، کو کند. P سوی ماه آسمان. ۲۱۰۱. A کو خواند. ۲۱۰۴. A گردش نور.

گــــر نــبودی او نــیابیدی بَــحار   هــــیْبت و مـــاهیّ و دُرِّ شـــاهوار
گــــر نــبودی او نــیابیدی زمــــین   در درونــــه گــنج و بــیرون یـاسمین
رزقـــــها هــــم رِزق‌خـــواران وَیَـــند   مــــیوه‌ها لب خشکِ بـــاران وَیَـــند
هین که مَعکوسَست در امر این گِـرِه   صَدْقه‌بخشِ خـویش را صَـدْقه بِـدِه
از فــــقیرستَت هــــمه زرّ و حَــــریر   هـــین غَــــنی را دِه زکـــاتی ای فـقیر
چون تو ننگی جُفتِ آن مـقبولْ‌روح   چـــون عـیالِ کـافر انـدر عـقدِ نـوح
گــر نـبودی نسبتِ تـو زیـن سَـرا   پـــاره پـــاره کـردمی ایـن دَم تـو را
دادمـــی آن نـــوح را از تـو خِـلاص   تا مُشَّرَف گشـتمی مـن در قِـصاص
لیک بـــا خــــانهٔ شـــهنشاهِ زَمَــــن   ایـن چـنین گسـتاخیی نـاید ز مـن
رَو دعـا کـن کـه سگِ ایـن مَـوْطِنی   ورنــــه اکــــنون کـردمی مـن کـردنی

وا گشتنِ مُرید از وُثاقِ شیخ و پرسیدن از مـردم و نشان دادنِ ایشان که شیخ به فلان بیشه رفته است

بعد از آن پرسان شد او از هر کسی   شیخ را می‌جُست از هـر سـو بسـی
پس کسی گفتش که آن قُـطبِ دیـار   رفت تـــا هـــیزم کشـــد از کـوهسار
آن مـــریدِ ذوالْفـــقارانـــدیشْ تَـفت   در هـــوای شـیخ سـوی بـیشه رفت
دیــو مــی‌آورْد پــیشِ هـوشِ مَـرد   وسوسهٔ تـا خُـفیه گـردد مَـه ز گَـرْد
کین چنین زن را چرا این شیخِ دین   دارد انـــدر خـــانه یـــار و هـمنشین
ضـــدّ را بـــا ضـــدّ ایـــناس از کـجا   بـــا اِمـــامُ النّـــاس نَسْـناس از کـجا
بـــاز او لا حَـــوْل مـــی‌کرد آتشــــین   کاعتراضِ من بَـرو کـفرست و کـین
مــن کـه بـاشم بـا تَـصَرُّفهای حـق   که بـر آرَد نَـفْسِ مـن اِشکـال و دَق
بـــاز نَــفْسش حــمله مـی‌آورْد زود   زین تَعرُّف در دلش چـون کـاهْ دود
که چـه نسـبت دیـو را بـا جـبرئیل   کـه بـوَد بـا او بـه‌صحبت هـم‌مَقیل

۲۱۰۵. A **هیبت ماهی.** ۲۱۰۶. بولاق، **در درون نه گنج**، نیز A در اصل. ۲۱۱۲. بولاق، **گشتمی اندر قصاص.** عنوان: بولاق، **مردمان.** P **دادن که بفلان بیشه است.** ۲۱۱۵. P **او هر سو.** ۲۱۱۷. AB **زفت** بجای **تفت.** P **رفت.** P **سوی بیشه تفت.** ۲۱۲۴. B بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت **۲۱۲۵** را آورده.

چون توانـد سـاخت بـا آزر خـلیل   چون تواند سـاخت بـا رهزن دلیـل

یافتنِ مُرید مُراد را و ملاقاتِ او با شیخ نزدیکِ آن بیشه

انــدرین بــود او کــه شـیخِ نـامدار   زود پــیش افــتاد بـر شـیری سـوار
شـیرِ غُـرّان هـیزمش را مـی‌کشید   بـر سَـرِ هـیزم نشسـته آن سَـعید
تـازیانه‌ش مـارِ نـر بـود از شَـرَف   مار را بگْرفته چـون خَـرْزَن بـه‌کـف
تو یقین می‌دان که هر شیخی که هست   هـم سـواری مـی‌کند بـر شـیرِ مست
گرچه آن مَحسوس و این مَحسوس نیست   لیک آن بر چشمِ جان مَلْبوس نیست
صـد هـزاران شـیر زیـرِ رانشـان   پـیشِ دیـدهٔ غـیب دان هـیزم‌کشـان
لیک یک یک را خدا مَحسوس کـرد   تـا کـه بیند نـیز او کـه نـیست مَـرد
دیـدش از دور و بـخندید آن خَـدیو   گفت آن را مشْـنو ای مَـفتون ز دیـو
از ضــمیرِ او بــدانست آن جــلیل   هــم ز نــورِ دل بَـلی نِـعْمَ ٱلدَّلیـل
خواند بر وَی یک بـیک آن ذوفـنون   آنــچه در رَه رفت بـر وَی تـا کـنون
بَــعد از آن در مشکــلِ اِنکــارِ زن   بــر گشــاد آن خـوش‌سرایـنده دهـن
کان تـحمّل از هـوای نـفس نـیست   آن خیالِ نفسِ تُست آنـجا مَـه‌ایست
گــر نــه صـبرم مـی‌کشیدی بـارِ زن   کَـیْ کشـیدی شـیرِ نـر بـیگارِ مـن
اُشــــترانِ بُــــخْتیَم انــــدر سَـبَق   مست و بیخود زیـرِ مَـحْمِلهای حـق
مــن نـیَم در امـر و فـرمان نـیم‌خام   تــا بــیَنْدیشم مــن از تَشـنیعِ عـام
عـامِّ مـا و خـاصِّ مـا فـرمانِ اوست   جانِ مـا بـر رُو دوان جـویانِ اَوست
فردیِ مـا جُـفتیِ مـا نـه از هـواست   جانِ ما چون مُهره در دستِ خـداست
نــازِ آن ابـله کشـیم و صـد چـو او   نــه ز عشـقِ رنگ و نـه سـودای بـو
این قَدَر خود درسِ شاگردانِ ماست   کَـرّ و فَـرّ مَـلْحَمهٔ مـا تـا کـجاست
تـا کـجا آنـجا کـه جـا را راه نـیست   جُــز سَــنا بــرقِ مَـهِ اللّـه نـیست

۲۱۲۵. *B* حذف کرده. *P* آزر با خلیل. *P* تاخت با رهزن. ۲۱۳۱. *P* غیب بین. ۲۱۳۲. *P* تا ببیند. *A* نیز آنک نیست. ۲۱۳۳. *BP* بولاق، مفتون دیو. ۲۱۳۴. *AP* آن خلیل.
۲۱۳۵. بولاق، رفته. ۲۱۳۸. بولاق، صبرم بر کشیدی. ۲۱۳۹. *P* بُخْتییم. ۲۱۴۰. *A* از تشویش عام. ۲۱۴۳. *A* بار آن ابله. *A* و نه از سودای. ۲۱۴۴. *A* ابیات **۲۱۴۴** و **۲۱۴۵** پس از بیت **۲۱۴۷** آمده. *A* فرّ و ملحمهٔ. ۲۱۴۵. *A* جانرا راه نیست.

از همه اوْهام و تَصویراتْ دُور　　نورِ نورِ نورِ نورِ نورِ نور
بَهرِ تو ار پست کردم گفت و گو　　تا بسازی با رفیقِ زشت‌خُو
تا کَشی خندان و خوش بارِ حَرَج　　از پَیِ اَلصَّبْرُ مِفْتاحُ الفَرَج
چون بسازی با خَسیِّ این خَسان　　گردی اندر نورِ سُنَّتها رسان
کانبیا رنج خَسان بس دیده‌اند　　از چنین ماران بسی پیچیده‌اند
چون مُرادَ و حکم یزدانِ غَفور　　بود در قِدْمت تجلّی و ظُهور
بی ز ضِدّی ضِدّ را نتْوان نُمود　　وآن شَهِ بی‌مِثل را ضدّی نبود

حِکمت در إِنّی جاعِلٌ فی اَلأَرْضِ خَلیفةً

پس خلیفه ساخت صاحب‌سینه‌ای　　تا بُوَد شاهیش را آیینه‌ای
پس صفای بی‌حُدودش داد او　　وآنگه از ظلمت ضِدش بنْهاد او
دو عَلَم بر ساخت اسپید و سیاه　　آن یکی آدم دگر ابلیسِ راه
در میانِ آن دو لشکرگاهِ زَفت　　چالِش و پیکار آنچه رفت رفت
همچنان دَوْرِ دُوُم هابیل شد　　ضدِّ نورِ پاکِ او قابیل شد
همچنان این دو عَلَم از عدل و جَوْر　　تا بەنمرود آمد اندر دَوْر دَوْر
ضدِّ ابراهیم گشت و خَصم او　　وآن دو لشکر کین‌گزار و جنگ‌جُو
چون درازئ جنگ آمد ناخوشَش　　فَیْصَلِ آن هر دو آمد آتشش
پس حَکَم کرد آتشی را و نُکَر　　تا شود حَل مشکلِ آن دو نفر
دَوْر دَوْر و قَرْن قَرْن این دو فَریق　　تا بەفرعون و بەموسیِّ شَفیق
سالها اندر میانشان حَرْب بود　　چون ز حَد رفت و مَلولی می‌فزود
آبِ دریا را حَکَم سازید حق　　تا که ماند که بَرَد زین دو سَبَق
همچنان تا دَوْر و طَوْرِ مُصطفیٰ　　با ابوجهل آن سِپهدارِ جفا
هم نُکَر سازید از بَهرِ ثمود　　صَیْحه‌ای که جانشان را در ربود
هم نُکَر سازید بَهرِ قومِ عاد　　زودْخیزِ تیزْرَو یعنی که باد

۲۱۴۷. P من پست کردم. عنوان: P حکمت در. ۲۱۵۶. A این دو. P و آنچ، نیز بولاق. A رفت و رفت. ۲۱۵۸. P همچنین. ۲۱۵۹. بولاق، کین گذار. ۲۱۶۰. بولاق، چونکه طول جنگ. ۲۱۶۵. A و را حذف کرده. ABP آن را حذف کرده. ۲۱۶۷. BP بولاق، زود خیزی.

هم نُکَر سازید بر قارون زَکین   در حَلیمیِّ این زمین پوشید کین
تا حَلیمیِّ زمین شد جُمله قَهر   بُرد قارون را و گنجش را به‌قعر
لقمه‌ای را کو ستونِ این تنست   دفع تیغ جُوعْ نان چون جوشَنَست
چونکه حق قهری نهد در نانِ تو   چون خُناق آن نان بگیرد در گلو
این لباسی که ز سَرْما شد مُجیر   حق دهد او را مزاج زَمْهَریر
تا شود بر تَنْت این جُبّهٔ شگرف   سرد همچون یخ گزنده همچو برف
تا گریزی از وَشَق هم از حریر   زو پناه آری به‌سوی زَمْهَریر
تو دو قُلّه نیستی یک قُلّه‌ای   غافل از قصّهٔ عذابِ ظُلّه‌ای
امرِ حقّ آمد به شهرستان و دِه   خانه و دیوار را سایه مَدِه
مانع باران مَباش و آفتاب   تا بدآن مُرْسَل شدند اُمّت شتاب
که بمُردیم اغلب ای مِهتر امان   باقیَش از دفترِ تفسیر خوان
چون عَصا را مار کرد آن چُست‌دست   گر تو را عَقلیست آن نکته بَسَست
تو نظر داریّ و لیک اِمْعانْش نیست   چشمه‌ای افسُرده است و کرده ایست
زین همی‌گوید نگارندهٔ فِکَر   که بکن ای بنده اِمْعانِ نظر
آن نمی‌خواهد که آهن کوب سرد   لیک ای پولاد بر داود گَرْد
تن بمُردت سوی اسرافیل ران   دل فسُرْدت رَو به‌خورشیدِ روان
در خیال از بس که گشتی مُکْتَسی   نَک به‌سوفَسطاییِ بَدْظن رسی
او خود از لُبِّ خِرَد مَعزول بود   شد ز حِس مَعزول و محروم از وجود
هین سخن‌خا نوبتِ لَب خایی است   گر بگویی خَلق را رسوایی است
چیست اِمْعان چشمه را کردن روان   چون ز تَن جان رَست گویندش روان
آن حکیمی را که جان از بندِ تن   باز رَست و شد روان اندر چمن
دو لقب را او بَرین هر دو نِهاد   بَهرِ فَرق ای آفرین بر جانْش باد
در بیانِ آنکه بر فرمان رَوَد   گر گُلی را خار خواهد آن شود

۲۱۶۸. AB در حلیمهٔ این. P بر حلیمهٔ این. بولاق، با حلیمی این. ۲۱۶۹. ABP تا حلیمی این زمین. ۲۱۷۰. BP که ستون. بولاق، کآن ستون. ۲۱۷۲. P دهد آنرا. ۲۱۷۴. AB و شاق. P و ساق. BP و از حریر. A وز حریر. ۲۱۷۸. A کم نمودیم اغلب. ۲۱۷۹. بولاق، این نکته. ۲۱۸۱. A حذف کرده. ۲۱۸۲. A حذف کرده. ۲۱۸۴. P از بس که گردی. ۲۱۸۵. BP ز حس محروم و معزول. ۲۱۸۷. در A جای ابیات ۲۱۸۷ و ۲۱۸۸ با هم عوض شده.

۲۱۹۰. [چاپ قبلی، بیان، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد].

معجزهٔ هود علیه‌السّلام در تَخَلُّصِ مؤمنانِ امّت به‌وقتِ نُزولِ باد

مؤمنان از دستِ بادِ ضایره　　جُمله بنْشستند اندر دایره
بادْ طوفان بود و کِشتی لطفِ هو　　بس چنین کِشتیّ و طوفان دارد او
پادشاهی را خدا کشتی کند　　تا به‌حرصِ خویش بر صَفها زند
قصدِ شَه آن نه که خَلق ایمِن شوند　　قصدش آنکه مُلک گردد پایْ بند
آن خَرآسی می‌دَوَد قصدش خَلاص　　تا بیابد او ز زَخْم آن دَم مَناص
قصدِ او آن نه که آبی بر کَشَد　　یاکه کُنجِد را بدآن روغن کند
گاو بشْتابَد ز بیم زخم سخت　　نه برای بردنِ گردون و رَخت
لیک دادش حق چنین خوْفِ وَجَع　　تا مصالح حاصل آید در تَبَع
همچنان هر کاسبی اندر دکان　　بَهرِ خود کوشد نه اِصلاحِ جهان
هر یکی بر درد جُوید مَرْهَمی　　در تَبَع قائم شده زین عالَمی
حق ستونِ این جهان از ترس ساخت　　هر یکی از ترس جان در کار باخت
حَمْد ایزد را که ترسی را چنین　　کرد او معمار و اِصلاحِ زمین
این همه ترسنده‌اند از نیک و بد　　هیچ ترسنده نترسد خود ز خود
پس حقیقت بر همه حاکِم کسیست　　که قَریبَست او اگر مَحسوس نیست
هست او مَحسوس اندر مَکْمَنی　　لیک مَحسوسِ حسِ این خانه نی
آن حِسی که حق بر آن حِس مُظْهَرست　　نیست حسّ این جهان آن دیگرست
حِسّ حیوان گر بدیدی آن صُوَر　　بایزیدِ وقت بودی گاو و خر
آنکه تن را مَظْهَرِ هر روح کرد　　وآنکه کِشتی را بُراقِ نوح کرد
گر بخواهد عَیْنِ کِشتی را بخُو　　او کند طوفانِ تو ای نورْجو
هر دَمت طوفان و کِشتی ای مُقِل　　با غم و شادیت کرد او متّصل

عنوان: P بولاق، **تخلیص**. P **مؤمنان** را حذف کرده. بولاق، **باد بلا**. ۲۱۹۲. A **بس چنان کشتی بطوفان دارد او**. B

باد طوفان بود و خط کشتی عسی　　هست زین کشتی و طوفانها بسی

نیز P، که بجای **خط**، **او** ضبط کرده. ۲۱۹۴. A **شه این نی**. ۲۱۹۵. بولاق، **دم** را حذف کرده. ۲۱۹۶. A **تاکه**، نیز P در حاشیه. ۲۱۹۸. P **خوف و وجع**. ۲۱۹۹. A **کاندر دکان**. ۲۲۰۱. A **از درد ساخت**. ۲۲۰۲. A **و** را حذف کرده. ۲۲۰۳. P **او ز خود**. ۲۲۰۴. B ظاهراً، **قرینست**. ۲۲۰۶. B **حق بدآن حس**. ۲۲۰۹. P **عمر کشتی را**. A **کشتی را بحو**. بولاق، **بجو**.

گــر نــبینی کشــتی و دریــا بــه‌پیش   لرزه‌ها بین در همه اجــزای خــویش
چون نبیند اصـلِ تـرسش را عُـیون   تــرس دارد از خــیالِ گــونه‌گــون
مُشت بر اَعْمیٰ زند یک جِلْفِ مست   کــور پــندارد لگــدْزن اُشــترست
زانکـه آن دَم بـانگِ اُشتر مـی‌شنید   کــور را گــوشَست آیــینه نـه دیـد
باز گـوید کـور نـه ایـن سـنگ بـود   یــا مگــر از قُــبّهٔ پُــر طَـنگ بـود
ایــن نــبود و او نــبود و آن نــبود   آنکــه او تــرس آفـرید ایـنها نُـمود
تـرس و لرزه بـاشد از غـیری یـقین   هیچ کس از خود نترسد ای حَـزین
آن حَکیمَک وَهْـم خـوانَـد تـرس را   فــهم کـژ کـردَست او ایـن درس را
هــیچ وَهْـمی بـی‌حقیقت کَیْ بـوَد   هــیچ قـلبی بـی صـحیحی کَیْ رَوَد
کَیْ دروغی قیمت آرَد بـی ز راست   در دو عالم هر دروغ از راست خاست
راست را دیــد او رواجـیّ و فـروغ   بــر امــیدِ آن روان کــرد او دروغ
ای دروغی که ز صِدْقت این نواست   شُکر نعمت گـو مکـن انکـارِ راست
از مُــفَلْسِف گــویم و ســودای او   یــا ز کشــتیها و دریــاهای او
بَــلْ ز کشـتیهاش کـان پـندِ دلست   گویم از کُل جُزْو در کُـل داخـلست
هر ولی را نـوح و کِشـتیبان شـناس   صحبتِ این خَلق را طوفان شناس
کــم گـریز از شـیر و اژدرهـای نـر   زآشـنایان و ز خـویشان کـن حَـذَر
در تَــلاقی روزگــارت مــی‌بَرند   یــادهاشان غــایِبیَّت مــی‌چَرَند
چــون خـرِ تشنه خـیالِ هـر یکـی   از قِــفِ تــن فکــر را شـربت‌مَکی
نَشف کـرد از تـو خـیالِ آن وُشـات   شَــبْنَمی کــه داری از بَـحْرُ‌الحَیات
پسْ نشانِ نَشـفِ آب انـدر غُـصون   آن بــوَد کــان مـی‌نجنبد در رُکـون
عُــضوِ حُــر شــاخِ تــرِ تـازه بـوَد   مــی‌کشی هـر سـو کشـیده مـی‌شود
گر سَـبَد خـواهـی تـوانی کـردنش   هــم تــوانــی کـرد چَـنبر گـردنش

۲۲۱۳. A استرست. ۲۲۱۴. A استر. ۲۲۲۱. بولاق، بر امید او. بولاق، آن دروغ.
۲۲۲۲. P شکر نعمت کن. A مگو انکار. ۲۲۲۳. BP گویم وکژهای او. A بولاق، بازکشتیها. P دریاهای هو. ۲۲۲۴. AKP بولاق و فاتح، بند دلست. ۲۲۲۵. A و را حذف کرده.
۲۲۲۷. A در تلافی روزگاری. A پادشاهان. P غایبی‌ات می‌برند. ۲۲۲۸. G قِف، با کسره.
۲۲۲۹. P بولاق، نشف کردستت خیال. A خیالی. G وُشاة. بولاق، بحر حیات.
۲۲۳۰. P این نشان. ۲۲۳۱. A عضو جو. P بولاق، تر و تازه. ۲۲۳۲. A گر سبک خواهی.

چون شد آن ناشِف ز نَشْفِ بیخ خَود　　نآید آن سویی که امرش می‌کَشَد
پس بخوان قامُوا کُسالَی از نُبی　　چون نیابد شاخ از بیخش طِبی
آتشینَست این نشان کوته کنم　　بر فقیر و گنج و احوالش زنم
آتشی دیدی که سوزد هر نهال　　آتشِ جان بین کزو سوزد خیال
نه خیال و نه حقیقت را امان　　زین چنین آتش که شعله زد ز جان
خَصمِ هر شیر آمد و هر روبَه او　　کُلُّ شَیءٍ هالِک اِلّا وَجْهَهُ
در وُجوه و وَجْهِ او رَو خرج شو　　چون اَلِف در بِسْم در رَو دَرْج شو
آن اَلِف در بِسْم پنهان کرد ایست　　هست او در بِسْم و هم در بِسْم نیست
همچنین جُملهٔ حُروفِ گشته مات　　وقتِ حَذْفِ حرف از بَهرِ صِلات
او صِلَه‌ست و بی و سین زو وَصْل یافت　　وَصْلِ بی و سین اَلِف را بر نتافت
چونکه حرفی بر نتابد این وصال　　واجب آید که کنم کوته مَقال
چون یکی حرفی فراقِ سین و بیست　　خامُشی اینجا مُهِم‌تر واجِبیست
چون اَلِف از خود فنا شد مُکْتَنِف　　بی‌وسین بی او همی‌گویند اَلِف
ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ بی‌وَیَست　　همچنین قالَ اللّه از صُمْتَش بجَست
تا بوَد دارو ندارد او عَمَل　　چونکه شد فانی کند دفع عِلَل
گر شود بیشه قلم دریا مِداد　　مثنوی را نیست پایانی امید
چارْچوبِ خِشْت‌زن تا خاک هست　　می‌دهد تَقطیعِ شِعْرش نیز دست
چون نماند خاک و بودش جَف کند　　خاک سازد بحرِ او چون کف کند
چون نماند بیشه و سَر درکَشَد　　بیشه‌ها از عینِ دریا سَر کشد
بهرِ این گفت آن خداوندِ فَرَج　　حَدِّثُوا عَنْ بَحْرِنا إذْ لا حَرَج
باز گرد از بحر و رُو در خُشک نه　　هم ز لُعبت گو که کودک راست به
تا ز لُعبت اندک اندک در صِبا　　جانْش گردد با یَم عقل آشنا
عقل از آن بازی همی‌یابد صَبی　　گرچه با عقلست در ظاهر اَبی
کودکِ دیوانه بازی کَیْ کند　　جُزْو باید تا که کُل را فَی کند

۲۲۳۳. A بولاق، امرش می‌کند. ۲۲۳۹. G وجوه وجه. ۲۲۴۰. A کرده نیست. بولاق، کرده ایست. فاتح، چون الف در بسم پنهان گرد و ایست. ۲۲۴۲. P بولاق: با بجای بی.
۲۲۴۵. P با و سین. ۲۲۴۶. بولاق و فاتح، از ضمنش بجَست. ۲۲۴۸. بولاق، مدید. بولاق، پایان. ۲۲۵۰. A و را حذف کرده. ۲۲۵۱. P حذف کرده.

رجوع کردن به قصّهٔ قُبّه و گنج

نَکْ خیالِ آن فقیرم بی‌ریا / عاجز آوَرْد از بیا و از بیا
بانگِ او تو نشْنوی من بشْنوم / زآنکه در اَسرار همرازِ وَیَم
طالبِ گنجش مَبین خود گنجْ اوست / دوست کَیْ باشد به‌معنی غیرِ دوست
سجده خود را می‌کند هر لحظه او / سجده پیشِ آینه‌ست از بَهرِ رُو
گر بدیدی زآینه او یک پَشیز / بی‌خیالی زو نماندی هیچ چیز
هم خیالاتش هم او فانی شدی / دانشِ او مَحْوِ نادانی شدی
دانشی دیگر ز نادانیّ ما / سَر بر آوردی عِیان که اِنّی أَنا
اُسْجُدوا لِآدَم ندا آمد همی / کادمید و خویش بینیدَش دَمی
اَحْوَلی از چشم ایشان دُور کرد / تا زمین شد عَینِ چرخِ لاژوَرْد
لا إلٰهَ گفت وَ إلّا اللّٰهُ گفت / گشت لا إلّا اللّٰه و وحدت شکُفت
آن حَبیب و آن خَلیلِ با رَشَد / وقتِ آن آمد که گوشِ ما کَشد
سوی چشمه که دهان زینها بشُو / آنچه پوشیدیم از خَلقان مگو
ور بگویی خود نگردد آشکار / تو به‌قصدِ کشف گردی جُرْم‌دار
لیک من اینک بَریشان می‌تَنم / قائِلِ این سامعِ این هم منم
صورتِ درویش و نقشِ گنج گو / رنج کیشند این گروه از رنج گو
چشمهٔ رحْمت بَریشان شد حَرام / می‌خورند از زهرِ قاتل جام جام
خاکها پُر کرده دامن می‌کشند / تا کنند این چشمه‌ها را خشک‌بند
کَیْ شود این چشمهٔ دریامَدَد / مُکْتَبَس زین مشتِ خاکِ نیک و بد
لیک گوید با شما من بسته‌ام / بی‌شما من تا اَبَد پیوسته‌ام
قوم مَعکوسَند اندر مُشتَها / خاک‌خوار و آب را کرده رها
ضِدِّ طَبْعِ انبیا دارند خَلق / اژدها را مُتّکا دارند خَلق
چشم‌بندِ خَتْم چون دانسته‌ای / هیچ دانی از چه دیده بسته‌ای

عنوان: *A* **کردن** را حذف کرده. ۲۲۵۷. *P* **آورد از بیان**. **ن** آخر به قلمی متأخرتر اضافه شده. ۲۲۶۱. *B* **ندیدی**. ۲۲۶۳. *B* بولاق، **کانّی انا**. ۲۲۶۵. *A* **لاجورد**. ۲۲۶۶. *A* **و** را پیش از **إلاّ** و پیش از **وحدت** حذف کرده. ۲۲۶۹. *A* **آشکار** بجای **جرم‌دار**، در حاشیه تصحیح شده. ۲۲۷۱. *A* **و** را حذف کرده. ۲۲۷۲. بولاق و فاتح، **چشمهٔ راحت**. ۲۲۷۴. *A* **منبعش زین مشت**. *BGP* بولاق و فاتح و بیشتر نسخ چاپی، **مکتنس**. ۲۲۷۷. *A* **وزن طبع**، در حاشیه تصحیح شده.

بر چه بگْشـادی بَـدَل ایـن دیـده‌ها　　یک بیک بِئْسَ اَلْبَـدَل دان آن تـو را
لیک خـورشیدِ عـنایت تـافته‌ست　　آیِســان را از کـرَم در یـافته‌ست
نَـردِ بس نـادِر ز رَحْـمت بـاخته　　عَـینِ کـفران را اِنـابت سـاخته
هم ازیـن بـدبختیِ خَـلق آن جـواد　　مُنفجِر کـرده دو صـد چشـمهٔ وَداد
غُـنچه را از خـار سـرمایه دهـد　　مُـهره را از مـار پـیرایـه دهـد
از ســوادِ شب بــرون آرَد نَـهار　　وز کــفِ مُـعْسِر بـرُویاند یَسـار
آرْد ســازد ریگ را بَـهرِ خـلیل　　کــوه بـا داود گــردد هـم‌رَسیل
کـوهِ بـا وحشت در آن ابـرِ ظُـلَم　　بر گشاید بانگِ چـنگ و زیـر و بم
خـیز ای داودِ از خَـلقان نَـفیر　　تَرکِ آن کـردی عِـوَض از مـا بگـیر

اِنابتِ آن طالبِ گنج به حقّ تعالیٰ بعد از طلبِ بسیار و عَجز و اضطرار که ای وَلیّ اَلإظْهار تو کن این نهان را آشکار

گـفت آن درویش ای دانـای راز　　از پَـیِ ایـن گـنج کـردم یـاوه‌تاز
دیوِ حِـرص و آز و مُسْـتَعْجَل تَگی　　نـی تأنّـی جُست و نـی آهستگی
مـن ز دیگـی لقـمه‌ای نـندوختم　　کـف سیه کـردم دهـان را سـوختم
خـود نگـفتم چـون دریـن نـامُوقِنم　　زآن گِـره‌زن ایـنِ گِره را حَـل کـنم
قولِ حق را هم ز حـق تـفسیر جُـو　　هین مگو ژاژ از گُمان ای سـخت‌رُو
آن گِـره کـو زد هَـمُو بگْشـایدش　　مُـهره کـو انـداخت او بـرْبایدش
گرچه آسانتْ نُمود آن سـان سُـخُن　　کَـیْ بـوَد آسـان رُمُـوزِ مِـنْ لَـدُن
گفت یا رب توْبه کردم زین شـتاب　　چون تو دَر بستی تو کن هم فتح باب
بـر سَـرِ خـرقه شـدن بـارِ دگـر　　در دعـا کـردن بُـدَم هـم بی‌هنر
کُـو هـنر کُـو مـن کـجا دل مُسْـتَوی　　این همه عکسِ تُوست و خود تُـوی

۲۲۷۹. *A* گرچه بگشادی. *AP* دیده را. ۲۲۸۴. *A* وز کف معصر. ۲۲۸۶. *A* چنگ زیر. *P* و زیر و بم را حذف کرده. ۲۲۸۷. *P* از ما بگیر را حذف کرده. عنوان: *P* بـعد را حـذف کرده. در *G* بعد در بالا اضافه شده. *A* این گنج نهان را. *P* بولاق، این پنهان را. ۲۲۸۸. بولاق، کرده یاوه تاز. ۲۲۸۹. *A* حرص آز مستعجل تگی. *P* و را پس از جست حذف کرده. ۲۲۹۰. *A* دیگت. *P* دهان را دوختم، امّا کلمه آخر تغییر یافته. ۲۲۹۶. *A* خـرقه شـدی. بولاق و فاتح، شدم، امّا فاتح شدن را ترجمه و شرح کرده.

هر شبی تدبیر و فرهنگم به‌خواب   همچو کِشتی غَرقه می‌گردد ز آب
خود نه من می‌مانم و نه آن هنر   تن چو مُرداری فتاده بی‌خبر
تا سَحَر جُملهٔ شب آن شاهِ عُلیٰ   خود همی‌گوید أَلَسْتیٓ و بَلیٰ
کُو بَلیٰ گو جُمله را سیْلاب بُرد   یا نهنگی خورد کُل را کِرْد و مُرد
صُبحدم چون تیغِ گوهردارِ خود   از نیامِ ظلمتِ شب بر کَنَد
آفتابِ شرق شب را طَی کند   این نهنگ آن خورده‌ها را قَی کند
رَسته چون یونس ز معدهٔ آن نهنگ   منتشر گردیم اندر بو و رنگ
خَلق چون یونس مُسَبِّح آمدند   کاندر آن ظلمات پُر راحت شدند
هر یکی گوید به‌هنگامِ سَحَر   چون ز بَطنِ حوتِ شب آید به‌در
کای کریمی که در آن لیلِ وَحِش   گنج رحْمت بنْهی و چندین چَشِش
چشم تیز و گوش تازه تن سبک   از شَبِ همچون نهنگِ ذوآلْحُبُک
از مَقاماتِ وَحِش‌رُو زین سپس   هیچ نگْریزیم ما با تو چون تو کس
موسی آن را نار دید و نور بود   زنگیی دیدیم شب را حُور بود
بعد ازین ما دیده خواهیم از تو بس   تا نپوشد بحر را خاشاک و خَس
ساحِران را چشم چون رَست از عَما   کف‌زنان بودند بی‌این دست و پا
چشم‌بندِ خَلق جُز اسباب نیست   هرکه لرزد بر سبب ز اَصْحاب نیست
لیک حقّ اَصحابَنا اصحاب را   دَرگشاد و بُرد تا صدرِ سَرا
با کَفَش نا مُسْتَحِقّ و مُسْتَحِق   مُعْتَقانِ رَحْمتند از بندِ رِق
در عدم ما مُسْتَحِقّان کَیْ بُدیم   که بَرین جان و بَرینِ دانش زدیم
ای بکرده یارْ هر اغیار را   وَی بداده خلعتِ گُل خار را
خاکِ ما را ثانیا پالیز کن   هیچ نِی را بارِ دیگر چیز کن
این دُعا تو امر کردی ز ابتدا   ورنه خاکی را چه زَهرهٔ این بُدی
چون دُعامان امر کردی ای عُجاب   این دعای خویش را کن مُسْتَجاب

۲۲۹۸. *B* **در آب**. ۲۳۰۰. *A* **جمله شبان شاه**. *P* **شاه علا**. فاتح، **شاهِ عَلی**، که قافیه نامطلوبی را بوجود آورده. *B* بولاق، **الست و خود بلی**. ۲۳۰۲. *P* حذف کرده. ۲۳۰۳. *A* **خورده‌ها را**. ۲۳۰۵. *ABP* در مصراع اوّل، **روز یونس وار تسبیحی کنند**. ۲۳۰۷. *ABP* بولاق، **کاندر آن لیل**. ۲۳۱۴. چاپ تهران، **اصحاب و نااصحاب را**، فاتح آن را نسخه بدل داده. ۲۳۱۶. بولاق، **دانش بریم**. ۲۳۱۹. بولاق، **زابتدی**، و در *A* به همین صورت تصحیح شده. بولاق، **آن بدی**.

شب شکسته کشتیِ فهم و حواس نه امیدی مانده نه خَوف و نه یاس
بُرده در دریای رحمت ایزدم تا ز چه فن پُر کند بفْرستدم
آن یکی را کرده پُر نورِ جَلال وآن دگر را کرده پُر وَهْم و خیال
گر بەخویشم هیچ رای و فن بُدی رای و تدبیرم بەحکم من بُدی
شب نرفتی هوش بی‌فرمانِ من زیرِ دامِ من بُدی مرغانِ من
بودمی آگه ز منزلهای جان وقتِ خواب و بیهُشیّ و امتحان
چون کنم زین حلّ و عقدِ او تهیست ای عجب این مُعْجبیِ من ز کیست
دیده را نادیده خود انگاشتم باز زنبیلِ دُعا بر داشتم
چون الف چیزی ندارم ای کریم جُز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم
این الف وین میم اُمّ بودِ ماست میم اُم تنگست الف زو نَر گدَاست
آن الف چیزی ندارد غافلیست میمِ دلتنگ آن زمانِ عاقلیست
در زمانِ بیهُشی خود هیچ من درزمانِ هوش اندر پیچ من
هیچ دیگر بر چنین هیچی مَنِه نامِ دولت بر چنین پیچی مَنِه
خود ندارم هیچ بِهْ سازد مرا که ز وَهْم دارَمَ است این صد عَنا
در ندارم هم تو دارایيم کن رنج دیدم راحت افزاییم کن
هم در آبِ دیده عُریان بِیْستم بر دَرِ تو چونکه دیده نیستم
آبِ دیدهٔ بندهٔ بی‌دیده را سبزه‌ای بخش و نباتی زین چَرا
ور نمانم آبْ آبم دِه ز عَیْن همچو عَیْنَیْنِ نَبی هَطّالَتَیْن
او چو آبِ دیده جُست از جودِ حق با چنان اقبال و اِجلال و سَبَق
چون نباشم ز اَشْکِ خون باریک‌ریس من تهی‌دستِ قُصورِ کاسه‌لیس
چون چنان چشم اشک را مفتون بوَد اشکِ من باید که صد جیحون بوَد
قطره‌ای زآن زین دو صد جیحون بِهَست که بدآن یک قطره اِنس و جِن برَست
چونکه باران جُست آن روضهٔ بهشت چون نجُویَد آبْ شوره‌خاکِ زشت

۲۳۲۱. *A* امید. بولاق، ماند. *A* **خوف و نیاس.** ۲۳۲۲. *A* **مانده** بجای **بُرده.** *ABKP*. بولاق، **دریای حیرت.** ۲۳۲۳. *A* **آن دگر را.** ۲۳۲۹. *A* بولاق، **دل** بجای **دلی.** ۲۳۳۰. *A* **این میم.** بولاق، **الف زو تر گداست.** ۲۳۳۲. *AP* **هوش پیچاپیچ من.** ۲۳۳۴. *A* **که** را حذف کرده. بولاق، **چون ز وهم.** ۲۳۳۸. در *A* **نمانم** بصورت **نماند** تصحیح شده. ۲۳۳۹. *A* **از دید حق.** *A* **اجلال سبق.** ۲۳۴۲. *AP* **جنّ و انس رست.**

ای اَخی دست از دُعا کردن مَدار — با اِجابت یا رَدِ اویت چه کار
نان که سَدّ و مانع این آب بود — دست از آن نان می‌بباید شُست زود
خویش را موزون و چُست و سَخته کن — زآبِ دیده نانِ خود را پُخته کن

آواز دادنِ هاتف مر طالبِ گنج را و اِعلام کردن از حقیقتِ اسرارِ آن

اندرین بود او که اِلهام آمدش — کشف شد این مُشکلات از ایزدش
کو بگفتت در کمان تیری بِنِه — کَیْ بگفتندت که اندر کَش تو زِه
او نگفتت که کمان را سخت کَش — در کمان نِه گفت او نه پُر کُنش
از فُضولی تو کمان افراشتی — صنعتِ قَوّاسیی بر داشتی
ترکِ این سَخته کمانی رَو بگو — در کمان نِه تیر و پُرّیدن مَجو
چون بیُفتد بر کَن آنجا می‌طلب — زور بگْذار و به زاری جُو ذَهَب
آنچه حقّست اَقْرَب از حَبْلِ اَلْوَرید — تو فکنده تیرِ فکرت را بَعید
ای کمان و تیرها برساخته — صیدْ نزدیک و تو دُور انداخته
هرکه دُور اندازتر او دُورتر — وز چنین گنجست او مَهجورتر
فلسفی خود را از اندیشه بکُشت — گو بِدَو کو راست سوی گنج پشت
گو بِدَو چندانکه افزون می‌دَوَد — از مُرادِ دل جُداتر می‌شود
جاهَدُوا فینا بگفت آن شهریار — جاهَدُوا عَنّا نگفت ای بی‌قرار
همچو کنعان کو ز نَنْگِ نُوح رفت — بر فرازِ قُلّهٔ آن کوهِ زَفت
هرچه افزونتر همی‌جُست او خَلاص — سوی کُه می‌شد جُداتر از مَناص
همچو این درویش بَهرِ گنج و کان — هر صَباحی سخت‌تر جُستی کمان
هر کمانی کوگرفتی سخت‌تر — بود از گنج و نشان بدبخت‌تر
این مَثَل اندر زمانه جانیَست — جانِ نادانان به رنج ارزانیَست
زآنکه جاهِل نَنگ دارد ز اوستاد — لاجرم رفت و دکانی نَو گشاد

۲۳۴۴. بولاق، **با رد اویت**، نیز ظاهراً، *B*. ۲۳۴۵. *A* **و** را حذف کرده. ۲۳۴۸. *A* **کش بزه**.
۲۳۴۹. *A* **نی بر کنش**. *G* **پُر**، به ضمّه. ۲۳۵۱. *A* **سخته کمانی را بگو**. فاتح، **پَرّیدن**.
۲۳۵۳. بولاق، **آنکه حقّست**. ۲۳۵۵. *AB* بولاق، **گنجیست**. ۲۳۵۶. *B* **ز اندیشه**. *ABP*
بولاق، **کو را سوی گنجست پشت**. ۲۳۵۸. *G* **جاهِدوا**، در هر دو مصراع. ۲۳۵۹. *P* **ز اعتماد**
قلّهٔ. *A* **کوه ژفت**. *P* **رفت**.

آن دکـــان بـــالای اُســـتاد ای نگـار   گَـنده و پُـر کـژدمست و پُـر ز مـار
زود ویـــران کـــن دکــان و بــاز گــرد   سـوی سـبزه و گُـلْبُنان و آب‌خَـورد
نه چو کنعان کو ز کِـبْر و نـاشناخت   از کُـهِ عـاصِم سفینهٔ فَـوْز سـاخت
عِـلم تــیرانــدازیَش آمـد حِـجاب   وآن مُراد او را بُده حاضر به جـیب
ای بسَــا عِـلم و ذَکـاوات و فِطَن   گشــته ره‌رَو را چــو غُـول و راه‌زن
بــیشتر اصــحابِ جَــنّت ابـلهَند   تـــا ز شــرِّ فــیلسوفی مــی‌رهند
خویش را عُریان کُن از فَضل و فُضول   تا کـند رحْـمت بـه‌تو هـر دَم نُـزول
زیــرکی ضِــدِّ شکســتَست و نـیاز   زیــرکی بگْــذار و بــا گـولی بسـاز
زیـرکی دان دامِ بُـرد و طـمْع و گـاز   تا چه خـواهـد زیـرکی را پـاک‌بـاز
زیــرَکـــان بـــا صـنعتی قـانع شـده   ابــلهان از صُــنع در صــانع شـــده
زآنکــه طـفلِ خُــرد را مـادر نـهار   دست و پــا بــاشد نـهاده بـر کـنار

حکایتِ آن سه مسافر مسلمان و ترسا و جهود که به منزل قوتی یافتند و ترسا و جهود سیر بودند گفتند این قوت را فردا خوریم مسلمان صائم بود گرسنه ماند از آنکه مغلوب بود

یک حکایت بشْنو اینجا ای پسر   تـــا نگــردی مُـمْتَحَن انــدر هـنر
آن جــهود و مــؤمن و تَـرسا مگـر   هــمرهی کــردند بــا هــم در سـفر
بــا دو گُــمره هــمره آمـد مـؤمنی   چون خِرَد بـا نـفس و بـا آهـرْمنی
مَـــرْغَزیّ و رازی افــتند از ســفر   هــمره و هــمسُفره پــیشِ هــمدگر
در قـفص افـتند زاغ و جُـغد و بـاز   جُفت شد در حبس پاک و بـی‌نماز
کرده منزل شب به یک کـاروانسـرا   اهــلِ شـرق و اهـلِ غـرب و مـاوَرا
مانده در کاروانسرا خُـرد و شگـرف   روزهـــا بـــا هـم ز سَرْما و ز بَـرف

۲۳۶۵. A **بالای استادان کار.** GP **کزدمست.** ۲۳۶۶. بـولاق، فـاتح و عـموم نسخ چـاپی، **گلستان.** ۲۳۶۸. بولاق، **آمد حجیب.** ۲۳۶۹. P **ای بسی.** ۲۳۷۱. ABP بولاق، **رحمت ترا.** ۲۳۷۳. ولی محمد، **کاز**: من این قرائت را ترجمه کرده‌ام و احتمال دارد قرائت صحیح باشد. عنوان: ABP بولاق، **داستان آن سه.** AB بولاق، **جهود و آنک.** در G **و آن** اضافه شده. بولاق، **بمنزلی.** P **و گرسنه مانده.** ۲۳۷۷. P **یک جهود.** ۲۳۷۹. بولاق، **مروزی و رازی**، بولاق، **در سفر.**

چون گشاده شد ره و بگْشاد بند بشْکُلند و هر یکی جایی رَوَند
چون قفص را بشْکنند شاهِ خِرَد جمعِ مرغان هر یکی سویی پرد
پَر گشاید پیش ازین پُر شوق و باد در هَوای جنسِ خود سوی معاد
پَر گشاید هر دَمی با اشک و آه لیک پَرّیدن ندارد رُوی و راه
راه شد هر یک پَرد مانندِ باد سوی آن کز یادِ آن پَر می‌گشاد
آن طرف که بود اشک و آهِ او چونکه فرصت یافت باشد راهِ او
در تنِ خود بنْگر این اجزای تن از کجاها گِرْد آمد در بَدَن
آبی و خاکیّ و بادی و آتشی عَرشی و فَرشیّ و رومی و کَشی
از امیدِ عَوْد هر یک بسته طَرْف اندرین کاروانسرا از بیمِ برف
برفِ گوناگون جُمُودِ هر جَماد در شِتای بُعدِ آن خورشیدِ داد
چون بتابد تَفِّ آن خورشیدِ خشم کوه گردد گاه ریگ و گاه پشم
در گُداز آید جَماداتِ گران چون گُدازِ تن به‌وقتِ نَقلِ جان
چون رسیدند این سه همره منزلی هدیه‌شان آورْد حَلوا مُقْبِلی
بُرد حَلوا پیشِ آن هر سه غَریب مُحْسِنی از مَطبخِ إنّی قَریب
نانِ گرم و صحنِ حَلوای عسل بُرد آنکه در ثَوابَش بود اَمَل
الکِیاسه وَالْأَدَب لِاهْلِ الْمَدَر الضِّیافه وَالقِرَی لاهْلِ الْوَبَر
الضِّیافه لِلغَریبِ وَالْقِرَی أَوْدَعَ الرَّحْمٰنُ فی أَهْلِ الْقُرَی
کُلَّ یَوْمٍ فی القُرَی ضَیْفٌ حَدیث ما لَهُ غَیْرُ الْإِلٰهِ مِنْ مُغِیث
کُلَّ لَیْلٍ فی الْقُرَی وَفْدٌ جَدید ما لَهُمْ ثَمَّ سِوَی اللّٰهِ مَجید
تُخمه بودند آن دو بیگانه ز خَور بود صائِم روز آن مؤمن مگر
چون نمازِ شام آن حَلوا رسید بود مؤمن مانده در جوعِ شدید
آن دو کس گفتند ما از خور پُریم امشَبَش بنْهیم و فردایَش خوریم
صبر گیریم امشب از خور تن زنیم بَهرِ فردا لُوت را پنهان کنیم

۲۳۸۳. AP بولاق، بگسلند. B هر یکی سویی روند. ۲۳۸۵. BP پر گشاده. G ظاهراً، بر شوق و یاد، و شاید درست باشد. ۲۳۸۷. بولاق، چونکه ره شد هر یکی پرّد چو باد.
۲۳۹۰. G رومی و گشی. ۲۳۹۳. B چون نیابد تفّ آن خورشید چشم. P چشم.
۲۳۹۵. A هدیشان. ۲۳۹۷. A بولاق، آن کاندر ثوابش. ۲۴۰۰. G کُلِّ یَوْمٍ. ۲۴۰۱. G کُلُّ لَیْلٍ. B کلّ یوم. بولاق و فاتح، الله المجید. B مَجید. P مُجید. G محید، چنانکه در متن است.

گفت مؤمن امشب این خورده شود　　صبر را بنْهیم تا فردا بوَد
پس بدو گفتند زین حِکمت گری　　قصدِ تو آنست تا تنها خوری
گفت ای یاران نه که ما سه تَنیم　　چون خلاف افتاد تا قسمت کنیم
هرکه خواهد قِسم خود بر جان زنَد　　هرکه خواهد قِسم خود پنهان کند
آن دو گفتندش ز قِسْمت در گذر　　گوش کن قَسّام فی آلنّار از خبر
گفت قَسّام آن بوَد کو خویش را　　کرد قسمت بر هوا و بر خدا
مُلکِ حقّ و جُمله قِسمِ اوستی　　قِسمْ دیگر را دِهی دُوگُوستی
این اسد غالب شدی هم بر سگان　　گر نبودی نوبتِ آن بَدرَگان
قصدشان آن کان مسلْمان غم خورد　　شب بَرو در بی‌نوایی بگْذرد
بود مغلوب او به‌تسلیم و رضا　　گفت سَمْعاً طاعةً أَصْحابَنا
پس بخفتند آن شب و برخاستند　　بامدادان خویش را آراستند
رُوی شستند و دهان و هر یکی　　داشت اندر وِرد راه و مَسْلکی
یک زمانی هر کسی آورْد رُو　　سوی وِردِ خویش از حق فَضل‌جُو
مؤمن و تَرسا جهود و گبر و مُغ　　جُمله را رُو سوی آن سلطان اُلُغ
بلکه سنگ و خاک و کوه و آب را　　هست وا گشتِ نِهانی با خدا
این سخن پایان ندارد هر سه یار　　رُو به هم کردند آن دم یارْوار
آن یکی گفتا که هر یک خوابِ خویش　　آنچه دید او دوش گو آور به‌پیش
هرکه خوابش بهتر این را او خورَد　　قِسم هر مَفضول را افضل بَرَد
آنکه اندر عقل بالاتر رَوَد　　خوردَنِ او خوردنِ جُمله بوَد
فوْق آمد جانِ پُر انوارِ او　　باقیان را بس بوَد تیمارِ او
عاقلان را چون بَقا آمد ابد　　پس به‌معنی این جهان باقی بوَد
پس جهود آورْد آنچه دیده بود　　تا کجا شب روحِ او گردیده بود
گفت در ره موسِیَم آمد به‌پیش　　گُربه بیند دُنْبه اندرَ خوابِ خویش

۲۴۰۷. A **کش تنها**. ۲۴۱۱. B **بر خدا و بر هوا**، در بالا تصحیح شده. ۲۴۱۲. A **و** را حذف کرده. ۲۴۱۳. P حذف کرده. پس از این بیت BKP افزوده:

این اسد گر بود غالب بر بقور　　نوبت گاوان بُد آن و گاو زور

بولاق، **گاوان بُد و آن گاو زور** ضبط کرده؛ در بولاق این بیت مقدم بر بیت **۲۴۱۳** و در G به قلمی متأخرتر در حاشیه اضافه شده. ۲۴۱۴. P **کین مسلمان**. P **بر بی‌نوایی**. ۲۴۲۰. P **و چوب و آب را**. ۲۴۲۵. بولاق، **پس بود**.

در پَیِ موسیٰ شدم تا کوهِ طُور　　هر سه‌مان گشتیم ناپیدا ز نور
هرسه سایه مَحْو شد زآن آفتاب　　بعد از آن زآن نور شد یک فتح باب
نورِ دیگر از دلِ آن نور رُست　　پس ترقّی جُست آن ثانیش جُست
هم من و هم موسی و هم کوهِ طُور　　هر سه گُم گشتیم زآن اِشراقِ نور
بعد از آن دیدم که کُهْ سه شاخ شد　　چونکه نورِ حق درو نَفّاخ شد
وَصْفِ هیْبت چون تجلّی زد بَرُو　　می‌سُکُست از هم همی‌شد سو بسو
آن یکی شاخِ کُهْ آمد سوی یَم　　گشت شیرین آبِ تلخ همچو سَم
آن یکی شاخش فرو شد در زمین　　چشمهٔ دارو برون آمد مَعین
که شفای جُمله رنجوران شد آب　　از هُمایونیِّ وَحْیِ مُسْتَطاب
آن یکی شاخ دگر پَرّید زود　　تا جِوارِ کعبه که عَرْفات بود
باز از آن صَعْقه چو با خود آمدم　　طُور بر جا بُد نه افزون و نه کم
لیک زیرِ پایِ موسیٰ همچو یَخ　　می‌گُدازید اونماندش شاخ و شَخ
با زمین هموار شد کُهْ از نهیب　　گشت بالایش از آن هیْبت نشیب
باز با خود آمدم زآن انتشار　　باز دیدم طُور و موسی بر قرار
وآن بیابان سر بسر در ذیلِ کوه　　پُر خَلایق شکلِ موسیٰ در وُجوه
چون عَصا و خرقهٔ او خرقه‌شان　　جُمله سوی طُور خوش دامن کشان
جُمله کفها در دُعا افراخته　　نغمهٔ أَرِنی به‌هم درساخته
باز آن غِشْیان چو از من رفت زود　　صورتِ هر یک دگرگونم نُمود
انبیا بودند ایشان اهلِ وُد　　اتّحادِ انبیایَم فهم شد
بازْ اَمْلاکی همی‌دیدم شگرف　　صورتِ ایشان بُد از اَجْرامِ برف
حَلقهٔ دیگر ملائک مُسْتَعین　　صورتِ ایشان به‌جمله آتشین
زین نَسَق می‌گفت آن شخص جهود　　بس جهودی کاخرش محمود بود
هیچ کافر را به خواری مَنْگرید　　که مسلْمان مُردَنش باشد امید
چه خبر داری ز خَتْمِ عمرِ او　　که بگردانی ازو یکباره رُو

۲۴۳۳. A **مفتاح** بجای **نفّاخ**. ۲۴۳۴. A بولاق، **می‌گسست از هم**. P **همی زد سو بسو**.
۲۴۳۶. A **برون آمد یقین**. ۲۴۳۷. در A جای ابیات **۲۴۳۷** و **۲۴۳۸** با هم عوض شده.
۲۴۳۸. A **شاخی**. ۲۴۴۱. A بولاق، **کوه از نهیب**. ۲۴۴۳. بولاق، **بر وجوه**.
۲۴۴۴. G **خرقشان**. ۲۴۵۰. A **آن مرد جهود**. ۲۴۵۲. BP بولاق، **تا بگردانی**.

بــعد از آن تَــرسا در آمـد در کَـلام — کـــه مَســـیحم رُو نـمود انـدر مَـنام
مــن شــدم بــا او بـه‌چارم آسـمان — مــرکز و مَــثْوای خـورشیدِ جـهان
خـــود عَــجَبهای قِــلاع آســمان — نســـبتش نْــبوَد بــه‌آیاتِ جــهان
هــر کســی دانـند ای فَـخْرُ آلْـبَنین — که فزون بـاشد فَـنِ چـرخ از زمـین

حکایتِ اُشتُر و گاو و قُچ که در راه بندِ گیاه یافتند هر یکی می‌گفت من خورم

اُشــتر و گـاو و قُـچی در پـیشِ راه — یـــافتند انــدر رَوِش بــندی گــیاه
گفت قُچ بخش ار کنیم این را یقین — هیچ کس از مـا نگـردد سـیر ازیـن
لیک عــمرِ هــر کــه بـاشد بـیشتر — این علف او راست اُولیٰ گُـو بـخور
کـــه اَکـــابِر را مـــقدّم داشــتن — آمــدَست از مُــصطفیٰ انــدر سُـنَن
گــرچــه پـیران را دریـن دَورِ لِـئام — در دو مَوْضِع پـیش مـی‌دارنـد عـام
یـا در آن لوتـی کـه آن سـوزان بـوَد — یا بـر آن پُـل کـز خـلل ویـران بـوَد
خـدمتِ شــیخی بــزرگی قــائِدی — عـــامّ نآرَد بـــی قــرینهٔ فــاسدی
خیرشان اینست چـه بْـوَد شـرّشان — قُــبحشان را بــاز دان از فَــرّشان

مَثَل

سوی جامع می‌شد آن یک شـهریار — خَــلق را مــی‌زد نَـقیب و چُـوبْدار
آن یکی را سَـر شکسـتی چـوب‌زن — وآن دگـــر را بـــردریدی پــیرهن
در مــیانه بـی‌دلی دَه چـوب خَـورْد — بـــی‌گناهی کـــه بِـرَو از راهْ بَــرْد
خون‌چکان رُو کرد با شاه و بگـفت — ظلم ظاهر بین چه پُـرسی از نـهفت
خَــیْرِ تـو ایـنست جـامع مـی‌رَوی — تا چِه باشد شـرّ و وِزْرَت ای غَـوی

۲۴۵۵. *AP*فاتح، **خود بدایعهای قلعهٔ آسمان.** عنوان: *ABP*بولاق، **شتر.** *P* **قوچ.** بولاق، **بندی.** ۲۴۵۷. *AP* **بند گیاه.** ۲۴۵۸. *P* **گفت اگر قسمت کنیم.** ۲۴۵۹. بولاق، **اولیست او را.** *P* **اولیتر بخور.** عنوان: *P* حذف کرده. در *B* به قلمی متأخرتر در بالای کلمات **در بیان اهل دین و فرّ ایشان** نوشته شده **مثل.** ۲۴۶۵. *P* بولاق، **می‌شدی یک.** ۲۴۶۹. *G* **شرّ و وِزْرت.** *P* **شرّ وزرت.** *AB* بولاق و فاتح، **شرّ و زورت**، به احتمال قریب به یقین تحریف است.

یک سلامی نشْنوَد پیر از خَسی تا نپیچد عاقبت از وَی بَسی
گرگ دریابد ولی را بهْ بُوَد زآنکه دریابد ولی را نَفْسِ بَد
زآنکه گرگ ار چه که بس اِسْتَمگریست لیکش آن فرهنگ و کید و مَکر نیست
ورنه کَیْ اندر فتادی او بدام مَکر اندر آدمی باشد تمام
گفت قُچ با گاو و اُشتُر ای رِفاق چون چنین افتاد ما را اتّفاق
هر یکی تاریخ عمر اِبْدا کنید پیرتر اولیست باقی تن زنید
گفت قُچ مَرْجِ مَنَ اندر آن عُهود با قُچ قربانِ اسماعیل بود
گاو گفتا بوَده‌ام من سال‌خَورد جُفتِ آن گاوی کِش آدم جفت کرد
جُفتِ آن گاوم کِش آدم جَدِّ خَلق در زراعت بر زمین می‌کرد فَلْق
چون شنید از گاو و قُچ اُشتُر شِگِفت سر فرو آورْد و آن را بر گرفت
در هوا برداشت آن بندِ قَصیل اُشتُرِ بُختی سَبُک بی قال و قیل
که مرا خود حاجتِ تاریخ نیست کین چنین جسمیّ و عالی‌گردَنیست
خود همه‌کس داند ای جانِ پدر که نباشم از شما من خُردتر
داند این را هرکه ز اَصْحابِ نُهاست که نِهادِ من فزون‌تر از شماست
جُملگان دانند کین چرخِ بلند هست صد چندان که این خاکِ نَژند
کو گشادِ رُقعه‌های آسَمان کو نِهادِ بُقعه‌های خاکدان

جواب گفتنِ مسلمان آنچه دید به یارانش جهود و ترسا و حَسْرَت خوردنِ ایشان

پس مسلمان گفت ای یارانِ من پیشم آمد مُصطفیٰ سلطانِ من
پس مرا گفت آن یکی بر طُور تاخت با کلیمِ حقّ و نردِ عشق باخت
وآن دگر را عیسیِ صاحب‌قِران بُرد بر اوجِ چهارم آسمان

۲۴۷۳. *P* **باشد مدام**، و **تمام** در حاشیه بصورت نسخه بدل. ۲۴۷۴. *P* حذف کرده. ۲۴۷۸. [چاپ قبلی، **جفت**، به فکّ اضافه. متن تصحیح شد]. *BP* **که آدم**. ۲۴۸۰. *P* **بر هوا**. *A* **اشتر نجدی**، در بالا تصحیح شده. ۲۴۸۳. *A* **هرک از اصحاب ماست**. ۲۴۸۵. بولاق، **گشاد قلعهای**. *B* **نهاد و بقعهای**. *P*:

کو عجایبهای بام آسمان کو غرایبهای کنج خاکدان

عنوان: *P* **جواب** و **بیارانش** را حذف کرده. ۲۴۸۶. *P* **کای یاران**. ۲۴۸۷. بولاق، **و** را حذف کرده.

خیز ای پس‌ماندهٔ دیده ضَرر / باری آن حَلوا و یَخْنی را بخَور
آن هنرمندانِ پُر فَن راندند / نامهٔ اقبال و مَنْصِب خواندند
آن دو فاضلِ فَضلِ خود دریافتند / با ملائک از هنر دربافتند
ای سَلیم گُولِ واپس‌مانده هین / بر جِه و بر کاسهٔ حَلوا نشین
پس بگفتندَش که آنگه تو حَریص / ای عَجَب خوردی ز حَلْوا و خَبیص
گفت چون فرمود آن شاهِ مُطاع / من که بودم تا کنم زآن امتناع
تو جهود از امرِ موسی سَرکشی / گر بخوانَد در خوشی یا ناخوشی
تو مسیحی هیچ از امرِ مسیح / سَر توانی تافت در خیر و قَبیح
من ز فَخرِ انبیا سَر چون کَشَم / خورده‌ام حَلوا و این دَم سَرخوشم
پس بگفتندش که واللّه خوابِ راست / تو بدیدی وین به از صد خوابِ ماست
خوابِ تو بیداریَست ای بُو بَطَر / که به‌بیداری عِیانَستش اثر
درگذر از فَضل و از جَلدیّ و فَن / کارْ خدمت دارد و خُلقِ حَسَن
بَهرِ این آوردمان یزدان برون / ما خَلَقْتُ اَلإِنْسَ إِلّا یَعْبُدون
سامری را آن هنر چه سود کرد / کان فن از بابُ اَللّهَش مَردود کرد
چه کشید از کیمیا قارون ببین / که فرو بُردش به‌قَعرِ خود زمین
بوالحَکَم آخِر چه بر بست از هنر / سرنگون رفت او ز کُفْران در سَقَر
خود هنر آن دان که دید آتش عِیان / نه کَپِ دَلَّ عَلَی اَلنّارِ اَلدُّخان
ای دلیلت گنده‌تر پیشِ لَبیب / در حقیقت از دلیلِ آن طبیب
چون دلیلت نیست جُز این ای پسر / گوه می‌خور در کُمیزی می‌نگر
ای دلیلِ تو مثالِ آن عَصا / در کَفَت دَلَّ عَلَی عَیْبِ اَلعَمَی
غُلغُل و طاق و طُرُنب و گیر و دار / که نمی‌بینم مرا معذور دار

۲۴۹۲. بولاق، و گول.
۲۴۹۳. A بولاق، خوردی تو. A حلوای خبیص، در حاشیه تصحیح شده.
۲۴۹۴. G من کی بودم. ۲۴۹۸. P پس بدو گفتند. B و به از صد.
۲۵۰۰. P بر گذر. G جهدی و فن. در بالا تصحیح شده.
۲۵۰۵. AP آتش ز جان. BGP بولاق، کپ، چنانکه در متن است. A کب.
۲۵۰۸. P آن دلیل. A در کف. P عین العمی.
۲۵۰۹. ABP طاق و طرم. P ترا معذور.

مُنادی کردنِ سیّد مَلِک تِرْمِد که هرکه در سه یا چهار روز به سمرقند رود به فلان مُهمّ خلعت و اسب و غلام و کنیزک و چندین زر دهم و شنیدنِ دلقک خبرِ این مُنادی در ده و آمدن به اولاقی نزدِ شاه که من باری نتوانم رفتن

سـیّدِ تِـرْمِد کـه آنـجا شاه بود — مَسْـــخرهٔ او دَلْقَکِ آگـــاه بـــود
داشت کـاری در سـمرْقند او مُـهِم — جُست اُلاقـی تـا شـود او مُسْتَتِم
زد مُـنادی هـرکه انـدر پنج روز — آرَدَم زآنــجا خـبر بِـدْهم کُـنوز
دلقک انـدر دِه بُـد و آن را شـنید — بـر نشست و تـا به تِـرْمِد مـی‌دوید
مَـرکبی دو انـدر آن ره شـد سَـقَط — از دوانــیدن فَـرَس را زآن نَـمَط
پس بـه‌دیوان در دویـد از گَـرْدِ راه — وقتِ نـاهنگام ره جُست او بـه‌شاه
فُـجْفُجی در جُـملهٔ دیـوان فـتاد — شـورشی در وَهـم آن سـلطان فـتاد
خاصّ و عامّ شهر را دل شد ز دست — تا چه تشویش و بَلا حادِث شدَست
یا عَـدُوّی قـاهِری در قـصدِ مـاست — یا بَـلایی مُـهلکی از غـیب خـاست
کـه ز دِه دلقک بـه‌سَیْرانِ درشت — چـند اسبی تـازی انـدر راه کُشت
جـمع گشـته بـر سَـرایِ شاه خَـلق — تـا چـرا آمـد چـنین اشْـتاب دَلْـق
از شــتابِ او و فُـحشِ اِجْـتِهاد — غُـلغُل و تشـویش در تِـرْمِد فـتاد
آن یکـی دو دست بـر زانـو زنـان — وآن دگـر از وَهْـم وا وَیْـلی کـنان
از نَـفیر و فـتنه و خـوْفِ نِکـال — هـر دلی رفـته بـه‌صد کُـویِ خـیال
هـر کسـی فـالی هـمی‌زد از قـیاس — تـا چـه آتش اوفـتاد انـدر پـلاس
راه جُست و راه دادش شــاه زود — چون زمین بوسید گفتش هَی چه بـود

عنوان: *AB* بولاق، **ملک سیّد ترمد**. *G* **تَرمِد**. بولاق، **ترمدی**. *P* **سه چهار**. *P* **و کنیزک** را حذف کرده. *AB* بولاق، **و آمدن باولاغ**. *P* **باولاق**. *ABP* **رفتن** را حذف کرده. *P* افزوده، **و این کار من نیست**، نیز بولاق. ۲۵۱۱. *A* بولاق، **اولاقی**. بولاق، **آن مستتم**. ۲۵۱۲. *P* **هرک او در پنج**. *AB* پس از این بیت افزوده:

بـخشم او را زرّ و گـنج بـی‌شمار — تـا شـود مـیر و عـزیز انـدر دیـار

۲۵۱۴. *AB* بولاق، **مرکب**. ۲۵۱۵. *A* **رفت ناهنگام**. *P* **وقت ناهنگام با شه جست راه**.
۲۵۱۸. *AB* **عدوی**. بولاق، **عدوّ**. *AB* بولاق، **بلای**. ۲۵۱۹. *AP* بولاق، **اسپ**. ۲۵۲۱. *A* **و اجتهاد**. *G* **تَرمِد**. ۲۵۲۲. *A* **آن دگر**. *P* **وآن دگر در ویل و گریه چون زنان**. ۲۵۲۳. *BP* بولاق، **خوف و نکال**. *A* بولاق، **بصد گونه خیال**. ۲۵۲۵. *P* **و داد راهش**.

هـرکه مـی‌پرسید حـالی زآن تُـرُش دست بر لب می‌نهاد او کـه خَـمُش
وَهْــم مــی‌افـزود زیـن فـرهنگِ او جُــمله در تشـویش گشـته دَنگِ او
کـرد اشـارت دَلْـق کـای شـاهِ کَـرَم یک‌دَمــی بگْــذار تــا مـن دَم زنـم
تا کـه بـاز آیـد بـه مـن عـقلم دَمی کـــه فــتادم در عَــجایب عــالَمی
بَعدِ یک ساعت که شه از وَهْم و ظَن تـلخ گشـتش هـم گـلو و هـم دهـن
کــه نــدیده بــود دلقک را چــنین کـه ازو خـوشتر نـبودش هـمنشین
دائــماً دَسْــتان و لاغ افــراشــتی شــاه را او شــاد و خـندان داشـتی
آنچنان خـندانْش کـردی در نشست که گرفتی شه شکـم را بـا دو دست
که ز زورِ خنده خوَیْ کـردی تَـنَش رُو در افـــتادی ز خـــنده کــردنش
باز امـروز ایـن چـنین زرد و تُـرُش دست بر لب می‌زند کای شَه خَمُش
وَهْـم در وَهْـم و خـیال انـدر خـیال شـاه را تـا خـود چـه آیـد از نِکـال
کــه دلِ شَــه بـا غـم و پـرهیز بـود زآنکه خوارِمْشاه بس خـون‌ریز بـود
بس شَـهانِ آن طـرف را کشـته بـود یا به حیله یا بـه سَـطْوَت آن عَـنود
ایــن شَــهِ تِـرْمِد ازو در وَهْـم بـود وز فنِ دلقک خود آن وَهْمَش فـزود
گفت زوتر بازگو تـا حـال چـیست این چنین آشوب و شورِ تو ز کـیست
گفت مـن در دِه شـنیدم آنکـه شـاه زد مُــنادی بــر ســرِ هــر شــاه‌راه
که کسی خواهم که تازد در سه روز تـــا ســمرقند و دَهَــم او را کُــنوز
مــــن شــتابیدم بــرِ تــو بَـهرِ آن تــا بگــویم کــه نــدارم آن تــوان
این چنین چُستی نیاید از چـو مـن بــاری ایـن اومـید را بـر مـن مَـتَن
گفت شَه لعـنت بَـرین زودیت بـاد که دو صد تشویش در شهر اوفـتاد
از بــرای ایــن قَــدَر ای خـام‌ریش آتش افکندی درین مَرج و حَشـیش
همچو این خـامانِ بـا طـبل و عَـلَم کـــه اُلاقـــانیم در فــقر و عــدم

۲۵۲۶. A حال از آن ترش، امّا بنظر که از تصحیح است. ۲۵۲۸. بولاق، **دلقک ای شاه**. P **ساعتی بگذار تا یک دم زنم**. ۲۵۳۱. AB بولاق، **کو ندیده**. ۲۵۳۲. A **شاد خندان**.
۲۵۳۷. بولاق، **خوارزمشاه**، و به همین صورت در A تصحیح شده. ۲۵۴۲. پس از این بیت ABK بولاق و فاتح افزوده:

گـــنجها بـــدهم ورا انـــدر عـــوض چون شود حاصل ز پیغامش غرض

همین بیت در حاشیهٔ G اضافه شده. ۲۵۴۳. بولاق، **من ندارم**. ۲۵۴۴. بولاق، **تار این امید را**. A بولاق، **امید را**. ۲۵۴۵. بولاق، **بدین زودیت**. ۲۵۴۶. P **برین مرج**. ۲۵۴۷. [چاپ قبلی، **همچر**. متن تصحیح شد]. بولاق، **اولاقانیم**.

لافِ شیخی در جهان انداخته　　خویشتن را بایزیدی ساخته
هم ز خود سالِک شده واصِل شده　　مَحْفلی وا کرده در دعوی‌کده
خانهٔ داماد پُر آشوب و شر　　قوْمِ دختر را نبوده زین خبر
وَلْوَله که کارْ نیمی راست شد　　شَرطهایی که ز سوی ماست شد
خانه‌ها را روفتیم آراستیم　　زین هوس سرمست و خوش برخاستیم
زآن طرف آمد یکی پیغام نی　　مرغی آمد این طرف زآن بام نی
زین رسالاتِ مَزید اندر مَزید　　یک جوابی زآن حَوالیتان رسید
نی ولیکن یارِ ما زین آگهَست　　زآنکه از دل سوی دل لابُد رَهَست
پس از آن یاری که اومیدِ شماست　　از جوابِ نامه ره خالی چراست
صد نشانست از سِرار و از جِهار　　لیک بس کن پرده زین دَر بر مَدار
باز رَو تا قصّهٔ آن دَلقِ گول　　که بلا بر خویش آورْد از فَضول
پس وزیرش گفت ای حق را سُتُن　　بشْنو از بندهٔ کمینه یک سُخُن
دلقک از دِه بَهرِ کاری آمدَست　　رایِ او گشت و پشیمانش شدَست
ز آب و روغن کهنه را نَو می‌کند　　او بهمَسْخَرْگی برون‌شَو می‌کند
غِمْد را بنْمود و پنهان کرد تیغ　　باید افشردن مَرُو را بی‌دریغ
پِسته را یا جَوز را تا نشْکنی　　نی نُماید دل نه بِدْهد روغنی
مَشْنَو این دفع وَی و فرهنگِ او　　در نگر در اِرْتِعاش و رنگِ او
گفت حق سِیماهُمْ فی وُجْهِهِم　　زآنکه غَمّازست سیما و مُنِم
این مُعایَن هست ضِدِّ آن خبر　　که به شَر بسْرشته آمد این بَشَر
گفت دلقک با فغان و با خُروش　　صاحبا در خونِ این مِسکین مَکوش
بس گُمان و وَهْم آید در ضَمیر　　کان نباشد حقّ و صادِق ای امیر
اِنَّ بَعْضَ ٱلظَّنِّ اِثم است ای وزیر　　نیست اِسْتَم راست خاصّه بر فقیر
شَه نگیرد آنکه می‌رنجاندش　　از چه گیرد آنکه می‌خنداندش

۲۵۴۹. B در معنی کده. بولاق، در دعوتکده. ۲۵۵۰. A داماد و در آشوب. ۲۵۵۲. A و آراستیم. A زآن هوس. ۲۵۵۳. P مرغ. بولاق، آمد این سو مرغکی زآن بام نی.
۲۵۵۵. P پنهان ره است. ۲۵۵۶. بولاق، امید. ۲۵۵۸. A از قصّهٔ. بولاق، کو بلا.
۲۵۶۲. B افشردش. P فاتح:
او نیام بنمود و پنهان کرد کارد　　بی‌گمان او را همی باید فشارد
۲۵۶۴. A ارتعاش رنگ. ۲۵۶۸. ABP گمان وهم.

گفتِ صاحب پیشِ شَه جاگیر شد　　کاشفِ این مَکر و این تَزویر شد
گفت دلقک را سوی زندان بَرید　　چاپلوس و زَرقِ او را کم خرید
می‌زنیدش چون دُهُل اِشْکم‌تهی　　تا دُهُل‌وار او دهدمان آگهی
ترّ و خشک و پُرّ و تی باشد دُهُل　　بانگِ او آگه کند ما را ز کُل
تا بگوید سِرّ خود از اِضْطِرار　　آنچنانکه گیرد این دلها قرار
چون طُمأنینَست صِدقِ با فروغ　　دل نیاآرامد به‌گفتارِ دروغ
کِذْب چون خَس باشد و دل چون دهان　　خَس نگردد در دهان هرگز نِهان
تا دَرو باشد زبانی می‌زند　　تا بِدآنش از دهان بیرون کند
خاصّه که در چشم افتد خَس ز باد　　چشم افتد در نم و بند و گشاد
ما پس این خَس را زنیم اکنون لگد　　تا دهان و چشم ازین خَس وا رهد
گفت دلقک ای مَلِک آهسته باش　　رُویِ حِلم و مَغفرت را کم خَراش
تا بدین حَد چیست تَعجیلِ نِقَم　　من نمی‌پرّم به‌دستِ تو دَرَم
آن ادب که باشد از بَهرِ خدا　　اندر آن مُسْتَعْجَلی نبْوَد روا
و آنچه باشد طَبع و خشم عارِضی　　می‌شتابد تا نگردد مُرتضی
ترسد ار آید رضا خشمش رَوَد　　انتقام و ذوقِ آن فایِت شود
شَهْوَتِ کاذب شتابد در طعام　　خَوْفِ فوْتِ ذوق هست آن خود سَقام
اِشتها صادق بوَد تأخیر به　　تا گواریده شود آن بی گِره
تو پَیِ دفعِ بَلایَم می‌زنی　　تا ببینی رخنه را بندش کُنی
تا از آن رخنه برون نآید بَلا　　غیرِ آن رخنه بَسی دارد قَضا
چارهٔ دفعِ بَلا نبْوَد ستم　　چاره احسان باشد و عفو و کرَم
گفت الصَّدْقه مَرَدٌّ لِلْبَلا　　داوِ مَرْضاکَ بِصَدْقه یا فَتَیٰ
صَدْقه نبْوَد سوختن درویش را　　کور کردن چشم حِلم‌اندیش را
گفت شَه نیکوست خَیر و مَوْقِعش　　لیک چون خَیری کَنی در مَوْضِعش
مَوْضِعِ رُخ شَه نهی ویرانیَست　　مَوْضِعِ شَه اسب هم نادانیَست

۲۵۷۱. در حاشیهٔ *P* نوشته شده. ۲۵۷۵. *A* **خود را ز اضطرار**. در *A* جای ابیات **۲۵۷۵** و **۲۵۷۶** با هم عوض شده، امّا در حاشیه تصحیح شده. ۲۵۷۶. *G* **صدق و با فروغ**. *P* **صدق و ریبه کرب**. *P* **دل نیآرامد مسلمانرا بکذب**. ۲۵۷۷. در *A* این بیت پس از بیت **۲۵۷۴** آمده؛ امّا در حاشیه تصحیح شده. ۲۵۷۹. بولاق، **خاصه کاندر چشم**. ۲۵۸۳. *P* **اندرین**. ۲۵۸۴. *AG* **خشم و عارضی**. ۲۵۸۹. *A* **برون آید**. ۲۵۹۴. *P* **موضع پیل اسب**.

در شریعت هم عطا هم زَجْر هست   شاه را صَدر و فَرَس را دَرگَهَست
عدل چه‌بْوَد وَضْعِ اندر مَوْضِعَش   ظلم چه‌بْوَد وضعِ در ناموْقِعش
نیست باطل هرچه یزدان آفرید   از غضب وز حِلم وز نُصْح و مَکید
خَیرِ مُطلق نیست زینها هیچ چیز   شَرِّ مُطلق نیست زینها هیچ نیز
نفع و ضَرّ هر یکی از مَوْضِعَست   عِلم ازین رُو واجبست و نافعست
ای بسا زَجْری که بر مسکین رَوَد   در ثَواب از نان و حَلوا به بوَد
زآنکه حَلوا بی اَوان صَفرا کند   سیلیَش از خُبث مُسْتَنقا کند
سیلیی در وقت بر مِسکین بزن   که رهاند آنَش از گردن زدن
زخم در معنی فتد از خُویِ بد   چوب بر گَرْد اوفتد نه بر نمد
بزم و زندان هست هر بهرام را   بزم مُخْلِص را و زندان خام را
شَقّ باید ریش را مرهم کنی   چرک را در ریش مُستحکَم کنی
تا خورَد مَر گوشت را در زیرِ آن   نیم سودی باشد و پنجه زیان
گفت دلقک من نمی‌گویم گذار   من همی‌گویم تَحَرّیی بیار
هین رَهِ صبر و تأنّی در مبند   صبر کن اندیشه می‌کن روزِ چند
در تأنّی بر یقینی بر زنی   گوشمالِ من به ایقانی کنی
در رَوِش یَمْشِی مُکِبّاً خود چرا   چون همی‌شاید شدن در اِسْتوا
مشورت کن با گروهِ صالِحان   بر پَیَمْبر امرِ شاوِرْهُمْ بدان
أَمْرُهُمْ شُوریٰ برای این بوَد   کز تَشاوُر سَهو و کژ کمتر رَوَد
این خِرَدها چون مَصابیح انورَست   بیست مِصباح از یکی روشن‌ترست
بُوکه مِصباحی فتد اندر میان   مُشْتَعِل گشته ز نورِ آسمان
غیرتِ حق پرده‌ای انگیختَست   سُفلی و عِلْوی به‌هم آمیختَست
گفت سِیرُوا می‌طلب اندر جهان   بخت و روزی را همی‌کن امتحان
در مجالس می‌طلب اندر عُقول   آنچنان عقلی که بود اندر رسول
زآنکه میراث از رسول آنست و بس   که ببیند غیبها از پیش و پس
در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر   که نتابد شرحِ آن این مُخْتَصَر

۲۵۹۶. A **نا موضعش**. ۲۵۹۹. بولاق، **ضرّی**. بولاق، **در موضعست**. ۲۶۰۰. P **ای بسی**.
۲۶۰۶. بولاق: **مر لحم را**. P **نیمی سودی**. ۲۶۰۸. A **صبر و تحرّی**. ۲۶۱۳. P **مصابیح آمدست**. ۲۶۱۴. P **مصباحی بود**. ۲۶۱۸. بولاق، **کو ببیند**. ۲۶۱۹. در A **نتابد** را می‌توان **نتاند** هم خواند. در P حرف قبل از آخر آن بی‌نقطه است. بولاق، **نتاند**.

بَهرِ این کردَست منع آن با شکوه　　از تَرَهُّب وز شدن خَلوت به‌کوه
تا نگردد فوْت این نوعِ اِلْتِقا　　کان نظر بَختَست و اکسیرِ بَقا
در میانِ صالِحان یک اَصلَحیست　　بر سَرِ توْقیعش از سلطان صَحیست
کان دُعا شد با اجابت مُقْتَرِن　　کُفْوِ او نبْوَد کِبارِ انس و جِن
در مِریِ‌اش آنکه حُلْو و حامِضَست　　حُجّتِ ایشان برِ حق داحِضَست
که چو ما او را به خود افراشتیم　　عُذر و حُجّت از میان برداشتیم
قبله را چون کرد دستِ حق عِیان　　پس تَحَرّی بعد ازین مردود دان
هین بگردان از تَحَرّی رُو و سَر　　که پدید آمد مَعاد و مُسْتَقَر
یک زمان زین قبله گر ذاهِل شوی　　سُخرهٔ هر قبلهٔ باطل شوی
چون شَوی تَمْییزْدِه را ناسِپاس　　بِجْهَد از تو خَطْرتِ قبله‌شناس
گر ازین انبار خواهی بِرّ و بُر　　نیم ساعت هم ز هَمْدردان مَبُر
که در آن دَم که بِبُرّی زین مُعین　　مُبتلی گردی تو با بِئْسَ اَلْقَرین

حکایتِ تعلّق موش با چَغْز و بستنِ پایِ هر دو به رشتهٔ دراز و بر کشیدنِ زاغ موش را و معلّق شدنِ چَغْز و نالیدنِ او و پشیمانیِ او از تعلّقِ با غیرِ جنس و با جنسِ خود ناساختن

از قَضا موشیّ و چَغْزی با وفا　　بر لبِ جو گشته بودند آشنا
هر دو تن مربوطِ میقاتی شدند　　هر صَباحی گوشه‌ای می‌آمدند
نَردِ دل با همدگر می‌باختند　　از وَساوِس سینه می‌پرداختند
هر دو را دل از تلاقی مُتَّسِع　　همدگر را قصّه‌خوان و مُسْتَمِع
رازگویان با زبان و بی زبان　　الجَماعَه رَحْمَه را تأویل دان
آن اَشِر چون جُفتِ آن شاد آمدی　　پنج‌ساله قصّه‌اش یاد آمدی
جوشِ نُطق از دل نشانِ دوستیست　　بستگیِ نُطق از بی‌اُلْفَتیست
دل که دلبر دید کَیْ ماند تُرُش　　بُلبلی‌گُل دید کَیْ ماند خَمُش

۲۶۲۲. A **توقیع**.　۲۶۲۷. P **پدید آید**.　۲۶۳۱. بولاق، **کاندر آن دم**. عنوان: بولاق، **زاغ موش را بر هوا**. G **او** را پس از **نالیدن** حذف کرده. P **و با غیر جنس خود ناساختن** را حذف کرده.　۲۶۳۲. P **و چغزی ز انشنا**.　۲۶۳۷. بولاق: **آن امر**؛ BA **این شاد**. ۲۶۳۹. A **بهوش** بجای **ترش**. A **خموش**.

ماهیِ بِرْیان ز آسیبِ خَضِر — زنده شد در بحر گشت او مُسْتَقِر
یار را با یار چون بِنْشسته شد — صد هزاران لوحِ سِر دانسته شد
لوحِ محفوظیست پیشانیِّ یار — رازِ کَوْنَیْنَش نَماید آشکار
هادیِ راهست یار اندر قُدوم — مُصطفیٰ زین گفت أَصْحابِی نُجُوم
نَجم اندر ریگ و دریا رَهْنُماست — چشم اندر نَجم نِه کو مُقْتَداست
چشم را با رُویِ او میدار جُفت — گَرد مَنْگیزان ز راهِ بَحث و گفت
زآنکه گردد نَجم پنهان زآن غِبار — چشم بهتر از زبانِ با عِثار
تابگوید او که وَحْیَستَش شِعار — کان نشاند گَرد و ننگیزد غِبار
چون شد آدم مظهر وَحی و وَداد — ناطقهٔ او عَلَّمَ ٱلأَسْما گُشاد
نامِ هر چیزی چنانکه هست آن — از صَحیفهٔ دل رَوی گشتش زبان
فاش میگفتی زبان از رُؤیَتَش — جُمله را خاصیّت و ماهیَّتَش
آنچنان نامی که اشیا را سزد — نه چنانکه حیز را خواند اَسَد
نوح نُهصد سال در راهِ سَوی — بود هر روزیش تَذکیرِ نَوی
لعلِ او گویا ز یاقوتُ ٱلقُلوب — نه رساله خوانده نه قُوتُ ٱلقُلوب
وَعْظ را نآموخته هیچ از شُروح — بلکه یَنْبُوعِ کُشوف و شرحِ روح
زآن مَیی کان مَی چو نوشیده شود — آبِ نُطق از گُنگ جوشیده شود
طفلِ نوزاده شود حَبْرِ فَصیح — حِکمتِ بالِغ بخواند چون مسیح
از کُهی که یافت زآن مَی خوش‌لبی — صد غزل آموخت داودِ نَبی
جمله مرغان تَرک کرده چیک چیک — هم زبان و یارِ داودِ مَلیک
چه عَجَب که مرغ گردد مستِ او — چون شنود آهن ندای دستِ او
صَرصَری بر عاد قَتّالی شده — مَر سُلَیْمان را چو حَمّالی شده
صَرصَری می‌بُرد بر سَر تختِ شاه — هر صَباح و هر مَسا یک‌ماهه راه
هم شده حمّال و هم جاسوسِ او — گفتِ غایب‌را کُنان مَحسوسِ او
بادِ دَم که گفتِ غایب یافتی — سوی گوشِ آن مَلِک بشْتافتی

۲۶۴۰. P زنده گشت و سوی دریا شد مُفر، نیز A، که مقر ضبط کرده. فاتح، مُسْتَفِر.
۲۶۴۱. بولاق، یار چون با یار خود. ۲۶۴۲. G محفوظست. ۲۶۴۴. P فاتح، انجُم اندر.
۲۶۴۹. A از صحیفهٔ روی دل گشتش زبان. ۲۶۵۰. A از بجای و. ۲۶۵۱. بولاق، خوانند.
۲۶۵۵. P فاتح، منطق از هر گنگ جوشیده شود. ۲۶۵۹. AB بولاق، گر مرغ. AB شنید آهن.

که فلانی این چنین گفت این زمان   ای سلیمانِ مِهِ صاحب‌قِران

تدبیر کردنِ موش به چَغْز که من نمی‌توانم بر تو آمدن به وقتِ حاجت در آب میانِ ما وصلتی باید که چون من بر لبِ جو آیم تو را توانم خبر کردن و تو چون بر سَرِ سوراخِ موش‌خانه آیی مرا توانی خبر کردن الی آخره

این سخن پایان ندارد گفت موش   چَغْز را روزی که ای مِصباحِ هوش
وقتها خواهم که گویم با تو راز   تو درونِ آب داری تُرک‌تاز
برلبِ جو من تو را نَعره‌زَنان   نشْنوی در آب نالهٔ عاشقان
من بدین وقتِ معیَّن ای دلیر   می‌نگردم از مُحاکاتِ تو سیر
پنج وقت آمد نماز و رهنمون   عاشقان را فی صَلاةٍ دائِمون
نَه به‌پنج آرام گیرد آن خُمار   که در آن سَرهاست نی پانصد هزار
نیست زُرْ غِبًّا وظیفهٔ عاشقان   سخت مُستَسقیست جانِ صادقان
نیست زُرْ غِبًّا وظیفهٔ ماهیان   زآنکه بی‌دریا ندارند اُنسِ جان
آبِ این دریا که هائِل بُقعه‌ایست   با خُمارِ ماهیان خود جُرعه‌ایست
یک‌دَمِ هجران بَرِ عاشق چو سال   وصلِ سالی متّصل پیشش خیال
عشق مُسْتَسْقیست مُسْتَسْقی طلب   در پَیِ هم این و آن چون روز و شب
روز بر شب عاشقَست و مُضْطَرست   چون ببینی شب بَرُو عاشق‌ترست
نیستشان از جُست‌وجُو یک لحظه‌ایست   از پَیِ هَمْشان یکی‌دَم‌ایست نیست
این گرفته پایِ آن آن گوشِ این   این بر آن مدهوش و آن بیهوشِ این
در دلِ معشوق جُمله عاشقَست   در دلِ عَذْرا همیشه وامِقَست
در دلِ عاشق بجز معشوق نیست   در میانشان فارق و فاروق نیست
بر یکی اُشتُر بوَد این دو دَرا   پس چه زُرْ غِبًّا بگنجد این دو را

۲۶۶۴. *P* آن زمان.   عنوان: *P* بولاق، موش با چغز. *A* چون را پیش از بر سر حذف کرده. ۲۶۶۵. *B* کای مصباح. *A* مصباح کوش. ۲۶۶۶. *A* ترک و تاز. ۲۶۶۷. *P* در آب از عاشق فغان. ۲۶۶۸. *AB* بولاق، درین وقت. ۲۶۶۹. *AB* بولاق، و را حذف کرده. ۲۶۷۰. بولاق، کاندر آن سرهاست. ۲۶۷۲. *A* ندارد انس و جان. ۲۶۷۳. *A* نک خمار. *A* پس از ماهیان افزوده را. *P* چون جرعه ایست. ۲۶۷۸. بولاق، بدان مدهوش. ۲۶۸۰. بولاق، فارق و مفروق نیست. ۲۶۸۱. *A* چو بجای چه. بولاق، آن دو را.

هیچ کس بـا خـویش زُر غِـبًّا نُـمود   هیچ کس با خود بـه‌نوبت یـار بـود
آن یکـیّی نـه کـه عـقلش فـهم کـرد   فهم این مؤقوف شـد بـر مـرگِ مَـرد
ور به‌عقل ادراکِ ایـن مُـمکن بُـدی   قهرِ نفس از بَهرِ چـه واجب شـدی
با چنان رحْمت کـه دارد شـاهِ هُش   بی‌ضرورت چون بگوید نَـفْس کُش

مبالغه کردنِ موش در لابه و زاری و وصلت جستن از چَغْزِ آبی

گـفت کـای یـارِ عـزیزِ مِهْرکار   مـن نـدارم بـی رُخَت یک‌دَم قـرار
روز نـور و مَکْسَب و تـابم تُـوی   شب قرار و سَلْوَت و خـوابم تُـوی
از مُـرُوَّت بـاشد ار شـادم کـنی   وقت و بـی‌وقت از کَـرَم یـادم کـنی
در شـبانْروزی وظـیفهٔ چـاشتگاه   راتـبه کـردی وصـال ای نـیکخواه
پـانصد اِسْـتِسْقاسْتَم انـدر جگـر   بـا هـر اِسْتِسْقا قَـرین جُـوعُ آلبَـقَر
بـی‌نیازی از غـم مـن ای امـیر   دِه زکـاتِ جـاه و بـنْگر در فـقیر
ایـن فـقیرِ بـی‌ادب نـا دَرْخـورَست   لیک لطـفِ عـامِّ تـو زآن بَـرْترست
مـی‌نجوید لطـفِ عـامِّ تـو سند   آفـتابی بـر حَـدَثها مـی‌زند
نـورِ او را زآن زیـانی نـابُده   وآن حَـدَث از خشکـیِ هـیزم شـده
تا حَدَث در گُلخنی شد نـور یـافت   در دَر و دیـوارِ حـمّامی بـتافت
بـود آلایش شـد آرایش کـنون   چون بَرُو برخواند خورشید آن فُسون
شمس هم معدهٔ زمـین را گـرم کـرد   تـا زمـین بـاقیء حَـدَثها را بـخَورد
جُزْوِ خاکی گشت و رُست از وَی نبات   هٰکَـذا یَـمْحُو آلإِلٰهُ السَّـیِّئات
بـا حَـدَث کـه بَتّرینست ایـن کـند   کِش نـبات ونـرگس و نسـرین کـند
تـا بـه نسْـرینِ مَـناسِک در وفـا   حق چـه بـخشد درجَـزا و در عـطا
چون خَبیثان را چنین خلعت دهـد   طَـیّبین را تـا چـه بـخشد در رَصَـد

۲۶۸۳. G یکئ. ۲۶۸۴. P گر بعقل. ۲۶۸۶. ABP بولاق، گفت ای. P هرگز قرار.
۲۶۸۹. ABK بولاق و فاتح، پس از این بیت افزوده:
مـن بـدین یکـبار قـانع نیستم   در هـوایت طُـرفه انسـانیستم
همین بیت در حاشیهٔ G اضافه شده. ۲۶۹۱. A و را حذف کرده. بولاق، بر فقیر.
۲۶۹۲. P لطف عامت لیک زآن غالب تر است. ۲۶۹۴. بولاق، زیانی نآمده. ۲۶۹۵. P بر در و دیوار. ۲۶۹۸. P سیّئات. ۲۶۹۹. بولاق، کو بدترین است.

آن دهد حقشان که لا عَیْنٌ رَأَت که نگنجد در زبان و در لُغَت
ما کِییم این را بیا ای یارِ من روزِ من روشن کن ازخُلقِ حَسَن
مَنْگر اندر زشتی و مَکروهِیَم که ز پُر زَهْری چو مارِ کُوهِیَم
ای که من زشت و خِصالم جُمله زشت چون شوم گُل چون مرا او خارِ کِشت
نَوْبهارِ حُسنِ گُل ده خار را زینتِ طاووس دِه این مار را
در کمالِ زشتیَم من مُنْتَهی لطفِ تو در فَضل و در فَن مُنْتَهی
حاجتِ این مُنْتَهی زآن مُنْتَهی تو بر آر ای حَسْرَتِ سَروِ سَهی
چون بمیرم فَضلِ تو خواهد گریست از کرم گرچه ز حاجت او بَریست
بر سَرِ گورم بسی خواهد نشست خواهد از چشمِ لطیفش اشک جَست
نَوْحه خواهد کرد بر مَحرومِیَم چشم خواهد بست از مظلومِیَم
اندکی زآن لطفها اکنون بکُن حلقه‌ای در گوشِ من کن زآن سُخُن
آنکه خواهی گفت تو با خاکِ من بر فشان بر مَدْرَکِ غمناکِ من

لابه کردنِ موش مر چَغْز را که بهانه مَیَنْدیش و در نسیه مَیَنْداز اِنجاحِ این حاجتِ مرا که فی اَلتَّأخیر آفات و اَلصّوفیُّ اِبْنُ اَلوَقْت و ابن دست از دامنِ پدر باز ندارد و اَبِ مشفقِ صوفی که وقتست او را به نِگَرِشِ به فردا محتاج نگرداند چندانش مُستَغرق دارد در گلزار سَریعُ اَلحِسابیِ خویش نه چون عَوامّ منتظر مستقبل نباشد نَهْری باشد نه دَهْری که لا صَباح عندَاَللّه و لا مَسآء ماضی و مستقبل و ازل و ابد آنجا نباشد آدمِ سابق و دَجّالِ مسبوق نباشد که این رسوم در خِطّهٔ عقلِ جُزوی است و روح حیوانی در عالمِ لا مکان و لا زمان این رسوم نباشد پس او ابنِ وقتیست که لا یُفْهَمُ منه اِلّا نَفْیُ تَفْرِقَةِ اَلْأَزْمِنَة چنانکه از اللّهُ واحِدٌ فهم شود نفی دُویی نی حقیقتِ واحدی

صوفیی را گفت خواجهٔ سیم‌پاش ای قَدمهای تو را جانم فِراش

۲۷۱۰. P **همی** بجای **بسی**. A **خواهی نشست**. A **لطیفت**. ۲۷۱۳. P **آنچ خواهی**، نیز بولاق. عنوان: P **کردن** و **مر** را حذف کرده. A **کی** را پیش از **وقتست** حذف کرده. P **بنظر** بجای **بنگرش**. بولاق، **منتظر مستقبل باشد**. P **مستقبل نباشند**. P **نهری باشند**. P **و لا زمان این قواعد نباشد**. AB بولاق، **پس او ابن وقتست**. A بولاق و نسخ چاپی، **اِنَّ اللّه واحِد**. A **منه** را پس از **لایفهم** حذف کرده.

یک دِرَم خواهی تو امروز ای شَهَم یا که فردا چاشتگاهی سه دِرَم
گفت دِی نیمِ دِرَم راضی‌ترم زآنکه امروز این و فردا صد دِرَم
سیلیِ نقد از عَطای نسیه به نَکْ قَفا پیشت کشیدم نقد دِه
خاصّه آن سیلی که از دستِ تُوَست که قَفا و سیلَیش مستِ تُوَست
هین بیا ای جانِ جان و صد جَهان خوش غنیمت دار نقدِ این زمان
در مَدُزد آن رُویِ مَه از شب‌روان سَر مَکَش زین جُوی ای آبِ روان
تا لبِ جُو خندد از آبِ مَعین لب لبِ جُو سَر بر آرَد یاسمین
چون ببینی بر لبِ جُو سبزه مست پس بدان از دُور کانجا آب هست
گفت سِیماهُمْ وُجُوهٌ کردگار که بوَد غَمّازِ باران سبزه‌زار
گر ببارد شب نبیند هیچ کس که بوَد در خواب هر نَفْس و نَفَس
تازگیِّ هر گلستانِ جَمیل هست بر بارانِ پنهانی دلیل
ای اَخی من خاکیَم تو آبیی لیک شاهِ رحمت و وَهّابیی
آنچنان کن از عَطا و از قِسَم که گه و بیگه به‌خدمت می‌رسم
بر لبِ جُو من به‌جان می‌خوانمت می‌نبینم از اجابت مَرحَمَت
آمدن در آب بر من بسته شد زآنکه ترکیبم ز خاکی رُسته شد
یا رسولی یا نشانی کن مَدد تا تو را از بانگِ من آگه کند
بحث کردند اندرین کار آن دو یار آخِرِ آن بحث آن آمد قرار
که به‌دست آرند یک رشتهٔ دراز تا ز جذبِ رشته گردد کشفْ راز
یک سَری بر پایِ این بندهٔ دوتو بست باید دیگرش بر پایِ تو
تا بهم آییم زین فَن ما دو تن اندر آمیزیم چون جان با بدن
هست تن چون ریسمان بر پایِ جان می‌کشاند بر زمینش زآسمان
چَغْزِ جان در آبِ خوابِ بیهُشی رَسته از موشِ تن آید در خوشی

۲۷۱۶. *A* **دی با یک درم**، امّا بنظر می‌رسد که قرائت اصلی **نیم درم** بوده. ۲۷۱۹. *P* بولاق، **ای شادیء جان و جهان**. ۲۷۲۰. *A* **روی شه**. ۲۷۲۱. *ABP* بولاق، **مآی معین**. *B* در حاشیه **آب** را نسخه بدل داده. *B* **وز لب جو سر بر آرد**. ۲۷۲۴. *AP* **گر نیارد شب**. ۲۷۲۶. در *A* ابیات **۲۷۲۶** و **۲۷۲۷** پس از بیت **۲۷۲۹** آمده؛ در حاشیه تصحیح شده. ۲۷۳۱. بولاق، **آخر این بحث**. *P* **این آمد**. ۲۷۳۳. *P* **یک سرش بر پای تو**. ۲۷۳۴. *P* **زین تعلّق همچو (کذا) جان با بدن**. ۲۷۳۶. *B* **در خواب آب**.

موشِ تن زآن ریسمان بـازش کَشَـد　　چند تلخی زین کَشِش جان می‌چَشَد
گـر نـبودی جَـذبِ مـوشِ گـنده‌مغز　　عـیْشها کـردی درونِ آب چَـغْز
باقیَش چون روز برخیزی ز خواب　　بشْـنوی از نـورْبخشِ آفـتاب
یک سـرِ رشـته گِرِه بـر پـای مـن　　زآن سرِ دیگـر تـو پـا بـر عُـقده زن
تا توانم مـن دریـن خُشکـی کشـید　　مَر تـورا نَک شـد سَـرِ رشـته پـدید
تلخ آمد بـر دلِ چَـغْز ایـن حـدیث　　کـه مـرا در عُـقده آرَد ایـن خَـبیث
هـرکراهت در دلِ مـردِ بـهی　　چـون درآیـد از فَـنی نـبْوَد تـهی
وَصْفِ حق دان آن فِراست را نه وَهْم　　نـورِ دل از لوْحِ کُـل کـردَست فـهم
اِمـتناعِ پـیل از سَـیْران بـه‌بَیْت　　بـا جِـدِ آن پـیلبان و بـانگِ هَـیْت
جـانبِ کـعبه نـرفتی پـایِ پـیل　　بـا هـمه لَت نـه کـثیر و نـه قَـلیل
گفتیی خـود خشک شـد پـاهای او　　یـا بـمُرد آن جـانِ صَـوْل‌افـزای او
چونکه کردندی سَـرش سـوی یَـمَن　　پـیلِ نـر صـد اَسبه گشتی گـام‌زن
حِسِّ پیل از زخـمِ غـیب آگـاه بـود　　چـون بـوَد حِسِّ ولیِّ بـا وُرود
نـه کـه یـعقوبِ نَـبی آن پـاک‌خُـو　　بَـهرِ یـوسف بـا هـمه اِخـوانِ او
از پـدر چـون خـواستندش دادَران　　تا برندش سوی صـحرا یک زمـان
جُـمله گـفتندش مَـیَندیش از ضـرر　　یک دو روزش مُـهلتی دِه ای پـدر
کـه چـرا مـا را نـمی‌داری امـین　　یـوسفِ خـود را بـه‌سَیْران و ظَـعین
تـا بـه‌هم در مَـرْجْها بـازی کـنیم　　ما دریـن دعـوت امـین و مُـحْسِنیم
گـفت ایـن دانـم کـه نَـقلش از بَـرم　　مـی‌فروزد در دلم درد و سَـقَم
ایـن دلم هـرگز نـمی‌گوید دروغ　　کـه ز نُـورِ عَـرش دارد دل فُـروغ
آن دلیـلِ قـاطِعی بُـد بـر فسـاد　　وز قـضا آن را نکـرد او اِعْـتِداد

۲۷۴۰. بولاق، **وان سر دیگر تو بر پا.** ۲۷۴۱. G **شد نک**، و در بالا خ و م گذاشته شده.
۲۷۴۲. AB **در عقد آرد.** ۲۷۴۳. بولاق و فاتح، **ز آفتی نبود تهی.** ۲۷۴۴. B **از لوح دل.**
۲۷۴۹. P پس از این بیت افزوده:

نـی که یـعقوب نـبی گـفت آن زمـان　　که ازو جستند یوسف زاکهان (دادران)
کـه چـرا مـا را نـمی‌داری امـین　　یـوسف خـود را بسـیران و ظـعین

و ابیات **۲۷۵۰، ۲۷۵۱** و **۲۷۵۲** را حذف کرده. ۲۷۵۳. G در حاشیه به قلمی متأخرتر افزوده شده. ۲۷۵۵. P **من دانم.** ۲۷۵۶. A **دارد صد فروغ.** ۲۷۵۷. A **این دلیل.** P **آن دلیل ناطقی بد در فساد.**

در گذشت از وَی نشانی آنچنان — که قضا در فلسفه بود آن زمان
این عَجَب نبْوَد که کور افتد به‌چاه — بُوالعجب افتادنِ بینای راه
این قضا را گونه گون تَصریفهاست — چشم‌بنْدش یَفْعَلُ اللّهَ مایَشاست
هم بداند هم نداند دل فَنَش — موم گردد بَهرِ آن مُهر آهنش
گوییی دل گویدی که مَیْلِ او — چون درین شد هرچه افتد باش گو
خویش را زین هم مُغفَّل می‌کند — در عِقالَش جان مُعَقَّل می‌کند
گر شود مات اندرین آن بوآلعَلا — آن نباشد مات باشد اِبْتِلا
یک بَلا از صد بَلایَش واخَرَد — یک هُبوطَش بر مَعارِجْها بَرَد
خام شوخی که رهانیدش مُدام — از خُمارِ صد هزاران زشتِ خام
عاقبت او پخته و اُستاد شد — جَست از رِقِّ جهان و آزاد شد
از شرابِ لایَزالی گشت مست — شد مُمَیِّز از خَلایق باز رَست
ز اعتقادِ سُستِ پُر تَقلیدشان — وز خیالِ دیدهٔ بی‌دیدشان
ای عَجَب چه فَن زند اِدراکشان — پیشِ جَزر و مَدِّ بحرِ بی‌نشان
زآن بیابان این عمارتها رسید — مُلک و شاهیّ و وزارتها رسید
زآن بیابانِ عدم مُشتاقِ شوق — می‌رسند اندر شهادت جَوْق جَوْق
کاروان بر کاروان زین بادیه — می‌رسد در هر مَسا و غادیه
آید و گیرد وِثاقِ ما گِرَو — که رسیدم نوبتِ ما شد تو رَو
چون پسر چشم خِرَد را برگشاد — زود بابا رخت بر گردون نِهاد
جادّهٔ شاهست آن زین سو روان — وآن از آن سو صادران و واردان
نیک بنْگر ما نشسته می‌رویم — می‌نبینی قاصدِ جایِ نَویم
بَهرِ حالی می‌نگیری رأسِ مال — بلکه از بَهرِ غَرَضها در مآل
پس مسافر این بوَد ای رَه‌پَرَست — که مَسیر و رُوش درمُستقبَلست
همچنانک از پَردهٔ دل بی‌کَلال — دم بدَم در می‌رسد خَیْلِ خیال

۲۷۶۱. بولاق، **بهر این مهر**. ۲۷۶۲. *B* بولاق، **گوییا دل گویدی**. ۲۷۶۳. بولاق، **هم زین**. *A* **هم زین هم**. ۲۷۶۵. *P* **یک بلاش**. *P* بولاق و فاتح، **تعارُجها**. ۲۷۶۷. *P* حذف کرده. *A* **و** را پیش از **آزاد** حذف کرده. ۲۷۶۸. *P* حذف کرده. *G* **مُمَیِّز**، با کسره. ۲۷۶۹. *P* **بر تقلیدشان**. ۲۷۷۰. *P* **جرّ و مدّ**. ۲۷۷۱. بولاق، **آن عمارتها**. *A* **و** را حذف کرده. ۲۷۷۲. *AB* **مستان شوق**. ۲۷۷۶. در *G* پیش از **صادران** افزوده شده **سو**. ۲۷۸۰. *AB* بولاق، **همچنان از**. *P* **همچنان کز**. *A* **خیل و خیال**.

گر نه تصویرات از یک مَغرِ سند / در پَیِ هم سوی دل چون می‌رسند
جَوْق جَوْق اِسپاهِ تصویراتِ ما / سوی چشمهٔ دل شتابان از ظَما
جَرَّها پُر می‌کنند و می‌روند / دائماً پیدا و پنهان می‌شوند
فکرها را اختران چرخ دان / دایر اندر چرخِ دیگر آسمان
سَعد دیدی شُکر کن ایثار کن / نحس دیدی صَدْقه و استغفار کن
ما کِییم این را بیا ای شاهِ من / طالِعَم مُقْبِل کن و چرخی بزن
روح را تابان کن از اَنوارِ ماه / که ز آسیبِ ذَنَب جان شد سیاه
از خیال و وَهْم و ظن بازش رهان / از چَه و جَوْرِ رَسَن بازش رهان
تا ز دلداریِّ خوب تو دلی / پَر برآرد بر پَرَد زآب و گِلی
ای عزیزِ مصر و در پیمان دُرُست / یوسفِ مظلوم در زندانِ تُست
در خَلاصِ او یکی خوابی ببین / زود کَاللّهُ یُحِبُّ اَلْمُحْسِنین
هفت گاوِ لاغریِّ پُر گزند / هفت گاوِ فربهَش را می‌خورند
هفت خوشهٔ خشکِ زشتِ ناپسند / سُنْبُلاتِ تازه‌اش را می‌چرند
قَحط از مصرش بر آمد ای عزیز / هین مباش ای شاه این را مُسْتَجیز
یوسفم در حبسِ تو ای شه نشان / هین ز دَسْتانِ زنانم وا رهان
از سوی عَرشی که بودَم مَرْبِطاو / شَهْوَتِ مادر فکندم که اِهْبِطُوا
پس فتادم زآن کمالِ مُسْتَتِم / از فَنِ زالی بهزندانِ رَحِم
روح را از عَرش آرَد در حَطیم / لاجرم کیدِ زنان باشد عظیم
اوّل و آخِر هُبوطِ من ز زَن / چونکه بودم روح و چون گشتم بَدَن
بشْنو این زاریِّ یوسف در عِثار / یا بر آن یعقوبِ بی‌دل رَحْم آر
ناله از اِخوان کنم یا از زنان / که فکندندم چو آدم از جِنان
زآن مِثالِ برگِ دَی پژمرده‌ام / کز بهشتِ وصل گندم خورده‌ام

۲۷۸۱. *A* **مغرسند** را حذف کرده و به قلمی متأخرتر افزوده شده **رنگیند**. ۲۷۸۷. بولاق، **شد جان**. *P* به این صورت ضبط کرده:

روح را زآن نور مه کن ملتهب / که سیه شد جان زآسیب ذنب

۲۷۹۳. بولاق، **و زشت**. ۲۷۹۵. *A* **و زنانم**. ۲۷۹۶. *A* حذف کرده. *P* **تو سوی عرشی**.
۲۷۹۷. *A* حذف کرده. ۲۷۹۹. *A* **و** را پیش از **چون** حذف کرده. *ABP* بولاق، **چون هستم بدن**. فاتح، **هشتم** (کذا)، امّا **گشتم** را ترجمه کرده.

چـون بـدیدم لطـف و اِکـرامِ تـو را　　وآن سـلامِ سِـلْم و پـیغامِ تـو را
من سپند از چشـم بـد کـردم پـدید　　در سـپندم نـیز چشـم بَـد رسـید
دافعِ هـر چشـم بَـد از پـیش و پس　　چشـمهای پُـر خُـمارِ تُست و بس
چشَـم بَـد را چَشـم نـیکویت شـها　　مـات و مُسْـتأْصَل کـند نِعْمَ ٱلدَّوا
بَـل زَ چشـمت کـیمیاها مـی‌رسد　　چشـم بَـد را چشـمِ نـیکو مـی‌کند
چشم شه بـر چشـم بـازِ دل زدَست　　چشم بَازش سخت باَ هِمّت شدَست
تـا زَ بس هِـمّت کـه یـابید از نـظر　　مـی‌نگیرد بـازِ شـه جُـز شـیرِ نـر
شـیرِ چـه کـان شـاه‌بازِ مـعنوی　　هم شکارِ تُست و هم صیدش تُـوی
شد صَفیرِ بـازِ جـان در مَـرجِ دیـن　　نَـعره‌های لا أُحِبُّ ٱلآفِـلین
بـازِ دل را کـه پَـیِ تـو مـی‌پرید　　از عَـطای بـی‌حَدَت چشـمی رسـید
یافت بینی بُوی و گوش ازتو سَماع　　هـر حِسـی را قسـمتی آمـد مُشـاع
هر حِسی را چون دهی ره سوی غَیْب　　نبْوَد آن حِس را فُتورِ مرگ و شَیْب
مالِکُ ٱلمُلکی به‌حِس چیزی دهی　　تاکه بر حِسها کند آن حِس شهی

حکایتِ شب‌دزدان که سلطان محمود شب در میانِ ایشان افتاد که من یکیَم ازشما و بر احوالِ ایشان مطّلع شدن الی آخره

شب چو شَه محمود بر می‌گشت فَرد　　بـا گـروهی قـومِ دزدان بـاز خـورد
پس بگـفتندش کِـیی ای بـوآلوفا　　گـفت شَـه مـن هـم یکـیَّم از شـما
آن یکی گفت ای گـروهِ مَکـرْکـیش　　تا بگوید هر یکی فـرهنگِ خـویش
تـا بگـوید بـا حَـریفان در سَمَر　　کـو چـه دارد در جِـبِلّت از هـنر
آن یکـی گـفت ای گـروهِ فَـن‌فروش　　هست خاصِیَّت مرا انـدر دو گـوش
که بدانم سگ چه مـی‌گوید بـه‌بانگ　　قـوْم گـفتندش ز دیـناری دو دانگ
آن دگـر گـفت ای گـروهِ زرْپـرست　　جُمله خاصِیَّت مرا چشم انـدرَست
هـرکه را شب بـینم انـدر قَـیْرَوان　　روز بشْـناسم مـن او را بـی‌گُمان
گـفت یک خـاصیّتم در بـازُوَست　　کـه زنـم مـن نَـقْبها بـا زورِ دست

۲۸۱۰. بولاق، و را حذف کرده. ۲۸۱۲. AB بولاق، کز پی تو. عنوان: AP حکایهٔ دزدان. AB بولاق، شب را پس از محمود حذف کرده. A مطّلع شد. A الی آخره را حذف کرده. ۲۸۱۶. بولاق: گروه. ۲۸۲۴. A گفت آن.

گفت یک خاصِیَّتم در بینی است　　کارِ من در خاکها بُوبینی است

سِرِّ اَلنّاسُ مَعادِن داد دست　　که رسول آن را پَیِ چه گفته‌است

من ز خاکِ تن بدانم کاندر آن　　چند نقدست و چه دارد او ز کان

در یکی کان زرِّ بی‌اندازه دَرْج　　وآن دگر دَخلش بوَد کمتر ز خَرْج

همچو مجنون بو کنم من خاک را　　خاکِ لیلی را بیابم بی‌خطا

بو کنم دانم ز هر پیراهنی　　گر بوَد یوسف و گر آهرْمنی

همچو احمد که بَرَد بُوی از یَمَن　　زآن نصیبی یافت این بینیِّ من

که کدامین خاک همسایهٔ زرست　　یاکدامین خاک صِفْر وابترست

گفت یک نَک خاصیت در پَنجه‌ام　　که کمندی افکنم طُولِ عَلَم

همچو احمد که کمند انداخت جانْش　　تا کمندش بُرد سوی آسمانْش

گفت حقّش ای کمنْدانداز بَیْت　　آن ز من دان ما رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْت

پس بپرسیدند زآن شَه کای سَنَد　　مر تو را خاصِیَّت اندر چه بوَد

گفت در ریشم بود خاصِیَّتم　　که رهانم مُجْرِمان را از نِقَم

مُجرمان را چون به جَلّادان دهند　　چون بجُنبد ریشِ من ایشان رهند

چون بجُنبانم به‌رحْمت ریش را　　طَیْ کنند آن قتل و آن تشویش را

قوْم گفتندش که قُطبِ ما تُوی　　که خَلاصِ روزِ مِحْنتمان شوی

بعد از آن جُمله به‌هم بیرون شدند　　سوی قصرِ آن شهِ مَیْمون شدند

چون سگی بانگی بزد ازسوی راست　　گفت می‌گوید که سلطان با شماست

خاک بو کرد آن دگر از رَبوه‌ای　　گفت این هست از وِثاقِ بیوه‌ای

پس کمند انداخت اُستادِ کمند　　تا شدند آن سویِ دیوارِ بلند

جایِ دیگر خاک را چون بُوی کرد　　گفت خاکِ مَخْزنِ شاهیست فرد

نَقْب‌زن زد نَقْب در مَخزن رسید　　هر یکی از مَخزن اسبابی کشید

بس زر و زرْبفت و گوهرهای زَفت　　قوم بردند و نِهان کردند تَفت

۲۸۲۹. A **حال لیلی را.** ۲۸۳۱. بولاق، **کو برد.** BP بولاق، **بو.** ۲۸۳۳. P **گفت دیگر خاصیت.**
۲۸۳۸. P **زیشان رهند.** ۲۸۳۹. A **طی کنند.** ۲۸۴۰. A **محنتمان توی.** B **محنتها شوی.**
۲۸۴۱. GP این بیت را، که در حاشیهٔ G اضافه شده، حذف کرده. من این بیت را الحاقی می‌دانم و تنها از جهت کمک به ایضاح مطلب بعدی آن را در متن حفظ کردم. A **جمله همه.** B **سوی آن قصر شه میمون.** A **مه میمون.** ۲۸۴۳. بولاق، **هست این.** ۲۸۴۶. بولاق، **و در مخزن.**

شَه مُعَیَّن دید منزلگاهشان حِلْیه و نام و پناه و راهشان
خویش را دزدید از ایشان بازگشت روز در دیوان بگفت آن سرگذشت
پس روان گشتند سرهنگانِ مست تا که دزدان را گرفتند و ببست
دست‌بسته سوی دیوان آمدند وز نهیبِ جانِ خود لرزان شدند
چونکه اِستادند پیشِ تختِ شاه یارِ شَبْشان بود آن شاهِ چو ماه
آنکه چشمش شب به‌هرك انداختی روز دیدی بی شکش بشْناختی
شاه را برتخت دید و گفت این بود با ما دوش شبْگَرْد و قَرین
آنکه چندین خاصِیَت در ریشِ اوست این گرفتِ ما هم ازتَفتیشِ اوست
عارفِ شَه بود چشمش لاجرم برگشاد ازمعرفت لب با حَشَم
گفت وَهْوَ مَعَکُمْ این شاه بود فعلِ ما می‌دید و سِرْمان می‌شنود
چشمِ من ره بُرد شب شَه را شناخت جُمله شب با رُویِ ماهَش عشق باخت
اُمّتِ خود را بخواهم من ازو کو نگرداند ز عارف هیچ رُو
چشمِ عارف دان امانِ هر دو کَوْن که بدو یابید هر بهرام عَوْن
زآن مَحمّد شافع هر داغ بود که ز جُز حق چشم او ما زاغ بود
در شبِ دنیا که مَحْجُوبَست شید ناظِر حق بود و زَو بودش امید
از أَلَمْ نَشْرَحْ دو چشمش سُرمه یافت دید آنچه جبرئیل آن بر نتافت
مَر یتیمی را که سُرمه حق کَشَد گردد او دُرِّ یَتیم با رَشَد
نورِ او بر دُرّها غالب شود آنچنان مَطلوب را طَالب شود
در نظر بودش مقاماتُ آلعِباد لاجرم نامش خدا شاهد نِهاد
آلتِ شاهد زبان و چشمِ تیز که ز شب‌خیزش ندارد سِر گریز
گر هزاران مدّعی سَر بر زَنَد گوش قاضی جانبِ شاهد کُند
قاضیان را درحکومت این فَنست شاهد ایشان را دو چشمِ روشنست

۲۸۵۱. P لرزان بُدند. ۲۸۵۲. A بولاق، ایستادند. ۲۸۵۳. P بولاق و فاتح، آنکه شب بر هرک چشم انداختی، نیز بولاق. ۲۸۵۶. فاتح حذف کرده. ۲۸۵۷. بولاق، فعلِ مان.
۲۸۵۹. A گر بگرداند. ۲۸۶۰. A یابند. ۲۸۶۱. A وآن محمّد. B بولاق، که زجز شه.
۲۸۶۳. P جبرئیلش بر نتافت.
۲۸۶۴. AP بولاق و فاتح، هر یتیمی را؛ امّا فاتح قرائت متن را ترجمه کرده.
۲۸۶۵. AB بر ذرّها. ۲۸۶۹. A شاهد ایشان دو چشم.

گفتِ شاهد زآن به‌جایِ دیده است ... کو به دیدهٔ بی‌غَرض سِر دیده است
مُدّعی دیدَست امّا با غَرَض ... پَرده باشد دیدهٔ دل را غَرَض
حق همی‌خواهد که تو زاهد شوی ... تا غَرَض بگْذاری و شاهد شوی
کین غَرَضها پَردهٔ دیده بوَد ... بر نظر چون پرده پیچیده بوَد
پس نبیند جُمله را با طِمّ و رِم ... حُبُّکَ الْأَشْیاءَ یُعْمِی وَیُصِم
در دلش خورشید چون نوری نشاند ... پیشش اختر را مَقادیری نماند
پس بدید او بی‌حجاب اَسرار را ... سَیْرِ روحِ مؤمن و کُفّار را
در زمین حق را و در چرخِ سَمی ... نیست پنهان‌تر ز روحِ آدمی
باز کرد از رَطْب و یابِس حق نَوَرْد ... روح را مِنْ أَمْرِ رَبّی مُهر کرد
پس چو دید آن روح را چشمِ عزیز ... پس بَرُو پنهان نماند هیچ چیز
شاهدِ مُطلق بوَد در هر نزاع ... بشْکند گفتش خُمارِ هر صُداع
نامِ حق عدلست و شاهد آنِ اوست ... شاهدِ عدلست زین رُو چشمِ دوست
مَنْظَرِ حق دل بوَد در دو سَرا ... که نظر در شاهد آید شاه را
عشقِ حقّ و سِرّ شاهِد بازیَش ... بود مایهٔ جُمله پَرده‌سازیَش
پس از آن لَوْلاک گفت اندر لِقا ... در شبِ مِعْراج شاهِد بازِ ما
این قضا بر نیک و بَد حاکِم بوَد ... بر قضا شاهد نه حاکِم می‌شود
شد اسیرِ آن قضا میرِ قَضا ... شاد باش ای چشمِ تیزِ مُرْتَضیٰ
عارف از معروف بس درخواست کرد ... کای رقیبِ ما تو اندر گرم و سرد
ای مُشیرِ ما تو اندر خیر و شر ... از اشارتهات دِلْمان بی‌خبر
ای یَرانا لا نَراهُ روز و شب ... چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب
چشمِ من از چشمها بگْزیده شد ... تا که در شب آفتابم دیده شد
لطفِ معروفِ تو بود آن ای بَهی ... پس کَمالُ الْبِرِّ فی إتْمامِهِ
یا رَب اَتْمِمْ نُورَنا فی السّاهِرَه ... وانْجِنا مِن مُفْضِحاتٍ قاهِرَه
یارِ شب را روزْ مهجوری مَده ... جانِ قُربت‌دیده را دُوری مَده

۲۸۷۱. P در مصراع دوم، **هر غرض مر دیده را آرد بغض**. ۲۸۷۳. P **شود**، در هر دو مصراع. ۲۸۷۴. P **حبّک الشی را چه (؟) یعمی**. ۲۸۷۵. P **معاذیری نماند**. ۲۸۷۶. P **بدیدی بی‌حجاب**. فاتح، **سِرّ روح**. ۲۸۷۷. P **بر چرخ**. ۲۸۸۰. B بولاق، **صد صداع**. ۲۸۸۲. A **جان بود**. ۲۸۸۴. A **اندر قفا**. ۲۸۸۵. A **پس قضا بر نیک**. ۲۸۹۱. P **لطف و معروف**.
۲۸۹۲. A **والجنا**.

بُعدِ تو مرگیست با درد و نِکال   خاصّه بُعدی که بوَد بَعْدَ اَلوِصال
آنکه دیدَستت مکن نادیده‌اش   آب زن بر سبزهٔ بالیده‌اش
من نکردم لاأُبالی در رَوِش   تو مکن هم لاأُبالی درخَلِش
هین مَران از رُویِ خود او را بَعید   آنکه او یکبار آن رُویِ تو دید
دیدِ رُویِ جُز تو شد غُلِّ گلو   کُلُّ شَیْءٍ ما سِوَی الله باطِلُ
باطلند و می‌نُمایندم رَشَد   زآنکه باطِل باطلان را می‌کَشَد
ذرّه ذرّه کاندرین اَرض و سَماست   جنسِ خودرا هریکی چون کَهْرُباست
معده نان را می‌کشد تامُسْتَقَر   می‌کشد مر آب را تَفِّ جگر
چشم جَذّابِ بُتان زین کویها   مغز جویان از گلسْتان بویها
زآنکه حِسِّ چشم آمد رنگ‌کَش   مغز و بینی می‌کشد بوهای خَوش
زین کَشِشها ای خدایِ رازْدان   تو به‌جذبِ لطفِ خودْمان دِه امان
غالبی بر جاذبان ای مشتری   شاید ار درماندگان را واخری
رُو به شه آوَرْد چون تشنه به اَبْر   آنکه بود اندر شبِ قَدْر آنِ بَدْر
چون لسان و جانِ او بود آنِ او   آنِ او با او بوَد گستاخ‌گو
گفت ما گشتیم چون جان بندِ طین   آفتابِ جان تُوی در یومِ دین
وقتِ آن شد ای شهِ مَکتوم‌سَیْر   کز کَرَم ریشی بجُنبانی بخَیْر
هر یکی خاصیّتِ خود را نُمود   آن هنرها جُمله بدبختی فزود
آن هنرها گردنِ ما را ببست   زآن مَناصب سَرنگوساریم و پست
آن هنر فی جِیدِنا حَبْلٌ مَسَد   روزِ مُردن نیست زآن فنها مَدَد
جُز همان خاصیّتِ آن خوش‌حَواس   که به شب بُد چشمِ او سلطان‌شناس
آن هنرها جُمله غُولِ راه بود   غیرِ چشمی کو ز شه آگاه بود
شاه را شرم از وَی آمد روزِ بار   که به‌شب بر رُویِ شَه بودش نَظار
وآن سگِ آگاه از شاهِ وَداد   خود سگِ کَهْفَش لقب باید نِهاد
خاصیت در گوش هم نیکو بوَد   کو به بانگِ سگ ز شیر آگه شود
سگ چو بیدارست شب چون پاسبان   بی خبر نبْوَد ز شَبخیزِ شَهان

۲۸۹۴. بولاق، **کآن بود**. این بیت در حاشیه P نوشته شده. ۲۹۰۶. A **شب قدر او چو بدر**. ۲۹۰۷. P **چون زنان (زبان) و جان**. ۲۹۱۱. B بولاق، **سرنگونساریم**. ۲۹۱۲. بولاق، **فی‌جیدها**. فاتح، **جیئَها**. P **حبلِ**. G **حبل**، با تنوین. ۲۹۱۳. AB بولاق، **شد** بجای **بُد**. ۲۹۱۶. A **آن سگ**.

هین ز بَدْنامان نباید ننگ داشت　　هوش بر اَسرارشان باید گُماشت
هرکه او یک بار خود بدنام شد　　خود نباید نام جُست وخام شد
ای بسا زر که سِیَه تابَش کنند　　تا شود ایمِن ز تاراج و گزند

قصّهٔ آنکه گاوِ بحری گوهرِ کاویان از قعرِ دریا برآوَرَد شب بر ساحِل دریا نهد در درخش وتابِ آن می‌چَرد بازرگان از کمین برون آید چون گاو از گوهر دورتر رفته باشد بازرگان به لُجم و گلِ تیره گوهر را بپوشاند و بر درخت گریزد الی آخر ٱلقصّه وٱلتقریب

گاوِ آبی گوهر از بحر آوَرَد　　بنْهد اندر مَرْج و گِردَش می‌چَرد
در شعاع نورِ گوهر گاوِ آب　　می‌چَرَد از سنبل و سوسن شتاب
زآن فکندهٔ گاوِ آبی عَنبرَست　　که غذایَش نرگس و نیلوفرست
هرکه باشد قُوتِ او نورِ جَلال　　چون نَزاید از لبش سِحرِ حَلال
هرکه چون زنبور وَحْیَستَش نَفَل　　چون نباشد خانهٔ او پُر عَسَل
می‌چَرَد در نورِ گوهر آن بَقَر　　ناگهان گردد ز گوهر دورتر
تاجری بر دُر نهد لُجم سیاه　　تا شود تاریک مَرْج و سبزه‌گاه
پس گریزد مردِ تاجر بردَرخت　　گاو جویان مرد را با شاخ سخت
بیست بار آن گاو تازد گِرْدِ مَرْج　　تا کند آن خَصم را در شاخ دَرْج
چون ازو نومید گردد گاوِ نر　　آید آنجا که نهاده بُد گهر
لُجم بیند فوقِ دُرّ شاهوار　　پس ز طین بگْریزد او ابلیس‌وار
کان بلیس از متنِ طین کُور و کَرست　　گاو کَیْ داند که در گِل گوهرست
اِهْبِطُوا افکند جان‌را در حَضیض　　از نمازش کرد مَحروم این مَحیض
ای رفیقان زین مَقیل و زآن مَقال　　اِتَّقُوا إِنَّ ٱلْهَوَی حَیْضُ ٱلرِّجال

۲۹۱۹. بولاق، بباید ننگ.　۲۹۲۱. *P* ای بسی. *G* گُزند، با ضمّه. عنوان: *P* آن گاو بحری که. *P* درخش و را حذف کرده. *P* دورتر افتد. *P* بازرگان با گل تیره. *BG* بلحم و گل تیره. *P* گریزد از بیم گاو الی آخره. بولاق، از الی آخره تا آخر را حذف کرده. ۲۹۲۲. [چاپ قبلی، آبی، بدون نقطه. متن تصحیح شد]. ۲۹۲۴. *A* بولاق، غدااش.　۲۹۲۵. *A* نور او قوت حلال، در بالا تصحیح شده. ۲۹۲۶. *A* بولاق، نقل. ۲۹۲۸. *BGP* لحم.　۲۹۳۰. *B* گردد گرد مرج. ۲۹۳۲. *BG* لحم. ۲۹۳۴. *P* آن محیض.

اِهْبِطُوا افکند جان را دربَدَن تا به گِل پنهان بوَد دُرِّ عَدَن
تاجرش داند ولیکن گاو نی اهلِ دل دانند و هر گِل‌کاوْ نی
هر گِلی کاندر دلِ او گوهریست گوهرش غَمّازِ طینِ دیگریست
وآن گِلی کز رَشِّ حق نوری نیافت صحبتِ گِلهای پُر دُر بر نتافت
این سخن پایان ندارد موشِ ما هست بر لبهای جُو بر گوشِ ما

رجوع کردن به قصّهٔ طلب کردنِ آن موش آن چَغْز را لبْ لبِ جُو و کشیدنِ سررشته تا چَغْز را در آب خبر شود از طلبِ او

آن سِرِشتهٔ عشق رشته می‌کشد بر امیدِ وصلِ چَغْزِ با رَشَد
می‌تَنَد بر رشتهٔ دل دم بدم که سَرِ رشته به‌دست آورده‌ام
همچو تاری شد دل و جان در شُهود تا سَرِ رشته به من رویی نُمود
خود غُرابُ اَلْبَیْن آمد ناگهان در شکارِ موش و بُردش زآن مکان
چون برآمد برهوا موش از غُراب مُنْسَحِب شد چَغْز نیز از قعرِ آب
موش در مِنقارِ زاغ و چَغْز هم در هوا آویخته پا در رَتَم
خَلق می‌گفتند زاغ از مکر وکَیْد چَغْزِ آبی را چگونه کرد صَیْد
چون شد اندر آب و چونش در ربود چَغْزِ آبی کَیْ شکارِ زاغ بود
چَغْز گفتا این سزای آنکسی کو چو بی‌آبان شود جُفتِ خَسی
ای فغان از یارِ ناجِنْس ای فغان همنشینِ نیک جویید ای مِهان
عقل را افغان ز نَفْسِ پُر عُیوب همچو بینیِّ بَدی بر رُویِ خوب
عقل می‌گفتَش که جنسیّت یَقین از رهِ مَعنیست نی از آب و طین
هین مشو صورت‌پرست و این مگو سِرِّ جنسیَّت به‌صورت در مَجو
صورت آمد چون جَماد و چون حَجَر نیست جامد را ز جِنْسیَّت خبر

۲۹۳۶. چاپ قبلی، **اِهْبِطُوا**. (متن تصحیح شد). P حذف کرده. ۲۹۳۷. B **اهل دل دانند و اهل کاو نی**. P بولاق و را حذف کرده. ۲۹۴۰. P **درکوش ما**. عنوان: P **رجوع بقصّهٔ طلب کردن موش چغز را**. بولاق، **در لب جوی**. P **رشته**. P **در آب** و **از طلب او** را حذف کرده. ۲۹۴۱. P **با اومید وصل**. ۲۹۴۴. بولاق، **چون غراب**. G **بر شکار موش**. A و را حذف کرده. P **آن مکان**. ۲۹۴۹. P **چغز می‌گفت**.

جان چو مور و تن چو دانهٔ گندمی / می‌کشاند سو بسویش هر دَمی
مور داند کان حُبوبِ مُرْتَهَن / مُسْتَحیل و جنسِ من خواهد شدن
آن یکی موری گرفت از راه جَو / مورِ دیگر گندمی بگْرفت و دَو
جَو سوی گندم نمی‌تازد ولی / مور سوی مور می‌آید بلی
رفتنِ جَو سوی گندم تابِعَست / مور را بین که به‌جنسَش راجعست
تو مگو گندم چرا شد سوی جَو / چشم را بر خصم نِهْ نی بر گِرَو
مورِ اَسْوَد بر سَرِ لِبْدِ سیاه / مَوْر پنهان دانه پیدا پیشِ راه
عقل گوید چشم را نیکو نگر / دانه هرگز کَیْ رَوَد بی دانه بَر
زین سبب آمد سوی اصحابْ کَلْب / هست صورتها حُبوب و مورْ قلْب
زآن شود عیسیٰ سوی پاکانِ چرخ / بُد قَفَصها مُختلف یک جنس فَرْخ
این قفص پیدا و آن فَرْخَش نِهان / بی قفص‌کَش کَیْ قفص باشد روان
ای خُنُک چشمی که عقلستَش امیر / عاقبت‌بین باشد و حَبْر و قَریر
فرقِ زشت و نَغز از عقل آورید / نی ز چشمی کز سِیَه گفت و سپید
چشم غَرّه شد به‌خَضْرای دِمَن / عقل گوید بر مِحَکِّ ماش زن
آفتِ مرغست چشم کام‌بین / مَخْلَصِ مرغست عقلِ دام‌بین
دامِ دیگر بُد که عقلش دَر نیافت / وَحیِ غایب‌بین بدین سو زآن شتافت
جنس و ناجِنْس از خِرَد دانی شناخت / سوی صورتها نشاید زود تاخت
نیست جنسیَّت به‌صورت لِی وَلَک / عیسی آمد در بَشَر جنسِ مَلَک
بر کشیدش فوقِ این نیلی حِصار / مرغِ گردونی چو چَغْزش زاغ‌وار

قصّهٔ عَبْدُ ٱلغَوْث و ربودنِ پریان او را و سالها میانِ پریان ساکن شدنِ او و بعد از سالها آمدنِ او به شهر و فرزندان خویش و باز ناشکیفتنِ او از آن پریان به حُکمِ جنسیّتِ معنی و همدلیِ او با ایشان

بود عَبْدُ ٱلغَوْث همجنسِ پَری / چون پَری نُه سال در پنهان‌پَری
شد زنش را نسل از شُویِ دگر / وآن یتیمانَش ز مرگش در سَمَر

۲۹۵۶. بولاق، و را حذف کرده. A جنس میخواهد. ۲۹۵۷. A موری دیگر.
۲۹۵۹. بولاق، کو بجنسش. ۲۹۶۷. P زشت و خوب. ۲۹۶۸. B بصحرای دمن.
عنوان: G معنی را حذف کرده.

که مَرُورا گرگ زد یا رهزنی یا فتاد اندر چَهی یا مَکْمَنی
جُمله فرزندانْش در اَشْغال مَست خود نگفتندی که بابایی بُدَست
بَعدِ نُه سال آمد او هم عاریه گشت پیدا باز شد مُتْواریه
یک مَهی مهمانِ فرزندانِ خویش بود و زآن پس کس ندیدش رنگ بیش
بُرد همجنسیِ پَرْیانش چنان که رباید روح را زخمِ سِنان
چون بهشتی جنسِ جَنّت آمدَست هم ز جنسیَّت شود یزدانَ پرست
نه نَبی فرمود جُود و مُحْمَده شاخِ جَنّت دان به‌دنیا آمده
مِهْرها را جُمله جنسِ مِهْر خوان قَهْرهاَ را جمله جنسِ قَهْر دان
لا اُبالی لا اُبالی آورَد زآنکه جنسِ هم بُوَند اندر خِرَد
بود جنسیَّت در ادریس از نُجوم هشت سال او با زُحَل بُد در قُدوم
در مَشارِق در مَغارِب یارِ او هم‌حَدیث و مَحْرَمِ آثارِ او
بَعدِ غَیْبت چونکه آوَرْد او قُدوم در زمین می‌گفت او درسِ نُجوم
پیشِ او استارگان خوش صف زده اختران در درسِ او حاضر شده
آنچنانکه خَلق آوازِ نُجوم می‌شنیدند از خُصوص و از عُموم
جذبِ جنسیَّت کشیده تا زمین اختران را پیشِ او کرده مُبین
هر یکی نامِ خود و احوالِ خَود باز گفته پیشِ او شرحِ رَصَد
چیست جنسیّت یکی نوعِ نظر که بدآن یابند ره در همدگر
آن نظر که کرد حق در وَیَ نِهان چون نهد در تو تو گردی جنسِ آن
هر طرف چه می‌کَشَد تن را نظر بی‌خبر را کَیْ کشاند با خبر
چونکه اندر مرد خُویِ زن نهد او مُخَنّث گردد و گان می‌دهد
چون نهد در زن خدا خُویِ نری طالبِ زن گردد آن زن سَعْتَری
چون نهد در تو صفاتِ جبرئیل همچو فَرْخی بر هوا جویی سَبیل
منتظر بنْهاده دیده در هوا از زمین بیگانه عاشق بر سَما

۲۹۷۹. B ندیدش نقش بیش. ۲۹۸۳. P دان بجای خوان. ۲۹۸۴. P زآنک هم‌جنسند ایشان در خرد. بولاق، زآنک همجنس بوده‌اند اندر خرد. ۲۹۸۵. B بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت ۲۹۸۹ را آورده. ۲۹۸۶. B حذف کرده. ۲۹۸۷. B حذف کرده. ۲۹۸۸. B حذف کرده. ۲۹۸۹. B حذف کرده. ۲۹۹۳. P آن نظر که حقّ بنهاد اندرو. P جنس او. ۲۹۹۴. B که می‌کشد. ۲۹۹۵. P وآن می‌دهد. ۲۹۹۸. A بولاق، بر هوا.

چون نهد در تو صفتهای خری   صد پَرَت گر هست بر آخُر پَری
از پَیِ صورت نیآمد موش‌خوار   از خَبیثی شد زبونِ مُوشْخوار
طُعمه‌جوی و خائن و ظلمت‌پَرَست   از پنیر و فُسْتُق و دوشاب مست
باز اَشْهَب را چو باشد خویِ موش   ننگِ موشان باشد و عارِ وُحوش
خویِ آن هاروت و ماروت ای پسر   چون بگشت و دادشان خوی بشر
در فتادند از لَنَحْنُ اَلصّافُّون   در چَهِ بابِل ببسته سَرنگون
لوحِ محفوظ از نظرشان دُور شد   لوحِ ایشان ساحِر و مَسحُور شد
پَر همان و سَر همان هَیْکَل همان   موسیی بر عَرش و فرعونی مُهان
در پَیِ خُو باش و با خوش‌خُو نشین   خُوپَذیریْ روغنِ گُل‌را ببین
خاکِ گور از مرد هم یابد شَرَف   تا نهد بر گورِ او دل رُوی و کف
خاک از همسایگیِّ جسمِ پاک   چون مُشرَّف آمد و اقبال‌ناک
پس تو هم اَلْجارُ ثُمَّ اَلدّار گو   گر دلی داری بِرَوْ دلدار جو
خاکِ او هم‌سیرتِ جان می‌شود   سُرمهٔ چشمِ عزیزان می‌شود
ای بسا در گور خفته خاک‌وار   بِهْ ز صد اَحْیا بنفع و انتشار
سایه بُرده او و خاکش سایه‌مند   صد هزاران زنده در سایهٔ وَیَند

داستانِ آن مرد که وظیفه‌ای داشت از مُحْتَسِبِ تبریز و وامها کرده بود بر امید آن وظیفه و او را خبر نه از وفاتِ او حاصل از هیچ زنده‌ای وام اوگزارده نشد اِلّا از محتسبِ متوفّی گزارده شد چنانکه گفته‌اند

لَیْسَ مَنْ ماتَ فَاسْتَراحَ بِمَیْتٍ   إنَّما اَلمَیْتُ مَیِّتُ اَلْأَحْیاءِ

آن یکی درویش ز اَطْرافِ دیار   جانبِ تبریز آمد وامْدار
نُه هزارش وام بُد از زر مگر   بود در تبریز بَدْرُاَلدّین عُمَر
مُحتسِب بُد او بدِل بحر آمده   هر سَرِ مویَش یکی حاتم‌کده
حاتم ار بودی گدای او شدی   سَر نِهادی خاکِ پایِ او شدی

۳۰۰۳. A ای پدر.   ۳۰۰۸. بولاق و فاتح، از مرده هم.   ۳۰۱۲. AB بنفع و ابتشار.
۳۰۱۳. A صد هزاران سایه.   عنوان: P و قرضها کرده بود. P و خبر نداشت از وفات او. بولاق، الحاصل از هیچ. P گزارده شد چنانک گفته اند را حذف کرده.   ۳۰۱۵. ABP بولاق، وام بود.   ۳۰۱۶. ABP بولاق، محتسب بود. AB بولاق، هر یکی مویش.

گـر بـدادی تشنه را بـحری زُلال   در کـرَم شـرمنده بـودی زآن نَـوال
ور بکـــردی ذرّه‌ای را مَشْـــرقی   بـــودی آن در هـــمّتش نـــالایِقی
بـــر امـــیدِ او بـیامد آن غَـریب   کو غَریبان را بُدی خویش و نَسیب
بـا درش بـود آن غَـریب آموخته   وامِ بـــی‌حدّ از عَـطایَش تـوخته
هـم بـه‌پشتِ آن کـریم او وام کـرد   کـه بـه‌بخششهاش واثِـق بـود مـرد
لاابـــالی گشـــته زو و وام‌جُـــو   بـــر امـــیدِ قُـــلْزُمِ اِکـــرام‌خُـــو
وام داران رُوتُـــرُش او شــادکام   همچو گل خندان از آن رَوْضُ ألکِرام
گرم شد پشتش ز خـورشیدِ عَـرَب   چـه غـمَستَش از سِـبالِ بـولَهَب
چونکه دارد عـهد و پـیوندِ سَحاب   کَـیْ دریـغ آیـد ز سَـقّایانْش آب
سـاحِرانِ واقِـف از دستِ خـدا   کَیْ نهند این دست و پا را دست و پا
روبهی که هست زآن شیرانْش پشت   بشْکـند کَـلّهٔ پـلنگان را بـه‌مُشت

آمدنِ جعفر رضی اللّـه عـنه بـه گـرفتن قـلعه‌ای بـتنهائی و مشورت کردنِ مَلِکِ آن قلعه در دفعِ او و گفتنِ آن وزیرْ مَلِک را که زنهار تسلیم کن و از جهل تهوّر مکن که این مرد مؤیَّدست و از حقّ جمعیّتِ عظیم دارد در جانِ خویش الی آخره

چونکه جـعفر رفت سـوی قـلعه‌ای   قلعه پـیشِ کـامِ خشکش جُـرعه‌ای
یک سـواره تـاخت تـا قـلعه بکَـر   تـــا درِ قـــلعه بـبستند از حَـذر
زَهره نه کس را که پیش آید به‌جنگ   اهلِ کشـتی را چـه زَهْـره بـا نـهنگ
رُوی آورْد آن مَـلِک سـوی وزیـر   که چه چاره‌ست اندرین وقت ای‌مُشیر
گفت آنکـه تـرک گـویی کِبر و فَـن   پـیشِ او آیـی بـه‌شمشیر و کـفن
گفت آخِر نـه یکـی مـردیست فـرد   گـفت مَـنْگر خـوار در فـردیِّ مـرد
چشـم بگْشـا قـلعه را بـنْگر نکـو   هـمچو سیمابست لرزان پـیشِ او
شِسْته در زین آنچنان مُحْکَمْ پَیَست   گـوییا شـرقی و غـربی بـا وَیَست

۳۰۱۸. *AB* بحر زلال. بولاق، آب زلال. ۳۰۱۹. *P* بود آن در همّتش. بولاق، آن بدی. ۳۰۲۲. *P* چون بجای که. ۳۰۲۵. *ABP* سبیل بو لهب. عنوان: *P* بتنها. بولاق، ملک آن قعله با وزیر در دفع. *P* الی آخره را حذف کرده. ۳۰۳۴. *P* آخر نی که یک مردیست. ۳۰۳۶. *P* بر سر زین آنچنان. *AP* گوییی.

چند کس همچون فدایی تاختند　　خویشتن را پیشِ او انداختند
هر یکی را او به گُرْزی می‌فکند　　سَر نگوسار اندر اَقْدامِ سَمَند
داده بودش صُنعِ حق جمعیّتی　　که همی زد یک‌تنه بر اُمّتی
چشمِ من چون دید رُویِ آن قُباد　　کثرتِ اَعْداد از چشمم فتاد
اختران بسیار و خورشید ار یکیست　　پیشِ او بنیادِ ایشان مُنْدَکیست
گر هزاران موش پیش آرند سَر　　گربه را نه ترس باشد نه حَذَر
کَیْ به‌پیش آیند موشان ای فلان　　نیست جمعیّت درونِ جانشان
هست جمعیّت بصورتها فشار　　جمعِ معنی خواه هین از کردگار
نیست جمعیّت ز بسیاریِّ جسم　　جسم را بر باد قائِم دان چو اِسم
در دلِ موش ار بُدی جمعیّتی　　جمع گشتی چند موش از حَمْیَتی
بر زدندی چون فدایی حَمله‌ای　　خویش را بر گربهٔ بی‌مُهله‌ای
آن یکی چشمش بکَندی از ضِراب　　وآن دگر گوشش دریدی هم به ناب
وآن دگر سوراخ کردی پَهْلُوَش　　از جَماعت گُم شدی بیرون‌شَوَش
لیک جمعیّت ندارد جانِ موش　　بجْهَد از جانش به‌بانگِ گربه هوش
خشک گردد موش زآن گربهٔ عیار　　گر بوَد اعدادِ موشان صد هزار
از رمهٔ انبُه چه غم قصّاب را　　انبُهیِّ هُش چه بندد خواب را
مالِک اَلمُلکست جمعیّت دهد　　شیر را تا بر گلهٔ گوران جَهَد
صد هزاران گورِ دَه‌شاخ و دلیر　　چون عدم باشند پیشِ صَوْلِ شیر
مالِک المُلکست بِدْهد مُلکِ حُسن　　یوسفی را تا بوَد چون ماَه مُزْن
در رُخی بنْهد شعاعِ اختری　　که شود شاهی غلامِ دختری
بنْهد اندر رویِ دیگر نورِ خَود　　که ببیند نیم‌شب هر نیک و بد
یوسف و موسیٰ ز حق بردند نور　　در رخ و رخسار و در ذاتُ الصُّدُور
رویِ موسیٰ بارقی انگیخته　　پیشِ رُو او تُوبْره آویخته
نورِ رُویش آنچنان بُردی بَصر　　که زمرّد از دو دیدهٔ مارِ کَر
او ز حق درخواسته تا تُوبْره　　گردد آن نورِ قَوی را ساتره

۳۰۳۸. بولاق، درفگند. B بولاق، نگونسار. ۳۰۴۱. بولاق، و را حذف کرده. ۳۰۴۷. P جملهٔ. P خویشتن. ۳۰۴۸. P هم بتاب. ۳۰۴۹. G گم شُدی، چنانکه در متن است. ۳۰۵۴. A صد شاخ. AP و را حذف کرده. ۳۰۵۵. AB بولاق و فاتح، ماه مزن. ۳۰۵۸. P ذات صدور. ۳۰۶۰. بولاق، کآن زمرّد از دو چشم مار کر.

تُوبْره گفت از گلیمت ساز هین　　کان لباسِ عارفی آمد امین
کان کِسا از نُورْ صبری یافتَست　　نورِ جان در تار و پودش تافتَست
جُز چنین خرقه نخواهد شد صِوان　　نورِ مارا بر نتابد غیرِ آن
کوهِ قاف ار پیش آید بَهرِ سَد　　همچو کوهِ طُور نورش بر دَرَد
از کمالِ قُدرت ابدانِ رجال　　یافت اندر نورِ بی‌چون احتمال
آنچه طُورش بر نتابد ذرّه‌ای　　قدرتش جا سازد از قاروره‌ای
گشت مِشکات و زُجاجی جایِ نور　　که همی درّد ز نور آن قاف و طُور
جسمشان مِشکات دان دلْشان زُجاج　　تافته بر عَرش و افلاک این سَراج
نورشان حیْرانِ این نور آمده　　چون ستاره زین ضُحیٰ فانی‌شده
زین حکایت کرد آن ختمِ رُسُل　　از مَلیکِ لا یَزال و لَمْ یَزُل
که نگنجیدم در افلاک و خَلا　　در عُقول و در نُفوسِ با عُلا
در دلِ مؤمن بگنجیدم چو ضَیْف　　بی ز چون و بی‌چگونه بی ز کَیْف
تا بِه دَلّالیِّ آن دل فوق و تحت　　یابد از من پادشاهیها و بخت
بی چنین آیینه از خوبیِّ من　　بر نتابد نه زمین و نه زَمَن
بر دو کَوْن اسبِ تَرَحُّم تاختم　　بس عَریض آیینه‌ای بر ساختم
هر دَمی زین آینه پنجاه عُرْس　　بشْنو آیینه ولی شرحش مپرس
حاصل این کز لُبسِ خویشش پرده ساخت　　که نُفُوذِ آن قمررا می‌شناخت
گر بُدی پرده ز غیْرِ لُبسِ او　　پاره گشتی گر بُدی کوهِ دوتو
زآهنین دیوارها نافِذ شدی　　توبره با نورِ حق چه فَن زدی
گشته بود آن توبْره صاحب تَفی　　بود وقتِ شور خرقهٔ عارفی
زآن شود آتش رهینِ سوخته　　کوست با آتش ز پیش آموخته
وز هوا و عشقِ آن نورِ رَشاد　　خود صَفُورا هردو دیده باد داد
اوّلا بر بست یک چشم و بدید　　نورِ رُوی او و آن چشمش پَرید

۳۰۶۲. بولاق، **آمد یقین**. ۳۰۷۰. *A* بولاق، **از ضحی**. ۳۰۷۱. *G* **لَمْ یَزُل**. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی، **لَمْ یَزَل**]. ۳۰۷۴. *A* **تحت** بجای **بخت**. *B* **تخت**.
۳۰۷۶. *GP* **پس عریض**. *P* **این ساختم**. ۳۰۷۸. *BG* **لُبس**. ۳۰۸۰. *A* **و آهنین دیوارها پاره شدی**. *A* **نور با نور حق**، و پیش از **با** افزوده شده **او**. ۳۰۸۱. *AB* بولاق، **بوده** بجای **بود** در مصراع دوم. ۳۰۸۳. *A* **از هوا**. *A* **باز داد**.

بعد از آن صبرش نماند و آن دگر   بر گشاد و کرد خرجِ آن قمر
همچنان مردِ مُجاهِد نان دهد   چون برو زد نورِ طاعت جَان دهد
پس زنی گفتش ز چشمِ عَبْهَری   که ز دستت رفت حَسْرَت می‌خوری
گفت حَسْرَت می‌خورم که صد هزار   دیده بودی تا همی‌کردم نثار
روزنِ چشمم ز مَه ویران شدَست   لیک مَه چون گنج در ویران نشست
کَیْ گذارد گنج کین ویرانه‌ام   یاد آرَد از رِواق و خانه‌ام
نورِ رُوی یوسفی وقتِ عُبور   می‌فتادی در شِباکِ هر قُصور
پس بگفتندی درونِ خانه در   یوسفَست این سو به سَیْران و گذر
زآنکه بر دیوار دیدندی شعاع   فهم کردندی پس اصحابِ بِقاع
خانه‌ای را کِش دریچه‌ست آن طَرَف   دارد از سَیْرانِ آن یوسف شَرَف
هین دریچه سوی یوسف باز کن   وز شکافش فُرجه‌ای آغاز کن
عشق وَرْزی آن دریچه کردنست   کز جمالِ دوست سینه روشنست
پس همارهِ رُویِ معشوقه نگر   این به‌دستِ تُست بشْنو ای پدر
راه کُن در اندرونها خویش را   دُور کن اِدراکِ غیرْاندیش را
کیمیا داری دوای پوست کن   دشمنان را زین صِناعت دوست کن
چون شدی زیبا بدان زیبا رسی   که رهاند روح را از بی‌کسی
پرورش مَر باغ جانها را نَمَش   زنده کرده مردهٔ غم را دَمَش
نه همه مُلکِ جهانِ دون دهد   صد هزاران مُلکِ گوناگون دهد
بر سَرِ مُلکِ جمالش داد حق   مُلکتِ تعبیر بی‌دَرْس و سَبَق
مُلکتِ حُسنَش سوی زندان کشید   مُلکتِ عِلمش سوی کیوان کشید
شَه غلامِ او شد از عِلم و هنر   مُلکِ عِلم از مُلکِ حُسن اُستوده‌تر

رجوع کردن به حکایتِ آن شخصِ وام کرده و آمدنِ او به امید عنایتِ آن مُحتسِب سوی تبریز

آن غَریبِ مُمْتَحَن از بیمِ وام   در ره آمد سوی آن دارُالسَّلام

۳۰۹۱. P فاتح، در فتادی در دریچکهای دور. ۳۰۹۶. A مسند بجای سینه. ۳۰۹۷. P بولاق، ای پسر. ۳۱۰۱. در باغ. ۳۱۰۳. P ملک جهانش. ۳۱۰۴. A عاشق بجای علمش.
عنوان: P کردن را حذف کرده. P وامی بجای وام کرده. AP او را حذف کرده. P کرم بجای عنایت.

شد سوی تبریز و کُوی گُلْسِتان   خُفته اومیدش فرازِ گُل سِتان
زد ز دارُ آلْمُلکِ تبریزِ سَنی   بر امیدش روشنی بر روشنی
جانش خندان شد از آن رَوْضهٔ رِجال   از نسیم یوسف و مصرِ وصال
گفت یا حادی أَنِخْ لی ناقَتی   جاءَ إِسْعادی وَطارَتْ فاقَتی
أُبْرُکی یا ناقتی طابَ آلأُمُور   إِنَّ تَبْریزاً مُناخاتُ الصُّدُور
اِسْرَحی یا ناقتی حَوْلَ آلرِّیاض   إِنَّ تَبْریزاً لنا نِعْمَ آلمُفاض
ساربانا بار بگْشا ز اُشْتُران   شهرِ تبریزست و کُویِ گُلْستان
فَرِّ فردوسیست این پالیز را   شَعْشَعهٔ عَرشیست این تبریز را
هر زمانی فَوْحِ رَوحْ‌انگیزِ جان   از فَرازِ عَرشِ بر تبریزیان
چون وِثاقِ مُحتسِبْ جُست آن غَریب   خَلق گفتندش که بگْذشت آن حَبیب
او پَریر از دارِ دنیا نَقل کرد   مرد و زن از واقعهٔ او رویْ‌زرد
رفت آن طاوسِ عَرشی سوی عَرش   چون رسید از هاتفانش بُویِ عَرش
سایه‌اش گرچه پناهِ خَلق بود   در نَوَرْدید آفتابش زود زود
رانْد او کِشتی ازین ساحل پَریر   گشته بود آن خواجه زین غمخانه سیر
نَعره‌ای زد مرد و بیهوش اوفتاد   گوئیا او نیز در پَی جان بداد
پس گلاب و آب بر رویَش زدند   همرهان بر حالتش گریان شدند
تا به‌شب بی‌خویش بود و بعد از آن   نیم‌مُرده بازگشت از غیبْ جان

با خبر شدنِ آن غریب از وفاتِ آن محتسِب و استغفارِ او و از اعتمادِ بر مخلوق و تَعویل بر عطای مخلوق و یادِ نعمتهای حقّ کردنش و اِنابت به حَقّ از جرم خود ثُمَّ ٱلَّذِینَ کَفَرُوا بِرَبِّهِمْ یَعْدِلونَ

چون به‌هوش آمد بگفت ای کردگار   مُجْرِمَم بودم به‌خَلق اومیدوار

۳۱۰۷. بولاق، امیدش. *A* فرازگلستان. ۳۱۰۹. بولاق، **یوسف مصر**. ۳۱۱۰. *BP* **گفت نُخّی هاهنا یا ناقتی**. ۳۱۱۱. *A* **مناجات**. ۳۱۱۳. بولاق، و را حذف کرده. ۳۱۱۵. *G* **نورِ رُوح‌انگیز**. *AP* بولاق، **فوج روح‌انگیز**. *B* **فوخ**. ۳۱۲۱. *A* **و** را حذف کرده. *AP* **گوییی**. *A* **او نیز از پی او جان**. عنوان: *A* **بر عطای مفارق**. در *A* کلمات **از جرم خود الخ** محو شده.
۳۱۲۴. بولاق، **امیدوار**.

گرچه خواجه بس سخاوت کرده بود / هیچ آن کُفوِ عَطای تو نبود
او کُلَه بخشید و تو سَر پُر خِرَد / او قَبا بخشید و تو بالا و قد
او زَرَم داد و تو دستِ زرْشُمار / او سُتورم داد و تو عقلِ سوار
خواجه شمعم داد و تو چشمِ قَریر / خواجه نُقلم داد وتو طُعمه‌پذیر
او وظیفه داد و تو عمر و حَیات / وعده‌اش زر وعدهٔ تو طَیِّبات
او وِثاقم داد و تو چرخ و زمین / در وِثاقت او و صد چون او سَمین
زرّ از آنِ تُست زرّ او نافرید / نان از آنِ تُست نان از تُش رسید
آن سَخا و رحْم هم تو دادیَش / کز سخاوت می‌فزودی شادیَش
من مَرُو را قبلهٔ خود ساختم / قبله‌سازِ اصل را انداختم
ما کجا بودیم کان دَیّانِ دین / عقل می‌کارید اندر آب و طین
چون همی کرد از عدم گردون پدید / وین بساطِ خاک را می‌گسترید
ز اختران می‌ساخت او مِصباحها / وز طبایع قفلِ با مِفتاحْها
ای بسا بُنیادها پنهان و فاش / مُضْمَرِ این سقف کرد و این فراش
آدم اُصطرلابِ اوْصافِ عُلُوست / وصفِ آدم مَظْهَرِ آیاتِ اوست
هرچه در وَی می‌نماید عکسِ اوست / همچو عکسِ ماه اندر آبِ جُوست
بر صُطُرلابش نقوشِ عنکبوت / بَهرِ اوْصافِ ازل دارد ثُبوت
تا ز چرخِ غیبْ وز خورشیدِ روح / عنکبوتش درس گوید از شُروح
عنکبوتَ و این صُطُرلابِ رَشاد / بی‌منجّم در کفِ عامّ اوفتاد
انبیا را داد حق تَنجیم این / غیب را چشمی بباید غیب‌بین
در چَهِ دنیا فتادند این قُرون / عکسِ خود را دید هر یک چَه درون
از برون دان آنچه در چاهت نُمود / ورنه آن شیری که در چَه شد فرود
بُرد خرگوشیش از ره کای فلان / درتَگِ چاهست آن شیرِ ژیان
در رَو اندر چاه کین از وی بکش / چون ازو غالبتری سَر بر کَنِش

۳۱۲۸. بولاق، **طعمهٔ پذیر**. ۳۱۳۱. B **نانْش از تو رسید**. ۳۱۳۳. P **اصل را نشناختم**.
۳۱۳۸. بولاق، **اسطرلاب**. ۳۱۳۹. بولاق، **کاندر آب**. ۳۱۴۰. A **صطرلاب**. بولاق، **سطرلابش**. ۳۱۴۲. بولاق، **سطرلاب**. ۳۱۴۴. پس از این بیت ABK فاتح افزوده:

عکس در چه دید و از بیرون ندید / همچو شیر گول اندر چه دوید

نیز بولاق، که بجای **و از بیرون** نوشته **در بیرون**. همین بیت در حاشیهٔ G افزوده شده.
۳۱۴۵. P **هرج در چاهت**. ۳۱۴۷. A **در ره اندر**. AP بولاق، **و کین**.

آن مُقَلِّد سُخرهٔ خرگوش شد   از خیالِ خویشتن پُر جوش شد
او نگفت این نقش دادِ آب نیست   این به‌جز تَقلیبِ آن قَلّاب نیست
تو هم از دشمن چو کینی می‌کشی   ای زبونِ شش غلط در هر شِشی
آن عَداوت اندرو عکسِ حقَست   کز صفاتِ قَهر آنجا مُشْتَقَست
وآن گُنه در وَی ز جِنْسِ جُرمِ تُست   باید آن خُو را ز طَبْعِ خویش شُست
خُلقِ زشتت اندرو رُویت نُمود   که تورا او صفحهٔ آیینه بود
چونکه قُبحِ خویش دیدی ای حَسَن   اندر آیینه بر آیینه مَزن
می‌زند بر آب استارهٔ سَنی   خاک تو بر عکسِ اختر می‌زنی
کین ستارهٔ نَحس در آب آمدَست   تا کند او سَعْدِ ما را زیرْدست
خاکِ اِستیلا بریزی بر سَرَش   چونکه پنداری ز شُبْهه اخترش
عکس پنهان گشت و اندر غیب راند   تو گُمان بُردی که آن اختر نماند
آن ستارهٔ نَحس هست اندر سَما   هم بدآن سو بایدش کردن دوا
بلکه باید دل سوی بی‌سویْ بست   نَحسِ این سو عکسِ نَحسِ بی‌سُوَست
داد دادِ حق شناس و بخششَش   عکسِ آن دادَست اندر پنج و شش
گر بوَد دادِ خسان افزون ز ریگ   تو بمیری وآن بماند مُرده‌ریگ
عکس آخِر چند پاید در نظر   اصل‌بینی پیشه کن ای کژْنگر
حق چو بخشِش کرد بر اهلِ نیاز   با عطا بخشیدشان عمرِ دراز
خالِدین شد نعمت و مُنْعَم عَلَیه   مُحْیِیُ المَوْتاست فاجْتازوا إلَیْه
دادِ حق با تو در آمیزد چو جان   آنچنانکه آن تو باشیّ و تو آن
گر نماند اِشتهای نان و آب   بِدْهدت بی‌این دو قُوتِ مُسْتَطاب
فَربهی گر رفت حق در لاغری   فَربهی پنهانْت بخشد آن سَری
چون پَری را قُوت از بُو می‌دهد   هر مَلَک را قُوتِ جان او می‌دهد
جان چه باشد که توسازی زو سَنَد   حق به‌عشقِ خویش زِنْدهت می‌کند
زو حیاتِ عشق خواه و جان مَخواه   تو ازو آن رِزق خواه و نان مَخواه

۳۱۴۸. A **این مقلّد**. ۳۱۴۹. A **این قلّاب**. ۳۱۵۰. P **ای زبون دون**. ۳۱۵۲. P **ز عکس جرم تست**. A **خویش جُست**. ۳۱۵۷. G **ز شبههٔ**، با اضافه. ۳۱۶۰. بولاق و فاتح، **عکس نحس آن سوست**. ۳۱۶۱. در A ابیات **۳۱۶۱** و **۳۱۶۲** پس از بیت **۳۱۶۴** آمده؛ در حاشیه تصحیح شده. ۳۱۶۵. G **مُحْیِیُ**. ۳۱۶۶. P **درآمیزد چُنان**. ۳۱۷۰. BP **زندهت**.

خَلق را چون آب دان صاف و زُلال　　اندر آن تابان صفاتِ ذوالجَلال
عِلمشان و عَدلشان و لُطفشان　　چون ستارهٔ چرخ در آبِ روان
پادشاهان مَظْهَرِ شاهیِّ حق　　فاضِلان مِرْآةِ آگاهیِّ حق
قَرنْها بگْذشت و این قرنِ نَویست　　ماه آن ماهست آب آن آب نیست
عدل آن عدلست و فضل آن فضل هم　　لیک مُسْتَبْدَل شد آن قَرْن و اُمَم
قرنها بر قَرنْها رفت ای هُمام　　وین مَعانی بر قرار و بر دوام
آب مُبْدَل شد درین جُو چند بار　　عکسِ ماه و عکسِ اختر بر قرار
پس بِنایَش نیست بر آبِ روان　　بلکه بر اَقْطارِ عَرْضِ آسمان
این صفتها چون نُجومِ مَعنویست　　دانکه بر چرخِ مَعانی مُسْتَویست
خوب‌رویان آینهٔ خوبیِّ او　　عشقِ ایشان عَکسِ مَطلوبیِّ او
هم به‌اَصْلِ خود رود این خَدّ و خال　　دائماً در آب کَیْ مانَد خیال
جُمله تصویراتْ عکسِ آبِ جُوست　　چون بمالی چشم خود، خود جُمله اوست
باز عقلش گفت بگْذار این حَوَل　　خَلّ دوشابست و دوشابست خَل
خواجه را چون غیر گفتی از قُصور　　شرم دار ای اَحْوَل از شاهِ غَیُور
خواجه را که درگذشتَست از اَثیر　　جنسِ این موشانِ تاریکی مگیر
خواجه را جان بین مَبین جسم گران　　مغز بین او را مَبینش استخوان
خواجه را از چشمِ ابلیسِ لَعین　　مَنْگر و نسبت مکن او را به‌طین
همرهِ خورشید را شَب‌پَر مَخوان　　آنکه او مسجود شد ساجِد مدان
عکسها را مانَد این و عکس نیست　　در مثالِ عکس حق بنْمودَنیست
آفتابی دید او جامِد نماند　　روغنِ گُل روغنِ کُنجِد نماند
چون مُبَدَّل گشته‌اند اَبْدالِ حق　　نیستند از خَلق، بر گردان وَرَق
قبلهٔ وَحْدانیت دو چون بوَد　　خاک مسجودِ ملائک چون شود
چون درین جُو دید عکسِ سیب مرد　　دامنش را دیدِ آن پُر سیب کرد
آنچه در جُو دید کَیْ باشد خیال　　چونکه شد از دیدنش پُر صد جُوال
تن مَبین و آن مکُن کان بُکم و صُم　　کَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمّا جاءَهُم

۳۱۷۵. بولاق، و آب آن آب. ۳۱۷۶. بولاق، قرن امم. ۳۱۸۲. A بر آب. ۳۱۸۵. BP غیر گفتی در نشور. ۳۱۸۶. بولاق، کو بجای که. ۳۱۹۵. A چونک دید از دیدنش. ۳۱۹۶. P بُکم صُم.

ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیْتَ خواجه است / دیدنِ او دیدنِ خالق شده‌ست
خدمتِ او خدمتِ حق کردنست / روزْ دیدن دیدنِ این روزنَست
خاصّه این روزن درخْشان از خودست / نی وَدیعهٔ آفتاب و فَرْقَدست
هم از آن خورشید زد بر روزنی / لیک از راه و سوی مَعْهود نی
در میانِ شمس و این روزن رهی / هست روزنها نشد زو آگهی
تا اگر ابری برآید چرخ پوش / اندرین روزن بوَد نورش به‌جوش
غیرِ راهِ این هوا و شش جهت / در میانِ روزن و خور مألَفَت
مِدْحَت و تَسبیحِ او تَسبیحِ حق / میوه می‌رُوید ز عَیْنِ این طَبَق
سیب رُوید زین سَبَد خوش لختَ لخت / عیب نبْوَد گر نهی نامش درخت
این سَبَد را تو درختِ سیب خوان / که میانِ هر دو راه آمد نِهان
آنچه رُوید از درختِ بارْوَر / زین سَبَد رُوید همان نوع از ثَمَر
پس سَبَد را تو درختِ بخت بین / زیرِ سایهٔ این سبد خوش می‌نشین
نان چو اِطلاق آورَد ای مِهْربان / نان چرا می‌گوییش مَحمودَه خوان
خاکِ ره چون چشم روشن کرد و جان / خاکِ او را سُرمه بین و سُرمه دان
چون ز رُویِ این زمین تابد شُروق / من چرا بالا کنم رُو در عَیُوق
شد فنا هستَش مَخوان ای چشم‌شوخ / در چنین جُو خشک کَیْ ماند کلوخ
پیشِ این خورشید کَیْ تابد هِلال / با چنان رستم چه باشد زورِ زال
طالبست و غالبست آن کردگار / تا ز هَستیها برآرَد او دَمار
دو مگو و دو مَدان و دو مَخوان / بنده‌را در خواجهٔ خود مَحْو دان
خواجه هم در نورِ خواجه‌آفرین / فانیَست و مُرده و مات و دَفین
چون جُدا بینی ز حَق این خواجه را / گُم کنی هم مَتْن و هم دیباچه را
چشم و دل‌را هین گذاره کن ز طین / این یکی قبله‌ست دو قبله مَبین
چون دو دیدی ماندی از هر دوطَرَف / آتشی در خَف فتاد و رفت خَف

۳۱۹۷. AGK ما رمیت اذ رمیت احمد بُدست. ۳۱۹۸. P حرمت او. P آن روزنست.
۳۲۰۰. P از سوی و رهی. ۳۲۰۱. چاپ قبلی: [میان، بدون اضافه، متن تصحیح شد]. ABP بولاق، زآن آگهی. ۳۲۰۳. A روزن و مه. ۳۲۰۷. AP بولاق، نوع ثمر. ۳۲۱۱. A من کجا.
۳۲۱۳. بولاق و فاتح، کی پاید هلال. ۳۲۱۴. بولاق، برآرد صد دمار. ۳۲۱۵. B دو مخوان و دو مدان. ۳۲۱۸. A و را حذف کرده. P گذاره ده زطین. ۳۲۱۹. بولاق، فوت شد هر دو طرف. A خف، در هر دو جا. P در خُف فتاد.

مَثَلِ دوبین همچو آن غریبِ شهر کاش عُمَر نام که از یک دکانش به سببِ این به آن دکانِ دیگر حواله کرد و او فهم نکرد که همه دکان یکیست درین معنی که به عُمَر نان نفروشند هم اینجا تدارک کنم من غلط کردم نامم عمَر نیست چون بدین دکان توبه و تدارک کنم نان یابم از همه دکانهای این شهر و اگر بی‌تدارک همچنین عمَر نام باشم ازین دکان در گذرم محرومم و اَحْوَلم و این دکانها را از هم جدا دانسته‌ام

گر عُمَر نامی تو اندر شهرِ کاش / کس بنفْروشد به‌صد دانگت لواش
چون به‌یک دکّان بگفتی عُمَّرَم / این عُمَر را نان فروشید از کرَم
او بگوید رَو بدآن دیگر دکان / زآن یکی نان بِهْ کزین پنجاه نان
گر نبودی اَحْوَل او اندر نظر / او بگفتی نیست دکّانی دگر
پس زدی اِشراقِ آن نااَحْوَلی / بر دلِ کاشی شدی عُمَّر عَلی
این ازینجا گوید آن خَبّاز را / این عُمَر را نان فروش ای نانبا
چون شنید او هم عُمَر نان در کشید / پس فرستادت به دکّانِ بَعید
کین عُمَر را نان ده ای اَنبازِ من / راز یعنی فهم کن زآوازِ من
او هَمَت زآن سو حَواله می‌کند / هین عُمَر آمد که تا بر نان زند
چون به‌یک دکّان عُمَر بودی بِرَو / در همه کاشان ز نان مَحروم شَو
ور به‌یک دکّان علی گفتی بگیر / نان ازینجا بی‌حَواله و بی زَحیر
اَحْوَلِ دوبین چو بی بَر شد ز نُوش / اَحْوَلِ دَه‌بینی ای مادرْفروش
اندرین کاشانِ خاک از اَحْوَلی / چون عُمَر می‌گَرْد چون نَبْوی عَلی
هست اَحْوَل را درین ویرانه دَیْر / گوشه گوشه نَقْلِ نَو ای ثَمَّ خَیْر
ور دو چشم حق‌شناس آمد تو را / دوست پُر بین عَرصهٔ هر دو سَرا
وارهیدیَ از حَوالهٔ جابجا / اندرین کاشانِ پُر خوْف و رَجا
اندرین جُو غنچه دیدی یا شجر / همچو هر جُو تو خیالش ظَن مَبَر

عنوان: در *A* این عنوان محو شده. *P* بولاق، **همه دکانها یکیست**. بولاق، **که من غلط کردم**. *B* **چون بدین دکان بدین توبه و تدارک نان یابم**. *B* **این شهر نان یابم**. *P* **این شهر** را حذف کرده. *P* **بر گذرم**. ۳۲۲۰. بولاق، **کس بصد دانگت نیفروشد**. ۳۲۲۲. *AB* بولاق، **او بگفتی**. ۳۲۲۴. بولاق، **شده**. ۳۲۲۵. *A* **او ازینجا**. ۳۲۲۶. بولاق، **فرستاد آن**. ۳۲۲۷. *ABP* **هنباز من**. ۳۲۲۸. *B* **حوالت**. ۳۲۳۰. [چاپ قبلی، **ارینجا**، متن تصحیح شد]. ۳۲۳۱. *AB* **احول صد بینی**. *P* **احول دو بینی**. ۳۲۳۲. *A* بولاق، **کاشان دنیا ز احولی**. ۳۲۳۳. *B* **نُقل**.

که تو را از عَیْنِ ایـن عکسِ نُـقوش حـق حـقیقت گـردد و مـیوه‌فروش
چشم ازین آب از حَوَل حُر می‌شود عکس مـی‌بیند سَـبَد پُر مـی‌شود
پس به معنی باغ بـاشد ایـن نـه آب پس مَشَو عُریان چو بلقیس از حَباب
بـارِ گـوناگـونْست بـر پشتِ خـران هین به‌یک چوب این خران‌را تو مران
بر یکی خـر بـارِ لعـل و گـوهرست بر یکی خر بارِ سـنگ و مـرمرست
بر همه جُوها تو این حِکْمت مَـران اندرین جُو ماه بین عکسَش مَخوان
آبِ خِضْرَست این نـه آبِ دام و دد هـرچـه انـدر وَی نُـماید حـق بـوَد
زیـن تَگِ جُـو مـاه گـوید مـن مَـهَم من نه عکسم هـم‌حدیث و هـمرَهَم
اندرین جُو آنچه بر بالاست هست خـواه بـالا خـواه در وَی دار دست
از دگـر جُـوها مَگـیر ایـن جُـوی را مــاه دان ایــن پــرتوِ مَــهرویْ را
این سـخن پـایان نـدارد آن غَـریب بس گریست از دردِ خواجه شد کئیب

توزیع کردنِ پایْ‌مرد در جُملهٔ شهرِ تبریز و جمع شدنِ اندک چیز و رفتنِ آن غریب به تُربتِ محتسِب به زیـارت و ایـن قصّه را بر سَرِ گورِ او گفتن به‌طریق توجّه الی آخره

واقــعهٔ آن وامِ او مشــهور شــد پــایْ‌مرد از دردِ او رنـجور شـد
از پَـیِ تـوزیع گِـردِ شـهر گشت از طمع می‌گفت هرجـا سَـرگذشت
هـیچ نـاورد از رهِ کـدْیه بـه‌دست غـیرِ صـد دیـنار آن کـدْیه‌پَرست
پـایْ‌مرد آمـد بـدو دسـتش گـرفت شـد بـه‌گـورِ آن کـریم بس شِگِـفت
گـفت چـون تـوفیق یـابد بـنده‌ای کـه کـند مـهمانیِ فـرخـنده‌ای
مـال خـود ایـثارِ راهِ او کـند جـاهِ خـود ایـثارِ جـاهِ او کـند
شُکـرِ او شُکـرِ خـدا بـاشد یـقین چون به احسان کرد توفیقش قَـرین
ترکِ شُکرش تـرکِ شُکـرِ حـق بـوَد حـقِّ او لا شَک بـه‌حق مُـلْحَق بـوَد

۳۲۴۱. *P* **و** را پس از **سنگ** حذف کرده. ۳۲۴۵. *B* حذف کرده. عنوان: *ABP* بولاق، **بتربهٔ آن محتسب**. *P* **و این قضیّه را**. *P* **بطریق نوحه**.

۳۲۴۸. [چاپ قبلی، **درد**، به فک اضافه. متن تصحیح شد].

۳۲۵۱. *P* **شد بگور خواجهٔ نَذره (کذا) شگفت**. ۳۲۵۲. بولاق، **کو کند**.

شُکر می‌کن مَر خدا را در نِعَم نیز می‌کن شکرِ و ذکرِ خواجه هم
رحْمتِ مادر اگرچه از خداست خدمتِ او هم فَریضه‌ست و سزاست
زین سبب فرمود حق صَلُّوا عَلَیه که مُحَمَّد بود مُحْتالٌ إلَیْه
در قیامت بنده را گوید خدا هین چه کردی آنچه دادم من تو را
گوید ای رَب شکرِ تو کردم به‌جان چون ز تو بود اصلِ آن روزیّ و نان
گویدش حق نه نکردی شکرِ من چون نکردی شکرِ آن اِکرام‌فَن
بر کریمی کرده‌ای ظلم و ستم نه ز دستِ او رسیدت نعمتم
چون به‌گورِ آن ولی‌نعمت رسید گشت گریان زار و آمد در نَشید
گفت ای پشت و پناهِ هر نَبیل مُرْتَجَیّ و غَوْثِ اَبْناَءِ السَّبیل
ای غَم ارزاقِ ما بر خاطرت ای چو رِزقِ عامّ احسان و بِرَت
ای فقیَران را عَشیره و والدَیْن در خراج و خَرْج و در ایفای دَیْن
ای چو بحر از بَهرِ نزدیکان گهر داده و تُحفه سوی دُوران مَطَر
پشتِ ما گرم از تو بود ای آفتاب رونقِ هر قصر و گنجِ هر خراب
ای در ابرویت ندیده کس گره ای چو میکائیلِ راد و رِزْق‌دِه
ای دلت پیوسته با دریای غیب ای به‌قافِ مَکْرُمَت عَنقای غیب
یاد ناورده که از مالم چه رفت سقفِ سَمْتِ همّتت هرگز نکَفْت
ای من و صد همچو من در ماه و سال مَر تو را چون نسلِ تو گشته عیال
نقدِ ما و جنسِ ما و رختِ ما نامِ ما و فخرِ ما و بختِ ما
تو نمُردی ناز و بختِ ما بمُرد عیشِ ما و رزقِ مُسْتَوْفیٰ بمُرد
واحِدٌ کَالْأَلْفِ در رزم و کرم صد چو حاتم گاهِ ایثارِ نِعَم
حاتم ار مرده به‌مرده می‌دهد گِردکانهای شمرده می‌دهد
تو حیاتی می‌دهی در هر نَفَس کز نفیسی می‌نگنجد در نَفَس
تو حیاتی می‌دهی بس پایدار نقدِ زرّ بی کساد و بی‌شمار
وارثی نابوده یک خویِ تو را ای فلک سجده‌کنان کوی تو را

۳۲۵۹. AB **دادم مر ترا**. ۳۲۶۰. P **گوید ای جان**. ۳۲۶۱. AB **اکرام و فن**. ۳۲۶۶. [چاپ قبلی، **فقیرن** (اشتباه چاپی). متن اصلاح شد]. ۳۲۶۷. بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۲۶۹. AB بولاق، **زاد** بجای **راد**، و فاتح **زاد** را ترجمه کرده. ۳۲۷۱. G **سقف قصد همّتت**. [چاپ قبلی، **بکَفْت**. متن اصلاح شد]. ۳۲۷۵. بولاق، **و** را حذف کرده. ۳۲۷۶. AB **حاتم از مرده**. ۳۲۷۸. P **زرّ نقد بی‌کساد**.

خَلق را از گرگِ غم لُطفت شُبان   چون کَلیمُ اَللّه شُبانِ مِهْربان
گوسفندی از کَلیمُ‌الله گریخت   پایِ موسی آبله شد نعل ریخت
در پَیِ او تا به‌شب در جُست وجو   وآن رَمَه غایب شده از چشمِ او
گوسفند از ماندگی شد سُست و ماند   پس کَلیمُ اللّه گَرْد از وَی فشاند
کف همی‌مالید بر پشت و سَرش   می‌نواخت از مِهْر همچون مادرش
نیم ذرّه طَیْرگیّ و خشم نی   غیرِ مهر و رحْم و آبِ چشم نی
گفت گیرم بر منت رحْمی نبود   طَبعِ تو بر خود چرا اِسْتَم نمود
با ملائک گفت یزدان آن زمان   که نبوّت را همی‌زیبد فلان
مُصطفیٰ فرمود خود که هر نَبی   کرد چوپانیش بَرْنا یا صَبی
بی شُبانی کردن و آن امتحان   حق ندادش پیشوایيِّ جهان
گفت سائل هم تو نیز ای پهلوان   گفت من هم بوده‌ام دَهری شُبان
تا شود پیدا وقار و صبرشان   کردشان پیش از نبوّت حق شُبان
هر امیری کو شُبانيِّ بشر   آنچنان آرَد که باشد مُؤْتَمَر
حِلم موسیٰ‌وار اندر رَعْیِ خَود   او بجایْ آرَد به‌تدبیر و خِرَد
لاجرم حقّش دهد چوپانیی   بر فرازِ چرخ مَه رُوحانیی
آنچنانکه انبیا را زین رِعا   بر کشید و داد رَعْیِ اَصْفیا
خواجه باری تو درین چوپانِیَت   کردی آنچه کُور گردد شانِیَت
دانم آنجا در مُکافات ایزدت   سَرْوَریّ جاودانه بخشدت
بر امیدِ کفِّ چون دریای تو   بر وظیفه دادن و ایفای تو
وام کردم نُه هزار از زر گزاف   تو کجایی تا شود این دُرد صاف
تو کجایی تا که خندان چون چمن   گویی بِسْتان آن و دَه چندان زِ من
تو کجایی تا مرا خندان کنی   لطف و احسان چون خداوندان کنی
تو کجایی تا بَری در مخزنم   تا کنی از وام و فاقه ایمِنم
من همی‌گویم بس و تو مُفْضِلم   گفته کین هم گیر ازبَهرِ دلم

۳۲۸۰. *AB* بولاق، **لطف شبان**. ۳۲۸۷. *G* **نمی‌زیبد**، و در زیر اضافه شده **همی**. ۳۲۸۸. *G* **بَرنا**، با فتحه. *P* **تا صبی**. ۳۲۹۰. *P* **گفت سایل نی تو هم**. ۳۲۹۲. *G* **مؤتمَر**، با فتحه. ۳۲۹۳. *BP* بولاق، **بجا**. *A* **و** را حذف کرده. ۳۲۹۴. *P* **چرخ و مه**. ۳۲۹۸. *A* **و ابقای تو**. ۳۳۰۰. بولاق و فاتح، **گوییم بستان دو صد چندان**. ۳۳۰۳. *A* **گفت**.

چون همی‌گنجد جهانی زیرِ طین	چون بگنجد آسمانی در زمین
حاشَ لِلّه تو برونی زین جهان	هم‌به وقتِ زندگی هم این زمان
در هوای غیب مرغی می‌پرد	سایهٔ او بر زمینی می‌زند
جسمْ سایهٔ سایهٔ سایهٔ دلست	جسم کَیْ اندر خورِ پایهٔ دلست
مرد خفته روحِ او چون آفتاب	در فلک تابان و تن در جامهٔ خواب
جان نِهان اندر خَلا همچون سِجاف	تن تَقلّب می‌کند زیرِ لحاف
روح چون مِنْ أَمْرِ رَبّی مُختفیست	هر مِثالی که بگویم مُنتفیست
ای عَجَب کو لعلِ شکّربارِ تو	وآن جواباتِ خوش و اسرارِ تو
ای عَجَب کو آن عقیقِ قندخا	آن کلیدِ قفلِ مشکلهای ما
ای عَجَب کو آن دَم چون ذوآلفقار	آنکه کردی عقلها را بی‌قرار
چند همچون فاختهٔ کاشانه‌جُو	کو و کو و کو و کو و کو و کو
کوهمآنجا که صفاتِ رحْمَتَست	قُدرتَست و نُزهَتَست و فِطْنَتَست
کو همآنجا که دل و اندیشه‌اش	دائم آنجا بُد چو شیر و بیشه‌اش
کو همآنجا که امیدِ مرد و زن	می‌رود در وقتِ اندوه و حَزَن
کو همآنجا که به‌وقتِ علّتی	چشم پرّد بر امیدِ صِحّتی
آن طرف که بَهرِ دفعِ زشتیی	باد جُویی بَهرِ کِشت و کشتیی
آن طرف که دل اشارت می‌کند	چون زبان یا هو عبارت می‌کند
او مَعَ آللّه است بی کو کو همی	کاش جُولاهانه ماکو گفتمی
عقلِ ماکو تا ببیند غرب و شرق	روحها را می‌زند صدگونه برق
جَزْر و مَدّش بُد به بحری در زَبَد	مُنْتَهی شد جَزْر و باقی ماند مَد
نُه هزارم وام و من بی دست‌رس	هست صد دینار ازین توزیع و بس

۳۳۰۴. *B* **چون نمی‌گنجد**. *A* بولاق، **چون بگنجید**. *B* **چون نگنجید**.

۳۳۰۶. *P* **بر زمینی می‌رود**. ۳۳۰۸. *P* **بر فلک**.

۳۳۱۰. *A* بنظر، **ربّی مختبیست** نوشته. ۳۳۱۱. *A* **که لعل**.

۳۳۱۴. *A* **همچو**. بولاق، **کاشانه کو**. ۳۳۱۸. *A* **بوقتی**.

۳۳۲۰. *P* **با هو**. فاتح این را مرجح دانسته.

۳۳۲۳. *BP* **و** را پیش از **باقی** حذف کرده. در *G* **و** در بالای سطر نوشته شده.

۳۳۲۴. بولاق، **هست ازین توزیع صد دینار و بس**.

حق کشیدت ماندم در کَشْمَکَش — می‌روم نومید ای خاکِ تو خَوش
هِمّتی می‌دار در پُر حَسْرَتت — ای هُمایون رُوی و دست و هِمّتت
آمدم بر چشمه و اصلِ عُیون — یافتم در وَی به‌جای آب خون
چرخ آن چرخست آن مهتاب نیست — جُویْ آن جُویَست آب آن آب نیست
مُحسِنان هستند کو آن مُسْتَطاب — اختران هستند کو آن آفتاب
تو شدی سوی خدا ای محترم — پس به‌سوی حق رَوَم من نیز هم
مَجْمَع و پایِ عَلَم مأوَی اَلْقُرون — هست حق کُلٌّ لَدَیْنا مُحْضَرُون
نقشها گر بی‌خبر گر باخبر — در کفِ نقّاش باشد مُحْتَضَر
دم بدَم در صفحهٔ اندیشه‌شان — ثَبْت و مَحْوی می‌کند آن بی‌نشان
خشم می‌آرد رضا را می‌بَرَد — بُخل می‌آرد سَخا را می‌بَرَد
نیم لحظه مُدْرَکاتم شام و غَدْو — هیچ خالی نیست زین اِثبات و مَحْو
کوزه‌گر با کوزه باشد کارساز — کوزه از خود کَیْ شود پهن و دراز
چوب در دستِ دُرُوگر مُعْتَکِف — ورنه چون گردد بُریده و مُؤْتَلِف
جامه اندر دستِ خیّاطی بوَد — ورنه از خود چون بدوزد یا دَرَد
مَشک با سَقّا بوَد ای مُنْتَهی — ورنه از خود چون شود پُر یا تهی
هر دَمی پُر می‌شوی تی می‌شوی — پس بدانکه در کفِ صُنع وَیی
چشم‌بند از چشم روزی که رود — صُنع از صانع چه سان شیداً شود
چشم داری تو به‌چشم خود نگر — مَنْگر از چشم سَفیهی بی‌خبر
گوش داری تو به‌گوشِ خود شنو — گوشِ گولان راَ چرا باشی گِرَو
بیَ ز تَقْلیدی نظر را پیشه کن — هم به رایِ عقلِ خود اندیشه کن

۳۳۲۵. بولاق، **ماندەام**. *A* **و درکش مکش**. ۳۳۲۶. بولاق، **و** را پیش از **دست** حذف کرده.
۳۳۲۷. *P* **در چشمه**. ۳۳۲۸. *A* فاتح، **چرخ است و تاب آن تاب نیست**، نیز بولاق، که **و** را پیش از **تاب** حذف کرده. *A* بولاق، **و آب آن آب**. *P* **نه** بجای **نیست**، در هر دو جا.
۳۳۳۲. در حاشیهٔ *A* اضافه شده. *P* **باشد معتبر**.
۳۳۳۳. در حاشیهٔ *A* اضافه شده.
۳۳۳۵. *AB* بولاق، **زآن اثبات**. ۳۳۳۷. *A* **درودگر**. بولاق، **پریده**. *A* **برنده**. ۳۳۳۹. *P* **پر و تهی**.
۳۳۴۱. بولاق، **که رود**. بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **پیدا شود**. **شیدا شود**، قرائت همهٔ نسخ خطی من، لطیف‌تر و شاعرانه‌ترست. ۳۳۴۴. *G* **برآی عقل**.

دیدنِ خوارزمشاه رَحِمهُ‌الله در سَیْران در موکبِ خود اسبی بس نادر و تعلّقِ دلِ شاه به حُسن و چُستی آن اسب و سرد کردنِ عِمادُ‌اَلمُلک آن اسب را در دلِ شاه و گزیدنِ شاه گفتِ او را بر دیدِ خویش چنانکه حکیم رحمة اللّه علیه در الٰهی نامه فرمود

چون زبانِ حسد شود نَخّاس   یوسفی یابی از گزی کرباس

از دلّالیِ برادرانِ یوسف حسودانه در دلِ مشتریان آن چندان حسن پوشیده شد و زشت نُمودن گرفت که وَکانُوا فِیهِ مِنَ اَلزّاهِدِینَ

بود امیری را یکی اسبی گُزین   در گلهٔ سلطان نبودش یک قَرین
او سواره گشت در مَوْکِب پگاه   ناگهان دید اسب را خوارزمشاه
چشمِ شه را فَرّ و رنگِ او ربود   تا بِه‌رَجْعت چشمِ شه با اسب بود
بر هر آن عُضْوش که افکندی نظر   هر یکش خوشتر نُمودی زآن دگر
غیرِ چُستیّ و گَشیّ و رَوْحَنَت   حق برو افکنده بُد نادر صفت
پس تَجَسُّس کرد عقلِ پادشاه   کین چه باشد که زند بر عقل راه
چشمِ من پُرّست و سیرست و غنی   از دو صد خورشید دارد روشنی
ای رخِ شاهان بَرِ من بَیْذَقی   نیم اسبم در رباید بی حَقی
جادُوی کردَست جادوآفرین   جَذبه باشد آن نه خاصیّاتِ این
فاتحه خواند و بَسی لا حَول کرد   فاتحه‌ش در سینه می‌افزود درد
زآنکه او را فاتحه خود می‌کشید   فاتحه در جَرّ و دفع آمد وَحید
گر نُماید غیر هم تَمْویهِ اوست   ور رَوَد غیر از نظر تنبیهِ اوست
پس یقین گشتش که جَذبه زآن سریست   کارِ حق هر لحظه نادرآوریست
اسبِ سنگین گاوِ سنگین ز اِبْتِلا   می‌شود مَسجود از مَکرِ خدا
پیشِ کافر نیست بت را ثانیی   نیست بت را فَرّ و نه روحانیی
چیست آن جاذبِ نِهان اندر نِهان   در جهان تابیده از دیگر جهان
عقل مَحجوبست و جان هم زین کمین   من نمی‌بینم تو می‌توانی ببین

عنوان: A حکیم را حذف کرده. بولاق، حکیم سنایی. A از گز کرباس. ۳۳۴۶ [چاپ قبلی، بگاه. متن تصحیح شد]. ۳۳۴۷ AB بولاق، بر اسپ. ۳۳۴۸ P از دگر. ۳۳۵۰ ABP بولاق، بس تجسّس. P کو زند. ۳۳۵۱ بولاق، سیر است و پرست. ۳۳۵۲ P بر ما. P نا حقی. ۳۳۵۷ P بولاق، جذبهٔ آن سریست. ۳۳۶۰ AP بولاق، تابنده. ۳۳۶۱ B بولاق، می‌تانی.

چونکه خوارَمْشَه ز سَیْران بازگشت　　با خواصِ مُلکِ خود همراز گشت
پس به سرهنگان بفرمود آن زمان　　تا بیارند اسب را زآن خاندان
همچو آتش در رسیدند آن گروه　　همچو پشمی گشت امیرِ همچو کوه
جانش از درد و غَبین تا لب رسید　　جُز عِمادُ المُلک زنهاری ندید
که عمادُ آلملک بُد پایِ عَلَم　　بَهرِ هر مظلوم و هر مقتولِ غم
محترم‌تر خود نبُد زو سَرْوَری　　پیشِ سلطان بود چون پیغمبری
بی طمع بود و اصیل و پارسا　　رایض و شب‌خیز و حاتم در سَخا
بس همایون‌رای و با تدبیر و راد　　آزموده رایِ او در هر مُراد
هم به بذلِ جان سَخیّ و هم به مال　　طالبِ خورشیدِ غیب او چون هِلال
در امیری او غَریب و مُحْتَبِس　　در صِفاتِ فقر و خُلَّت مُلْتَبِس
بوده هر محتاج را همچون پدر　　پیشِ سلطان شافِع و دفع ضرر
مَر بَدان را سِتْر چون حِلم خدا　　خُلقِ او برعکسِ خَلقان و جُدا
بارها می‌شد به‌سوی کوهْ فرد　　شاه با صد لابه او را منع کرد
هر دَم ار صد جُرم را شافع شدی　　چشمِ سلطان را ازو شرم آمدی
رفت او پیشِ عمادُ آلملکِ راد　　سَر برهنه کرد و بر خاک اوفتاد
که حَرَم با هرچه دارم گو بگیر　　تا بگیرد حاصلم را هر مُغیر
این یکی اسبست جانم رهنِ اوست　　گر بَرَد مُردم یقین ای خَیرْدوست
گر بَرَد این اسب را از دستِ من　　من یقین دانم نخواهم زیستن
چون خدا پیوستگیّی داده است　　بر سَرَم مال ای مسیحا زود دست
از زن و زرّ و عُقارم صبر هست　　این تکلُّف نیست نی تَزویریَست
اندرین گر می‌نداری باورم　　امتحان کن امتحان گفت و قَدَم
آن عمادُ آلملک گریان چشم‌مال　　پیشِ سلطان در دوید آشفته‌حال
لب ببست و پیشِ سلطان ایستاد　　رازگویان با خدا رَبُّ آلعِباد

۳۳۶۲. A بولاق، خوارزمشه. ۳۳۶۷. ABGP پیغامبری. ۳۳۶۸. B او اصیل. ۳۳۷۱. A در غریبی او امیر و محتبس. ۳۳۷۳. P علم خدا. ۳۳۷۴. G دفع کرد. فاتح، سوی کُنج.
۳۳۷۶. P و در پایش فتاد. ۳۳۷۸. ABP آن یکی. P ای جان و دوست. ۳۳۸۰. بولاق، پیوستگی‌ات. ۳۳۸۱. بولاق، بی‌تزویریست. ۳۳۸۲. G فاتح، اندرین گرمی، امّاگر می‌نداری بنظر من قرائت بهتری است. [متن به همین صورت تصحیح شد. چاپ قبلی = G فاتح]. بولاق و فاتح، گفت و فَرَم.

ایستاده رازِ سلطان می‌شنید   واندرون اندیشه‌اش این می‌تَنید
کای خداگر آن جوان کژ رفت راه   که نشاید ساختن جُز تو پناه
تو از آنِ خود بکن از وَی مگیر   گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر
زآنکه محتاجند این خَلقان همه   از گدایی گیر تا سلطان همه
با حضورِ آفتابِ باکمال   رهنمایی جُستن از شمع و ذُبال
با حضورِ آفتابِ خوش مَساغ   روشنایی جُستن از شمع و چراغ
بی‌گمان ترکِ ادب باشد ز ما   کُفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا
لیک اغلب هوشها در اِفْتِکار   همچو خُفّاشند ظلمت دوستدار
در شب ار خُفّاش کِرْمی می‌خورد   کِرْم را خورشید جان می‌پَروَرَد
در شب ار خُفّاش ازکِرْمیست مست   کِرْم از خورشید جُنبنده شدَست
آفتابی که ضیا زو می‌زَهَد   دشمنِ خود را نَواله می‌دهد
لیک شهبازی که او خُفّاش نیست   چشمِ بازش راست‌بین و روشَنیست
گر به‌شب جوید چو خُفّاش او نُمو   در ادَب خورشید مالد گوشِ او
گویدش گیرم که آن خُفّاشِ لُد   علّتی دارد تو را باری چه شد
مالِشَت بدْهم به‌زجر از اِکْتِئاب   تا نتابی سَر دگر از آفتاب

مُؤاخذهٔ یوسفِ صِدّیق صلوات اللّه علیه به حبس بِضْعَ سِنین به سبب یاری خواستن از غیرِ حقّ و گفتن اُذْکُرْنی عِنْدَ رَبِّکَ مَعَ تَقریره

آنچنانکه یوسف از زندانیی   با نیازی خاضِعی سَعدانیی
خواست یاری گفت چون بیرون روی   پیشِ شه گردد امورت مُسْتَوی
یادِ من کن پیشِ تختِ آن عزیز   تا مرا هم وا خَرَد زین حبس نیز
کَیْ دهد زندانیی در اِقْتِناص   مردِ زندانیِّ دیگر را خلاص

۳۳۸۵. بولاق، **وآن درون**. P **آن می‌تنید**. ۳۳۸۷. P حذف کرده. ۳۳۸۸. P حذف کرده.
۳۳۹۰. P **رهنمایی جستن**. ۳۳۹۱. P **و عین هوا**. A **فعل غوی**. B **هوی**. ۳۳۹۳. A **را** را حذف کرده و در بالا افزوده از. G **خورشیدِ**، با اضافه. ۳۳۹۴. B بولاق، **جنبیده**. ۳۳۹۸. A **این خفّاش**. P **خورشید (کذا) لد**. P **باری چه بُد**، امّا در اصل **شد**. ۳۳۹۹. بولاق، **سر تو دیگر زآفتاب**. عنوان: A **و گفتن** را حذف کرده. B بولاق، **و گفتن او**. P **و گفتن کی**.
۳۴۰۰. A **نیاز**. ۳۴۰۲. G **پیش آن تخت عزیز**، و خ و م در بالا. ۳۴۰۳. AP **اقتباص**.

اهلِ دنیا جُملگان زندانیَند   انتظارِ مرگِ دارِ فانیَند
جُز مگر نادر یکی فَردانیی   تن بهزندان جانِ او کیْوانیی
پس جَزای آنکه دید او را مُعین   ماند یوسف حبس در بِضْعَ سِنین
یادِ یوسف دیو از عقلش سُتُرد   وز دلش دیو آن سخن از یاد بُرد
زین گُنه کامد از آن نیکوخِصال   ماند در زندان ز داور چند سال
که چه تقصیر آمد از خورشیدِ داد   تا تو چون خُفّاش افتی در سواد
هین چه تقصیر آمد از بحر و سَحاب   تا تو یاری خواهی از ریگ و سَراب
عامّ اگر خُفّاش طَبْعَند و مَجاز   یوسفا داری تو آخِر چشمِ باز
گر خُفاشی رفت در کور و کبود   بازِ سلطاندیده را باری چه بود
پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد   که مَساز از چوبِ پوسیده عِماد
لیک یوسف را بهخود مشغول کرد   تا نیاید در دلش زآن حبس درد
آنچنانش اُنس و مستی داد حق   که نه زندان ماند پیشش نه غَسَق
نیست زندانی وَحِشتر از رَحِم   ناخوش و تاریک و پُر خون و وَخِم
چون گشادت حق دریچه سوی خویش   در رَحِم هر دَم فزاید تَنْت بیش
اندر آن زندان ز ذَوْقِ بیقیاس   خوش شُکُفْت از غَرْسِ جسمِ تو حَواس
زآن رَحِم بیرون شدن بر تو دُرُشت   میگریزی از زِهارش سوی پشت
راهِ لذّت از درون دان نه از برون   ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصُون
آن یکی در کُنجِ مسجد مست و شاد   وآن دگر در باغ تُرْش و بیمُراد
قصر چیزی نیست ویران کُن بَدَن   گنج در ویرانیَست ای میرِ من
این نمیبینی که در بزمِ شراب   مست آنگه خَوش شود کو شد خَراب
گرچه پُر نقشَست خانه بر کَنَش   گنج جُو وز گنج آبادان کُنَش
خانهٔ پُر نقشِ تصویر و خیال   وین صُوَر چون پرده بر گنجِ وصال
پرتوِ گنجست و تابشهای زر   که درین سینه همیجُوشَد صُوَر
هم ز لُطف و عکسِ آبِ با شَرَف   پرده شد بر رُویِ آب اجزای کف

۳۴۰۶. ABP بضع السنین. ۳۴۰۷. P آن سخن را باد برد. ۳۴۱۱. P فاتح، چشمْ، با سکون. G چشم، با اضافه. ۳۴۱۴. B تا نیابد. ۳۴۱۵. A و را حذف کرده. ۳۴۱۷. A بخت بجای تنْت.
۳۴۲۰. A لذّات. ۳۴۲۱. A آن یکی در باغ. BP بولاق، وآن یکی. ۳۴۲۴. G و ازگنج.
۳۴۲۵. AP بولاق، نقش و تصویر. A تصویر خیال. ۳۴۲۶. بولاق، کاندرین سینه.
۳۴۲۷. AP و را حذف کرده.

هم ز لطف و جوشِ جـانِ بـا ثَـمَن   پرده‌ای بر رُویِ جان شد شخصِ تن
پس مَثَل بشْنو که در اَفْواه خـاست   که اینچه بر ماست ای برادر هم ز مـاست
زین حجاب این تشنگانِ کف‌پرست   ز آبِ صــافی اوفــتاده دُورْدَسْت
آفــتابا بــا چــو تــو قــبله و امـام   شب‌پــرستیّ و خُــفاشی مــی‌کنیم
سوی خود کن این خُفاشان را مَطار   زین خُـفاشیشان بـخَر ای مُسْتَجار
این جوان زین جُرم ضالّست و مُغیر   کــه بــه‌من آمــد ولی او را مَگــیر
در عِــمادُ آلمُــلک ایــن انـدیشه‌ها   گشته جوشان چون اسد در بیشه‌ها
ایســتاده پــیشِ سـلطان ظـاهرش   در ریــاضِ غــیب جــانِ طـایرش
چــون مــلائک او بــه‌اقـلیمِ أَلَسْت   هر دَمی می‌شد بـه‌شُرْبِ تـازه مست
اندرون سُور و برون چون پُر غَـمی   در تنِ همچون لَحَد خـوش عـالَمی
او دریــن حـیْرت بُـد و در انـتظار   تـا چـه پـیدا آیـد از غـیب و سِـرار
اسب را انــدر کشـیدند آن زمــان   پیشِ خـوارَمْشـاه سـرهنگان کشـان
الَـحق انـدر زیـرِ ایـن چـرخِ کـبود   آنــچنان کُـرّه بِـقَدّ و تگ نـبود
مــی‌ربودی رنگِ او هــر دیــده را   مَـرْحَب آن از بـرق و مَـه زایـیده را
هـمچو مَـه هـمچون عُـطارِد تـیزرَو   گوییی صَرصَر علف بودش نـه جَـو
مــاه عَــرصهٔ آسـمان را در شـبی   مــی‌بُرَد انــدر مَسـیر و مـذهبی
چون به‌یک شب مَه بُـرید اَبْـراج را   از چــه مُـنْکِر مـی‌شوی مِعراج را
صد چو ماهست آن عَجَب دُرِّ یَتیم   که به یک ایماءِ او شـد مَـه دو نـیم
آن عَجَب کـو در شکـافِ مـه نُـمود   هم بـه‌قدرِ ضـعفِ حِسِّ خَـلق بـود
کــار و بــارِ انـبیا و مُـرسَلُون   هست از افـلاک و اخـترها بـرون
تــو بـرون رَو هـم ز افـلاک و دَوار   وآنگـهان نَـظّاره کـن آن کـار و بـار
در مــیانِ بـیضه‌ای چــون فَـرْخها   نشْــنوی تَســبیحِ مُــرغانِ هــوا
مُعجزات اینجا نخواهد شرح گشت   ز اسب و خوارَمْشاه گو و سرگذشت

۳۴۲۹. AB که آنچ. بولاق، کاَنچه. ۳۴۳۱. بولاق، و امیم. ۳۴۳۲. P سوی خود ده. ۳۴۳۴. A بولاق، گشت. ۳۴۳۹. A بولاق، خوارزمشاه. P خـرّمشاه. ۳۴۴۰. AB بـولاق، آنچنان اسبی. ۳۴۴۱. بولاق، خرّم بجای مرحب. P فاتح، مرحبا آن برق. ۳۴۴۲. B بولاق، گوییا. ۳۴۴۶. P بقدر حسّ و ضعف خلق. ۳۴۴۸. G دَوار، با فتحه. بولاق، این کار و بار. ۳۴۴۹. P کـی ببینی سـبح مـرغان هـوا. A مـرغان تسـبیح هـوا. ۳۴۵۰. بـولاق، ز اسپ خوارزمشاه. P ز اسب و خرّمشاه.

آفتابِ لطفِ حق بر هرچه تافت / از سگ و از اسب فَرِّ کَهْف یافت
تابِ لطفش را تو یکسان هم مَدان / سنگ را و لعل را داد او نشان
لعل را زآن هست گنجِ مُقْتَبَس / سنگ را گرمیّ و تابانیّ و بس
آنکه بر دیوار افتد آفتاب / آنچنان نبْوَد کز آب و اِضْطِراب
چون دَمی حیْران شد از وَی شاهِ فرد / رُویِ خود سوی عمادُ آلملک کرد
کای اَچی بس خوب اسبی نیست این / از بهشتست این مگر نه از زمین
پس عمادُ آلملک گفتش ای خَدیو / چون فرشته گردد از مَیْلِ تو دیو
در نظر آنچ آوری گردید نیک / بس گَش و رَعناست این مرکب و لیک
هست ناقص آن سَر اندر پیکرش / چون سَرِ گاوست گویی آن سَرش
در دلِ خوارَمْشَه این دَم کار کرد / اسب را در مَنْظَرِ شه خوار کرد
چون غَرَض دَلّاله گشت و واصِفی / از سه گز کرباس یابی یوسفی
چونکه هنگامِ فراقِ جان شود / دیو دَلّالِ دُرِ ایمان شود
پس فروشَد ابله ایمان را شتاب / اندر آن تنگی به‌یک اِبْریقْ آب
وآن خیالی باشد و اِبْریق نی / قصدِ آن دَلّال جُز تَخریق نی
این زمان که تو صحیح و فَربهی / صِدق را بَهرِ خیالی می‌دهی
می‌فروشی هر زمانی دُرِّ کان / همچو طفلی می‌ستانی گِردکان
پس در آن رنجوریِ روزِ اَجَل / نیست نادر گر بوَد اینت عمل
در خیالت صورتی جوشیده‌ای / همچو جَوزی وقتِ دَق پوسیده‌ای
هست از آغاز چون بَدْر آن خیال / لیک آخِر می‌شود همچون هِلال
گر تو اوّل بنْگری چون آخِرش / فارغ آیی از فریبِ فاتِرش
جَوْزِ پوسیده‌ست دنیا ای امین / امتحانش کم کن از دُورَش ببین
شاه دید آن اسب را با چشمِ حال / وآن عمادُآلملک با چشمِ مآل

۳۴۵۱. P **در هرچ تافت**. ۳۴۵۲. بولاق، **تو هم یکسان**. AB **بدان**. ۳۴۵۳. A **آن هست**. ABP **گنج و مقتبس**. ۳۴۵۵. P **روی سوی ان عماد الملک**. ۳۴۵۶. ABP **کای اخی**. ۳۴۵۷. P **کای خدیو**. ۳۴۵۹. B بولاق، **این سرش**. ۳۴۶۰. P **خرّمشه**. بولاق، **خوارزمشه**. ۳۴۶۱. P **چون غرض گردد دلاله و حاسدی**. P **یابی حاصلی**، به قلمی متأخرتر نوشته شده.
۳۴۶۴. AKP فاتح، **تحریق**. ۳۴۶۶. فاتح، در مصراع اوّل، **زرّکان**. P **همچو طفل و**.
۳۴۶۸. A **خیال**. ۳۴۶۹. P حذف کرده. ۳۴۷۰. P حذف کرده. بولاق، **در آخرش**.

چشمِ شه دو گز همی‌دید از لُغَز　　چشمِ آن پایان‌نگر پنجاه گز
آن چه سُرمه‌ست آنکه یزدان می‌کَشَد　　کز پسِ صد پرده بیند جان رَشَد
چشمِ مِهتر چون به‌آخُر بود جُفت　　پس بدآن دیده جهان را جیفه گفت
زین یَکی ذَمّش که بشْنود او و حَسْب　　پس فسرد اندر دلِ شه مِهْرِ اسب
چشمِ خود بگْذاشت و چشمِ او گُزید　　هوشِ خود بگْذاشت و قوْلِ او شنید
اینَ بهانه بود و آن دَیّانِ فَرد　　از نیازِ آن در دلِ شه سرد کرد
دَر ببست از حُسنِ او پیشِ بَصَر　　آن سخن بُد در میان چون بانگِ دَر
پرده کرد آن نکته را بر چشمِ شه　　که از آن پرده نُماید مَه سِیَه
پاک بَنّایی که بر سازد حُصُون　　در جهانِ غَیب از گفت و فُسون
بانگِ دَر دان گفت را از قصرِ راز　　تا که بانگِ وا شدَست این یا فَراز
بانگِ دَر مَحسوس و دَر از حِس برون　　تُبْصِرُون این بانگ و دَر لا تُبْصِرُون
چنگِ حِکمت چونکه خوش‌آواز شد　　تا چه دَر از رَوْضِ جَنّت باز شد
بانگِ گفتِ بَد چو دَرْوا می‌شود　　از سَقَر تا خود چه دَر وا می‌شود
بانگِ دَر بشْنو چو دُوری از دَرَش　　ای خُنُک او را که وا شد مَنْظَرش
چون تو می‌بینی که نیکی می‌کنی　　بر حیات و راحتی بر می‌زنی
چونکه تقصیر و فسادی می‌رود　　آن حیات و ذوق پنهان می‌شود
دیدِ خود مگْذار از دیدِ خَسان　　که به‌مُردارت کَشَند این کرکسان
چشمِ چون نرگس فرو بندی که چی　　هین عصایَم کَش که کُورم ای اَچی
وآن عصاکش که گُزیدی در سفر　　خود ببینی باشد از تو کورتر
دستِ کورانه به حَبْلُ اللّه زن　　جُز بر امر و نهیِ یزدانی مَتَن
چیست حَبْلُ اللّه‌رها کردن هوا　　کین هوا شد صَرصَری مَر عاد را
خَلق در زندان نشسته از هواست　　مرغ را پرها ببسته از هواست
ماهی اندر تابهٔ گرم از هواست　　رفته از مَسْتُوریان شرم از هواست

۳۴۷۶. *G* **وحسپ**. *ABP* **بس فسرد**. *A* **عشق اسب**. *G* **اسپ**. ۳۴۷۷. بولاق، **و** را در هر دو مصراع حذف کرده. ۳۴۷۹. بولاق، **پیش نظر**. ۳۴۸۰. *P* **در چشم**. ۳۴۸۵. فاتح، **چو در**. ۳۴۸۶. *B* **خنک آنرا**. ۳۴۸۷. *B* بولاق، **حیات**. ۳۴۸۸. *B* بولاق، **حیات**. *A* **حیوة ذوق**. ۳۴۸۹. *B* **بگذار**. ۳۴۹۱. *A* **آن عصاکش**. *P* بولاق، **کان عصاکش**. *A* **که** را حذف کرده. بولاق، **خود چو بینی**. در *P* جای ابیات **۳۴۹۱** و **۳۴۹۲** با هم عوض شده. ۳۴۹۳. بولاق، **که هوا**. ۳۴۹۵. *B* در حاشیه اضافه شده. بولاق، **حوتی** بجای **ماهی**. در *P* جای این بیت و بیت پس از آن با هم عوض شده.

خشمِ شَحنه شعلهٔ نار از هواست　　چارْمیخ و هیْبتِ دار از هواست
شَحنهٔ اجسام دیدی بر زمین　　شَحنهٔ احکامِ جان را هم ببین
روح را در غَیْب خود اشکنجه‌هاست　　لیک تا نجْهی شَکنجه در خَفاست
چون رهیدی بینی اشکنجه و دَمار　　زآنکه ضدّ از ضدّ گردد آشکار
آنکه در چَه زاد و در آبِ سیاه　　او چه داند لطفِ دشت و رنج چاه
چون رها کردی هوا از بیم حق　　در رسد سَغْراق از تَسْنیمِ حق
لا تُطَرِّقْ فی هَواکَ سَلْ سَبیل　　مِنْ جَنابِ ٱللّهِ نَحْوَ ٱلسَّلْسَبیل
لا تَکُنْ طَوْعَ ٱلهَوَی مِثْلَ ٱلحَشیش　　إنَّ ظِلَّ ٱلعَرْشِ أَوْلَی مِنْ عَریش
گفت سلطان اسب را وا پس بَرید　　زودتر زین مَظْلمه بازم خرید
با دلِ خود شَه نفرمود این قَدَر　　شیر را مَفْریب زین رأسُ ٱلبَقَر
پایِ گاو اندر میان آری ز داوْ　　رَوْ ندوزد حق بر اسبی شاخِ گاو
بس مُناسب صنعتَست این شُهره زاوْ　　کَیْ نهد بر جسمِ اسب او عُضْوِ گاو
زاوْ ابدان را مُناسب ساخته　　قصرهای مُنْتقِل پرداخته
در میانِ قصرها تَخْریجها　　از سوی این سوی آن صِهْریجها
وز درونْشان عالَمی بی‌مُنتها　　درمیانِ خرگهی چندین فضا
گه چو کابوسی نُماید ماه را　　گه نُماید رَوْضه قعرِ چاه را
قبض و بسطِ چشمِ دل از ذوآلجلال　　دم بدَم چون می‌کند سِحْرِ حَلال
زین سبب درخواست از حق مُصطفیٰ　　زشت را هم زشت و حق را حق‌نُما
تا بهآخِرِ چون بگردانی وَرَق　　از پشیمانی نه اُفتم در قَلَق
مَکر که کرد آن عمادُ ٱلمُلکِ فرد　　مالکُ ٱلمُلکش بدآن ارشاد کرد
مَکرِ حق سَرچشمهٔ این مَکرهاست　　قَلْب بَیْنَ إصْبَعَیْنِ کِبریاست
آنکه سازد در دلت مَکر و قیاس　　آتشی داند زدن اندر پلاس

۳۴۹۶. *B* در حاشیه اضافه شده. [چاپ قبلی، **چشم**. متن تصحیح شد].
۳۴۹۸. در *A* ابیات **۳۴۹۸** و **۳۴۹۹** پس از بیت **۳۵۰۱** آمده. *AP* **در جفاست.**
۳۵۰۰. در *G* **و** پیش از **در آب** در بالای سطر نوشته شده.　۳۵۰۶. **رَو ندارد حق.**
۳۵۰۷. بولاق،**که نهد.**　۳۵۰۹. *P* **سوی آن سازیجها (ساریجها).**　۳۵۱۰. *ABP* بولاق، **عالم.**　۳۵۱۲.*P* **چشم و دل.**　۳۵۱۴. *AB* بولاق، **نیفتم در قلق.**　۳۵۱۵. *A* **مکر کی کرد.**
۳۵۱۶. بولاق، **هر مکرهاست.** *P* **ازکبریاست.**

رجوع کردن به قصّهٔ آن پایْ مَرد و آن غریبِ وام دار و بازگشتنِ ایشان از سَرِ گورِ خواجه و خواب دیدنِ پایْمرد خواجه را الی آخره

بی‌نهایت آمد این خَوش‌سَرگذشت — چون غَریب ازگورِ خواجه بازگشت
پایْمردش سوی خانهٔ خویش برد — مُهرِ صد دینار را فا او سپرد
لُوتش آورد و حکایتهاش گفت — کز امید اندر دلش صد گُل شگُفت
آنچه بَعْدَ العُسْرِ یُسْر او دیده بود — با غَریب از قصّهٔ آن لب گشود
نیم‌شب بگْذشت و افسانه‌کنان — خوابشان انداخت تا مَرْعای جان
دید پامرد آن هُمایون خواجه را — اندر آن شب خواب بر صَدرِ سَرا
خواجه گفت ای پایْمردِ با نمک — آنچه گفتی من شنیدم یک بیک
لیک پاسخ دادنم فرمان نبود — بی اشارت لب نیارَستم گشود
ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند — مُهر بر لبهای ما بنْهاده‌اند
تا نگردد رازهای غیب فاش — تا نگردد مُنْهَدِم عیش و معاش
تا ندرّد پردهٔ غفلت تمام — تا نماند دیگِ محنت نیم‌خام
ما همه گوشیم، کر شد نقشِ گوش — ما همه نُطْقیم لیکن لب خموش
هرچه ما دادیم دیدیم این زمان — این جهان پرده‌ست وعَیْنَست آن‌جهان
روزِ کِشتن روزِ پنهان کردنست — تخم در خاکی پریشان کردنست
وقتِ بدْرودن گهِ مِنْجَل زدن — روزِ پاداش آمد و پیدا شدن

گفتنِ خواجه در خواب به آن پایْمرد وجوهِ وامِ آن دوست را که آمده بود و نشان دادنِ جای دفنِ آن سیم و پیغام کردن به وارثان که البتّه آن را بسیار نبینند و هیچ باز نگیرند و اگر چه او هیچ از آن قبول نکند یا بعضی را قبول نکند هم آنجا بگذارند تا هر آنکه خواهد بر گیرد که من با خدا نذرها کردم که از آن سیم به من و متعلّقانِ من حَبّه‌ای باز نگردد الی آخره

بشْنو اکنون دادِ مهمانِ جدید — من همی‌دیدم که او خواهد رسید

۳۵۱۹. بولاق، **با او سپرد.** ۳۵۲۱. P **یسری دیده بود.** ۳۵۲۹. بولاق، **اگر شد.** فاتح، **گر** . ۳۵۳۰. بولاق و فاتح، **پرده و غیبست آن جهان.** ۳۵۳۱.AB **خاک.** ۳۵۳۲. P **وقت اظهار** بجای **روز پاداش.** عنوان (۲): **کی آمده بود** را حذف کرده. P **دفن آن نقود.** B **همآنجا بگذارید.** P **تا هرک خواهد برد.** P **نقود** بجای **سیم.** P **حبّه** را حذف کرده.

من شنوده بودم از وامش خبر　　بسته بَهرِ او دو سه پاره گُهَر
که وفای وامِ او هستند و بیش　　تا که ضَیْفم را نگردد سینه ریش
وام دارد از ذَهَب او نُه هزار　　وام را از بعضِ این گو بر گزار
فَضله ماند زین بسی گو خرج کن　　در دُعایی گو مرا هم دَرج کن
خواستم تا آن به‌دستِ خود دهم　　در فلان دفتر نبشتَست این قِسَم
خود اَجَل مُهلت ندادم تا که من　　خُفْیَه بسْپارم بدو دُرِّ عَدَن
لعل و یاقوتَست بَهرِ وامِ او　　در خَنُوریّ و نبشته نامِ او
در فلان طاقیش مدفون کرده‌ام　　من غم آن یارِ پیشین خورده‌ام
قیمتِ آن را نداند جُز مُلُوک　　فَاجْتَهِدْ بِالْبَیْعِ أَنْ لا یَخْدَعُوک
در بُیُوعِ آن کن تو از خَوفِ غِرار　　که رسول آموخت سه روز اختیار
از کسادِ آن مترس و در مَیُفْت　　که رواجِ آن نخواهد هیچ خفت
وارِثانم را سلامِ من بگو　　وین وَصیّت را بگو هم مو بمو
تا ز بسیاریِّ آن زر نشْکُهَند　　بی گرانی پیشِ آن مهمان نهند
ور بگوید او نخواهم این فِرِه　　گو بگیر و هر که را خواهی بده
زآنچه دادم باز نسْتانم نَقیر　　سوی پستان باز نآید هیچ شیر
گشته باشد همچو سگ قَیْ را اَکُول　　مُسْتَرِدِّ نِحْله بر قوْلِ رسول
ور ببندد دَر نباید آن زرش　　تا بریزند آن عَطا را بر دَرَش
هر که آنجا بگْذرد زر می‌برد　　نیست هدیهٔ مخلصان را مُسْتَرَد
بَهرِ او بنْهاده‌ام آن از دو سال　　کرده‌ام من نَذرها با ذوالْجَلال
ور روا دارند چیزی زآن سَتَد　　بیست چندان خود زیانْشان اوفتد
گر روانم را پژولانند زود　　صد دَرِ محنت بَریشان بر گشود
از خدا اومید دارم من لَبِق　　که رساند حقّ را در مُسْتَحِق
دو قضیّهٔ دیگر او را شرح داد　　لب به‌ذِکرِ آن نخواهم بر گشاد
تا بماند دو قضیّه سِرّ و راز　　هم نگردد مثنوی چندین دراز

۳۵۳۴. P شنیده. ۳۵۳۶. بولاق، واگذار. ۳۵۳۸. B نوشتست. ۳۵۴۰. B نوشته.
۳۵۴۴. بولاق، او بجای آن، در هر دو مصراع. ۳۵۴۸. G پُستان.
۳۵۵۰. بولاق، نیابد آن زرش. A بریزد. ۳۵۵۲. P عهد کردم نذرها.
۳۵۵۵. A بولاق، امّید. بولاق، بر مستحق.

بر جهید از خـواب انگشـتک زنـان گه غـزل گـویان و گـه نـوحه کـنان
گفت مـهمان در چـه سـوداهـاستی پایْمردا مست و خوش بـرخـاستی
تا چه دیدی خواب دوش ای بوآلعَلا کـه نـمی‌گنجی تـو در شـهر و فـلا
خـواب دیـده پـیلِ تـو هـندوستان کـه رَمـیدَستی ز حـلقهٔ دوسـتان
گـفت سـوداناک خـوابی دیـده‌ام در دلِ خــود آفــتابی دیــده‌ام
خــواب دیــدم خــواجـهٔ بیدار را آن ســپرده جــان پَــیِ دیــدار را
خواب دیدم خواجـهٔ مُـعْطِیِ آلْـمُنَی واحِــدٌ کَأَلْأَلْــفِ إنْ أَمْــرٌ عَــنَی
مست و بیخود این چنین برمی‌شمرد تا که مستی عقل و هـوشش را بـبُرد
در مــیانِ خــانه افـتاد او دراز خــلقِ اَنْـبُه گِـردِ او آمـد فَـراز
با خود آمد گـفت ای بـحرِ خـوشی ای نِــهاده هــوشها در بــیهُشی
خــواب در بـنْهاده‌ای بـیداریـی بســته‌ای در بــی‌دلی دلداریـی
تــوانگـری پـنهان کـنی در ذُلِّ فـقر طـوْقِ دولت بسـته انـدر غُـلِّ فـقر
ضـدّ انــدر ضـدّ پـنهان مُـنْدَرِج آتش انــدر آبِ ســوزان مُـنْدَرِج
رَوْضــه انــدر آتشِ نـمرود دَرْج دخلها رُویان شـده از بَـذل و خـرج
تــا بگـفته مـصطفیٰ شـاهِ نَـجاح السَّــماحُ یــا أُولی آلنُّـعْمَی رَبـاح
مـا نَـقَص مـالٌ مِـنَ آلصَّـدْقاتِ قـط إنّــما آلخَـیْراتُ نِـعْمَ آلمُـرتَبَط
جُــوشِشِ و افـزونیِ زر در زَکـات عصمت از فَحْشا و مُنْکَر در صَلات
آن زَکــاتت کـیسه‌ات را پــاسبان وآن صَلاتت هـم ز گـرگانت شُـبان
میوهٔ شیرینِ نِـهان در شـاخ و بـرگ زنــدگیّ جـاودان در زیـرِ مـرگ
زِبْل گشته قُـوتِ خـاک از شـیوه‌ای زآن غــذا زاده زمـین را مـیوه‌ای
در عـدَم پـنهان شـده مـوجودیی در سـرشتِ سـاجِدی مَسْـجُودیی
آهــن و سـنگ از بـرونش مُـظْلَمی انــدرون نـوریّ و شـمعِ عـالَمی
دَرْج در خَــوفی هـزاران ایـمِنی در سـوادِ چشـم چـندانْ روشـنی

۳۵۵۸. B گویان گهی نوحه. ۳۵۵۹. P مست و سرخوش خاستی. ۳۵۶۰. بــولاق، شهر و خلا. ۳۵۶۴. P نعم المنی، در حاشیه تصحیح شده. A امر غنی. P امر نهی. ۳۵۶۹. A تانگری. B تُنگری. P مُنعمی پنهان. بولاق، عزّ را پنهان. A ذلّ بجای غلّ. ۳۵۷۲. بولاق، تا بگفت. ۳۵۷۶. A زبان بجای نهان. ۳۵۷۷. A ریگ گشته. ABP بولاق، غدا. ۳۵۷۸. A در سرشت شاهدی. ۳۵۷۹. A اندرو. A شمعی. ۳۵۸۰. G آمنی. بولاق، چندین.

اندرونِ گاوِ تن شه‌زاده‌ای   گنج در ویرانه‌ای بنْهاده‌ای
تا خری پیری گریزد زآن نفیس   گاو بیند شاه نی یعنی بلیس

حکایتِ آن پادشاه و وصیّت کردنِ او سه پسرِ خویش را که درین سفر در ممالکِ من فلان جا چنین ترتیب نهید و فلان جا چنین نُوّاب نَصب کنید امّا اللّه اللّه به فلان قلعه مَروید و گِردِ آن مَگردید

بود شاهی شاه را بُد سه پسر   هر سه صاحب فِطْنَت و صاحب نظر
هر یکی ازدیگری اُستوده‌تر   در سَخا و در وَغا و کَرّ و فَر
پیشِ شَه شَه‌زادگان اِستاده جمع   قُرَّةُ ٱلعَیْنانِ شه همچون سه شمع
ازرهِ پنهان ز عَیْنَیْنِ پسر   می‌کشید آبی نَخیلِ آن پدر
تا ز فرزند آبِ این چشمه شتاب   می‌رود سوی ریاضِ مام و باب
تازه می‌باشد ریاضِ والِدَیْن   گشته جاری عَیْنِشان زین هر دو عَیْن
چون شود چشمه ز بیماری عَلیل   خشک گردد برگ و شاخِ آن نَخیل
خشکیِ نَخلش همی‌گوید پدید   که ز فرزند آن شجر نَم می‌کشید
ای بسا کاریزِ پنهان همچنین   مُتَّصِل با جانتان یا غافلین
ای کشیده زآسمان و از زمین   مایه‌ها تا گشته جسمِ تو سَمین
عاریه‌ست این کم همی باید فشارد   کانچه بگْرفتی همی‌باید گزارد
جُز نَفَخْتُ کان ز وَهّاب آمدَست   روح را باش آن دگرها بیهُده‌ست
بیهُده نسبت به‌جان می‌گویمش   نی به‌نسبت با صَنیعِ مُحْکَمَش

۳۵۸۲. *B* بولاق، **خر پیری.** عنوان: *AB* بولاق، **که بفلان قلعه.** ۳۵۸۳. *P* **پادشاهی بود و او را سه پسر.** ۳۵۸۴. *AP* **بستوده تر.** ۳۵۸۸. *P* حذف کرده.
۳۵۸۹. بولاق، **شاخ و برگ.** *P* **بیخ و شاخ.** *A* **و** را حذف کرده. ۳۵۹۰. *AGP* بولاق، **که ز فرزندان شجر.** ۳۵۹۱. *P* **ای بسی.** ۳۵۹۲. پس از این بیت *K* بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی چهار بیت زیر را افزوده‌اند که در حاشیهٔ *G* نیز اضافه شده:

تن ز اجزای جهان دزدیدهٔ   پاره پاره زین و آن ببریدهٔ
از زمین و آفتاب و آسمان   پارها بر دوختی بر جسم و جان
یا تو پنداری که بردی رایگان   باز نستانند از تو این و آن
کالهٔ دزدیده نبود پایدار   لیک آرد دزد را تا پای دار

۳۵۹۴. *B* **چون نَفَخْتُ.**

بیانِ استمدادِ عارف از سَرچشمهٔ حیات ابدی و مستغنی شدنِ او از استمداد و اِجْتِذاب از چشمه‌های آبهای بی‌وفا که علامةُ ذلک اَلْتجافی عَن دارِ اَلغُرور که آدمی چون بر مددهای آن چشمه‌ها اعتماد کند در طلبِ چشمهٔ باقیِ دائم سست شود

کاری ز درونِ جانِ تو می‌باید   کز عاریه‌ها تو را دَری نگْشاید
یک چشمهٔ آب از درونِ خانه   به ز آن جویی که آن ز بیرون آید

حَبَّذا کاریزِ اصلِ چیزها   فارغَت آرد ازین کاریزها
تو ز صَد یَنْبُوعِ شربت می‌کَشی   هرچه زآن صد کم شود کاهد خَوشی
چون بجُوشید ازدرون چشمهٔ سَنی   ز اِسْتِراقِ چشمه‌ها گردی غَنی
قُرَّةُ اَلعَیْنَت چو ز آب و گِل بوَد   راتبهٔ این قُرَّه دردِ دل بوَد
قلعه را چون آب آید از برون   در زمانِ اَمن باشد بر فزون
چونکه دشمن گِرْدِ آن حلقه کُند   تاکه اندر خونشان غَرقه کند
آبِ بیرون را ببرّند آن سپاه   تا نباشد قلعه را زآنها پناه
آن زمان یک چاهِ شوری از درون   به ز صَد جیحونِ شیرین از برون
قاطِعُ اَلأَسْباب و لشکرهای مرگ   همچو دَی آید به‌قطعِ شاخ و برگ
در جهان نبْوَد مَدَدشان از بهار   جُز مگر در جانِ بهارِ رُویِ یار
زآن لقب شد خاک را دارُ اَلغُرور   کو کَشَد پا را سپس یَوْمَ اَلعُبور
پیش از آن بر راست و بر چپ می‌دوید   که بچینم دردِ تو چیزی نچید
او بگفتی مَر تو را وقتِ غَمان   دُور از تو رنج و دَه کُه در میان
چون سپاهِ رنج آمد بست دَم   خود نمی‌گوید تو را من دیده‌ام
حق پَیِ شیطان بدین سان زد مَثَل   که تورا در رزم آرَد با حِیَل
که تورا یاری دهم من با تُوَم   در خطرها پیشِ تو من می‌دَوَم
اِسْپَرت باشم گهِ تیرِ خَدَنگ   مَخْلَصِ تو باشم اندر وقتِ تَنگ
جان فدای تو کنم در اِنْتِعاشْ   رُستمی شیری هَلا مردانه باش

عنوان: P **چون** را پس از **آدمی** حذف کرده. P **اعتماد کند و در طلب**. G **باقیّ دایم**. B**کاریز درون**. بولاق، **کز عاریتی**. بولاق، **جویی که از برون می‌آید**. ۳۵۹۸. بولاق، **بجوشد**.
۳۶۰۱. بولاق، **حلقه تند**. ۳۶۰۳. P **چاه شوراب**. ۳۶۰۴. P بولاق، **و** را پس از **الاسباب** حذف کرده. P.۳۶۰۶ **زپس** بجای **سپس**. ۳۶۱۰. بولاق **کو ترا**. ۳۶۱۱. بولاق، **من میروم**.
۳۶۱۳. P **هله** بجای **هلا**.

سوی کُفرش آوَرَد زین عِشْوَه‌ها   آن جُوالِ خُدعه و مَکر و دَها
چون قَدَم بِنْهاد در خندق فتاد   او بِه‌قاهاقاهِ خنده لب گشاد
هَی بیا مَن طَمْعها دارم ز تو   گویدش رَو رَو که بیزارم ز تو
تو نترسیدی ز عَدْلِ کردگار   من همی ترسم دو دست ازمن بدار
گفت حق خود او جُدا شد از بِهی   تو بدین تَزویرها هم کَیْ رهی
فاعل و مفعول در روزِ شمار   رُوسیاهَند و حَریفِ سنگسار
رَه‌زده و رَه‌زن یقین در حُکم و داد   در چَهِ بُعدند و در بِئْسَ اَلْمِهاد
گُول را و غُول را کو را فَریفت   ازخلاص و فَوْز می‌باید شَکیفت
هم خر و خرْگیر اینجا در گِلَند   غافِلَند اینجا و آنجا آفِلَند
جُز کسانی را که وا گردند از آن   در بهارِ فَضل آیند از خزان
تَوْبه آرند و خدا تَوْبه‌پذیر   امرِ اوگیرند و او نِعْمَ اَلْأَمیر
چون برآرند از پشیمانی حَنین   عرش لرزد از أَنینِ اَلْمُذْنِبین
آنچنان لرزد که مادر بر وَلَد   دستشان گیرد به‌بالا می‌کشد
کای خداتان واخریده از غُرور   نَکْ ریاضِ فَضل و نَکْ ربِّ غَفور
بعد ازینتان برگ و رِزقِ جاودان   از هوای حق بوَد نه از ناودان
چونکه دریا بر وَسائِط رشک کرد   تشنه چون ماهی به‌تَرْکِ مَشْک کرد

روان شدنِ شه‌زادگان در مَمالکِ پدر بعد از وداع کردنِ ایشان شاه را و اِعادت کردنِ شاه وقتِ وداع وصیّت را

عَزم ره کردند آن هر سه پسر   سوی اَملاکِ پدر رسم سفر
در طَوافِ شهرها و قلعه‌هاش   از پَیِ تدبیرِ دیوان و مَعاش
دستبوسِ شاه کردند و وداع   پس بدیشان گفت آن شاهِ مُطاع
هر کجاتان دل کشد عازم شوید   فی أَمانِ اللّه دست افشان روید

۳۶۱۴. *A* در حاشیه اضافه شده. ۳۶۱۵. *A* در حاشیه اضافه شده. ۳۶۲۰. *A* **و** را پیش از **ره زن** حذف کرده. ۳۶۲۱. *P* **گول را و کور را.** ۳۶۲۴. بولاق، **و** را پیش از **او** حذف کرده. ۳۶۲۷. *G* **غرور**، به فتحه. عنوان: *P* **وقت رجوع وصیّت را.** *G* پس از **وصیت را** اضافه شده **الی آخره.** ۳۶۳۱. *A* **شهرهاش.** *A* **و دیوان.** ۳۶۳۳. *P* **هر کجا دلتان کشد.**

غَیرِ آن یک قلعه نامش هُش‌رُبا   تَنگ آرَد بر کُلَه‌داران قَبا
اَللّه اللّه زآن دِزِ ذاتُ الصُّوَر   دُور باشید و بترسید از خطر
رُو و پُشتِ بُرجهاش و سقف و پَست   جُمله تِمثال و نگار و صورَتست
همچو آن حُجرهٔ زلیخا پُر صُوَر   تا کند یوسف به ناکامَش نظر
چونکه یوسف سوی او می‌ننگرید   خانه را پُر نقشِ خود کَرد از مَکید
تا به‌هَر سو که نْگَرَد آن خوش‌عِذار   رُویِ او را بیند او بی‌اختیار
بَهرِ دیده‌روشنان یزدانِ فرد   شش جهت را مَظْهَرِ آیات کرد
تا به هر حیوان و نامی که نْگَرَند   از ریاضِ حُسنِ ربّانی چَرَند
بَهرِ این فرمود با آن اِسْپَه او   حَیْثُ وَلَّیْتُمْ فَثَمَّ وَجْهُهُ
از قَدَح گر در عَطَش آبی خورید   در درونِ آب حق را ناظِرید
آنکه عاشق نیست او در آب در   صورتِ خود بیند ای صاحب‌بصر
صورتِ عاشق چو فانی شد دَرو   پس در آب اکنون که را بیند بگو
حُسنِ حق بینند اندر رُویِ حور   همچو مَه در آب ازصُنعِ غیور
غیرتش بر عاشقیّ و صادقیست   غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گویْ بُرد   جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
أَسْلَمَ الشَّیْطانُ آنجا شد پدید   که یَزیدی شد ز فَضلش بایزید
این سخن پایان ندارد ای گروه   هین نگه‌دارید زآن قلعه وُجوه
هین مبادا که هَوَستان ره زند   که فُتید اندر شَقاوت تا ابد
از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض   بشْنوید از من حدیثِ بی‌غَرَض
در فَرَج‌جویی خِرَد سَرْتیز به   ازکمین‌گاهِ بَلا پرهیز به
گر نمی‌گفت این سخن را آن پدر   ور نمی‌فرمود زآن قلعه حَذَر
خود بدان قلعه نمی‌شد خَیْلِشان   خود نمی‌افتاد آن سو مَیْلشان
کان نبُد معروف بس مَهجور بود   از قِلاع و از مَناهِجِ دُور بود

۳۶۳۴. بولاق، آن قلعه که نامش. ۳۶۳۶. بولاق، روی و پشت. AB بولاق و فاتح، و برجهاش. P نگار صورتست. ۳۶۳۷. بولاق و فاتح، بناگاهش نظر. ۳۶۳۸. G آن مُکید. ۳۶۳۹. بولاق و فاتح، بهر سو بنگرد. P آن رخ او بیند. ۳۶۴۳. بولاق و فاتح، خورند و ناظرند. ۳۶۴۴. P بولاق، صاحب نظر. ۳۶۵۰. بولاق، قلعهٔ. ۳۶۵۲. A از غرض پرهیز. P حدیثی. ۳۶۵۳. A فرح جویی. ۳۶۵۶. B بس محجور بود.

چون بکرد آن منع دلشان زآن مَقال　در هوس افتاد و در کویِ خیال
رغبتی زین منع دردلشان بِرُست　که بباید سِرِّ آن را باز جُست
کیست کز ممنوع گردد مُمْتَنِع　چونکه الإِنْسانَ حَرِیصٌ ما مُنِع
نَهْی بر اهلِ تُقیٰ تَبغیض شد　نهی بر اهلِ هوا تَحریض شد
پس ازین یُغْوِی بِهِ قَوْماً کَثیر　هم ازین یَهدِی بِهِ قَلباً خَبیر
کَیْ رَمَد از نَی حَمامِ آشنا　بَلْ رَمَد زآن نَی حَماماتِ هوا
پس بگفتندش که خدمتها کنیم　بر سَمِعْنا و أَطَعْناها تَنیم
رُو نگردانیم از فرمانِ تو　کفر باشد غفلت از احسانِ تو
لیک استثنا و تَسبیحِ خدا　ز اعتمادِ خود بُد از ایشان جُدا
ذِکرِ استثنا و حَزمِ مُلْتَوی　گفته شد در ابتدای مثنوی
صد کتاب ار هست جُز یک باب نیست　صد جهت را قصد جُز محراب نیست
این طُرُق را مَخْلَصش یک خانه است　این هزاران سُنبل از یک دانه است
گونه گونه خوردنیها صد هزار　جُمله یک چیزست اندر اعتبار
از یکی چون سیر گشتی تو تمام　سرد شد اندر دلت پنجَه طعام
در مَجاعَت پس تو اَحْوَل دیدهای　که یکی را صد هزاران دیدهای
گفته بودیم از سَقامِ آن کنیز　وز طبیبان و قُصورِ فهم نیز
کان طبیبان همچو اسبِ بی عِذار　غافل و بیبهره بودند از سَوار
کامشان پُر زخم از قَرْعِ لگام　سُمّشان مجروح از تحویلِ گام
ناشُده واقِف که نک بر پشتِ ما　رایضِ چُستیست اُستادیٔنُما
نیست سرگردانیِ ما زین لگام　جُز ز تصریفِ سَوارِ دوست کام
ما پَیِ گُل سوی بُستانها شده　گُل نُموده آن و آن خاری بُده
هیچشان این نی که گویند از خِرَد　بر گلوی ما که میکوبد لگد

۳۶۵۹. *P* در حاشیه اضافه شده. ۳۶۶۰. *B* **بر اهل هوی.** ۳۶۶۲. *P* **میرمد** بجای **بل رمد.** [چاپ قبلی، **زان**.متن تصحیح شد]. ۳۶۶۳. *P* **پس بشه گفتند که.** ۳۶۶۵. *P* **شد از ایشان.** ۳۶۶۸. *AP* **این طرف را.** *GP* **مَخلَصی**، امّا در *G* حرف آخر تغییر یافته. ۳۶۷۱. *ABK* بولاق و فاتح، **احول بودهٔ**، و در *G* **بودهٔ** در بالا اضافه شده. ۳۶۷۲. *AP* **وز طبیبان و کژیٔ تدبیر نیز.** ۳۶۷۴. *B* بجای مصراع دوم، مصراع دوم بیت **۳۶۷۶** را نوشته. ۳۶۷۵. *B* حذف کرده. *P* **رایضی.** *A* **و چیستیست**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده. ۳۶۷۶. *B* حذف کرده. ۳۶۷۷. بولاق، **نمود و آن و آن.** ۳۶۷۸. *GP* **کی میکوبد.**

آن طبیبان آنچنان بندهٔ سبب ‌‌ گشته‌اند از مَکرِ یزدان مُحْتَجَب
گر ببندی در صِطَبْلی گاوِ نر ‌‌ باز یابی در مَقامِ گاو خر
از خری باشد تَغافُل خفته‌وار ‌‌ که نجویی تا کِیَست آن خُفْیَه‌کار
خود نگفته کین مُبَدِّل تا کِیَست ‌‌ نیست پیدا او مگر افلاکِیَست
تیر سوی راست پَرّانیده‌ای ‌‌ سوی چپ رَفتَست تیرت دیده‌ای
سوی آهویی بصَیْدی تاختی ‌‌ خویش را تو صیدِ خوکی ساختی
در پَیِ سودی دویده بَهرِ کَبْس ‌‌ نارسیده سود افتاده به‌حَبْس
چاه‌ها کنده برای دیگران ‌‌ خویش را دیده فتاده اندر آن
در سبب چون بی‌مُرادت کرد رَب ‌‌ پس چرا بَدْظَن نگردی در سبب
بس کسی از مَکْسَبی خاقان شده ‌‌ دیگری زآن مَکْسَبَه عُریان شده
بس کس از عقدِ زنان قارون شده ‌‌ بس کس از عقدِ زنان مَدیون شده
پس سبب گردان چو دُمِّ خر بوَد ‌‌ تکیه بر وَی کم کنی بهتر بوَد
ور سبب گیری نگیری هم دلیر ‌‌ که بس آفَتهاست پنهانش به‌زیر
سِرِّ استثناست این حَزم و حَذر ‌‌ زآنکه خررا بُز نُماید این قَدَر
آنکه چشمش بست گرچه گُرْبُزست ‌‌ ز احْوَلی اندر دو چشمش خر بُزست
چون مُقَلِّب حق بوَد اَبْصار را ‌‌ که بگرداند دل و افکار را
چاه را تو خانه‌ای بینی لطیف ‌‌ دام را تو دانه‌ای بینی ظریف
این تَسَفْسُط نیست تَقلیبِ خداست ‌‌ می‌نُماید که حقیقتها کجاست
آنکه اِنکارِ حَقایق می‌کند ‌‌ جُملگی او بر خیالی می‌تَنَد
او نمی‌گوید که حِسْبانِ خیال ‌‌ هم خیالی باشدت چشمی بمال

۳۶۸۱. P **گر نجویی ازکیست.** A **که** بجای **تا.** A بولاق، **این** بجای آن. ۳۶۸۲. P **این مبدّل.**

۳۶۸۴. AB **خویش را در صید خوکی یافتی،** نیز P که **خوکی تافتی** نوشته. **ساختی** قافیهٔ بهتری می‌سازد امّا خاص نسخه G است.

۳۶۸۵. A بولاق، **دویدی.** A بولاق، **و افتاده.**

۳۶۸۸. بولاق، **بس کس از مکسب شه و خاقان شده.** بولاق، **دیگران.**

۳۶۹۱. P **آفتهاش.** P بولاق، **پنهانست زیر.** ۳۶۹۲. A **نیز** بجای سرّ.

۳۶۹۶. BP بولاق، **تفسطط**، و به همین صورت در حاشیه G تصحیح شده.

۳۶۹۸. A **هر خیالی.** بولاق، **چشمت.**

رفتنِ پسرانِ سلطان بحکم آنکه الإِنْسانُ حَرِیصٌ عَلَی ما مُنِعَ
ما بندگیِ خویش نُمودیم و لیکن خوی بَدِ تو بنده ندانست خریدن
بسوی آن قلعهٔ ممنوع عنه آن همه وصیّتها و اندرزهای پدر را زیر پا نهادند تا در چاهِ بلا افتادند و می‌گفتند ایشان را نُفُوسِ لوّامه أَلَمْ یأْتِکُمْ نَذِیرٌ ایشان می‌گفتند گریان و پشیمان لَوْ کُنّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ ما کُنّا فی أَصحْابِ اَلسَّعِیرِ

این سخن پایان ندارد آن فَریق ... بر گرفتند از پَیِ آن دِز طَریق
بر درختِ گندمِ مَنْهی زدند ... از طویلهٔ مُخلصان بیرون شدند
چون شدند از منع و نَهْیَش گرمتر ... سوی آن قلعه بر آوردند سَر
بر ستیزِ قولِ شاهِ مُجْتَبیٰ ... تا به‌قلعهٔ صبرسوزِ هُش‌رُبا
آمدند از رَغْمِ عقلِ پندْتوز ... در شبِ تاریک برگشته ز روز
اندر آن قلعهٔ خوشِ ذاتُ اَلصُّوَر ... پنج در در بحر و پنجی سوی بَر
پنج از آن چون حس به‌سوی رنگ و بو ... پنج از آن چون حسِّ باطن رازْجُو
زآن هزاران صورت و نقش و نگار ... می‌شدند از سو بسو خوش بی‌قرار
زین قَدَحهای صُوَر کم باش مست ... تا نگردی بت‌تَراش و بت‌پَرَست
از قَدَحهای صُوَر بگْذر مه ایست ... باده در جامست لیک از جام نیست
سوی باده‌بخش بگْشا پَهْن فَم ... چون رسد باده نیآید جام کم
آدما معنیّ دلبندم بجوی ... تَرکِ قِشر و صورتِ گندم بگوی
چونکه ریگی آرْد شد بَهرِ خلیل ... دانکه مَعزولست گندم ای نَبیل
صورت از بی‌صورت آید در وجود ... همچنانک از آتشی زادَست دود
کمترین عیبِ مُصَوَّر در خِصال ... چون پیاپی بینَیَش آید مَلال
حیْرتِ مَحض آرَدَت بی‌صورتی ... زاده صدگون آلت از بی‌آلتی
بی ز دستی دستها بافد همی ... جانِ جان سازد مُصَوَّر آدمی

عنوان: *P* **رفتن شه‌زادگان بحکم الانسان الخ.** بولاق، **سلطان بآن قلعه.** *A* **بحکم** را حذف کرده. *G* **آنک** را حذف کرده، امّا در بالا اضافه شده.در *P* تک بیت پس از کلمات **زیر پا بنهادند** آمده. *A*.بولاق، پس از **مُنِع** افزوده، **شعر**. بولاق، **بیت**. بولاق، **پس بسوی**. *P* بولاق، **ممنوع عنه راندند.** *P* **و آن همه وصیّتهای پدر را.** *P* **بنهادند.** *P* **و پشیمان** را حذف کرده.
۳۷۰۲. بولاق، **و هش ربا.** ۳۷۰۴. *P* **پنج در در یَم.** ۳۷۰۵. بولاق، **ظاهر** بجای **بسوی.**
۳۷۱۰. *G* **دلبندُم.** ۳۷۱۱. *A* **ای بخیل.** ۳۷۱۳. *A* **در خیال.** ۳۷۱۴. *A* **زاد صدگون.**

آنچنانک اندر دل از هجر و وصال　　مـی‌شود بـافیده گوناگـون خـیال
هـیچ مـانَد ایـن مـؤثِّر بـا اثـر　　هیچ مـانَد بـانگ و نوْحه بـا ضـرر
نوْحه را صورت ضرر بی‌صورتَست　　دست‌خایند از ضرر کِش نیست دست
ایـن مَـثَل نـالایقَست ای مُسْتَدِل　　حـیلهٔ تَـفهیم را جَـهْدُ آلمُـقِل
صُـنعِ بـی‌صورت بکـارَد صـورتی　　تـن بـرُوید بـا حَـواسّ و آلتـی
تا چه صورت باشد آن بر وفْقِ خَود　　انـدر آرَد جسـم را در نـیک و بـد
صـورتِ نـعمت بـوَد شـاکِر شـود　　صـورتِ مُـهلت بـوَد صـابر شـود
صـورتِ رحـمی بـوَد بـالان شـود　　صـورتِ زخـمی بـوَد نـالان شـود
صـورتِ شـهری بـوَد گـیرد سـفر　　صـورتِ تـیری بـوَد گـیرد سپر
صـورتِ خـوبان بـوَد عشـرت کـند　　صـورتِ غـیبی بـوَد خَـلوت کـند
صورتِ مُحتاجی آرَد سـوی کسب　　صـورتِ بـازُووَری آرَد بـه غَـصْب
این ز حَد و انـدازه‌هـا بـاشد بـرون　　داعـیِ فـعلِ از خـیالِ گـونه‌گـون
بـی‌نهایت کـیشها و پـیشه‌ها　　جُـمله ظِـلِّ صـورتِ انـدیشه‌ها
بـر لبِ بـام ایسـتاده قـومِ خَـوش　　هر یکی را بر زمـین بـین سـایه‌اش
صـورتِ فکـرست بـر بـامِ مَشید　　وآن عمل چون سایه بر ارکان پـدید
فـعل بـر ارکـان و فکـرت مُکْتَتَم　　لیک در تأثـیر و وُصـلت دو بـه‌هم
آن صُوَر در بزم کز جامِ خـوشیست　　فـایدهٔ او بـی‌خودیّ و بـیهُشیست
صورتِ مرد و زن و لَـعْب و جِـماع　　فـایده‌ش بـی‌هوشیِ وقتِ وِقـاع
صورتِ نان و نـمک کـان نـعمتَست　　فـایده‌ش آن قـوّتِ بـی‌صورتَست
در مُصافّ آن صـورتِ تـیغ و سـپر　　فـایده‌ش بـی‌صورتی یـعنی ظَفَر
مـدرسه و تَـعْلیق و صـورتهای وَی　　چون به‌دانش متّصل شد گشت طَی
ایـن صُـوَر چـون بـندهٔ بـی‌صورتند　　پس چـرا در نـفْیِ صـاحب‌نعمتند
این صُوَر دارد ز بـی‌صورت وجـود　　چیست پس بر مُوجِدِ خویشش جُحود
خـود ازو یـابد ظـهور اِنکـارِ او　　نیست غیرِ عکسْ خود ایـن کـارِ او

۳۷۱۷. A و را حذف کرده. ۳۷۲۰. ABP بولاق و فاتح، **نگارد**. ۳۷۲۲. بولاق، **شاکر بود و صابر بود**. ۳۷۲۸. A **و اندیشها**. ۳۷۲۹. G **قومِ**، با اضافه. ۳۷۳۲. P در حاشیه اضافه شده. P **فایدهٔ آن**. ۳۷۳۵. P **صورت تیغ و سنانها و سپر**. ۳۷۳۷. P **پس صورها بندهٔ**. AP در مصراع دوم، **پیش او روید و در نفی اوفتند**. ۳۷۳۸. A **پس** را حذف کرده. P این بیت و شش بیت پس از آن (**۳۷۳۸ - ۳۷۴۴**) را حذف کرده.

صورتِ دیوار و سقفِ هر مکان   سایهٔ اندیشهٔ مِعْمار دان
گرچه خود اندر محلِّ اِفتکار   نیست سنگ و چوب و خشتی آشکار
فاعلِ مُطلق یقین بی‌صورَتست   صورت اندر دستِ او چون آلتست
گه گه آن بی‌صورت از کَتْمِ عَدم   مَر صُوَر را رُو نُماید از کرَم
تا مَدَد گیرد ازو هر صورتی   از کمال و از جمال و قدرتی
باز بی‌صورت چو پنهان کرد رُو   آمدند از بَهرِ کَدْ در رنگ و بو
صورتی از صورتی دیگر کمال   گر بجوید باشد آن عَیْنِ ضَلال
پس چه عَرضه می‌کنی ای بی‌گهر   احتیاجِ خود به مُحتاجی دگر
چون صُوَر بنده‌ست بر یزدان مگو   ظَن مَبر صورت به تشبیهَش مَجو
در تَضَرُّع جُوی و در اِفْنای خویش   کز تفکّر جُز صُوَر ناید به‌پیش
ور ز غَیْرِ صورتت نبْوَد فِره   صورتی کان بی تو زایَد در تو بِه
صورتِ شهری که آنجا می‌روی   ذوقِ بی‌صورت کشیدت ای رَوی
پس بمعنی می‌روی تا لامکان   که خوشی غیرِ مکانست و زمان
صورتِ یاری که سوی او شوی   از برای مُونِسیَّش می‌رَوی
پس بمعنی سوی بی‌صورت شدی   گرچه زآن مقصود غافل آمدی
پس حقیقت حق بوَد مَعْبودِ کُل   کز پَیِ ذوقَست سَیْرانِ سُبُل
لیک بعضی رُو سوی دُم کرده‌اند   گرچه سَر اصلَست سَر گُم کرده‌اند
لیک آن سَر پیشِ این ضالّانِ گُم   می‌دهد دادِ سَری از راهِ دُم
آن ز سَر می‌یابد آن داد این ز دُم   قوْمِ دیگر پا و سَر کردند گُم
چونکه گُم شد جُمله جُمله یافتند   از کَم آمد سوی کُل بشْتافتند

دیدنِ ایشان در قصرِ این قلعهٔ ذات الصّوَر نقشِ روی دخترِ شاه چین را و بیهوش شدنِ هر سه و در فتنه افتادن و تفحّص کردن که این صورت کیست

این سخن پایان ندارد آن گروه   صورتی دیدند با حُسن و شُکوه

۳۷۴۵. B روی. A از بهر که. B بوی. ۳۷۴۶. A محض ضلال. P این بیت را حذف کرده.
۳۷۴۷. A احتیاجی. P این بیت را حذف کرده. ۳۷۵۰. P زاید از تو به. ۳۷۵۳. A صورت اویی. ۳۷۵۵. A این حقیقت. P سیر آن سبل. ۳۷۵۹. BG ازکَم آمد. P اشتافتند.
عنوان: P نقش صورت دختر. ۳۷۶۰. P آن سخن.

خوب‌تر زآن دیده بودند آن فَریق   لیک زین رفتند در بحرِ عَمیق
زآنکه اَفیونْشان درین کاسه رسید   کاسه‌ها مَحْسوس و اَفْیون ناپدید
کرد فعلِ خویش قلعهٔ هُش‌رُبا   هر سه را انداخت در چاهِ بلا
تیرِ غَمزه دوخت دل را بی‌کمان   الأمان و الأمان ای بی‌امان
قَرْنها را صورتِ سنگین بسوخت   آتشی در دین و دلشان بر فروخت
چونکه او جانی بوَد خود چون بوَد   فتنه‌اش هر لحظه دیگرگون بوَد
عشقِ صورت در دلِ شَه‌زادگان   چون خَلِش می‌کرد مانندِ سِنان
اشک می‌بارید هر یک همچو میغ   دست می‌خایید و می‌گفت ای دریغ
ما کنون دیدیم شَه ز آغاز دید   چندمان سوگند داد آن بی‌ندید
انبیا را حقِّ بسیارست از آن   که خبر کردند از پایانمان
کانچه می‌کاری نروید جُز که خار   وین طَرَف پَرّی نیابی زو مَطار
تخم از من بَر که تا رَیْعی دهد   با پَرِ من پَر که تیر آن سو جَهَد
تو ندانی واجبیِّ آن و هست   هم تو گویی آخِرِ آن واجب بُدَست
او تُوَست امّا نه این تو آن تُوَست   که در آخِر واقِفِ بیرون‌شَوَست
توی آخِر سوی توی اوّلت   آمدَست از بَهرِ تَنبیه و صِلَت
توی تو در دیگری آمد دَفین   من غلامِ مردِ خودبینی چنین
آنچه در آیینه می‌بیند جوان   پیر اندر خشت بیند پیش از آن
ز امْرِ شاهِ خویش بیرون آمدیم   با عِنایاتِ پدر یاغیِ شدیم
سَهْل دانستیم قوْلِ شاه را   وآن عِنایتهای بی‌اَشْباه را
نَکْ در افتادیم در خَندق همه   کُشته و خستهٔ بَلا بی‌مَلْحَمه
تکیه بر عقلِ خود و فرهنگِ خویش   بودمان تا این بَلا آمد به‌پیش
بی‌مرض دیدیم خویش و بی‌ز رِقّ   آنچنانکه خویش را بیمارِ دِقّ

۳۷۶۲. A و را حذف کرده. ۳۷۷۱. P کینچ می‌کاری. بولاق، این طرف. B در مطار. بولاق، جز مطار. ۳۷۷۳. A رهست بجای و هست. ۳۷۷۴. [چاپ قبلی، اخر. متن تصحیح شد]. بولاق:

او توست امّا نه این تو که تنست   آن تویی برتر ز تو و هم منست

و پس از آن افزوده:

این توی ظاهر که پنداری توی   هست اندر سو و تو از بی سوی
بر صدف لرزان چرایی ای گهر   توی خود را نی مدان میدان شکر
توی بیگانه‌ست با تو این توی   توی خود دریاب و بگذر زین دویی

۳۷۷۸. بولاق، باغی شدیم. ۳۷۷۹. P امر شاه را. ۳۷۸۰. P خسته و کشتهٔ.

علّتِ پنهان کنون شد آشکار ‌ ‌ بعد از آنکه بند گشتیم و شکار
سایهٔ رَهْبَر بِهَست از ذِکرِ حق ‌ ‌ یک قناعت به که صد لُوت و طَبق
چشم بینا بهتر از سیصد عصا ‌ ‌ چشم بشْناسد گهر را از حَصا
در تَفَحُّص آمدند از اندُهان ‌ ‌ صورتِ که‌بْوَد عَجَب این در جهان
بَعدِ بسیارِ تَفَحُّص در مَسیر ‌ ‌ کشف کرد آن راز را شیخی بَصیر
نه از طریقِ گوش بَلْ از وَحْیِ هوش ‌ ‌ رازها بُد پیشِ او بی‌رُویْ‌پوش
گفت نقشِ رَشکِ پَروینَست این ‌ ‌ صورتِ شه‌زادهٔ چینَست این
همچو جان و چون جنین پنهانْست او ‌ ‌ در مُکَتَّم پرده و ایوانْست او
سوی او نه مرد ره دارد نه زن ‌ ‌ شاه پنهان کرد او را از فِتَن
غیرتی دارد مَلِک بر نامِ او ‌ ‌ که نپرّد مرغ هم بر بامِ او
وای آن دل کِش چنین سودا فتاد ‌ ‌ هیچ کس را این چنین سودا مَباد
این سزای آنکه تخمِ جهل کاشت ‌ ‌ وآن نصیحت را کساد و سَهل داشت
اعتمادی کرد بر تدبیرِ خویش ‌ ‌ که بَرَم من کارِ خود با عقل پیش
نیم ذرّه زآن عِنایت بِهْ بوَد ‌ ‌ که ز تَدْبیرِ خِرَد سیصد رَصَد
تَرکِ مَکرِ خویشتن گیر ای امیر ‌ ‌ پا بکش پیشِ عِنایت خوش بمیر
این بقَدرِ حیلهٔ معدود نیست ‌ ‌ زین حِیَل تا تو نمیری سود نیست

حکایتِ صدرِ جهانِ بخارا که هر سائِلی که به‌زبان بخواستی از صَدقهٔ عامِّ بی‌دریغِ او محروم شدی و آن دانشمندِ درویش به‌فراموشی و فَرطِ حرص و تعجیل به‌زبان بخواست در مَوکِبِ صدرِ جهان از وی رو بگردانید و او هر روز حیله‌ای نوساختی و خود را گاه زن کردی زیرِ چادر و گاه نابینا کردی و چشم و روی خود بسته به‌فراستش بشناختی الی آخره

در بُخارا خُویِ آن خواجیم اجَل ‌ ‌ بود با خواهندگان حُسنِ عمل
دادِ بسیار و عَطای بی‌شمار ‌ ‌ تا به شب بودی ز جودش زَرْنِثار

۳۷۸۶. *B* صورت کبود. *P* عجب اندر جهان. ۳۷۹۷. بولاق، خویشتن کن. *P* عنایات و بمیر. ۳۷۹۸. *A* حیله و معدود. عنوان: *P* دانشمند فقیر. *P* و تعجیل را حذف کرده. *P* روی از وی بگردانید. *P* خود را گاه زن و گاه نابینا چشم بسته کردی. ۳۷۹۹. *A* بولاق، خواجه اجل. *B* خواجم اجل، و در زیر نوشته صدر. فاتح، صدرِ اجل.

زر بـه‌کـاغذپاره‌ها پـیچیده بـود   تا وجـودش بـود مـی‌افشـاند جُـود
همچو خورشید و چو ماهِ پـاک‌بـاز   آنـچه گـیرند از ضـیا بـدْهند بـاز
خـاک را زَرْبـخش کـه‌بْوَد آفـتاب   زرّ ازو در کان و گـنج انـدر خـراب
هـر صَـباحی یک گُـرُه را راتـبه   تـا نـماند اُمّـتی زو خـائبه
مـبتلایان را بُـدی روزی عَـطا   روزِ دیگـر بـیوگان را آن سَـخا
روزِ دیگـر بـر عَـلَوْیانِ مُـقِل   بـا فَـقیهانِ فـقیرِ مُشْـتَغِل
روزِ دیگـر بـر تـهی‌دستانِ عـام   روزِ دیگـر بـر گـرفتارانِ وام
شـرطِ او آن بـود کـه کس بـا زبـان   زر نـخواهـد هـیچ نگْشـاید لبـان
لیک خـامُش بـر حَـوالیِّ رهَش   ایسـتاده مُـفلسان دیـوارْوَش
هرکه کردی نـاگـهان بـا لب سؤال   زو نبردی زیـن گُـنَه یک حَـبّه مـال
مَنْ صَمَتْ مِنْكُمْ نَـجا بُـد یـاسه‌اش   خـامُشان را بـود کـیسه و کـاسه‌اش
نـادِرا روزی یکـی پـیری بگـفت   دِه زَکاتم کـه مـنم بـا جُـوع جُـفت
مَنع کرد از پیر و پیرش جِد گـرفت   مانده خَلق از جِدِّ پیر انـدر شِگِـفت
گـفت بس بی‌شرم پـیری ای پـدر   پـیر گـفت از مـن تُـوی بی‌شرم‌تـر
کین جهان خوردیّ و خواهی تو ز طَمْع   کان جهان با این جهان گیری بجمع
خـنده‌ش آمـد مـال داد آن پـیر را   پـیرِ تـنها بُـرد آن تـوْفیر را
غـیرِ آن پـیر ایـچ خـواهـنده ازو   نـیم حَـبّه زر نـدید و نـه تَسـو
نـوبتِ روزِ فـقیهان نـاگـهان   یک فَقیه از حِـرص آمـد در فـغان
کـرد زاریـها بَسـی چـاره نـبود   گفت هر نوعی نـبودش هـیچ سـود
روزِ دیگـر بـا رُگـو پـیچید پـا   نـاکِس انـدر صَـفِّ قـوْمِ مُـبتلا
تخته‌ها بر ساق بَست از چپّ و راست   تا گُـمان آیـد کـه او اشْکسته‌پاست
دیـدش و بشـناختش چـیزی نـداد   روزِ دیگـر رُو بـپوشید از لُـباد
هـم بـدانستَش نـدادش آن عَـزیز   از گـناه و جُـرمِ گـفتن هـیچ چـیز
چونکه عاجز شد ز صد گونه مَکـید   چون زنان او چادری بر سَر کشـید
در مـیانِ بـیوگان رفت و نشست   سَر فرو افکـند و پـنهان کـرد دست

۳۸۰۶. بولاق، بر فقیهان. A مستغل. ۳۸۰۸. B و نگشاید. P بولاق، نگشاید دهان.
۳۸۱۰. A حذف کرده. ۳۸۱۱. A حذف کرده. ۳۸۱۳. ABبولاق، ماند خلق. ۳۸۱۴. P در حاشیه. ۳۸۱۵. P و میخواهی ز طمع. ۳۸۱۷. A آنچ خواهنده. بولاق، آنچه.
۳۸۱۸. ABP نوبت و روز. ۳۸۲۱. ABبولاق، بشکسته پا. ۳۸۲۲. G لُباد، با ضمّه. فاتح، لِباد، به کسره. ۳۸۲۴. P ز هر گونه.

هــم شـناسیدش نـدادش صَـدْقه‌ای   در دلش آمــد ز حِــرْمان حُـرْقه‌ای
رفت او پـیشِ کـفن‌خواهی پگـاه   کــه بـپیچم در نَـمَد نِـه پیشِ راه
هـیچ مَگْشـا لب نشـین و مـی‌نگر   تـا کـند صـدرِ جـهان اینجا گـذر
بـوکه بـیند مُـرده پـندارد بـظَن   زر در انــــدازد پَـیِ وجـهِ کـفن
هرچـه بـدْهد نـیم آن بـدْهم بـه تـو   هــمچنان کــرد آن فــقیرِ صِـلّه‌جُو
در نَــمَد بــپیچد و بـر راهَش نِـهاد   مَـعْبَرِ صـدرِ جـهان آنـجا فـتاد
زر در انــــدازیــد بـر رویِ نَـمَد   دست بیرون کـرد از تَـعْجیلِ خَـود
تــا نگــیرد آن کـفن‌خواه آن صِـله   تــــا نِــــهان نکْـــند ازو آن دَه‌دِله
مُــرده از زیـرِ نَـمَد بـر کـرد دست   سَر برون آمـد پَـیِ دسـتش ز پَست
گفت با صدرِ جـهان چـون بِسْتَدَم   ای بــبسته بــر مــن اَبـوابِ کــرَم
گــفت لیکـن تـا نـمُردی ای عَـنود   از جــنابِ مــن نـبُردی هـیچ جُـود
سِــرِّ مُــوتُوا قَــبْلَ مَـوْتٍ ایـن بـوَد   کـــز پسِ مُــردن غــنیمتها رســد
غــیرِ مُــردن هــیچ فـرهنگی دگـر   در نگــیرد بـا خـدای ای حـیله‌گـر
یک عِنایت بِهْ ز صـد گـون اِجْـتِهاد   جَهْد را خوْفَست از صد گون فسـاد
وآن عِـنایت هست مـوْقوفِ مُـمات   تَـجْرِبه کـردند ایـن ره را ثِـقات
بلکه مرگش بـی‌عِنایت نـیز نـیست   بی‌عِنایت هان و هان جایی مَایست
آن زمــرّد بــاشد ایــن افــعیِّ پـیر   بــی زمّـرد کَیْ شـود افـعی ضَـریر

حکایتِ آن دو برادر یکی کوسه و یکی اَمْرَد در عَزَب‌خانه‌ای خفتند شبی اتّفاقاً اَمْرَد خشتها بر مَقْعَدِ خود انبار کرد عاقبت دَبّاب دَبّ آورد و آن خشتها را به حیله و نرمی از پسِ او بر داشت کودک بیدار شد بجنگ که این خشتها کو کجا بردی و چرا بردی او گفت تو این خشتها را چرا نهادی الی آخره

اَمْــــرَدیّ و کــوسه‌ای در انــجمن   آمـــدند و مَــجْمعی بُــد در وطــن

۳۸۳۱. *P* بولاق، **در راهش**. ۳۸۳۲. *P* **چند زر انداخت**. ۳۸۳۳. *A* **زآن کفن خواه**. ۳۸۳۴. *A* **ردست** بجای **زپست**. *P* **ز تست**. ۳۸۳۸. *AP* بولاق، **باخدا**. ۳۸۳۹. *P* **ز لون اجتهاد**، و در زیر نوشته **صد**. ۳۸۴۱. *P* **بلک موتش**. عنوان: *A* **این دوبرادر**. *P* **امرد پس خود خشتها**. بولاق، **امرد از بیم دب خشتها**. *A* **دب او آورد**. *P* **و نرمی** را حذف کرده. *AB* بولاق، **بیدار شد و بجنگ گفت که این**. *P* **کو** را حذف کرده. بولاق، **این خشتها راکجا بردی**.
۳۸۴۳. [چاپ قبلی، **امدند**. متن تصحیح شد].

مُشْــــتَغِل مــاندند قــوْمِ مُــنْتَجَب　　روز رفت و شــد زمـانه ثُـلْثِ شب
زآن عَــزَب‌خانه نــرفتند آن دو کس　　هــم بـخفتند آن سـو از بـیم عَسَس
کـوسه را بُـد بـر زنـخدان چـار مـو　　لیک هــمچون مـاهِ بَـدْرَش بـود رُو
کــودکِ امْـرَد بـصورت بـود زشت　　هم نِهاد اندر پسِ کُون بیست خشت
لوطــیی دَب بُــرد شب در انــبُهی　　خشــتها را نَــقل کــرد آن مُشْتَهی
دست چون بر وی زد او ازجا بجَست　　گفت هَی تو کیستی ای سگ‌پرست
گفت این سی خشت چون انباشتی　　گفت تو سی خشت چون بر داشتی
کــودکِ بــیمارم و از ضعفِ خَــود　　کــردم ایــنجا احــتیاط و مُــرْتَقَد
گـفت اگـر داری ز رنـجوری تَـفی　　چــون نــرفتی جــانبِ دارُ آلشّــفا
یــا بــه‌خانهٔ یک طــبیبی مُشْــفِقی　　کــه گشــادی از سَــقامَت مِــغْلَقی
گــفت آخِـر مـن کـجا دانـم شـدن　　که بــه‌هر جــا مـی‌روم مـن مُـمْتَحَن
چـون تـو زنـدیقی پـلیدی مُـلْحِدی　　می بر آرد سَـر بـه‌پیشم چـون دَدی
خــانقاهی کــه بــوَد بــهتر مکــان　　مـن نـدیدم یک دَمـی در وَی امـان
رُو بــه‌من آرنـد مُشـتی حـمزه‌خوار　　چشـمها پُـر نُـطفه کـف خـایه‌فشار
وآنکه ناموسیست خود از زیـر زیـر　　غـمزه دزدد مـی‌دهد مـالِش بـه‌کـیر
خــانقه چـون ایـن بـوَد بـازارِ عـام　　چــون بـوَد خـرگلّه و دیـوانِ خـام
خـر کـجا نـاموس و تـقویٰ ازکـجا　　خر چه داند خَشْیَت و خَوف و رَجا
عــقل بــاشد ایــمِنیّ و عــدل‌جُو　　بــر زن و بــر مــرد امّــا عـقل کُـو
ورگــریزم مــن رَوَم ســویِ زنــان　　هــمچو یـوسف افـتم انـدر اِفـتتان
یوسف از زن یافت زنـدان و فِشـار　　مــن شَـوم تــوْزیع بـر پـنجاه دار
آن زنــان از جــاهلی بـر مـن تَـنَند　　اولیــاشان قــصدِ جــانِ مـن کـنند
نه ز مـردان چـاره دارم نـه از زنـان　　چـون کـنم کـه نـی ازیـنم نـه از آن
بعد از آن کودک به‌کوسه بـنْگریست　　گفت او با آن دو مو از غم بَـریست
فارِغَست از خشت و از پیکارِ خشت　　وز چو تو مـادرفروشِ کِـنگِ زشت

۳۸۴۴. *B* منتخب. ۳۸۵۱. *A* و را پیش از **مرتقد** حذف کرده. ۳۸۵۲. بولاق، **دار الشفی**. ۳۸۵۳. بولاق، **طبیب**. *P* **تا گشادی**. *G* **مَغلَقی**. ۳۸۵۴. *P* **یارم شدن**. ۳۸۵۶. *A* **می ندیدم**. ۳۸۵۸. *P* **غمزه می‌دزدند می‌مالند کیر**. ۳۸۶۴. *P* در حاشیه. ۳۸۶۶. *P* **گفت او را زین دو سه مو ایمنیست**.

بــر زنـخ سـه چـار مـو بَـهرِ نُـمون   بهتر از سی خشت گِـرْداگِـردِ کُـون
ذرّه‌ای ســـایهٔ عِـنایت بـهترست   از هـزاران کـوششِ طـاعت‌پَرست
زآنکه شیطان خشتِ طاعت بر کَـنَد   گر دو صد خشتَست خود را ره کُنَد
خشت اگر پُـرّست بـنْهادهٔ تُـوَست   آن دو سه مو از عَـطای آن سُـوَست
در حقیقت هر یکی مو زآن کُهیست   کـان امـان‌نامهٔ صِـلهٔ شـاهنشَهیست
تـو اگـر صـد قُـفْل بـنْهی بـر دَری   بـر کَـنَد آن جُـمله را خـیره‌سَری
شَـحنه‌ای از مـوم اگـر مُـهری نـهد   پـهلوانـان را از آن دل بِشْکُـهَد
آن دو سه تـارِ عِـنایت هـمچو کـوه   سَدّ شـد چـون فَـرِّ سیما در وُجُـوه
خشت را مگْذار ای نـیکو سِـرشت   لیک هم ایمِن مَخُسب از دیوِ زشت
رَو دو تـا مـو زآن کـرَم بـا دست آر   وآنگهان ایمِن بـخُسب و غـم مَـدار
نَـومِ عـالِم از عـبادت بِـهْ بـوَد   آنـچنان عِـلمی کـه مُسْتَنْبِه بـوَد
آن سُکـونِ سـابِح انـدر آشـنا   بِـهْ ز جَـهْدِ اَعْـجَمی بـا دست و پـا
اَعْجَمی زد دست و پا و غـرق شـد   می‌رود سَبّاح سـاکِـن چـون عُـمَد
عِـلم دریـاییست بـی‌حَدّ و کـنار   طـالبِ عِـلمَست غَـوّاصِ بِـحار
گـر هـزاران سـال بـاشد عُـمرِ او   او نگردد سیر خود از جُست و جُو
کان رسولِ حـق بگـفت انـدر بـیان   ایـنکه مَـنْهُومان هُـما لا یَشْـبَعان

در تفسیرِ این خبر که مُصطفیٰ صلوات اللّه عـلیه فـرمود مَـنْهُومانِ لایَشْبَعان طالِبُ اَلدُّنیا وَ طالِبُ اَلعِلْم که این عِلمْ غیرِ عِلمِ دنیا باید تا دو قِسم باشد امّا عِلمِ دنیا هم دنیا باشد الی آخره و اگر همچنین شود که طالبُ اَلدّنیا و طالبُ اَلدّنیا تکرار بوَد نه تقسیم مع تقریره

طـالِبُ اَلدُّنْـیا و تَـوْفیراتِـها   طـالِبُ اَلعِـلْمِ وَتَـدْبیراتِـها

۳۸۶۸. P از صد خشت.   ۳۸۶۹. A بولاق، و طاعت پرست.   ۳۸۷۱. P آن دو سه مو داد و صلّهٔ آن سوست.   ۳۸۷۴. P:

شحنه گر مهری نهد از موم نرم   زآن بـود کـوتاه پـنجهٔ شیر گرم

۳۸۷۵. P این دو سه. بولاق، سد شده.   ۳۸۷۹. P و ولی محمد:

دست و پا ساکن بآب انـدر سباح   بـه رود از اعـجمی بـا انـتطاح

۳۸۸۱. P حذف کرده. ۳۸۸۲. P حذف کرده. ۳۸۸۳. AG اندر میان.
عنوان: P که رسول فرمود. P از آنک بجای امّا. بولاق، وگرنه همچنین شود.

پس درین قسمت چو بگْماری نظر   غیرِ دنیا باشد این عِلم ای پدر
غیرِ دنیا پس چه باشد آخِرت   کِت کَنَد زینجا و باشد رَهْبَرت

بحث کردنِ آن سه شه‌زاده در تدبیرِ آن واقعه

رُو به‌هم کردند هر سه مُفْتَتَن   هر سه را یک رنج و یک درد و حَزَن
هر سه در یک فکر و یک سودا نَدیم   هر سه از یک رنج و یک علّت سَقیم
در خَموشی هر سه را خَطْرت یکی   در سخن هم هر سه را حُجَّت یکی
یک زمانی اشک‌ریزان جُمله‌شان   بر سَرِ خوانِ مُصیبت خون‌فشان
یک زمان از آتشِ دل هر سه کس   بر زده با سوزِ چون مِجْمَر نَفَس

مَقالتِ برادرِ بزرگین

آن بُزرگین گفت ای اِخوانِ خیر   ما نه نر بودیم اندر نُصْحِ غیر
از حَشَم هرکه به‌ما کردی گله   از بَلا و فقر و خوْف و زلزله
ما همی‌گفتیم کم نال از حَرَج   صبر کن کالصَّبْرُ مِفتاحُ الفَرَج
این کلیدِ صبر را اکنون چه شد   ای عَجَب مَنْسُوخ شد قانون چه شد
ما نمی‌گفتیم اندر کَش‌مَکَش   اندر آتش همچو زر خندید خَوش
مَر سِپَه را وقتِ تنگاتنگِ جنگ   گفته ما که هین مَگردانید رَنگ
آن زمان که بود اسبان را وِطا   جُمله سَرهای بُریده زیرِ پا
ما سپاهِ خویش را هَی هَی کنان   که به‌پیش آیید قاهِر چون سِنان
جُمله عالَم را نشان داده به صبر   زآنکه صبر آمد چراغ و نورِ صَدر
نوبتِ ما شد چه خیره‌سَر شدیم   چون زنانِ زشت در چادر شدیم
ای دلی که جُمله را کردی تو گرم   گرم کُن خود را و از خود دار شرم
ای زبان که جُمله را ناصِح بُدی   نوبتِ تو گشت از چه تن زدی

۳۸۸۷. بولاق، یک درد و یک رنج. ۳۸۹۱. P حذف کرده. ۳۸۹۲. A تر بودیم.
۳۸۹۳. A هرک او بما. P هر کو. ۳۸۹۵. P صبر ما. ۳۸۹۶. BP بولاق، کاندر کش مکش.
بولاق، خندیده. ۳۸۹۷. بولاق، نگردانید. ۳۸۹۹. B آیند. ۳۹۰۰. B آید. ۳۹۰۱. P چون
زنان خانه. ۳۹۰۳. P نوبت تو آمد.

ای خِـرَد کـو پـندِ شَکّرخـایِ تـو　　دَوْرِ تُست این دَم چه شد هَیْهایِ تو
ای ز دلهـا بُـرده صد تشـویش را　　نـوبتِ تـو شـد بـجُنبان ریش را
از غَـری ریش ار کـنون دزدیـده‌ای　　پیش ازین بر ریشِ خود خندیده‌ای
وقتِ پـندِ دیگـرانـی هـای هـای　　در غمِ خـود چـون زنـانی وای وای
چون بـه دَردِ دیگـران درمـان بُـدی　　دردْ مَـهمانِ تـو آمـد تـن زدی
بـانگ بـر لشکـر زدن بُـد سازِ تـو　　بـانگ بـر زن چـه گـرفت آوازِ تـو
آنچه پـنجَه سـال بـافیدی بـه‌هوش　　ز آن نَسـیجِ خـود بَـغَلْتاقی بـپوش
از نَوایَت گـوشِ یـاران بـود خَـوش　　دست بیرونَ آر و گوشِ خـود بکَش
سَر بُدی پـیوسته خـود را دُم مکـن　　پا و دست و ریش و سَبلت گُم مَکُن
بـازی آنِ تُست بـر رُویِ بسـاط　　خـویش را در طَـبْع آر و در نشـاط

ذِکرِ آن پادشاه که آن دانشمند را به اِکراه در مجلس آوَرْد و بنشاند و ساقیِ شراب بر دانشمند عَرضه کرد ساغر پیشِ او داشت رُو بگردانید و تُرشی و تندی آغاز کرد شاه ساقی را گفت کـه هـین در طـبعش آر ساقی چندی بر سَرش کوفت و شرابش در خورد داد الی آخره

پـادشاهی مست انـدر بـزمِ خَـوش　　می‌گذشت آن یک فَـقیهی بـر درش
کرد اشارت کش درین مجلس کشید　　وز شـرابِ لعـل در خـوردش دهـید
پس کشـیدندش بـه‌شه بـی‌اخـتیار　　شِسْت درمجلس تُرُش چون زهر و مار
عَرضه کردش مَی‌نپذْرُفت او بـخشم　　از شَـه و سـاقی بگـردانـید چشـم
که به‌عمرِ خـود نـخوردَسْتم شـراب　　خـوشتر آیـد از شـرابـم زهـرِ نـاب
هین به‌جای مَی به من زهری دهـید　　تا من از خویش و شما زین وارهید

۳۹۰۸. [چاپ قبلی، **مصراع دوّم دردِ**، با اضافه. متن موافق نظر نیکلسون تصحیح شد].
۳۹۰۹. *P* **چون گرفت**. ۳۹۱۰. *A* **آنک پنجه**. *B* **بغلطاقی**. ۳۹۱۱. *P* **و گوش خویش کش**.
عنوان: *AB* **ذکر آنک پادشاه آن**. در *G* **که** اضافه شده. *P* **دانشمندی را**. *P* **و بنشاند** را حذف کرده. *P* **بر وی عرضه کرد از قدح رو بگردانید و تندی آغاز کرد**. *ABP* بولاق، **شراب در خوردش داد**. ۳۹۱۴. *G* **بزمِ**، با اضافه. *P* **می‌گذشتی یک**. ۳۹۱۵. *GK* **و آن شراب لعل را با او چشید**، نیز *B* بولاق، که **وین شراب** ضبط کرده. قافیه معیوب این بیت نشان می‌دهد که قرائت متن (*AP*) کهن‌تر از قرائت *BGK* است. ۳۹۱۶. *AP* بولاق، **و** را حذف کرده.
۳۹۱۸. *P* **خوشتر آید زهر نابم زین شراب**. ۳۹۱۹. *P* **بجای این**.

مَی نخورده عَربَده آغاز کرد گشته در مجلس گران چون مرگ و درد
همچو اهلِ نَفْس و اهلِ آب و گِل در جهان بنْشسته با اصحابِ دل
حق ندارد خاصّگان را در کُمون از مَیِ اَحْرار جُز در یَشْرَبُون
عَرضه می‌دارند بر مَحْجُوب جام حِس نمی‌یابد از آن غیرِ کلام
رُو همی‌گردانَد از اِرشادشان که نمی‌بیند به‌دیده دادشان
گر ز گوشش تا به حَلْقش رَه بُدی سِرِّ نُصْح اندر درونشان دَر شدی
چون همه نارَست جانش نیست نور که افکند در نارِ سوزان جُز قُشور
مغز بیرون ماند و قِشرِ گفت رفت کَیْ شود از قِشرْ معده گرم و زَفت
نارِ دوزخ جُز که قِشرْافْشار نیست نار را با هیچ مغزی کار نیست
ور بوَد بر مغز ناری شعله‌زن بَهرِ پختن دان نه بَهرِ سوختن
تا که باشد حق حکیم این قاعده مُسْتَمِر دان در گذشته و نآمده
مغزِ نَغْز و قِشرها مَغفور ازو مغز را پس چون بسوزد دُور ازو
از عِنایت گر بکوبد بر سرش اِشتها آید شرابِ اَحْمرش
ور نکوبد ماند او بسته‌دهان چون فقیه از شُرب و بزمِ این شَهان
گفت شَه با ساقِیَش ای نیک‌پَی چه خَموشی دِه به‌طَبْعَش آر هَی
هست پنهان حاکمی بر هر خِرَد هرکه را خواهد بفَنّ از سَر بَرَد
آفتابِ مشرق و تَنْویرِ او چون اسیران بسته در زنجیرِ او
چرخ را چرخ اندر آرَد در زَمَن چون بخواند در دِماغش نیم فَن
عقل کو عقلِ دگر را سُخْره کرد مُهره زو دارد وَیَست اُستادِ نرد
چند سیلی بر سرش زد گفت گیر در کشید از بیمِ سیلی آن زَحیر
مست گشت و شاد و خندان شد چو باغ در نَدیمیّ و مَضاحِک رفت و لاغ
شیرگیر و خوش شد انگشتک بزد سوی مَبْرَز رفت تا میزَک کند
یک کنیزک بود در مَبْرَز چو ماه سخت زیبا و ز قِرْناقانِ شاه

۳۹۲۰. A می‌نخورد و عربده. ۳۹۲۲. بولاق و فاتح، از می ابرار. ۳۹۲۳. P از آن او جز کلام. ۳۹۲۶. A کی فگند. P که فگند. بولاق، کافگند. ۳۹۲۷. A و را پس از **ماند** حذف کرده. A گرم و ژفت. ۳۹۲۸. بولاق، مغز را با هیچ ناری. ۳۹۳۴. P با ساقی زود ای نیک پی. ۳۹۴۰. A شاد خندان. P خندان همچو باغ. ۳۹۴۲. P یک کنیزک یافت. P سخت زیبا رُخ. A ز فرناقان. B ز قرنافان.

چون بدید او را دهانش باز ماند / عقل رفت و تن ستم‌پرداز ماند
عمرها بوده عَزَب مشتاق و مست / بر کنیزک در زمان در زد دو دست
بس طَپید آن دختر و نَعره فراشت / بر نیامد با وَی و سودی نداشت
زن به دستِ مرد در وقتِ لِقا / چون خمیر آمد به‌دست نانبا
بِسْرِشَد گاهیش نرم و گه درشت / زو برآرَد چاق‌چاقی زیرِ مُشت
گاه پَهنش وا کَشد بر تخته‌ای / دَرْهَمش آرَد گهی یک لخته‌ای
گاه در وَی ریزد آب و گه نمک / از تَنور و آتشش سازد مِحَک
این چنین پیچند مَطلوب و طَلوب / اندرین لِعْبند مَغلوب و غَلوب
این لَعِب تنها نه شُو را با زنست / هر عَشیق و عاشقی را این فَنَست
از قدیم و حادِث و عَیْن و عَرَض / پیچشی چون وِیس و رامین مُفْتَرَض
لیک لِعْبِ هر یکی رنگی دگر / پیچشِ هر یک ز فَرْهنگِ دگر
شُوی و زن را گفته شد بَهرِ مِثال / که مکُن ای شُوی زن را بَدگُسیل
آن شبِ گِرْدَک نه یَنْگا دستِ او / خوش امانت داد اندر دستِ تو
کانچه با او تو کنی ای مُعْتَمَد / از بَد و نیکی خدا با تو کند
حاصل اینجا این فَقیه از بی‌خَودی / نه عَفیفی ماندش و نه زاهدی
آن فَقیه افتاد بر آن حُورْزاد / آتشِ او اندر آن پنبه فتاد
جان به‌جان پیوست و قالبها چَخید / چون دو مرغ سرْبُریده می‌طَپید
چه سِقایه چه مَلِک چه ارسلان / چه حیا چه دین چه بیم وخوْفِ جان
چشمشان افتاده اندر عَین و غَیْن / نه حَسَن پیداست اینجا نه حُسَین
شد دراز و کُو طریقِ بازْگشت / انتظارِ شاه هم از حَد گذشت
شاه آمد تا ببیند واقعه / دید آن‌جا زلزلۀ اَلْقارِعه
آن فَقیه از بیم بر جَست و برفت / سوی مجلس جام را برْبود تَفت

۳۹۴۳. P **چون فقی دیدش دهانش**. ۳۹۴۴. P **زد هر دو دست**. ۳۹۴۵. B **پس طپید**. بولاق، **بر نیاید**. ۳۹۴۶. بولاق، **نانوا**. ۳۹۴۸. P **در تختهٔ**. ۳۹۴۹. A **گاه ریزد در وی**.

۳۹۵۳. P **ز فرهنگی**. ۳۹۵۴. بولاق، **بهر مثیل**. ۳۹۵۵. چاپ تهران، **ینگه**. ۳۹۵۶. P **کآنچ تو با او کنی**. ۳۹۵۷. بولاق، **آن فقیه**. AP **و** را حذف کرده. ۳۹۵۸. A ابیات **۳۹۵۸** و **۳۹۵۹** پس از بیت **۳۹۶۱** آمده؛ در حاشیه تصحیح شده. ۳۹۵۹. بولاق، **پیوند**. A **حخید**. بولاق، **خجید**. ۳۹۶۰. بولاق، **دین و زهد و خوف جان**. ۳۹۶۱. A **افتاد**. A **عین و عین**.

شَه چو دوزخ پُر شرار و پُر نَکال　　تشنهٔ خونِ دو جُفتِ بَدفِعال
چون فَقیهش دید رُخ پُر خشم و قَهر　　تلخ و خونی گشته همچون جامِ زهر
بانگ زد بر ساقِیَش کای گرم‌دار　　چه نشستی خیره دِه در طَبْعَش آر
خنده آمد شاه را گفت ای کِیا　　آمدم با طَبْع آن دختر تو را
پادشاهم کارِمن عَدلست و داد　　زآن خورم که یار را جُودم بداد
آنچه آن را من ننوشم همچو نوش　　کَیْ دهم در خوردِ یار و خویش و توش
زآن خورانم من غلامان را که من　　می‌خورم بر خوانِ خاصِّ خویشتن
زآن خورانم بندگان را از طعام　　که خورم من خود ز پُخته یا ز خام
من چو پوشم از خَز و اطلس لباس　　زآن بپوشانم حَشَم را نه پَلاس
شرم دارم از نبیِّ ذوفُنون　　أَلْبِسُوهُمْ گفت مِمّا تَلْبَسُون
مُصطفیٰ کرد این وصیّت با بَنون　　أَطْعِمُوا ٱلأَذْنابَ مِمّا تأْکُلُون
دیگران را بس بهطَبْع آورده‌ای　　در صبوری چُست و راغِب کرده‌ای
هم بهطَبْع آور بمَردی خویش را　　پیشوا کن عقلِ صَبْراندیش را
چون قَلاووزیِّ صبرت پَر شود　　جان بهاَوْجِ عَرش و کُرسی بر شود
مُصطفیٰ بین که چو صبرش شد بُراق　　بر کشانیدش بهبالای طِباق

روان گشتنِ شاه‌زادگان بعد از تمامِ بحث و ماجرا به جانب ولایتِ چین سوی معشوق و مقصود تا به قدرِ امکان به مقصود نزدیکتر باشند اگرچه راهِ وصل مسدودست به قدرِ امکان نزدیکتر شدن محمودست الی آخِرِهِ

این بگفتند و روان گشتند زود　　هرچه بود ای یارِ من آن لحظه بود
صبر بگْزیدند و صِدّیقین شدند　　بَعد از آن سوی بِلادِ چین شدند

۳۹۶۵. G **نَکال**، با فتحه، قرائت بهتری است. **نِگال**، ذغال سرخ گداخته، قرائتی پذیرفتنی است امّا در هیچ یک از شروح **مثنوی** به آن اشاره نشده. ۳۹۶۷. P **بانگ بر ساقیش زد**. P **خیز** بجای **خیره**. ۳۹۷۰. بولاق، **آنچه او را**. فاتح، **و** را پیش از **توش** حذف کرده.
۳۹۷۱. B **و آن خورانم**. P **مر غلامانرا**. ۳۹۷۲. بولاق، **یاکه خام**. ۳۹۷۶. بولاق، **پس بطبع**. ۳۹۷۹. A **مصطفی بین چونک صبرش**. P **مصطفا را چونک صبرش**. بولاق، **مصطفی را بین چو صبرش**. عنوان: AB بولاق، **روان شدن**. P بولاق، **تمامیٔ بحث**. P **و ماجرا** را حذف کرده. AB بولاق، **ولایت** را حذف کرده. A **چین** را حذف کرده. P **و مقصود** را حذف کرده. ABP بولاق، **الی آخره** را حذف کرده.

والدَیْـــن و مُـــلک را بگْــذاشــتند   راهِ مـــــعشوقِ نِـــهان بـــر داشـــتند
هـــمچو ابـــراهـــیم ادهـم از سَـریر   عشقشان بی پـــا و سَـر کـــرد و فـقیر
یا چـو ابـراهـیم مُـرْسَل سَـرْخوشی   خـــــویش را افکـــند انـــدر آتشـــی
یـــا چـــو اســمَاعیلِ صَـبّارِ مَـجید   پیشِ عشق و خنجرش حَلقی کشید

حکایت اِمْرُ اَلقَیْس که پادشاهِ عرب بود و به صورت عظیم بجمال بود یوسفِ وقتِ خود بود و زنانِ عرب چون زلیخا مُردهٔ او و او شاعرطبع قِفا نَبْکِ مِنْ ذِکْرَی حَبیبٍ وَمنْزِلِ چون همهٔ زنان او را به جان می‌جُستند ای عجب غزل او و نالهٔ او بَهرِ چه بود مگر دانست که اینها همه تمثالِ صورتی‌اند که بر تخته‌های خاک نقش کرده‌اند عاقبت این اِمرءُ اَلقیس را حالی پیدا شد که نیم شب از مُلک و فرزند گریخت و خود را در دَلقی پنهان کرد و از آن اقلیم به اقلیمِ دیگر رفت در طلبِ آنکس که از اقلیم منزّه است یَخْتَصُّ بِرَحْمَتهِ مَنْ یَشآءُ الی آخره

اِمْـرَءُ اَلقَـیْس از مـمالک خشک‌لب   هم کَشـیدش عشـق از خِـطّهٔ عَـرَب
تـــا بـــیاَمد خشت مـی‌زد در تَـبُوک   بـــا مَـــلِک گـفتند شاهی از مُلوک
اِمْرَءُ اَلقَیْس آمـدَست ایـنجا بـه کَـد   در شکـــارِ عشـــق خشـــتی مـی‌زند
آن مَلِک برخاست شب شد پیشِ او   گـــفت او را ای مَـــلیکِ خـــوب‌رُو
یوسفِ وقتی دو مُـلکت شـد کـمال   مَـــر تـــو را رام از بـلاد و از جَـمال
گشـــته مـــردان بـندگان از تـیغ تـو   وآن زنـــان مُـــلکِ مَـــهِ بـــی‌میغ تـو
پـــیشِ مـــا بـاشی تـو بـختِ مـا بـوَد   جانِ ما از وصلِ تو صد جان شَـود
هم من و هم مُـلکِ مـن مَـمْلوکِ تـو   ای بـــه‌هِمّت مُـــلکها مَـــتْروکِ تـــو
فـــلسفه گـفتش بَـسیّ و او خَـموش   نـــاگـهان وا کـرد از سِـر رُویْ‌پـوش
تا چه گفتش او به‌گوش از عشق و درد   همچو خود در حال سرگردانْش کرد

۳۹۸۴. *AB* بولاق، **افگنده**. عنوان: *B* **امرو القیس**، نیز در سطور پس از این *G* **اِمرِءُ**. *A* **و صورت**. *P* **عظیم جمیل یوسف وقت**. بولاق و فاتح، **عظیم و باجمال**. *P* **چون همه خوبان او را**. *P* **از بهر کی بود**. *G* **همه اینها**، به قلمی متأخرتر تصحیح شده. *P* **و فرزند** را حذف کرده. *P* **و خود را در دلقی پنهان کرد** را حذف کرده. *G* **من یشاء برحمته**. ۳۹۸۶. *G* **اِمرِءُ**، نیز در ابیات پس از این. ۳۹۸۸. *P* **و خشتی**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده. ۳۹۸۹. *A* **و شب**.

دستِ او بگْرفت و با او یار شد　　او هم از تخت و کمر بیزار شد
تا بلادِ دُور رفتند این دو شَه　　عشق یک کرّت نکردَست این گُنَه
بر بزرگان شَهد و بر طفلانْست شیر　　او به هر کَشتی بود مَنُّ آلأخیر
غیرِ این دو بس مُلوکِ بی‌شمار　　عشقشان از مُلک برْبود و تبار
جانِ این سه شَه بَچَه هم گِردِ چین　　همچو مرغان گشته هر سو دانه‌چین
زَهره نی تا لب گشایند از ضَمیر　　زآنکه رازی با خطر بود و خَطیر
صد هزاران سَر به‌پولی آن زمان　　عشق خشم‌آلود زِه کرده کمان
عشق خود بی خشم در وقتِ خوشی　　خُوی دارد دَم بدَم خیره‌کُشی
این بوَد آن لحظه کو خشنود شد　　من چه گویم چونکه خشم‌آلود شد
لیک مَرْج جان فدای شیرِ او　　کِش کُشَد این عشق و این شمشیرِ او
کُشتنی بِهْ از هزاران زندگی　　سلطنتها مردهٔ این بندگی
با کنایت رازها با همدگر　　پست گفتندی به صد خوْف و حَذَر
راز را غیرِ خدا مَحْرَم نبود　　آه را جُز آسمان همدم نبود
اِصْطِلاحاتی میانِ همدگر　　داشتندی بَهرِ ایرادِ خبر
زین لِسانُ ألطَّیْر عامّ آموختند　　طُمْطِراق و سَرْوَری اندوختند
صورتِ آوازِ مُرغَست آن کلام　　غافِلَست از حالِ مرغان مردِ خام
کو سُلَیمانی که داند لحنِ طَیْر　　دیو گرچه مُلک گیرد هست غَیْر
دیو بر شِبْهِ سُلیمان کرد ایست　　عِلم مَکرش هست و عُلِّمْناش نیست
چون سُلیمان از خدا بَشّاش بود　　مَنْطِقُ ألطَّیْری ز عُلِّمْناش بود
تو از آن مرغ هوایی فهم کن　　که ندیدَستی طُیُورِ مِنْ لَدُن
جایِ سیمرغان بوَد آن سوی قاف　　هر خیالی را نباشد دست‌باف
جُز خیالی را که دید آن اتّفاق　　آنگهش بَعْدَ ألعِیان افتد فراق
نه فراقِ قطع بَهرِ مصلحت　　کآمِنَست از هر فراق آن مَنْقَبت

۳۹۹۶. *P* از تاج و کمر. ۳۹۹۷. *P* آن دو شاه. *A* شاه. *AP* گناه. ۳۹۹۸. *G* منًّ، با فتحه. ۴۰۰۰. *B* حال این سه. ۴۰۰۲. *ABP* بولاق، خشم آلود. *P* و زه. ۴۰۰۵. *A* کش کشند. ۴۰۰۷. *P* خوف و خطر. ۴۰۱۰. *G* طُمْطِراق، به کسر ط، چنانکه در متن است. بولاق، و را حذف کرده. ۴۰۱۲. *ABP* بولاق، اگر چه. ۴۰۱۳. بولاق، کرده ایست. *A* علم و مکرش. بولاق، و را پس از هست حذف کرده. ۴۰۱۶. *P* جان سیمرغان. ۴۰۱۷. بولاق، او اتّفاق. ۴۰۱۸. *A* فراق قلع. *AB* بولاق، کایمنست. *P* که ایمنست.

بَــهرِ اِسْــتِبْقای آن روحـی‌جسد   آفـتاب از بـرف یک دَم در کَشَـد
بَهرِ جانِ خویش جُو زیشان صَـلاح   هین مَدُزد از حرفِ ایشان اصطلاح
آن زلیـخا از سِـپَندان تـا بـه‌عُود   نامِ جُـملهٔ چـیز یـوسف کـرده بـود
نـامِ او در نـامها مَکـتوم کـرد   مَـحْرَمان‌را سِـرِّ آن مـعلوم کـرد
چون بگـفتی موم ز آتش نـرم شـد   این بُدی کـان یـار بـا مـا گـرم شـد
ور بگـفتی مَـه بـرآمـد بـنْگرید   ور بگـفتی سبز شـد آن شـاخِ بـید
ور بگـفتی برگها خـوش مـی‌طَپَند   ور بگفتی خوش هـمی‌سوزد سِپند
ور بگـفتی گُـل بـه بـلبل راز گـفت   ور بگـفتی شَـه سِرِ شَهْناز گـفت
ور بگـفتی چـه هُمایونست بـخت   ور بگـفتی کـه بـر افشـانید رَخت
ور بگـفتی کـه سَـقا آوَرْد آب   ور بگـفتی کـه بـر آمـد آفـتاب
ور بگـفتی دوش دیگـی پُـخته‌انـد   یـا حَـوائِج از پَـزِش یک‌لَـخْته‌انـد
ور بگـفتی هست نـانها بـی‌نمک   ور بگـفتی عکس مـی‌گردد فـلک
ور بگـفتی کـه بـه درد آمـد سَرَم   ور بگـفتی دردِ سَر شـد خـوشترم
گـر سـتودی اِعْـتناقِ او بُـدی   ور نکـوهیدی فـراقِ او بُـدی
صد هـزاران نـام گـر بـر هـم زدی   قـصدِ او و خـواهِ او یـوسف بُـدی
گـرْسنه بـودی چـو گـفتی نـامِ او   مـی‌شدی او سیر و مستِ جـامِ او
تشـنگیش از نـامِ او سـاکـن شـدی   نـامِ یـوسف شـربتِ بـاطن شـدی
ور بُـدی دردیش زآن نـامِ بـلند   دردِ او در حـالِ گشـتی سـودمند
وقتِ سـرما بـودی او را پـوستین   این کُند در عشـق نـامِ دوست ایـن
عـامّ مـی‌خوانـند هـر دَم نـامِ پـاک   این عمل نکْند چـو نـبْوَد عشـقناک
آنـچه عـیسیٰ کـرده بـود از نـامِ هُـو   مـی‌شدی پـیدا وَرا از نـامِ او
چونکه با حق مـتّصِل گـردید جـان   ذِکرِ آن ایـنست و ذِکـرِ ایـنْست آن
خالی ازخود بود و پُرّ از عشقِ دوست   پس زکـوزه آن تَـلابَد کـه دروست

۴۰۱۹. بولاق، **میکشد**. ۴۰۲۰. B در حاشیه اضافه شده. ۴۰۳۳. P **اگر بر هم**. ۴۰۳۴. P :
گرسنه بودی نگفتی (کذا) نام شیر   گشتی همچون شیر آهو خورده سیر
۴۰۳۶. فاتح: در مصراع اوّل، **آن نام بلند**؛ در مصراع دوّم، **درد را فی الحال**
۴۰۳۷. A بولاق، **بود او را**. ۴۰۴۰. P **متّصل گشتست**. B **و** را حذف کرده.
۴۰۴۱. P **ترابد**. بولاق، **کاندروست**.

خـــنده بــویِ زعــفرانِ وصــل داد   گـــریه بـــوهای پـیازِ آن بِـعاد

هر یکـی‌را هَست در دل صـد مُـراد   ایــن نــباشد مـذهبِ عشـق و وَداد

یـــار آمــد عشــق را روز آفــتاب   آفــتاب آن رُوی‌را هــمچون نـقاب

آنکــه نشْــناسد نـقاب از رُویِ یـار   عابِدُآلشَّمْس است دست از وَی بدار

روزْ او و روزیِ عـــاشق هـــم او   دل هَــمُو دلســوزیِ عـاشق هـم او

مـــاهیان را نــقد شــد از عـینِ آب   نان و آب و جـامه و دارو و خـواب

همچو طفلست او ز پستان شـیرگیر   او نــدانــد در دو عــالَم غـیرِ شـیر

طـفل دانــد هــم نــدانــد شـیر را   راه نْــبوَد ایــن طـرف تــدبیر را

گـیج کــرد ایــن گِــرْدنامه روح را   تـــا بـــیابد فـــاتح و مَــفتوح را

گـــیج نــبْوَد در رَوِش بـلک انـدرو   حامِلش دریـا بـوَد نـه سَـیْل و جُـو

چـــون بـیابد او کـه یـابد گُـم شـود   هـــمچو سَـیْلی غَــرقۀ قُـلْزُم شـود

دانـــه گُـم شـد آنگـهی او تـین بـوَد   تـــا نـــمُردی زر نـــدادم ایــن بــوَد

بَعدِ مکث ایشان متواری در بِلادِ چین در شهرِ تخت گاه و بعدِ دراز شدن صبر بی‌صبر شدنِ آن بزرگین که من رفتم الوداع خود را بر شاه عرضه کنم

إمّــا قَــدزمی تُــنِیلُنی مَــقْصُودی   أَوْ أُلْــقِی رأســی کَـفُؤادی ثَــمَّه

یا پای رساندم به مـقصود و مـراد   یا سر بنهم همچو دل از دست آنجا

و نصیحت برادران او را سود ناداشتن

یـــا عـــاذِلَ‌العـــاشِقینَ دَعْ فِــئَةً   أَضَلَّها اللّٰه کَیْفَ تُرْشِدُها الی آخـره

آن بُــزرگین گــفت ای اِخــوانِ مـن   ز انتظار آمد بـه لب ایـن جـانِ مـن

لا اُبـــالی گشـــته‌ام صــبرم نــماند   مَـر مـرا ایـن صـبر در آتش نشـاند

طاقتِ من زین صـبوری طـاق شـد   واقــعۀ مــن عِــبرتِ عُشّــاق شــد

من ز جـان سـیر آمـدم انـدر فـراق   زنـــده بـــودن در فِــراق آمـد نِـفاق

۴۰۴۶. *A* ابیات **۴۰۴۶** و **۴۰۴۷** پس از بیت **۴۰۴۹** آمده؛ در جاشیه تصحیح شده.

۴۰۵۰. *A* **کنج کرد**. بولاق و فاتح، **این گنج نامه**. ۴۰۵۱. *A* **کنج نبود**. *A* بولاق، **و** را حذف کرده.

۴۰۵۲. *A* **او کی یابد**. عنوان: *A* **شهر** را حذف کرده. بولاق، **و بی‌صبر**. *G* **اُلقَی**. *GP* **ثَمَّ**. *A* **بمقصود مراد**. *P* **و سود**. *A* **یرشدها**. *P* **الی آخره** را حذف کرده.

چند دردِ فُرْقَتَش بکْشد مرا سَر ببُر تا عشق سَر بخشد مرا
دینِ من از عشق زنده بودَنست زندگی زین جان و سَر ننگِ مَنَست
تیغ هست از جانِ عاشق گَردْرُوب زآنکه سیْف افتاد مَحّاءُ الذُّنوب
چون غبارِ تن بشد ماهم بتافت ماهِ جانِ من هوای صاف یافت
عمرها بر طبلِ عشقت ای صَنم إنَّ فی مَوْتی حَیاتی می‌زنم
دعویِ مُرغ آبیی کردَست جان کَیْ ز طوفانِ بلا دارد فغان
بَطّ را ز اشْکستنِ کِشتی چه غم کِشتیَش بر آب بس باشد قدم
زنده زین دَعوی بوَد جان و تنم من ازین دَعوی چگونه تن زنم
خواب می‌بینم ولی در خواب نه مُدّعی هستم ولی کذّاب نه
گر مرا صد بار تو گردن زنی همچو شمعم بر فروزم روشنی
آتش ار خِرمن بگیرد پیش و پس شب‌روان را خِرمنِ آن ماه بس
کرده یوسف را نِهان و مُخْتَبی حیلتِ اِخْوان ز یعقوبِ نَبی
خُفیه کردندش به‌حیلت‌سازیی کرد آخِر پیرهن غَمّازیی
آن دو گفتندش نصیحت در سَمَر که مَکُن ز اَخْطار خودرا بی‌خبر
هین مَنِه بر ریشهای ما نمک هین مخور این زهْر بر جَلدیّ و شک
جُز به‌تدبیرِ یکی شیخی خَبیر چون رَوی چون نَبْوَدَت قلبی بَصیر
وای آن مرغی که ناروییده پَر بَر پَرَد بر اوْج و افتد در خطر
عقل باشد مرد را بال و پَری چون ندارد عقل عقلِ رهبری
یا مُظَفَّر یا مُظَفَّرجُوی باش یا نظروَر یا نظروَرجُوی باش
بی ز مِفتاحِ خِرَد این قَرعِ باب از هوا باشد نه از رُویِ صَواب
عالَمی در دام می‌بین از هوا وز جراحتهای همرنگِ دوا
مار استاده‌ست بر سینه چو مرگ در دهانش بَهرِ صید اِشْگرف‌برگ
درحَشائِش چون حَشیشی او به‌پاست مرغ پندارد که او شاخ گیاست
چون نشیند بَهرِ خور بر رُویِ برگ در فتد اندر دهانِ مار و مرگ
کرده تِمساحی دَهانِ خویش باز گِرْدِ دندانهاش کِرمانِ دراز

۴۰۶۰. G **تیغْ**، با سکون. فاتح، **تیغ هست**، با اضافه. بولاق، **افتاده**. ۴۰۶۸. A **و بس**.
۴۰۷۰. B **ز حیلت سازیی**. بولاق، **بحیله سازیی**. ۴۰۷۷. AB بولاق، **از خطاباشد**.
۴۰۷۹. B **ایستادست**. ۴۰۸۰. A **چون بپاست**. ۴۰۸۱. A **مار مرگ**.

از بقیّهٔ خورکه در دندانْش ماند   کِرْمها رویید و بر دندان نشاند
مرغکان بینند کِرْم و قوت را   مَرْج پندارند آن تابوت را
چون دهان پُر شد ز مُرغ او ناگهان   درکشدشان و فرو بندد دهان
این جهانِ پُر ز نُقل و پُر زِ نان   چون دهانِ باز آن تِمساح دان
بَهرِ کِرم و طُعمه ای روزی‌تراش   از فَنِ تِمساحِ دَهْر ایمِن مباش
روبَه افتد پهن اندر زیرِ خاک   بر سَرِ خاکش حُبوبِ مَکْرناک
تا بیآید زاغِ غافل سوی آن   پایِ او گیرد بمکر آن مَکْردان
صد هزاران مَکر در حیوان چو هست   چون بوَد مَکرِ بَشَر کو مِهترست
مُصْحَفی درکف چو زَیْنُ اَلعابدین   خنجری پُر قهر اندر آستین
گویدت خندان که ای مولای من   در دلِ او بابِلی پُر سِحر و فن
زهرِ قاتل صورتش شَهدست و شیر   هین مَرَو بی صُحبتِ پیرِ خَبیر
جُمله لذّاتِ هوا مَکرَست و زَرق   سُورِ تاریکیست گِردِ نورِ برق
برق نورِ کوته و کِذْب و مَجاز   گِردِ او ظلمات و راهِ تو دراز
نه به نورش نامه توانی خواندن   نه بِه منزل اسب دانی راندن
لیک جُرمِ آنکه باشی رَهْنِ برق   از تو رُو اندرکشد انوارِ شرق
می‌کشاند مَکرِ بَرقَت بی‌دلیل   در مُفازهٔ مُظْلِمی شب میل میل
بر کُه اُفتی گاه و در جُویْ اوفتی   گه بدین سو گه بدآن سو اوفتی
خود نبینی تو دلیل ای جاه‌جُو   ور ببینی رُو بگردانی ازو
که سفر کردم درین ره شصت میل   مَر مرا گُمراه گوید این دلیل
گر نهم من گوش سوی این شِگِفت   ز اَمْرِ او راهم ز سَر باید گرفت
من درین ره عمرِ خود کردم گِرَو   هرچه بادا باد ای خواجه بِرَو
راه کردی لیک در ظَنّ چو برق   عُشرِ آن ره کُن پَیِ وَحْیِ چو شرق
ظَنّ لا یُغْنِی مِنَ اَلْحَق خوانده‌ای   وز چنان برقی ز شرقی مانده‌ای

۴۰۸۵. A و فرو شد در دهان. ۴۰۹۱. ABP بولاق، بر کف. ۴۰۹۳. P زهر باطن ظاهرش.
۴۰۹۴. بولاق، لذّات جهان. A سور تاریکست. BGP بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، سوز و تاریکیست. ۴۰۹۵. G برقِ، با اضافه. ۴۰۹۶. P دانی خواندن. AB بولاق، تانی راندن. P شاید راندن. ۴۰۹۷. P اندرکشند. ۴۰۹۹. بولاق، درکه افتی. ۴۱۰۰. AK فاتح، ای راه جو. B بولاق، ای چاه جو. ۴۱۰۲. ABP بولاق، آن شگفت. ۴۱۰۴. A پی روحی.

هَی دراَ در کشتیِ ما ای نَژند　　یا تو آن کشتی برین کشتی ببند
گوید او چون ترک گیرم گیر و دار　　چون روم من در طُفَیْلت کوروار
کور با رهبر به از تنها یقین　　زآن یکی ننگست و صد ننگست ازین
می‌گریزی از پشه در کژدمی　　می‌گریزی در یَمی تو از نمی
می‌گریزی از جفاهای پدر　　در میانِ لوطیان و شور وشَر
می‌گریزی همچو یوسف ز اَنْدُهی　　تا ز نَرْتَع نَلْعَب اُفتی در چَهی
در چَه افتی زین تَفرّج همچو او　　مَر تورا لیک آن عِنایت یارکو
گر نبودی آن به دستوریِ پدر　　بر نیاوردی ز چَه تا حَشْر سَر
آن پدر بَهرِ دلِ او اِذن داد　　گفت چون اینست مَیْلت خیر باد
هر ضَریری کز مَسیحی سرکشد　　او جهودانه بماند از رَشَد
قابلِ ضَوْ بود اگرچه کور بود　　شد ازین اِعْراض او کُور و کبود
گویدش عیسیٰ بزن در من دو دست　　ای عَمیٰ کُحْلِ عزیزی با منست
از من ار کوری بیابی روشنی　　بر قَمیصِ یوسفِ جان بر زنی
کار و باری کِت رسد بعدِ شِکست　　اندر آن اقبال و مِنهاجِ رَهست
کار و باری که ندارد پا و سَر　　ترک کن هَی پیر خَر ای پیر خَر
غیرِ پیر اُستاد و سَرْلَشْکر مباد　　پیرِ گردون نی ولی پیرِ رَشاد
در زمان چون پیر را شد زیرْدست　　روشنایی دید آن ظلمت‌پَرست
شرط تَسلیمَست نه کارِ دراز　　سود نبْوَد در ضَلالت تُرک‌تاز
من نجویم زین سپس راهِ اثیر　　پیر جُویم پیر جُویم پیر پیر
پیر باشد نردبانِ آسمان　　تیر پَرّان از که گردد از کمان
نه ز اِبْراهیم نمرودِ گران　　کرد با کرکس سفر برآسمان
از هوا شد سوی بالا او بَسی　　لیک بر گردون نپرّد کرکسی
گفتش ابراهیم ای مردِ سَفَر　　کرکست من باشم اینْت خوبتر

۴۱۰۶. بولاق، هین دراَ. ۴۱۰۸. G کورِ، با اضافه. A آن یکی. P تنگست زین.
۴۱۰۹. GP کزدمی. P می‌گریزی درکملکان از نمی. ۴۱۱۰. AB بولاق، لوطیان شور.
۴۱۱۲. P باز بجای یار. ۴۱۱۳. B بولاق، بدستور پدر. ۴۱۱۷. BP بولاق، بزن بر من.
۴۱۱۸. P با من ارکوری. ۴۱۱۹. بولاق، اقبال منهاج. B منهاج و رهست. ۴۱۲۳. A ترک و تاز. ۴۱۲۵. AP از کی گردد.

چون ز من سازی به بالا نردبان   بی پریدن بر رَوی بر آسمان
آنچنانکه می‌رود تا غرب و شرق   بی ز زاد و راحِله دل همچو برق
آنچنانکه می‌رود شب ز اِغْتِراب   حِسِّ مردم شهرها در وقتِ خواب
آنچنانکه عارف از راهِ نهان   خوش نشسته می‌رود در صد جهان
گر ندادَستَش چنین رفتار دست   این خبرها زآن ولایت از کِیَست
این خبرها وین روایاتِ مُحِق   صد هزاران پیر بر وَی مُتَّفِق
یک خلافی نی میانِ این عُیون   آنچنانکه هست در عِلمِ ظُنون
آن تَحرّی آمد اندر لَیْلِ تار   وین حضورِ کعبه و وَسْطِ نهار
خیز ای نمرود پَر جُوی از کسان   نردبانی نایدت زین کرکسان
عقل جُزوی کرکس آمد ای مُقِل   پرِّ او با جیفه‌خواری متّصِل
عقلِ اَبْدالان چو پَرِّ جبرئیل   می‌پرد تا ظِلِّ سِدْره میل میل
بازِ سلطانم گَشَم نیکوپَیَم   فارغ از مُردارم و کرکس نِیَم
ترکِ کرکس کن که من باشم کَسَت   یک پَرِ من بهتر از صد کرکَسَت
چند بر عَمْیا دوانی اسب را   باید اُستا پیشه را و کسب را
خویشتن رسوا مکن در شهرِ چین   عاقلی جُو خویش از وَی در مَچین
آنچه گوید آن فلاطونِ زمان   هین هوا بگْذار و رَو بر وفقِ آن
جُمله می‌گویند اندر چین بِجِد   بَهرِ شاهِ خویشتن که لَمْ یَلِد
شاهِ ما خود هیچ فرزندی نزاد   بلکه سوی خویش زن را ره نداد
هرکه از شاهان ازین نَوْعَش بگفت   گردنش با تیغ بُرّان کرد جفت
شاه گوید چونکه گفتی این مَقال   یا بکن ثابت که دارم من عیال
مَر مَرا دختر اگر ثابت کنی   یافتی از تیغ تیزم آمِنی
ورنه بی‌شک من ببرّم حَلقِ تو   بر کشم از صوفیِ جان دَلقِ تو
سَر نخواهی بُرد هیچ از تیغ تو   ای بگفته لافِ کِذْب آمیغ تو
بنْگر ای از جهل گفته ناحَقی   پُر ز سَرهای بُریده خندقی

۴۱۳۶. *AP* **این تحرّی**. بولاق، **وسط النهار**. ۴۱۳۷. *P* در حاشیه. ۴۱۳۸. *AP* **پرّ با مردار خواری متّصل**. ۴۱۴۰. *A* **سلطان گشم**. ۴۱۴۲. *G* **اسپ را و کسپ را**. ۴۱۴۴. *A* **و** را حذف کرده. ۴۱۴۸. بولاق، **زود ثابت کن که من دارم عیال**. ۴۱۴۹. *ABP* بولاق، **ایمنی**.
۴۱۵۱. *P* **سر در آری بی‌گمان در تیغ تو**؛ چاپ قبلی، تیغ با کسره؛ [متن از روی ترجمه انگلیسی نیکلسون تصحیح شد.]

خندقی از قعرِ خندق تا گُلو / پُر ز سَرهای بُریده زین غُلو
جُمله اندر کارِ این دعوی شدند / گردنِ خود را بدین دعوی زدند
هان ببین این را بهچشمِ اعتبار / این چنین دعوی مَیَنْدیش و مَیار
تلخ خواهی کرد بر ما عُمرِ ما / کی برین میدارد ای دادَر تو را
گر رَوَد صد سال آنْکْ آگاه نیست / بر عَما آن از حسابِ راه نیست
بی سِلاحی در مَرَو در مَعرکه / همچو بیباکان مَرَو در تَهْلُکه
این همه گفتند و گفت آن ناصَبور / که مرا زین گفتهها آید نُفور
سینه پُر آتش مرا چون مِنْقَلست / کِشْت کامل گشت وقتِ مِنْجَلست
صدررا صبری بُد اکنون آن نماند / بر مقامِ صبر عشق آتش نشاند
صبرِ من مُرد آن شبی که عشق زاد / در گذشت او حاضران را عُمر باد
ای مُحَدِّث از خطاب و از خُطوب / زآن گذشتم آهنِ سردی مَکوب
سَرْنگونم هَی رها کن پایِ من / فهم کُو در جُملهٔ اجزای من
اُشتُرم من تا توانم میکَشَم / چون فتادم زار با کُشتن خَوشم
پُر سَرِ مَقطوع اگر صد خندقست / پیشِ دردِ من مِزاحِ مُطْلَقست
من نخواهم زد دگر ازخوْف و بیم / این چنین طبلِ هوَا زیرِ گلیم
من عَلَم اکنون بهصحرا میزنم / یا سَرْاندازیّ و یا رُویِ صَنم
حَلق کُو نبْوَد سزای آن شراب / آن بُریده بِهْ بهشمشیر و ضِراب
دیده کُو نبْوَد ز وَصْلش در فِره / آن چنان دیده سپید و کور بِهْ
گوش کان نبْوَد سزای رازِ او / بر کَنَش که نبْوَد آن بر سَر نِکو
اندر آن دستی که نبْوَد آن نِصاب / آن شکسته بِهْ بهساطورِ قَصاب
آنچنان پایی که از رفتارِ او / جان نپیوندد بهنرگسزارِ او
آنچنان پا در حَدید اولیترست / کانچنان پا عاقبت دردِ سَرست

۴۱۵۸. فاتح حذف کرده.

۴۱۵۹. بولاق، **و** را حذف کرده.

۴۱۶۰. G **مِنقلست**، به کسر اوّل.

۴۱۶۹. P **حلق کآن نبود**. بولاق، **و** را حذف کرده.

۴۱۷۰. P **دید کآن نبود**. P بالای **سپید** نوشته شده **کبود**.

بیانِ مجاهد که دست از مجاهده باز ندارد اگر چه داند بَسْطَتِ عطای حقّ را که آن مقصود از طرفِ دیگر و به سببِ نوعِ عملِ دیگر بدو رساند که در وَهْمِ او نبوده باشد و همه وَهْم و اومید درین طریقِ معیَّن بسته باشد حلقهٔ همین دَر می‌زند بُوکه حقّ تعالی آن روزی را از دَر دیگر بدو رساند که او آن تدبیر نکرده باشد وَیَرْزُقُهُ مِنْ حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ العَبْدُ یُدَبِّرُ وَاللّهُ یُقَدِّرُ و بُوَد که بنده را وَهْمِ بندگی بوَد که مرا از غیرِ این دَر برساند اگرچه من حلقهٔ این دَر می‌زنم حقّ تعالی او را هم ازین در روزی رساند فی الجمله این همه درهای یک سَراییست مع تقریره

یا درین ره آیدم این کامِ من / یا چو باز آیم ز ره سوی وطن
بُوکه موْقوفَست کامم بر سفر / چون سفر کردم بیابم در حَضَر
یار را چندین بجویم جِدّ و جُست / که بدانم که نمی‌بایست جُست
آن مَعیَّت کَیْ رود در گوشِ من / تا نگردم گِرْدِ دَوْرانِ زَمَن
کَیْ کنم من از مَعیَّت فهم راز / جُز که از بَعْدِ سفرهای دراز
حق مَعیَّت گفت و دل را مُهر کرد / تا که عَکْس آید به‌گوشِ دل نه طَرْد
چون سفرها کرد و دادِ راه داد / بعد از آن مُهر از دلِ او برگشاد
چون خَطائَیْن آن حسابِ با صفا / گرددش روشن ز بَعْدِ دو خطا
بعد از آن گوید اگر دانستمی / این مَعِیَّت را کَیْ او را جُستَمی
دانشِ آن بود موْقوفِ سَفَر / نآید آن دانش به تیزیِّ فِکَر
آنچنانکه وجهِ وامِ شیخ بود / بسته و موْقوفِ گریهٔ آن وجود
کودکِ حَلواییی بِگْریست زار / توخته شد وامِ آن شیخِ کُبار
گفته شد آن داستانِ معنوی / پیش ازین اندر خِلالِ مثنوی
در دلت خوْف افکنَد از مَوضِعی / تا نباشد غیرِ آنت مَطْمَعی
در طمع فایدهٔ دیگر نهد / وآن مُرادت از کسی دیگر دهد
ای طمع در بسته در یک جایْ سخت / کایدم میوه از آن عالی‌درخت

عنوان: *A* **مقصود** را حذف کرده. بولاق، **و او همه وهم**. *BP* بولاق، **امید**. *AB* بولاق، **همه** را پیش از **درهای** حذف کرده. ۴۱۷۵. *BP* **آن کام**. ۴۱۷۷. بولاق، **چندان**. فاتح، **چندان نمایم جِدّ و جَست**. ۴۱۷۸. *B* حذف کرده. *A* بولاق، **این معیّت**. ۴۱۷۹. *G* **فهم**، با اضافه.
۴۱۸۰. *P* **معیّت کرد**. ۴۱۸۱. *A* **بعد ازین**. ۴۱۸۴. *P* **ناید ان معنی**. ۴۱۸۶. *´A* **تا ادا شد وام**، امّا کلمات **تا ادا**، بظاهر به قلمی متأخرتر اضافه شده. ۴۱۸۸. *B* **مطمِعی**. *G* **مطمِعی**. *P* **مَطمعی**. ۴۱۸۹. بولاق، فاتح و دیگرنسخ چاپی، **در طمع خود فایدهٔ**. *KP* **فاییدهٔ**.

آن طمع زآنجا نخواهد شد وفا　　بَل ز جایِ دیگر آید آن عَطا
آن طمع را پس چرا در تو نِهاد　　چون نخواستت زان طرف آن چیز داد
از برای حِکمتی و صنعتی　　نیز تا باشد دلت در حیْرتی
تا دلت حیْران بوَد ای مُسْتَفید　　که مُرادم از کجا خواهد رسید
تا بدانی عَجزِ خویش و جَهلِ خویش　　تا شود ایقانِ تو درغیب بیش
هم دلت حیْران بوَد در مُنْتَجَع　　که چه رویانَد مُصَرِّف زین طمع
طَمْع داری روزیی در درزیی　　تا ز خیّاطی بَری زر تا زیی
رزقِ تو در زرگری آرَد پدید　　که ز وَهْمَت بود آن مَکْسَب بَعید
پس طمع در دَرزیی بَهرِ چه بود　　چون نخواست آن رِزق زآن جانب گشود
بَهرِ نادر حِکمتی در عِلم حق　　که نبشت آن حُکم را در ماسَبَق
نیز تا حیْران بوَد اندیشه‌ات　　تا که حیْرانی بوَد کُل پیشه‌ات
یا وصالِ یار زین سَعْیَم رسد　　یا ز راهی خارج از سعیِ جَسَد
من نگویم زین طریق آید مُراد　　می‌طپم تا از کجا خواهد گشاد
سَربُریده مرغ هر سو می‌فُتد　　تا کدامین سو رهد جان از جَسَد
یا مُرادِ من بر آید زین خُروج　　یا ز بُرجی دیگر از ذاتُ البُروج

حکایتِ آن شخص که خواب دید که آنچه می‌طلبی از یَسار به مصر وفا شود آنجا گنجیست در فلان مَحَلّه در فلان خانه چون به‌مصر آمد کسی گفت من خواب دیده‌ام که گنجیست به بغداد در فلان محلّه در فلان خانه نام مَحلّه و خانهٔ این شخص بگفت آن شخص فهم کرد که آن گنج در مصر گفتن جهتِ آن بود که مرا یقین کنند که در غیرِ خانهٔ خود نمی‌باید جُستن ولیکن این گنج یقین و محقَّق جُز در مصر حاصل نشود

بود یک میراثیِ مال و عَقار　　جُمله را خورد و بماند او عُور و زار

۴۱۹۲. بولاق، **چون نبودش زآن طرف اکرام و داد**. فاتح، **چون نبودش نیّت اکرام و داد.**
۴۱۹۳. *P* **صنعتی وحکمتی.** ۴۱۹۴. *A* **دل حیران**. بولاق، **کین مرادم**. ۴۱۹۶. *P* **حیران شود.**
۴۲۰۱. بولاق، **تا حیران شود.** ۴۲۰۲. بولاق، **راه.** ۴۲۰۳. *AB* **آمد مراد.** ۴۲۰۵. *G* **ذاتَ.**
عنوان: [چاپ قبلی، س ۱. **آنح**. متن تصحیح شد]. بولاق، **کسی گفتش**. *P* **نام محلّه و خانهٔ و بگفت آن شخص** را حذف کرده. *G* جای **این شخص** و **بگفت** با هم عوض شده. *A* **آن شخص** را حذف کرده. ۴۲۰۶. *AB* **برد یک میراثیی**. بولاق و فاتح، **بود زر میراثئ را بی‌شمار.**

مـــالِ مـــیراثـــی نـــدارد خــود وفــا چون به ناکــام از گــذشته شــد جــدا
او نـــدانــد قــدر هــم کــاسان بــیافت کو به‌کَدّ ورنج و کسبَش کم شتافت
قــدرِ جــان زآن مــی‌ندانــی ای فــلان که بــدادت حــق بــبخْشِش رایگــان
نــقد رفت و کــاله رفت و خــانه‌ها ماند چون جُــغدان در آن ویــرانــه‌ها
گفت یا رَب بــرگ دادی رفت بــرگ یــا بــده بــرگیّ و یــا بــفْرست مــرگ
چون تهی شد یــادِ حــقّ آغــاز کــرد یا رَب و یــا رَب أَجِــرْنی ســاز کــرد
چون پَیَمبر گفت مؤمن مِــزْهَرست در زمــــانِ خــــالیی نــــاله‌گـــرست
چون شود پُر مُطربش بنْهد ز دست پُر مشو کاسیبِ دستِ او خوشست
تی شَو و خوش باش بَــیْنَ إِصْــبَعَیْن کــز مَــیِ لا أَیْــن ســرمَستَست أَیْــن
رفت طُغیان آب از چشــمش گشــاد آبِ چشــمش زَرعِ دیــن را آب داد

سببِ تأخیرِ اجابتِ دُعای مؤمن

ای بســـا مُـخلِص کــه نــالد در دُعــا تــا رَوَد دودِ خُــلوصَش بــر سَــما
تــا رَوَد بــالای ایــن سقفِ بَــرین بُــوی مِـجْمَر از أَنــینُ ٱلمُــذْنِبین
پس مـــلائک بـــاخدا نـــالند زار کای مُجیبِ هــر دُعــا وَی مُسْتَجار
بـــندهٔ مـــؤمن تَــضرّع مــی‌کند او نـــمی‌دانـــد بـــجز تـــو مُسْــتَنَد
تـــو عــطا بــیگانگان را مــی‌دهی از تـــو دارد آرزو هــــر مُشْــتَهی
حق بفرماید که نه از خواریِ اوست عَــیْنِ تأخــیرِ عَــطا یــاریِ اوست
حاجت آوردش ز غَفْلت سوی مــن آن کشــیدش مُــوکشان درکــوی مــن
گـــر بـــرآرَم حـــاجتش او وا رَوَد هــم در آن بــازیچه مُسْــتَغْرَق شــود
گرچه مــی‌نالد بــه جــان یــامُسْتَجار دل‌شکســـته ســینه‌خسته گــو بــزار
خـــوش هـــمی‌آید مـــرا آوازِ او وآن خـــدایـــا گــفتن و آن زارِ او
وآنکـــه انـــدر لابــه و در مــاجرا مـــی‌فریباند بــه هــر نــوعی مــرا

۴۲۰۷. A خود بناکام. ۴۲۰۸. P کسپس. ۴۲۱۳. بولاق و فاتح، نی پیمبر. ۴۲۱۵. A بولاق، سر مستیست. ۴۲۱۶. P کشت دین را. ۴۲۱۹. G دعاوی مستجار. ۴۲۲۱. P صِلّها بیگانگانرا. بولاق، یابد آرزو. ۴۲۲۴. بولاق، حاجتش را او رود. B هم در آن قیمار. P هم درون سوز و مستغرق شود، امّا متن آن تغییر یافته. ۴۲۲۵. P ای مستجار.

طوطیان و بلبلان را از پسند / از خوش‌آوازی قفص در می‌کنند
زاغ را و جُغد را اندر قفص / کَیْ کنند این خود نیآمد در قصص
پیشِ شاهدباز چون آید دو تن / آن یکی کَمپیر و دیگر خوش ذَقَن
هر دو نان خواهند او زوتر فطیر / آرَد و کَمپیر را گوید که گیر
وآن دگر را که خوشَستَش قَدّ و خَد / کَیْ دهد نان بل به‌تأخیر افکند
گویدش بنْشین زمانی بی‌گُزند / که به خانه‌نانِ تازه می‌پزند
چون رسد آن نانِ گرمش بعدِ کَد / گویدش بنْشین که حلوا می‌رسد
هم بدین فن دارْدارش می‌کند / وز رهِ پنهان شکارش می‌کند
که مرا کاریست با تو یک زمان / منتظر می‌باش ای خوبِ جهان
بی‌مُرادیْ مؤمنان از نیک و بد / تو یقین می‌دان که بَهرِ این بوَد

رجوع کردن به قصّهٔ آن شخص که به او گنج نشان دادند به مصر و بیانِ تضرّعِ او از درویشی به حضرت حقّ

مردِ میراثی چو خورد و شد فقیر / آمد اندر یا رَب و گریه و نَفیر
خود که کوبد این دَرِ رحمت‌نثار / که نیابد در اجابت صد بهار
خواب دید او هاتفی گفت او شنید / که غَنای تو به مصر آید پدید
رَو به‌مصر آنجا شود کارِ تو راست / کرد کُدْیَت را قبول او مُرْتَجاست
در فلان مَوضِع یکی گنجیست زَفت / در پَیِ آن بایدت تا مصر رفت
بی درنگی هین ز بغداد ای نَژند / رَو به سوی مصر و مَنْبَت‌گاهِ قند
چون ز بغداد آمد او تا سوی مصر / گرم شد پشتش چو دید او رُویِ مصر
بر امیدِ وعدهٔ هاتف که گنج / یابد اندر مصر بَهرِ دفعِ رنج
در فلان کُوی و فلان مَوضِع دَفین / هست گنجی سخت نادر بس گُزین
لیک نَفْقَه‌ش بیش و کم چیزی نماند / خواست دَقّی بر عوامُّ ٱلنّاس راند

۴۲۳۵. G بولاق، برین فن. عنوان: P **کردن** را حذف کرده. B بولاق، **حق تعالی**.
۴۲۳۹. GP **کی کوبد**. بولاق، **کو نیابد**. ۴۲۴۰. A **و هاتفی**. ۴۲۴۱. بولاق، **کرد گریه ات را قبول**. G **کَدیَت را**. P **کدیه ت**. ۴۲۴۲. AB بولاق، **در یکی موضع**. P **و** را حذف کرده.
۴۲۴۳. بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۲۴۷. P **نفقه بیش و کم چیزش**.

لیک شــرم و هِمّتش دامــن گــرفت		خویش را در صبر افشــردن گــرفت
بــاز نَـفْسَش از مَـجاعَت بـر طَـپید		ز اِنْـتَجاع و خــواسـتن چــاره نـدید
گفت شب بیرون رَوَم من نـرم نـرم		تــا ز ظـلمت نـایدم در کُـدیه شـرم
همچو شَبْکوکی کنم شب ذِکر و بانگ		تـــا رســـد از بـــامهایَم نــیم دانگ
اندرین انـدیشه بـیرون شـد بکُـوی		واندرین فکرت همی‌شد سو بسـوی
یک زمان مانع همی‌شد شرم و جـاه		یک زمـانی جُـوع مـی‌گفتش بـخواه
پایْ پیش و پایْ پس تـا ثُـلثِ شب		که بخواهـم یـا بـخُسبم خُشک لب

رسیدنِ آن شخص بمصر و شب بیرون آمدن به کوی از بَهرِ شَبْکوکی و گدایی و گرفتنِ عَسَس او را و مُرادِ او حاصل شدن از عسس بعد از خـوردنِ زخـم بسیار وَعَسَی أَنْ تَکْرَهُوا شَیْئاً وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُم و قوله تعالی سَیَجْعَلُ اَللّٰهُ بَعْدَ عُسْرٍ یُسْراً و قوله تعالی إنَّ مَعَ العُسرِ یُسْـراً وقـوله عـلیه اَلسّـلٰم اِشْـتَدِّی أَزْمَهُ تَنْفَرِجی وَ جَمیعُ القُرآن وَاَلکُتُبِ اَلمُنْزَلَةِ فی تَقْریرِ هٰذا

نــاگـهانی خــود عَسَس او را گــرفت		مشت و چوبش زد ز صفرا ناشِکِفت
اتّـــفاقا انـــدر آن شـــبهای تــار		دیده بُـد مـردم ز شب‌دزدان ضِـرار
بــود شــبهای مَــخوف و مُـنتَحَس		پس بِجِد می‌جُست دزدان را عَسَس
تــا خــلیفه گـفت کـه بـبْرید دست		هرکه شب گردد وگر خویشِ منست
بر عَسَس کرده مَـلِک تَـهدید و بـیم		کــه چــرا بــاشید بـر دزدان رحـیم
عشـوه‌شان را از چـه رُو بـاور کـنید		یــا چــرا زیشــان قــبولِ زر کـنید
رحْم بر دزدان و هر مَـنحوس‌دست		بر ضعیفان ضربت وبی رِحْـمیَست
هین ز رنجِ خـاصّ مَسْکُـل ز اِنـتقام		رنج او کم بـین بـبین تـو رنـجِ عـام
اِصْـبَعِ مَـلْدوغ بُـر در دفـعِ شـر		در تَـــعَدّی و هـــلاکِ تــن نَـگـر

۴۲۵۱. A **شبکوبی**. عنوان: P **بکوی** و **گدایی** را حذف کرده. GP **و قوله تعالی انّ مع العسر یسراً** را حذف کرده. این کلمات در حاشیهٔ G اضافه شده. ۴۲۵۵. بولاق، **چوبها زد بی‌محابا نا شکفت**. ۴۲۵۶. بولاق، **مردمانرا دیده از دزدان ضرار**. ۴۲۵۷. G **منتَحْس**، با فتحه.
۴۲۵۸.B بولاق، **گفته**. AB بولاق، **اگر** بجای **وگر**. ۴۲۶۱. AB **بی‌رحمتست**.
۴۲۶۲. بولاق و فاتح، **مگسل ز انتقام**. بولاق، **رنج او بگذار و بنگر رنج عام**. ۴۲۶۳. A **ملدوع**.

اتّفاقا اندر آن ایّام دزد / گشته بود انبوه پُخته و خام دزد
در چنین وقتش بدید و سخت زد / چوبها و زخمهای بی‌عدد
نعره و فریاد زآن درویش خاست / که مَزن تا من بگویم حالْ راست
گفت اینَکْ دادمت مُهلت بگو / تا به‌شب چون آمدی بیرون به‌کُو
تو نه‌ای زینجا غریب و مُنْکَری / راستی گو تا به چه مَکر اندری
اهلِ دیوان بر عَسَس طعنه زدند / که چرا دزدان کنون انبُه شدند
انبُهی از تُست و از امثالِ تُست / وانُما یارانِ زشتت را نُخُست
ورنه کینِ جُمله را از تو کشم / تا شود ایمِن زرِ هر مُحتشَم
گفت او از بعدِ سوگندانِ پُر / که نیَم من خانه‌سوز و کیسه‌بُر
من نه مردِ دزدی و بیدادیَم / من غَریبِ مصرم و بغدادیَم

بیانِ این خبر که الکِذْبُ رِیبةٌ وَالصِّدْقُ طُمأْنینةٌ

قصّهٔ آن خواب و گنجِ زر بگفت / پس ز صِدقِ او دلِ آنکس شِگُفت
بُویِ صِدقَش آمد از سوگندِ او / سوزِ او پیدا شد و اِسْپندِ او
دل بیآرامد به‌گفتارِ صَواب / آنچنانکه تشنه آرامد به آب
جُز دلِ مَحْجوب کو را علّتیست / از نَبیِّش تا غَبی تَمییز نیست
ور نه آن پیغام کز مَوضِع بوَد / بر زند بر مَه شکافیده شود
مَه شکافد وآن دلِ مَحْجوب نی / زآنکه مَردُودَست او مَحبوب نی
چشمه شد چشمِ عَسَس ز اَشْکِ مُبِل / نی ز گفتِ خشک بَلْ از بُوی دل
یک سخن از دوزخ آید سوی لب / یک سخن از شهرِ جان درکُوی لب
بحرِ جان‌افزا و بحرِ پُر حَرَج / در میانِ هر دو بحر این لب مَرَج
چون یَپُنْلو درمیانِ شهرها / از نواحی آید آنجا بهرها
کالهٔ مَعیوبِ قلبِ کیسه‌بُر / کالهٔ پُر سودِ مُسْتَشْرَف چو دُر
زین یَپُنْلو هر که بازرگان‌ترست / بر سَرَه و بر قَلْبها دیده‌وَرست

۴۲۷۱. *P* ز زهرت محتشم. عنوان: بولاق، **آن خبر**. *A* **کی** را حذف کرده. [چاپ قبلی، **طُمأَنینة**. متن تصحیح شد]. ۴۲۷۵. بولاق و فاتح، **از اسپند او**. ۴۲۸۰. *B* **بلک از بوی**. ۴۲۸۳. *G* **یَپُنلو**، چنانکه در متن آمده. ۴۲۸۴. *AP* بولاق، **و قلب**. *A* **مستشرق**. *B* بولاق، **و مستشرق**. ۴۲۸۵. بولاق، **و** را حذف کرده.

شـــد یَـــپُنْلو مَـر وَرا دارُاَلرَّبــاح   وآن دگـر را از عَـمیٰ دارُاَلجُـناح
هر یکی ز اَجْـزای عـالَم یک بـیک   بـر غَـبی بـندست و بـراُستاد فَک
بر یکی قندست و بر دیگر چو زَهْر   بر یکی لطفست و بر دیگر چو قَهر
هـر جَـمادی بـا نَـبی افسـانه‌گو   کـعبه بـا حـاجّی گـواه و نُـطق خُـو
بـر مُـصَلّی مسجد آمـد هـم گـواه   کـو هـمی‌آمد بـه مـن از دُور راه
با خـلیل آتش گُـل و ریـحان و وَرْد   بـاز بـر نـمرودیان مـرگست و درد
بـارها گـفتیم ایـن را ای حَسَـن   مـی‌نگردم از بـیانش سـیر مـن
بارها خـوردی تـو نـان دفـع ذُبـول   این همان نانست چون نبْوی مَـلول
در تو جُوعی می‌رسد نَـو ز اِعْـتدال   که هـمی سـوزد ازو تُـخمه و مَـلال
هـر کـه را دردِ مَـجاعَت نـقد شـد   نَو شدن با جُزو جُـزوَش عـقد شـد
لذّت از جُـوعَست نـه از نُـقلِ نَـو   بـا مَـجاعَت از شَکَـر بِـهْ نـان جَـو
پس ز بی‌جُوعیست وز تُخمهٔ تـمام   آن مَـلالت نـه ز تکـرارِ کـلام
چون ز دکّان و مِکاس و قـیل وقـال   در فـریبِ مَـردمت نـاید مَـلال
چون ز غیبت وَاَکْـلِ لَـحْم مـردمان   شـصت سـالت سِیری نـامد از آن
عشْـوه‌ها در صـیدِ شُـلّه کَـفْته تـو   بـی‌ملولی بـارها خـوش گـفته تـو
بارِ آخِـر گـوییَش سـوزان و چُست   گـرم‌تـر صـد بـار از بـارِ نُـخُست
درد داروی کـهن را نَـو کـند   درد هـر شـاخ مَـلولی خَـوْ کـند
کـیمیای نَـو کـننده دردهـاست   کو ملولی آن طَرَف که درد خـاست
هـین مَـزن تـو از مَـلولی آهِ سرد   درد جُـو و درد جُـو و درد درد
خـادعِ دردنـد درمـانهای ژاژ   ره زنـند و زَرْسِـتانان رَسْـم بـاژ
آبِ شـوری نـیست درمـانِ عَـطش   وقتِ خوردن گر نُماید سرد و خَوش
لیک خادعِ گشت و مانع شد ز جُست   زآبِ شیرینی کزو صد سبزه رُست

۴۲۸۹. AB فاتح، **نطق جو**. بولاق، **لطف جو**. ۴۲۹۴. GP **ز اعتلال**. ۴۲۹۷. بولاق، **ز تکریر**.
۴۲۹۸. A **خود ز دکّان**. P **و مکیس**. ۴۳۰۰. A **شلّه** را حذف کرده. G **شلّهٔ کَفته**، چنانکه در متن است. بولاق، **شلّه کفتهٔ**. A **بارها بشگفته تو**. در G **خوش** تصحیح است. بولاق، **خوش گفتهٔ**. فاتح:

مـدح‌ها در صـیدِ شُـلّه گـفته‌ای   نـی مـلولی بـارها بشگـفته‌ای

۴۳۰۱. B **باز آخر**. ۴۳۰۳. P **کین درد خاست**. ۴۳۰۴. AB **درد و درد** بجای **درد درد**.
۴۳۰۵. در A **ره زنند** بصورت **ره زنان** تغییر یافته. A **زر ستانند**. A **بهر باژ**.

همچنین هر زرِّ قلبی مانِعَست از شِناسِ زرِّ خوش هر جا که هست
پا و پَرَّت را به تَزویری بُرید که مُرادِ تو منم گیر ای مُرید
گفت دردت چینم او خود دُرد بود مات بود ار چه به‌ظاهر بُرد بود
رَو ز درمانِ دروغین می‌گریز تا شود دردت مُصیب و مُشک بیز
گفت نه دزدی تو و نه فاسِقی مردِ نیکی لیک گول و احمقی
بر خیال و خواب چندین ره کنی نیست عقلت را تَسُوی روشنی
بارها من خواب دیدم مُسْتَمِر که به بغدادست گنجی مُسْتَتِر
در فلان سوی و فلان کویی دَفین بود آن خود نامِ کویِ این حَزین
هست در خانهٔ فلانی رَو بجُو نامِ خانه و نامِ او گفت آن عَدو
دیده‌ام خود بارها این خواب من که به بغدادست گنجی در وطن
هیچ من از جا نرفتم زین خیال تو به‌یک خوابی بیایی بی‌مَلال
خوابِ احمق لایقِ عقلِ وَیَست همچو او بی‌قیمتَست و لاشَیَست
خوابِ زن کمتر ز خوابِ مرد دان از پَیِ نُقصانِ عقل و ضعفِ جان
خوابِ ناقص‌عقل و گول آید کَساد پس ز بی‌عقلی چه باشد خواب باد
گفت با خود گنج در خانهٔ منست پس مرا آنجا چه فقر و شِیوَنست
بر سَرِ گنج از گدایی مرده‌ام زآنکه اندر غفلت و در پرده‌ام
زین بشارت مست شد دردش نماند صد هزار اَلْحَمْد بی لب او بخواند
گفت بُد موقوفِ این لَت لُوتِ من آبِ حیوان بود در حانوتِ من
رَو که بر لوتِ شگرفی بر زدم کوریِ آن وَهْم که مُفلس بُدم
خواه احمق دان مرا خواهی فِرو آنِ من شد هرچه می‌خواهی بگو
من مُرادِ خویش دیدم بی‌گمان هرچه خواهی گو مرا ای بَددهان
تو مرا پُر درد گو ای مُحْتَشَم پیشِ تو پُر درد و پیشِ خود خَوشم
وای اگر بر عکس بودی این مَطار پیشِ تو گُلزار و پیشِ خویش زار

۴۳۱۰. فاتح، دَرْد بود را ترجمه کرده. فاتح و بولاق، خار بود ار چه بظاهر ورد بود.
۴۳۱۳. بولاق، و را حذف کرده. بولاق، تسویی. ۴۳۱۴. بولاق، گنج. ۴۳۱۵. P آن حزین.
۴۳۲۱. A و را حذف کرده. بولاق، آید فساد. ۴۳۲۲. P گنج درکنج منست. ۴۳۲۷. بولاق:
خواه احمق دان و خواهی عاقلم یافتم من هر چه میخواهد دلم
۴۳۲۸. بولاق، خویش را دیدم یقین. بولاق، گو مرا تو بعد ازین. ۴۳۳۰. ABK بولاق و فاتح، پیش خویش خار.

مَثَل

گفت با درویش روزی یک خَسی　　　که تورا اینجا نمی‌داند کسی
گفت او گر می‌نداند عامِیَم　　　خویش را من نیک می دانم کِیَم
وای اگر بر عکس بودی درد و ریش　　　او بُدی بینای من من کورِ خویش
احمقم گیر احمقم مَن نیک‌بخت　　　بخت بهتر از لَجاج و رُویِ سخت
این سخن بر وفقِ ظَنَّت می‌جهَد　　　ورنه بختم دادِ عقلم هم دهد

باز گشتنِ آن شخص شادمان و مُراد یافته و خدای را شکر گویان و سجده‌کنان و حیران در غرائبِ اشاراتِ حقّ و ظهورِ تأویلاتِ آن در وجهی که هیچ عقلی و فهمی بدآنجا نرسد

باز گشت از مصر تا بغداد او　　　ساجِد و راکِع ثناگر شُکرگو
جُمله ره حیران و مست او زین عَجَب　　　ز اِنعکاسِ روزی و راهِ طلب
کز کجا امیدوارم کرده بود　　　وز کجا افشاند بر من سیم و سود
این چه حِکمت بود که قبلهٔ مُراد　　　کردم از خانه برون گمراه و شاد
تا شتابان در ضَلالت می‌شدم　　　هر دَم از مطلب جداتر می‌بُدم
باز آن عَینِ ضَلالت را به‌جود　　　حق وسیلت کرد اندر رُشد و سود
گُمرهی را مَنْهَج ایمان کند　　　کژْرَوی‌را مَحْصَدِ احسان کند
تا نباشد هیچ مُحسن بی وَجا　　　تا نباشد هیچ خائن بی‌رَجا
اندرونِ زهر تریاق آن حَفی　　　کرد تا گویند ذوآللُطْف آلخَفی
نیست مَخفی درنماز آن مَکْرُمَت　　　در گُنَه خلعت نهد آن مغفرت
منکران را قصد اِذلالِ ثِقات　　　ذُل شده عِزّ و ظهورِ مُعجزات
قصدشان ز اِنکار ذُلِّ دین بُده　　　عَیْنِ ذُل عِزِّ رسولان آمده
گر نه انکار آمدی از هر بَدی　　　معجزه و بُرهان چرا نازل شدی

عنوان (۱): *P* حذف کرده. ۴۳۳۵. بولاق، **عقلم می‌دهد**. عنوان(۲): *P* **و سجده کنان** را حذف کرده. *A* **حقّ** را حذف کرده. ۴۳۳۸. *A* **از کجا**. بولاق، **امیدوارم**. ۴۳۳۹. *P* **کین چه حکمت**. *P* **کآن قبلهٔ**. ۴۳۴۳. بولاق، **تا نگردد هیچ خاین**. ۴۳۴۴. بولاق، **آن خفی**. ۴۳۴۷. *P* **شده** بجای **بُده**.

خصمِ مُنکر تا نشد مِصْداق‌خواه کَیْ کند قاضی تقاضای گُواه
معجزه همچون گواه آمد زَکی بَهرِ صدقِ مدّعی در بی‌شکی
طعن چون می‌آمد از هر ناشناخت معجزه می‌داد حقّ و می‌نواخت
مَکرِ آن فرعون سیصدْتُو بُده جُمله ذُلِّ او و قَمْعِ او شده
ساحِران آورده حاضر نیک وبد تا که جَرحِ معجزهٔ موسیٰ کند
تا عصا را باطل و رسوا کند اعتبارش را ز دِلها بر کَنَد
عَیْنِ آن مَکر آیتِ موسیٰ شود اعتبارِ آن عصا بالا رَوَد
لشکر آرَد او پَگه تا حَوْلِ نیل تا زند بر موسی و قومش سَبیل
ایمِنیِ اُمّتِ موسیٰ شود او به تَحْتَ ٱلْأَرْض و هامون در رَوَد
گر به مصر اندر بُدی او نامدی وَهْم از سِبْطی کجا زائل شدی
آمد و در سِبْط افکند او گداز که بدانکه اَمْن در خوْفَست راز
آن بوَد لطفِ خَفی کو را صمد نار بنْماید خود آن نوری بوَد
نیست مخفی مُزد دادن در تُقیٰ ساحِران را اجر بین بعد از خطا
نیست مخفی وصل اندر پرورش ساحِران را وصل داد او در بُرِش
نیست مخفی سَیْر با پایِ رَوا ساحران را سَیْر بین در قطعِ پا
عارفان زآنند دائم آمِنون که گذر کردند از دریای خَون
اَمْنشان از عَیْنِ خَوف آمد پدید لاجرم باشند هر دم در مَزید
اَمن دیدی گشته در خَوفی خَفی خَوف بین هم در امیدی ای صَفی
آن امیر از مکر بر عیسیٰ تَند عیسی اندر خانه رُو پنهان کند
اندر آید تا شود او تاجْدار خود ز شِبْهِ عیسی آید تاجِ دار
هَی مَیاویزید من عیسیٰ نِیَم من امیرم بر جهودان خوش پَیَم
زُوتَرش بر دار آویزید کو عیسی است از دستِ ما تخلیط جُو
چند لشکر می‌رود تا بَر خورَد برگِ او فَیْ گردد و بر سَر خورَد
چند بازرگان رود بر بُویِ سود عید پندارد بسوزد همچو عود
چند در عالم بوَد بر عکسِ این زهر پندارد بوَد آن انگبین

۴۳۵۸. A گر بصبر اندر. ۴۳۶۱. P صلَه بجای اجر. ۴۳۶۶. A بولاق، خوف خفی. G امیدی ای حفی. ۴۳۷۰. P تغلیط جو. بولاق و فاتح، تخلیص جو، و بنظر که در A همین قرائت در اصل بوده.

بس سِپَه بنْهاده دل بر مرگِ خویش　　روشنیها و ظفر آید به‌پیش
اَبْرَهه با پیل بَهرِ ذُلِّ بَیْت　　آمده تا افکند حَی را چو مَیْت
تا حَریمِ کعبه را ویران کند　　جمله را زآن جایْ سرگردان کند
تا همه زُوّار گِرْدِ او تَنَند　　کعبهٔ او را همه قبله کنند
وز عرب کینه کشد اندر گزند　　که چرا در کعبه‌ام آتش زنند
عَیْنِ سَعْیَش عِزَّتِ کعبه شده　　موجبِ اِعزازِ آن بَیْت آمده
مکّیان را عِز یکی بُد صد شده　　تا قیامت عِزّشان مُمْتَد شده
او و کعبهٔ او شده مَخسوف‌تر　　از چِیَست این از عنایاتِ قَدَر
از جهازِ اَبْرَهَهٔ همچون دَده　　آن فقیرانِ عرب توانگر شده
او گمان برده که لشکر می‌کشید　　بَهرِ اهلِ بیت او زر می‌کشید
اندرین فَسخِ عَزائِم وین هِمَم　　در تماشا بود در ره هر قدم
خانه آمد گنج را او باز یافت　　کارش از لطفِ خدایی ساز یافت

مکرّر کردنِ برادران پند دادنِ بزرگین را و تاب ناآوردنِ او آن پند را و در رمیدنِ او ازیشان شیدا و بی‌خود رفتن و خود را در بارگاهِ پادشاه انداختن بی‌دَستوری خواستن لیک از فرطِ عشق نه از گستاخی و لا اُبالی الی آخره

آن دو گفتندش که اندر جانِ ما　　هست پاسخها چو نَجم اندر سَما
گر نگوییم آن نیاید راست نَرْد　　ور بگوییم آن دلت آید به درد
همچو چَغْزیم اندر آب از گُفت اَلَم　　وز خَموشی اِخْتناقَست و سَقَم
گر نگوییم آشتی را نور نیست　　ور بگوییم آن سخن دَستور نیست
در زمان بر جَست کای خویشان وداع　　اِنَّما اَلدُّنیا وَما فیها مَتاع
پس برون جَست او چوتیری از کمان　　که مَجالِ گفت کم بود آن زمان
اندر آمد مست پیشِ شاهِ چین　　زود مستانه ببوسید او زمین

۴۳۷۴. *B* **پس سپه**. ۴۳۷۷. *BP* در مصراع اوّل: **تا که روها را بکعبهٔ او نهند**. ۴۳۸۱. *B* بولاق، **از چه است**. ۴۳۸۲. *B* **تُنگر شده**. بولاق، **تانگر شده**. *P* **منعم شده**. ۴۳۸۳. *P* **خود زر می‌کشید**. ۴۳۸۵. *P* **گنج را جست و بیافت**. عنوان: *P* بولاق، **تاب نآوردن**. *P* **و رمیدن ازیشان و بیخود و شیدا**. بولاق، **و شیدا**. *P* **خواستن لیک** را حذف کرده. *AB* بولاق، **از فرط عشق و محبّت**، و به همین صورت در *G* تصحیح شده.

شاه را مَکشوف یک یک حالشان اوّل و آخِر غم و زِلْزالشان
میش مشغولست در مَرعای خویش لیک چوپان واقِفَست از حالِ میش
کُلُّکُم راعٍ بدانَد از رَمه کی علف‌خوارست و کی در مَلْحَمه
گرچه در صورت از آن صف دُور بود لیک چون دف در میانِ سور بود
واقِف از سوز و لهیبِ آن وُفود مصلحت آن بُد که خُشک آورده بود
درمیانِ جانشان بود آن سَمی لیک قاصِد کرده خودرا اعْجَمی
صورتِ آتش بوَد پایانِ دیگ معنیِ آتش بوَد در جانِ دیگ
صورتش بیرون و معنیش اندرون معنیِ معشوقِ جان در رگ چو خون
شاه‌زاده پیشِ شه زانو زده دَه مُعَرِّف شارِحِ حالش شده
گرچه شه عارف بُد از کُل پیش پیش لیک می‌کردی مُعَرِّف کارِ خویش
در درون یک ذرّه نورِ عارفی بِهْ بَود از صد مُعَرِّف ای صَفی
گوش را رهنِ مُعَرِّف داشتن آیتِ مَحجوبیَست و حَزْر و ظن
آنکه او را چشمِ دل شد دیدبان دید خواهد چشمِ او عَیْنُ آلعِیان
با تَواتُر نیست قانع جانِ او بل ز چشمِ دل رسد ایقانِ او
پس مُعَرِّف پیشِ شاهِ مُنْتَجَب در بیانِ حالِ او بگْشود لب
گفت شاها صیدِ اِحسانِ تُوَست پادشاهی کن که بی بیرون‌شَوَست
دست در فِتراکِ این دولت زَدَست بر سرِ سرمستِ او بر مال دست
گفت شه هر مَنصبیّ و مُلکتی کالتماسش هست یابد این فَتی
بیست چندان مُلک کو شُد زآن بَری بَخشمَش اینجا و ما خود بر سَری
گفت تا شاهیت در وَی عشق کاشت جُز هوای تو هوایی کَیْ گذاشت
بندگیّ تُش چنان دَرْخورد شد که شهی اندر دلِ او سرد شد
شاهی و شه‌زادگی در باختَست از پَیِ تو در غریبی ساختَست
صوفیَست انداخت خرقه وَجْد در کَیْ رود او بر سرِ خرقه دگر

۴۳۹۵. AP راعی. ۴۳۹۸. A شد آن سمی. AB کرد خود را. ۴۴۰۰. A در دل چو خون.
۴۴۰۴. P حرز ظن. ۴۴۰۵. بولاق، دیده‌بان. ۴۴۰۷. P حذف کرده. بولاق، منتخب.
۴۴۰۸. P پادشاها صید. ۴۴۰۹. A در مال دست. ۴۴۱۲. P بر روی عشق. ۴۴۱۳. P:
بندگیٔ شه چنان در خور شدست که شهی اندر دلش سر آمدست
۴۴۱۴. P از پی شه.

میْل سوی خرقه‌ای داده و نَدَم / آنچنان باشد که من مَغبون شدم
باز دِه آن خرقه این سو ای قَرین / که نمی‌ارزید آن یعنی بدین
دُور از عاشق که این فکر آیدش / ور بیاید خاک بر سَر بایدش
عشق ارزد صد چو خرقهٔ کالبد / که حیاتی دارد و حسّ و خِرَد
خاصّه خرقهٔ مُلکِ دنیا کاَبْتَرست / پنج دانگِ مستیَش دردِ سَرَست
مُلکِ دنیا تن‌پرستان را حَلال / ما غلامِ مُلکِ عشقِ بی‌زوال
عاملِ عشقست معزولش مکن / جُز به عشقِ خویش مشغولش مکن
مَنْصِبی کآنم ز رُویت مُحْجِبست / عَیْنِ معزولیست و نامش مَنْصِبست
موجبِ تأخیرِ اینجا آمدن / فقدِ استعداد بود و ضعفِ فن
بی ز استعداد در کانی رَوی / بر یکی حَبّه نگردی مُحتوی
همچو عِنّینی که بِکری را خَرَد / گرچه سیمین‌بَر بوَد کَیْ بَر خَورَد
چون چراغی بی ز زیْت و بی فتیل / نه کثیرستش ز شمع و نه قلیل
در گلستان اندر آید اَخشمی / کَیْ شود مغزش ز رَیْحان خرّمی
همچو خوبی دلبری مهمانِ غَر / بانگِ چنگ و بَرْبطَی در پیشِ کر
همچو مرغِ خاک کآید در بحار / زآن چه یابد جُز هلاک و جز خَسار
همچو بی‌گندم شده در آسیا / جُز سپیدیِ ریش و مو نبْوَد عطا
آسیای چرخ بر بی‌گندمان / مو سپیدی بخشد و ضعفِ میان
لیک با با گندمان این آسیا / مُلک بخش آمد دهد کار و کیا
اوّل استعدادِ جنّت بایدت / تا ز جنّت زندگانی زایدت
طفلِ نَو را از شراب و از کباب / چه حَلاوت وز قُصور و از قِباب
حد ندارد این مَثَل کم جُو سخُن / تو برَو تحصیلِ استعداد کُن
بَهرِ استعداد تا اکنون نشست / شوق از حد رفت و آن نامد به‌دست
گفت استعداد هم از شه رسد / بی ز جان کَیْ مُسْتَعِد گردد جَسَد
لطفهای شَه غمش را در نَوَشت / شُد که صیدِ شَه کند او صید گشت
هرکه در اِشکارِ چون تو صید شد / صید را ناکرده قَیْد او قَیْد شد

۴۴۱۶. در G **و** پس از **داده** در زیر سطر نوشته شده. ۴۴۱۷. A **آن معنی بدین**. ۴۴۲۳. AB **و** را حذف کرده. ۴۴۲۴. بولاق و فاتح، **ضعفِ تن**. ۴۴۲۷. P **بی ز زیتی و فتیل**. ۴۴۲۸. A **در گلستانی در آید**. ۴۴۳۰. A **چه باید**. ۴۴۳۶. A **ندارد این سخن**.

هـرکه جـویای امیری شد یـقین ‌ ‌ پیش از آن او در اسیری شد رهـین
عکس می‌دان نقشِ دیـباچهٔ جـهان ‌ ‌ نامِ هر بندهٔ جـهان خـواجـهٔ جـهان
ای تـنِ کَـژْ فکـرتِ مـعکوس‌رَو ‌ ‌ صـد هـزار آزاد را کـرده گِـرَو
مـدّتی بگـذار ایـن حـیلت‌پزی ‌ ‌ چـند دَم پـیش از اَجَـل آزاد زی
ور در آزادیت چون خر راه نـیست ‌ ‌ همچو دَلْوَت سَیْر جُز در چاه نیست
مـدّتی رَو تـرکِ جـانِ مـن بگـو ‌ ‌ رَو حـریفِ دیگـری جُـز مـن بـجو
نـوبتِ مـن شـد مـرا آزاد کـن ‌ ‌ دیگـری را غـیرِ مـن دامـاد کـن
ای تـنِ صـدکاره تـرکِ مـن بگـو ‌ ‌ عـمرِ مـن بُـردی کسـی دیگـر بـجو

مفتون شدنِ قاضی بر زنِ جُوحی و در صندوق ماندن و نایبِ قاضی صندوق را خریدن باز سالِ دوم آمدنِ زنِ جُوحی بر امیدِ بازیِ پارینه و گفتنِ قاضی که مرا آزاد کن و کسی دیگر را بجوی الی آخر القصّه

جُوحی هر سـالی ز درویشـی بـفن ‌ ‌ رُو به زن کـردی کـه ای دلخـواه زن
چون سِلاحت هست رَو صیدی بگـیر ‌ ‌ تـا بـدوشانیم از صـیدِ تـو شیر
قـوسِ ابـرو تـیرِ غـمزه دامِ کَـیْد ‌ ‌ بَـهرِ چـه دادت خـدا از بَـهرِ صـید
رَو پَـیِ مـرغی شگـرفی دام نِـه ‌ ‌ دانـه بـنْما لیک در خـوردش مـده
کـام بـنْما و کـن او را تـلخْ کـام ‌ ‌ کَیْ خورَد دانه چو شد در حبسِ دام
شـد زنِ او نـزدِ قـاضی در گِـله ‌ ‌ کـه مـرا افـغان ز شُـویِ دَهْ دِله
قصّه کوته کن که قاضی شـد شکـار ‌ ‌ از مَـقال و از جـمالِ آن نگـار
گفت اندر مَحْکمه‌ست ایـن غُـلغُله ‌ ‌ مـن نـتوانـم فـهم کـردن ایـن گِـله
گر به خـلوت آیـی ای سـروِ سـهی ‌ ‌ از سـتمکاریِّ شُـو شـرحـم دهـی

۴۴۴۳. [چاپ قبلی، **تن**، به فک اضافه. متن تصحیح شد] . بولاق، **و معکوس رو**. بولاق، **کردی**. ۴۴۴۵. [چاپ قبلی، **دُولت**. متن تصحیح شد] . ۴۴۴۶. *AP* **حریفی**. ۴۴۴۸. *A* **صد کار**. عنوان: **و خریدن نایب قاضی صندوق را**. *P* **سال دیگر**. *P* **زن جوحی** را حذف کرده. *P* **و دیگری را بجوی**. *ABP* بولاق، **الی آخره**. همین نسخ **القصّه** را حذف کرده.

۴۴۴۹. *AB* بولاق، **ای دلخواه من**. ۴۴۵۰. *AB* **سلیحت**. ۴۴۵۱. *P* **بهر چی**.

۴۴۵۲. *B* بولاق، **مرغ**. ۴۴۵۴. *P* **زیار** بجای **ز شوی**. ۴۴۵۶. *A* **می‌نتوانم**. *B* بولاق، **می‌نتانم**.

۴۴۵۷. بولاق، **که بخلوت**. *P* **وز ستمکاری**.

گفت خانهٔ تو ز هَر نیک و بدی   باشد از بَهرِ گِله آمد شُدی
خانهٔ سَر جُمله پُر سودا بَود   صدر پُر وسواس و پُر غوغا بوَد
باقیِ اعضا ز فکْر آسوده‌اند   وآن صُدور از صادران فرسوده‌اند
در خزان و بادِ خَوفِ حق گریز   آن شقایقهای پارین را بریز
این شقایق منعِ نو اُشکوفه‌هاست   که درختِ دل برای آن نَماست
خویش را در خَواب کن زین اِفتکار   سَر ز زیرِ خواب در یَقْظَت بر آر
همچو آن اصحابِ کهف ای خواجه زود   رَو به أَیْقاظاً که تَحْسِبُهُم رُقُود
گفت قاضی ای صنم معمول چیست   گفت خانهٔ این کنیزک بس تهیست
خصم در دِه رفت و حارِس نیز نیست   بَهرِ خلوت سخت نیکو مَسکنیست
امشب ار امکان بوَد آنجا بیا   کارِ شب بی سُمعه است و بی ریا
جُمله جاسوسان ز خَمْرِ خواب مست   زنگیِ شب جُمله را گردن زَدَست
خواند بر قاضی فسونهای عَجَب   آن شَکَرْلب وآنگهانی از چه لب
چند با آدم بلیس افسانه کرد   چون حَوا گفتش بخور آنگاه خورد
اولین خون در جهانِ ظلم و داد   از کفِ قابیل بَهرِ زن فتاد
نوح چون بر تابه بریان ساختی   واهِلَه بر تابه سنگ انداختی
مَکرِ زن بر کارِ او چیره شدی   آبِ صافِ وعظِ او تیره شدی
قوم را پیغام کردی از نِهان   که نگه دارید دین زین گمرهان

رفتنِ قاضی به خانهٔ زنِ جُوحی و حلقه زدنِ جُوحی بخشم بر در و گریختنِ قاضی در صندوق الی آخره

مَکرِ زن پایان ندارد رفت شب   قاضیِ زیرک سوی زن بَهرِ دَب
زن دو شمع و نُقلِ مجلس راست کرد   گفت ما مستیم بی این آب‌خورد
اندر آن دَم جُوحی آمد در بزد   جُست قاضی مَهْرَبی تا در خزد

۴۴۶۳. *P* از افتکار. ۴۴۶۶. *A* در دیه. ۴۴۷۲. *P* نوح را...خانه می‌پرداختی. *P* واهله در تابه. ۴۴۷۳. *P* فن بجای کار. ۴۴۷۴. *A* نگه دارند. *P* دین را زین زهان. عنوان: *AB* بولاق، زن را حذف کرده. *ABP* بولاق، تند بخشم. *P* مع تقریره بجای الی آخره. ۴۴۷۶. *P* نقل و مجلس.

غیرِ صندوقی ندید او خَلوتی   رفت در صندوق از خَوف آن فَتی
اندر آمد جُوحی و گفت ای حریف   ای وَبالم در رَبیع و در خَریف
من چه دارم که فدایت نیست آن   که ز من فریاد داری هر زمان
بر لبِ خشکم گشادستی زبان   گاه مُفْلس خوانیَم گه قَلْتَبان
این دو علّت گر بوَد ای جان مرا   آن یکی از تُست و دیگر از خدا
من چه دارم غیرِ آن صندوق کان   هست مایهٔ تهمت و پایهٔ گمان
خلق پندارند زر دارم درون   داد وا گیرند از من زین ظُنون
صورتِ صندوق بس زیباست لیک   از عُروض و سیم و زرخالیست نیک
چون تنِ زَرّاقِ خوب و با وقار   اندر آن سَلّه نیابی غیرِ مار
من برم صندوق را فردا بهکو   پس بسوزم در میانِ چارْسو
تا ببیند مؤمن و گبر و جهود   که درین صندوق جُز لعنت نبود
گفت زن هَی در گذر ای مرد ازین   خورد سوگندان که نکْنم جُز چنین
از پگه حَمّال آورْد او چو باد   زود آن صندوق بر پشتش نِهاد
اندر آن صندوق قاضی از نَکال   بانگ میزد کای حَمال و ای حَمال
کرد آن حَمّال راست و چپ نظر   کز چه سو در میرسد بانگ و خبر
هاتِفَست این داعیِ من ای عَجَب   یا پَریام میکند پنهان طلب
چون پیاپی گشت آن آواز و بیش   گفت هاتِف نیست باز آمد بهخویش
عاقبت دانست کان بانگ و فغان   بُد ز صندوق و کسی در وَی نِهان
عاشقی کو در غم معشوق رفت   گرچه بیرونست در صندوق رفت
عمر در صندوق بُرد از اندُهان   جُز که صندوقی نبیند از جهان
آن سَری که نیست فوقِ آسمان   از هوس او را در آن صندوق دان

۴۴۷۹. *P* **ای وبال من ز مستان و مصیف.** ۴۴۸۰. بولاق، **فدایت.** ۴۴۸۱. *P* **گه تو مفلس.**
۴۴۸۳. *A* **مایهٔ** را حذف کرده. و **بر من** پس از **تهمت** اضافه شده. *A* **مایهٔ گمان.**
۴۴۸۴. *ABP* (همه نسخ خطی بجز *G*) و فاتح، **صلّه واگیرند.** *B* **زآن ظنون.** ۴۴۸۵. بولاق، **عروض سیم.** ۴۴۸۶. فاتح، **بس وقار.** ۴۴۸۷. *P* **پس بسوزانم میان.** ۴۴۸۸. بولاق، **جز لعبت.** ۴۴۸۹. بولاق، **درگذار.** ۴۴۹۱. *P* **قاضی در صندوق از بیم نکال.** ۴۴۹۴. *P* **پیاپی کرد.** *AB* بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۴۹۵. بولاق، **و** را حذف کرده. *P* بجای این بیت چنین ضبط کرده:

عاقبت دانست کآن گفت خرد   هم ز صندوقست و از وی میرسد

۴۴۹۷. *P* **رفت از اندهان.**

چون زصندوقِ بَدَن بیرون رَوَد او ز گوری سوی گوری می‌شود
این سخن پایان ندارد قاضیَش گفت ای حمّال و ای صندوق‌کَش
از من آگه کن درونِ محکمه نایبم را زودتر با این همه
تا خَرَد این را بەزر زین بی‌خِرَد همچنین بسته بەخانهٔ ما بَرَد
ای خدا بگْمار قومی رُوحْمند تا ز صندوقِ بَدَنْمان وا خَرَند
خَلق را از بندِ صندوقِ فسون که خَرَد جُز انبیا و مُرْسَلون
از هزاران یک کسی خوش مَنْظرست که بداند کو بەصندوق اندرست
اوجهان را دیده باشد پیش از آن تا بدآن ضِدّ این ضِدش گردد عِیان
زین سبب که علم ضالّهٔ مؤمِنست عارفِ ضالّهٔ خودست و مُوقِنست
آنکه هرگز روزِ نیکو خود ندید او درین اِدْبار کَیْ خواهد طپید
یا بەطفلی در اسیری اوفتاد یا خود از اوّل ز مادر بنده زاد
ذوقِ آزادی ندیده جانِ او هست صندوقِ صُوَر میْدانِ او
دائما محبوس عقلش در صُوَر از قفص اندر قفص دارد گذر
مَنْفذش نه از قفص سوی عُلا در قفصها می‌رود از جا به جا
درنُبی اِنِ آسْتَطَعْتُم فَآنْفُذُوا این سخن با جِنّ و اِنس آمد ز هو
گفت مَنْفَذ نیست از گردونتان جُز بەسلطان و به وَحیِ آسمان
گر ز صندوقی به صندوقی رود او سَمایی نیست صندوقی بُوَد
فُرجهٔ صندوق نَو نَو مُسْکِرست در نیابد کو به صندوق اندرست
گر نشد غَرّه بدین صندوقها همچو قاضی جوید اِطلاق و رها
آنکه داند این نشانش آن شناس کو نباشد بی‌فغان و بی‌هراس
همچو قاضی باشد او در اِرْتِعاد کَیْ برآید یک دَمی از جانْش شاد

آمدنِ نایبِ قاضی میانِ بازار و خریداری کردنِ صندوق را از جُوحی الی آخره

نایب آمد گفت صندوقت بەچند گفت نهصد بیشتر زر می‌دهند

۴۴۹۹. *P* بیرون شود. *P* سوی گوری می‌رود. ۴۵۰۴. *A* صندوق و فسون.
۴۵۰۸. *B* روی نیکو.

مـــن نـــمی‌آیم فـــروتر از هـــزار   گـــر خـــریداری گُشـــا کـــیسه بـیار
گـــفت شـــرمی دار ای کـــوته‌نمد   قـــیمتِ صـــندوق خـــود پیدا بـوَد
گفت بی‌رُؤیت شِریٰ خود فاسدیست   بَیْع ما زیرِ گلیم ایـن راست نـیست
بـــر گشـــایم گـــر نـــمی‌ارزد مـــخر   تـــا نـــباشد بـر تـــو حَـیْفی ای پـدر
گـــفت ای سَـــتّار بـــر مَگْشـای راز   سَـــرْببسته مـــی‌خرم بـــا مـن بسـاز
سَـتْر کـن تـا بـر تـو سَـتّاری کـنند   تـــا نـــبینی ایـــمِنی بـر کس مَـخند
بس درین صندوق چون تو مانده‌اند   خـــویش را انـــدر بـــلا بـنْشانده‌انـد
آنچه بـر تـو خـواهِ آن بـاشد پسـند   بر دگـر کس آن کـن از رنـج وگـزند
زآنکه بر مِرْصاد حـق وانـدر کـمین   می‌دهد پـاداش پـیش از یَـوْمِ دیـن
آن عَظیمُ اَلعَـرْش عـرشِ او مُـحیط   تختِ دادش بر هـمه جـانها بسـیط
گـوشهٔ عَـرشَش بـه‌تو پـیوسته‌است   هین مَجُنبان جُز بـدین و داد دست
تو مُراقب باش بـر احـوالِ خـویش   نوش بین در داد و بعد از ظلم نیش
گفت آری ایـنچه کـردم اِسْتَمَست   لیک هم می‌دان که بـادی اَظْـلَمَست
گـفت نـایب یک بـیک مـا بـادِییم   بـــا سَـــوادِ وَجْـــه انـــدر شـــادِییم
همچو زنگی کو بوَد شادان و خَوش   او نـــــبیند غـــــیرِ او بـــیند رُخش
مـــاجرا بســـیار شـــد در مَـنْ یَـزید   داد صـــد دیـنار و آن از وَی خـرید
هـــر دَمـــی صـندوقیی ای بَـدْپَسَند   هـــــاتِفان و غَـــیْبیانت مـــی‌خرند

در تفسیرِ این خبر که مُصطفیٰ صلوات اللّه علیه فرمود مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ تا منافقان طعنه زدند که بس نبودش که ما مطیعی و چاکری نمودیم او را چاکریِ کودکی خِلْم آلودمان هم می‌فرماید الی آخره

زیـــن ســـبب پـیغمبرِ بـا اجـتهاد   نـــامِ خـــود وآنِ عَـــلی مَـوْلا نِـهاد
گفت هـرکو را مـنم مَـوْلا و دوست   ابْـــنِ عَـمِّ مـن عَـلی مَـوْلای اوست

۴۵۲۱. *ABP* **کیسه و بیآر**. بولاق، **کیسه برآر**. ۴۵۲۲. [چاپ قبلی، **فیمت**. متن تصحیح شد]. ۴۵۲۶. *A* **تا نیابی ایمنی**. ۴۵۲۸. *P* **آنچ بر خود خواهدت باشد پسند**. فاتح، **خواهی**، پذیرفتنی نیست. ۴۵۳۳. *AB* بولاق، **آنچ کردم**. ۴۵۳۶. بولاق، **و** را حذف کرده. عنوان: *P* **این خبر که رسول علیه السلام فرمود**. *A* **کی** را پس از **زدند** حذف کرده. ۴۵۳۸. *ABGP* **پیغامبر**. بولاق و فاتح، **خود را و آن علی**.

کیست مولا آنکه آزادت کند   بندِ رقّیّت ز پایت بر کَند
چون به‌آزادی نبوّت هادِیَست   مؤمنان را ز انبیا آزادیَست
ای گروه مؤمنان شادی کنید   همچو سرو و سوسن آزادی کنید
لیک می‌گویید هر دَم شُکرِ آب   بی‌زبان چون گُلستانِ خوش‌خِضاب
بی‌زبان گویند سرو و سبزه زار   شُکرِ آب و شُکرِ عدلِ نوبهار
حُلّه‌ها پوشیده و دامن‌کشان   مست و رقّاص و خوش و عنبرْفشان
جُزو جُزو آبستن از شاهِ بهار   جسمشان چون دُرجِ پُر دُرِّ ثِمار
مَرْیَمان بی‌شُویْ آبِست ازمسیح   خامُشان بی لاف و گفتاری فَصیح
ماهِ ما بی‌نطق خوش بر تافتَست   هر زبان نطق از فَرِ ما یافتَست
نطقِ عیسیٰ از فَرِ مَرْیَم بوَد   نطقِ آدم پرتوِ آن دَم بوَد
تا زیادت گردد از شُکر ای ثِقات   پس نباتِ دیگرست اندر نبات
عکسِ آن اینجاست ذَلَّ مَنْ قَنِع   اندرین طَوْرست عَزَّ مَنْ طَمِع
در جوالِ نفسِ خود چندین مرو   از خریدارانِ خود غافل مشو

باز آمدنِ زنِ جُوحی به محکمهٔ قاضی سال دوم بر امیدِ وظیفهٔ پارسال و شناختنِ قاضی او را الی اتمامه

بَعدِ سالی باز جُوحی از مِحَن   رُو به‌زن کرد و بگفت ای چُست زن
آن وظیفهٔ پار را تجدید کن   پیشِ قاضی از گِلهٔ من گو سخن
زن بَرِ قاضی در آمد با زنان   مَر زنی را کرد آن زن ترجمان
تا بنَشْناسد ز گفتن قاضیَش   یاد ناید از بلای ماضیَش
هست فتنه غَمْزهٔ غَمّازِ زن   لیک آن صد تُو شود ز آوازِ زن
چون نمی‌توانست آوازی فراشت   غَمْزهٔ تنهای زن سودی نداشت
گفت قاضی رَو تو خصمت را بیار   تا دهم کارِ تو را با او قرار

۴۵۴۰. P کیست مولات. ۴۵۴۳. A می‌گویند. A بی‌زبانی. ۴۵۴۵. A رقّاص خوش.
۴۵۴۶. A چشمشان. ۴۵۴۷. B گفتار. ۴۵۴۸. AB در تافته ست. ۴۵۵۰. P ای را حذف کرده.
عنوان: AB بولاق، بسال دوم. P مع تقریره بجای الی اتمامه. ۴۵۵۷. بولاق، فتنهٔ.
۴۵۵۸. AB بولاق، نمی تانست. P نمی یارست. ۴۵۵۹. P با وی قرار.

جُوحی آمد قاضِیَش نشْناخت زود — کو به‌وقتِ لُقْیَه در صندوق بود
زو شنیده بود آواز از برون — در شِریٰ و بَیْع و در نقص و فزون
گفت نَفْقهٔ زن چرا نَدْهی تمام — گفت از جان شرع را هستم غلام
لیک اگر میرم ندارم من کفن — مُفلسِ این لِعْبم و شش پنج زن
زین سخن قاضی مگر بشْناختش — یاد آورْد آن دَغَل و آن باختش
گفت آن شش‌پنج با من باختی — پار اندر شش‌دَرَم انداختی
نوبتِ من رفت امسال آن قمار — با دگر کس باز دست از من بدار
از شش و از پنج عارف گشته فرد — مُحْتَرِز گشتَست زین شش‌پنج نرد
رَست او از پنج حسّ و شش جهت — از ورای آن همه کرد آگَهت
شد اشاراتش اشاراتِ ازل — جاوَزَ اَلْأَوْهامَ طُرّاً وَاَعْتَزَل
زین چَهِ شش‌گوشه گر نبْوَد برون — چون برآرَد یوسفی را از درون
واردی بالای چرخِ بی‌سُتُن — جسمِ او چون دَلْو در چَه چاره کن
یوسفان چنگال در دَلْوَش زده — رَستَه از چاه و شهِ مصری شده
دَلْوهای دیگر از چَه آب‌جُو — دَلو او فارغ زآب اصحاب‌جُو
دَلْوها غَوّاصِ آب از بَهرِ قوت — دَلوِ او قوت و حیاتِ جانِ حُوت
دَلْوها وا بستهٔ چرخِ بلند — دَلوِ او در اِصْبَعَیْنِ زورمند
دَلوِ چه و حَبلِ چه و چرخِ چی — این مثالِ بس رکیکست ای اَچی
از کجا آرم مثالی بی‌شِکست — کُفوِ آن نه آید و نه آمدست
صد هزاران مرد پنهان در یکی — صد کمان و تیر دَرْج ناوَکی
ما رَمَیْتَ إذْ رَمَیتی فتنه‌ای — صد هزاران خرمن اندرَ حَفْنَه‌ای
آفتابی دریکی ذرّه نِهان — ناگهان آن ذرّه بگْشاید دهان
ذرّه ذرّه گردد افلاک و زمین — پیشِ آن خورشید چون جَست ازکمین
این چنین جانی چه دَرْخوردِ تنست — هین بشُو ای تن ازین جان هر دو دست
ای تنِ گشته وُثاقِ جان بَسَست — چند تاند بحر در مَشکی نشست

۴۵۶۰. بولاق، زآنکه وقت لقیه. ۴۵۶۳. AP مفلس قیمارم. ۴۵۶۵. A باز اندر.
۴۵۶۶. بولاق، و دست. ۴۵۷۱. P با ستن. ۴۵۷۴. ABP بولاق، و را حذف کرده.
۴۵۷۶. AP دلو چی. ABP حبل چی. P بولاق، مثالی. A ای اخی. ۴۵۷۷. A بولاق، مثال.
۴۵۷۹. AB بولاق و فاتح، اذ رمیت. AP فاتح، صد هزار اقلیم اندر خانهٔ. ۴۵۸۳. P چند داند.

ای هـزاران جـبرئیل انـدر بَشَـر ای مَسـیحانِ نهان در جَوْفِ خر
ای هزاران کعبه پنهان در کَنیس ای غلط‌اندازِ عِفریت و بلیس
سجده‌گاهِ لا مکانی در مکان مَر بلیسان را ز تو ویران دکان
که چرا من خدمتِ این طین کنم صورتی را من لقب چون دین کنم
نیست صورت چشم را نیکو بمال تا ببینی شَعْشَعهٔ نورِ جَلال

باز آمدنِ به شرحِ قصّهٔ شاه‌زاده و مُلازمتِ او در حضرتِ شاه

شاه‌زاده پیشِ شَه حیْرانِ این هفت گردون دیده در یک مُشت طین
هیچ ممکن نی به‌بحثی لب گشود لیک جان با جان دَمی خامُش نبود
آمده در خاطرش کین بس خَفیست این همه معنیست پس صورت زچیست
صورتی از صورتت بیزارْکُن خُفته‌ای هر خفته را بیدارْکُن
آن کلامت می‌رهاند از کلام وآن سِقامت می‌جهاند از سِقام
پس سِقامِ عشق جانِ صِحَّتَست رنجهایش حَسْرتِ هر راحتَست
ای تن اکنون دستِ خود زین جان بشُو ور نمی‌شویی جُز این جانی بجو
حاصل آن شه نیک اورا می‌نواخت او از آن خورشید چون مَه می‌گداخت
آن گدازِ عاشقان باشد نُمُو همچو مَه اندر گدازش تازه‌رُو
جُمله رنجُوران دوا دارند امید نالد این رنجور کِم افزون کنید
خوشتر از این سَم ندیدم شربتی زین مرض خوشتر نباشد صحّتی
زین گُنَه بهتر نباشد طاعتی سالها نسبت بدین دَم ساعتی
مدّتی بُد پیشِ این شَه زین نَسَق دل کباب و جان نِهاده بر طَبَق
گفت شه از هر کسی یک سَر بُرید من ز شه هر لحظه قربانم جَدید
من فقیرم از زر از سَر مُحْتَشَم صد هزاران سَر خَلَف دارد سَرم
با دو پا در عشق نتْوان تاختن با یکی سَر عشق نتْوان باختن

عنوان: P **بحضرت پادشاه**. ۴۵۹۳. بولاق و فاتح، **و آن سقامت می‌رهاند**.

۴۵۹۸. G منهج، کِمْ. باکسره. فاتح، کَمْ. به فتحه.

۴۵۹۹. P **خوبتر زین سم**. P **نباشد راحتی**، و **صحّتی**، در حاشیه.

۴۶۰۱. P **بود مدّت پیش این**. ۴۶۰۳. AP **از سر توانگرم**.

هر کسی را خود دو پا و یک سَرست — با هزاران پا و سَر تن نادِرست
زین سبب هنگامَه‌ها شد کُل هَدَر — هست این هنگامَه هر دَم گرم‌تر
معدنِ گرمیست اندر لامکان — هفت دوزخ از شرارش یک دُخان

در بیانِ آنکه دوزخ گوید که قَنْطَرهٔ صِراط بر سَرِ اوست ای مؤمن از صِراط زودتر بگذر زود بشتاب تا عظمتِ نورِ تو آتش ما را نکُشد جُزْ یا مُؤْمِنُ فَإِنَّ نُورَکَ أَطْفَأَ ناری

زآتشِ عاشق ازین رُو ای صَفی — می‌شود دوزخ ضعیف و مُنْطَفی
گویدش بگْذر سَبُک ای محتشم — ورنه ز آتشهای تو مُرد آتشم
کفر که کبریتِ دوزخ اوست و بس — بین که می‌پَخْساند او را این نَفَس
زود کبریتت بدین سودا سپار — تا نه دوزخ بر تو تازد نه شرار
گویدش جَنّت گذر کن همچو ماه — ورنه گردد هر چه من دارم کَساد
که تو صاحب‌خِرمنی من خوشه‌چین — من بُتی‌ام تو ولایتهای چین
هست لرزان زو جَحیم و هم جَنان — نه مَر این را نه مَر آن را زو امان
رفت عمرش چاره را فرصت نیافت — صبر بس سوزان بُد و جان بر نتافت
مدّتی دندان کَنان این می‌کشید — نارَسیده عمرِ او آخر رسید
صورتِ معشوق زو شد در نهفت — رفت و شد با معنیِ معشوق جُفت
گفت لُبْسَش گر ز شَعْر و شُشْتَرست — اِعْتِناقِ بی‌حجابش خوشترست
من شدم عریان ز تن او از خیال — می‌خرامم در نِهایاتُ آلوِصال
این مَباحث تا بدینجا گفتَنیست — هرچه آید زین سپس بِنْهفتَنیست
ور بگویی ور بکوشی صد هزار — هست بیگار و نگردد آشکار
تا بِه‌دریا سَیْرِ اسب و زین بوَد — بَعد ازینَت مرکبِ چوبین بوَد

۴۶۰۵. *AB* بولاق، **هر یکی را**. ۴۶۰۶. *P* **هر دم بیشتر**، و **گرم‌تر**، در حاشیه. عنوان: *P* **از صراط** را حذف کرده. بولاق، **بگذر و بشتاب**. *P* **زود بشتاب** را حذف کرده. *A* **آتش را**. *BP* بولاق، **آتش مرا**. ۴۶۰۸. *A* **ازین روی**. ۴۶۰۹. *A* **ور نی از انوار تو**. ۴۶۱۰. *P* بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۶۱۸. *A* **شسترست**. بولاق، **ششتریست**. بولاق، **خوشتریست**. ۴۶۱۹. بولاق، **عریان از تن و از خیال**. ۴۶۲۱. *P* **گر بگویی ور بپوشی**. فاتح، **پیکار** مرجح نیست. ۴۶۲۲. بولاق، **بعد از آنت**.

مرکبِ چوبین به‌خشکی ابترست خاص آن دریاییان را رَهْبَرست
این خموشی مرکبِ چوبین بوَد بحریان را خامُشی تلقین بوَد
هر خموشی که مَلولت می‌کند نعره‌های عشق آن سو می‌زند
تو همی‌گویی عَجَب خامش چراست او همی‌گوید عَجَب گوشش کجاست
من ز نَعره کَر شدم او بی‌خبر تیزگوشان زین سَمَر هستند کر
آن یکی در خواب نَعره می‌زند صد هزاران بحث و تلقین می‌کند
این نشسته پهلوی او بی‌خبر خفته خود آنست و کَر زآن شور و شر
وآن کسی کِش مرکبِ چوبین شکست غَرقه شد در آب او خود ماهیَست
نه خموشَست و نه گویا نادریست حالِ او را در عبارت نام نیست
نیست زین دو هر دو هست آن بوآلعجب شرحِ این گفتن برونست از ادب
این مثال آمد رکیک و بی‌وُرود لیک در محسوس ازین بهتر نبود

متوفّی شدنِ بزرگینِ از شه‌زادگان و آمدنِ برادرِ میانین به جنازهٔ برادر که آن کوچکین صاحب‌فراش بود از رنجوری و نواختنِ پادشاه میانین را تا او هم لنگِ احسان شد ماند پیش پادشاه صد هزار غنائم غیبی و عینی بدو رسید از دولت ونظرِ آن شاه مع تقریرِ بَعْضِهِ

کوچکین رنجور بود و آن وَسَط بر جنازهٔ آن بزرگ آمد فقط
شاه دیدش گفت قاصد کین کِیَست که از آن بحرست و این هم ماهیَست
پس مُعَرِّف گفت پورِ آن پدر این برادر زآن برادر خُردتر
شَه نوازیدش که هستی یادگار کرد او را هم بدین پُرسش شکار
از نوازِ شاه آن زارِ حَنیذ در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
در دلِ خود دیدعالی غُلغُله که نیابد صوفی آن در صد چِله

۴۶۲۷. *BP* بجای مصراع دوم این بیت، مصراع دوم بیت **۴۶۲۹** را نوشته. بیت متن در حاشیهٔ *P* آمده. ۴۶۲۸. *B* حذف کرده. ۴۶۲۹. *B* حذف کرده. *P* **زین** بجای **زآن**. عنوان: *P* **از شه زادگان بزرگین**. *P* **نواختن پادشاه او را**. *P* **ماند** را حذف کرده. در *G* مصححی پیش از **غنایم** افزوده **از**. *B* **تقریر القصّه**. ۴۶۳۵. بولاق، **این کیست**. ۴۶۳۷. *P* **بدان پرسش**. ۴۶۳۸. بولاق و همه نسخ خطی من بجز *P* **حنید** (کذا) ضبط کرده، *BGP* در مصراع دوم **بدیذ** نوشته. فاتح و دیگر نسخ چاپی در هر دو مصراع دال نوشته‌اند. ۴۶۳۹. [چاپ قبلی، **دل** به فک اضافه. متن تصحیح شد].

عَرصه و دیوار و کوهِ سنگ‌بافت   پیشِ او چون نارِ خندان می‌شکافت
ذرّه ذرّه پیشِ او همچون قِباب   دَم بدَم می‌کرد صد گون فتحِ باب
باب گه روزن شدی گاهی شعاع   خاک گه گندم شدیّ و گاه صاع
در نظرها چرخ بس کهنه و قَدید   پیشِ چشمش هر دَمی خَلْقٌ جَدید
روحِ زیبا چونکه وارَست از جَسَد   از قضا بی‌شک چنین چشمش رسد
صدَ هزاران غیب پیشش شد پدید   آنچه چشمِ مَحْرَمان بیند بدید
آنچه او اندر کُتُب بر خوانده بود   چشم را در صورتِ آن برگشود
از غبارِ مرکبِ آن شاهِ نر   یافت او کُحلِ عزیزی در بَصَر
بر چنین گلزار دامن می‌کشید   جُزو جُزوش نعره زن هَل مِنْ مَزید
گلشنی کز بَقْل رُوید یک دَمَست   گلشنی کز عقل رُوید خُرّمست
گلشنی کز گِل دمد گردد تباه   گلشنی کز دِل دمد وا فَرْحَناه
عِلمهای با مزهٔ دانسته‌مان   زآن گلستان یک دو سه گُلْدَسته‌دان
زآن زبونِ این دو سه گل‌دسته‌ایم   که درِ گلزار بر خود بسته‌ایم
آنچنان مِفتاحها هر دَم بِه‌نان   می‌فتد ای جان دریغا از بَنان
ور دمی هم فارغ آرندت زِ نان   گِردِ چادر گردی و عشقِ زَنان
باز اِستِسقات چون شد موج زن   مُلکِ شهری بایدت پُر نان و زن
مار بودی اژدها گشتی مگر   یک سَرت بود این زمانی هفت‌سَر
اژدهای هفت‌سر دوزخ بوَد   حرصِ تو دانه‌ست و دوزَخ فَخ بوَد
دام را بِدْران بسوزان دانه را   باز کُن درهای نو این خانه را
چون تو عاشق نیستی ای نَرْ گدا   همچو کوهی بی‌خبر داری صدا
کوه را گفتار کَیْ باشد ز خَود   عکسِ غیرست آن صدا ای مُعْتَمَد
گفتِ تو زآن سان که عکسِ دیگریست   جُمله احوالت بجز هم عکس نیست
خشم و ذوقت هر دو عکسِ دیگران   شادیِ قَوّاده و خشمِ عَوان
آن عَوان را آن ضعیف آخِر چه کرد   که دهد او را بکینه زجرَ و درد

۴۶۴۰. A عرصهٔ دیوار. P کوه و سنگ بافت. A بولاق و فاتح، سنگ تافت. ۴۶۴۴. بولاق، از خدا بی‌شک. ۴۶۴۶. P کتبها خوانده بود. ۴۶۴۹. A نقل بجای بقل. ۴۶۵۲. A کآن در گلزار. ۴۶۵۶. بولاق، اژدها گردی. ۴۶۵۷. A حرص تو دندان. ۴۶۶۰. فاتح، صَدای معتَمَد. ۴۶۶۱. P رو بجای سان. ۴۶۶۳. A این ضعیف.

تا به کَیْ عکسِ خیالِ لامعه   جهْد کن تا گرددت این واقعه
تا که گفتارت ز حال تو بوَد   سَیْرِ تو با پرّ و بالِ تو بوَد
صید گیرد تیر هم با پَرِّ غیر   لاجرم بی‌بهره‌است از لَحمِ طَیْر
باز صید آرَد به‌خود از کوهسار   لاجرم شاهش خوراند کَبْک وَ سار
مَنْطِقی کز وَحْی نبْوَد از هواست   همچو خاکی در هوا و در هَباست
گر نُماید خواجه را این دَم غلط   ز اوّلِ وَٱلنَّجْم بر خوان چند خط
تا که ما یَنْطِقُ مُحَمَّد عَنْ هَوَی   إنْ هُوَ إلّا بِوَحیٍ اِحْتَوَی
احمدا چون نیستت از وَحی یاس   جسمیان را دِه تَحَرّیّ و قیاس
کز ضرورت هست مُرداری حَلال   که تَحَرّی نیست در کعبهٔ وصال
بی تَحَرّی و اِجْتِهاداتِ هُدیٰ   هر که بِدْعت پیشه گیرد از هوا
همچو عادش بر بَرَد باد و کُشد   نه سُلیمانست تا تختش کَشد
عاد را بادست حَمّالِ خَذُول   همچو برّه در کفِ مردی اَکُول
همچو فرزندش نِهاده بر کنار   می‌بَرَد تا بُکْشدش قصّاب‌وار
عاد را آن باد ز اِستکبار بود   یارْ خود پنداشتند اغیار بود
چون بگردانید ناگه پوستین   خُردشان بشْکست آن بِئْسَ ٱلقَرین
باد را بشکن که بس فتنه‌ست باد   پیش از آن کِت بشْکند او همچو عاد
هود دادی پند کای پُر کِبر خَیْل   بر کَنَد از دستتان این باد ذَیْل
لشکرِ حقّست باد و از نفاق   چند روزی با شما کرد اِعتناق
او بِسِر با خالقِ خود راستَست   چون اَجَل آید بر آرَد باد دست
باد را اندر دهن بین ره‌گذر   هر نَفَس آیان روان در کَرّ و فَر
حَلق و دندانها ازو ایمِن بوَد   حق چو فرماید به دندان در فتد
کوه گردد ذرّهٔ باد و ثقیل   دردِ دندان داردش زار و عَلیل

۴۶۶۴. *AP* بولاق و فاتح، **تا گردی صاحب واقعه**. ۴۶۶۷. *P* بجای این بیت چنین نوشته:

باز با پرّ خود آرد صید و سبک (شبک)   لاجرم شاهش خوراند لحم کبک

در *B* همین بیت پس از بیت **۴۶۶۷** آمده. *B* **لحم و کبک** نوشته. ۴۶۷۰. *ABP* (همهٔ نسخ خطی بجز *G*) **انّه اِلّا**. ۴۶۷۱. *B* **چشمشان را**. ۴۶۷۳. *P* **هرک بدعت گیرد از راه هوی**.
۴۶۷۴. بولاق، **بر برد بادش کشد**. ۴۶۷۵. *A* **بادیست**. *ABP* بولاق، **حمّالی**. *AB* **بر کف**. *P* بولاق، **مرد**. ۴۶۷۶. *AB* **قصّاب زار**. ۴۶۷۷. بولاق، **عادیانرا باد**. *G* **یارِ** با اضافه.
۴۶۸۳. بولاق، **با کرّ و فر**.

این همان بادست کایمِن می‌گذشت بود جانِ کَشت و گشت او مرگِ کَشت
دستِ آنکس که بکردت دست‌بوس وقتِ خشم آن دست می‌گردد دَبوس
یا رَب و یا رَب برآرَد او ز جان که بِبَر این باد را ای مُسْتَعان
ای دهان غافل بُدی زین باد رَو از بُنِ دندان در اِستِغفار شو
چشمِ سختش اشکها باران کند مُنکِران را درد اللّه‌خوان کند
چونْ دَمِ مردان نپذرفتی ز مرد وَحْیِ حق را هین پذیرا شو ز درد
باد گوید پیکم از شاهِ بشر گه خبر خَیْر آورم گه شور و شر
زآنکه مأمورم امیرِ خود نِیَم من چو توغافل ز شاهِ خود کَیَم
گر سُلیمان‌وار بودی حالِ تو چون سُلیمان گشتمی حَمّالِ تو
عاریه‌سْتم گشتمی مُلکِ کَفَت کردمی بر رازِ خود من واقِفَت
لیک چون تو یاغیی من مُستعار می‌کنم خدمت تو را روزی سه چار
پس چو عادت سرنگونیها دهم ز اِسْپَهِ تو یاغیانه بر جَهَم
تا به‌غیب ایمانِ تو مُحْکَم شود آن زمان کایمانْت مایهٔ غم شود
آن زمان خود جُملگان مؤمن شوند آن زمان خود سَرکشان بر سَر دَوَند
آن زمان زاری کنند و اِفتِقار همچو دزد و راه‌زن در زیرِ دار
لیک گر در غیب گردی مُستوی مالکِ دارَیْن و شَحنهٔ خود تُوی
شَحنگیّ و پادشاهیّ مقیم نه دو روزه و مُستعارست و سَقیم
رَستی از بیگار و کارِ خود کُنی هم تو شاه و هم تو طبلِ خود زنی
چون گلو تنگ آورَد بر ما جهان خاک خوردی کاشکی حَلق و دهان
این دهان خود خاک‌خواری آمدَست لیک خاکی را که آن رنگین شدَست
این کباب و این شراب و این شَکر خاکِ رنگینست و نقشین ای پسر
چونکه خوردی و شد آنها لَحْم و پوست رنگِ لَحْمَش داد واین هم خاکِ کُوست
هم ز خاکی بَخْیه بر گِل می‌زند جُمله را هم باز خاکی می‌کند
هندو و قِفْچاق و رومیّ و حَبَش جمله یک رَنگند اندر گورْ خوش

۴۶۸۷. بولاق، دست آنکت که بگردد دست بوس. ۴۶۸۸. G که بُبَر. ۴۶۹۱. K بولاق و فاتح، چون دم یزدان. ۴۶۹۲. P شوم و شر. ۴۶۹۵. فاتح، بر رازِ حق. ۴۶۹۷. B حذف کرده. ۴۷۰۲. B دو روزهٔ. B بولاق، و را پیش از **مستعارست** حذف کرده. ۴۷۰۵. AB بولاق، که او رنگین. ۴۷۰۹. بولاق، قپچاق.

تا بدانی کان همه رنگ و نگار ‌‌ جُمله رُوپوشَست و مَکر و مُستعار
رنگِ باقی صِبْغَةُ اَللّه است و بس ‌‌ غیرِ آن بر بسته دان همچون جرس
رنگِ صدق و رنگِ تقویٰ و یَقین ‌‌ تا ابد باقی بوَد بر عابدین
رنگِ شکّ و رنگِ کُفران و نفاق ‌‌ تا ابد باقی بوَد بر جانِ عاق
چون سیَه روییِّ فرعونِ دَغا ‌‌ رنگِ آن باقی و جسم او فنا
برق و فَرِّ رُویِ خوبِ صادقین ‌‌ تن فنا شد و آن بجا تا یَوْمِ دین
زشت آن زشتَست و خوب آن خوب و بس ‌‌ دائم آن ضحّاک و این اندر عَبَس
خاک را رنگ و فن و سنگی دهد ‌‌ طفلِ خُویان را بر آن جنگی دهد
از خمیری اُشتر و شیری پَزند ‌‌ کودکان از حِرصِ آن کف می گزند
شیر و اُشتر نان شود اندر دهان ‌‌ در نگیرد این سخن با کودکان
کودک اندر جهل و پندار و شکیست ‌‌ شُکرْ باری قوّتِ او اندکیست
طفل را استیزه و صد آفتَست ‌‌ شُکرِ این که بی فن و بی‌قوّتَست
وای ازین پیرانِ طفلِ ناادیب ‌‌ گشته از قوّت بَلای هر رقیب
چون سِلاح و جهل جمع آید به‌هم ‌‌ گشت فرعونی جهان‌سوز ازستم
شُکر کن ای مردِ درویش از قُصور ‌‌ که ز فرعونی رهیدی وز کُفور
شُکر که مظلومی و ظالم نه‌ای ‌‌ ایمِن از فرعونی و هر فتنه‌ای
اِشْکَم تی لافِ اللّهی نزد ‌‌ کاتشش را نیست از هیزم مَدد
اِشْکَم خالی بوَد زندانِ دیو ‌‌ کش غم نان مانعست از مَکر و ریو
اِشْکَم پر لُوت دان بازارِ دیو ‌‌ تاجرانِ دیو را در ویْ غَریو
تاجرانِ ساحرِ لا شَی‌فروش ‌‌ عقلها را تیره کرده از خُروش
خُم روان کرده ز سِحْری چون فَرَس ‌‌ کرده کرباسی ز مَهْتاب و غَلَس
چون بریشم خاک را بر می‌تَنند ‌‌ خاک در چشمِ مُمیِّز می‌زنند
چَنْدَلی را رنگِ عُودی می‌دهند ‌‌ بر کلوخیمان حَسُودی می‌دهند
پاک آنکه خاک را رنگی دهد ‌‌ همچو کودکمان بر آن جنگی دهد

۴۷۱۰. A حذف کرده. ۴۷۱۱. A حذف کرده. ۴۷۱۴. AB بولاق، **رنگ او باقی**.
۴۷۱۶. P بولاق، **خوب بس**. ۴۷۱۷. AP بولاق، **فن سنگی**. ۴۷۲۰. G **شکْر**، با سکون. فاتح، **شُکرِ باری**. ۴۷۲۱. G **شکْر**، با سکون. A **کو بی‌فن**. ۴۷۲۳. A **گشته**. بولاق، **فرعون**.
۴۷۲۵. بولاق و فاتح، **شکر کن مظلومی**.

دامنی پر خـاک مـا چـون طـفلکان　　در نظرمان خـاک هـمچون زرّ کـان
طــفل را بــا بــالغان نــبْوَد مَـجال　　طفل را حـق کَـیْ نشـاند بـا رَجـال
میوه گر کـهنه شـود تـا هست خـام　　پــخته نــبْوَد غُـوره گـویندش بـنام
گر شود صـد سـاله آن خـامِ تُـرُش　　طفل و غُورهست او برِ هـر تـیزْهُش
گـرچـه بـاشد مـو و ریشِ او سـپید　　هـم در آن طـفلیّ خـوْفَست و امـید
کــه رَسَـم یــا نــارسیده مــاندهام　　ای عَجَب با مـن کـند کَـرْم آن کَـرَم
بــا چــنین نــاقابلی و دُوریــی　　بــخشد ایــن غُــوره مـرا انگـوریی
نــیستم اومــیدوار از هــیچ سـو　　وآن کَــرَم مــی‌گویدم لا تَــیأَسُوا
دائـما خــاقانِ مــا کــردَست طُـو　　گــوشمان را مــی‌کشَد لا تَــقْنَطُوا
گرچه مـا زیـن نـاامیدی در گَـویم　　چون صَـلا زد دست‌انـدازان رَویـم
دست اندازیم چـون اسبانِ سیس　　در دویــدن ســوی مَـرْعای انـیس
گــام انــدازیـم و آنــجا گــام نی　　جــام پــردازیم و آنجا جـام نـی
زآنکه آنـجا جُـمله اشـیا جـانیَست　　مـعنی انـدر مـعنی انـدر مـعنیَست
هست صورت سـایه مـعنی آفـتاب　　نــورِ بــی‌سایه بـوَد انــدر خـراب
چونکه آنجا خشت بر خشتی نماند　　نــورِ مَـه را ســایهٔ زشــتی نــماند
خشت اگر زرّین بوَد بـر کـندَنیست　　چون بهای خشت وَحْی و روشنیست
کــوه بَــهرِ دفــعِ سـایه مُـنْدَکست　　پاره گشتن بَهرِ ایـن نـور انـدکست
بــر بــرونِ کُـه چـو زد نـورِ صَـمَد　　پــاره شــد تـا در درونش هـم زنـد
گرسنهٔ چون بر کَفَش زد قرصِ نـان　　واشکـافد از هـوس چشـم و دهـان
صد هـزاران پـاره گشـتن ارزد ایـن　　از مــیانِ چـرخ بـر خـیز ای زمـین
تـا کـه نـورِ چـرخ گـردد سـایه‌سوز　　شب ز ســایهٔ تُست ای یــاغیّ روز
این زمـین چـون گـاهوارهٔ طـفلکان　　بــالغان را تَــنگ مــی‌دارد مکــان
بَهرِ طفلان حق زمین را مَهْد خوانـد　　در گَــواره شــیر بـر طـفلان فشـاند
خـانه تَـنگ آمـد از ایـن گـهواره‌هـا　　طــفلکان را زود بــالغ کــن شــها

۴۷۳۷. بولاق، **خام و ترش**. ۴۷۳۸. بولاق، **موی**. ۴۷۳۹. G **کند کَرْم**، چنانکه در متن آمده. ۴۷۴۱. A **می‌گویدش**. ۴۷۴۹. A بولاق، **و** را حذف کرده. ۴۷۵۶. AB بولاق، **چون** بجای **حق**. بولاق و فاتح، **شیر در گهواره بر طفلان**، و به همین صورت در حاشیه G تصحیح شده. G **گُواره**.

ای گَواره خانه را ضَیِّق مدار — تا تواند کرد بالغ انتشار

وسوسه‌ای که پادشاه‌زاده را پیدا شد از سببِ استغنایی و کشفی که از شاه دلِ او را حاصل شده بود و قصدِ ناشُکری و سرکشی می‌کرد شاه را از راهِ الهام و سِرّ خبر شد دلش درد کرد روحِ او را زخمی زد چنانکه صورتِ شاه را خبر نبودالی آخره

چون مسلَّم گشت بی بَیْع و شِریٰ — از درونِ شاه در جانش جِریٰ
قُوت می‌خوردی ز نورِ جانِ شاه — ماهِ جانش همچو از خورشید ماه
راتبهٔ جانی ز شاهِ بی‌ندید — دم بدَم در جانِ مستَش می‌رسید
آن نه که ترسا و مُشرک می‌خورند — زآن غذایی که ملائک می‌خورند
اندرونِ خویش استغنا بدید — گشت طغیانی ز استغنا پدید
که نه من هم شاه و هم شه‌زاده‌ام — چون عِنانِ خود بدین شه داده‌ام
چون مرا ماهی بر آمد با لُمَع — من چرا باشم غباری را تَبَع
آب در جُویِ منست و وقتِ ناز — نازِ غیر از چه کشم من بی‌نیاز
سَر چرا بندم چو دردِ سَر نماند — وقتِ رُویِ زرد و چشمِ تر نماند
چون شَکَرْلب گشته‌ام عارض‌قمر — باز باید کرد دکّان دِگر
زین مَنی چون نَفْس زاییدن گرفت — صد هزاران ژاژ خاییدن گرفت
صد بیابان زآن سوی حِرْص و حَسَد — تا بدآنجا چشم بَد هم می‌رسد
بحرِ شه که مَرْجع هر آبْ اوست — چون نداند آنچه اندر سیل و جُوست
شاه را دل درد کَرد از فکرِ او — ناسپاسیّ عطایِ بِکْرِ او
گفت آخِر ای خَسِ واهی‌ادب — این سزای دادِ من بود ای عَجَب
من چه کردم با تو زین گنجِ نفیس — تو چه کردی با من از خُویِ خسیس
من تو را ماهی نِهادم دَر کنار — که غُروبش نیست تا روزِ شمار

عنوان: G و سرّ شاه را خبر شدن. G دلش را حذف کرده، که در بالا اضافه شده.
۴۷۶۰. P همچو کز. ۴۷۶۱. A راتبهٔ جانش. ۴۷۶۲. A آن نی که. بولاق، آن نه کش. AP بولاق، غدایی. ۴۷۶۴. P هم شاهم و شه‌زاده‌ام. ۴۷۶۵. بولاق، پر لمع. P لَمَع. ۴۷۶۶. A از چی کشم. ۴۷۶۸. P بولاق، دکانی. ۴۷۷۵. بولاق، کش غروبی نیست.

در جَـزای آن عَـطای نـورِ پـاک — تو زدی در دیدهٔ مـن خـار و خـاک
مـن تـو را بـر چـرخ گشـته نـردبان — تو شده در حَرْبِ مـن تـیر و کـمان
دردِ غـیرت آمـد انـدر شه پـدید — عکسِ دردِ شـاه انـدر وَی رسـید
مـرغِ دولت در عَـتابش بـر طَـپید — پـردهٔ آن گـوشه‌گشـته بـر درید
چونْ درونِ خود بدید آن خوش‌پسر — از سِـیَه کـاریِّ خـود گَـرْد و اثـر
آن وظیفهٔ لطـف و نـعمت کـم شـده — خـانهٔ شـادیِّ او پُـر غـم شـده
بـا خـود آمـد او ز مسـتیِّ عُـقار — زآن گُنَه گشته سَـرش خـانهٔ خـمار
خورده گـندم حُـلّه زو بـیرون شـده — خُـلد بـر وَی بـادیه و هـامون شـده
دیـد کـان شـربت وَرا بـیمار کـرد — زهـرِ آن مـا و مَـنیها کـار کـرد
جـانِ چـون طـاوس در گـلزارِ نـاز — همچو جُغدی شـد بـه‌ویرانـهٔ مَـجاز
هـمچو آدم دور مـاند او از بـهشت — در زمین می‌رانـد گـاوی بَـهرِ کِشت
اشک می‌راند او کـه ای هـندویْ زاو — شـیر را کـردی اسـیرِ دُمِّ گـاو
کـردی ای نَـفْسِ بـدِ بـاردْنَفَس — بـی‌حِفاظی بـا شـهِ فـریادْرس
دام بگْـزیدی ز حـرصِ گـندمی — بـر تـو شـد هـر گـندمِ او کـژدمی
در سَـرت آمـد هـوای مـا و مـن — قَیْد بین بـر پـایِ خـود پـنجاه مَـن
نوحه می‌کرد این نَمط بر جانِ خویش — که چرا گشتم ضدِ سلطانِ خـویش
آمـد او بـا خـویش و اسـتغفار کـرد — بـا اِنـابت چـیزِ دیگـر یـار کـرد
درد کـان از وحشتِ ایـمان بـوَد — رحْـم کـن کـان دردِ بی‌درمان بـود
مَر بَشَـر را خـود مَـبا جـامهٔ دُرُست — چون رهید از صبر در حین صدر جُست
مَـر بَشَـر را پـنجه و نـاخن مَـباد — که نه دیـن انـدیشد آنگـه نـه سَـداد
آدمـی انـدر بـلا کُشـته بِـهَست — نَـفْس کـافرنعمتست وگُـمرهست

۴۷۷۶. *P*:

در جـزای آن عـطا و آن عـریش — تو زدی در دیده‌ام خاک و حشیش

۴۷۷۹. بولاق، می‌طپید. ۴۷۸۱. *G* از وظیفهٔ. *B* زو وظیفهٔ.
۴۷۸۲. *P* مستی و عقار. ۴۷۸۳. *A* خورد.
۴۷۸۶. *P* همچو آدم از سریر و از بهشت. ۴۷۸۹. *ABP*بولاق، ز حرص از گندمی. *P* هر گندمی زو. *GP* کزدمی. ۴۷۹۲. *A* و را حذف کرده.
۴۷۹۵. *A* بولاق، کو نه دین.

خطابِ حقّ به عزرائیل که تو را رحْم بر که بیشتر آمد ازین خلائق که جانشان قبض کردی و جواب دادنِ عزرائیل حضرت را

حق به‌عزرائیل می‌گفت ای نَقیب   بر که رحْم آمد تو را از هر کَئیب
گفت بر جُمله دلم سوزد به‌درد   لیک ترسم امر را اِهمال کرد
تا بگویم کاشکی یزدان مرا   در عِوَض قربان کند بَهرِ فَتیٰ
گفت بر که بیشتر رحْم آمدت   از که دل پُر سوز وبریان‌تر شُدت
گفت روزی کشتیی بر موجِ تیز   من شکستم ز اَمْر تا شد ریز ریز
پس بگفتی قبض کن جانِ همه   جُز زنیّ و غیرِ طفلی زآن رَمَه
هر دو بر یک تخته‌ای درماندند   تخته را آن موجها می‌راندند
باز گفتی جانِ مادر قبض کن   طفل را بگْذار تنها ز اَمْرِ کُن
چون ز مادر بگْسلیدم طفل را   خود تو می‌دانی چه تلخ آمد مرا
بس بدیدم دودِ ماتمهای زَفت   تلخیِ آن طفل از فکرم نرفت
گفت حقّ آن طفل را از فضلِ خویش   موج را گفتم فکن در بیشه‌ایش
بیشهٔ پُر سوسن و ریْحان و گُل   پُر درختِ میوه‌دارِ خوش‌اُکُل
چشمه‌های آبِ شیرینِ زُلال   پروریدم طفل را با صد دَلال
صد هزاران مرغِ مُطرِب خوش‌صدا   اندر آن رَوْضه فکنده صد نوا
بِسْتَرَش کردم ز برگِ نَسْتَرَن   کرده او را ایمِن از صدمهٔ فِتَن
گفته من خورشید را کو را مَگز   باد را گفته بَرُو آهسته وَز
ابر را گفته بَرُو باران مَریز   برق را گفته بَرُو مَگْرایْ تیز
زین چمن ای دَی مَبُرّ آن اِعْتِدال   پنجه ای بَهْمَن بَرین رَوْضه مَمال

عنوان: AB بولاق، **حق تعالی.** و به همین صورت در G تصحیح شده. P **با عزراییل.** AB بولاق پس از **بعزرائیل** افزوده **علیه السلام**، و در G به همین صورت تصحیح شده. P **ترا بر کی رحم.** AB بولاق، **جانشان را.** ۴۷۹۷. P **حقّ عزرائیل را گفت.** AGP **بر کی رحم.**

۴۸۰۰. AGP **از کی دل.** ۴۸۰۲. P **جز زنی و طفلکی را زآن رمه**، نیز بولاق که **طفلکی اندر رمه** ضبط کرده. ۴۸۰۵. P **بسکلیدم.** ۴۸۰۶. بولاق، **پس بدیدم.** A **درد** بجای **دود.**

۴۸۱۰. P **مطرب با نوا**، و در حاشیه **خوش صدا** بصورت نسخه بدل.

۴۸۱۱. A بولاق، **کردم او را.**

۴۸۱۴. G **مُبرّان اعتدال.** فاتح، **مَبَر آن.**

کراماتِ شیخ شَیْبانِ راعی قدّس اللّه روحه العزیز

همچو شَیْبان راعی از گرگِ عَنید — وقتِ جُمعه بر رِعا خط می‌کشید
تا برون ناید از آن خط گوسفند — نه در آید گرگ و دزدِ با گزند
بر مثالِ دایرهٔ تَعویذِ هُود — کاندر آن صَرصَر امانِ آل بود
هشت روزی اندرین خط تن زنید — وز برون مُثْله تماشا می‌کنید
بر هوا بُردی فکندی بر حَجَر — تا دریدی لَحْم و عَظْم از همدگر
یگ گُرُه را بر هوا در هم زدی — تا چو خشخاش استخوان ریزان شدی
آن سیاست را که لرزید آسمان — مثنوی اندر نگنجد شرحِ آن
گر به طبع این می‌کنی ای بادِ سرد — گِرْدِ خطّ و دایرهٔ آن هُود گَرْد
ای طبیعی فوقِ طبع این مُلک بین — یا بیا و مَحْو کن از مُصْحَف این
مُقْریان را منع کن بندی بنه — یا معلّم را بمال و سَهم دِه
عاجزیّ و خیره کین عَجْز از کجاست — عَجْزِ تو تابی از آن روز جَزاست
عَجْزها داری تو در پیش ای لَجوج — وقت شد پنهانیان را نَکْ خُروج
خُرّم آن کین عَجْز و حیْرت قُوتِ اوست — در دو عالم خُفته اندر ظِلِّ دوست
هم در آخُر هم در آخِر عَجْز دید — مرده شد دینِ عَجائِز را گُزید
چون زلیخا یوسفَش بر وَی بتافت — از عَجوزی در جوانی راه یافت
زندگی در مُردن و در مِحْنَتَست — آبِ حیوان دردرونِ ظلمتَست

رجوع کردن به قصّهٔ پروردنِ حقّ تعالی نمرود را بی واسطهٔ مادر و دایه در طفلی

حاصل آن رَوْضه چو باغ عارفان — از سَمُوم و صَرصَر آمد در امان
یک پلنگی طفلکان نَو زاده بود — گفتم او را شیر دِه طاعت نُمود
پس بدادش شیر و خدمتهاش کرد — تا که بالغ گشت و زَفت و شیرمرد
چون فِطامَش شد بگفتم با پَری — تا در آموزید نُطق و داوری

عنوان (۱): P سرّه بجای روحه العزیز. ۴۸۱۵. بولاق و فاتح، همچو آن شیبان که از گرگ. نیز در حاشیهٔ G. ۴۸۱۶. B نی در آید دزد و گرگ. ۴۸۲۰. AB در هوا. A بولاق، بر هم زدی. ۴۸۲۳. [چاپ قبلی، مُلل. متن تصحیح شد]. ۴۸۲۴. بولاق، پندی بنه. ۴۸۲۸. بولاق، هم در اوّل هم در آخر. عنوان (۲): P کردن را حذف کرده. A دایه بطفلی. ۴۸۳۲. بولاق، طفلکی.

پرورش دادم مَر او را زآن چمن   کَیْ به‌گفت اندربگنجد فَنّ من
داده من ایّوب را مِهرِ پدر   بَهرِ مهمانیِّ کرمان بی‌ضرر
داده کرمان را بِرُو مِهرِ وَلَد   بر پدر من اینْت قُدْرت اینْت یَد
مادران را دَأب من آموختم   چون بوَد لطفی که من افروختم
صد عنایت کردم و صد رابطه   تا ببیند لطفِ من بی‌واسطه
تا نباشد از سبب در کَش‌مَکَش   تا بوَد هر اِسْتِعانت از مَنَش
ورنه تا خود هیچ عُذری نبْوَدَش   شَکْوَتی نبْوَد ز هر یارِ بَدش
این حَضانه دید با صد رابطه   که بپروردم وَرا بی واسطه
شُکرِ او آن بود ای بندهٔ جلیل   که شد او نمرود و سوزندهٔ خلیل
همچنان کین شاه‌زاده شُکرِ شاه   کرد اِسْتِکبار و اِسْتِکثارِ جاه
که چرا من تابع غیری شوم   چونکه صاحب مُلک و اقبالِ نَوَم
لطفهای شه که ذِکرِ آن گذشت   از تجَبُّر بر دلش پوشیده گشت
همچنان نمرود آن الطاف را   زیرِ پا بنْهاد از جهل و عَمیْ
این زمان کافر شد و ره می‌زند   کِبر و دعویِّ خدایی می‌کند
رفته سوی آسمانِ با جَلال   با سه کرکس تا کند با من قِتال
صد هزاران طفلِ بی‌تَلویم را   کُشته تا یابد وَی ابراهیم را
که منجّم گفت کاندر حُکْمِ سال   زاد خواهد دشمنی بَهرِ قِتال
هین بکن در دفعِ آن خصم اَحتیاط   هرکه می‌زاید می‌کُشت از خُباط
کوریِ او رَستَ طفلِ وَحی‌کَش   ماند خونهای دگر در گردنش
از پدر یابید آن مُلک ای عَجَب   تا غرورش داد ظلماتِ نَسَب
دیگران را گر اُم و اَب شد حجاب   او زما یابید گوهرها به جَیب
گرگِ درّنده‌ست نَفْسِ بَد یقین   چه بهانه می‌نهی بر هر قَرین
در ضَلالت هست صَد کَل را کُلَه   نفسِ زشتِ کُفرْناکِ پُر سَفَه

۴۸۳۵. A بولاق و فاتح، **که بگفت اندر نگنجد.** ۴۸۳۹. A **کرده.** ۴۸۴۰. در A از اینجا به بعد ابیات بسیار تا حدی ناخواناست. ۴۸۴۱. A **ور نی.** P **ورنه خود تا.** ۴۸۴۳. A **و** را حذف کرده. ۴۸۴۴. P **همچنان آن شاه.** ۴۸۴۵. A **مال و اقبال.** ۴۸۴۷. A **این الطاف را.**
۴۸۵۱. A **اندر حکم.** ۴۸۵۲. P **در دفع دشمن.** ۴۸۵۴. بولاق، **یا غرورش.** ۴۸۵۵. بولاق، **حجیب.** A بولاق، **گوهرها ز جیب.** ۴۸۵۶. G **درّندست.**

زین سبب می‌گویم ای بندهٔ فقیر   سلسله از گردنِ سگ بر مَگیر
گر معلَّم گشت این سگ هم سگست   باش ذَلَّتْ نَفْسُهُ کو بَدْرگست
فرض می‌آری به جا گر طائفی   بر سُهَیْلی چون اَدیم طائفی
تا سُهَیْلت واخَرَد از شَرِّ پوست   تا شوی چون موزهٔ هم‌پایِ دوست
جُمله قرآن شرحِ خُبْثِ نَفْسهاست   بنگر اندر مُصْحَف آن چشمت کجاست
ذِکرِ نَفْسِ عادیان کآلت بیافت   در قِتالِ انبیا مو می‌شکافت
قَرْنْ قَرْن از شُومِ نفسِ بی‌ادب   ناگهان اندر جهان می‌زد لَهَب

رجوع کردن بدآن قصّه که شاه زاده زخم خورد از خاطرِ شاه پیش از استکمالِ فضائلِ دیگر از دنیا برفت

قصّه کوته کن که رشکِ آن غَیُور   بُرد او را بَعدِ سالی سوی گور
شاه چون از مَحْو شد سوی وجود   چشمِ مِرّیخیش آن خون کرده بود
چون به‌تَرْکَش بنْگرید آن بی‌نظیر   دید کَم از تَرْکَشش یک چوبه تیر
گفت کو آن تیر و از حق باز جُست   گفت کاندر حَلْقِ او کز تیرِ تُست
عفو کرد آن شاهِ دریادِل ولی   آمده بُد تیرْ اه بر مَقْتَلی
کُشته شد در نَوْحهٔ او می‌گریست   اوست جمله هم کُشنده و هم وَلیست
ور نباشد هر دو او پس کُلّ نیست   هم کُشندهٔ خَلق و هم ماتَم‌کُنیست
شُکر می‌کرد آن شهیدِ زَردْخَد   کان بزد بر جسم و بر معنی نزد
جسمِ ظاهر عاقبت هم رفتنیست   تا ابد معنی بخواهد شاد زیست
آن عَتاب ار رفت هم بر پوست رفت   دوست بی آزار سوی دوست رفت
گرچه او فِتراکِ شاهنشه گرفت   آخِر از عَیْنُ آلکمال او ره گرفت
وآن سِوُم کاهلترینِ هر سه بود   صورت و معنی بکُلّی او ربود

۴۸۵۹. G فاتح و ولی محمد، **معلَّم**، به فتح سوم. [چاپ قبلی، **معلِّم**. متن تصحیح شد]. ۴۸۶۲. P **این چشمت**. ۴۸۶۳. بولاق، **مویی شکافت**. ۴۸۶۴. P **نفس شوم**. عنوان: AB بولاق، **بدآن طغیان زخم خورد**، و در G به همین صورت تصحیح شده. ۴۸۶۸. ABP بولاق، **گفت اندر**. ۴۸۶۹. AB بولاق، فاتح و دیگر نسخ چاپی، **تیر او**. ۴۸۷۰. AP بولاق **و** را حذف کرده. ۴۸۷۳. BP بولاق، **خود** بجای **هم**. ۴۸۷۶. پس از این بیت بولاق افزوده:

دختر و ملک و خلافت سر بسر   جمله آنرا شد عجب‌تر این خبر

وصیّت کردنِ آن شخص که بعد از من او بَرَد مالِ مرا از سه فرزند من که کاهل‌ترست

آن یکی شخصی به وقتِ مرگِ خویش — گفته بود اندر وصیّت پیش پیش
سه پسر بودش چو سه سروِ روان — وقفِ ایشان کرده او جان و روان
گفت هرچه در کفم کاله و زرست — او بَرَد زین هر سه کو کاهلترست
گفت با قاضیّ و بس اندرز کرد — بعد از آن جامِ شرابِ مرگ خَورد
گفته فرزندان به‌قاضی کای کریم — نگْذریم از حُکمِ او ما سه یتیم
سَمْع و طاعه می‌کنیم او راست دست — آنچه او فرمودهٔ بر ما نافذست
ما چو اسماعیل ز ابراهیم خَود — سر نپیچیم ارچه قربان می‌کند
گفت قاضی هر یکی باعَاقلیش — تا بگوید قصّه‌ای از کاهلیش
تا ببینم کاهلیّ هر یکی — تا بدانم حالِ هر یک بی‌شَکی
عارفان از دو جهان کاهلترند — زآنکه بی شُدْیار خِرمن می‌بَرند
کاهلی را کرده‌اند ایشان سَنَد — کارِ ایشان را چو یزدان می‌کند
کارِ یزدان را نمی‌بینند عام — می‌نیاسایند از کَد صبح و شام
هین ز حَدِّ کاهلی گویید باز — تا بدانم حدِّ آن از کشفِ راز
بی‌گُمان که هر زبان پردهٔ دلست — چون بجنبد پرده سِرها واصِلست
پردهٔ کوچک چو یک شَرحه کباب — می‌بپوشد صورتِ صد آفتاب
گر بیانِ نطق کاذب نیز هست — لیک بُوی از صدق و کِذبش مُخْبِرست
آن نسیمی که بیاید از چمن — هست پیدا از سَمُومِ گولخن
بُویِ صِدق و بُویِ کِذْبِ گول گیر — هست پیدا در نَفَس چون مُشک و سیر
گر ندانی یار را از دَهْ دِله — از مشامِّ فاسدِ خود کن گِله

عنوان: AB این عنوان را حذف کرده. بولاق، **بعد از وفات من**. در P این عنوان به اینصورت ضبط شده: **وصیّت کردن آن شخص که سه پسر داشت که مجموع مال من ازین سه فرزند هرکه کاهلتر باشد از آن اوست و متوفّا شدن او.** ۴۸۷۷. G **پیش پیش**، چنانکه در متن است. فاتح و دیگر نسخ چاپی، **بیش بیش**. ۴۸۷۹. A **سیم و زرست**. بولاق، **زین سه که او.**
۴۸۸۰. G **و پس اندرز**. ۴۸۸۱. بولاق، **گفت فرزندان**. ۴۸۸۲. P بولاق، **هرچ او.**
۴۸۸۴. P **هر یکی اندر هشیش**. ۴۸۸۸. بولاق، **نمی‌بیند عوام**. ۴۸۸۹. AP:
هین زحدّ کاهلی شرحم (شرحی P) دهید — تا بدانم من بچه حد کاهلید

بانگِ حیزان و شجاعانِ دلیر / هست پیدا چون فنِ روباه و شیر
یا زبان همچون سَرِ دیگست راست / چون بجنبد تو بدانی چه اَباست
از بُخارِ آن بداند تیزهُش / دیگِ شیرینی ز سِکْباجِ تُرُش
دست بر دیگِ نَوی چون زد فتیٰ / وقتِ بخْریدن بدید اشکَسته را
گفت دانم مرد را در حین ز پُوز / ور نگوید دانمش اندر سه روز
وآن دگر گفت ار بگوید دانمش / ور نگوید در سخن پیچانمش
گفت اگر این مَکر بشْنیده بوَد / لب ببندد در خَموشی در رَوَد

مَثَل

آنچنانکه گفت مادر بچّه را / گر خیالی آیدت در شب فَرا
یا بهگورستان و جای سهمگین / تو خیالی بینی اَسْوَد پُر ز کین
دل قَوی دار و بکن حَمله بَرُو / او بگرداند ز تو در حال رُو
گفت کودک آن خیالِ دیوْوَش / گر بدو این گفته باشد مادرش
حَمله آرَم افتد اندر گردنم / ز اَمْرِ مادر پس من آنگه چون کنم
تو همیآموزیَم که چُست ایست / آن خیالِ زشت را هم مادریست
دیو و مردم را مُلَقِّن آن یکیست / غالب از وَی گردد ار خصم اندکیست
تا کدامین سوی باشد آن یَواش / اللّه اللّه رَو تو هم زآن سوی باش
گفت اگر از مَکر ناید در کلام / حیله را دانسته باشد آن هُمام
سِرِّ او را چون شناسی راست گو / گفت من خامُش نشینم پیشِ او
صبر را سُلَّم کنم سوی دَرَج / تا بر آیم صبر مفتاحُ ٱلفَرَج
ور بجُوشَد در حضورش از دلم / مَنْطقی بیرون ازین شادیّ و غم

عنوان: BP حذف کرده. ۴۹۰۳. P **آید اندر شب ترا**. بولاق، **در شب ترا**. ۴۹۰۴. A **و** را حذف کرده. بولاق، **تو خیال زشت بینی در کمین**. ۴۹۰۵. پس از این بیت K بولاق و فاتح افزوده:

زآنکه بیترسی بسویش هر که رفت / آن خیال دیووش بگریخت تفت

۴۹۰۷. B **حمله آرد**. ۴۹۱۳. بولاق و فاتح، **تا بر آیم بر سر بام فرج**. ۴۹۱۴. P **در حضور او دلم**.

۴۹۱۵ من بدانم کو فرستاد آن به من   از ضمیرِ چون سُهَیْل اندر یَمن
در دلِ من آن سخن زآن مَیْمَنه‌ست   زآنکه از دل جانبِ دل روزنه‌ست

۴۹۱۶. *K* پس از این بیت ذیل عنوان «**لحضرت ولده سلطان الاولیا عظّم الله ذکره فی بیان اتمام المثنویات**» **۴۵** بیت افزوده که در بولاق نیز هست به این مطلع:

مدتی این مثنوی چون والدم   شد خمش گفتش ولد کای زنده دم

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Oceans of Iranian and Islamic culture lie in manuscript form. These manuscripts are not only the record of the achievements of our nation's great scholars, they are also testimonials to our unique national identity. It is, therefore, the duty of every generation of Iranians to protect and celebrate this priceless heritage and to spare no effort in restoring these records on which all studies of Iran's history and culture depend.

Many efforts towards better identification, study, and preservation of our country's manuscript collections have been launched. In spite of these efforts, and despite the fact that hundreds of books and treatises that deal with this important area of learning have been published, much remains undone. Thousands of books and treatises either linger as unidentified codices in Iranian and foreign libraries, or await publication. Others, although previously published, exist in unsatisfactory editions and need to be re-edited according to modern scholarly standards.

It is the duty of scholars and cultural organizations to undertake the important tasks of restoring and publishing these manuscripts. The Written Heritage Publication Center was established in 1993 in order to achieve this important cultural objective with the purpose of supporting the efforts of scholars, editors, and publishers who work in this field of learning. We hope that by suppoting scholarly work in this area, we can help make an essential collection of scholarly texts and sources available to the scholarly community that is engaged in the study of Iran's Islamic culture and civilization.

The Written Heritage Research Institute (Miras-e Maktoob)

Miras-e Maktoob | Persian Linguistics & Literature
265 | 62

Written Heritage Research Institute, 2014
First Published in I. R. of Iran by Miras-e Maktoob

ISBN 978-600-203-078-8
ISBN (Vol.3) 978-600-203-081-8

P R I N T E D I N T E H R A N

MAṢNAVĪ-I MA'NAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 3
(Book V & VI)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition
Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by
Hassan Lahouti



Miras-e Maktoob
Tehran, 2014

مثنوی معنوی، شاهکار عارف و شاعر شهیر ایران مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، سالها پیش به تصحیح عالمانه و محققانهٔ دانشمند بزرگ انگلیسی، رینولد .ا. نیکلسون، انتشار یافت که هنوز هم موفق‌ترین و منقح‌ترین تصحیح مثنوی در دنیاست. نیکلسون بعدها در پاره‌ای از تصحیحات خود تجدیدنظر کرد و نسخه‌بدل‌ها و قرائت‌های مختلف نسخ خطی مثنوی قرن هفتم از جمله نسخهٔ قونیه را نیز انتشار داد که همگی آنها در چاپ حاضر اعمال شده است، به نحوی که می‌توان این چاپ را آخرین تصحیح نیکلسون از مثنوی خواند، و آن را صحیح‌ترین متن مثنوی دانست که بر اساس کهن‌ترین نسخ خطی به شیوهٔ علمی انتقادی تصحیح شده و در دسترس پژوهندگان قرار گرفته است.

MAS̱NAVĪ-I MAʻNAVĪ

Mawlānā Jalāl al-Din Muḥammad Balkhī

Vol. 3
(Book V & VI)

Based on Raynold A. Nicholson's Revised Edition
Collated with the Qoniya Manuscript

Re-edited with a Translation of Nicholson's Introduction by
Hassan Lahouti